



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه الارشاد شيخ مفيد

نويسنده:

محمد بن محمد بن نعمان شيخ مفيد

ناشر چاپي:

دفتر نشر فرهنگ اسلامي

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ترجمه الارشاد شیخ مفید	۱۷
مشخصات کتاب	۱۷
جلد ۱	۱۸
اشاره	۱۸
مقدمه مترجم	۲۰
اشاره	۲۰
رمز پیشرفت شیعه	۲۲
خدمت بزرگ ائمه بزرگوار شیعه اسلام	۲۳
این جنایتکاران اسلام را از مسیر خود منحرف کردند:	۲۴
سیاست کلی خلفا نسبت بشیعه:	۲۵
خطرهایی که پس از غیبت شیعه را تهدید میکرد	۲۶
خدماتی که کلینی و صدوق و مفید بشیعه کردند	۲۷
شرح حال مفید	۳۰
اشاره	۳۰
۱- نسب و کنیه و لقب مفید:	۳۰
۲- تاریخ ولادت مفید و جریان آمدن او ببغداد در کودکی:	۳۱
۳- مقام علمی و شخصیت مفید از نظر دانشمندان شیعه و سنی:	۳۴
۴- توقیعاتی که در باره مفید صادر شده	۳۹
۵- زعامت دینی مفید و پاره‌ از خاطرات و مناظرات او	۴۲
۶- اساتید و مشایخ مفید:	۴۷
۷- شاگردان شیخ مفید	۵۶
۸- تألیفات و آثار گرانبهائی که از مفید بیادگار مانده:	۶۰
۹- اعیان و فرزندان شیخ:	۶۱

۶۱	۱۰-وفات شیخ مفید:
۶۳	مقدمه مؤلف
۶۴	باب اول در احوال حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
۶۴	اشاره
۶۹	فصل (۱) مدت امامت و عمر آن حضرت
۷۰	فصل (۲) تاریخ شهادت آن حضرت
۷۱	فصل (۳) خبرهایی که آن حضرت پیش از وقوع آن جریان جانگداز داد
۷۴	فصل (۴) قسمت دیگری از همان اخبار
۷۷	فصل (۵) کیفیت شهادت آن حضرت
۸۳	فصل (۶) محل دفن و جریان به خاک سپردن آن حضرت
۸۷	باب دوم: در بیان شمه از اخبار امیر المؤمنین و فضائل و مناقب
۸۷	اشاره
۹۰	فصل (۱) شمه ای از اخبار وارده در فضیلت آن حضرت
۹۲	فصل (۲) قسمتی دیگر از اخبار در این باره
۹۶	فصل (۳) اخبار وارده در اینکه دوستی علی علیه السلام نشانه ایمان و دشمنی نشانه نفاق است
۹۷	فصل (۴) در اینکه رستگاران علی علیه السلام و شیعیان او هستند
۹۹	فصل (۵) در اینکه دوستی و ولایت آن حضرت نشانه حلال زادگی است
۱۰۰	فصل (۶) نامیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به امیر المؤمنین
۱۰۲	فصل (۷) شمه ای از فضائل و مناقب آن حضرت
۱۰۵	فصل (۸) نتیجه ای که از فصل قبل گرفته می شود
۱۰۵	فصل (۹) داستان لیلۃ المیت
۱۰۷	فصل (۱۰) گذاردن رسول خدا امانتهای قریش را نزد علی ع
۱۰۹	فصل (۱۱) جبران کردن علی ع تباهکاری خالد بن ولید را به دستور رسول خدا ص
۱۱۱	فصل (۱۲) داستان فتح مکه و گرفتن علی ع نامه حاطب بن ابی بلتعنه را از آن زنی مه مأمور رساندن آن به قریش مکه بود
۱۱۴	فصل (۱۳) نتیجه ای که از فصل پیشین گرفته می شود
۱۱۵	فصل (۱۴) علمداری علی ع در جریان فتح مکه

- فصل (۱۵) رفتن آن حضرت به یمن و اسلام قبیله همدان و دیگران ۱۱۶
- فصل (۱۶) علمداری آن جناب در جنگ خیبر ۱۱۸
- فصل (۱۷) خواندن آن حضرت سوره براءت را بر مشرکین ۱۱۹
- فصل (۱۸) برتری آن حضرت بر دیگران از نظر جهاد با کفار ۱۲۱
- فصل (۱۹) نام کسانی که در جنگ بدر به دست علی ع کشته شدند ۱۲۴
- فصل (۲۰) تفصیل داستان جنگ بدر ۱۲۶
- فصل (۲۱) اشعار اسید بن ابی ایاس در باره جنگ بدر و شجاعت علی ع ۱۳۰
- فصل (۲۲) جریان جنگ احد و فداکاری آن جناب ۱۳۱
- فصل (۲۳) نام کسانی که در این جنگ به دست او کشته شدند ۱۴۳
- فصل (۲۴) داستان جنگ بنی النضیر ۱۴۴
- فصل (۲۵) جنگ احزاب و کشته شدن عمرو بن عبد ودّ به دست آن حضرت ۱۴۶
- فصل (۲۶) جنگ بنی قریظه ۱۵۹
- فصل (۲۷) جنگ ذات السلسله یا غزوه وادی الرمل ۱۶۳
- فصل (۲۸) نازل شدن سوره و العادیات در باره جنگ مزبور ۱۶۶
- فصل (۲۹) جنگ بنی المصطلق و شجاعت علی ع ۱۶۷
- فصل (۳۰) صلح حدیبیه ۱۶۸
- فصل (۳۱) جنگ خیبر و کشته شدن مرحب به دست علی ع ۱۷۲
- فصل (۳۲) جریان فتح مکه ۱۷۸
- فصل (۳۳) آمدن ابو سفیان به مدینه برای استمالت و دلجوئی رسول خدا ص ۱۸۰
- فصل (۳۴) گرفتن رسول خدا ص پرچم را از دست عباده و دادن آن را به دست علی ع ۱۸۳
- فصل (۳۵) آمدن علی ع به در خانه ام هانی و شکایت ام هانی به رسول خدا ص ۱۸۴
- فصل (۳۶) نتیجه فصل سابق ۱۸۶
- فصل (۳۷) رفتن خالد بن ولید به سوی بنی جذیمه و تباہکاری او و مأموریت مجدد علی ع برای این کار ۱۸۷
- فصل (۳۸) جنگ حنین ۱۸۸
- فصل (۳۹) تقسیم غنائم جنگ حنین و اعتراض رئیس خوارج ۱۹۷
- فصل (۴۰) نتیجه فصلهای پیشین ۱۹۷

۲۰۰	فصل (۴۱) رفتن علی ع به طائف و شجاعت او
۲۰۲	فصل (۴۲) نتیجه فصل سابق
۲۰۳	فصل (۴۳) جنگ تبوک و ماندن علی ع به جای رسول خدا ص در مدینه
۲۰۷	فصل (۴۴) رفتن علی ع به جنگ عمرو بن معدیکرب
۲۱۱	فصل (۴۵) نتیجه فصل سابق
۲۱۲	فصل (۴۶) جنگ سلسله و تدبیر و شجاعت علی ع
۲۱۶	فصل (۴۷) نتیجه فصل سابق
۲۱۶	فصل (۴۸) جریان مباحله با نصاری نجران و فضیلت علی ع در آن داستان
۲۱۹	فصل (۴۹) نتیجه فصل سابق
۲۲۰	فصل (۵۰) جریان حجه الوداع و آمدن علی ع از یمن به مکه معظمه و داستان غدیر خم
۲۳۰	فصل (۵۱) نتیجه فصل سابق
۲۳۱	فصل (۵۲) حدیث ثقلین و جریان بیماری رسول خدا ص
۲۴۳	فصل (۵۳) استنتاجی از فصل سابق
۲۴۵	فصل (۵۴) در باره داوریه‌های شگفت انگیز آن حضرت
۲۴۶	فصل (۵۵) داوریه‌های آن حضرت در زمان حیات پیغمبر اکرم ص و حکم رسول خدا به...
۲۴۷	فصل (۵۶) قضاوت آن حضرت در یمن در باره دو مردی که با کنیزی نزدیکی کرده بودند و سایر قضاوتهایی که در یمن فرمود
۲۵۰	فصل (۵۷) داستان کشتن گاوی الاغی را و قضاوت آن حضرت
۲۵۲	فصل (۵۸) داوریه‌های آن حضرت در زمان خلافت ابی بکر
۲۵۵	فصل (۵۹) داوریه‌های آن حضرت در زمان خلافت عمر
۲۶۰	فصل (۶۰) همدست شدن عجم برای نابودی اعراب و اضطراب عمر از شنیدن این خبر و راهنمایی امیر المؤمنین ع او را در این باره
۲۶۴	فصل (۶۱) داوریه‌های آن حضرت در زمان خلافت عثمان
۲۶۶	فصل (۶۲) داوریه‌های آن حضرت در زمان خلافت ظاهری خود
۲۷۸	(باب سوم) سخنان حکمت آمیز علی علیه السلام
۲۷۸	اشاره
۲۸۲	فصل (۱) سخنان آن حضرت در مدح دانشمندان و فضیلت علم و حکمت
۲۸۴	فصل (۲) دعوت مردم بسوی خود و بیان فضیلت و برتری خویش بر دیگران

۲۸۶	فصل(۳)در بیان حال دانشمندان و ادب شاگرد در حضور استاد
۲۸۶	فصل(۴)سخنانی در باره بدعت گذاران در دین
۲۸۹	فصل(۵)در مذمت دنیا
۲۸۹	فصل(۶)در باره آماده شدن برای سفر آخرت
۲۹۰	فصل(۷)در باره کناره گیری از دنیا و آمادگی برای آخرت
۲۹۱	فصل(۸)در باره کناره گیری از دنیا و آمادگی برای آخرت
۲۹۲	فصل(۹)در باره برگزیدگان از صحابه و زهاد آنان
۲۹۳	فصل(۱۰)اوصاف شیعیان پاک و مخلص
۲۹۴	فصل(۱۱)سخنان پند آمیز و یادآوری مرگ
۲۹۵	فصل(۱۲)بیان فضایل خویش و برتری او بر دیگران
۲۹۷	فصل(۱۳)بیان فضایل خویش و برتری او بر دیگران
۲۹۷	فصل(۱۴)بیان فضایل خویش و برتری او بر دیگران
۲۹۹	فصل(۱۵)سخنان آن حضرت در باره متخلفین از بیعت با او
۳۰۰	فصل(۱۶)در باره بیعت شکنی طلحه و زبیر
۳۰۱	فصل(۱۷)در باره بیعت شکنی طلحه و زبیر
۳۰۲	فصل(۱۸)در باره عایشه و طلحه و زبیر و جنگ جمل
۳۰۳	فصل(۱۹)سخنان آن حضرت در ربه هنگام رفتن بسوی بصره
۳۰۵	فصل(۲۰)سخنان او در ذی قار
۳۰۶	فصل(۲۱)سخنان او در ذی قار
۳۰۷	فصل(۲۲)سخنان او پس از حرکت از ذی قار
۳۰۹	فصل(۲۳)سخنان او هنگام دخول بصره
۳۱۰	فصل(۲۴)سخنان او پس از کشته شدن طلحه
۳۱۰	فصل(۲۵)سخنان او هنگام عبور بر کشته گان جنگ جمل
۳۱۴	فصل(۲۶)سخنان او پس از تمام شدن جنگ جمل
۳۱۴	فصل(۲۷)نامه آن حضرت پس از ورود به کوفه
۳۱۶	فصل(۲۸)سخنان آن حضرت پس از ورود به کوفه

- فصل(۲۹)سخنان آن حضرت هنگام حرکت به سوی شام ----- ۳۱۷
- فصل(۳۰)سخنان آن حضرت پس از شنیدن سخنان معاویه و مردم شام ----- ۳۲۱
- فصل(۳۱)سخنان آن حضرت در تحریص مردم به جنگ صفین ----- ۳۲۲
- فصل(۳۲)سخنان آن حضرت در تحریص مردم به جنگ صفین ----- ۳۲۲
- فصل(۳۳)سخنان آن حضرت در مذمت مردم کوفه و سستی آنان در جنگ ----- ۳۲۴
- فصل(۳۴)سخنان آن حضرت در مذمت مردم کوفه و سستی آنان در جنگ ----- ۳۲۴
- فصل(۳۵)سخنان آن حضرت در مراجعت از جنگ صفین ----- ۳۲۶
- فصل(۳۶)سخنان او پس از جریان حکمین و اختلاف مردم عراق ----- ۳۲۶
- فصل(۳۷)سخنان آن حضرت پس از مراجعت به کوفه در باره خوارج ----- ۳۲۷
- فصل(۳۸)سخنان آن حضرت در باره پیمان شکستن معاویه ----- ۳۲۹
- فصل(۳۹)سخنان آن حضرت در باره سستی مردم و تحریص آنان بر جنگ ----- ۳۳۰
- فصل(۴۰)سخنان آن حضرت در باره سستی مردم و تحریص آنان بر جنگ ----- ۳۳۱
- فصل(۴۱)سخنان آن حضرت در ربهذ هنگام رفتن بسوی بصره ----- ۳۳۲
- فصل(۴۲)سخنان آن حضرت در باره پیمان شکنی معاویه ----- ۳۳۳
- فصل(۴۳)سخنان آن حضرت در باره پیمان شکنی معاویه ----- ۳۳۳
- فصل(۴۴)سخنان آن حضرت در باره پیمان شکنی معاویه ----- ۳۳۴
- فصل(۴۵)سخنان آن حضرت در باره پیمان شکنی معاویه ----- ۳۳۵
- فصل(۴۶)سخنان آن حضرت در مقام دادخواهی از دشمنان ----- ۳۴۲
- فصل(۴۷)سخنان آن حضرت در مورد شوری ----- ۳۴۳
- فصل(۴۸)سخنان آن حضرت در مورد شوری ----- ۳۴۴
- فصل(۴۹)خطبه شششقیه ----- ۳۴۵
- فصل(۵۰)خطبه دیگر ----- ۳۴۹
- فصل(۵۱)یکی دیگر از خطبه های آن حضرت ----- ۳۵۱
- فصل(۵۲)پاسخ مردی که گفت چرا خلافت را از شما باز گرداندند؟ ----- ۳۵۴
- فصل(۵۳)سخنان آن حضرت در حکمت و اندرز ----- ۳۵۶
- فصل(۵۴)در بیان آیات و نشانه های آن حضرت ----- ۳۶۶

- فصل (۵۵) یکی از آیات الهی در آن حضرت شجاعت شگفت انگیز او بود ----- ۳۶۸
- فصل (۵۶) در اینکه هرگز از برابر دشمنی نگریخت ----- ۳۶۹
- فصل (۵۷) در اینکه هرگز از برابر دشمنی نگریخت ----- ۳۷۰
- فصل (۵۸) کثرت فضائل و مناقب و شیوع آن در پیش خاصه و عامه ----- ۳۷۰
- فصل (۵۹) گرفتاری فرزندان و اولاد آن حضرت ----- ۳۷۳
- فصل (۶۰) خبر دادن آن حضرت از امور غیبی ----- ۳۷۵
- فصل (۶۱) برخی از اخبار غیبیه آن حضرت ----- ۳۷۷
- فصل (۶۲) از اخبار غیبیه که جندب بن عبد الله در جنگ نهروان از آن حضرت ع شنید ----- ۳۸۰
- فصل (۶۳) خبرهایی که از شهادت خویش داد ----- ۳۸۲
- فصل (۶۴) قسمتی دیگر از اخبار غیبیه آن حضرت ----- ۳۸۴
- فصل (۶۵) خبر دادن ز شهادت رشید هجری ----- ۳۸۹
- فصل (۶۶) خبری که مزرع بن عبد الله نقل میکند ----- ۳۸۹
- فصل (۶۷) خبر دادن از شهادت کمیل بن زیاد نخعی ----- ۳۹۰
- فصل (۶۸) خبر دادن از شهادت قنبر ----- ۳۹۱
- فصل (۶۹) خبری که راجع به خالد بن عرفطه فرمود ----- ۳۹۲
- فصل (۷۰) سخن آن حضرت که فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی ----- ۳۹۳
- فصل (۷۱) کلام آن حضرت به براء بن عازب و خبر از شهادت فرزندش سید الشهداء ----- ۳۹۴
- فصل (۷۲) رسیدن آن حضرت به سرزمین کربلا و گریستن او و خبر دادن از شهادت ابا عبد الله الحسین ع ----- ۳۹۵
- فصل (۷۳) نیروی فوق العاده و قدرت بدنی شگفت انگیز آن حضرت ----- ۳۹۵
- فصل (۷۴) داستان راهب و بیرون آوردن آب از چاه ----- ۳۹۶
- فصل (۷۵) جنگ آن حضرت با جنیان و کلامی از مؤلف در این باره ----- ۴۰۲
- فصل (۷۶) بازگشتن خورشید برای آن حضرت ----- ۴۰۸
- فصل (۷۷) سخن گفتن با ماهیان شط فرات ----- ۴۱۰
- فصل (۷۸) داستان ازدها و تکلم با آن حضرت ----- ۴۱۱
- فصل (۷۹) رفع استبعاد از داستان سابق ----- ۴۱۳
- فصل (۸۰) قسم دادن آن حضرت مردی را که دروغ گفت ----- ۴۱۴

فصل (۸۱) قسم دادن آن حضرت مردم را در باره غدیر خم	۴۱۴
فصل (۸۲) ذکر شمه ای از فضائل آن حضرت علیه السلام	۴۱۵
فصل (۸۳) ذکر شمه ای از فضائل آن حضرت	۴۱۵
باب (چهارم) در بیان فرزندان آن حضرت	۴۱۷
جلد ۲	۴۱۹
مشخصات کتاب	۴۱۹
اشاره	۴۲۰
باب (۱) احوال حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام	۴۲۱
اشاره	۴۲۱
فصل (۱) جریان شهادت آن حضرت و سبب آن	۴۳۱
باب (۲) فرزندان آن حضرت و شمه ای از احوالات آن حضرت	۴۳۵
اشاره	۴۳۵
فصل (۱) احوال زید بن حسن ع	۴۳۵
فصل (۲) احوال حسن بن حسن مثنی	۴۳۹
باب (۳) احوال حضرت امام حسین علیه السلام	۴۴۳
اشاره	۴۴۳
فصل (۱) دلائل امامت آن حضرت	۴۴۶
فصل (۲) داستان مردن معاویة و فرستادن نامه از کوفیان و پاسخ آن حضرت و بیعت نکردن با یزید بن معاویة	۴۴۸
اشاره	۴۴۸
خروج از مدینه و آمدن به مکه معظمه	۴۵۱
نامه های اهل کوفه و فرستادن آن حضرت مسلم بن عقیل را به کوفه	۴۵۳
آمدن عیید الله بن زیاد به کوفه و کشته شدن هانی و مسلم	۴۵۹
فصل (۳) حرکت سید الشهداء ع از مکه به سوی عراق	۴۸۶
اشاره	۴۸۶
گرفتاری قیس بن مسهر صیداوی فرستاده آن حضرت و ملحق شدن زهیر به آن حضرت و جریانات دیگر	۴۹۱
رسیدن خیر شهادت مسلم به آن حضرت	۴۹۴

۴۹۷	برخورد آن حضرت با حر بن یزید ریاحی
۵۰۴	ورود حضرت به زمین کربلا
۵۱۲	شب عاشورا و سخنان حضرت و اصحاب
۵۱۷	روز عاشورا و مقاتله اصحاب آن حضرت
۵۲۱	توبه حر و ملحق شدنش به لشکر امام
۵۲۳	مبارزه اصحاب امام و شهادت آنان و...
۵۲۹	مبارزه علی اکبر ع و شهادت آن جناب و شهادت قاسم بن الحسن
۵۳۱	شهادت عبد الله بن حسین و سایر بنی هاشم و حضرت ابا الفضل علیه السلام
۵۳۳	مبارزه سید الشهداء و شهادت آن حضرت
۵۳۸	ورود اهل بیت به کوفه در دار الاماره
۵۴۲	ورود اهل بیت به شام و مجلس یزید
۵۴۶	فصل (۴) رسیدن خبر شهادت آن حضرت به مدینه
۵۴۸	فصل (۵) اسامی جوانان بنی هاشمی که در کربلا کشته شدند
۵۵۰	باب (۴) در بیان شمه از فضائل حسین (ع) و فضیلت زیارت آن حضرت و یادآوری از مصیبت آن بزرگوار
۵۵۰	اشاره
۵۵۵	فصل (۱) فضیلت زیارت حضرت امام حسین علیه السلام
۵۵۶	باب (۵) در بیان فرزندان امام حسین علیه السلام
۵۵۷	باب (۶) در بیان امام پس از حسین بن علی علیهما السلام، و تاریخ ولادت و
۵۶۰	باب (۷) در بیان شمه از حالات حضرت علی بن الحسین علیه السلام
۵۷۳	باب (۸) در بیان تاریخ و اسامی فرزندان علی بن الحسین علیهما السلام
۵۷۴	باب (۹) در ذکر امام پس از حضرت علی بن الحسین علیه السلام و تاریخ ولادت و
۵۸۵	باب (۱۰) در بیان حال برادران آن حضرت و شمه از اخبار ایشان است
۵۸۵	شرح حال عبد الله بن علی بن الحسین ع
۵۸۶	شرح حال عمر بن علی بن الحسین ع
۵۸۷	شرح حال زید بن علی بن الحسین ع
۵۸۹	شرح حال حسین بن علی بن الحسین ع

- باب(۱۱) در ذکر فرزندان امام باقر علیه السلام و شماره و نامهای ایشان است ۵۹۱
- باب(۱۲) در ذکر امام از فرزندان باقر علیه السلام که پس از او بامر امامت قیام کرد و ۵۹۲
- اشاره ۵۹۲
- شرح حال حضرت صادق علیه السلام ۵۹۲
- اشاره ۵۹۲
- شمه ای از معجزات آن حضرت ۵۹۵
- برخی از سخنان آن جناب ۵۹۹
- باب(۱۳) در بیان شمه ای از اخبار امام صادق(ع) و سخنان آن بزرگوار ۶۰۳
- اشاره ۶۰۳
- فصل(۱) خبرهای غیبی آن حضرت ۶۰۶
- فصل(۲) پاسخ سؤالات ابن ابی العوجاء و ابو شاکر دیصانی ۶۱۱
- فصل(۳) کلامی از آن حضرت در وجوب معرفت خدای تعالی ۶۱۵
- فصل(۴) کلامی از آن حضرت در نفی تشبیه ۶۱۵
- فصل(۵) کلامی از آن حضرت در عدل ۶۱۶
- فصل(۶) کلامی از آن حضرت در حکمت و موعظه ۶۱۶
- فصل(۷) کلامی از آن حضرت در تامل در دین خدا و معرفت اولیاء او ۶۱۶
- فصل(۸) کلامی از حضرت در وادار کردن مردم به توبه ۶۱۷
- فصل(۹) داستان سید حمیری و اشعار او ۶۱۷
- باب(۱۴) در بیان فرزندان امام صادق علیه السلام و شماره و نامهای ایشان و شمه از احوالات آنان ۶۱۹
- اشاره ۶۱۹
- شرح حال اسماعیل ۶۲۰
- فصل(۱) عبد الله بن جعفر ۶۲۱
- باب(۱۵) شرح حال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ۶۲۶
- اشاره ۶۲۶
- فصل(۱) نصوصی که در باره امامت او رسیده ۶۲۷
- باب(۱۶) در بیان شمه از معجزات و نشانه های امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ۶۳۲

- باب(۱۷) در بیان شمه ای از فضائل و مناقب و خصال پسندیده آن بزرگوار که بدان ۶۴۲
- باب(۱۸) در بیان سبب شهادت آن بزرگوار و بیان شمه از آن جریان جانگداز ۶۴۷
- باب(۱۹) در ذکر عدد فرزندان آن حضرت و اجمالی از حالات ایشان ۶۵۵
- باب(۲۰) شرح حال حضرت امام رضا علیه السلام ۶۵۸
- اشاره ۶۵۸
- فصل(۱)نصوصی که در باره امامت آن حضرت رسیده ۶۵۹
- باب(۲۱) در بیان شمه از نشانه های امامت و اخبار و معجزات آن بزرگوار است ۶۶۴
- اشاره ۶۶۴
- فصل(۱)جریان ولایت عهد ۶۶۹
- باب(۲۲) در ذکر وفات حضرت رضا علیه السلام و سبب آن و شمه ای از اخبار وارده در این باب ۶۷۹
- باب(۲۳)شرح حال حضرت جواد علیه السلام ۶۸۲
- باب(۲۴) ذکر مقداری از نصوص وارده در باره امامت حضرت جواد علیه السلام ۶۸۳
- باب(۲۵) در شمه از مناقب و نشانه ها و معجزات حضرت جواد علیه السلام ۶۸۸
- اشاره ۶۸۸
- جریان تزویج آن حضرت با ام الفضل و سؤال یحیی بن اکثم از او و پاسخی که فرمود ۶۸۸
- باب(۲۶) در ذکر وفات حضرت اُبی جعفر علیه السلام و سبب آن و جای قبر و عدد فرزندان آن جناب ۷۰۳
- باب(۲۷)شرح حال حضرت امام هادی علیه السلام ۷۰۴
- باب(۲۸) ذکر شمه از نصوص و اشارتی که در باره امامت آن حضرت رسیده است ۷۰۵
- باب(۲۹)در ذکر شمه ای از نشانه ها و براهین امامت و معجزات حضرت هادی علیه السلام ۷۰۸
- باب(۳۰) جریان آمدن حضرت هادی علیه السلام از مدینه بسامرا و وفات آن ۷۱۵
- باب(۳۱)شرح حال امام عسکری علیه السلام ۷۱۹
- باب(۳۲) ذکر چند حدیث که در باب امامت آن حضرت بنص صریح یا اشاره ۷۲۰
- باب(۳۳)در ذکر شمه از مناقب حضرت عسکری علیه السلام و نشانه های ۷۲۶
- باب(۳۴) در بیان وفات حضرت عسکری علیه السلام و جای قبر و ذکر فرزندان او ۷۴۰
- باب(۳۵)شرح حال حضرت مهدی علیه السلام ۷۴۲
- باب(۳۶) در بیان مقداری از ادله امامت حضرت قائم حجة بن الحسن علیهما السلام ۷۴۴

۷۴۵	باب (۳۷) نصوصی که در باره امامت حضرت صاحب الزمان دوازدهمین پیشوای
۷۴۹	باب (۳۸) در ذکر کسانی که امام دوازدهم(ع) را دیده اند و بیان شمه از معجزات آن حضرت:
۷۵۲	باب (۳۹) در ذکر شمه ای از دلایل و معجزات حضرت صاحب الزمان(ع):
۷۶۳	باب (۴۰) در ذکر علامات و نشانه های ظهور حضرت قائم علیه السلام و ...
۷۶۳	اشاره
۷۷۲	فصل (۱)
۷۷۳	فصل (۲) در باره آن حضرت که از مکه ظهور کند و در کوفه فرود آید
۷۷۴	فصل (۳)
۷۷۵	فصل (۴)
۷۷۶	فصل (۵)
۷۸۲	درباره مرکز

سرشناسه : مفید، محمد بن محمد، 336 - 413ق.

عنوان قراردادی : الارشاد فی حجج الله علی العباد. فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد / لمولفه محمدبن محمدبن النعمان الملقب بالمفید ؛ با ترجمه و شرح هاشم رسولی محلاتی.

وضعیت ویراست : [ویراست؟].

مشخصات نشر : تهران : دفتر نشر فرهنگ اسلامی ، 1378.

مشخصات ظاهری : 2ج.

شابک : دوره 978-964-430-700-3 ؛ 100000 ریال (دوره، چاپ هشتم) ؛ 120000 ریال (دور، چاپ نهم) ؛ ج. 1: 9644306988 ؛ ج. 1 978-964-430-698-3 ؛ 32500 ریال (ج. 1، چاپ پنجم) ؛ 120000 ریال (ج. 1، چاپ نهم) ؛ 130000 ریال (ج. 1، چاپ دهم) ؛ ج. 2: 9644306996 ؛ 32500 ریال (ج. 2، چاپ پنجم) ؛ ج. 2، چاپ هشتم 978-964-430-699-0

یادداشت : فارسی - عربی.

یادداشت : ج. 1 و 2 (چاپ پنجم : 1380).

یادداشت : ج. 1 (چاپ هفتم : 1385).

یادداشت : ج. 1 (چاپ هشتم و نهم : 1386).

یادداشت : ج. 2 (چاپ هفتم : 1384).

یادداشت : ج. 1 (چاپ هفتم : 1387) (فیفا).

یادداشت : ج. 1 و 2 (چاپ دهم : 1387).

یادداشت : ج. 2 (چاپ هفتم : 1387) (فیفا).

یادداشت : ج. 2 (چاپ هشتم و نهم : 1386).

یادداشت : ج.2 (چاپ یازدهم: 1389).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : ائمه اثنا عشر

موضوع : امامت

شناسه افزوده : رسولی، سیدهاشم، 1308 -، مترجم

شناسه افزوده : دفتر نشر فرهنگ اسلامی

رده بندی کنگره : 7BP36/5 م/الف 1378 4041

رده بندی دیویی : 297/95

شماره کتابشناسی ملی : م 12219-78

ص: 1

جلد 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس پروردگار لا یزال را که توفیق ترجمه این کتاب نفیس را که یکی از آثار گرانبهای شیعه است باین بنده بی بضاعت عنایت فرمود، و پس از زحماتی که در این راه متحمل شدم بحمد الله باین صورت زیبا طبع و در دسترس عموم علاقه مندان قرار گرفت، اوائل بهار امسال بود که دوست ارجمند جناب آقای حاج آقا مرتضی کتابچی پیشنهاد ترجمه آن را بمن دادند، و من با مشاغل تبلیغی و گرفتاریهای زیاد دیگری که داشتم روی علاقه که باین سنخ خدمات دینی دارم پیشنهاد ایشان را پذیرفته و انجام آن را بعهدہ گرفتم، خدای متعال نیز توفیق عنایت فرمود و در ظرف مدتی کمتر از چهار ماه توانستم تمامی آن را ترجمه و آماده چاپ نمایم.

پس از شروع بچاپ مجدداً به پیشنهاد ایشان دست بکار تدوین این مقدمه شدم، و این نیز توفیق دیگری بود که نصیبم شد و توانستم تا حدودی خوانندگان محترم را با یکی از ستارگان درخشان اسلام و نوابغ عالیقدر شیعه یعنی مؤلف بزرگوار این کتاب بطور بهتری آشنا سازم و شمه ای از شرح حال آن عالم جلیل القدر را برشته تحریر درآورم، امید آن دارم که این خدمات ناقابل ذخیره برای روز جزای من قرار گیرد، و این گونه توفیقات تا پایان عمر از این بنده سلب نشود.

مؤلف محترم از شخصیت‌های بزرگی است که ارباب تراجم و دانشمندان و رجال اسلام بطور عموم او را ستوده و خدمات او را بعالم شیعه متذکر شده اند و این خود بزرگترین دلیل بر خدمتگزاری او بساحت قدس ائمه دین و نوامیس مقدس این آئین است، ولی برای اینکه ما بهتر بتوانیم بخدمات ارزنده مفید بجهان تشیع پی ببریم لازم است نخست وضع شیعه را از بدو پیدایش و زمان پیش از مفید از نظر بگذرانیم و سپس نظری بوضع زمان و زندگی پرماجرای او بیفکنیم.

مذهب شیعه که هسته مرکزی آن در زمان خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آمد شالوده آن طبق تعالیم عالیّه پیامبر گرامی اسلام بدست توانای امیر المؤمنین علیه السلام ریخته شد و پس از آن بوسیله فرزندان معصومش نشو و نما کرد، از روز رحلت رسول خدا تا حدود قرن سوم هجری گرفتار تقیه بود و شیعیان نمی توانستند آشکارا عقاید خود را اظهار نموده و شاگردان مکتب علی علیه السلام غالباً در تبعید و یا زندان بسر برده اند، و گاهی نیز بدست دژخیمان بنی امیه و خونخواران جنایتکار تاریخ بقتل رسیده اند.

از کسانی که همان ابتدای کار گرفتار تبعید و آزار و شکنجه دستگاه جبارانه خلفاء شد، ابو ذر غفاری بود، او که از طرفداران امیر المؤمنین علیه السلام و شیعیان آن حضرت بود با شهامتی فوق العاده و ایمانی کامل بترویج هدف مقدس علی علیه السلام و شیعیان او پرداخت، و در این راه دچار شکنجه ها و آوارگیهای زیادی شد، و آخر الامر نیز در حال تبعید با وضع رقت باری در ربنه جان سپرد.

ولی همان تبلیغات مؤثر و استقامت او و یاران و همدستانش چون سلمان و مقداد و عمار و دیگران در برابر دستگاه جبار خلفا کار خود را کرد، و اساس تبلیغات دامنه دار و وسیع زیر پرده بعدی شد و در طول تاریخ اسلام و شیعه اثر خود را بخشید، تنها يك سفر ابو ذر بشام باعث ایجاد يك مکتب ریشه دار و عمیقی از شیعه در حلب، و جبل عامل و صور گردید که بعدها همان سرزمین ستارگانی درخشان و دانشمندی بزرگوار مانند ابو الصلاح حلبی و شهیدین و شیخ بهائی و دیگران بعالم شیعه تحویل داد.

شاگردان دیگری نیز که در مکتب مقدس علی علیه السلام تربیت یافته بودند در نواحی دیگر دست بتبلیغات وسیعی زده و اساس مکتب شیعه را پایه گذاری کردند، عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود که برای سرکشی و اصلاح امور مسلمانان در زمان عمر بکوفه و عراق آمدند بهمکاری حذیفه و دیگران زبان بفضائل علی علیه السلام گشودند، و کم و بیش در لفافه حقائق را گوشزد میکردند و همان تبلیغات شالوده مذهب شیعه را ریخت و در طول تاریخ شیعه کوفه را بصورت يك سنگر محکم و مرکز نشو و نمای شیعه و آن همه قیامهای مسلحانه ضد بنی امیه در آورد.

در ایران نیز در حدود سال 80 هجری بهمت اشعریین در شهر قم مکتب شیعه پایه گذاری

شد، و مردم ایران نیز که حقیقت اسلام را در سیمای درخشان فرزندان علی علیه السلام مشاهده میکردند بزودی بدان مکتب گرویده در شهرهای دیگر ایران نیز مانند نیشابور و قزوین و طبرستان مکتبهائی از شیعه و طرفداران اهل بیت دائر گردید.

مذهب شیعه در اثر تعلیمات اساسی پیشوایان بزرگ دینی خود و اصول عاقلانه که در آن وجود داشت خیلی زود پیشرفت کرد و نفوذی ریشه دار و عمیق در ملت‌های گوناگون نمود تا بدان جا که رفته رفته در درباریان خلفای بنی عباس و اطرافیان و حواشی سلاطین زمان نیز رسوخ کرده، طرفداران محکمی پیدا کرد که آنها در باطن شیعه بوده و مخفیانه از این مذهب ترویج میکردند.

رمز پیشرفت شیعه

:

در اینجا تذکر این مطلب لازم است که رمز اساسی این نفوذ و پیشرفت فوق العاده ای که با آن همه کارشکنی‌ها و زجر و شکنجه‌ها نصیب مکتب شیعه شد همان بود که برآستی حقیقت اسلام در این مذهب نهفته بود، یعنی آنچه پیامبر گرامی اسلام از جانب خدای متعال برای جامعه بشر آورد نه آن بود که ابو بکر و عمر و پس از آنها بنی امیه و بنی عباس بغلط تفسیر کردند، اینان گمان کردند تمام زحمات رهبر بزرگ اسلام بآب و نان رساندن جامعه عرب بوده و این همه رنجهای طاقت فرسا را بخاطر این بر خود هموار کرده که يك حکومت واحد سیاسی از عرب تشکیل دهد و با این وحدت سیاسی آنها را بشوکت و عظمت عربی رسانده جهان را زیر نگین خویش درآورد و منشأ این تفسیر غلط همان افکار جاهلیت و تعصبهای خشک عربی بود، و روی همان تفسیر غلط بود که عمر همه جا عرب را بر دیگران مقدم میداشت و هر نژادی را پست تر از عرب میشمرد، و بعمال خویش دستور اهانت و پست شمردن مردم غیر عرب را میداد.

از موطأ مالك (پیشوای مالکیه) ج 2 ص 12 نقل کنند (1) که بسندش از سعید بن مسیب روایت کرده که عمر دستور داد بهیچ يك از افراد غیر عرب ارث پدران و خویشان او را ندهید مگر اینکه در میان عرب دنیا آمده باشد. و روی این دستور مالك فتوی میدهد اگر زن آبستنی را اسیر کنند و در سرزمین عرب فرزند بزاید آن زن و فرزند از همدیگر ارث میبرند و گر نه هیچ کدام از همدیگر ارث نخواهند برد!!

ص: 5

و در بحار ج 8 ص 234 روایت کند که عمر برای عامل خود در بصره ریسمانی که پنج وجب طول آن بود فرستاد و نوشت مردم غیر عرب را با این ریسمان اندازه بگیرید و هر کدام اندامشان باندازه این ریسمان بود گردن بزنید، و امثال این دستوراتی که حکایت از يك تعصب خشك عربی میکرد، و همه آنها بر خلاف تعالیم مقدسه اسلام و آیات مبارکه قرآنی و فرمایشات رسول خدا بود آیا در کجای اسلام شرط در توارث بدنیا آمدن در سرزمین عربی بود، و آیا چه جرمی مردم غیر عرب داشتند که مستحق آن همه اهانت و بی احترامی کردند، مگر نه اینست که قرآن میفرماید:

« إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ » (1) و همه را بیک چشم نگاه میکند، مگر نه این بود که پیغمبر گرامی اسلام در خطبه حج فرمود:

«ای گروه مردم! همانا خدای شما یکی است، و پدرتان یکی است، همه شما از آدم آفریده شده و آدم نیز از خاک خلق گردیده، گرامی ترین شما کسی است که تقوا و پرهیزکاری بیشتر باشد، هیچ عربی را بر عجم برتری و فضیلتی نیست... و در حدیث دیگر است که فرمود:

هیچ عربی را بر عجم، و هیچ عجمی را بر عرب و هیچ سیاهی را بر سرخ، و هیچ سرخی را بر سیاه برتری و فضیلتی نیست جز بوسیله تقوی و پرهیزکاری». (2)

آری آن پیغمبر بزرگواری که سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی و ابو ذر بیابانی اهل بادیه را در يك مجلس جمع میکرد و با همه آنان بیک نحو رفتار میکرد و همه را طرف مشورت خویش در کارها قرار میداد هدف عالیتری از آنچه عمر تفسیر میکرد داشت، و ریشه این افکار پوچ و تعصبات بیهوده را با این رفتار عالی قطع فرمود ولی متأسفانه اینان اسلام را از مسیر واقعی خود منحرف کرده و نگذارند هدف مقدس پیشوای بزرگ اسلام در جهان پیشرفت کند.

خدمت بزرگ ائمه بزرگوار شیعه اسلام

امیر المؤمنین علی علیه السلام که از این رفتار خلاف دین و انسانیت آنان رنج می برد و گاهگاهی نیز تا آنجا که میتوانست جلوی این تبعیض پرستیهای آنها را میگرفت، در پی فرصتی بود تا بملتهای مختلف مسلمان بفهماند روح اسلام با این تبعیض ها مخالف است، و اسلام دینی

ص: 6

1- سورة حجرات آیه 10.

2- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 91، مجمع الزوائد ج 3 ص 266.

است که ملائک فضیلت را روی نژاد و رنگ و پول و فامیل و امثال اینها نبرده و جز تقوا و عمل همگی در پیشگاه خدا و قرآن یکسانند، با شورشی که مردم در اثر خلافاکاریهای عثمان بر علیه او کردند، و او را از خلافت معزول نمودند این فرصت بدست آمد و علی علیه السلام پس از اینکه بخلافت رسید، با رفتار عادلانه خود که بالاخره بقیمت جاننش تمام شد توانست بملتهای گوناگونی که با اسلام سر و کار داشتند این مطلب را برساند، و بدین وسیله خط بطلانی بأعمال خلاف دین و انسانیت خلفای گذشته بکشد، اگر چه اعرابی که با رفتار خلفای قبل از او خو گرفته بودند و غریزه خود خواهی و عرب پرستی آنها تقویت شده و آنان را مغرور و متکبر ساخته بود، رفتار عادلانه علی علیه السلام بذائقه شان تلخ و ناگوار آمده مشکلاتی برای آن حضرت ایجاد کردند و جنگها براه انداختند و دشمنان سرسختی برای آن جناب پرورش دادند تا پس از سه چهار سال بدست یکی از همین دشمنان شهید شد، و دو باره مطابق دلخواه اکثریت، حکومت نژادپرست بنی امیه روی کار آمده هدف عمر با شدت بیشتری تعقیب شد، ولی روی کار آمدن علی علیه السلام و دنبال آن زحمات فرزندان بزرگوارش این نتیجه مهم را در برداشت که مردم تازه مسلمان و کسانی که با اسلام سر و کار پیدا کرده بودند درک کردند که آن رفتار تبهکارانه و برنامه جبارانه آنها هدف اسلام و حقیقت این دین مقدس نبوده، و رفتار آنها بر خلاف تعالیم عالیة اسلام بوده است.

این جنایتکاران اسلام را از مسیر خود منحرف کردند:

چنانچه گفته شد با روی کار آمدن مجدد بنی امیه هدف نژادپرستی عمر بشدت بیشتری تعقیب شد و از اینجا شالوده انحطاط و عقب ماندگی مسلمانان ریخته شد، و بخوبی میتوان درک کرد که رمز آن همه بدبختیهای و جنگهای صلیبی و کشت و کشتار مسلمان در گوشه و کنار دنیا چه بوده است، و راستی اگر اینان بدین تفسیر غلطی که گفتیم اسلام را تفسیر نمی کردند و از مسیر حقیقی خود آن را منحرف نمی کردند اکنون جهان زیر پرچم اسلام رفته بود و مسلمین دچار این همه بدبختی و ذلت نمی گشتند، اندلس که روزی با آغوش باز اسلام را پذیرفت و بفاصله چند ماه شهرهای اسپانیا یکی از دیگری بدست مسلمانان فتح شد در اثر ستمگریها و عیاشیهای که اعقاب همین بنی امیه در آنجا بنام اسلام مرتکب شدند، تا بدان جا که بنا بگفته «گوستاولوبون

فرانسوی» خلفای اسلام سالیانه صد دوشیزه باکره از مسیحیان اسپانیا بعنوان باج و خراج میگرفتند، و در قصر الحمراء اشیللیه تالاری بنام تالار دوشیزه گان بوده که هر ساله در روز معینی با تشریفات خاصی این دوشیزگان را در آنجا تحویل می دادند (1)، نتیجه این شد که مسیحیان کینه مسلمانان را بدل بگیرند و پس از چند قرن با آن قساوت و بیرحمی با مسلمانان اندلس رفتار کنند و سه میلیون نفر مسلمان را سوزانده و یا کشته یا آواره از وطن کرده، و برای همیشه کینه اسلام و مسلمین را بدل بگیرند.

جای بسی تأسف است که هنوز هم برخی از نویسندگان از عمر و خدمات او باسلام دم میزنند و فتوحات او را برخ ما میکشند و علم طرفداری عمر را بدوش گرفته بشیعه طعن میزنند، غافل از اینکه همان فتوحات بی مغز و بی حقیقت که انگیزه جز جهانگیری و تسلط عرب بر جهان آن روز نداشت کار اسلام را باین روز کشاند و اسلام را در نظر مستشرقین باین صورت معرفی کرد که آن قضاوتهای بیجا را در باره اسلام و رهبر بزرگ آن بنمایند، و راستی اگر گاهگاهی امیر المؤمنین علیه السلام و فرزندان معصومش از لابلای این ابرهای تیره چون ستارگان درخشانی در آسمان اسلام جلوه نمیکردند و حقیقت این دین مقدس را بجهانیان معرفی ننمودند فاتحه اسلام بدست این جنایتکاران خوانده شده بود، همان تعالیم عالیه و حقائق نورانی که بوسیله این خاندان گوشزد مردم شد نظر حقیقت طلبان را بخود جلب کرد، و با شدت فشاری که از طرف دستگاه بنی امیه و بنی عباس نسبت بطرفداران آنها معمول میشد و با کمال بیرحمی و خشونت با آنان رفتار میکردند روز بروز بطرفداران این مکتب اضافه شد تا بدان جا که چنانچه گفتیم در میان حواشی و نزدیکان خلفاء نیز رسوخ کرده برخی از وزرای بنی عباس چون بنی فرات در باطن شیعه شدند و در خفاء از این مذهب ترویج میکردند.

سیاست کلی خلفا نسبت بشیعه:

با اینکه گاهی در اثر سیاستهای زود گذر خلفای وقت، طرفداران ائمه اطهار، و مکتب شیعه اظهار وجودی میکردند و از یکنوع آزادی نسبی برخوردار بوده و کم و بیش فعالیتهایی داشته اند، ولی بطور کلی سیاست خلفا در دورانهای مختلف نسبت بشیعه سیاست خشن و سختی

ص: 8

بود، و هر چند بار عده ای را بجرم شیعه گری و یا رهبری این دسته بزدان افکنده و یا تبعید میکردند و بانواع مختلف آزار و شکنجه میدادند.

مثلا می بینیم مأمون برای اینکه خلافت را از امین باز گیرد از طرفداران ائمه شیعه که اکثرا ایرانی بودند حد اکثر استفاده را کرد و بدستیزی آنها بخلافت رسید، و افکار عمومی دستیارانش او را مجبور بشناسائی حق سیاسی ائمه نمود، و موج احساسات تا بدان جا پیش رفت که مأمون خواست خلافت را بامام رضا علیه السلام واگذار کند و چون حضرت خودداری کرد، با اصرار هر چه تمامتر که منجر بتهدید شد ولایتعهدی را بآن حضرت قبولاند و با این تدبیر پایه های حکومت خود را محکم کرده و وضع خود را در توده مردم تثبیت نمود، ولی با مسلط شدن بر اوضاع دوباره همان سیاست پیشین را پیش گرفته و دوران تاریک شیعه شروع شد، کار محدودیت و فشار نسبت بشیعه و پیشوایان بزرگوار آنان روز بروز سخت تر و دشوارتر میشد تا بدان جا که حضرت هادی علیه السلام قسمت عمده زمان امامت خویش و حضرت عسکری همه دوران امامتش شدیداً تحت نظر بودند و شیعیان برای رفع نیازمندیهای دینی خود بسختی میتوانستند با این دو بزرگوار تماس بگیرند، و خلاصه یکدوران ارتجاعی شدید و سیاهی پیش آمده تا بالاخره در سال 260 هجری منجر بغیبت دوازدهمین پیشوای شیعه گردید.

خطرهائی که پس از غیبت شیعه را تهدید میکرد

:

اگر با غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام خیال خلیفه وقت تا اندازه آسوده شد و تا حدی از محدودیت و فشار شیعه کاسته شد ولی خطرهای تازه آنان را تهدید میکرد:

- 1- جمعی استفاده جو که پی فرصت میگشتند تا بنام امام یا نایب امام علیه السلام گروهی را بدور خود جمع کرده از آنها استفاده ببرند.
- 2- اظهار عقاید گوناگون و تفسیرهای که برخی از شیعیان کوتاه فکر در اثر دسترسی نداشتن بامام در باره تعالیم دین میکردند و بنظر خود مطالب را بغلط تأویل و تفسیر و گاهی آنها را بغلو و جبر و تفویض و امثال این عقاید باطل میکشاند.
- 3- دشمنان سرسخت شیعه که در کمین بودند تا با نشر اکاذیب و جعل اخبار و نسبت دادن آنها بائمه اطهار مذهب شیعه را آلوده ساخته تفرقه و اختلاف و عقاید گوناگون در میان آنها

ایجاد کنند، و سیاست حکومت‌های وقت نیز از این گونه افراد پشتیبانی میکرد.

و همین خطرها موجب شد که اختلاف شدیدی در میان پیروان مکتب شیعه بوجود آید تا بدان جا که مسعودی در مروج الذهب در وقایع سال 260 میگوید: «در این سال ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در خلافت معتمد در سن 29 سالگی از دنیا رفت، و او پدر مهدی منتظر و امام دوازدهم در نزد جمهور شیعه است، و شیعیان پس از وفات حسن بن علی بیست فرقه منقسم شدند، و ما دلیل هر کدامیک از آنها را در باره مذهب خود در کتاب سر الحیاة و کتاب مقالات فی اصول الدیانات بیان داشته ایم و دلیل آنها نیز که قائل بغیبت هستند ایراد کرده ایم (1)».

چیزی که کار این اختلاف را بیشتر بالا میکشاند آزادیهای سیاسی بود که در اثر تضعیف دولت مرکزی بنی عباس و روی کار آمدن دولت‌های استقلال طلب شیعه یا طرفدار شیعه نصیب آنان شد، زیرا در همین زمان بود که فاطمین که خود شیعه بودند در مصر دولت مستقلی تشکیل داده و تمام نواحی غربی افریقای شمالی را زیر اطاعت خود آوردند، صفاریان و طاهریان نیز که طرفدار شیعه بودند در ایران بنای مخالفت با دولت بنی عباس را گذارده دولتهای کوچکی تشکیل دادند، و از همه مقتدرتر سلاطین آل بویه بودند که آنها نیز از طرفداران جدی شیعه و در بغداد دولت مقتدری تشکیل داده و قسمت زیادی از ممالک اسلامی را در اختیار گرفتند، گرچه این وضع موجب شد که شیعه یک آزادی کاملی بدست آورد و دست بکار فعالیت وسیعی شوند و تشکیل انجمنها و حوزه های علمی بدهند و کتابهای علمی مذهبی تألیف کنند، ولی علمای اهل سنت نیز که با آزادی سیاسی شیعه وضع خود را در خطر میدیدند ساکت ننشسته و شروع بتبلیغات دامنه داری بر علیه مذهب شیعه نموده و تبلیغات آنها نیز خطر تازه برای مذهب شیعه بود که بضمیمه سه عامل پیش شیعه در برابر چهار خطر جدی قرار گرفت.

خدماتی که کلینی و صدوق و مفید بشیعه کردند

در چنین موقع خطیر و حساسی برای سر و صورت دادن بوضع شیعه و جلوگیری از اختلافات و نابسامانیها دو چیز لازم بود: یکی حفظ آثار و احادیث مأثور از اهل بیت و جلوگیری از وارد

ص: 10

ساختن اکاذیب و مجعولات در زمره اخبار ائمه اطهار، و دیگر پاسخ دادن بشبهات مخالفین که برخی از آنها بواسطه اطلاعاتی که از علم کلام و فلسفه داشتند سر و صورتی بشبهات خود داده و موجب گمراهی مردم کم اطلاع شیعه میشدند. و البته این هر دو کاری بود بس دشوار و از دست هر کس ساخته نبود، در وهله اول محدثینی خبیر و با اطلاع و بسیار دقیق لازم بود تا بتوانند ضمن جمع آوری احادیث صحیح را از سقیم تمیز داده و گذشته طوری آن را تنظیم کنند که هر حدیثی در باب مربوط بخود نقل شده و از نظر متن و سند و سایر جهات حدیثی مورد اشکال و ایراد دیگران واقع نشود، و در ثانی شیعه بدانشمندانی نیازمند بود که با آن پیشرفت وسیعی که اهل سنت در علم کلام و اصول و استدالات فقهی و فنون مختلف کرده بودند بتوانند از مذهب شیعه دفاع کرده و پاسخگوی شبهات و ایرادات آنها باشند.

در قسمت اول ثقه الاسلام کلینی و شیخ صدوق رحمهما الله تعالی بوسیله جمع آوری احادیث و تدوین و تنظیم آنها خدمت بزرگی بشیعه نموده و در مقام نقل احکام و افتاء مکتب خاصی که کاملاً ساده و بی آرایش بود گشودند، آنان از روی متون آیات و روایات برای بیان احکام استفاده میکردند و از هر گونه بحثهای اصولی در این باره خودداری میکردند، شیوه صدوق بخصوص در مقام تدریس و تدوین کتاب و افتاء همین بود که از صریح آیات و روایات استفاده کند، این سبک مطلوب و محکمی بود ولی ادامه آن موجب رکود در کار وی و سایر فرق اسلامی بخصوص اهل سنت با دیده حقارت بشیعه می نگریستند و آنها را سطحی می پنداشتند از این روی تحول اساسی در طرز استدلال و نگارش لازم بود.

مفید ابتکار این کار را بدست گرفت و با اینکه خود از محدثین عالیقدر شیعه است و در روایت شاگرد صدوق و شیخ اجازه و استاد شیخ طوسی است مکتب بحث و استدلال را گشود، و برای آشنا ساختن شیعه بروش استدلالی سایر فرق اسلامی زحمات زیادی متحمل شد.

او پس از اینکه مدتی در مجامع علمی زیادی که در بغداد تشکیل شده بود شرکت جست و راه و روش استدلال را فرا گرفت و تسلط کاملی بر مسائل اصولی و کلامی پیدا کرد دست بکار تهذیب فقه شیعه شد و سبک تازه که در واقع مکمل همان سبک سابق بود در پیش گرفت، طریقه استنباط و استخراج احکام را از روی ادله شرعیه بشاگردان خویش آموخت. علم اصول فقه را که در استنباط احکام مورد نیاز بود و پیش از او نیز بحث آن کم و بیش معمول بوده بصورت

دلپذیر و جامعی در آورد، و مسائل متفرقه آن را جمع آوری کرده بطور دقیق و مشروحی تجزیه و تحلیل کرد و بارنج زیادی که در این راه متحمل شد قواعد اصولی را مرتب ساخت، و کتاب کوچکی که مشتمل بر تمام مباحث علم اصول بود تصنیف کرد، و بگفته علامه صدر در کتاب تأسیس الشیعه تمامی آن را شاگردش شیخ ابو الفتح کراچکی در کنز الفوائد درج کرده است (1).

در علم کلام نیز تصنیفاتی برای شیعه نمود و بحث در مسائل کلامیه و راه و رسم مناظره را بشاگردانش یاد داد.

و هم چنین در سایر موضوعات اسلامی و فنون مختلف بحث و نگارش پرداخت و چنانچه در بخش (8) بیاید در موضوعات گوناگون کتابها و رساله هائی تألیف کرده است. و نه تنها شیعه آن زمان را بی نیاز کرده مرهون زحمات خویش نمود بلکه از زمان او تا با امروز تألیفات گرانها و مکتب او مورد استفاده دانشمندان شیعه قرار گرفت و حق بزرگی بگردن آنان پیدا کرد.

شاگردان مفید نیز مانند شیخ طوسی و سید مرتضی و دیگران که پس از او آمدند هر کدام در تقویت این مکتب کوشیدند و از اجماع و عقل و سایر ادله در مباحث فقهی کمک گرفتند و با این کار خدمت بزرگی بفقہ شیعه کردند. و بعبارت ساده تر خود را در برابر اهل سنت بسلاح روز مجهز ساختند: 2.

ص: 12

اکنون بطور اختصار تاریخچه زندگی مفید را در بخشهای زیر از نظر خوانندگان محترم میگذرانیم:

1- نسب و کنیه و لقب، 2- تاریخ ولادت و جریان آمدن شیخ بیغداد در کودکی، 3- مقام علمی و شخصیت او از نظر دانشمندان شیعه و سنی، 4- توقیعات شریفی که در باره اش صادر شده.

5- زعامت دینی مفید و پاره از مناظرات و خاطرات او 6- اساتید و مشایخ مفید، 7- شاگردان او 8- تألیفات و آثار گرانبهائی که در فنون مختلف از او بیادگار مانده 9- اعقاب و فرزندان شیخ 10- وفات و تاریخ آن و محل دفن مفید.

1- نسب و کنیه و لقب مفید:

نجاشی دانشمند رجالی معروف که در ضمن از شاگردان مفید بوده نسب مفید را تا یعرب بن قحطان چنین ذکر نموده: «محمد بن محمد بن نعمان بن عبد السلام بن جابر بن نعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن سعید بن سنان بن عبد الدار بن ریان بن فطر بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن غلة بن خالد بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن غریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان». (1) و یعرب بن قحطان کسی است که جمعی او را پدر عرب و نخستین کسی میدانند که بزبان عرب تکلم نموده است.

و «قحطان» بنا بگفته مورّخین فرزند حضرت هود علیه السلام است.

پدرش محمد بن نعمان چنانچه ابن حجر گوید: در شهر واسط و سپس در عکبرا معلم بوده و از این رو مفید به «ابن المعلم» نیز معروف بود، و در وجه ملقب شدنش بمفید برخی گویند:

حضرت صاحب الامر علیه السلام او را بدین لقب خواند (2). و برخی مانند ورام بن ابی فراس، و ابن

ص: 13

1- رجال نجاشی ص 311. و در برخی از این اسامی میان نسخه ها اختلاف بود که برای تصحیح آن بکتاب انساب مراجعه شود.
2- ابن شهر آشوب در معالم العلماء گوید: حضرت صاحب الامر علیه السلام او را ملقب بلقب مفید فرمود، و من سبب آن را در کتاب مناقب آل ابی طالب ذکر کرده ام، ولی در کتاب مناقب او چنین مطلبی یافت نشده و بعضی گفته اند: شاید منظورش صدر توقیع شریف است «للشیخ السدید و المولی الرشید الشیخ المفید» و توقیع در بخش (4) پس از این بیاید.

ادریس ذکر کرده اند که این لقب را دانشمندان بزرگ سنی بشیخ دادند و در این باره داستانی باختلاف نقل کرده اند که پس از این در بخش (2) خواهد آمد.

صاحب روضات الجنات گوید: پس از شیخ مفید کسی باین لقب نامیده نشد جز محمد بن جهم اسدی حلی و او همان کسی است که در اجازات و غیر آن از او بمفید بن جهم تعبیر شده، و اما در میان عامه کسی که بمفید ملقب شد ابو الحسن علی بن ابی البرکات متوفای سال 617 بود، و کسی که به «ابن المعلم» معروف است ابو الغنائم محمد بن علی بن فارسی واسطی متوفای سال 592 است که از شعرای مشهور عامه است آنگاه داستانی از او نقل میکند.

علامه نوری در مستدرک پس از نقل کلام صاحب روضات این سخن را از غفلتهای بزرگ او شمرده و گوید: «مفید» لقب جمعی از علمای شیعه قبل از این جهم بوده، مانند: ابو علی فرزند شیخ طوسی که در اجازات بمفید معروف است و گاهی از او بمفید ثانی تعبیر شده، و ابو الوفاء عبد الجبار مقری که بمفید رازی معروف بوده، و عبد الرحمن بن احمد بن الحسین عموی ابو الفتح صاحب تفسیر که بمفید نیشابوری معروف است (1).

2- تاریخ ولادت مفید و جریان آمدن او ببغداد در کودکی:

مفید در یازدهم ذی قعدة سال 336 یا 338 هجری در قریه «سویقه ابن بصری» که از توابع «عکبرا» بود بدنیا آمد، و «عکبرا» در ده فرسنگی شمال بغداد نزدیک شهر دجیل قرار دارد، پدر شیخ چنانچه پیش از این گفته شد در شهر واسط معلم بوده و سپس بعکبرا آمده و آخر کار نیز در همان جا بقتل رسیده، و سبب انتقال او از واسط بعکبرا و قتلش را نقل نکرده اند.

در آن زمان شهر بغداد مرکزیت علمی فوق العاده پیدا کرده بود و دانشمندان از گوشه و کنار

ص: 14

1- ابن شهر آشوب در معالم العلماء در وصف شیخ مفید گفته است: «محمد بن محمد بن نعمان... مفید قمی حارثی بغدادی عکبری» اما انتساب حارثی برای آن است که شیخ از اولاد حارث بن مالک است چنانچه در نسب او گذشت، و بغدادی و عکبری برای آن است که در نزدیکی «عکبرا» بدنیا آمده و در بغداد نشو و نما کرده چنانچه در بخش (2) بیاید و اما نسبت «قمی» وجهش روشن نشد، زیرا در جایی دیده نشده که شیخ مفید بقم رفته باشد، و بعید است که تعصب این آشوب را وادار باین انتساب کرده باشد، و قول باینکه «قمی» مصحف «عمی» باشد نیز مناسب نیست و الله العالم (ملخص از تنقیح المقال).

بدان شهر می آمدند و از محضر اساتید بزرگ بهره مند میشدند، مفید نیز پس از تحصیلات مقدماتی بغداد آمد و نزد اساتید بسیار بزرگ که نام آنان در بخش (6) مذکور خواهد شد تلمذ کرده و از هر کدام بنحوی استفاده کرد.

جریان مسافرت شیخ مفید را ببغداد، صاحب کتاب تنبیه الخواطر، ورام بن اُبی فراس چنین نقل می کند:

مفید اصلاً از اهل «عکبرا» از جایی موسوم به «سویقة ابن بصری» بود، او با پدرش ببغداد آمد، و نزد ابو عبد الله معروف بجعل در محله «درب رباح» مشغول بتحصیل شد، سپس بمجلس درس ابو یاسر غلام اُبی حبیب که در محله «دروازه خراسان» تدریس میکرد حاضر شد، ابو یاسر (که پس از چندی از بحث با او و پرسشهایش عاجز شد) بدو گفت: چرا بنزد علی بن عیسی رمانی نمیروی؟ و در علم کلام و سایر علوم اسلامی از او استفاده نمیکنی؟ مفید فرمود: من او را نمی شناسم تو برای راهنمایی کسی همراه من بفرست تا مرا بمجلس او راهنمایی کند. ابو یاسر یکی از شاگردان خود را همراه او کرده نزد رمانی فرستاد.

دنباله داستان را مفید چنین نقل میکند:

من که بمجلس رمانی در آمدم دیدم مجلس او پر از فضلا و دانشمندان است و همان دم در نشستم و بتدریج که مردم میرفتند و خلوت میشد من نزدیک تر میرفتم، در این میان مردی وارد شده گفت:

کسی دم در خانه از اهل بصره است و اجازه ورود میخواهد! رمانی پرسید: از دانشمندان است؟ آن مرد گفت: نمیدانم جوانی است میخواهد بنزد شما بیاید، رمانی اجازه داده وارد شد، و او را اکرام کرده شروع بصحبت کردند. سخن بدر از کشید تا اینکه آن مرد بر رمانی گفت: چه میفرمائید در باره حدیث غدیر و داستان غار (1)؟ رمانی گفت: اما داستان غار درایت است (و چیزی است مسلم و معلوم) و اما حدیث غدیر روایت است (و منقول) و آنچه از درایت بدست آید از روایت مستفاد نگردد؟ مرد بصری دیگر نتوانست سخنی در پاسخ رمانی بگوید و از مجلس برخاسته بیرون رفت.

مفید گوید: من در این هنگام پیش رفته باو گفتم: جناب استاد سؤالی دارم؟ گفت: بگوید.

ص: 15

1- یعنی جریان رفتن ابو بکر با پیغمبر (ص) در غار ثور که سننها آن را دلیل بر خلافت ابو بکر میدانند.

گفتم: چه میگویند در باره کسی که بر امام عادل خراج کند و با او بجنگد؟ رمانی گفت: کافر است، دوباره گفت: نه فاسق است، من گفتم: در باره امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چه گوئی؟ گفت: او امام است، گفتم: در باره جنگ جمل و طلحة و زبیر چه میگویند؟ گفت: آن دو نفر از کردارشان (که بجنگ علی آمدند) توبه کردند! من گفتم: اما داستان جنگ جمل درایت و مسلم است، و اما حدیث توبه کردن آنها روایت و منقول است؟ رمانی گفت: آیا تو هنگامی که آن مرد بصری آن سؤال را از من کرد حاضر بودی؟ گفتم:

آری گفت: این سخن تو در مقابل آن سخنی که من گفتم (یعنی روایتی بروایتی، و درایتی بدرایتی)! آنگاه پرسید: تو کیستی و پیش کدامیک از علمای این شهر درس میخوانی؟ گفتم: من معروف بابن المعلم هستم و نزد شیخ ابو عبد الله جعل درس میخوانم، گفت: بنشین تا من بازگردم.

من نشستم و او باندرون خانه رفت و پس از لحظه ای برگشت و نامه ای سر بسته بمن داد و گفت: این نامه را باستادت بده، من نامه را بنزد او آوردم، ابو عبد الله جعل (استاد من) نامه را گرفته شروع بخواندن کرد، و هم چنان که میخواند بخنده افتاد، سپس بمن گفت: داستان تو در مجلس او چه بوده که رمانی سفارش تو را در این نامه بمن نموده و تو را بمفید ملقب ساخته؟ من داستان را برایش نقل کردم و او مجدداً بخنده افتاد. (1)

قاضی نور الله در مجالس المؤمنین پس از نقل داستان فوق گوید: و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بر وجهی دیگر آورده، و سپس داستانی دیگر نقل میکند که ملخص آن چنین است:

روزی قاضی عبد الجبار معتزلی یکی از بزرگان اهل سنت و دانشمندان نامی در علم اصول و کلام در مجلس درس خود نشسته بود و دانشمندان شیعه و سنی در مجلس او حاضر بودند شیخ مفید که در آن موقع مجتهد شیعه و قاضی عبد الجبار نام او را شنیده ولی تا آن روز او را ندیده بود بمجلس وی در آمد و دم در صف نعال بنشست.

پس از لحظه ای رو بقاضی کرده گفت: اگر اجازه دهی سؤالی است در حضور این دانشمندان بپرسم؟ قاضی گفت: بپرس، مفید گفت: این حدیثی که شیعه روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه» صحیح است یا شیعه آن را ساخته اند؟ قاضی گفت: ن.

ص: 16

صحیح است، مفید گفت: مقصود از «مولی» چیست؟ قاضی گفت: مقصود اولویت و آقائی است، مفید گفت: اگر چنین است پس این همه اختلافات و دشمنیها میان شیعه و سنی برای چیست؟ قاضی گفت: ای برادر این حدیث (یعنی حدیث غدیر) روایت است (و چیزی است که نقل شده) ولی خلافت ابو بکر درایت و امری مسلم است و مردم عاقل بخاطر روایتی درایت را ترك نمیکنند.

مفید از این سؤال صرف نظر کرده فرمود: چه میگوئید: در این حدیث که پیغمبر بعلی علیه السلام فرمود: «یا علی حربك حربی و سلمك سلمی» (یعنی جنگ با تو جنگیدن با من است و صلح و سازش با تو صلح با من است)؟ قاضی گفت: این حدیث صحیح است! مفید گفت: با این حدیث در باره اصحاب جمل (که با امیر المؤمنین جنگ کردند) چه میگوئید و بنا بگفته شما باید کافر باشند؟ قاضی گفت: ای برادر آنها توبه کردند، مفید فرمود: جناب قاضی جنگ جمل درایت و امری مسلم است ولی توبه کردن آنها روایت و شنیدنی است، و خود شما لحظه ای پیش گفتی: مردم عاقل بخاطر روایت ترك درایت نمی کنند؟!.

قاضی سخت در جواب فروماند و متحیر گردید و نتوانست پاسخی بگوید، ساعتی سر بزیر انداخته آنگاه سر برداشته گفت: تو کیستی؟ مفید فرمود: خادم شما محمد بن محمد بن نعمان هستم، قاضی برخاست و دست شیخ مفید را گرفته بر جای خود نشانیده بدو گفت: «أنت المفید حقًا» (یعنی بحقیقت که تویی مفید).

علمای مجلس از این رفتار قاضی سخت رنجیده خاطر شده و همه در میانشان افتاد، قاضی رو بآنها کرده گفت: ای فضلاء و ای دانشمندان دین این مرد مرا ملزم و محکوم نمود و من پاسخی ندارم سؤال او بدهم اگر شما پاسخی دارید بگوئید تا از آنجائی که نشسته برخیزد و بجای خویش بنشیند؟! کسی نتوانست پاسخ او را بدهد.

این خبر که بگوش عضد الدوله دیلمی رسید مفید را خواسته و جریان را از او پرسید، سپس دستور داد مرا مرکوبی مخصوص باقلاده زرین و جبه و دستاری نیکو و صد دینار اشرفی و يك بنده بدو دادند و برای هر روزه ده من نان و پنج من گوشت برای منزل مفید حواله داد (1).

3- مقام علمی و شخصیت مفید از نظر دانشمندان شیعه و سنی:

مفید یکی از دانشمندان نامی شیعه و مفاخر عالم اسلام است، و دارای خصوصیات است که

ص: 17

اورا از سایر علما ممتاز کرده است.

شیخ طوسی یکی از شاگردان مفید در کتاب فهرست میگوید: محمد بن محمد بن نعمان مکنی بابی عبد الله و معروف باین معلم از متکلمین شیعه است که در زمان او ریاست شیعه باو منتهی شد، و در علم و صناعت کلام مقدم بر دیگران بود، و در فقه نیز سرآمد فقهای زمان بوده، مردی سریع الانتقال و با فطانت و حاضر جواب بود، و او نزدیک بدویست جلد کتاب کوچک و بزرگ تألیف کرده... (1)

نجاشی یکی دیگر از شاگردان مفید- پس از ذکر نسب او چنانچه گذشت- میگوید:

فضیلت او در فقه و کلام و روایت و ثاقت و علم مشهورتر از آن است که توصیف شود. آنگاه متجاوز از 170 کتاب از تألیف او را نام می برد. (2)

علامه حلی در کتاب خلاصه در باره مفید گوید: او از بزرگترین مشایخ شیعه و رئیس و استاد آنها است هر که پس از او آمده از علم او استفاده کرده است. (3)

علامه بحر العلوم در فوائد رجالیه پس از مدح بسیاری از مفید گوید: تمام جهات فضیلت در او جمع شده و ریاست دانشمندان باو منتهی گشت و همگی در علم و فضل و عدالت و وثاقت و جلالتش متفقند، محاسن آن بزرگوار بسیار و مناقبش بیرون از شمار است، مردی بود سریع الانتقال، حاضر جواب، کثیر الروایة، خبیر در شعر و اخبار و رجال، و راستگوترین مردم زمان در حدیث، آشناترین آنها در فقه و کلام بوده، هر که پس از او آمده از او استفاده کرده است. (4)

علامه نوری پس از ذکر کلام بحر العلوم میگوید: بندرت دیده شده که مطلبی از نظر کتاب و سنت و روایت و درایت در باب امامت و بحثها و برهانهای که در این باب ذکر شده در کتب اصحاب باشد که شیخ مفید پیش از آنان در کتب و رسائل خود ذکری از آنها نکرده و یا اشاره بدانها ننموده باشد، و هم چنین سخنانی که در ردّ بر شبهات مخالفین و بر هم زدن اساس استدلال 7.

ص: 18

1- فهرست شیخ ص 186 تحت شماره 710 ط نجف 1380.

2- رجال نجاشی ص 311.

3- خلاصه ص 72.

4- مستدرک ج 3: 517.

آنها ذکر شده بجز نادری از آنها بازگشت بقیه بسخنانی است که شیخ مفید در این باره فرموده است.

علامه بزرگوار صدر در کتاب تأسیس الشیعه گوید: شیخ مفید در تمام علوم در زمان خود بی نظیر و یگانه بوده، و ریاست شیعه باو منتهی شد (1)... و در جای دیگر در باره اش گوید: «شیخ الشیعه و محیی الشریعة ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان مفید...» (2) این بود قسمتی از گفتار علمای شیعه در باره شخصیت مفید.

و اما از نظر دانشمندان اهل سنت:

ابن حجر در کتاب لسان المیزان در باره او گوید: او عالم شیعه و دارای تألیفات بسیاری است که بدویست کتاب میرسد... و بسبب عضد الدولة دارای صولتی عظیم بود، در سال 413 از دنیا رفت، و هشتاد هزار شیعه جنازه اش را تشییع کردند، مردی بود بسیار زاهد و با خشوع و حریص در فرا گرفتن علم و دانش، گروه زیادی از او استفاده علمی کردند، و خود او در میان شیعه مقام ارجمندی را دارا شد تا بدان جا که گویند بر همه ما منت نهاد. پدرش در شهر واسط معلم بود و در همان جا نیز بدنیا آمد و در قریه عکبرا کشته شد، گویند: عضد الدولة در خانه مفید بدیدنش می آمد، هر گاه بیمار میشد عیادتش میکرد، ابو یعلی جعفری که داماد او بوده نقل میکند: که شبها اندکی میخوابید سپس برمیخاست و بنماز یا مطالعه و یا درس و یا قرائت قرآن مشغول میشد (1).

یافعی در کتاب مرآة الجنان در وقایع سال 413 گوید: در این سال عالم شیعه و امام رافضة صاحب مصنفات بسیار و بزرگ شیعیان که معروف بمفید و ابن المعلم بود از دنیا رفت، او کسی بود که در علم کلام و فقه و مناظره گوی سبقت را از دیگران ربوده، و با اهل هر مذهبی مناظره و بحث میکرد در دولت آل بویه مکانتی عظیم و مقامی ارجمند داشت. ابن طی گوید: او مردی بود که صدقات و خیرات و خشوعش بسیار و نماز و روزه اش زیاد و لباسش زبر و خشن بود. و دیگری گوید: گاهی عضد الدولة بدیدن او می آمد. بدنی نحیف و رنگی گندمگون داشت، هفتاد و شش سال عمر کرد و بیش از دویست جلد کتاب نوشت، روز فوتش مشهور است، 6.

ص: 19

در آن روز هشتاد هزار شیعه او را تشییع کردند و فوت او در ماه رمضان اتفاق افتاد. (1)

ابن کثیر شامی در کتاب «البدایة و النهایة» گوید: محمد بن محمد بن نعمان ابو عبد الله معروف بابن المعلم بزرگ شیعه و مصنف و مدافع ایشان بود، و او کسی بود که سلاطین اطراف بدو معتقد بودند زیرا در آن زمان میل بمذهب شیعه بسیار شده بود، در مجلس درس او بسیاری از علمای مذاهب مختلفه حاضر میشدند. (2)

علامه امینی در الغدیر پس از نقل این کلام میگوید: از این کلام استفاده می شود که او پیشوای ملت مسلمان آن زمان و مورد احترام همگان بوده نه پیشوای شیعه تنها. (3)

محمد بن احمد ذهبی در کتاب «العبر بخبر من غیر» در وقایع سال 413 گوید: شیخ مفید ابو عبد الله محمد بن محمد نعمان بغدادی کرخی و بابن المعلم نیز معروف بوده عالم شیعه و امام رافضیان و دارای تصنیفات بسیار بوده است، ابن ابی طی در تاریخ امامیه گفته است: او شیخ مشایخ این طایفه و زبان گویای شیعه، و در علم کلام و فقه و مناظره رئیس همگان بوده است، با اهل هر مذهب مناظره مینمود، و در دولت آل بویه جلالتی عظیم داشت. (4)

و بطور خلاصه شیخ مفید در نظر عموم علمای اسلام مرد دانشمند و بزرگی بود و در علوم مختلف اسلامی مانند علم حدیث، اصول، فقه، کلام، رجال، ادبیات، متبحر و استاد بوده و دارای عالیتین خصال و ملکات نفسانی بوده است، و آنچه ذکر شد نمونه از سخنان دانشمندان شیعه و سنی است که در توصیف مفید گفته اند، ولی حقیقت این است که هیچ یک از این سخنان بهر اندازه پر مغز و بلند باشد باز هم نمی تواند مقام ارجمند شیخ مفید را معرفی کند، زیرا کسی که در مدت هفتاد و چند سال که از عمرش گذشت با نبودن وسائل کافی بتواند متجاوز از دویست جلد کتاب در علوم مختلف اسلامی بنویسد، و نوشته ها و مناظراتش در مباحث امامت و اثبات مذهب شیعه تا بدان پایه باشد که بنا بگفته علامه متتبع حاجی نوری تا این زمان همگی جیره خوار خوان او و خوشه چین خرمن او باشند. 2.

ص: 20

1- مرآة الجنان ج 3:28 (ط هند 1338).

2- البدایة و النهایة ج 12:15.

3- الغدیر ج 3:278.

4- عباة الانوار ج غدیر ط دوم طهران صفحه 212.

آن مرد بزرگواری که در مقام خدمتگزاری بساحت قدس حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف و آباء گرامش بدان پایه رسد که بنقل طبرسی صاحب کتاب احتجاج از میان علمای شیعه بتوقعات شریف از آن ناحیه مقدسه ممتاز گردد و بخطاباتی چون: «سلام عليك ايها الولي المولى المخلص في الدين المخلص فينا باليقين... ادام الله توفيقك لنصرة الحق و اجزل مثوبتك على نطقك عنا بالصدق».

(1)

یا مانند توقیع دیگر: «هذا كتابنا اليك ايها الاخ الولي المخلص في وذننا، الصفي الناصر لنا... حرسك الله بعينك التي لا تنام». (2)

یا مانند توقیع دیگر: «سلام عليك ايها العبد الصالح الناصر للحق الداعي اليه...» (3) و امثال این گونه کلمات مفتخر گردد. و از برکت وجود او بسیاری از گمگشتگان و ادی ضلالت بشاهراه هدایت راهنمایی شوند (1) و در مرگش دشمنان دین و مذهب اظهار سرور و شادمانی کرده و جشن بگیرند (2) چنین شخصیت بزرگواری مقامش ارجمندتر و شخصیتش بزرگتر از آن است که با این مختصر بتوان او را معرفی نمود.ت.

ص: 21

1- خطیب بغدادی در ج 3 صفحه 231 از تاریخ بغداد در ضمن ترجمه مفید بدین مطلب اعتراف نموده و ما متن عربی آن را برای اطلاع خوانندگان درج نموده و ترجمه آن را بعهدۀ ایشان واگذار میکنیم، او در کتاب مزبور تحت شماره 1299 گوید: «محمد بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شيخ الرافضة، و المتعلم على مذاهبهم، صنف كتبا كثيرة في ضلالاتهم، و الذب عن اعتقاداتهم و مقالاتهم، و الطعن على السلف الماضين من الصحابة و التابعين و عامة الفقهاء و المجتهدين، و كان احد أئمة الضلال، هلك به خلق من الناس الى أن أراح الله المسلمين منه، و مات في يوم الخميس ثاني شهر رمضان من سنة ثلاث عشرة و أربعمائة».

2- خطیب بغدادی در ج 10 صفحه 382 تاریخ بغداد تحت شماره 5553 در شرح حال عبید الله بن عبد الله مکنی به ابو القاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از فضیلات اهل سنت و علمای متعصب ایشان بوده مینویسد: چون خبر مرگ مفید باو رسید از غایت سرور و شادی خانۀ خود را آراسته ساخت و باصحاب خود دستور داد که او را تهنیت گویند و بایشان میگفت: اکنون که مرگ شیخ مفید را دیدم دیگر مرگ بر من دشوار نیست.

و چنانچه مشهور است سه توفیق از حضرت صاحب الامر علیه السلام در هر سال يك توفیق بنام شیخ مفید صادر شده و ما برای نمونه یکی از آن سه توفیق شریف را در ذیل ترجمه نموده و از نظر خوانندگان میگذرانیم، شیخ جلیل احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کند که در اواخر ماه صفر سال 410 این توفیق از ناحیه مقدسه (1) برای شیخ مفید صادر شده است:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » اما بعد سلام بر تو ای دوستدار مخلص در دین که در ولایت ما مخصوص بیقین گشته ای... پس از ستایش و حمد خداوندی که معبودی جز او نیست و درود بسید و مولی و پیغمبر گرامی ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خداوند توفیقت را در یاری از حق

ص: 22

1- علامه نوری در کتاب نجم الثاقب (ص 319 ط طهران) پس از نقل توفیق گوید: مراد از ناحیه درست معلوم نشده و در کلام احدی ندیدم که متعرض آن شود جز شیخ ابراهیم کفعمی که در حاشیه مصباح فصل 36 گفته است: ناحیه هر مکانی است که حضرت صاحب الامر علیه السلام در زمان غیبت در آنجا بوده و وکلاء در آنجا بنزد آن جناب رفت و آمد می کرده اند، ولی مستندی ذکر نکرده، و این مطلب را از بعضی از اخبار میتوان استفاده کرد... آنگاه حدیثی از کتاب اثبات الوصیه مسعودی نقل میکند و ملخصش این است که والده حضرت عسکری علیه السلام بدستور قبلی آن حضرت در سال 259 در خدمت حضرت صاحب الامر بزیارت مکه رفتند و در بین راه اعراب خبر دادند که راه بی آب و خطرناک است، و بدان سبب همه حجاج از ترس تشنگی برگشتند جز آنان که در ناحیه بودند که آنها سلامت رفتند و روایت شده که دستور رسید بایشان برفتن. و در پایان حدیث گوید: لکن علمای رجال تصریح کرده اند که بر امام عسکری و بلکه حضرت هادی علیهما السلام نیز صاحب ناحیه اطلاق شده... (پایان کلام علامه نوری). ولی: ثقة الاسلام کلینی در باب مولد صاحب الامر علیه السلام حدیثی (حدیث 28) روایت کند... و متن آن چنین است «علی بن محمد عن محمد بن هارون بن عمران الهمدانی قال: كان للناحية على خمسمائة دينار»... تا بآخر و از این حدیث معلوم گردد که اطلاق ناحیه بحضرت صاحب الامر علیه السلام میان شیعیان در زمان غیبت شایع بوده، و با اینکه علامه نوری (ره) در حافظه و احاطه بر احادیث فوق العاده بوده است چرا باین حدیث استشهاد نکرده و جهش معلوم نشد.

مستدام فرماید و پاداشت را در نشر علوم ما براستی زیاد و فراوان نماید...بدان که ما رخصت یافتیم تا تو را بنامه نگاری مشرف ساخته و دستور دهیم احکام ما را بدوستانمان که نزد تو هستند برسانی خداوند آنان را بطاعت خود عزیز فرموده و بوسیله رعایت و حراست خود مهم آنان را کفایت فرماید، پس تو بیاری خدا واقف شو بر آن دشمنانی که از دین خدا بیرون رفته اند بدان چه اکنون برایت بیان می دارم، و در رساندن آن بسوی آنان که اطمینان داری بر آن وجهی که برای تو می نویسم...

ما اگر چه بر طبق آنچه خداوند برای ما و شیعیانمان مصلحت دانسته تا مادامی که دولت دنیا در دست فاسقان است جایمان از جای ستمگران دور است، ولی با این حال بأحوال شما آگاهیم و چیزی از اخبار شما بر ما پوشیده نیست و ما از پیش آمد ناگواری که برای شما اتفاق افتاده آگاه هستیم، و این پیش آمد بدان سبب شد که بسیاری از شما بسوی آنچه پیشینیان صالح از آن روگردان بودند متمایل گشته و بدان عهدی که از ایشان گرفته شده بود پشت پا زدند، گویا اینان نمیدانند که ما در فکر شما هستیم و از یاد شما بیرون نرفته ایم، و گر نه بلای سختی بشما میرسد و دشمنان شما را مستأصل میکردند، پس از خدا بترسید و در بیرون آمدن از فتنه که بر سر شما و بر سر آنکه آجلش نزدیک شده سایه افکنده است بما کمک کنید، و حفظ کند خود را از آن فتنه کسی که بآرزویش رسیده باشد، و آن فتنه نشانه ای است برای حرکت کردن و اظهار نمودن شما امر و نهی ما را برای همدیگر، خدا بیایان رساند نور خود را اگر چه مشرکان نخواهند. پس بتقیه متمسک شوید، زیرا هر که آتش جاهلیت را روشن کند مدد میخواهند او را مردمی که در فطرت چون بنی امیه هستند، تا بترسانند مردمانی که راه را یافته اند من ضمانت میکنم نجات کسی را که در آن فتنه خواهان منزلتی نباشد، و در طعن آن براه پسندیده گام نهد.

چون جمادی الاولی از این سال در رسد بدان چه در آن اتفاق می افتد پند گیرید، و برای آنچه پس از آن می آید (آماده شده) از خواب غفلت بیدار شوید، بزودی از آسمان برای شما نشانه و آیت آشکاری ظاهر گردد، و مانند آن نیز از زمین نمودار شود و در مشرق زمین جریان ناگوار و حزن آوری اتفاق افتد، و مردمی که از اسلام بیرون هستند بر سر مردم عراق مسلط گردند، و بکردار ناپسند آنها روزی بر مردم عراق تنگ گردد، و پس از این جریان با

نابود شدن مرد سرکشی از اشرار اندوه بر طرف گردد، و از نابودی او مردمان با تقوا و نیکان خوشنود گردند، و برای آنان که در اطراف جهان اراده انجام حج را دارند وسائل آماده گردد، و ما را نیز در آماده کردن وسائل حج با اختیار و توافق ایشان سهمی است که آن با نظم و ترتیب در کار آشکار گردد، پس هر يك از شما باید کاری کند که او را بدوستی و محبت ما نزدیک گرداند و از آنچه موجب سخط و ناراحتی ما است بپرهیزد، زیرا کار ما چنان است که بطور ناگهانی در میرسد، و هنگامی در آید که توبه او را سود ندهد، و پشیمانی از گناه ویرا نجات نبخشد، خداوند راه رستگاری را بشما الهام فرماید و در توفیق یابی برحمتش در باره شما لطف نماید.

و در پایان توقیع بدست مبارك چنین نوشته بودند:

این نامه ما است بتو ای برادر دوستدار و مخلص با صفای در محبت و یار با وفای ما، خدایت (از سختیها) حفظ فرماید، کسی را بدین نامه و آنچه در آن است آگاه مکن، فقط مضمون آن را بهر کس که اطمینان داری برسان و همگی آنان را بعمل کردن بدان سفارش کن ان شاء الله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين (1).

این بود ترجمه یکی از توقیعات شریف و ما برای رعایت اختصار از ذکر توقیعات دیگر خودداری کردیم.

قاضی نور الله در مجالس المؤمنین گوید: این چند بیت منسوبست بحضرت صاحب الامر که در مرثیه جناب شیخ مفید گفته اند و در قبر او نوشته شده:

1- لا صوت الناعی بفقدك ائه *** یوم علی آل الرسول عظیم

2- إن كان قد غیبت فی جدث الثری فالعلم و التوحید فیک مقیم

3- و القائم المهدی بفرح کلمات علیک من الدروس علیم

2 از ابن بطریق حلی نقل شده (2) که در کتاب نهج المعلوم الی نفی المعدوم پس از ذکر توقیعات شریفه در باره شیخ مفید گفته است: د.

ص: 24

1- احتجاج طبرسی صفحه 277 ط نجف (1350).

2- بنجم الثاقب ص 324 (ط طهران) مراجعه شود.

این بالاترین مدح و ستایش و بزرگترین مقام برای شیخ مفید است که بزبان امام علیه السلام بدین ألقاب و عناوین ملقب گشته... و در جای دیگر گفته است: این توقیعات را کافه شیعه نقل کرده و آنها را پذیرفته اند... (پایان).

در اینجا سؤالی که بطور کلی در باره تکذیب مدّعیین رؤیت حضرت صاحب الامر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان غیبت کبری شده پیش آید و چون بطور کامل بدان پاسخ داده شده و منظور از مدّعی رؤیت معلوم گشته از شرح و تفصیل سؤال و پاسخ خودداری می شود و برای توضیح بیشتر بنجم الثاقب صفحه 412-418 و یا بکتاب تنزیه الأنبياء ص 230 و ص 233 (ط نجف) مراجعه شود.

5- زعامت دینی مفید و پاره از خاطرات و مناظرات او

چنانچه پیش از این اشاره شد در حوالی قرن سوم هجری با غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام شیعیان از يك آزادی نسبی برخوردار شدند و این بدان واسطه بود که تا حدی خیال خلفای بنی عباس از این جهت آسوده شد، ولی همین آزادی سبب تقویت و تأسیس مجامع شیعه گردید.

روی کار آمدن آل بویه در بغداد و واگذاری منصبهائی بدانها از طرف «مستکفی» خلیفه عباسی، و طرفداری آنان از شیعه بیش از پیش بتقویت آنان کمک کرد، و در شهر بغداد ساکنین محله های بسیاری را شیعیان تشکیل میدادند، و بخصوص محله کرخ تماما در دست شیعه بود و مرکزی نسبت به سایر محله های شیعه نشین داشت.

مفید پس از آمدن ببغداد در اثر پیشرفتی که در فنون مختلف کرده بود و بواسطه نبوغ و استعداد ذاتی که در او بود نظر شیعیان بغداد و سایر شهرهای عراق را بخود جلب کرد و در محله کرخ سکونت اختیار کرده و در مسجد آن محله مجلس درس تشکیل داد و اقامه جماعت نمود، شیعیان محله کرخ در اثر پیشرفتهائی که از نظر سیاسی و دینی نصیبشان شده بود و آزادتر از سایر محلات بغداد بودند بطور آشکارا اظهار تشیع مینمودند و شعائر مذهبی خود را علنا انجام میدادند، و بخصوص روزهای عید غدیر و عاشورا را بسیار اهمیت میدادند، روزهای عید غدیر محله کرخ يك پارچه چراغان میشد و مجالس جشن و سرور تشکیل میدادند، روزهای عاشورا دکاکین را بسته و در کوچه و بازار دسته جات حرکت داده عزاداری میکردند، این تظاهرات برای سنیهای بغداد ناگوار بود و یکی دو بار هم در بعضی از محلات زد و خورد هائی میان شیعه و سنی درگرفت که با دخالت امرای وقت که همان آل بویه بودند برطرف گشت لکن بطور کلی چون آل بویه طرفدار

شیعه بودند سنیها نمیتوانستند از این تظاهرات شیعه جلوگیری کنند و برای مبارزه با آنان راه دیگری را پیش گرفتند.

ابن اثیر در کامل در وقایع سال 389 مینویسد در این سال در بغداد مردم محله «باب البصرة» (دروازه بصره) که همه سنی بودند در برابر روز عید غدیر و روز عاشورا که اهل محله کرخ جشن میگرفتند و عزاداری میکردند دو روز را برای جشن و عزاداری میان خودشان انتخاب نمودند، این دو روز طوری تنظیم شده بود که هر کدام 8 روز پس از غدیر و عاشورا بود، روز اول را که روز 26 ذی حجة بود جشن گرفتند و گفتند: امروز روزی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابا بکر وارد غار شدند و روز دیگر که روز 8 محرم بود عزاداری پرداخته گفتند: امروز روزی است که مصعب بن زبیر کشته شده (1)، و بالاخره کار این اختلاف بجائی کشید که در وقایع سال 393 می نویسد:

در این سال کار نزاع میان شیعه و سنی در بغداد بالا گرفت و بهاء الدولة برای آرام کردن اوضاع بغداد امیر لشکر خود ابو علی بن استاد هرمز را بیغداد فرستاد، ابو علی بیغداد آمده و برای امنیت شهر از جمله کارهایی که انجام داد این بود که جلوی سنی و شیعه را از تظاهرات مذهبی گرفت و ابن المعلم (شیخ مفید) فقیه (و پیشوای روحانی و دینی) شیعه را از بغداد تبعید کرد و بدین وسیله آرامشی در شهر بغداد پیدا شد (2).

و نیز در وقایع سال 398 می نویسد: در ماه رجب این سال در شهر بغداد فتنه واقع شد و سببش این بود که شخصی از هاشمیین از محله «باب البصرة» (دروازه بصره) بمحله کرخ آمده و بنزد ابن المعلم (شیخ مفید) در مسجدش که در این محل بود رفته و او را آزرده و زبان بدشنام شیخ باز کرد، همراهان شیخ باو حمله ور شده او را از مسجد رانده آنگاه بخانه ابو حامد اسفراینی و ابن اکفانی (دو تن از علمای سنیها) رفته آنان را دشنام گفتند و بخانه سایر فقهاء سنی حمله ور شده آنها مجبور شدند از خانه های خود فرار کنند، و ابو حامد اسفراینی بخانه قطن پناهنده شده انقلاب عظیمی در شهر بغداد بر پا شد که منجر بدخالت سلطان (بهاء الدولة) گشت و او جمعی را بزندان افکند و ابو حامد بمسجد و خانه خود باز گشته و ابن المعلم (شیخ مفید) را از بغداد تبعید کرد، تا علی بن مزید در باره او وساطت کرده بیغداد بازگشت (3). ت.

ص: 26

1- کامل ابن اثیر ج 9 ص 54.

2- کامل ابن اثیر ج 9 ص 61-62.

3- کامل ابن اثیر ج 9 ص 71-72. و برخی احتمال داده اند که در یکی از همین سفرهای تبعیدی شیخ مفید بنجف رفته و شالوده حوزه علمیه نجف را در آنجا ریخته است.

و از خاطرات شیخ مفید در همین مسجد کرخ این بود که شبی در خواب دید در مسجد مزبور نشسته ناگاه حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را دید که با دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام که در سن کودکی بودند وارد مسجد شدند، حضرت فاطمه سلام الله علیها حسن و حسین را بشیخ مفید سپرده فرمود: ای شیخ این دو فرزند مرا درس فقه تعلیمشان کن! شیخ مفید سراسیمه از خواب پرید فردای آن روز برای درس بمسجد آمد قدری که نشست دید فاطمه بنت ناصر مادر سید مرتضی و سید رضی در حالی که کنیزکانش اطراف او را گرفته بودند وارد مسجد شد و دو فرزندش در جلوی او قرار دارند، شیخ که او را دید برخاسته سلام کرد، فاطمه گفت: ای شیخ این دو فرزندم را بنزد تو آورده که بآنها علم فقه تعلیم کنی! شیخ که این سخن را شنید گریان شد و خوابی که دیده بود نقل کرد و تعلیم آن دو را بعهده گرفت (1).

و از مناظرات شیخ مفید در عالم رؤیا داستانی است که طبرسی در کتاب احتجاج و کراجکی در کنز الفوائد از شیخ ابوعلی حسن بن محمد رقی نقل میکنند که او از مفید (ره) روایت کرده که فرمود: شبی در خواب دیدم گویا براهی میروم ناگاه چشمم بجمعی انبوه افتاد (که حلقه وار دور کسی را گرفته اند) پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: این مردم اطراف آن مرد را حلقه زده اند و او برای ایشان داستان سرائی میکند، گفتیم: آن مرد کیست؟ گفتند: عمر بن خطاب است! من پیش رفتم دیدم مردی با عمر سخن میگوید که من نمیفهمیدم، پس من سخنش را قطع کرده رو بعرم کرده گفتم: بگو دلیل بر فضیلت رفیقت ابو بکر بن ابی قحافة در این آیه که خداوند (در باره داستان غار ثور) فرمود: «ثانی اثنین إذ هما فی الغار» (یعنی دومین آن دو تن هنگامی که در غار).

ص: 27

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 13. و الغدیر ج 4 ص 184. علامه نوری در کتاب دار السلام پس از نقل این داستان گوید: فاطمه مادر سید مرتضی و سید رضی دختر حسین بن احمد بن حسن ناصر اصم صاحب است که او فرزند علی بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام میباشد. و دانشمند محترم آقای شیخ ذبیح الله محلاتی در ریاحین الشریعة ج 5 ص 9 نسب فاطمه را چنین گفته: فاطمه بنت حسن بن احمد بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است سپس گوید: از بانوان مجلله فاضله عصر خود بوده، شیخ مفید بسیار از او تجلیل میکرده و هر گاه بر او وارد میشد بتمام قامت از پیش پای او بلند میشد و کتاب «احکام النساء» را برای او تألیف کرد.

بودند) (1) چیست. گفت در شش جای این آیه دلیل بر فضیلت ابو بکر دیده می شود:

1- اینکه خداوند پیغمبر را ذکر فرموده ابو بکر را دومین او قرار داده «ثانی اثین».

2- اینکه آن دو را کنار هم ذکر فرموده «إِذْ هُمَا فِي» 3- ابو بکر را بخلعت مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشرف ساخته که فرموده: «إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ».

4- خداوند خبر داده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت باو شفقت فرموده «لَا تَحْزَنُ» (یعنی نترس).

5- پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باو خبر داد که خداوند یاور ما و دافع از هر دوی ما است فرمود «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا».

6- خداوند در این آیه خبر داده که «سکینه» (یعنی آرامش خاطر) را بر ابی بکر نازل فرموده در اینجا که فرماید: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» (یعنی خدا آرامش خود را بر او فرستاد) و مراد از او ابو بکر است، زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که همیشه آرامش خدا با او همراه بود، و نیازی نبود شدن آرامش از جانب خداوند برای او نبود؟ مفید گوید: من باو گفتم: راستی حق رفاقت را در باره ابو بکر انجام دادی و بخوبی برای او فضیلت تراشیدی ولی من بیاری خدا بتمام آنچه استدلال کردی پاسخ خواهم داد:

اما اینکه گفتمی خداوند او را دومی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد اینکه فضیلتی نیست زیرا مؤمن با مؤمن و یا کافر با مؤمن در يك جا قرار میگیرند و هنگامی که انسان بخواهد یکی از آنها را ذکر کند بهمین تعبیر میگوید یعنی میگوید: «ثَانِي اثْنَيْنِ» (دومین آن دو).

و اما اینکه گفتمی آن دو را در کنار هم ذکر فرموده و این خود دلیل بر فضیلت او بوده، این نیز دلالتی بر فضیلت ابی بکر ندارد چنانچه در دلیل اول گفتیم زیرا يك جا جمع شدن که دلیل خوبی نیست، چه بسا مؤمن و کافر در يك جا در کنار هم قرار گیرند، از این گذشته در مسجد پیغمبر که شرافتش از غار ثور بیشتر بود هم مؤمن می آمد و هم منافق و هم کافر و همگی در کنار همدیگر می نشستند و هم چنین در کشتی نوح هم پیغمبر در آن کشتی بود و هم شیطان و هم حیوانات... پس 0.

ص: 28

اجتماع در يك مكان دليل بر فضيلت نيست.

و اما اينكه گفتم او را بخلعت مصاحبت مشرف فرمود؟ اين نيز دلالتی بر فضيلت نمی کند زیرا «مصاحب» بمعنای همراه است، و چه بسا کافری با مؤمنی همراه باشد چنانچه خداوند در قرآن فرماید: «قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ . (1)» گذشته از اينکه لفظ «صاحب» گاهی در لغت کرب بحيوانات نيز اطلاق می شود مانند اين شعر:

«ان الحمار مع الحمار مطية *** فاذا خلوت به فبئس الصاحب»

و گاهی اطلاق لفظ «صاحب» بر جماد شده مانند «زرت هندا و ذاك غير احتساب *** و معي صاحب كتوم اللسان»

که مقصود از صاحب در اینجا شمشير است، پس لفظ «صاحب» که بر کافر و حيوان و جماد اطلاق می شود دليلی بر فضيلت نيست.

و اما اينکه پيغمبر صلی الله عليه و آله و سلم باو فرمود: «لا تحزن» اين دليل بر نقص و خطای او است نه فضيلت، زیرا اين حزن و اندوه ابو بکر که پيغمبر از آن نهی فرمود يا اطاعت بوده يا معصيت اگر اطاعت خدا بوده که هرگز پيغمبر از آن نهی نمی کند، و اگر معصيت بوده پس اين آيه دليل بر اين است که ابو بکر معصيت خدا را کرد و پيغمبر او را از آن معصيت نهی فرمود.

و اما اينکه پيغمبر صلی الله عليه و آله و سلم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» (خدا با ما است) دليل نيست که مقصود از لفظ جمع او و ابو بکر باشد بلکه پيغمبر صلی الله عليه و آله و سلم از خودش بتنهائی تعبير بجمع میکند، چنانچه خدای تعالی فرماید «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» «ما ذکر را فرو فرستاديم و ما نيز او را حافظ و نگهبانيم»...

و اما اينکه گفتم «سکينه» (آرامش) بر ابی بکر نازل شد، اين مخالف با ظاهر آيه است، زیرا «سکينه» بر آن کس نازل شد که بلشگر نادیده تأييد شد در آنجا که فرماید «وَ أَيْدُهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا» پس بحساب وحدت سياق بهمان کس که بجنود تأييد شد آرامش نيز بر او نازل شد، و اگر بخواهی بگوئی هر دو بابی بکر نازل شد بايد نعوذ بالله پيغمبر صلی الله عليه و آله و سلم را در اینجا از نبوت خارج سازی و اگر ابی بکر مؤمن بود خداوند او را در سکينه شريك میساخت چنانچه 7.

ص: 29

در آیه دیگر فرماید «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ (1)» و بنا بر این اگر باین جمله استدلال نکنی برای رفیقت بهتر است؟ مفید گوید: او دیگر نتوانست پاسخی بگوید و مردم از دورش متفرق شدند و من از خواب بیدار شدم (2).

این بود نمونه از گفتار مورّخین در باره مرجعیت دینی مفید و پاره از خاطرات و مناظرات او که ما برای هر کدام يك نمونه ذکر کردیم، و برخی از آنها نیز در بخش (2) گذشت مراجعه شود. و اگر کسی بخواهد دوره کامل مناظرات مفید را ببیند بکتاب عیون و مجالس او که هنوز بطبع نرسیده ولی بگفته الذریعة نسخ خطی متعددی از آن موجود است و از جمله نسخه ای است که در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود میباشد باید مراجعه کند، و ملخصی از آن کتاب را شاگرد مفید سید مرتضی (ره) در کتابی بنام «الفصول المختارة من العیون و المجالس» جمع کرده و کتاب مزبور دو بار در عراق بطبع رسیده یکی در حوالی سال 1361 و دیگری اخیراً در مطبعة حیدری بدون تاریخ طبع شده است. مجلسی علیه الرحمة نیز قسمت عمده کتاب الفصول المختارة را در بحار (ج: 1 ص 408-453 ط طهران) نقل کرده است، و برخی از مناظرات مفید بسیار لطیف و خواندنی است (3) ولی چون ذکر آنها از وضع این مقدمه که بر پایه اختصار بنا شده خارج است از نقل آنها خود داری شد. و برای گویندگان و نویسندگان شیعه لازم است مناظرات مزبور را مطالعه کنند.

6- اساتید و مشایخ مفید:

مفید (ره) از بسیاری از دانشمندان نامی شیعه و سنی استفاده کرده و از آنان روایت میکند و ما تا جایی که دسترسی داشتیم اسامی آنان را جمع آوری کرده و بترتیب حروف تهجی در اینجا ذکر میکنیم و از مصادر هر کدام نیز یکی را انتخاب کرده و در پاورقی یادآور شده ایم.

ص: 30

1- سورة فتح آیه 26.

2- احتجاج ص 279-280 ط نجف 1350. و صاحب روضات پس از نقل این داستان کلامی از کتاب نوادر سید نعمة الله جزائری نقل کرده که خالی از لطف نیست مراجعه شود (روضات ص 541).

3- بکتاب مجالس المؤمنین ص 201-206 و روضات 538-542 مراجعه شود.

- 1- ابو عبد الله احمد بن ابراهيم بن ابي رافع صيمري انصاري (1).
- 2- ابو الحسين احمد بن حسين بن اسامه بصرى (2).
- 3- ابو على احمد بن جعفر بن سفیان بزوفرى (3).
- 4- احمد بن محمد بن جعفر صولى بصرى (4).
- 5- ابو الحسن احمد بن محمد بن حسن بن وليد (5).
- 6- ابو الحسن احمد بن محمد جرجانى (6).
- 7- ابو غالب احمد بن محمد رازى (7).
- 8- ابو القاسم اسماعيل بن محمد انبارى (8).
- 9- ابو القاسم جعفر بن قولويه (9).
- 10- جعفر بن محمد القمى (10).
- 11- جعفر بن حسين بن مؤمن (11).
- 12- ابو محمد حسن بن حمزه علوى (12).
- 13- ابو الطيب حسن بن على نحوى (13).

ص: 31

-
- 1- فهرست شيخ ص 56-57 ط نجف 1380.
 - 2- مستدرک ج 3 ص 521.
 - 3- رجال طوسى ص 443 ط نجف 1381.
 - 4- مستدرک ج 3:521.
 - 5- امالى شيخ ج 1:21 ط نجف 1384.
 - 6- مستدرک ج 3:521.
 - 7- امالى شيخ ج 1:23.
 - 8- امالى شيخ ج 1:121.
 - 9- در همين كتاب بسيار از او روايت نقل کرده.
 - 10- همين كتاب ج 1:38.

11- مستدرک ج 3:521.

12- امالی شیخ ج 1:21.

13- امالی شیخ ج 1:21.

14- ابو سعيد حسن بن عبد الله مرزبانى (1)15- ابو على حسن بن عبد الله قطان (2).

16- ابو على حسن بن على بن فضل رازى (3).

17- حسن بن محمد بن يحيى علوى (4).

18- ابو عبد الله حسين بن احمد بن موسى بن هديه (5).

19- ابو عبد الله حسين بن احمد بن مغيرة (6).

20- ابو عبد الله حسين بن على بن شيبان قزوينى (7).

21- ابو عبد الله حسين بن على بن سفيان بن خالد بزوفرى (8).

22- ابو الطيب حسين بن محمد تمار نحوى (9).

23- ابو الحسن زيد بن محمد بن جعفر تيملى (10).

24- عبد الله بن جعفر بن محمد بن اعين بزاز (11).

25- ابو عبد الله بن محمد أبهرى (12).

26- ابو عمرو عثمان بن احمد دقاق (13).1.

ص: 32

1- امالى شيخ ج 1:130.

2- امالى شيخ ج 1:66.

3- امالى شيخ ج 1:32.

4- همين كتاب ج 2:251.

5- مستدرک ج 3:521.

6- امالى شيخ ج 1:44.

7- مستدرک ج 3:521.

8- مستدرک ج 3:521.

9- امالى شيخ ج 1:9 و 45.

10- مستدرک ج 3:521.

11- مستدرک ج 3:521.

12- امالى شيخ ج 1:18.

- 27- ابو الحسن على بن بلال مهلبى (1).
- 28- ابو الحسن على بن احمد بن ابراهيم كاتب (2).
- 29- ابو الحسن على بن خالد مراغى (3).
- 30- ابو الحسن على بن مالك نحوى (4).
- 31- على بن محمد الرفاء (5).
- 32- ابو الحسن على بن محمد قرشى (6).
- 33- ابو الحسن على بن محمد بن حسن كاتب (7).
- 34- عمر بن عبد الله عتكى (8).
- 35- ابو بكر عمر بن محمد بن سالم بن براء معروف بابن جعابى (9).
- 36- ابو حفص عمر بن محمد بن على زيات صيرفى (10).
- 37- محمد بن احمد بن عبيد الله منصورى (11).
- 38- ابو الطيب محمد بن احمد ثقفى (12).
- 39- ابو على محمد بن احمد بن جنيد كاتب اسكافى (13), 0.

ص: 33

-
- 1- همين كتاب ج 2:347.
- 2- مستدرک ج 3:521.
- 3- امالى شيخ ج 1:10.
- 4- امالى شيخ ج 1:12.
- 5- مستدرک ج 3:521.
- 6- مستدرک ج 3:521.
- 7- امالى شيخ ج 1:24.
- 8- همان كتاب ج 2:184.
- 9- فهرست شيخ ص 140.
- 10- امالى شيخ ج 1:23.

- 11- مستدرک ج 3:521.
- 12- امالی شیخ ج 1:47.
- 13- فهرست شیخ ص 160.

40- ابو عبد الله محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاة (1).

41- ابو بكر محمد بن احمد شافعي (2).

42- محمد بن اسماعيل (3).

43- محمد بن احمد بن داود بن علي قمي (4).

44- ابو الحسن محمد بن جعفر تميمي نحوي (5).

45- محمد بن حسين جواني (6).

46- ابو نصر محمد بن حسين بصري (يا مقرئ) (7).

47- ابو جعفر محمد بن حسين بزوفري (8).

48- ابو نصر محمد بن حسين بصير شهرزوري (9).

49- ابو عبد الله محمد بن داود جثمي (10).

50- محمد بن سهل بن احمد ديباجي (11).

51- ابو محمد بن عبد الله بن شيخ (12).

52- ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه قمي (13). د.

ص: 34

1- فهرست شيخ ص 159.

2- امالي شيخ ج 1:54.

3- امالي شيخ ج 1:67.

4- رجال نجاشي ص 298 و 299.

5- ارشاد ج 1:28 و نجاشي كنيه اش را ابو بكر ذكر کرده.

6- مستدرک ج 3:521.

7- امالي شيخ ج 1:60 و 82 و محتمل است اينها دو نفر باشند.

8- امالي شيخ ج 1:56.

9- امالي شيخ ج 1:38.

10- مستدرک ج 3:521.

11- مستدرک ج 3:521.

12- امالی شیخ ج 1:18.

13- در مشیخه و امالی شیخ و تهذیب از او بسیار روایت کند.

53- ابو عبد الله محمد بن علي بن رباح قرشي (1).

54- ابو بكر محمد بن علي جعابی (2).

55- ابو بكر محمد بن عمر بن سالم بن محمد معروف بجعابی و حافظ (3).

56- ابو حفص محمد بن عمر بن علي صيرفي معروف بابن زيات (4).

57- ابو عبد الله محمد بن عمران مرزبانی (5).

58- ابو الحسن محمد بن مظفر بزاز (6).

59- ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر موسوی (7).

60- مظفر بن محمد بلخی (8).

61- مظفر بن محمد وراق (9).

این بود قسمتی از اسامی مشایخ مفید(ره) که ما بدانها دسترسی پیدا کردیم و اسامی برخی را مانند علی بن عیسی رمانی و قاضی عبد الجبار معتزلی و ابو عبد الله جعل و سایر دانشمندان اهل سنت که معاصر با مفید بوده اند و مفید کم و بیش از آنها استفاده هائی کرده است ذکر نکردیم.

7- شاگردان شیخ مفید.

مفید(ره) دارای شاگردانی برجسته و نامی بوده از آن جمله است:

1- ابو العباس احمد بن علی بن احمد بن عباس نجاشی -صاحب کتاب رجال- (10).

ص: 35

1- امالی شیخ ج 1:56.

2- امالی شیخ ج 1:18.

3- ارشاد ج 1:29.

4- مستدرک ج 3:521.

5- ارشاد ج 1:35.

6- ارشاد ج 1:9 و کنیه اش را ابو الحسین و ابو بکر نیز ذکر کرده اند.

7- مستدرک ج 3:521.

8- ارشاد ج 1:37 و در امالی مظفر بن احمد بلخی است و ممکن است دو نفر باشند.

9- امالی شیخ ج 1:93.

10- در موارد زیادی از کتاب رجال بدان اشاره کرده و از آن جمله در ترجمه خود مفید است.

- 2- احمد بن علی بن قدامة متوفای سال 486 (1).
- 3- ابو عبد الله جعفر بن محمد بن احمد بن عباس دوریستی (2).
- 4- حسن بن علی بن اشناس متوفای سال 439 (3).
- 5- حسین بن علی نیشابوری (4).
- 6- ابو یعلی سلار بن عبد العزیز دیلمی (5).
- 7- الشریف ابو الوفاء محمد موصلی (6).
- 8- ابو یعلی علاء الدین بن علی بن عبد الله بن احمد جعفری (7).
- 9- السید المرتضی علم الهدی علی بن حسین بن موسی موسوی.
- 10- الشریف الرضی محمد بن حسین بن موسی موسوی.
- 11- شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی.
- 12- شیخ ابو الفتح محمد بن علی بن عثمان کراچی (8).
- 13- ابو الفوارس بن علی بن محمد فارسی (9).
- 14- ابو محمد اخو علی بن محمد فارسی (10).
- 15- ابو یعلی محمد بن حسن بن حمزه جعفری که داماد و جانشین شیخ مفید (ره) نیز بوده است (11).
- 16- ابو الفرج مظفر بن علی بن حسین حمدانی یکی از سفرای حضرت صاحب الامر علیه السلام (12). 3.

ص: 36

-
- 1- امل الامل ج 2:20 ط نجف 1385.
 - 2- امل الامل ج 2:54.
 - 3- امل الامل ج 2:69. و در برخی جاها نامش حسن بن محمد ذکر شده.
 - 4- مقدمه بحار الانوار ص 78.
 - 5- امل الامل ج 2:127 و برخی گویند: نامش حمزه است و لقبش سلار بوده.
 - 6- مستدرک ج 3:479.
 - 7- امل الامل ج 2:359.

- 8- امل الامل ج 2:287.
- 9- مقدمه بحار الانوار ص 78.
- 10- مقدمه بحار الانوار ص 78.
- 11- رجال نجاشى ص 316.
- 12- امل الامل ج 2:323.

8- تألیفات و آثار گرانبهای که از مفید بیادگار مانده:

چنانچه در بخش (3) گذشت بسیاری از دانشمندان شیعه و سنی ذکر کرده اند که شیخ مفید (ره) متجاوز از دویست جلد کتاب در فنون مختلف تألیف کرده که هر کدام از آنها در نهایت اتقان تدوین شده است، نجاشی یکی از شاگردانش متجاوز از يك صد و هفتاد کتاب از آنها را نام می برد و برخی نیز از قلم نجاشی افتاده که در مقدمه کتاب اوائل المقالات (1) ذکر شده از این رو ذکر اسامی يك يك آنها در اینجا موردی ندارد و تنها بموضوعات مختلف و علوم گوناگونی که مفید در باره آنها کتاب تصنیف فرموده است اشاره می کنیم و برای هر کدام نمونه ذکر میکنیم 1- کتابهایی که در باره امامت و متفرعات آن تألیف کرده مانند همین کتاب ارشاد و کتاب مولد النبی و الاوصیاء علیهم السلام و کتاب افصاح و امثال آن.

2- کتابهایی که در اصول دین و عقائد نوشته است مانند کتاب «الارکان فی دعائم الدین» و کتاب تصحیح الاعتقاد.

3- کتبی که در موضوعات مختلف کلامی نگاشته است مانند «اوائل المقالات».

4- رساله هائی که در موضوع غیبت تألیف کرده است مانند کتاب الغیبة، و کتاب جوابات الفارقین.

5- کتابهایی که بر ردّ مخالفین در باب امامت تألیف کرده مانند: رد بر علی بن عیسی، ردّ بر ابو بکر باقلانی و امثال آن.

6- کتابهایی که بخصوص بر ردّ جاحظ نوشته است مانند «الرد علی الجاحظ» و کتاب «ردّ بر عثمانیه».

7- کتابهایی که در اصول فقه و مسائل متفرقه آن تألیف کرده مانند کتاب «اصول الفقه».

8- کتابهایی که در فقه و مسائل متفرقه فقهیه تألیف کرده مانند «مقنعه» و «احکام النساء» و غیر آن.

9- تألیفات او در باره قرآن و اعجاز و فضیلت آن مانند «اعجاز القرآن» و «البیان فی تألیف القرآن».

10- کتب بسیاری که در موضوعات متفرقه و فنون دیگری تصنیف و تألیف کرده چون کتاب

ص: 37

«اختصاص» و کتاب «الرسالة الكافية في ابطال توبة الخاطئة» و «مسار الشيعه»، و «ایمان ابی طالب» و «رسالة تزويج ام كلثوم با عمر»، و «اقسام مولی» و امثال این کتب بسیاری که در فهرست شیخ و کتاب رجال نجاشی و مجالس المؤمنین و غیره مسطور است.

و بطور کلی مفید در انواع علوم اسلامی کتاب نوشته متأسفانه مانند بسیاری از کتب دیگر مؤلفین شیعه جز معدودی از آنها اکنون در دست نیست.

9- اعقاب و فرزندان شیخ:

از ملا عبد الله افندی (ره) صاحب کتاب ریاض العلماء نقل شده که (در ج 3 مخطوط) گفته است: شیخ ابو القاسم علی بن شیخ ابی عبد الله مفید محمد بن محمد بن نعمان از بزرگان اصحاب، و فرزند شیخ مفید است، و شیخ بزرگوار محمد بن حسن صاحب کتاب «نزهة النواظر و تنبيه الخواطر في كلمات النبي و الائمة عليهم السلام» از او حدیث نقل کرده ولی اصحاب ما نام او (یعنی علی بن محمد فرزند شیخ) را در کتابهای خویش ذکر نکرده اند.

و صاحب روضات پس از ترجمه مفید گوید: چنانچه از ذیل فاضل صفدی که بتاریخ ابن خلکان نوشته بدست آید شیخ مفید دارای فرزندی بوده بنام علی بن محمد و مکنی بابی القاسم. فاضل مزبور در باره او گوید پدرش (یعنی مفید) از شیوخ و رؤسای شیعه است و نام او (یعنی مفید) در باب محمد گذشت. و تاریخ فوت علی بن محمد را 461 ذکر کرده است.

و فاضل تستری در کتاب مقابس الانوار ضمن ترجمه مفید گوید: مفید دارای فرزندی بوده که رساله در فقه برای او نگاشت ولی آن را باتمام نرسانده و در ضمن مصنفات مفید گوید: رساله که بفرزندش در فقه نوشته است (1).

10- وفات شیخ مفید:

مفید (ره) پس از اینکه هفتاد و شش یا هفتاد و هشت سال عمر شریف خود را در خدمتگزاری باهل بیت معصومین و خاندان پاک پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم گذراند در شب جمعه سیم ماه مبارک رمضان در سال 413 در شهر بغداد از دنیا رفت، جنازه او را بمحله «اشنان» آوردند و در میدان وسیعی نهادند متجاوز از هشتاد هزار نفر از شیعیان و گروه زیادی از اهل سنت در تشییع جنازه و نماز بر او شرکت کردند. شاگردش سید مرتضی علم الهدی بر او نماز خواند، و مورّخین گویند: روزی مانند آن در

ص: 38

نماز و گریه در بغداد دیده نشد، پس از نماز او را در خانه خود در محلی سپرده و پس از چندی جنازه اش را بقبرستان قریش منتقل کرده و در پائین پای حضرت جواد علیه السلام کنار قبر استادش جعفر بن محمد بن قولویه بخاک سپردند. و هم اکنون مزار شریفش در رواق مطهر کاظمین علیهما السلام در قسمت جنوبی آن دارای ضریح و صندوقی است و زیارتگاه شیعیان است.

اشعار زیادی در مرثیه مفید گفته اند که ما یکی از آنها که منسوب به حضرت صاحب الامر علیه السلام بود در بخش (4) دنباله توقیعات نقل کردیم. و از جمله سید مرتضی (ره) در مرثیه اش قصیده گفته است که مطلعش این است:

من علی هذه الدیار اقاماً؟! *** أضفا ملبس علیه و داماً!!

و مهیار دیلمی نیز قصیده در مرثیه او سروده که مطلعش این است:

ما بعد یومک سلوة لمعلل *** منی و لا ظفرت بسمع معذل

و تمامی این دو قصیده در کتاب الغدیر ج 4 صفحه 298 و 256 مذکور است مراجعه شود.

و در نخبه المقال در باره مدت عمر و تاریخ وفات مفید گوید:

و شیخنا المفید بن محمد *** عدل له التوقیع هاد مهتد

استاده صدوق السعید و بعد «عزّ» «رحم المفید»

413 77 این بود شمه ای از شرح حال و ترجمه این دانشمند بزرگوار شیعه که در کمال استعجال در شب 24 جمادی الثانیة 1387 در قریه امام زاده قاسم شمیران بخامه این بنده ناچیز پایان رسید و الحمد لله اولاً و آخراً.

سید هاشم رسولی محلاتی 1346/7/6.

ص: 39

بنام خداوند بخشنده مهربان

سپاس خدای عز و جل بپاس آنچه از معرفت و شناسائیش در دلها افکنده و الهام فرمود، و راه پیروی خویش را (بهمگان) راهنمایی فرمود، و درود او و تحیت فراوانش به برگزیده آفریدگان محمد (ص) پیشوای پیمبران و برگزیدگانش، و بر امامان راه یافته از فرزندان او.

و بعد بتوفیق خدا و یاریش در این کتاب بیان خواهم کرد آنچه را که در خواست اثبات آن را کرده بودی از نامهای امامان راهنما علیهم السلام و تاریخ عمر (و مدت زندگانی آنها) و مکان شهادتشان و نامهای فرزندانشان و شمه از جریان زندگی آنها که موجب آگاهی بر احوال آنها است تا در باره آنان شناسائی کامل پیدا کرده و میانه اظهار نظرها و عقیده های گوناگونی که نسبت بآنها شده، فرق گذارده شود، و مطالب شبهه ناک از حقائق جدا گردد، و در این باره همانند تکیه کردن مردمان با انصاف و دیندار، بر گفتار حق و درست تکیه کنی، و من (بیاری خداوند) بدرخواستی که کرده پاسخ مثبت داده و چنانچه خواسته ای اختصار و اجمال را در این باره مراعات خواهم کرد، و اعتمادم بر خدا است و هدایت شدن براه راست را از او خواهانم.

ص: 1

در احوال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نخستین پیشوای مؤمنان و (اولین) زمامدار مسلمانان و (سر سلسله) جانشینان خدای تعالی در دین (در روی زمین) پس از رسول خدای راستگو و امین (یعنی حضرت) محمد بن عبد الله (ص) آخرین پیمبر، درود خدا بر او و بر خاندان طاهرینش باد.

(پس میگوئیم) برادر رسول خدا، و پسر عمو، و وزیر، و شوهر دخترش فاطمه بانوی زنان دو جهان، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بن هاشم بن عبد مناف است و او سید اوصیاء است که بهترین درووها بر او باد.

و کنیه اش ابو الحسن است، و در شهر مکه در خانه کعبه در روز جمعه سیزدهم شهر رجب در سال سی ام از عام الفیل (یعنی سی سال پس از داستان لشکرکشی ابرهه بشهر مکه برای خراب کردن خانه کعبه) بدنیا آمد، و کسی پیش از آن حضرت و نه بعد از او در (خانه کعبه) بیت الله الحرام بدنیا نیامد (و این) بزرگداشتی بود از جانب خدای تعالی و اکرامی بود که نسبت بمقام شامخ و با عظمتش عنایت فرمود.

مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنها بود که (صرف نظر از اینکه مادر علی علیه السلام بود) همچون مادری برای رسول خدا (ص) (نیز) بود، و آن حضرت در دامن آن بانوی (سعادت‌مند) نشو و نما کرد. و (همیشه آن بزرگوار) سپاسگزار نیکبهای آن زن بود، و در ردیف نخستین کسانی بود

که بآن حضرت ایمان آورد، و بهمراهی مهاجرین با او (بمدینه) هجرت کرد، و چون از دنیا رفت رسول خدا (ص) او را در پیراهن مخصوص خود کفن کرد تا بدان وسیله از آزار حشرات زمین در قبر آسوده بماند و آنها (بخاطر آن پیراهن) از او دور گردند، و (پیش از دفنش) حضرت در قبر او خوابید که (بدان سبب) از فشار قبر آسوده و در امان باشد، و اقرار بولایت (و امامت) فرزندش امیر المؤمنین علیه السلام را پس از اینکه در قبرش نهاد باو تلقین فرمود که هنگام پرسش (در قبر) بدان پاسخ دهد، و او را باین همه فضیلت مخصوص گردانید بخاطر آن رتبه و قدر و منزلتی که نزد خدای عز و جل و آن حضرت علیه السلام داشت، و این جریان (نزد تاریخ نویسان) مشهور است.

و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و برادران آن بزرگوار نخستین کسانی بودند که نسبتشان از دو سو (هم از سوی پدر و هم از سوی مادر) بهاشم بن عبد مناف میرسد، و بدان سبب، و هم بخاطر پرورشش در دامان رسول خدا (ص) و فرا گرفتن خلق و خوی آن بزرگوار (گوی سبقت را از دیگران ربود، و) بدو شرافت نائل گردید، و هم او در میان خاندان پیغمبر (ص) و یارانش نخستین کسی است که بخدای تعالی و پیامبر گرامیش ایمان آورد، و نخستین مردی است که پیغمبر (ص) او را باسلام دعوت کرد، و او پذیرفت، و همواره یاری دین کرد، و با مشرکین در مجاهدت (و با دشمنان دین در جنگ) بود، از ایمان (و اهل آن) دفاع نمود، و منحرفین و سرکشان را بدیار نابودی فرستاد.

دستورات و احکام دین و قرآن را بمردم رسانده و منتشر ساخت، و بعدالت (و دادگستری) حکم فرمود و به نیکی و احسان دستور میداد.

مدت زندگانش با رسول خدا (ص) پس از بعثت بیست و سه سال بود که سیزده سال آن پیش از هجرت در مکه بود، و در تمامی گرفتاریها و بلاها (ئی که برای آن حضرت پیش آمد) شریک بود و

بخاطر آن حضرت بسیاری از سختیها را بر خود هموار ساخت، و ده سال دیگر پس از هجرت بمدینه بود (که در آنجا نیز برای دفاع از آن بزرگوار) با مشرکین مبارزه کرد، و (در راه حفظ جان او) با کافران جنگ نمود، و در برابر دشمنان آن حضرت تن خود را سپر بلا ساخته او را حفظ کرد، تا اینکه خدای تعالی رسول خود را قبض روح فرموده و او را ببهشت برین برد و در والاترین جایگاهها جایش داد و از دنیا رحلت فرمود. -تحیت و درود بر او و آتش باد- و در آن هنگام (که رسول خدا (ص) از دنیا رفت) امیر المؤمنین علیه السلام سی و سه سال داشت.

روزی که پیغمبر (ص) رحلت فرمود، امت در باره امامت آن حضرت دو دسته شدند، پیروان آن حضرت یعنی تمامی بنی هاشم (که نسبشان بهاشم بن عبد مناف میرسید) و نیز سلمان و عمار و ابو ذر و مقداد، و خزیمه بن ثابت (که بخاطر شهادتی که در باره رسول خدا (ص) در یکی از جاها داد و استدلالی که برای ادای شهادتش کرد پیغمبر اکرم شهادت او را بتنهائی بمنزله دو شهادت قرار داد، و بدین سبب به ذوالشهادتین (نامیده شد) و هم چنین ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و مانند ایشان از بزرگان مهاجرین (یعنی مسلمانانی که با رسول خدا از مکه بمدینه هجرت کردند) و انصار (که اهل مدینه بودند و پس از هجرت مسلمان شدند و در راه پیشرفت دین، پیغمبر (ص) را یاری کردند، تمامی اینها) گفتند: او پس از رسول خدا خلیفه و امام است، زیرا که آن حضرت برتر از دیگران بود، و تمام جهات فضیلت و رأی و کمال در او گرد آمده (و همگی را دارا) بود، در ایمان بخدا گوی سبقت را از همگی ربود، و در دانش و علم بأحكام سر آمد دیگران شد، و در جهاد (با دشمنان دین) پیشرو آنها بود، و در پارسائی و زهد و خیر و نیکی قابل مقایسه با دیگران نبود، و در نزدیکی برسول خدا (ص) و قربتش با آن حضرت کسی از نزدیکان انباز او نگشت.

گذشته از همه آنها خدای عز و جل بولایت (و امامت) او در قرآن (در سوره مائده آیه 55) تصریح فرموده آنجا که فرماید: «جز این نیست که ولی شما خدا است و رسول او، و آنان که ایمان آوردند آنان که بپای دارند نماز را و در حالی که در رکوعند زکاة (و صدقه) میدهند» و (بر اهل اطلاع) روشن است که کسی جز او در حال رکوع زکات نداد. و در علم لغت نیز ثابت شده و اختلافی در این باره نیست که «ولی» بمعنای «أولی» (یعنی برتر و سزاوارتر) است (نه بمعنای دوست که برخی گفته اند).

و آنگاه که بحکم قرآن ثابت شد که امیر المؤمنین علیه السلام از مردمان بخود آنها سزاوارتر و اولی است، زیرا (چنانچه دانستی) در قرآن بدان تصریح شده، با این بیان روشن اطاعت او بر همه مردمان واجب است چنانچه اطاعت خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله واجب است، چون آیه شریفه از اولی بودن خدا و رسول نسبت بمؤمنین خبر دهد (و ولایت علی علیه السلام نیز در همان مرتبه است) و (دلیل دیگر بر امامت آن حضرت) گفتار پیغمبر (ص) است در آن روز که فرزندان عبدالمطلب را بویژه در خانه خود برای اظهار دعوتش گرد آورد و آن روز را یوم الدار خواندند، (که در آن روز فرمود: هر که مرا در باره پیشرفت این دین یاری کند او برادر و وصی و وزیر و وارث و جانشین من است پس از رفتن من، و امیر المؤمنین علی علیه السلام (بود که) از میانه آنها برخاست و با اینکه کوچکتر از همه آنها بود عرض کرد: ای رسول خدا من تو را یاری میکنم، پس پیغمبر (ص) با او فرمود: بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و وارث و جانشین منی پس از من. و این گفتاری است صریح و روشن در باره جانشینی آن حضرت.

و نیز (دلیل دیگر) گفتار آن حضرت (ص) است که در روز غدیر خم آنگاه که مردمان را گرد آورد تا گفتارش را بشنوند، فرمود: آیا من از شما نسبت بخودتان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردند:

چرا، خدا گواهست، پس آن حضرت دنبال آن بدون تأمل (و بی آنکه میانه کلامش فاصله شود) فرمود:

هر که من مولا-یش (و فرمانروا و سزاوارتر از او بخودش) بوده ام علی مولا-ی اوست، و (با این جمله) اطاعت و پیروی از او و ولایتش را بر ایشان واجب فرمود، همچنان که اطاعت خودش بر آنها واجب بود و در این باره از آنها اقرار گرفت و آن را ثابت کرد و آنها نیز انکار نکردند. و این گفتار نیز از دلایلی است که صراحت آن در امامت و جانشینی آن حضرت روشن است.

و نیز گفتار دیگر آن حضرت علیه السلام که هنگام حرکتش بجانب تبوك در باره علی علیه السلام فرمود (دلیلی دیگری است بر امامت او در آنجا که فرمود: «نسبت تو بمن همانند نسبت هارون است بموسی جز اینکه پس از من پیغمبری نیست» و بدین وسیله مقام وزارت، و اختصاص در دوستی، و برتری بر همگان، و جانشینی او را در زمان زندگی و پس از مرگش، برای او ثابت کرد، زیرا قرآن کریم بهمه اینها در باره هارون نسبت بموسی علیهما السلام گواهی میدهد، (بدین بیان که) خدای عز و جل از حضرت موسی علیه السلام حکایت کند که گفت: «(پروردگارا) برای من وزیری از خاندان خودم قرار ده، برادرم هارون را، و پشت مرا بوسیله او استوار ساز، و در کارم شریکش کن، تا بستایمت بسیار، و یادت کنم بسیار، همانا بوده تو بما بینا» و خدای تعالی (دنبال این درخواست موسی علیه السلام) فرمود:

«خواستۀ تو بتو داده شد ای موسی» (سوره طه آیه 29-36) که در این آیات شرکت هارون با موسی علیهما السلام در نبوت، و هم چنین وزارت او برای موسی در رساندن رسالت، و نیز استوار کردن پشتش بوسیله او در یاری، (همۀ اینها) ثابت گردد، و (اما) در باره جانشینش (خدای تعالی فرماید: که) موسی علیه السلام بهارون فرمود: «جانشین من باش در میان قوم من و اصلاح کن و از راه فسادکاران پیروی مکن» (سوره اعراف آیه 142) و با این آیه نیز خلافت هارون و جانشینش از موسی

ثابت گردید. و (با این بیان گوئیم: رسول خدا (ص) که تمامی مقامات هارون را بجز مقام نبوت برای امیر المؤمنین علیه السلام قرار داد، بنا بر این برای علی علیه السلام) وزارت رسول خدا (ص)، و استواری پشت آن حضرت بوسیله یاری او، و برتریش بر دیگران ثابت گردد، زیرا که این گفتار همگی این رتبه ها را در بر دارد، سپس خلافت (آن حضرت نیز با همین بیان ثابت گردد، اما) در (زمان) حیات (و زندگی رسول خدا) بصراحت کلام آن حضرت (که در مقام جانشینی در زمان دوریش از مدینه و مدت توقفش در خارج آن شهر فرمود) و اما پس از (وفات آن حضرت و) سپری شدن دوران نبوت (نیز جانشینی علی علیه السلام از گفتار رسول خدا (ص) روشن شود، زیرا که) باستثناء خصوص مقام نبوت و اینکه پس از من پیغمبری نیست (سایر مقامات هارون که از آن جمله جانشینی او پس از مرگ موسی علیه السلام بود، برای علی علیه السلام ثابت گردد).

(این بود قسمتی از دلیلهای روشن و صریحی که دلالت بر امامت و خلافت علی علیه السلام دارد) و مانند اینها برهانهای بسیار دیگری نیز هست که ذکر آنها در اینجا کلام را بدرازا کشد، و ما در جای دیگر از نوشته های خود در این باره سخن را بآخر رسانده، و (بتفصیل بحث کرده ایم، و) آن را اثبات نموده ایم و الحمد لله.

فصل (1) مدت امامت و عمر آن حضرت

دوران امامت علی علیه السلام پس از رسول خدا (ص) سی سال بود، که بیست و چهار سال و شش ماه از این مدت را آن حضرت نمی توانست دخالتی در کارها و احکام اسلام بنماید و همواره در تقیه بود (و از اظهار نظر و بیان حقائق خودداری فرموده، با آنها که سر کار بودند) مدارا میکرد. و پنج سال و شش ماه دیگر را (نیز که خود بر سر کار آمد) گرفتار جنگ با منافقین بود: آنان که بیعت شکنی

کردند (چون طلحه و زبیر) و آنان که از حق روگرداندند (چون معاویه و یارانش) و آنان که از دین بیرون رفتند (چون خوارج نهروان) و در تمامی این مدت بفتنه گمراهان دچار گشته دست او را بسته بودند، چنانچه رسول خدا (ص) سیزده سال (که در مکه بود) نمی توانست احکام اسلام و نبوت خود را (آن طور که باید) بمردم برساند، و همواره در ترس و زندان، و در حال فرار و دوری از اجتماع بسر میبرد، نه قدرت داشت که با کفار جهاد کند، و نه استطاعت داشت که از مؤمنین دفاع بنماید، و پس از هجرت بمدینه نیز دو سالی که در آنجا ماند همواره با مشرکین مبارزه و جهاد میکرد و گرفتار آزار منافقین بود، تا آنگاه که خدای عز و جل قبض روحش فرمود و در بهشت برینش جای داد.

فصل (2) تاریخ شهادت آن حضرت

وفات (و شهادت) امیر المؤمنین علیه السلام پیش از سپیده دم در شب جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال چهارم هجری اتفاق افتاد، و آن حضرت بوسیله شمشیر کشته شد، و کشته اش ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه بود که در مسجد کوفه حضرت را کشت، و این پیش آمد ناگوار آنگاهی بود که آن حضرت علیه السلام در شب نوزدهم ماه رمضان برای نماز از خانه بیرون آمد (و وارد مسجد شد) و مردمان را برای نماز صبح بیدار میکرد، و (ابن ملجم) از سر شب چشم براه آن حضرت علیه السلام بود، تا آنگاه حضرت بر او که خود را بخواب زده بود و در میان خفتگان افتاده و کارش را پنهان ساخته گذر کرد، ناگهان حمله کرد، و با شمشیری که زهرآگین و مسموم بود بفرق سر آن حضرت زد، و (پس از این ضربت) حضرت روز نوزدهم و شب بیستم و روز آن و شب بیست و یکم را تا ثلث اول آن زنده بود و سپس از دنیا رفت و بلقاء خدای تعالی نائل گشت. و آن حضرت علیه السلام پیش از آن از چنین اتفاقی آگاه بود و بمردم خبر داده بود.

کار غسل دادن و کفن کردنش را بدستور خود آن حضرت دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام انجام دادند، و جنازه آن بزرگوار را (پس از غسل و کفن کردن) بجانب نجف کوفه بردند و در آنجا دفن کردند، و جای قبرش را پنهان کردند، و این کار طبق وصیتی بود که خود آن حضرت بدو فرزندش فرمود، زیرا که روی کار آمدن بنی امیه را پس از او و عقاید آنها را در دشمنی با خودش میدانست، و از سرانجام کارشان آگاه بود، و میدانست که اینان بواسطه سوء نیت (و ناپاکی دلی) که دارند تا آنجا که بتوانند از کردار زشت و گفتار نابهنجار فروگذار نخواهند کرد (و از قبر و جنازه آن حضرت نیز دست بردار نخواهند بود) و پیوسته قبرش پنهان بود، تا اینکه حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام پس از (نابودی بنی امیه، و) روی کار آمدن بنی عباس آن را نشان داد، و در آن هنگام که منصور دوانیقی در شهر حیره (که در سه منزلی کوفه بود) توقف داشت، و امام صادق علیه السلام برای دیدار او میرفت (در سر راه) آن قبر شریف را زیارت کرد، شیعیان آن مکان را شناختند و دانستند که آنجا مزار آن حضرت علیه السلام است، و در آن روزی که از دنیا رفت شصت و سه سال از عمر شریفش گذشته بود.

فصل (3) خبرهایی که آن حضرت پیش از وقوع آن جریان جانگداز داد

1- و از جمله خبرهایی که آن حضرت علیه السلام پیش از این جریان فرمود و دلالت دارد که آن پیش آمد را میدانسته خبری است که علی بن منذر (بسنند خود) از عامر بن واثله حدیث کند که گفت: (هنگامی که) امیر المؤمنین علیه السلام مردم را برای بیعت گرد آورد، عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله (برای بیعت) نزد آن حضرت آمد، حضرت دو بار یا سه بار او را برگرداند (و حاضر به بیعت کردنش نشد) و پس از آن با او بیعت کرد و هنگام بیعت با او فرمود: چه چیز جلوی بدبخت ترین این امت را گرفته؟ سوگند بآن که جانم بدست اوست که تو این را از این خضاب میکنی - و دست مبارك بر محاسن و

سر خود نهاد- و همین که ابن ملجم برگشت و از نزدش بیرون رفت حضرت باین دو شعر (که اَحیحه بن جلاح در نصیحت پسرش گفته) تمثل جست (و ترجمه اش چنین است):

1- کمرت را برای مرگ محکم ببند (و مهبیای آن باش) زیرا مرگ بدیدار تو خواهد آمد.

2- و آنگاه که بر تو وارد شد از مرگ جزع (و بیتابی) مکن 2- و از آن جمله حسن بن محبوب (بسنند خود) از اصیغ بن نباته حدیث کند که گفت: ابن ملجم (مرادی) در زمره دیگران که (با آن حضرت) بیعت کردند، آمد و با علی علیه السلام بیعت کرد، و رو گرداند (که برود) امیر المؤمنین علیه السلام برای بار دوم او را خواند و بیعت محکمی از او گرفت و تأکید فرمود که بیعت را نشکنند، و او چنان کرد، و رو گرداند (که برگردد) امیر المؤمنین علیه السلام برای سومین بار او را خواست و بمحکمی از او بیعت گرفت و تأکید کرد که بیوفائی نکند و بیعت را نشکنند، (این بار) ابن ملجم گفت: ای امیر مؤمنان بخدا سوگند ندیدم با کسی این گونه که با من رفتار میکنی رفتار کنی؟ امیر المؤمنین علیه السلام (بیکدیگر) از اشعار عمر و بن معدیکرب تمثل جست، که ترجمه اش ذیلا از نظر شما میگذرد و شرحش پس از آن بیاید (و فرمود):

1- من زندگی یا عطای باو را میخواهم ولی او اراده کشتن مرا دارد، عذر خود یا عذر پذیر خود را نسبت بدوست مرادی خود بیاور. ای ابن ملجم برو که بخدا سوگند گمان ندارم بدان چه گفتی وفا کنی؟ (مترجم گوید: شعری که حضرت علیه السلام بدان تمثل جست از اشعار عمر و بن معدیکرب است که با شخصی بنام قیس بن مکشوح مرادی رفاقت داشت، و بواسطه پیش آمدی میانه آن دو بهم خورد،

وقیس بن مکشوح شروع بکینه توزی در برابر عمرو کرد، و عمرو در برابر باو احسان و نیکی مینمود، و عمرو بن معدیکرب این شعر را در همین باره گفته است، و مصراع اول این شعر را برخی «حبائه» بباء موحده و همزه خوانده اند که بمعنای عطاء است، و برخی «حیاته» بباء و تاء خوانده اند که بمعنای زندگی است، و ما در ترجمه هر دوی آن دو معنا را بنحو تردید ذکر کردیم، و مصراع دوم نیز احتمال چند معنی دارد که ما دو تایی آنها را در ترجمه بنحو تردید بیان داشتیم).

3- و(از آن جمله) جعفر بن سلیمان ضبعی از معلی بن زیاد حدیث کند که گفت: عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده از آن حضرت خواست که او را بمرکبی سوار کند (و مرکبی باو بدهد) و عرض کرد: ای امیر مؤمنان مرا بمرکبی سوار کن، حضرت باو نگاه کرد سپس فرمود: تو عبد الرحمن پسر ملجم مرادی هستی؟ عرض کرد: آری، سپس (برای دومین بار) فرمود:

تو عبد الرحمن پسر ملجم مرادی هستی؟ عرض کرد: آری، حضرت بغزوان فرمود: ای غزوان او را بر مرکبی سرخ رنگ سوار کن، غزوان اسبی سرخ رنگ آورد و ابن ملجم بر آن سوار شد و دهانۀ اسب را کشیده (رفت) همین که پشت کرد (که برود) امیر المؤمنین علیه السلام (بهمان شعری که در حدیث گذشته با ترجمه و شرحش گذشت تمثیل جسته) فرمود: من زندگی یا عطای باو را میخواهم و او اراده کشتن مرا دارد، عذر خود یا عذر پذیرت را نسبت بدوست مرادی خود بیاور، گوید: و همین که آن جنایت از ابن ملجم سر زد، و علی علیه السلام را ضربت زد، او را که از مسجد بیرون رفته بود گرفتند و نزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردند، حضرت باو فرمود: بخدا من آن نیکی ها و محبتها را بتو میگردم با اینکه میدانستم تو کشنده من هستی، ولی من آن نیکیها را بتو کردم تا از خداوند در اتمام حجت بر تو کمک بگیرم (و حجت را بر تو تمام کنم).

1- و از جمله اخباری که حضرت علیه السلام در آن بخاندان و یارانش پیش از کشته شدنش خبر مرگ خود را میدهد حدیثی است که أبو زید احوال از اجلح کندی (یکی از شیعیان با وفای آن حضرت) از بزرگان قبیله کنده حدیث کند که گفت: بیش از بیست بار از آنها شنیدم که میگفتند: ما از علی علیه السلام شنیدیم که بالای منبر دست بر محاسنش می گذاشت و می فرمود: چه چیز جلوگیری کند بدبخت ترین این امت را که این (محاسن) را از خون بالای آن خضاب کند.

2- و نیز علی بن حزور از اصبع بن نباته حدیث کند که گفت: علی علیه السلام در همان ماهی که در آن کشته شد برای ما خطبه خواند و فرمود: ماه رمضان آمد و آن بزرگ ماهها و آغاز سال است در این ماه (یا در این سال) آسیای سلطنت بگردش درآید، (برخی گفته اند: مقصود حضرت اینست که در این سال خلافت رنگ سلطنت بخود میگیرد و اشاره بخلافت معاویه پس از آن حضرت میباشد).

و در برخی نسخه ها بجای «سلطان» شیطان است) آگاه باشید که در این سال شما در يك صف (بدون امیر) حج خواهید کرد، و نشانه اش اینست که من در میان شما نیستم، اصبع گوید: آن حضرت (با این فرمایش) خبر مرگش را میداد ولی ما نمیدانستیم.

3- و نیز فضل بن دکین از عثمان بن مغیره حدیث کند که گفت: چون ماه رمضان شد امیر المؤمنین علیه السلام يك شب نزد حسن علیه السلام شام میخورد و يك شب نزد حسین علیه السلام و يك شب نزد عبد الله بن عباس، و بیش از سه لقمه غذا نمیخورد، شبی از شبها سبب کم خوراکي را از آن حضرت پرسیدند؟ فرمود: امر خدا (و مرگ) بسراغ من خواهد آمد (میخواهم در آن حال) شکمم تهی و گرسنه باشد، و بیش از یکی دو شب نمانده، و در آخر همان شب او را ضربت زدند.

توضیح- مترجم گوید: در پاره از نسخه ها مانند آنچه شیخ حر عاملی (ره) در اثبات الهداة از این کتاب نقل کند عبد الله بن جعفر بجای عبد الله بن عباس ذکر شده و آن بصحت و درستی نزدیکتر است چنانچه در فصل (63) از باب (3) این کتاب نیز بیاید، و عبد الله بن جعفر شوهر حضرت زینب سلام الله علیها و فرزند جعفر بن ابی طالب برادرزاده علی علیه السلام میباشد.

4- و نیز اسماعیل بن زیاد گوید: ام موسی خدمتکار (و کلفت) علی علیه السلام که در ضمن دایه دخترش نیز بود، برایم حدیث کرد و گفت: شنیدم علی علیه السلام بدخترش ام کلثوم میفرمود: دخترکم، چنین می بینم که مدت کمی با شما هستم؟ عرض کرد: چگونه پدر جان؟ فرمود: من رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و او (در آن حال) گرد و خاک از رویم پاک میکرد و میفرمود: یا علی ترا چیزی نیست آنچه وظیفه ات بود انجام داده ای، ام کلثوم گفت: سه شب (از این خواب) بیش نگذشت که آن ضربت را باو زدند، ام کلثوم در آن مصیبت فریاد زد، حضرت فرمود: دخترکم، فریاد نزن زیرا رسول خدا (ص) را می بینم که بدست خود بمن اشاره میکند و میفرماید: یا علی نزد ما بیا که آنچه در نزد ما است برای تو بهتر است.

5- و نیز عمار دهنی از ابی صالح حنفی حدیث کند که گفت شنیدم علی علیه السلام میفرمود: پیغمبر (ص) را در خواب دیدم و بدان حضرت از رنجها و دشمنیهائی که از امتش بمن رسیده بود شکایت بردم و گریستم، فرمود: یا علی گریه مکن، پس بسوئی نظر افکند و من نیز بدان سو متوجه شدم دو مرد را دیدم که کتھای آنها بسته است، و سنگهای بزرگی را دیدم که بر سر آن دو میکوبند، ابو صالح (راوی حدیث) گوید: صبح فردای آن روز مانند روزهای دیگر بسوی خانه آن حضرت رفتم، همین که بازار قصابها رسیدم

دیدم مردم میگویند: امیر المؤمنین علیه السلام کشته شد، امیر المؤمنین کشته شد.

6- و نیز عبد الله بن موسی (بیک واسطه) از حسن بصری حدیث کند که گفت: امیر المؤمنین علی علیه السلام آن شبی که در صبحش کشته شد (همه شب را) بیدار بود، و بر خلاف عادتی که داشت آن شب برای نماز شب بمسجد رفت، پس دخترش ام کلثوم بوی عرضکرد: این چیست که (امشب) خواب را از شما گرفته؟ فرمود:

اگر امشب را بصبح برسانم کشته خواهم شد، (تا اینکه) ابن نباح (اذان گوی آن حضرت علیه السلام آمد) و اذان نماز (صبح را) گفت، حضرت کمی راه (بطرف مسجد) رفت و برگشت، ام کلثوم بوی عرضکرد:

دستور فرما جعده (که خواهرزاده آن حضرت علیه السلام بود) با مردم نماز بخواند؟ فرمود: آری دستور دهید (امروز) جعده با مردم نماز بخواند، سپس فرمود: از مرگ گریزی نیست و خود بمسجد رفت، و آن مرد (یعنی ابن ملجم) تمام آن شب (در مسجد) بیدار بود و چشم براه و مترصد آن حضرت بود، و چون نسیم سحرگه وزید خوابش برد، امیر المؤمنین علیه السلام (وارد مسجد شد) و با پای خود او را جنبش داده فرمود: نماز، پس بر خواست و آن حضرت را ضربت زد.

7- و در حدیث دیگری است که امیر المؤمنین علیه السلام تمامی آن شب را بیدار بود و بسیار بیرون می آمد و با آسمان نگاه میکرد و میفرمود: بخدا، دروغ نگفته ام و بمن هم دروغ نگفته اند، این همان شبی است که بدان و عده ام داده اند، پس بخوابگاه خود بر میگشت، چون سپیده زد کمر بندش را محکم بست و بیرون رفت، و (این دو شعر را که در فصل پیشین نیز گذشت) میخواند (و ترجمه اش چنین است):

1- کمرت را برای مرگ محکم ببند (و مهبای آن باش) زیرا مرگ بیدارت خواهد آمد.

2- و آنگاه که بر تو وارد شد از مرگ جزع و بیتابی مکن.

چون بمیان سرا(و صحن خانه)رسید مرغایان پیش آمدند و بروی آن حضرت فریاد میزدند، (آنان که در خانه بودند)آنها را از پیش رویش دور میکردند، حضرت فرمود: آنها را واگذارید زیرا که اینها نوحه گران هستند، پس بیرون رفت و(همان شب)ضربت خورد.

فصل (5) کیفیت شهادت آن حضرت

و از خبرهایی که در باره سبب کشته شدن آن حضرت و چگونگی آن رسیده خبری است که جماعتی از تاریخ نویسان حکایت کرده اند که از آن جمله است: أبو مخنف، و اسماعیل بن راشد، و ابو هاشم رفاعی و ابو عمر و ثقفی و دیگران، (و اجمال داستان این است) که جماعتی از خوارج در مکه گرد آمدند، و(در انجمنی که کردند از هر دری سخن گفتند تا اینکه)سخن از فرمانروایان و زمامداران بمیان آمد و همگی ایشان بر آنها و بر کردارشان عیب گرفتند، و رفتارشان را زشت شمردند و بر اهل نهروان (یعنی آن دسته از خوارج که در جنگ نهروان کشته شدند) افسوس خوردند، پس برخی از ایشان بدیگران گفتند: خوب است ما خود را بخدا فروخته نزد این زمامداران گمراه برویم و بکمین آنها باشیم ناگاه آنها را بکشیم، و مردمان شهرها را از دست آنها آسوده کرده و ضمناً انتقام خون برادران شهید خود را نیز که در نهروان کشته شدند بگیریم، و بر اساس همین پیشنهاد با يك دیگر پیمان بستند که پس از گذشتن زمان حج و انجام آن بدنبال این کار بروند، عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله گفت: من شما را از دست علی آسوده خواهم کرد(و کشتن او را بعهده من واگذارید)برك بن عبد الله تمیمی گفت: من شما را از شر معاویه آسوده میسازم، و عمرو بن بکر تمیمی گفت: من از دست عمرو بن عاص شما را آسوده سازم و آن هر سه بر این تصمیم با همدیگر پیمان بستند و بر وفای با آن وعده هم پیمان شدند، و برای انجام این کار شب نوزدهم

ماه رمضان را (در نظر گرفتند، و آن شب را) وعده گذاردند، و از هم جدا شدند، ابن ملجم لعنه الله که در زمرة قبيلة کنده بود بسوی کوفه روان شد، تا بدان جا رسید، و یاران خود را دیدار کرد ولی تصمیم خود را از آنها پوشیده داشت از ترس آنکه مبادا (نقشه شومش فاش، و اندیشه اش) آشکار گردد در این خلال (که در انتظار شب نوزدهم ماه رمضان بسر میبرد) روزی بیدار مردی از دوستان خود از قبيلة «تیم رباب» رفت، و در نزد او با قطام دختر اخضر تیمی بر خورد کرد، و امیر المؤمنین علیه السلام پدر و برادر او را در جنگ نهران کشته بود، و آن زن از زیباترین زنان آن زمان بود، چون چشم ابن ملجم باو افتاد فریفته زیبائی او شد و عشق قطام در دلش جا گرفت، در همان مجلس پیشنهاد زناشویی باو داد و درخواست ازدواج با او را نمود، قطام گفت: چه چیز مهر من خواهی کرد؟ گفت: تو هر چه خواهی مهر قرار ده تا من بپردازم، گفت: مهر من (عبارت است از) سه هزار درهم پول، و کنیز و غلامی و (دیگر) کشتن علی بن ابی طالب، ابن ملجم گفت: (بجز کشتن علی بن ابی طالب) آنچه خواهی مهیا کنم، و اما کشتن علی بن ابی طالب را چگونه انجام دهیم؟ گفت: او را غافلگیر کن (زیرا در غیر این صورت انجام این کار میسر نیست، و هنگامی که مشغول و سرگرم بکاری شد ناگهانی باو حمله کن) پس اگر او را کشتی (و به هدف رسیدی) دل مرا شفا داد (و آنگاه بوصل من خواهی رسید) و از عیش با من شادمان گردی، و اگر (در این راه) کشته شدی (و نقشه ات انجام نشد) ثوابی که در آن سرا بدان خواهی رسید برایت بهتر از دنیا است، ابن ملجم گفت: بخدا سوگند هر آینه من باین شهر نیامده ام، و باین حال پنهانی و اختفاء و کناره گیری از مردم بسر نبرم، جز برای انجام همین خواسته تو و آن کشتن علی بن ابی طالب است، و بدان که آنچه خواهی انجام دهیم، قطام گفت: پس (اکنون که چنین تصمیمی گرفته ای) من نیز در این راه تو را یاری خواهم کرد، و کسانی را برای کمک دادن بتو فراهم میکنم، از این رو بنزد وردان بن مجالد که یکی از مردان قبيلة «تیم رباب» (و از زمرة خوارج و دشمنان علی علیه السلام

و با قظام از يك تيره) بود فرستاد، (و همين كه وردان نزد او آمد) جريان را باو گفت و از او درخواست كمك با ابن ملجم را نمود، وردان نیز (روی دشمنی با علی علیه السلام) پذیرفت، (از آن طرف) خود ابن ملجم نیز از آن خانه بیرون شد و نزد مردی از قبیله اشجع که نامش شیب بن بجره و با خوارج هم عقیده بود، رفت و باو گفت: ای شیب! آیا دوست داری شرف دنیا و آخرت را بدست آری؟ گفت: (آری) چگونه (میتوان بدست آورد؟) گفت: مرا در کشتن علی بن ابی طالب یاری و مساعدت نمائی؟ شیب گفت: ای پسر ملجم مادر بعزایت بنشیند اندیشه کار هولناک و دشواری بسر افکنده ای، چگونه باین آرزو دست یابی؟ ابن ملجم گفت: در مسجد بزرگ (کوفه) سر راه او کمین میکنیم، و چون برای نماز صبح بمسجد درآید ناگهانی بر او یورش بریم (و حمله افکنیم) پس اگر (بتوانیم) او را بکشیم دلهای خود را شفا داده و انتقام خونهای خویشان را از او گرفته ایم!، و در این باره چندان سخن گفت تا اینکه شیب پذیرفت (و برای یاریش در این کار) همراه او براه افتاد، و با هم بمسجد بزرگ (کوفه) آمدند، و بر قظام که در آن مسجد اعتکاف کرده و خیمه ای برای خویش در آنجا زده بود، وارد شدند و باو گفتند: ما هر دو تن برای کشتن این مرد رأی خود را یکی کرده (و تصمیم گرفته) ایم، قظام بایشان گفت: هر گاه خواستید این کار را بکنید در همین جا نزد من آئید (تا من هم بآنچه بتوانم شما را یاری کنم) آن دو از نزد قظام رفتند و پس از گذشتن روزی چند، نزد او آمدند و آن مرد دیگری را هم (که همان وردان بن مجالد بود) با خود آوردند، و این در شب چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری بود، پس قظام چند تکه پارچه حریر طلبید و با آنها سینه های ایشان را محکم بست، و آنها شمشیرها را بکمر بسته براه افتادند، و آمدند برابر دری که امیر المؤمنین علیه السلام از آن در برای نماز بمسجد می آمد نشستند، و پیش از این جريان، اشعث بن قیس (کندی) را (که در ابتدای کار از یاران علی علیه السلام بود و در پایان کار در زمره خوارج درآمد) نیز از اندیشه خویش که کشتن علی علیه السلام

بود آگاه ساخته بودند، او هم همراهی کردن آنها را پذیرفت (و موافقتش را در این توطئه بآنها اطلاع داد) و روی همین توطئه اشعث بن قیس نیز در آن شب بآنها پیوست.

حجر بن عدی رحمه الله (که یکی از یاران صمیمی امیر المؤمنین علیه السلام و از بزرگان شیعه بود) آن شب را در مسجد بسر میبرد، ناگاه شنید که اشعث بن قیس باین ملجم میگوید: در کار خویشتن بشتاب زیرا که سپیده دمید، حجر بن عدی (از این سخن) باندیشه اشعث پی برد، از این رو باو گفت: (گمان کردی که باو دست یافته و) او را کشتی؟ (شکر خدای را که نقشه ات فاش شد و) بآرزوی خویش نرسیدی (این سخن را گفت) و بدون درنگ از مسجد بیرون دوید که خود را بامیر المؤمنین علیه السلام رساند و او را از جریان آگاه سازد و از ایشان بر حذر دارد، (از قضا) علی علیه السلام از راه دیگری (جز آن راهی که حجر برای اطلاع آن حضرت رفته بود) بمسجد درآمد، و این ملجم پیش دویده و آن حضرت را با شمشیر بزد، و هنگامی که حجر بازگشت (کار از کار گذشته گذشته بود، و) مردم را دید که میگویند امیر المؤمنین کشته شد.

عبد الله بن محمد ازدی گوید: من در آن شب با گروهی از مردم کوفه که (طبق عادت هر ساله) در ماه رمضان از اول آن ماه تا بآخر در مسجد بزرگ (کوفه) نماز میخواندند بودم، من نیز با آنها نماز میخواندم، ناگاه نگاهم بمردانی افتاد که در نزدیکی درب مسجد نماز میخواندند، و (آن هنگام) علی علیه السلام برای نماز صبح وارد مسجد شد و صدایش بلند شد: (و فرمود:) نماز، نماز، هنوز صدای آن حضرت بآخر نرسیده بود که برق شمشیرها را دیدم و شنیدم کسی میگوید: ای علی از آن خدا است حکم. نه از آن تو و پیروانت، (این شعار خوارج بوده که پس از داستان تعیین حکم در صفین

میگفتند) و شنیدم علی علیه السلام میفرمود: این مرد از چنگ شما فرار نکند، و آن حضرت علیه السلام را دیدم که شمشیر خورده است، و (داستان چنین بود که در آغاز) شیب بن بجره شمشیر زد، ولی شمشیر او بخطا رفت و بطاق مسجد گرفت، مردی او را گرفت و بزمین زده روی سینه اش نشست، و شمشیر را از دست او بیرون آورد که او را بکشد دید مردم آهنگ او را کرده اند، ترسید مبادا مردم شتاب کنند (و بدین خیال که او کشته است، او را بکشند) و سخن او را در این باره نشنوند (یعنی هر قدر فریاد کند: که کشته من نیستم باور نکنند، یا بواسطه ازدحام صدایش بگوش آنها نرسد) از این رو از روی سینه شیب برخاست و رهایش ساخته و شمشیر را بیکسو انداخت، شیب پا بفرار گذارده (از میان مردمان گریخت) و خود را بخانه اش رساند، پسر عموی داشت که در همان حال بر او وارد شد و دید شیب پارچه حریری از سینه اش باز میکند، باو گفت: این چیست؟ شاید تو امیر المؤمنین علیه السلام را کشتی؟ خواست بگوید: نه، گفت: آری، پسر عموی بیرون دوید و شمشیر خود را برداشته نزد او برگشت و با شمشیر چندان بر او زد که او را کشت.

و اما ابن ملجم را پس مردی از قبیله همدان (دنبالش دوید و چون) باو رسید قطیفه که در دست داشت بر سر او انداخت و او را بزمین افکند و شمشیرش را از دستش گرفته بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردش، و آن سومی (که وردان بن مجالد بود) فرار کرد و در انبوه جمعیت ناپدید شد، چون ابن ملجم را بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردند حضرت بوی نگاه کرد و فرمود: «یک تن برابر یکتن» (اشاره بآیه قصاص است که خدای تعالی در سوره مائده آیه 45 فرماید: «وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ...» تا آخر آیه، سپس فرمود: اگر من از دنیا رفتم همچنان که مرا کشته او را بکشید و اگر زنده ماندم

خود دانم در باره او چه اندیشم، ابن ملجم لعنه الله گفت: بخدا من آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و با هزار درهم آن را زهر داده ام، اگر بمن خیانت کند خدایش دور کند(کنایه از اینکه چگونه ممکن است از ضربت این شمشیر کسی جان سالم بدر برد، راوی گوید): پس ام کلثوم بر او بانگ زد: ای دشمن خدا! امیر مؤمنان را کشتی؟ گفت: جز این نیست که پدر تو را کشته ام(نه امیر مؤمنان را) فرمود: ای دشمن خدا امید آن دارم که باکی بر او نباشد(و بهبودی یابد) ابن ملجم بدو گفت: پس این گریه ات برای من است؟ بخدا سوگند چنان ضربتی بر او زدم که اگر آن را بر اهل زمین بخش کنند همه هلاک شوند، پس آن مرد(پلید) را از نزد آن حضرت بیرون بردند و مردمان گوشت بدنش را مانند درندگان میکنند و باو میگفتند: ای دشمن خدا چه کردی؟ امت محمد(ص) را نابود کردی و بهترین مردم را کشتی؟ و او ساکت بود و سخن نمیگفت، و باین ترتیب او را بزندان بردند، مردم نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرضکردند: ای امیر المؤمنین در باره این دشمن خدا دستوری فرما زیرا که امت را نابود کرد و اسلام را تباه ساخت؟ علی علیه السلام بایشان فرمود: اگر زنده ماندم که خود دانم در باره اش چگونه رفتار کنم، و اگر هلاک شدم با او مانند کشنده پیغمبر رفتار کنید، او را بکشید و پس از آن جسدش را باآتش بسوزانید، و چون امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و فرزندان آن حضرت از دفن او فارغ شدند امام حسن علیه السلام نشست و دستور داد ابن ملجم را بیاورند، پس او را آوردند همین که برابر آن حضرت رسید و ایستاد، باو فرمود: ای دشمن خدا امیر مؤمنان را کشتی و تباهی را در دین بزرگ کردی؟ سپس دستور داد گردنش را زدنند ام کلثوم دختر اسود نخعی خواستار شد که جسد پلیدش را باو دهند و کار سوزاندنش را باو واگذارند، حضرت نیز باو واگذار کرد و ام هیشم آن جسد را باآتش سوزاند.

و در باره قظام و کشتن امیر المؤمنین علیه السلام شاعر (که گویا فرزددق است چند شعر) گفته (که ترجمه اش این است):

1- تاکنون ندیده ام بخشنده و صاحب کرمی را چه دارا و چه ندار که (برای زنی) مهر کند مانند مهر قظام.

2- سه هزار درهم پول، و بنده و کنیزی، و ضربت زدن بعلی علیه السلام با شمشیران بران.

3- و هیچ مهری هر قدر هم که گران و پر ارزش باشد گران تر و پر ارزش تر از علی علیه السلام نیست و هیچ فتکی چون فتک ابن ملجم نیست.

شرح- مترجم گوید: «فتک» در لغت بمعنای یورش بردن شخصی است بر دیگری در حال بی خبری او و کشتن آن شخص را بصورت غافلگیر کردن.

و اما آن دو مرد دیگر که برای کشتن معاویه و عمر و عاص با ابن ملجم پیمان بسته بودند پس یکی از آن دو (بشام آمد و در مسجد کمین کرده چون معاویه مشغول نماز شد) در حال رکوع ضربتی بمعاویه زد، و آن ضربت بر ران معاویه فرود آمد، و (پس از مداوا) از آن ضربت جان سالم بدر برد، و آن مرد را گرفتند و جابجا کشتند، و اما آن دیگری بمصر آمد، (و شب موعده بمسجد رفت) و برای عمر و عاص در آن شب پیش آمدی رخ داد و مردی را بجای خود برای خواندن نماز جماعت بمسجد فرستاد که خارجه ابن اُبی حبیبه عامری نام داشت، و آن مرد بخیال اینکه عمر و عاص است ضربتی با شمشیر باو زد، پس او را گرفتند و نزد عمر و عاص بردند و عمر و عاص او را کشت و خارجه هم فردای آن روز مرد.

فصل (6) محل دفن و جریان به خاک سپردن آن حضرت

1- و از خبرهائی که در باره جای قبر امیر المؤمنین علیه السلام و جریان بخاک سپردنش رسیده است

خبری است که عباد بن یعقوب رواجنی از حیان بن علی عنزی روایت کند که گفت: یکی از غلامان علی علیه السلام برای من حدیث کرد که چون هنگام مرگ امیر المؤمنین علیه السلام فرا رسید بحسن و حسین علیهما السلام فرمود: آنگاه که من از دنیا رفتم، مرا بر تابوتی حمل کنید و از خانه بیرون برید، و شما دنبال تابوت را بگیرید زیرا که جلوی آن برداشته شود، و (دیگران) رنج برداشتن جلوی آن را از گردن شما کفایت کنند، سپس جنازه مرا بغریین (که نام همین زمینی است که اکنون قبر مطهر آن حضرت در آن واقع است، و برخی گفته اند نام دو عمارت و بنا بود که در نجف قرار داشته است) ببرید، در آنجا سنگ سفید درخشانی خواهید دید همان جا را بکنید (و حفر کنید) و در آنجا لوحی می بینید، پس مرا در همان مکان بخاک بسپارید، گوید: همین که آن حضرت از دنیا رفت جنازه اش را برداشتیم و از خانه بیرون بردیم (و چنانچه فرموده بود) ما دنبال تابوت را گرفته بودیم و جلوش خود برداشته شده بود، و ما صدائی آهسته چون کشیدن درختی بر زمین می شنیدیم تا بغریین رسیدیم، در آنجا سنگ سفیدی دیدیم که درخشندگی داشت، آنجا را کندید لوحی دیدیم بر آن نوشته بود: این جایی است که نوح برای علی بن ابی طالب علیه السلام ذخیره کرده، پس ما آن حضرت را در آن مکان دفن کرده برگشتیم، و از این بزرگداشت و اکرام خداوند نسبت بامیر المؤمنین خورسند بودیم، پس جمعی از شیعیان که بنماز بر جنازه آن حضرت نرسیده بودند، و ما جریانی را که دیده بودیم و اکرامی که خدای عز و جل نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود برای آنها باز گفتیم، آنها گفتند: ما هم دوست داریم آنچه را شما در باره آن بزرگوار دیده اید ما نیز بچشم خود ببینیم، بآنها گفتیم: طبق سفارش و وصیت خود آن حضرت جای قبر پنهان شده، آنها (باین سخن توجه نکردند) بدان سو رفتند و بازگشتند، و گفتند: ما آنجا را کندید و چیزی نیافتیم.

2- محمد بن عماره از پدرش از جابر بن یزید الجعفی حدیث کند که گفت: از حضرت باقر محمد بن

علی علیهما السلام پرسیدم: امیر المؤمنین علیه السلام در کجا دفن شد؟ فرمود: در ناحیه غریین پیش از سپیده دم بخاک سپرده شد، و حسن و حسین و محمد (حنفیه) فرزندان آن حضرت، و عبد الله بن جعفر (برادرزاده اش، این چهار تن) وارد قبرش شدند (و جنازه را در قبر گذاردند).

3- و یعقوب بن یزید (بسنند خود) روایت کند که بحسین بن علی علیهما السلام عرض شد: که شما امیر المؤمنین را در کجا بخاک سپردید؟ فرمود: شبانه او را برداشتیم: و از سوی مسجد اشعث او را بردیم تا رسیدیم پشت کوفه در کنار غریین و در آنجا او را دفن کردیم.

4- و محمد بن زکریا (بسنندش) از عبد الله بن حازم حدیث کند که گفت: روزی با هارون الرشید برای شکار از کوفه بیرون رفتیم، پس بناحیه غریین و ثویه (که جایی است پشت کوفه و قبر ابو موسی اشعری در آنجا است) رسیدیم، آهوانی را در آنجا دیدیم، پس بازها و سگهای (شکاری) را بطرف آنها رها کردیم، آنها ساعتی برای شکار آهوان دست و پا کردند (ولی نتوانستند آنها را شکار کنند) پس آن آهوان به تپه (که در آنجا بود) پناه بردند و بالای همان تپه ایستادند، (ناگهان دیدیم) بازها در کناری از آن تپه فرود آمدند و سگهای شکاری بازگشتند، هارون از این جریان در شگفت شد، سپس آهوان از تپه بزیر آمدند بازها بطرف آنها پرواز کردند و سگها نیز بسوی آنها دویدند، آهوان (که که این جریان را دیدند) دوباره بآن تپه (پناه بردند بآنجا) رفتند، بازها و سگها نیز (آنها را رها ساخته) بجای خود بازگشتند، و تا سه مرتبه این جریان تکرار شد، هارون الرشید گفت: بشتاب بروید و هر که (در این اطراف) یافتید او را نزد من بیاورید (زیرا چنین مینماید که این زمین مقدسی است و اسراری در آن نهفته است، گوید: ما بجستجو در آن اطراف پرداختیم، پیر مردی از قبیلۀ

بنی اسد یافتیم، و او را نزد هارون آوردیم، هارون بوی گفت: مرا آگاه کن که این تپه چیست؟ پیر مرد گفت: اگر امانم دهی ترا آگاه سازم، هارون گفت: عهد و پیمان خدا برای تو است (و من با خدا عهد کنم) که ترا از جایگاهت بیرون نکنم و آزارت ندهم؟ پیر مرد گفت: پدرم از پدرانش برای من حدیث کرده که آنها گفته اند: در این تپه قبر علی بن ابی طالب علیه السلام است، و خدای تعالی آنجا را حرم امن قرار داده، و هیچ چیزی بدان جا پناه نبرد جز اینکه ایمن شود، پس هارون پیاده شد و آبی خواسته وضوء گرفت و نزد آن تپه نماز خواند، و خود را بخاک آن مالید و گریست، پس برگشتیم.

محمد بن عایشه (یکی از راویان حدیث) گوید: من این داستان را (از عبد الله بن حازم شنیدم ولی) نتوانستم بپذیرم و دلم آن را بخود راه نمیداد، تا اینکه چند روزی گذشت و من برای بجا آوردن حج بمکه رفتم، در آنجا یاسر: زین بان (نگهبانان زین، یا سازنده زین) هارون را دیدار کردم، و شیوه اش چنین بود که چون از طواف فارغ میشدیم می آمد و با ما می نشست، پس (روزی یاسر از این در و آن در) سخن بمیان آورد تا اینکه گفت: شبی از شبها در سفری که همراه هارون از مکه بر میگشتیم و بکوفه رسیده بودیم، هارون بمن گفت: ای یاسر بعیسی بن جعفر (که یکی از بنی عباس بود) بگو:

سوار شود (و برای رفتن آماده شود) پس هر دو سوار شدند و من نیز با آن دو سوار شدم (و براه افتادیم) تا رسیدیم بغرین (جایی که قبر علی علیه السلام در آنجا بود) پس عیسی بن جعفر بزیر آمد و خوابید، اما هارون الرشید به تپه ای برآمد و نماز خواند و هر دو رکعت نمازی که خواند دعا کرد و گریست و روی آن تپه میغلطید، (و خود را بخاک آن میمالید) سپس میگفت: ای پسر عمو بخدا سوگند من فضیلت و برتری و پیشی تو را در اسلام میدانم، و بخدا ببرکت (همین سوابق درخشان و کوششهای فراوان) تو است که من باین مقام رسیده ام و بر تخت سلطنت نشسته ام، و تو آنچنانی که گفتم، لکن فرزندان تو مرا آزار دهند و بر من خروج کنند، (این کلمات را میگفت) سپس برمیخواست و دوباره نماز میخواند و

همین کلمات را تکرار میکرد و دعا میخواند و میگریست، تا اینکه هنگام سحر شد، پس بمن گفت: ای یاسر عیسی را بلند کن، من او را بلند کردم، پس باو گفت: ای عیسی برخیز و نزد قبر پسر عمویت نماز بخوان، عیسی گفت: این کدامیک از پسر عموهای من است؟ گفت این قبر علی بن ابی طالب است، پس عیسی وضوء گرفت و ایستاد بنماز، و هر دو مشغول نماز بودند تا اینکه سپیده دمید، من گفتم: یا امیر المؤمنین صبح است، پس سوار شدیم و بکوفه برگشتیم.

باب دوم: در بیان شمه از اخبار امیر المؤمنین و فضائل و مناقب

اشاره

در بیان شمه از اخبار امیر المؤمنین و فضائل و مناقب، و آن قسمت از کلمات حکمت آمیز و پند و اندرزهایش که بما رسیده، و آنچه از معجزات و داوری ها و نشانه های (امامت) آن جناب روایت شده.

1- از آن جمله است: خیرهائی که در باره پیشی گرفتن او بایمان بخدا و رسولش (ص) و سبقت جستن او در این باره رسیده، خبر داد بمن ابو الجیش مظفر بن محمد بلخی (بسنند خود) از یحیی بن عقیف ابن قیس از پدرش که گوید (روزی) پیش از آنکه کار نبوت پیغمبر (ص) آشکار شود، من با عباس بن عبد المطلب (عموی پیغمبر (ص)) در مکه نشسته بودیم که جوانی آمد و نگاهی باسماں کرد آنگاه

ص: 25

که آفتاب حلقه زده بود (یعنی هنگام ظهر) پس رو بکعبه ایستاد و نماز خواند و پسری آمد و طرف راستش ایستاد، سپس زنی آمد و پشت سر آن دو ایستاده (مشغول نماز شدند) پس آن جوان رکوع کرد و آن دو هم برکوع رفتند، آن جوان سر از رکوع برداشت آن دو نیز سر برداشتند، آن جوان بسجده رفت آن دو نیز بسجده رفتند، من عباس بن عبد المطلب گفتم: ای عباس! کار بزرگی است! عباس گفت آری کار بزرگی است! آیا میدانی این جوان کیست؟ این جوان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب پسر برادر من است، آیا میدانی این پسرک کیست؟ او علی بن ابی طالب پسر برادر (دیگر) من است، آیا میدانی این زن کیست؟ او خدیجه دختر خویلد (همسر محمد) است، (بدان که) این پسر برادرم (محمد) بمن گفته است: که پروردگارش که پروردگار آسمانها و زمین است او را بر این دین (وروشی) که (دیدی) و او بر آن است دستور داده و امر فرموده، و بخدا کسی در روی زمین جز این سه نفر (که دیدی) بر این دین نیست.

2- و خبر داد بمن ابو حفص عمر بن محمد صیرفی (بسندهش) از انس بن مالک که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: درود فرستادند فرشتگان بر من و بر علی هفت سال، زیرا (در این هفت سال) بسوی آسمان بالا نرفت شهادتی بیگانگی خدا و رسالت محمد جز از من و از علی (یعنی کسی بخدا و بمن و باین دین جز علی ایمان نیاورده بود).

3- و بهمین سند از معاذه عدویة حدیث شده که گفت: شنیدم که علی بن ابی طالب بالای منبر در شهر بصره

میفرمود: منم صدیق اکبر، ایمان آوردم پیش از آنکه ابو بکر ایمان آورد، و اسلام آوردم پیش از آنکه او اسلام آورد.

4- و خبر داد مرا ابو نصر محمد بن حسین مقرئ (بسندش) از اُبی سخیله که گفت: من و عمار برای بجا آوردن حج بمکه سفر کردیم پس (سر راه) بخانهٔ ابو ذر وارد شدیم و سه روز نزد او ماندیم، همین که خواستیم از نزدش کوچ کنیم باو گفتیم: ای ابا ذر (اوضاع اسلام را دگرگون میبینم) و مردم بحال سرگردانی و اختلاف دچار شده اند تو در این باره چه میاندیشی؟ (و بنظر شما چه باید کرد؟) ابو ذر گفت: بکتاب خدا و علی بن ابی طالب چنگ بزن، و ملازم آن دو باش، زیرا من گواهی دهم که رسول خدا (ص) فرمود: علی نخستین کسی است که بمن ایمان آورد، و نخستین کسی است که در قیامت با من دست دهد، و اوست صدیق اکبر، و جداکنندهٔ میان حق و باطل، و او پناهگاه مؤمنین است چنانچه مال و دارائی پناهگاه ستمکاران است.

مؤلف (ره) گوید: اخبار در این باره زیاده از اندازه است، و شواهد و گواه بر آن اخبار نیز بسیار است از آن جمله گفتار خزیمه بن ثابت انصاری ذو الشهادتین است (که جهت ملقب شدن او باین لقب در باب اول گذشت) که محمد بن عمران مرزبانی (بسند خود) از ابن عایشه برای من حدیث کرد، و او از خزیمه بن ثابت این گفتار را که در قالب چند شعر است روایت کرده (و ترجمهٔ آن اشعار چنین است):

ص: 27

1- من گمان نداشتم که کار خلافت (و جانشینی پیغمبر ص) از قبیله بنی هاشم و بویژه از حضرت أبو الحسن علی علیه السلام روی بگرداند:

2- (زیرا) مگر او نخستین کسی نیست که رو بکعبه: قبله مسلمانان نماز خواند؟ و آیا او آشناترین (و داناترین) مردمان بکتاب خدا و اخبار رسیده از پیغمبر (ص) نیست؟.

3- (و مگر او نبود) آخرین کسی که پیغمبر او را دید (و از دنیا رفت، یعنی هنگام رحلت و فرا رسیدن مرگ آن حضرت کسی را رخصت دیدارش جز علی علیه السلام نبود، و این بخاطر محبتی بود که آن حضرت نسبت بعلی علیه السلام داشت، و بجهت آن مقامی بود که علی علیه السلام در پیشگاه آن حضرت داشت) و علی آن کسی بود که جبرئیل در کار غسل دادن و کفن پوشاندن پیغمبر صلی الله علیه و آله یاریش کرد.

4- و او کسی است که هر آنچه دیگران داشتند (از فضائل و کمالات) او بتهائی همه آنها را دارا بود، و خود آنان نیز در این باره شك و تردیدی نداشتند، ولی آنچه از محاسن در او بود در دیگران نبود.

5- آیا (با این همه برتریها) چه چیز شما را (از پیروی او و بیعتش) باز داشت؟ (آن را بگوئید) تا ما هم بدانیم؟ آگاه باشید (که براستی) این بیعتی که شما (با جز او) کردید از بدترین فریبهایی است که دچار شدید.

فصل (1) شمه ای از اخبار وارده در فضیلت آن حضرت

و از جمله خبرهائی که در باره برتری آن حضرت در دانش بر تمامی امت پیغمبر (ص) رسیده (اخباری است که ذیلا از نظر خوانندگان محترم میگذرد): 1- خبر داد مرا محمد بن جعفر تمیمی نحوی (بسنند خود) از ابن عباس که گفت: رسول خدا (ص) فرمود

علی بن ابی طالب دانشمندترین امت من است، و در آنچه پس از من اختلاف کنند داناتر از همه آنها در داوری کردن است.

2- و خبر داد مرا محمد بن عمر جعابی (بسندش) از ابی سعید خدری که گفت: شنیدم از رسول خدا (ص) که میفرمود: من شهر علم و دانشم، و علی در آن شهر است، پس هر که علم (و دانش) خواهد باید آن را از علی فرا گیرد.

3- و نیز (بسند دیگر) برای من روایت کرد از عبد الله بن مسعود که گفت: رسول خدا (ص) علی علیه السلام را فرا خواند، و با او خلوت کرد، همین که از نزد آن حضرت بیرون آمد، از او پرسیدیم:

(چه بتو آموخت؟) چه عهدی با تو کرد؟ فرمود: هزار در از دانش بمن آموخت، که از هر دری از آن هزار در بر من گشوده شد.

4- و خبر داد مرا محمد بن مظفر بزاز (بسند خود) از اصبع بن نباته که گفت: هنگامی که مردمان با علی علیه السلام در باره خلافت بیعت کردند، آن حضرت در حالی که عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را بسر بسته بود، و جامه او را بر تن داشت بمسجد آمد و بر منبر بالا رفت، پس خدای را ستایش و ثنا کرد، و مردمان را پند و اندرز داد، سپس بمنبر تکیه زد و جایگیر که شد انگشتان دو دست خود را

درهم فرو برد و مشبك ساخته بر زیر ناف نهاد و فرمود: ای گروه مردم از من پرسید پیش از آنکه (من از دست شما بروم، و مرا نیابید، از من پرسید زیرا دانش اولین و آخرین نزد من است، آگاه باشید بخدا سوگند اگر (بر بالین خلافت تکیه زنی و) بستر حکومت برایم گسترده شود میان اهل تورا (و یهود) با توراتشان، و میان اهل انجیل (و نصاری) با انجیلشان، و میان اهل زبور با زبور آنها، و میان اهل قرآن با قرآن داوری کنم، بدانسان که هر کتابی از این کتابها بسخن آید و بگوید بار پروردگارا همانا علی بدآوری تو داوری کرد، بخدا سوگند من بقرآن و شرح و تفسیر آن داناتر از هر که ادعای دانستن آن را میکند، و اگر يك آیه در قرآن نبود هر آینه شما را بآنچه تا روز قیامت خواهد شد آگاه میکردم، سپس (دوباره فرمود): از من پرسید پیش از آنکه مرا نیابید، سوگند بآن که دانه را (در دل زمین) شکافت، و انسان را آفرید، اگر از يك بيك آیه های قرآن از من پرسید شما را آگاه سازم از هنگام فرود آمدنش، و از آنچه (آن آیه) در باره آن فرود آمده، و از ناسخ و منسوخ آن، و خاص و عامش، و محکم و متشابهاش، و اینکه در مکه نازل شده یا در مدینه (از همه اینها) شما را آگاه کنم، بخدا، هیچ گروهی نیست که گمراه شود یا رستگار گردد تا روز قیامت جز اینکه من پیشوا و جلودار آنها و خواننده بآن گروه را می شناسم.

و از این قبیل اخبار (که دلالت بر فضیلت آن حضرت کند) بسیار است، و ذکر همه آنها کتاب را طولانی کند.

فصل (2) قسمتی دیگر از اخبار در این باره

1- و از جمله خبرهایی که در فضل و برتری آن حضرت رسیده حدیثی است که محمد بن مظفر بزاز

(بسند خود) از قیس بن ابی هارون برای من روایت کرد که گفت: نزد ابو سعید خدری رفتم و با او گفتم: آیا تو در جنگ بدر بودی؟ گفت: آری (سپس) گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در یکی از روزها که فاطمه علیها السلام گریان بنزد آن حضرت آمده بود و میگفت: ای رسول خدا زنان قریش در باره تهیدستی و ناداری علی مرا سرزنش کنند؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله بفاطمه فرمود:

ای فاطمه آیا خوشنود نیستی که من ترا بهمسری کسی در آوردم که اسلامش پیشتر از دیگران و دانشش بیشتر از همگان است؟ براستی خدای تعالی باهل زمین توجهی فرمود و از میان ایشان پدرت را برگزید و او را پیغمبر قرار داد، دوباره بآنها توجهی فرمود، و از ایشان شوهرت را برگزید و او را وصی قرار داد، و خدای تعالی بمن وحی فرمود: که ترا بنکاح و همسری با او در آورم، ای فاطمه آیا ندانسته ای که بخاطر ارجمند داشتن و بزرگداشت تو بود که خدا بهمسری بزرگترین بردباران، و دانشمندترین مردان، و پیشتاز مسلمانان، (کسی که پیش از دیگران اسلام اختیار کرد) در آورد؟ فاطمه علیها السلام (از این سخنان) خندان و شکفته شد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باو فرمود: ای فاطمه براستی برای علی هشت فضیلت است که بهیچ يك از پیشینیان و آیندگان مانند آنها داده نشده: او برادر من است در دنیا و آخرت و این فضیلتی است که هیچ کس دارای آن نیست، و تو که بانوی زنان اهل بهشتی همسر او هستی، و دو نتیجه و زاده رحمت (یعنی حسن و حسین) که فرزندان منند فرزندان اویند، و برادرش (جعفر بن ابی طالب) کسی است که با دو بال در بهشت آرایش شده و با فرشتگان بهر کجا خواهد پرواز کند، و علم (و دانش) اولین و آخرین نزد اوست، و اوست نخستین کسی که بمن ایمان آورد، و اوست آخرین کسی (که هنگام مرگ) مرا دیدار کند، و اوست وصی من و وارث برنده همه اوصیاء.

2- و نیز در کتاب محمد بن عباس رازی دیدم (بسند خود) از ابن عباس حدیث کند که گفت:

برای ما خاندان (خاندان بنی هاشم) هفت خصلت است که هیچ یک از آنها در مردمان دیگر نیست:

(1) پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ماست. (2) بهترین این امت پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او علی بن ابی طالب علیه السلام از ماست. (3) حمزه (سید الشهداء) که اسد الله و اسد رسوله (یعنی شیر خدا و شیر رسول او) است و آقای شهیدان است از ما است. (4) جعفر بن ابی طالب که دو بال در بهشت باو داده شده که با آن دو بهر جا که خواهد پرواز کند از ما است. (5) دو سبط این امت و دو آقای جوانان اهل بهشت حسن و حسین علیهما السلام از ما هستند. (6) قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خداوند باو پیغمبرش را گرامی داشته از ما است. (7) یاری شده یعنی آنان که خدا در باره شان فرماید: «بدرستی که ایشانند یاری شدگان، و همانا سپاه مایند پیروزان» (سوره صافات آیه 172-173) از ما است.

3- و محمد بن ایمن از ابی حازم غلام ابن عباس حدیث کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعلی علیه السلام فرمود: یا علی با تو (در باره فضیلت و برتری) مخاصمه و پیکار کنند، و تو بهفت خصلت (و فضیلت بر دیگران) پیروز شوی که هیچ کس دارای آن هفت خصلت نیست: (1) تو نخستین ایمان آورندگان هستی و با من در ایمان (2) در پیکار و جهاد (با دشمنان دین) از همگان بزرگتر (و برتری). (3) داناترین ایشان هستی بروزهای خدا (شرح این قسمت و برخی قسمتهای دیگر آن در آخر حدیث بیاید). (4) در پیمان و عهد با خدا با وفاترین و پایدارترین آنهایی (5) بمردمان مهربانتر

از دیگرانی. (6) در بخش کردن (بیت المال) بطور مساوات و برابر از دیگران بهتری. (7) و در سنجش (فضیلت) نزد خداوند از همه برتر و بزرگتری.

(شرح-طبرسی (ره) در مجمع البیان در تفسیر آیه شریفه: «وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ» یعنی... یاد آوریشان کن بروزهای خدا... (سوره ابراهیم آیه 5) چند وجه نقل کرده و هر یک از آنها را از يك یا جمعی از مفسرین روایت کند. (1) اینکه مقصود از روزهای خدا پیش آمدهائی است که در آن روزها رخ داده مانند نابود شدن و غرق شدن و دچار بلا و عذاب شدن امتهای گذشته که دیگران (از نافرمانی خدا) بترسند و پند گیرند، یعنی روزهای که خداوند از مردمان گذشته انتقام گرفته است. (2) مقصود از روزهای خداوند نعمتهای او است. (3) مقصود از روزهای خدا کردار او نسبت ببندگان است چه آن کردار نعمت دادن باشد بآنها یا انتقام از ایشان، و علی بن ابراهیم قمی (ره) در تفسیر این آیه گوید: روزهای خداوند سه روز است: روز آمدن حضرت قائم علیه السلام، و روز مرگ عمومی، و روز قیامت، و شیخ صدوق (ره) در کتاب خصال و نیز در کتاب معانی الاخبار از امام باقر علیه السلام حدیث کند که فرمود: روزهای خدا سه روز است: روزی که حضرت قائم علیه السلام ظهور کند، و روز رجعت، و روز قیامت. این بود روایات و کلمات مفسرین در این باره، و البته معنای این حدیث با آنچه در تفسیر علی بن ابراهیم و کتاب خصال و معانی الاخبار وارد شده مناسب تر و بذهن نزدیکتر است از آنچه در تفسیر مجمع البیان نقل فرموده است، و العلم عند الله.

و در آن قسمت از حدیث که فرمود: «وَأَقْسَمُهُمُ بِالسُّوِيَةِ» اشاره است باینکه دیگران در قسمت کردن بیت المال میان مردم تفاوت را منظور کنند و میان پیر و جوان و خرد و کلان، و بیگانگان و نزدیکان و مستمندان و ثروتمندان، و گمنامان و اشراف و اعیان را فرق گذارند چنانچه از کردار ابو بکر و عمر و عثمان که پیش از آن حضرت بودند مشهور شد، ولی علی علیه السلام بدون تفاوت بهمه یکسان بخش میکرد و همین عدالت او بود که باعث بیعت شکنی طلحه و زبیر و کناره گیری گروهی از دنیا پرستان گردید، و شواهد تاریخی آنچه گفته شد بر اهل اطلاع پوشیده نیست و نقل آنها مناسب با وضع ترجمه و شرح ما نیست، و سخن را بدرزا کشید).

و مانند این اخبار و آنچه بآن معنی است نزد شیعه و سنی مشهورتر از آنست که نیازی بدرزا کردن سخن و شرح کلام باشد.

4- و اگر نبود در برتری آن حضرت جز حدیث طائر (داستان مرغ بریان شده که شرح آن بیاید) که روایتش مشهور و زبانزد همگان است (برای ما) کافی بود، و ما را بی نیاز میکرد، که در آن حدیث

پیغمبر (ص) فرمود: بار خدایا محبوبترین آفریدگانت را نزد خود پیش من آر تا با من از این مرغ (بریان شده) بخورد، و امیر المؤمنین علیه السلام آمد، زیرا (از این حدیث) روشن شود که او محبوبترین آفریدگان نزد خدا بود، و بزرگترین آنان بود از نظر پاداش، و مقام قرب او بخدا بیش از دیگران، و کردارش برای خدا برتر از همگان بود.

شرح-محدث بحرانی (ره) در کتاب غایة المرام در ضمن سی و شش حدیث از طریق اهل سنت، و هشت حدیث از طریق محدثین شیعه داستان مرغ بریان شده را با اختلافی که در کیفیت نقل آنها است حدیث کرده، و ملخص آن اینست که انس بن مالک خدمتکار رسول خدا (ص) حدیث کند که روزی مرغ بریان کرده ای بعنوان هدیه نزد پیغمبر (ص) آوردند، پس آن حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد:

بار خدایا... تا بآخر حدیث.

5- و (نیز اگر نبود جز) حدیث جابر بن عبد الله انصاری (در باره فضیلت علی علیه السلام ما را کافی بود، و آن حدیث چنین است) که جابر در باره امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا (ص) پرسید؟ فرمود: او بهترین بشر است و کسی جز کافر در این باره شك و شبهه نکند، و این حدیث را جابر بسندهائی که آنها را بر رسول خدا (ص) رسانده و پیش نقل کنندگان احادیث معروف است روایت کرده و دلیلهائی که دلالت کند بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام پس از رسول خدا (ص) برترین مردمان است (بسیار است) و همدیگر را تقویت کنند، و اگر ما بخواهیم تمامی آنها را در اینجا بیاوریم باید در کتاب جداگانه بدان اختصاص دهیم، و همین مقدار که در این باره بیان شد ما را کفایت کند.

فصل (3) اخبار وارده در اینکه دوستی علی علیه السلام نشانه ایمان و دشمنیش نشانه نفاق است

و از آن جمله خبرهائی است که رسیده در باره اینکه دوستی علی علیه السلام نشانه ایمان و دشمنیش نشانه نفاق است.

1- محمد بن عمر جعابی (بسند خود) برای من حدیث کرد از زر بن حبیش که گفت: علی علیه-

السّلام را دیدم که بالای منبر میفرمود: سوگند بآن که دانه را (در دل زمین) شکافت و انسان را آفرید این عهدی است که پیغمبر (ص) با من فرموده: (که بمن گفت: ای علی) دوست ندارد تو را جز مؤمن و دشمنی ندارد جز منافق.

2- محمد بن عمران مرزبانی (بسندش) از حارث همدانی برای من حدیث کرد که گفت: روزی علی علیه السّلام را دیدم که بر منبر بالا رفت پس حمد و ثنای خدای را بجای آورد سپس فرمود: این تقدیری بود که خدای تعالی بر زبان پیغمبر (ص) جاری کرد، که مرا دوست نمیدارد جز مؤمن و دشمنی ندارد جز شخص منافق، و هر که افترا (بر خدا و رسول) بندد (و بدروغ چیزی را بآنها نسبت دهد) زیانکار است.

3- (این حدیث مانند حدیث (1) همین فصل است).

فصل (4) در اینکه رستگاران علی علیه السلام و شیعیان او هستند

و از جمله فضائل آن حضرت حدیثهایی است که آمده در اینکه علی علیه السلام و شیعیانش رستگاران هستند:

ص: 35

1- محمد بن عمران مرزبانی (بسند خود) از جابر بن یزید از امام باقر علیه السلام برای من حدیث کرد که آن حضرت علیه السلام فرمود: از ام سلمة همسر پیغمبر (ص) راجع بعلی بن ابی طالب پرسیدند؟ ام سلمة گفت: شنیدم از رسول خدا (ص) که میفرمود: همانا علی و شیعیانش رستگاران هستند.

2- و بسند دیگر از اصبع بن نباتة برایم حدیث کرد و او، از علی علیه السلام حدیث کند که فرمود:

رسول خدا (ص) فرموده: همانا برای خدای تعالی درختی است از یاقوت سرخ که بدان نرسد کسی جز من و شیعیانم، و مردم دیگر از آن بهره ندارند.

3- و بسند دیگر برایم حدیث کرد از انس بن مالک که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: وارد بهشت میشوند از امت من هفتاد هزار نفر که نه حسابی برای آنانست و نه عذابی، سپس رو بعلی علیه السلام کرده فرمود: آنها شیعیان تو هستند و تو پیشوای ایشان.

4- و بسند دیگر برای من حدیث کرد از زید بن علی بن الحسین علیهما السلام از پدرش از جدش علی علیهم السلام که فرمود: از حسد مردم (ورشگ آنان) نسبت بخودم برسول خدا (ص) شکایت کردم؟ حضرت فرمود: ای علی، همانا نخستین چهار نفری که وارد بهشت میشوند: منم و تو و حسن و حسین، و

فرزندان ما پشت سر ما هستند، و دوستان ما پشت سر آنهایند، و شیعیان ما در سمت راست و چپ ما هستند.

فصل (5) در اینکه دوستی و ولایت آن حضرت نشانه حلال زادگی است

و از جمله فضائل آن حضرت علیه السلام اخباری است که آمده در اینکه ولایت و دوستی علی علیه السلام نشانه حلال زادگی و دشمنیش نشانه حرامزادگی است.

1- مظفر بن محمد بلخی (بسند خود) برای من حدیث کرد از امام صادق از پدرش علیهما السلام از جابر بن عبد الله انصاری که گفت: شنیدم از رسول خدا (ص) که بعلی بن ابی طالب علیه السلام میفرمود:

آیا تو را خوشنود و شادمان نکنم؟ آیا عطایت نکنم؟ آیا مژده بتو ندهم؟ عرض کرد: چرا ای رسول خدا! مژده ام ده! فرمود: همانا من و تو از یک طینت آفریده شدیم، پس مقداری از آن طینت زیاد آمد و خدای تعالی از آن زیادی شیعیان ما را آفرید، و چون روز رستاخیز شود مردمان را بنام مادرانشان بخوانند، جز شیعیان ما که آنها را بنام پدرانشان بخوانند و این بخاطر (حلال زادگی و) پاکی و پاکیزگی زاد و بوم آنها است.

2- و نیز مظفر بن محمد بلخی (بسند دیگر) برایم حدیث کرد از ابن عباس که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: چون روز رستاخیز شود همه مردمان را بنام مادرانشان بخوانند، جز شیعیان ما که بخاطر

پاکیزگی ولادت آنها بنام پدرانشان خوانده شوند.

توضیح- مقصود از مردمان در این دو حدیث، بقرینه حدیثهای دیگری که در این باره رسیده و از جمله آنها حدیث سوم همین فصل است، آنهائی هستند که عداوت و دشمنی علی علیه السلام را در دل دارند نه همه مردم، زیرا مطابق روایاتی که فرموده اند: «ان لكل قوم نکاحا» (برای هر امت و هر ملتی ازدواجی است) و در حدیثی که در کافی است باین لفظ است: «ان لكل امة نکاحا تحتجزون به من الزنا» (برای هر امتی ازدواجی است که بوسیله آن از زنا جلوگیری کنند) مطابق این روایات ازدواج، و زناشویی هر ملتی بهر مذهبی که باشند چنانچه بر میزان قانون آنان باشد صحیح است و از نظر اسلام حلال زاده هستند، پس باصطلاح عموم این دو حدیث، با آن روایات تخصیص میخورد، و مقصود دشمنان آن حضرت خواهند بود.

3- جعفر بن محمد قمی (بسند خود) از جابر بن عبد الله انصاری برایم حدیث کرد که گفت: من با گروهی از قبیله انصار بحضور رسول خدا (ص) شرفیاب بودیم، پس آن حضرت (ص) بما فرمود: ای گروه انصار فرزندان خود را بدوستی علی بن ابی طالب آزمایش کنید، پس هر کدام علی را دوست داشت بدانید که فرزند شما است (و حلال زاده است) و هر کدام که او را دشمن داشت بدانید او از زنا است.

فصل (6) نامیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به امیر المؤمنین

و از جمله فضائل آن حضرت علیه السلام: اخباری است که در باره نامیدن رسول خدا (ص) آن حضرت را در زمان زندگیش بأمیر المؤمنین رسیده است.

1- مظفر بن محمد بلخی (بسند خود) از انس بن مالک برای من حدیث کرده گفت: من خدمتکار

رسول خدا(ص) بودم، و شیی که نوبت ام حبیبه دختر ابو سفیان بود(و بنا بود آن حضرت(ص) نزد ام حبیبه که یکی از همسرانش بود بسر برد) برای آن حضرت آب وضوئی آوردم، پس بمن فرمود ای انس هم اکنون از این در بر تو درآید(و وارد شود) امیر المؤمنین و بهترین اوصیاء، کسی که در اسلام بر دیگران پیشی گرفته و دانشش از همه فزوتتر، و بردباریش بر دیگران بچربد، انس گوید: من با خود گفتم:

بار خدایا این کس را(که رسول خدا(ص) توصیف کرد) از قوم و قبیله من قرار ده(و خلاصه آرزو داشتم که یکی از فامیل من از در درآید) گوید: طولی نکشید که علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شد رسول خدا(ص) نیز سرگرم وضوء گرفتن بود، همین که علی علیه السلام وارد شد رسول خدا(ص) آب وضو را (که در مشتش بود) بروی علی علیه السلام پاشید بطوری که چشمان او پر از آب شد، علی علیه السلام(گمان کرد که این کردار از روی اعتراض و عیب گرفتن بر او است، و کاری از او سر زده یا پیش آمد دیگری شده که انگیزه و سبب این کردار گردیده، از این رو) عرض کرد: ای رسول خدا آیا در من تازه رخ داده؟ پیغمبر(ص) فرمود: جز خوبی چیز تازه در تو رخ نداده، تو از منی و من از تو، قرض مرا ادا کنی، و بعهد و پیمان من وفا کنی، و تو مرا غسل دهی و در گورم نهی، و(احکام الهی را) بگوش مردم رسانی، و(فرامین دین را) پس از من برای آنان آشکار نمائی، علی عرض کرد: ای رسول خدا مگر خودت تبلیغ احکام نکرده ای؟(و بگوش مردم نرسانده ای که من برسانم؟) فرمود: چرا و لیکن تو برای آنان بیان کنی آنچه را که پس از من در باره اش اختلاف کنند.

2- و نیز مظفر بن محمد(بسنند دیگر) برایم حدیث کرد از ابن عباس که رسول خدا(ص) بام سلمه

رضی الله عنها(همسرش) فرمود: (آنچه میگویم) بشنو و بر آن گواه باش: این علی امیر مؤمنان و آقای اوصیاء است.

3- و نیز از معاویه بن ثعلبة حدیث کرد که گفت: بابی ذر غفاری رضی الله عنه (هنگام مرگش) گفته شد: که وصیت کن! گفت: وصیت کرده ام، گفته شد: بکه وصیت کرده ای؟ گفت: بامیر مؤمنان گفته شد: (یعنی) بعثمان؟ گفت: نه، بآن که بحقیقت امیر مؤمنان است (یعنی) علی بن ابی طالب علیه السلام همانا او قوام و پایه نظام زمین، و تربیت دهنده این امت است، اگر او را از دست دهید زمین را و آنچه بر او است دگرگون خواهید یافت.

4- و حدیث بریده بن خضیب اسلمی میان دانشمندان مشهور و معروف است بسندهائی که شرح آن سخن را بدرازا کشد که گفت: همانا رسول خدا (ص) بمن (و گروهی دیگر که رویهم رفته هفت نفر بودیم، و من) هفتمین نفر از آن هفت نفر بودم، و در میان آنها ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر بودند، دستور داد و فرمود: بعلی سلام کنید بعنوان فرمانروائی و امارت مؤمنین، (یعنی) با او بگوئید: سلام بر تو ای امیر مؤمنان) پس ما بهمان نحو (که فرموده بود) بر او سلام کردیم و (این در زمانی بود که) رسول خدا (ص) در میان ما بود و زندگی میکرد. (یعنی) علی علیه السلام در زمان زندگی پیغمبر ملقب باین لقب یعنی «امیر المؤمنین» گردید.

و مانند این اخبار بسیار است که ذکر آنها کتاب را طولانی کند و الله الموفق.

فصل (7) شمه ای از فضائل و مناقب آن حضرت

و اما مناقبهای آن حضرت که بواسطه شهرتی که دارد و تواتر نقل بآنها و اجماع علماء و دانشمندان

بر صحت آن، و بی نیاز از آوردن سندهای آن است، پس آنها بسیار است که شرح آنها باعث طولانی شدن کتاب گردد، و نقل شمه از آن ما را از ذکر تمامی آنها بی نیاز کند ان شاء الله تعالی، و هدف ما از نوشتن این کتاب نیز بیش از این نیست.

از آن جمله است: که پیغمبر (ص) در آغاز کار دعوت مردمان بسوی اسلام، نزدیکان فامیل و تیره خود را گرد آورد، و اسلام را بر ایشان عرضه داشت (و پیشنهاد پذیرش این دین را بآنان فرمود) و از آنها در برابر دشمنان و کافران یاری خواست و استمداد کرد، و در برابر پذیرش اسلام و یاریش برای آنها در بزرگی و بلندی در دنیا، و پاداش بهشت را در آخرت، بعهده گرفت و ضمانت فرمود، پس هیچ يك از آنها جز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پاسخش نداد (و تنها او بود که پیشنهاد او را پذیرفت) و با این جریان رسول خدا منصب برادری و وزارت خودش، و وصی و وارث بودن و جانشینی خویشتن را باو ارزانی فرمود، و بهشت را نیز بر او واجب کرد، و تفصیل این جریان در داستان یوم الدار بود که تاریخ نویسان اجماع بر درستی و صحت آن دارند (و شرح قصه بدین قرار بود) که در آن روز رسول خدا (ص) فرزندان عبدالمطلب را در خانه ابو طالب گرد آورد، و آنها در آن روز بنا بگفته راویان چهل نفر مرد بیک نفر کم و زیاد بودند، و دستور فرمود که برای آنان خوراکی تهیه شود (و آن خوراک عبارت بود) از يك ران گوسفند و ده سیر گندم، و سه کیلو شیر، در صورتی که هر يك نفر از آنان بخوردن يك گوسفند بره، و هشت من آشامیدنی (مانند شیر و دوغ و مانند آنها) در يك وعده شناخته شده بودند، و آن حضرت با این کار، یعنی با فراهم ساختن خوراک کم، و نوشیدنی اندک برای همه آنها، و سیرشدنشان با این اندک چیزی که یکنفر آنها را بطور معمول سیر نمیکرد، میخواست نشانه (پیغمبری و نبوت خود را) برای آنها آشکار نماید، سپس دستور داد که آن خوراک را پیش آنها آوردند، همه آنها از آن اندک

خوردند تا سیر شدند: و آن خوراکی و نوشیدنی هم بجای ماند بطوری که گویا دست بآن نخورده، و بدان وسیله آنان را بشگفت در آورد، و نشانه پیغمبری و گواه راستگویی خود را با برهان الهی بآنان آشکار نمود، و پس از آنکه از خوراک و نوشیدنی سیر و سیراب گشتند بآنها فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب همانا خدای تعالی مرا بسوی همه مردمان برانگیخته، و بویژه بجانب شما فرستاده (و در این باره دستور جداگانه داده) و فرموده است: «و بترسان خویشاوندان نزدیک خویش را» (سوره شعراء آیه 114) اکنون من شما را بدو کلام که سبک است گفتن آن بر زبان و سنگین است در ترازوی اعمال میخوانم، و بسبب آن دو فرمانروای بر عرب و عجم خواهید شد، و همه امتها فرمانبردار شما گردند، و (روز قیامت) نیز بوسیله آن بهشت وارد شوید، و از آتش دوزخ رهایی یابید، (و آن دو کلام) گواهی دادن بیگانگی خدا است، و اینکه من فرستاده او هستم، پس هر کس از شما مرا در این باره اجابت کند (و پاسخ دهد) و مرا بدان یاری کند و بپا خیزد، او برادر و وصی و وزیر و وارث من و جانشین پس از من خواهد بود؟ پس هیچ يك پاسخ آن حضرت را ندادند، امیر المؤمنین علیه السلام فرماید: من از میان آنها برخاستم در صورتی که در آن زمان کوچکترین آنها از نظر سال من بودم، و ساق پایم از همه آنها نازکتر و چشمم از تمامی ایشان ناتوانتر بود، پس عرض کردم: ای رسول خدا من در این کار شما را یاری کنم؟ فرمود: بنشین و دوباره همان سخن را برای آنها بیان داشت و آنها خاموش نشستند و سخنی نگفتند، من باز برخاستم و مانند گفتار نخستین سخن گفتم، فرمود: بنشین، و برای سومین بار سخن خویش را برای آنها تکرار فرمود، و هیچ يك از آنها دهان نگشود و حرفی بر زبان جاری نساخت، من برخاستم و عرض کردم: ای رسول خدا من در این کار شما را یاری کنم، فرمود: بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و

وارث و جانشینم پس از من خواهی بود، پس آن گروه برخاستند و (از روی ریشخند و مسخره گی) به ابی طالب میگفتند: ای ابو طالب اگر بدین پسر برادرت در آئی برای تو فرخنده و میمون است چون که پسر تو را فرمانروای تو کرد.

فصل (8) نتیجه ای که از فصل قبل گرفته می شود

و آنچه (در فصل بالا) گفته شده منقبتی بس بزرگ است که امیر مؤمنان علیه السلام بدان مخصوص گردید و هیچ يك از آنان که در آغاز کار با پیغمبر (ص) بمدینه هجرت کردند (تا برسد) بانصار مدینه و نه هیچ مسلمانانی انباز و شريك علی علیه السلام در این منقبت نبود، و نه دیگری مانند این فضیلت را یا نزدیک بآن را دارا است (که در برابر علی علیه السلام بدان بیالسد) و این داستان میرساند که پیغمبر (ص) بهمراهی و کمک علی علیه السلام بود که توانست رسالت خویش را بمردم ابلاغ کند و دعوت خود را آشکار نماید، و مردمان را باسلام بخواند، و اگر او نبود دین پا بر جا نمیشد و شریعت مستقر نمیگشت، و دعوت رسول خدا آشکار نمیشد، پس آن حضرت علیه السلام یاور اسلام و وزیر پیامبر گرامی خدا بود که مردم را باو خواند و بوسیله پیمان یاری او بود که رسول خدا (ص) نبوت خویش را بپایان برد، و این فضیلتی است که کوهها تاب برابری آن را ندارند، و تمامی فضائل هم تراز آن نشوند.

فصل (9) داستان لیلۃ المیت

1- و از جمله فضائل آن حضرت علیه السلام اینست: که هنگامی که پیغمبر (ص) بواسطه انجمنی که از قریش برای کشتن آن حضرت فراهم شد (و از هر قبیله که در مکه بود یکتن را برای انجام این کار برگزیدند

که همگان بطور دستجمعی خونش را بریزند) مأمور شد از مکه بمدینه هجرت کند و نمی توانست در برابر آنها آشکارا از مکه بیرون رود، و خواست در پنهانی و بی خبری آنان خارج گردد، تا از شر آنها آسوده ماند(تنها) بأمیر المؤمنین گزارش کار خود را داد(و جز او کسی را آگاه نکرد) و او را وادار بدفاع از خویشان کرد، باین گونه که(دستور داد) در بستر او بخوابد، بدانسان که ندانند در بستر خوابیده و گمان کنند خود پیغمبر(ص) است و مانند هر شب در جای خود آر میده، پس امیر المؤمنین علیه السلام در آن شب جان خود را برای خدای تعالی در کف نهاد، و آن را در راه پیروی او بفروخت، و در راه پیامبر گرامیش از جان گذشت، و این بخاطر آن بود که آن حضرت بدین وسیله از شر دشمنان رهائی یابد، و وجود شریفش از نقشه شوم کافران سالم بماند، و بههدف اساسی که دعوت مردمان بخدا، و بر پا داشتن دین و آشکار ساختن آئین بود برسد، پس علی علیه السلام بجای رسول خدا(ص) در بستر خوابید، و برای اینکه او را نشناسند با جامه خود را پیچد، (بدانسان که اگر کسی او را میدید گمان نمیکرد جز پیغمبر(ص) باشد) پس(از انجام آنچه گفته شد) آنها که برای کشتن رسول خدا(ص) انجمن کرده بودند و همگی مسلح بودند سر رسیدند، و گرداگرد علی علیه السلام پره زدند(و حلقه وار او را احاطه کردند) و چشم براه سپیده دم دقیقه شماری میکردند تا هوا روشن شود، و آشکارا او را بکشند، تا خونش هدر رود و پایمال گردد زیرا چون بنی هاشم کشندگان او را بنگرند، و از هر قبیله و فامیلی که در مکه بودند یکتن را در میان کشندگان ببینند و همه را شریک در ریختن خون او بدانند، نتوانند کشندگان را بدان جرم بکشند، چون بخاطر کشته شدن یکتن نتوانند با همه قبائل بستیزه و نبرد درآیند، و(با این نقشه زیرکانه ای که کشیده بودند) تنها فداکاری علی علیه السلام بود که سبب رهائی یافتن(ص) از دست آنان گردید، و جلوگیری از ریخته شدن خون آن حضرت شد، و در نتیجه توانست دستور پروردگار خویشان را انجام دهد، (و مردم را بخدای یگانه راهنمائی کند) و اگر امیر المؤمنین علیه السلام نبود و آن فداکاری را

نمیکرد، کار تبلیغ (و رساندن احکام) رسول خدا (ص) پایان نمیرسید، و عمرش کفاف انجام آن را نمیداد و دشمنان و رشک بران آن حضرت بر او چیره و پیروز میشدند، (از این رو علی علیه السلام در بستر خوابید، و آنها نیز بی آنکه از جریان آگاه باشند و گمان ببرند که او علی علیه السلام است، در اطراف او چشم براه سپیده و روشنی هوا بودند) چون صبح شد و ناگهان بسوی او یورش بردند، علی علیه السلام برخاسته بآنها حمله ور شد، آنها که (باور نداشتند آن مرد خفته علی باشد، همین که) او را دیدند پراکنده شده و بازگشتند، و اندیشه شومشان در باره رسول خدا (ص) نقش بر آب شد، ورشته تدبیرشان یکسره از هم گسیخت و آرزوهائی که بدنبال این کار در سر پرورانده بودند جملگی بر باد رفت و با آن پیش بینی که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: و آن فداکاری که علی علیه السلام کرد نظم و ترتیب ایمان بر جای ماند، و بینی شیطان بخاک مالیده شد، و دشمنان دین و آئین سرافکننده گشتند، و این برای امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقبتی است بی نظیر، و کسی در این باره همباز و در این فضیلت انباز او نگشت، و مانند او در این راه کسی از جان نگذشت.

و خدای سبحان در باره این جریان، و از خود گذشتگی امیر مؤمنان، این آیه از قرآن را فرو فرستاد: «و از مردم کسی است که میفروشد جان خود را در پی خوشنودی خدا، و خدا است مهربان ببندگان» (سوره بقره آیه 207).

فصل (10) گذاردن رسول خدا امانتهای قریش را نزد علی ع

و از جمله فضائل آن حضرت این است: که رسول خدا (ص) امانت دار، و ودیعه نگهدار قریش بود، و آنان اموال خود را نزد او میگذاردند، و چون ناچار شد (بواسطه جریانی که در فصل پیشین گذشت)

ناگهان از مکه بمدینه رود، در میان فامیل و نزدیکان خویش جز علی علیه السلام کسی را نیافت که امانتهای قریش را باو بسپارد از این رو (آن امانتها را نزد او گذارد، و) او را در مکه بجای نهاد که آنها را بصاحبانش برگرداند و وامهائی که از مردم مکه گرفته بود پردازد، و دختران و زنان خانواده و همسرانش را گرد آورده آنها را بمدینه ببرد، و دیده نشد که کسی را جز او باین کار در جای خود بگمارد، تنها علی علیه السلام بود که پیغمبر (ص) بامانت داریش اعتماد کرد، و بشهامت و شجاعتش تکیه کرد، و دفاع از زنان و نزدیکانش را به نیروی او واگذار نمود، و براستی و درستی او از جهت خاندان و همسرانش آسوده خاطر گشت، و آنچه از پارسائی و خود نگهداری او میدانست دل مبارکش را بر ادای امانت او آرام داشت، علی علیه السلام نیز پس از اینکه این مأموریت خطیر بدوشش نهاده شد بهترین وجهی آن را انجام داد، و هر امانتی را بصاحبش پرداخت، و هر صاحب حقی را بحق خود رسانید، و دختران پیغمبر (ص) و پرده گیان آن حضرت را گرد آورده آنها را بسوی مدینه حرکت داد، و خود پیاده همراه آنان براه افتاد، و در همه جا (در طول راه) با آن راه دور و دراز از دشمنان آنها را نگهبانی کرد، و برای نگهداری آنها از شر دشمن از خود گذشتگی (عجیبی) نشان داد (مورّخین می نویسند: که چون علی علیه السلام زنان را از مکه بیرون برد، و قریش از این جریان آگاه شدند هفت تن از جنگجویان را بدنبال علی علیه السلام روان کردند که او را از رفتن و بردن زنها جلوگیری کنند و آنها را بمکه بازگردانند، و آنها در منزلی بنام ضجنان بدان کاروان رسیدند و بعلی علیه السلام دستور بازگشت بمکه را دادند، و چون دیدند او اعتنائی بگفته آنها نکرد خود بسوی زنان حمله ور شدند که آنها را بازگردانند، در اینجا علی علیه السلام رشادت بی سابقه کرد و يك تنه شروع به نبرد با آنها نمود، و با تردستی و چابکی مخصوصی که در جنگها ویژه آن حضرت بود آنان را تار و مار کرد، و برخی را بخاك افکنده و دیگران رو بفرار نهادند، و با این شجاعت بی نظیر زنان را از دست دشمنان رهانید) و همه جا با آنها در راه مدارا کرد، تا آنها را بمدینه رسانید، در صورتی که بهترین وجهی از آنها نگهداری و نگهبانی فرمود و با خیراندیشی و نیکرفتاری خود رنج سفر را از آنان برکنار داشت، و پیغمبر گرامی نیز هنگامی که علی علیه السلام وارد مدینه شد او را در خانه خویشان جای داد، و در جایگاه خود فرود آورد، و با فرزندان و

پردگیان خویش آمیزشش داد، و از آنان جدایش نساخت، و رازهای درونی و اسرار کارش را از او پنهان نداشت.

و این خود منقبتی است جداگانه که علی علیه السلام در رسیدن بآن در میان همه خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش یگانه بود، و کسی در این باره با او انباز نشد، و نه دیگران مانند آن را دارا شدند، تا چه رسد بآن همه فضائل روشنی که جلوتر گذشت و دل‌های خردمندان را شیفته و فریفته کرده است.

فصل (11) جبران کردن علی ع تباہکاری خالد بن ولید رابه دستور رسول خدا ص

و از جمله فضائل آن حضرت این بود که خدای تعالی او را برای جبران کرده تباہ کاریهای دیگران که بر خلاف دستور پیغمبر (ص) انجام داده بودند انتخاب فرمود، و او را برای سر و صورت در برابر آن تباہکاریها برانگیخت، و بوسیله او اسباب آشتی را فراهم کرد، و بدست توانا و همت والای او، و خیر اندیشی و عاقبت بینی آن حضرت رشته کار مسلمانان را محکم و استوار ساخت (و از گسستن آن که در نتیجه کجروی و کینه توزی دیگران پدیدار گشته بود جلوگیری فرمود) و با خردمندی آن بزرگوار ستون دین را پا بر جا نمود، و جریان (این داستان، از این قرار بود) که رسول خدا (ص) خالد بن ولید را بسوی قبیله «بنی جذیمه» فرستاد که ایشان را باسلام بخواند، و او را نفرستاده بود که با آن بجنگد، ولی خالد بر خلاف دستور آن حضرت رفتار کرد، و پیمان او را نادیده گرفت، و با آئین او عنادورزی کرد، و با آنها جنگید، و گروهی از آنها کشت، در صورتی که آنها مسلمان بودند، و با اینکه ایمان داشتند ایمان آنان را نادیده انگاشت، و بشیوه مردمان جاهلیت و دور از اسلام، و راه و رسم کافران

و دشمنان دین با آنان رفتار کرد، و همین رفتار او اسلام را ننگین ساخت، و گروهی از آن مردمانی را که پیغمبر (ص) آنها را بایمان دعوت فرموده بود گریزان کرد، و نزدیک بود باین کردار ناهنجار شالوده اسلام از هم پاشیده شود، پس رسول خدا (ص) برای جبران این رفتار ناپسند، و اصلاح این کردار نابجا، و جلوگیری از گسیختن رشته شریعت و دفاع از حریم مقدس دین بامیر المؤمنین علیه السلام پناهنده گشت، و برای دلجوئی آن قبیله، و دور ساختن کینه و خشمشان و نگهداری از ایمانشان علی علیه السلام را بسوی آنان گسیل داشت، و باو دستور داد که خونبهای کشتگان آنها را بپردازد، و بازماندگان آنها را خوشنود سازد، علی علیه السلام با روی باز فرمان آن حضرت را پذیرفت و (بنزد آنان رفت، و) با اموال زیادی که در اختیار داشت زیاده بر خونبهای کشتگان آنها بایشان بخشش کرد، و بآنها فرمود: خونبهای کشتگان شما را پرداختم، و زیاده بر آن نیز بشما دادم که بهمه بازماندگان آنها برسانید تا بدین وسیله خدای تعالی را از پیامبرش خوشنود سازید، و شما نیز بدان زیادی از رسول خدا (ص) خوشنود شوید، و از آن سو خود پیغمبر (ص) نیز در مدینه بیزاریش را از کردار خالد نسبت بآنها آشکارا فرمود و بگوش آن قبیله رسانید، و (این دو جریان یعنی) بیزاری و تنفر جستن رسول خدا (ص) از کردار زشت خالد، و دیگر دلجوئی امیر المؤمنین علیه السلام از آنان در برابر آن رفتار، دست بهم داد و سبب شد که کار بسازش و نیکی انجامد، و ریشه های فساد کننده شود، و جز علی علیه السلام کسی نبود که این کار را عهده دار شود، و در انجام آن کمر همت ببندد، و رسول خدا (ص) نیز راضی نشد این کار را بدیگری واگذار نماید (چون میدانست دیگران از عهده انجام آن برنمایند).

و این خود منقبتی است جداگانه برای آن حضرت که بر همه فضیلت‌هایی که برای دیگران برشمرند چه حق باشد و چه باطل برتری دارد، و کسی در این فضیلت با او شرکت نجست، و مانند آن نتوانند آورد.

فصل (12) داستان فتح مکه و گرفتن علی ع نامه حاطب بن ابی بلتعنة را از آن زنی مه مأمور رساندن آن به قریش مکه بود

و از جمله فضائل آن حضرت این بود: که چون پیغمبر (ص) آهنگ فتح مکه فرمود، از خدای تعالی خواست که جریان کار او را (از حرکت و تجهیز لشکر و دیگر کارها را) از قریش (آنان که در مکه بودند و با آن وجود مقدس دشمنی میکردند) پوشیده دارد، تا بطور ناگهانی بر آن شهر درآید، و روی این منظور همه کارهای مربوط باین حرکت و حمله و یورش را پنهانی انجام میداد، ولی (با همه این احوال) حاطب بن ابی بلتعنة (که قبلاً در مکه میزیست و پس از آن اسلام اختیار کرد و بمدینه هجرت کرده بود، و چون آب و ملکی در مکه نداشت و برخی از خاندان او نیز هنوز در مکه بودند، ناچار بود که با بزرگان مکه در تماس باشد، و راه دوستی خود را با آنها نبندد، و البته از آن مسلمانهای محکم و پابرجائی نیز نبود که بخاطر اسلام از همه چیز در این راه بگذرد، و باصطلاح از مسلمانانی بود که نان را بنرخ روز میخورد، و در عین حال که مسلمان بود روابط خود را با مشرکین مکه و سران قریش نگهداشته بود، از این رو) نامه ای بأهل مکه نوشت، و آنها را از تصمیمی که رسول خدا (ص) برای فتح مکه گرفته بود بوسیله آن نامه آگاه ساخت، و آن نامه را بزنی سیاه پوست که در مدینه از راه گدائی روزگار میگذرانید و امرار معاش میکرد سپرد، که آن را بسران قریش که نامبر کرده بود برساند، و برای این کار دستمزد خوبی باو داد، و باو دستور داد که از بیراهه برود (مبادا گرفتار شود و نامه بدست مسلمان بیفتد) از آن سو بر رسول خدا (ص) وحی رسید، و جبرئیل جریان نامه نگاری او را بأهل مکه بآن حضرت خبر داد، پس رسول خدا (ص) امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید، و باو فرمود: همانا

برخی از پیروان من نامه بمردم مکه نگاشته، در آن نامه از جریان کار و تصمیم ما آنان را آگاه ساخته در صورتی که من از خدا خواسته بودم که جریان کار ما را بر آنها پوشیده دارد و آن نامه همراه زن سیاه پوستی است که از بیراهه بسوی مکه روان شده، پس شمشیرت را بردار و باو برس، و نامه را از او گرفته نزد من آر، سپس زبیر را خواست و باو فرمود: در این راه همراه علی برو و با او باش، پس علی علیه السلام با زبیر براه افتاد و از بیراهه بسوی مکه رهسپار شدند تا بآن زن رسیدند، ابتداء زبیر پیش آن زن رفت، و از او راجع بنامه ای که نزدش بود پرسید، آن زن وجود چنین نامه ای را نزد خود انکار کرد و سوگند یاد نمود که چنین چیزی نزد او نیست و گریه کرد، پس زبیر بعلی علیه السلام عرض کرد، من گمان ندارم نامه همراه این زن باشد بیا تا نزد رسول خدا(ص) بازگردیم و از بی گناهی این زن آن حضرت را آگاه کنیم، امیر المؤمنین علیه السلام (خشمناك شد و) فرمود: رسول خدا(ص) بمن خبر داده که نامه همراه این زن است و بمن دستور فرموده که از او بگیرم و تو میگوئی: که نامه همراه او نیست؟ (یعنی رسول خدا(ص) نعوذ بالله دروغ گفته و این زن راست میگوید؟ این سخن را فرمود) و شمشیر را از نیام کشید و پیش آن زن رفته فرمود: آگاه باش بخدا سوگند اگر نامه را بیرون نیاوری ترا بازرسی میکنم سپس گردنت را(با این شمشیر) میزنم؟ زن(که آثار خشم را در چهره علی دید و میدانست که آنچه گفته است انجام میدهد) گفت: حال که چنین است ای پسر ابو طالب رو از من باز گردان(تا نامه را بیرون آورم و بتو بدهم) حضرت روی خویش از آن زن برگردانید و آن زن مقنعه و روسری خود را باز کرد و نامه را که در گیسوی خود پنهان کرده بود بیرون آورد و بآن حضرت داد، علی علیه السلام نامه را گرفت و نزد پیغمبر(ص) آورد، رسول خدا(ص) دستور داد جار بکشند و مردم را بمسجد دعوت کنند جارچی آن حضرت جار کشید و مردم در مسجد هجوم کردند باندازه که تمام مسجد پر شد، رسول خدا

(ص) بمنبر رفت و آن نامه را بدست گرفت و فرمود: ای گروه مردم من از خدا خواسته بودم که جریان کار ما را از قریش مکه پنهان دارد، ولی مردی از شما بمردم مکه نامه نوشته و آنها را از جریان کار ما آگاهی داده، پس نویسنده آن نامه (هر که هست) برخیزد و گر نه وحی خداوند او را رسوا خواهد کرد (یعنی اگر خود او برخیزد جبرئیل او را بمن معرفی کرده و من میگویم او که بوده؟) کسی برخواست دوباره رسول خدا (ص) همان سخن را بازگو کرد، و فرمود: نویسنده نامه برخیزد و گر نه وحی او را رسوا سازد، پس حاطب بن ابی بلتعنه برخاست و (مانند بید) میلرزید، همانسان که شاخه درخت در باد بسیار تند میلرزد، و عرض کرد: ای رسول خدا نویسنده نامه منم، و (نوشتن این نامه) نه از روی نفاق من بوده، و نه اینکه پس از یقین به نبوت شما و اسلام شکی در دل من پدیدار گشته باشد، پیغمبر (ص) فرمود: پس چه چیز تو را واداشت که این نامه را بنویسی؟ عرض کرد: ای رسول خدا خاندان من در مکه بسر می برند، و من در آنجا فامیلی ندارم که از آنها نگهداری کند، ترسیدم در این جریان که در پیش است آنها پیروز گردند، خواستم بدین وسیله منتهی بر آنها داشته باشم و این کار سبب شود که هنگام پیروزی، آنها بخاندان من که در مکه هستند آزاری نرسانند، و این کار نه از روی شك و شبهه من در این دین بوده است؟ عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا دستور فرمائید تا من او را بکشم چون او با این عمل منافق گشته؟ رسول خدا (ص) فرمود: (نه، او را نکش) او از کسانی است که در جنگ بدر بوده، و شاید خدای تعالی بدانها نظر مرحمتی فرموده و آنان را آمرزیده باشد، او را از مسجد بیرون کنید، گوید: در این هنگام پس گردنی باو زدند و او را از مسجد بیرون انداختند، و او نگاهش بسوی پیغمبر (ص) بود که شاید دل مهربان آن حضرت بحال او رقت کند، رسول خدا (ص) دستور باز گرداندن او را بمسجد داد و باو فرمود: من از تو و گناهت درگذشتم، و تو نیز از پروردگار خویش آمرزش

فصل (13) نتیجه ای که از فصل پیشین گرفته می شود

و این فضیلت که در فصل بالا گفته شد بآن فضائلی که پیش از این بیان شد پیوست شود، و آنچه در این فضیلت است آن است، که اندیشه رسول خدا(ص) در ورود مکه بطور ناگهانی و بی خبری اهل مکه بوسیله علی علیه السلام جامه عمل پوشید، و در گرفتن و بیرون آوردن نامه از آن زن جز بامیر المؤمنین بکسی اعتماد نداشت، و جز آن حضرت دیگری را دلسوز خویشتن ندید، و در انجام این کار بدیگری تکیه نفرمود، و اندوهی که در این پیش آمد او را گرفته بود علی علیه السلام برطرف نمود، و بدست توانای او بهدفش رسید، و اندیشه اش راست و درست آمد. و کار مسلمین به نیکی گرائید، و احکام این دین مبین آشکارا گردید، و برای زبیر در این همراهی بامیر المؤمنین علیه السلام چندان فضیلتی نبود، زیرا که او اندوهی از رسول خدا بر طرف نکرد، و باری از دوش امیر المؤمنین بر نداشت، و جز این نبود که چون زبیر از طرف مادرش صفیه دختر عبدالمطلب نسبش به بنی هاشم میرسید، رسول خدا(ص) خواست که انجام يك مأموریت پنهانی مخصوص خاندان او باشد، و از طرفی زبیر مرد شجاع و دلاوری بود، این دو جهت که شجاعت و نسبتش با رسول خدا(ص) و امیر المؤمنین علیه السلام باشد سبب شد که او را همراه علی علیه السلام بفرستد، و میدانست در انجام کاری که او را روان ساخته کمک علی علیه السلام خواهد کرد، و بازگشت آن کار بنفع هر دوی آنان خواهد بود، و سود و زیانش عاید بنی هاشم میگشت(روی این منظور زبیر را همراه او فرستاد) و گذشته زبیر پیرو علی علیه السلام بود آنچه از او سرزد خطائی بیش نبود که آن را نیز امیر المؤمنین جبران فرمود، و در آنچه در این

داستان بیان شد فضیلتی جداگانه برای علی علیه السلام بود که کسی با او شرکت نجست، و نزدیک بدان فضیلت هم برای کسی میسر نگشت تا چه رسد باینکه همپایه او شود.

فصل (14) علمداری علی ع در جریان فتح مکه

و از جمله فضائل آن حضرت این است که در روز فتح مکه پیغمبر (ص) بیرق جنگ را بسعد بن عباده (که در جنگها پرچمدار انصار مدینه و بزرگ آنان بود) سپرد، و باو دستور داد که پیشاپیش آن حضرت بمکه وارد شود، پس سعد پرچم را بدست گرفت و رجزی میخواند (که ترجمه اش اینست:): امروز روز جنگ و کشتار است (یا روزی است که گوشتهای کشتگان روی هم انباشته گردد) و امروز روزی است که حرمت ها از بین برود (یا پردگیان اسیر شوند) پس برخی از مردمان به پیغمبر (ص) عرض کردند: آیا بآنچه سعد گوید گوش فرا دادید؟ و شنیدید چه میگوید؟ بخدا، میترسیم که امروز سعد در باره قریش با خشونت رفتار کند، و باهل مکه یورش برد، رسول خدا (ص) بأمیر المؤمنین علیه السلام فرمود: خود را بسعد برسان و پرچم را از او بستان، و تو در جلوی ما با پرچم جنگ وارد مکه شو، و با این دستور رسول خدا (ص) بوسیله امیر المؤمنین علیه السلام از یک پیش آمد ناگوار، و یورش بردن سعد بر اهل مکه جلوگیری فرمود، و از آن سو میدانست که انصار تن در ندهند و راضی نشوند که کسی بیرق را از دست سعد بن عباده بزرگ آنان بگیرد، و از این مقام و منصب بزرگی که رسول خدا (ص) باو داده او را بر کنار کند جز آن کس که از نظر شخصیت و ارجمندی مقام چون رسول خدا (ص) باشد و چون آن حضرت پیرویش بر همگان لازم و واجب باشد (و کسی جز علی علیه السلام دارای این صفات نبود) و اگر جز او کسی

میتوانست انجام این مأموریت را بدهد باو واگذار میکرد، و از آنجا که میزان در بزرگی اشخاص کردار آنان میباشد، و ملاک در امتیاز مردمان واگذاری کارها از طرف پیشوای بزرگ اسلام پیغمبر (ص) بآنان خواهد بود، و آنچه آن حضرت در این داستان بعلی واگذار نمود و کسی را جز او قابل این مقام و شخصیت ندید، از این رو بمقتضای آنچه گفته شد باید گفت: با این فضیلت علی علیه السّلام بر دیگران امتیاز بزرگی داشت که بدان سبب بر همگان برتری دارد.

فصل (15) رفتن آن حضرت به یمن و اسلام قبیله همدان و دیگران

و از جمله فضائل آن حضرت داستانی است که همه تاریخ نویسان بنقل آن متفقند و در این باره اختلافی ندارند: که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خالد بن ولید را بسوی مردم مملکت یمن فرستاد تا آنها را باسلام دعوت کند، و گروهی از مسلمانان را نیز همراهش روان ساخت که براء بن عازب یکی از آن گروه بود، پس خالد (بیمن رفت و) شش ماه تمام مردم آنجا را باسلام دعوت کرد و هیچ يك از آنان پیرویش نکردند و گفته هایش بگوش هیچ کداميك از آنها فرو نرفت (و کاری از پیش نبرد) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم از این معنی آزرده خاطر گردید و علی علیه السّلام را طلبید، و باو دستور فرمود:

(که بیمن رود) و خالد و همراهانش را بازگرداند (و خود بجای او مردم را باسلام دعوت کند) و باو فرمود: اگر کسی از همراهان خالد مایل بود که همراه تو بماند جلوگیری نکن و بگذار بماند، براء بن عازب (که پیش از آن بهمراه خالد رفته بود) گوید: من از کسانی بودم که در یمن پیش علی علیه السّلام ماندم (و همراهی علی علیه السّلام را بر بازگشت با خالد ترجیح دادم، پس خالد با گروهی بازگشت و ما ماندیم، و با امیر المؤمنین علیه السّلام برای خواندن مردم یمن باسلام بنزد آنان رفتیم) چون پیش آنها رفتیم و از آمدن علی علیه السّلام خبردار شدند نزد ما انجمن کردند، علی بن ابی طالب علیه السّلام

نماز صبح را با ما خواند سپس برخاست و خدا را ستایش و ثنا کرد و پس از آن نامه (ای که) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بآن مردم نوشته بود برای آنها خواند (و بدین وسیله آنان را بدین اسلام دعوت کرد) پس قبیله همدان همگی در همان روز ایمان آوردند و مسلمان شدند، و علی علیه السلام نیز جریان اسلام قبیله همدان را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نوشت، چون رسول خدا (ص) نامه علی علیه السلام را خواند خورسند و شکفته شد و برای شکرگزاری خداوند بسجده افتاد، پس از آن سر برداشت و نشست و فرمود: درود بقبیله همدان، و بدنبال اسلام قبیله همدان مردم دیگر یمن نیز اسلام آوردند.

و این نیز فضیلتی است جداگانه برای علی علیه السلام که برای کسی از اصحاب و یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند آن و یا نزدیک بچنین فضیلتی نبود، زیرا هنگامی که از جریان کار خالد آگاهی یافت و خوف تباه شدن آن میرفت، کسی که بتواند جبران آن را بکند جز علی علیه السلام یافت نمیشد، و او برای تدارکش انتخاب گردید، و او نیز بهترین صورت آن را انجام داد، و با موفقیتی که در این گونه پیش آمدها از جانب خدای عز و جل نصیبت شده بود طبق دلخواه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کار را پایان رسانید و بیمن سعی و کوشش و همواری او با مردم و دوراندیشی و پاکدلی او در باره پیروی از خدای سبحان، ره جویان گمگشته راهنمایی شدند، و باسلام گردیدند، و در نتیجه بنای عمارت دین و قوت ایمان، و انجام دستور پیغمبر (ص) طبق دلخواه او بدانسان که موجب خوشحالی و خورسندی او گردید بدستگیری آن حضرت استوار شد، و (در جای خود) ثابت شده که هر چه سود کردار بندگی بیشتر باشد بهمان اندازه آن کردار بزرگتر است، چنانچه هر اندازه نافرمانی خدا زیانش زیادتیر شد آن نافرمانی بزرگتر خواهد بود، و از این رو پیمبران الهی علیهم السلام پاداششان از دیگران بزرگتر است زیرا سودی که از

دعوت آنها (مردمان را بسوی خدا و پیروی احکام او) بدست آید، بیش از سودی است که از کارهای مردمان دیگر عاید گردد.

فصل (16) علمداری آن جناب در جنگ خیبر

و مانند این فضیلت در جنگ خیبر نصیب آن حضرت گردید، آنگاه که آن شخص (یعنی ابا بکر نتوانست در برابر جنگ با یهودیان درنگ کند)، فرار کرد، و از اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرق جنگ را بدست او سپرده بود (و او را برای فتح قلعه خیبر روانه کرد) خورسند گشته بود چون منصب پرچمداری پیغمبر منصب بسیار بزرگی بود (ولی با فرار کردن از برابر یهودیان اسباب سرافکنندگی مسلمانان و شرمندگی خود را فراهم کرد) و فسادی که از فرار کردنش پیدا شد بر خردمندان پوشیده نیست. و پس از او رسول خدا (ص) پرچم را بدست رفیقش (عمر) سپرد و او نیز مانند (رفیق) پیش خود فرار کرد، و فرار آن دو ترس نابودی اسلام را پیش آورد، و اسلام و مسلمانان را سرافکننده ساخت، و این پیش آمد رسول خدا (ص) بسیار گران آمد و افسردگی و آزرده خاطرگی خویش را آشکار کرده و با آواز بلند فرمود: هر آینه فردا پرچم را بمردی خواهم داد که خدا و پیغمبرش او را دوست دارند، و او نیز خدا و پیغمبر را دوست دارد، آن کسی که حمله کننده است و هرگز از برابر دشمن نگریزد، آن کس که (از برابر یهودیان) بازنگردد تا خدای تعالی بدست (توانای) او (خیبر را) بگشاید، و (پس از این سخن همگان آرزو داشتند این افتخار نصیب آنان گردد و فردا که خورشید سرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را بدست آنان دهد، چون صبح شد، رسول خدا (ص) علی را طلبید علی علیه السلام نیز گرفتار چشم درد شدیدی شده بود بطوری که نمی توانست از خیمه بیرون آید بعرض رسید که علی بدرد چشم مبتلا شده، دستور فرمود: بهتر نحو شده او را بیاورید، پس دست علی را گرفتند و خدمت رسول خدا (ص) آوردند، آن حضرت با آب دهان مبارک خویش بدیدگان او زد چشمان علی علیه السلام باز گردید و بهبودی یافت، پس آن حضرت پرچم را بامیر المؤمنین علیه السلام داد، و (قلعه خیبر) بدست (کارگشای) او گشوده شد و مفهوم سخن رسول خدا (ص) در این حدیث دلالت دارد بر اینکه آنان که گریختند و از برابر یهودیان فرار کردند (یعنی ابا بکر و عمر) از آنچه رسول خدا (ص) در باره امیر المؤمنین بیان فرمود و از این صفت (یعنی اینکه فرمود: خدا و رسول او را دوست دارند، و او نیز خدا و رسول را دوست دارد)

بیرون هستند و این وصف آنان را در بر نگیرد، چنانچه از این سخن که فرمود: (بکسی پرچم را میدهم که) حمله افکننده است و پا بر جای در میدان جنگ است، آن دو بواسطه فرار و هزیمتشان از این صف بیرون شدند، و در این جریان یعنی جبران نمودن علی علیه السلام آن شکستی که در نتیجه هزیمت آن دو پدید گشته بود، برهان روشنی است که علی علیه السلام در فضیلت یگانه بود، و دیگران همباز او نبودند، و در همین باره حسان بن ثابت (شاعر معروف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) اشعاری سروده (که ترجمه اش اینست):

1- و علی گرفتار چشم درد بود، و دنبال دارویی برای بهبودی آن میگشت، و چیزی دسترسی پیدا نکرد.

2- تا اینکه رسول خدا (ص) او را بوسیله آب دهان خویش شفا داد، پس فرخنده باد آنکه بهبودی یافت، و خجسته باد آنکه بهبودی داد.

3- و فرمود: امروز پرچم را خواهم داد بمرد دلاور، و شجاعی که دوستدار خدا است.

4- خدای مرا دوست دارد، و خدا نیز او را دوست دارد، و بدست او خداوند قلعه های بسیار محکم را بگشاید.

5- و برای این کار از میان همه مردمان علی را برگزید و او را بوزیر و برادر خویش نامید.

فصل (17) خواندن آن حضرت سوره براءت را بر مشرکین

و مانند این فضیلت، فضیلت دیگری است که در داستان خواندن سوره براءت بر مشرکین مکه برای علی علیه السلام بود، و (جریان از این قرار بود: که) رسول خدا (ص) آن سوره مبارکه را بدست ابو بکر

داد که بمکه برود و با خواندن آن بر آنها پیمان با مشرکین را (که با پیغمبر (ص) بسته بودند) بشکند (ابو بکر سوره را گرفت و بسوی مکه براه افتاد) همین که قدری راه رفت، جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شد و عرض کرد: خداوند بر تو درود فرستد و فرماید: (این گونه ابلاغ ها را) کسی نرساند جز شخص تو یا مردی که از تو باشد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را خواست و باو فرمود: بر شتر من (که نامش) عضباء (است) سوار شو و بایی بکر برس، و سوره برائت را از دستش بگیر و بمکه ببر، و بوسیله آن پیمان مشرکین را بشکن، و ابو بکر را نیز بمیل خود واگذار که خواهد با تو بمکه آید یا بسوی من باز گردد، امیر المؤمنین علیه السلام بر شتر عضبای رسول خدا (ص) سوار شد و بدنبال ابو بکر براه افتاد تا باو رسید، همین که ابو بکر علی علیه السلام را دید پریشان شد و باستقبال آن حضرت شتافته عرض کرد: ای ابو الحسن برای چه کار آمده ای؟ آیا آمده ای که بهمراه من بمکه بیائی یا برای کار دیگری آمده ای؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: همانا رسول خدا (ص) بمن دستور فرمود: که بتو برسم و آیه های سوره برائت را از تو بگیرم و خود بسوی مشرکین مکه بروم و بوسیله آن پیمان آنها را بشکنم، و بمن دستور فرموده: که تو را نیز بحال خود بگذارم که همراه من آئی یا بسوی پیغمبر (ص) باز گردی، ابو بکر گفت: من بسوی پیغمبر باز میگردم و خدمت رسول خدا (ص) آمد و چون بر آن حضرت وارد شد عرض کرد: ای رسول خدا! شما مرا برای کاری انتخاب فرمودی که همگان در این انتخاب بر من رشگ میبردند، و چنین افتخاری نصیب من کردی، و چون بدنبال آن کار رفتم (نیمه راه) مرا باز خواندی، مگر من چه کرده بودم (که این چنین کردی) آیا در باره نکوهش من خداوند آیه فرو فرستاد؟ پیغمبر (ص) بدو فرمود: نه (آیه در نکوهش تو نیامد) ولی جبرئیل امین از جانب خدای عز و جل نزد من آمد و گفت: این آیات را نرساند کسی جز خودت یا آنکه از تو باشد و علی از من است، و از جانب من جز علی کسی نتواند (چنین دستوراتی را) ابلاغ کند و برساند،

(این بود جریان این داستان) و این داستانی است مشهور (که مورّخین و اهل حدیث نقل کرده اند).

و (از این جریان روشن شود) که شکستن پیمان مخصوص بکسی است که پیمان را بسته یا آن کس که جانشین او باشد در این سمت، که (مانند او) پیرویش واجب، و مقامش ارجمند، و رتبه اش والا و جایگاهش بلند باشد، و کسی باشد که در کاری که انجام میدهد شکی پیدا نشود، و در سخنی که میگوید کسی نکته نگیرد، و در گفتار و کردار مانند همان شخصی باشد که پیمان بسته، دستورش دستور او، و فرمانش نافذ و گذرا و پابرجا باشد و جای عیبجوئی و نکته گیری در گفتار و کردارش نباشد.

و با شکستن همین پیمان بود که اسلام قوت گرفت، و دین بسر حد کمال رسید و کار مسلمانان سر و صورتی پیدا کرد، و مکه فتح گردید، و کارها بخیر و نیکی برگزار شد و خدای تعالی خواست و دوست میداشت که تمام آنچه را گفته شد بدست کسی انجام گردد که نامش را بلند کرده، و بفضلش آگاهی داده، و ببندی و ارجمندی مقامش راهنمائی فرموده، و از دیگران در فضیلت او را برتری داده، و او امیر المؤمنین علیه السلام بود، و هیچ يك از مردمان مانند چنین فضیلتی که گفتیم پیدا نکرد، و کسی نتوانست خود را هم تراز او کند.

و مانند آنچه تاکنون شماره شد بسیار است، که اگر بخواهیم بیان کنیم نامه را طولانی و سخن را بدرازا کشد، و در آنچه گفته شد برای خردمندان در رسیدن به هدف ما کفایت است.

فصل (18) برتری آن حضرت بر دیگران از نظر جهاد با کفار

و اما (برتری از نظر) جهادی که بوسیله آن پایه های اسلام بر پا شد، و بسبب آن شریعت و

احکام اسلام پابرجا شد، امیر المؤمنین علیه السلام چنان امتیازی دارد که شهرتش زبانزد همگان، و آوازه اش معروف خاص و عام است و خردمندان در آن اختلاف نکرده، و هوشمندان در درستیش ستیزه نداشته اند، و جز بی خبرانی که دقت در تاریخ و اخبار نداشته در این باره شبهه نکرده، و صرف نظر از دشمنان عناد ورز کسی آن را انکار ننموده:

از آن جمله است آنچه از آن حضرت در جنگ بدر آشکار شد، و خدای تعالی داستان آن جنگ را در قرآن بیان فرموده، و نخستین جنگی بود که بوسیله آن مسلمانان آزمایش شدند، و ترسش دلاوران آنان را فرا گرفته بود، و هر يك ببهانه ای خود را از آن میدان کنار میکشید، و چنانچه خدای تعالی در قرآن فرموده مسلمانان برخورد با مشرکین را خوش نداشتند در آنجا که فرماید: «بدانسان که برون آورد ترا از خانه ات پروردگار تو بحق، در حالی که گروهی از مؤمنین آن را ناخوش داشتند، ستیزه میکنند با تو در باره حق پس از آنکه پدیدار شد، گویا رانده میشوند بسوی مرگ و آنانند نگران» (سوره انفال آیه 5-6) و هم چنین آیه هائی که چسبیده باین دو آیه است (و خداوند تعالی داستان جنگ بدر را بیان کند) تا آنکه فرماید: «و نباشید مانند آنان که بیرون رفتند از خانه های خود بسستی و خودنمائی ب مردم، و (آنان را) از راه خدا باز میداشتند و خدا بدان چه کنند احاطه دارد» (آیه 47) تا آخر سوره انفال که همه آن پشت سر هم در باره حالات آنان میباشد، و اگر چه الفاظ آنها از هم جدا و مختلف اند ولی از نظر معنی با هم همراه و متفق اند، و مجمل داستان این بود که مشرکین به بدر (که نام جایی است میان مکه و مدینه، و بمکه نزدیکتر است تا بمدینه) آمدند، و بجنگ با مسلمانان پافشاری داشتند و با مال بسیار و جمعیت زیاد، و ساز و برگ و مردان جنگی خود را آراسته بودند، و در برابر،

مسلمانان گروهی اندک بودند که دسته هائی از آنها نیز بمیل خود نیامده بودند و از روی ناچاری و بدون اختیار بهمراه مسلمانان آمده بودند، و چون دو گروه در برابر هم قرار گرفتند، (سه تن از) مشرکین (بنامهای: ولید، و عتبه، و شیبۀ بمیدان آمدند و) آنها را بجنگ دعوت کردند و به نبرد خواندند انصار (مدینه برای نبرد) پای خویش جلو نهادند، و آماده کارزار شدند و چند تن را بمیدان فرستادند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان جلوگیری کرد و آنان فرمود: اینان همتای خود را بجنگ میخوانند (و شما که اهل مدینه هستید همتای جنگ اینها نیستید) و بعلی علیه السلام دستور فرمود به نبرد آنان برود، و حمزة بن عبد المطلب (عموی خود) و عبیدة بن حارث را (که او هم از بنی هاشم بود) پیش خواند، و آن دو نیز دستور داد که همراه علی بجنگند، همین که این سه نفر در برابر آنان قرار گرفتند چون اینها کله خود بر سر داشتند آنان را بجا نیاوردند و پرسیدند: شما چه کسانی هستید؟ آن سه خود را معرفی کردند و نسب خویش برشمردند، گفتند: همتایان بزرگواری هستید و جنگ میان آنها درگیر شد، ولید با علی علیه السلام شروع به نبرد کرد که آن حضرت مهلتش نداد و او را کشت، و عتبه با حمزة در افتاد که او نیز بدست حمزه کشته شد، و شیبۀ با عبیدة در آویخت که دو ضربت میان آنها رد و بدل شد، و یکی از آنها را عبیدة را جدا کرده و امیر المؤمنین او را از چنگال شیبۀ با ضربتی که هم آن شیبۀ را از پای در آورد رها ساخت، و حمزة نیز در رهایی عبیدة و کشتن شیبۀ با علی علیه السلام شرکت جست، کشته شدن این سه تن نخستین شکست و اولین ذلت و خواری بود که بمشرکین وارد شد، و از این جریان ترس و دهشتی از مسلمانان در دل آنان افتاد، و نشانه های پیروزی مسلمین آشکار گردید، سپس امیر المؤمنین علیه السلام با سعید بن عاص در افتاد، و این پس از آن بود که دیگران از برابرش گریختند، و او را نیز

بی درنگ از پای در آورد، پس از او حنظله بن اُبی سفیان بجنگ علی علیه السّلام آمد او را نیز کشت، طعیمه ابن عدی بجنگش آمد او را نیز کشت، و پس از او نوفل بن خویدل را که از شیاطین (و سخت دلان) قریش بود علی علیه السّلام کشت، و همین طور یکی پس از دیگری از آنها کشت تا نیمی از کشته گان بدر را که رویهم هفتاد نفر بودند آن حضرت بتنهائی کشت، و تمامی مسلمانان که در جنگ بدر بودند با سه هزار فرشته (که بکمکشان آمده بودند) نیم دیگر را از میان برداشتند، و نیم دیگر را (چنان که گفته شد) علی علیه السّلام بیاری خدا و کمک و توفیق او طعمه شمشیر خویش ساخت و شکست مشرکین بدست او شد، و پایان جنگ نیز باین بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم مشتی از ریگها (ی آن بیابان) برداشت، و بروی مشرکین پاشیده فرمود: زشت باد روهای شما، پس کسی از آنها نماند جز اینکه پا بفرار گذاردند و خدای تعالی بوسیله امیر المؤمنین علیه السّلام مؤمنین را یاری و کفایت کرد، و جنگ را بسود و پیروزی آنان پایان داد، چنانچه فرماید: «و کفایت کرد خدا مؤمنان را از جنگ و خدا است نیرومند عزیز» (سوره احزاب آیه 25).

فصل (19) نام کسانی که در جنگ بدر به دست علی ع کشته شدند

و راویان سنی و شیعه مذهب جملگی، نامهای کسانی که امیر المؤمنین بتنهائی آنان را کشت بی آنکه در این باره اختلافی داشته باشند نقل کرده اند، و نامهای آنان بدین شرح است: 1- ولید بن عقبه چنانچه گذشت و او مردی دلاور و بیباک و پر دل و چالاک در جنگ بود که مردان جنگجو از او هراس داشتند

2-عاص بن سعید که مردی بس هولناک بود و دلیران جنگی از او ترس داشتند، و او همان کسی است که عمر بن خطاب از برابر او گریخت و داستانش مشهور است و ما بخواست خدا پس از این (در فصل (20) حدیث (4) داستانش را) بیان خواهیم کرد 3-طعیمه بن عدی بن نوفل و او از سرکردگان کفار بود 4-نوفل بن خویلد و او سخت ترین دشمنان پیغمبر (ص) در میان مشرکین بود، و قریش او را در کارها مقدم و بزرگ میداشتند، و از او پیروی میکردند، و او همان کسی است که ابو بکر و طلحه را (بجرم اینکه مسلمان شده بودند) گرفت و بیک ریسمان بست و یک روز تا شب آن دورا آزار کرد تا بالا-خره با وساطت و خواهش برخی (از دوستانش) آن دورا رها کرد، و همین که رسول خدا (ص) دانست که در جنگ بدر آمده، خدا خواست که شرش را کفایت کند و گفت: بار خدایا مرا از نوفل بن خویلد کفایت فرما پس امیر المؤمنین علیه السلام او را کشت. 5-زمعه بن اسود 6-عقیل بن اسود 7-حارث بن زمعه 8-نضر بن حارث بن عبد الدار 9-عمیر بن عثمان، عموی طلحه 10 و 11-عثمان و مالک پسران عبید الله و برادران طلحه 12-مسعود بن ابی امیه 13-قیس بن فاکه 14-حذیفه بن ابی حذیفه 15-ابو قیس ابن ولید 16-حنظله بن ابی سفیان 17-عمرو بن مخزوم 18-ابو المنذر بن ابی رفاعه 19-منبه بن حجاج سهمی 20-عاص بن منبه 21-علقمه بن کلده 22-ابو العاص بن قیس 23-معاویه بن مغیره 24-لوزان بن ربیعہ 25-عبد الله بن منذر 26-مسعود بن امیه 27-حاجب بن سلیمان 28-اوس بن مغیره 29-زید بن ملیص 30-عاصم بن ابی عوف 31-سعید بن وهب، هم سوگند طائفه بنی عامر 32-معاویه

بن عبد القیس 33- عبد الله بن جمیل بن زهیر 34- سائب بن مالک 35- أبو الحکم بن احنس 36- هشام ابن اُبی امیة. و اینان رویهمرفته سی و شش نفر بودند (که علی علیه السلام بتنهائی کشت) جز آن کسانی که در کشتن آنان اختلاف است (که آیا علی کشته است یا دیگری) و آنان که علی علیه السلام در کشتن ایشان شرکت جست و رویهم زیادتر از نیمی از کشتگان بدر را چنانچه گفته شد آن حضرت علیه السلام کشت.

فصل (20) تفصیل داستان جنگ بدر

و از جمله اخبار مختصری که در شرح آنچه گفتیم آمده است این اخبار است:

1- شعبه از ابی اسحاق از حارث بن مضرب حدیث کند که گفت: شنیدم علی بن ابی طالب علیه السلام میفرمود: ما در جنگ بدر حاضر شدیم، و در میان ما سواری جز مقداد بن اسود نبود (و دیگران پیاده بودند) و دیدیم در شب بدر که همگی خفته بودند جز رسول خدا (ص) که در پای درختی ایستاده بود و تا بصبح نماز میخواند و دعا میکرد.

2- و علی بن هشام (بسندهش) از ابی رافع غلام رسول خدا (ص) حدیث کند که گفت: چون مردم در بدر شب را بروز آوردند لشکر قریش صف آرایی کردند و جلوی آنها عتبه بن ربیعة، و برادرش شیبیة، و پسرش ولید ایستاده بودند، پس عتبه بر رسول خدا (ص) بانگ زد و گفت: ای محمد همتایان ما را از قریش بسوی ما بفرست، پس سه تن از جوانان انصار بنزد آنان آمدند، عتبه بآنها گفت: شما که هستید؟ آنان نسب خویش باز گفتند، بدانها گفت: ما را کاری بجنگ با شما نیست، ما پسر عموهای خود را (که نسب

بقریش میرسانند) خواهانیم، پس رسول خدا(ص) بآن سه تن انصاری فرمودند: بجایگاه خود بازگردید، سپس فرمود: ای علی برخیز، ای حمزه برخیز، ای عبیده برخیز، (برخیزید) و در راه حق خویش آن حقی که خداوند بخاطر آن پیغمبر شما را برانگیخت جنگ کنید، زیرا اینان باطل خود را آورده تا نور خدا را خاموش کنند، پس برخاستند و در برابر آنان صف کشیدند، و چون کله خود بر سر داشتند شناخته نشدند، عتبه بآنان گفت: سخن گوئید (و خویشان را معرفی کنید) تا اگر همتای ما هستید با شما بجنگیم، حمزه گفت: منم حمزة بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا(ص)، عتبه گفت: همتائی گرامی و بزرگوار هستی، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب، عبیده گفت:

منم عبیده بن حارث بن عبد المطلب، عتبه بیسرش ولید گفت: ای ولید برخیز پس امیر المؤمنین علیه السلام بجنگ او رفت و هر دوی آنها جوانترین آن (گروه شش نفری) بودند، پس دو ضربت میان آنها رد و بدل شد، ضربت ولید بخطا رفت و بعلی علیه السلام کاری نکرد، و برای جلوگیری از ضربت امیر المؤمنین علیه السلام دست چپ خود را سپر کرد و شمشیر علی علیه السلام آن را جدا کرد، و روایت شده که (روزی) علی علیه السلام داستان جنگ بدر را نقل میکرد، پس در آنچه (در جریان کشتن ولید) بیان کرد و فرمود: گویا هم اکنون برق انگشتی که در دست چپش بود میبینم (هنگامی که دست چپش جدا شد و بزمین افتاد) سپس ضربت دیگری بر او زدم و او را بخاک افکندم و هلاک ساختم و زره او را برگرفتم دیدم عطر بر تن مالیده، دانستم که تازه داماد است، سپس عتبه بجنگ حمزه رضی الله عنه رفت و حمزه او را کشت، و عبیده که از همه آنها پیرمردتر بود بجنگ شیبیه رفت و دو ضربت میان آنها رد و بدل شد و شمشیر شیبیه بران عبیده خورد و آن را جدا کرد، پس امیر المؤمنین و حمزه (که از کشتن ولید و عتبه آسوده شده بودند) عبیده را از جنگ شیبیه بیرون آوردند و شیبیه را کشتند و عبیده را از زمین برداشته (نزد رسول خدا(ص) آوردند) و عبیده(بواسطه

همان زخم) در جایی بنام صفراء (که نزدیکی بدر بود هنگام بازگشت لشکر اسلام بسوی مدینه) از دنیا رفت، و هند دختر عتبه (زن ابو سفیان و مادر معاویه) در باره کشته شدن (پدرش) عتبه و (عمویش) شیبه، و (برادرش) ولید اشعاری گوید: (که ترجمه اش اینست: 1- ای چشم بیار به اشک ریزان بر بهترین قبیله خندف که از جای خود باز نمیگشت) (ظاهر آنست که مقصودش میدان جنگ است).

2- انجمن کردند برای او در صبحگاه خویشانش از بنی هاشم و فرزندان مطلب.

3- باو چشانندند تیزی شمشیر خود را، و او را پس از هلاکت برهنه کردند.

(مترجم گوید: از اینکه ضمیرها مفرد آمده منظورش تنها عتبه پدرش میباشد و این اشعار را در مرثیه او بتنهائی گفته است، چنانچه ابن هشام نیز در کتاب سیره نقل کرده است: که در مرثیه پدرش این اشعار را گفته است).

3- و حسن بن حمید (بسنده خود) از جابر از حضرت باقر علیه السلام حدیث کند که فرمود:

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: من در جنگ بدر از جرأت آن مردم تعجب کردم که (با اینکه دیدند چگونه من) ولید بن عتبه را کشتم، و حمزه عقبه را کشت، و با او در کشتن شیبه شرکت جستم، (با این حال) دیدم حنظله بن ابی سفیان بسوی من آید، همین که نزدیک بمن شد چنان ضربتی با شمشیر باو زدم که چشمانش آویزان شد و کشته اش بر زمین نقش بست.

4- ابو بکر هذلی از زهری از صالح بن کیسان حدیث کند که گفت: عثمان بن عفان (روزی) بسعید بن عاص (که پدرش در جنگ بدر بدست علی علیه السلام کشته شده بود) گذر کرد، و باو گفت: بیا

نزد خلیفه عمر بن خطاب برویم و در پیش او از گذشته ها گفتگو کنیم، پس براه افتادند تا بمنزل عمر رسیدند، سعید گوید: اما عثمان بجائی که دلخواهش بود رفت و نشست، و اما من بگوشه رفتم، عمر بمن نگاهی کرد، و گفت: ترا چه شده (که بکناری رفتی و پیش من نیامدی) مانند اینکه اندوهی از من در دل داری، گویا پنداری که من پدر ترا کشته ام؟! بخدا دوست داشتم او را بکشم، و اگر کشته بودم نیز از کشتن شخص کافری عذر خواهی از تو نمی‌کردم، ولی من در جنگ بدر باو گذر کردم دیدم چنان برای کشتار تلاش میکند همانند گاوی که با شاخ خود بدنبال دشمن میدود، (و چنان خشم کرده بود که) مانند قورباغه دو طرف دهانش کف کرده بود، همین که او را باینحال دیدم ترسیدم و از پیش او گریختم، پس بمن گفت: ای پسر خطاب بکجا میگریزی؟ در این هنگام علی بر او حمله کرد و او را از زمین برگرفت، و بخدا از جای خود تکان نخورده بودم که او را از پای درآورد و کشت، گوید: علی علیه السلام نیز در مجلس حضور داشت، فرمود: (ای عمر) درگذر (از این سخنان) زیرا شرك و بت پرستی هر چه در آن بود بهمراه خود برد، و اسلام گذشته را از میان برد، پس چرا مردم را بر من میثورانی؟ (عمر که چنین دید) دهان بست (و دیگر سخنی نگفت) سعید گفت: آگاه باش که من دوست ندارم که کشنده پدرم کسی جز پسر عمویش علی بن ابی طالب علیه السلام باشد، و (این گفتگو بهمین جا پایان پذیرفت و) مردم بسخن دیگری پرداختند.

5- محمد بن اسحاق از عروة بن زبیر حدیث کند که گفت: علی علیه السلام را در جنگ بدر دیدم که بسوی طعیمه بن نوفل رفت و او را با نیزه از پای درآورد، و فرمود: بخدا پس از امروز دیگر تو در باره خدا هرگز با ما ستیزه نخواهی کرد. (یعنی دیگر زنده نخواهی ماند).

6- عبد الرزاق از زهری حدیث کند که گفت: چون رسول خدا (ص) دانست که نوفل بن خوید

(در میان لشکر مشرکین) در بدر آمده، گفت: بار خدایا مرا از نوفل بن خویلد آسوده ساز، پس چون قریش پراکنده شدند علی علیه السلام نوفل را (در میان معرکه) دید که همچنان سرگردان و حیران ایستاده و نمیداند چه کند، علی علیه السلام بر او حمله کرد و با شمشیر ضربتی باو زد (او سپر گرفت) و شمشیر بسپر فرو رفت، پس آن حضرت شمشیر را از میان سپر بیرون کشید و بساق بالای پایش زد، و با اینکه زره او دامن بلند بود که روی رانش را گرفته بود، آن را برید (و پایش را قطع کرد) و بدنبال آن علی علیه السلام او را کشت و چون بنزد پیغمبر (ص) باز گشت شنید که آن حضرت میفرماید: کیست که اطلاع از نوفل بن خویلد داشته باشد (و بداند که بر سر او چه آمده؟) علی علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا من او را کشتم، پیغمبر (ص) (که این مژده را شنید) تکبیر گفت، و فرمود: سپاس خداوندی را که خواسته مرا در باره او انجام داد (و خیال مرا آسوده کرد).

فصل (21) اشعار اسید بن ابی ایاس در باره جنگ بدر و شجاعت علی ع

و در باره کردار علی علیه السلام و شجاعتی که از علی علیه السلام در جنگ بدر پدیدار گشت اسید بن ابی ایاس (یکی از مشرکین مکه) اشعاری گوید، و در آن اشعار مشرکین قریش را بر علی میثوراند (و ترجمه آنها چنین است): 1- (ای گروه قریش) در هر انجمنی که پرچمی برپا شد (یعنی در جنگها) رسوا کرد شما را نوجوانی نارس که پیروز شد بر پیران سالمند.

2- خدایتان خیر دهد آیا شما (کردار این جوانان را) بد بیندارید؟ چیزی را که هر آزاد مرد بزرگواری از آن شرم دارد و بدش آید؟ 3- این پسر فاطمه (بنت اسد) است که شما را نابود کرد بسر بریدنتان و بکشتن در جا (که نیازی ببردن سر نداشت و با همان ضربت شما را از پا در آورد).

4- باو پولی و خرجی بدهید و از ضربت های او خود را نگهدارید (و با دادن پول جلوی ضربتهای او را بگیرید و) کاری که مردان زبون و خوار میکنند (بکنید) و (مانند) بیعتی که سودی ندارد.

5- کجایند پیران و خردمندان! کجایند بزرگان و پناهگاهان! (که) در هر پیش آمد ناگوار (ی با سر پنجه خرد و تدبیر و قدرت خویش آن را بر طرف میساختند؟) و کجاست زینت و زیبایی شهر مکه (مقصودش یکی از بزرگان مکه است، و دور نیست منظورش یکی از همان سران قریش مانند عتبه و شیبیه و نوفل و امثال آنها باشد که در جنگ بدر بدست علی علیه السلام کشته شدند).

6- شما را نابود کرد بکشتی در جا (که نیازی بسر بریدن ندارد) و بضرتهائی از شمشیر که بتیزی آن جدا میکرد و پهنای آن کار نمیکرد (شاید مقصودش اینست که تیزی شمشیر و قوت بازوی او کار میکرد نه پهنای شمشیر، یا معنا چنین است: که ضربتهای او جدا میکرد و دو نیم مینمود و پهن نمی کرد که تنها زخمی در بدن ایجاد کند).

فصل (22) جریان جنگ احد و فداکاری آن جناب

در بیان داستان جنگ احد:

و آن پس از جنگ بدر بود، و در این جنگ نیز مانند جنگ بدر پرچم (لشکر) رسول خدا (ص) بدست امیر المؤمنین علیه السلام بود، و در این جنگ لواء نیز (که بیرقی است کوچکتر از پرچم جنگ) بدست آن حضرت داده شد (که بواسطه کشته شدن مصعب بن عمیر که لواء بدستش بود بآن حضرت رسید و داستان آن بیاید) و در این جنگ نیز مانند جنگ بدر فتح بدست توانای علی علیه السلام شد، و امتیازی که نصیب آن حضرت شد زیاده بر جنگ بدر، آن شکیبائی و پا بر جا بودن و رنج و بلا بر خود هموار کردن شگفت انگیز آن بزرگوار بود که با اینکه همگان بگریختند و مردان دلاور جنگی بلغزیدند او از میدان نگریخت (و مانند همیشه ثابت قدم بجای ماند) و رنجی که در این جنگ در باره رسول خدا (ص) کشید دیگران

ص: 69

نکشیدند، و خدا بوسیله شمشیر او سر مشرکان و گمراهان را از پای درآورد، و غم و اندوه را از پیغمبر خویش بر طرف ساخت، و در اینجا بود که جبرئیل در میان فرشتگان زمین و آسمان در فضیلت او سخنها گفت، و پیامبر راهنما در نزدیکی او بخویشتن درها سفت. (و تفصیل این فضیلت و داستان را در ضمن چند حدیث بیان کنیم): 1- از آن جمله حدیثی است که یحیی بن عماره (بسندش) از ابوالبختری روایت کرده که گفت:

(در زمان جاهلیت و پیش از اسلام) رایت (پرچم بزرگ) و لواء (پرچم کوچک) قریش هر دو در دست قصی بن کلاب (جد اعلای رسول خدا ص) بود، و پس از او رایت هم چنان در دست فرزندان عبدالمطلب بود که هر کدام در جنگی که پیش می آمد آن را بر میداشت، تا آنگاه که خداوند پیغمبر را (ص) به نبوت برانگیخت، پس رایت داری قریش و منصبهای دیگر به رسول خدا (ص) رسید و آن حضرت آنها را در بنی هاشم قرار داد، و در جنگ ودان (که نام دهی است میان مکه و مدینه، و در سال دوم هجری در آنجا جنگی میان مسلمین و کفار در گرفت که بصلح و سازش پایان یافت، و بنام آن ده آن را جنگ ودان نامیدند) رسول خدا (ص) رایت را بدست علی بن ابی طالب علیه السلام داد، و آن نخستین جنگی بود در اسلام که پیغمبر (ص) بدان جنگ آمد و رایت در آن برداشتند، و پس از آن همچنان رایت در جنگها بدست علی علیه السلام بود، در بدر و آن جنگ هولناک، و نیز جنگ احد (رایت در دست علی بود) و تا آن روز لواء در میان قبیله بنی عبد الدار بود، و آن روز رسول خدا (ص) آن را بدست مصعب بن عمیر (یکی از جوانان جنگجو و فداکار اسلام) داد، و او در آن جنگ شهید شد، و لواء بزمین افتاد، قبائل عرب همه چشم بدان دوختند (و هر کدام میخواستند لواء را بدست گیرند و این منصب بدانها واگذار گردد) پس رسول خدا (ص) آن را برداشت و بدست علی علیه السلام داد، و در نتیجه آن روز هر دو منصب (نگهداری رایت و لواء) بآن حضرت واگذار شد، و

آن دو تا با امروز در میان بنی هاشم است.

2- و مفضل بن عبد الله (بسندش) از ابن عباس حدیث کند که گفت: برای علی بن ابی طالب علیه السلام چهار فضیلت است که برای هیچ کس نیست: (1) او نخستین مردی است در میان نژاد عرب و نژادهای دیگر که با پیغمبر (ص) نماز گذارد. (2) او پرچمدار آن حضرت در همه جنگها بود. (3) او کسی است که در روز جنگ احد با پیغمبر (ص) بجای ماند (و مردانه تا پایان کار جنگید) و مردم دیگر گریختند.

(4) او (تنها) کسی بود که در میان قبر پیغمبر (ص) رفت (و جنازه اش را در میان گور نهاد).

3- زید بن وهب جهنی (بسندش) از زید بن وهب حدیث کند که گفت: روزی (در مجلس) عبد الله بن مسعود (نشسته بودیم، و او را) سر دماغ و شکفته دیدم (بهوس افتادیم که از داستانهای گذشته در اسلام از او پرسیم) پس باو گفتیم: کاش ما را از جریان جنگ احد و چگونگی آن آگاه میساختی؟ گفت آری و آغاز سخن بدان سر گذشت نمود تا رسید بداستان جنگ، پس گفت رسول خدا (ص) بما فرمود: بنام خدا بسوی مشرکین حرکت کنید، پس از شهر مدینه بیرون آمدیم، و در برابر آنان صفی دراز کشیدیم، و برای پاسداری از دره و شکاف (کوه احد) پنجاه نفر از انصار را به نگهبانی واداشت و مردی را از خود آنان (که نامش عبد الله بن عمر بن حزم بود) فرمانده ایشان کرد و بآنها فرمود: از جای خود جنبش نکنید اگر چه همه ما کشته شویم، زیرا دشمن از این شکاف بما رو آور شود، گوید: از آن طرف ابو سفیان که نامش صخر بن حرب بود در برابر این پنجاه نفر خالد بن ولید را بکمین آنان واداشت، و لواههای جنگ قریش نزد فرزندان عبد الدار بود، و لواء مشرکین بدست طلحة بن ابی طلحة بود که او را کبش الکتیبة

(یعنی بزرگ و مهتر لشکر) میخواندند، گوید: رسول خدا (ص) نیز لواء مهاجرین را بدست علی بن ابی طالب علیه السلام سپرد، و آن حضرت آمد تا کنار پرچم و لواء انصار ایستاد، گوید: پس اَبو سفیان به نزد پرچمداران مشرکین رفت و بدانها گفت: شما میدانید که هر چه سرتان آید بواسطه پرچم است، و در جنگ بدر نیز بخاطر افتادن پرچمتان شکست خوردید، (اکنون ببینید) اگر تاب نگهداری آن را ندارید بما بسپارید تا ما از آنها نگهداری کنیم، گوید: طلحة بن اَبی طلحة (که پرچم در دستش بود) از این سخن برآشف و بدو گفت: آیا بما چنین میگوئی؟ بخدا من امروز با این پرچمها شما را تا وسط حوضهای مرگ میبرم (یعنی تا آخرین قطره خون برای نگهداری آنها کوشش میکنم) گوید: و این طلحة کسی بود (که چنانچه پیش از این گفته شد) او را کبش الکتیبة (یعنی مهتر و بزرگ لشکر) مینامیدند پس در این حال علی علیه السلام پیش آمد و باو فرمود: تو کیستی؟ گفت: منم طلحة بن اَبی طلحة، منم کبش الکتیبة (معنای آن گذشت) طلحة گفت: تو کیستی؟ فرمود: منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب، (این را فرمود) و هر دو بهم نزدیک شدند، پس دو ضربت میان آنها رد و بدل شد و علی علیه السلام ضربتی بر وسط سرش زد که دو چشمش (از اثر آن ضربت) از کاسه سر بیرون افتاد، و فریاد بلندی زد که تا آن زمان مانندش شنیده نشده بود و پرچم از دستش افتاد، پس برادری داشت بنام مصعب او پرچم را برداشت، عاصم بن ثابت (که یکی از تیراندازان زبر دست مسلمانان بود) تیری بسویش رها کرد و با همان تیر او را کشت، برادر دیگری داشت بنام عثمان او پیش آمد و پرچم را برداشت، او را نیز عاصم با تیر از پای درآورد، پس غلامی از آنها بنام «صواب» که از مردان سخت و زورمند بود (پیش آمده) پرچم را برداشت علی علیه السلام با شمشیر دست راستش را انداخت، پرچم را بدست چپ گرفت، حضرت دست چپش را نیز انداخت، پرچم را بسینه نهاد و با دو بازوی جدا شده آن را نگهداشت، علی علیه السلام شمشیری بفرق سرش زد

که برو در افتاد، و (با دیدن این وضع) لشکر کفار رو بهزیمت نهادند، و مسلمانان سرگرم تاراج آنان و غنائم جنگی شدند، چون نگهبانان آن شکاف کوه مشاهده نمودند که مردمان شروع بجمع آوری غنیمتها کردند با يك ديگر گفتند: هر چه غنیمت است اکنون اینان میبرند و ما در اینجا دست خالی بجای خواهیم ماند!؟ پس بعبد الله بن عمر بن حزم فرمانده خود گفتند: ما هم میخواهیم مانند مردم غنیمتی بچنگ آریم، او گفت: همانا رسول خدا (ص) بمن دستور داده که از اینجا حرکت نکنم، گفتند: آن حضرت که این دستور را داد نمیدانست که کار اینجا که ما میبینم میکشد (و لشکر مشرکین شکست میخورد) و فریفته غنیمتها گشتند و او را واگذارده بسوی مسلمانها آمدند، و او از جای خود حرکت نکرد، پس خالد (که در کمین بود) بر او حمله کرد و او را کشت و از پشت سر رسول خدا (ص) یورش برد، و هدفش نیز خود آن حضرت بود، پس نگاه کرد دید با آن حضرت اندکی بیش نیستند، بهمراهان خود گفت: این است همان کس که میجوئید، همگی همدست شوید، و او را از پای در آورید، آنان نیز بی باکانه (بیکباره همدست و همصدا شده) مانند اینکه يك نفر حمله کند بآن حضرت حمله کردند، و با زدن شمشیر و پرتاب کردن نیزه، و انداختن تیر، و هدف گیری با سنگ (و خلاصه با تمام وسائلی که در دست داشتند) بآن حضرت و چند نفر انگشت شماری که گردش بودند یورش بردند، یاران پیغمبر (ص) نیز شروع بدفاع از او کردند، تا اینکه هفتاد تن از آنان کشته شدند، و تنها علی علیه السلام، و أبو دجانة انصاری، و سهل بن حنیف بجای ماندند که از آن حضرت دفاع میکردند، و مشرکین نیز بر این سه نفر سخت تنگ گرفتند، رسول خدا (ص) چشمان مبارك را پس از آنکه از آن پیش آمد و آن جراحاتی که باورسیده از هوش رفته بود باز کرد و نگاهی بعلی علیه السلام کرده فرمود: ای علی مردم چه کرده اند (و چه شدند)؟ عرضکرد: پیمانهای

خود را (که در اسلام و دفاع از شما بسته بودند) شکستند و پشت بجنگ کرده و فرار کردند، باو فرمود:

پس تو مرا از این دشمنان که مرا هدف قرار داده اند آسوده خاطر کن، پس علی علیه السلام بآنها حمله کرد و از پیش روی پیغمبر (ص) آنان را براند، و دوباره بنزد رسول خدا (ص) بازگشت، دشمنان از سوی دیگر حمله ور شدند، علی علیه السلام دوباره بآنان حمله کرد و تار و مارشان کرد، و ابو دجانة انصاری و سهیل بن حنیف نیز در این حال شمشیر بدست بالای سر آن حضرت ایستاده بودند و از نزدیک دفاع میکردند، تا اینکه چهارده نفر از مسلمانانی که فرار کرده بودند که از جمله آنها بود طلحة و عاصم بن ثابت اینها بازگشتند و دیگران بکوه بالا رفتند، از آن طرف کسی در مدینه فریاد زد: پیغمبر کشته شد! (از این فریاد که گوینده آن نیز معلوم نگشت) دلها از جای کنده شد، و گریختگان را سرگردان کرد و هر کدام بسوئی از چپ و راست فرار کردند، و هند دختر عتبة (زن ابی سفیان و مادر معاویه) مزدی (گزاف) برای وحشی (مردی از مشرکین) قرار داده بود که یکی از سه نفر: یعنی رسول خدا (ص)، یا امیر المؤمنین، یا حمزة بن عبد المطلب را بکشد (و آن مزد را بگیرد) وحشی بدو گفت: اما محمد که دستم باو نرسد زیرا پیروانش گرد او هستند، و اما بر علی هم دسترسی نیست زیرا در هنگام جنگ (چنان اطراف و جوانب خویش را میپاید که) از گرگ در این جهت مواظب تر است، و اما حمزه را شاید بتوانم (از پای در آورم) زیرا هنگامی که در جنگ خشم میکند جلوی پای خود را نمی بیند، و حمزه در آن روز با پر شتر مرغی که روی سینه داشت نشان بود، پس وحشی در پای درختی کمین کرد، حمزه او را دید و با شمشیر بسویش آمد و ضربتی حواله او کرد که بخطا رفت و از سر وحشی گذشت، وحشی گوید: پس من حربه که در دست داشتم بحرکت در آوردم و چون خوب بر آن استوار شدم آن را بسوی حمزه پرتاب کردم و آن بزیر پهلو بالای ران حمزه فرو رفت، و درنگ کردم تا حمزه از پای درآمد و بدنش سرد شد پس بسویش رفتم و حربه خویش را بیرون کشیدم، و مسلمانان که سرگرم فرار و هزیمت بودند از سر انجام من و حمزه بی خبر

بودند، هند(که این دستور را بمن داده بود)سر رسید و دستور داد شکم حمزه را بشکافند و جگرش را ببرند،اعضاء و بدنش را مثله کنند(یعنی برای بدنمائی کشته حمزه گوش و بینی او را ببرند)پس گوش و بینی اش را بریدند، و رسول خدا(ص)نیز در همه این احوال سرگرم جنگ بود و از پیش آمد ناگوار حمزه خبر نداشت،راوی حدیث که زید بن وهب است گوید:بعبد الله بن مسعود گفتم:همه مردم از گرد رسول خدا(ص)گریختند و کسی جز علی بن ابی طالب و ابو دجانة و سهل بن حنیف بجای نماند؟گفت:

همه مردم گریختند جز علی بن ابی طالب(که او بتنهائی بجای ماند)سپس برخی از یاران آن حضرت بازگشتند که پیشاپیش آنان عاصم بن ثابت و ابو دجانة و سهل بن حنیف بودند و طلحة نیز بانان پیوست، بدو گفتم:پس ابو بکر و عمر کجا بودند؟گفت:از آنها بودند که فرار کردند،گفتم:عثمان کجا بود؟گفت:پس از سه روز آمد(و معلوم نبود کجا گریخته بود که تا سه روز باز نگشت)و هنگامی که آمد رسول خدا(ص)باو فرمود:(ای عثمان)مسافت دوری رفتی!راوی حدیث گوید:بعبد الله بن مسعود گفتم:تو خودت کجا بودی؟گفت:من از کسانی بودم که گریختند،بدو گفتم:پس اینها را که گفتمی از که شنیدی؟گفت:از عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف،بدو گفتم:راستی پا بر جا ماندن علی بتنهائی در آن هنگامه بسیار شگفت انگیز است؟!گفت:

اگر تو از این جریان شگفت کنی،فرشتگان نیز بشگفت شدند،آیا ندانی که جبرئیل در آن روز باآسمان بالا میرفت و فریاد میزد:«لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی»؟(یعنی نیست شمشیری جز ذو الفقار،و نیست

جوانی جز علی)گفتم: از کجا دانسته شد که این گفتار جبرئیل علیه السلام بود؟گفت: مردم شنیدند که کسی در آسمان چنین فریادی میزد، از پیغمبر(ص)پرسیدند گوینده آن که بود؟فرمود: او جبرئیل بود.

4- و در حدیث عمران بن حصین است که گوید: چون در جنگ احد مردم از اطراف رسول خدا(ص) پراکنده شدند(و گریختند)علی علیه السلام که شمشیرش را بگردن آویخته بود آمد و پیش روی پیغمبر(ص) ایستاد حضرت سر بلند کرده بعلی علیه السلام فرمود: چرا تو با مردم فرار نکردی؟عرض کرد: ای رسول خدا(ص)!آیا پس از اینکه اسلام گرفتم(بسوی کفر باز گردم و)کافر شوم؟پس حضرت اشاره فرمود بگروهی از دشمنان که از کوه سرازیر شدند و قصد او را داشتند،علی علیه السلام بدانها حمله ور شد و آنان را دور کرد، سپس اشاره بگروهی دیگر کرد علی علیه السلام بآنها نیز حمله کرد و آنان را گریزاند، سپس اشاره بگروه دیگری فرمود که علی علیه السلام آنان را نیز تار و مار کرد، پس جبرئیل علیه السلام نزد آن حضرت آمده عرض کرد: ای رسول خدا فرشتگان در شگفت شدند و ما نیز با آنان در شگفت شدیم که چگونه علی علیه السلام بجان خویش بخوبی با شما مواسات و یاری و همراهی کند؟!رسول خدا(ص)فرمود: چرا نکند با اینکه او از منست و من از اویم؟جبرئیل علیه السلام عرض کرد: من نیز از شما دو تن هستیم!

5- حکم بن ظهیر(بسنند خود)از ابن عباس حدیث کند که گفت: در آن روز طلحة بن ابی طلحة (پرچمدار مشرکین که شرح حالش در آغاز فصل گذشت)از میان لشکر بیرون تاخت و فریاد زد: ای یاران محمد شما گمان کنید که همانا خدا با شمشیرهای شما ما را بزودی بدوزخ فرستد، و شما را با شمشیرهای ما بزودی بهشت روان سازد، پس کدامیک از شما بیجنگ من آید؟أمیر المؤمنین علیه السلام با او بیرون

رفت و باو فرمود: بخدا امروز تو را رها نکنم تا بزودی با شمشیر خود بدوزخت فرستم، پس دو ضربت میان آنها رد و بدل شد و علی علیه السلام با شمشیر دو پای او را زد که هر دو بیفتاد و سرنگون شد و عورتش هویدا شد، (این حال را که دید) بعلی گفت: ای عموزاده ترا بخدا و بخویشاوندی سوگند دهم (که دست از من برداری و بیش از این مرا رسوا نکنی) علی علیه السلام روی از او بگردانید و بجای خویش باز گشت، مسلمانان باو عرضکردند: چرا کارش را بی پایان نرساندی (و نیمه جان رهایش کردی)؟ فرمود:

مرا بخدا و خویشاوندی سوگند داد، و بخدا سوگند هرگز زنده نخواهد ماند، پس طلحه در همان جا که افتاده بود بمرد و مژده مرگش را برسول خدا (ص) دادند و آن حضرت خورسند شده فرمود: او مهتر لشکریان بود.

6- محمد بن مروان از عماره و او از عکرمة حدیث کند که گفت: شنیدم از علی علیه السلام که میفرمود: چون در روز احد مردمان از اطراف پیغمبر (ص) پراکنده شدند چنان نسبت بآن حضرت بیتاب شدم که هرگز چنین حالتی بمن دست نداده بود، و از خود بیخود گشتم، و پیش روی او شمشیر میزدم، پس برگشتم و او را ندیدم، با خود گفتم، پیغمبر کسی نیست که فرار کند، در میان کشتگان هم که او را ندیدم، گمان کردم که با آسمان بالا رفته، پس غلاف شمشیر را شکستم و با خود گفتم: با این شمشیر بخاطر دفاع از رسول خدا (ص) آنقدر کشتار کنم تا کشته شوم، و حمله کردم آنان از جلو شمشیر من گریختند و راه باز کردند ناگاه دیدم رسول خدا (ص) بیهوش بزمین افتاده، آمدم بالای سرش ایستادم، چشمان مبارک باز کرده بمن نگاه کرد و فرمود: ای علی مردم چه کردند؟ عرض کردم: ای رسول خدا آنان کافر شدند و بدشمن پشت کرده و تو را وا گذاشتند، پیغمبر (ص) نگاه کرد دید گروهی از لشکر دشمن بسوی او آیند، بمن فرمود: ای علی اینان را از من دور ساز، من بدانها حمله کردم و از چپ و راست شمشیر زدم تا پشت

کرده و تار و مار شدند، پیغمبر (ص) بمن فرمود: یا علی آیا مدح و ثنای خود را در آسمان نشنوی که فرشته که رضوانش نامند فریاد میزند: «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی»؟ پس من از خوشحالی گریستم و خدای سبحان را بر این نعمت سپاسگزاری کردم.

7- حسن بن عرفه (بسنند خود) از امام باقر علیه السلام از پدرانش علیه السلام حدیث کند که فرمود: در روز جنگ احد فرشته از آسمان فریاد زد: «لا سیف إلا ذو الفقار و لا فتی الا علی».

8- و مانند آن را ابراهیم بن محمد بن میمون (بسنندش) از ابی رفاع حدیث کند که گفت: ما همیشه از اصحاب رسول خدا (ص) می شنیدم که می گفتند: در جنگ احد فریادی از آسمان شنیده شد که فریاد میزد: «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی».

9- سلام بن مسکین از قتاده و او از سعید بن مسیب (که از بزرگان حدیث نزد شیعه و سنی است و در زمان خلافت عمر بدنیا آمد و خود جنگ احد را ندیده بود) حدیث کند که گفت: اگر من جایگاه علی علیه السلام را در جنگ احد میدیدم، هر آینه او را می دیدم که در سمت راست پیغمبر (ص) ایستاده و با شمشیر از او دفاع میکند و دیگران همه پشت کرده فرار کرده بودند. (یعنی من با اینکه خود نبوده ام ولی در آنچه گفتم شك و تردیدی ندارم و میدانم که جریان این گونه بوده است).

10- حسن بن محبوب (بسنند خود) از امام صادق علیه السلام از پدرانش علیه السلام حدیث کند که فرمود: پرچم داران مشرکین در جنگ احد نه تن بودند که همه را علی علیه السلام کشت و در نتیجه

مردم مشرکین گریختند، و در آن روز قبیله مخزوم از میان رفتند، و علی علیه السلام آنان را رسوا کرد.

فرمود: و علی علیه السلام با حکم بن اخنس جنگید و با شمشیر پای او را از میان رانش جدا کرد که بدان وسیله هلاک شد، و چون مسلمانان چنین پیشرفت و شهادتی کردند امیه بن ابی حذیفه (یکی از پهلوانان و سرکردگان مشرکین) پیش آمد و زره بتن داشت و میگفت: امروز در برابر روز بدر است (یعنی باید شکست بدر را تلافی بکنیم، و انتقام آن کشتگان را بگیریم) پس مردی از مسلمانان برابرش رفت امیه او را کشت، در این هنگام علی علیه السلام بدو حمله برد و با شمشیر بر سر او زد، شمشیر در کله خود او فرو رفت و او نیز شمشیر بعلی علیه السلام زد آن حضرت سپر گرفت شمشیرش در سپر فرو رفت، پس علی علیه السلام شمشیر را از کله خود امیه بیرون کشید امیه نیز شمشیر خود را از سپر آن حضرت بیرون آورد و هر دو شروع بنبرد کردند، علی علیه السلام فرمود: پس نگاه کردم دیدم در زیر بغل او در زرهش پارگی است، پس از همان جا با شمشیر ضربتی بر او زدم و او را کشته از او روی گرداندم.

و چون مردم در آن روز از اطراف پیغمبر (ص) گریختند و تنها علی علیه السلام پابرجا ماند پیغمبر (ص) با او فرمود: چرا تو با مردم نگریختی؟ امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد: آیا بروم و ترا ای رسول خدا واگذارم؟ بخدا از جای خود نروم تا کشته شوم یا اینکه آن وعده که خدا در یاری تو فرموده برسد؟ پیغمبر (ص) با او فرمود: ای علی مژده ات دهم که خدا بوعده اش وفا کرده، و اینان پس از این مانند امروز بما دسترسی پیدا نخواهند کرد، سپس چشمش بگروهی از لشکر دشمن افتاد که بسوی او آیند، فرمود: ای علی باینها حمله افکن، امیر المؤمنین علیه السلام بدیشان حمله ور شد، و یکتن از

آنها بنام هشام بن امیة مخزومی را کشت و دیگران گریختند، پس گروه دیگری از لشکریان آنان بسوی آن حضرت(ص) رو آوردند، پیغمبر(ص) فرمود: باینها حمله کن، علی علیه السلام بدانها حمله کرد و عمرو بن عبد الله جمحی را که یکتا از ایشان بود کشت و دیگران فرار کردند، پس دسته دیگری پیش آمدند پیغمبر(ص) باو فرمود: باینان حمله کن، علی علیه السلام بدانها حمله کرد و بشیر بن مالک که یکی از آنان بود کشت و دیگران هزیمت شدند، و پس از آن دیگر کسی بسوی رسول خدا(ص) حمله ور نشد، و مسلمانان که همگی گریخته بودند باز گشتند و مشرکان هم بمکه باز گشت کردند، مسلمانان نیز در خدمت پیغمبر(ص) بمدینه آمدند، فاطمه سلام الله علیها باستقبال پدر آمد و جامی از آب در دست داشت که با آن روی آن حضرت(ص) را شست، در این هنگام امیر المؤمنین علیه السلام بدو رسید و دستش تا بالای شانه پر از خون بود، و ذو الفقار نیز بدستش بود، پس ذو الفقار را بدست فاطمه علیها السلام داد و باو فرمود: این شمشیر را بگیر که امروز مرا شرمنده نکرد و این اشعار را انشاء فرمود(که ترجمه اش چنین است):

1- ای فاطمه بگیر این شمشیر را که از عیبها پاک است، و من مردی ترسناک و لرزان و سرزنش کننده خویشتن نیستم(یعنی در یاری و دفاع رسول خدا(ص) کوتاهی نکردم که در این باره خود را ملامت و سرزنش کنم).

2- بجان خودم سوگند که کوشش کردم در یاری احمد و فرمانبرداری پروردگاری که ببندگان (و کردار آنان) دانا است.

3- خونهای مردمان را از این شمشیر پاک کن، که این شمشیر امروز جام مرگ را بخاندان عبد الدار(که پرچم داران قریش بودند) خوراند.

پیغمبر(ص) نیز بفاطمه فرمود: ای فاطمه بگیر شمشیر را که شوهرت امروز دین خود را اداء کرد،

و خداوند بوسیله شمشیر او بزرگان قریش را نابود ساخت.

فصل (23) نام کسانی که در این جنگ به دست او کشته شدند

و تاریخ نویسان کشتگان مشرکین را در جنگ احد نوشته اند و بیشتر آن کشتگان کسانی بودند که بدست امیر المؤمنین علیه السلام کشته شدند.

عبد الملك بن هشام از زیاد بن عبد الله و او از محمد بن اسحاق حدیث کند که گفت: پرچمدار قریش در آن روز طلحة بن ابی طلحة... بود که علی علیه السلام او را گشت، و هم چنین پسرش سعید بن طلحة و برادرش کلدة بن ابی طلحة، و عبد الله بن حمید...، و ابو الحکم بن أحنس، و ولید بن ابی حذیفة، و برادرش امیة بن ابی حذیفة، و ارطاة بن شرحبیل، و هشام بن امیة، و عمرو بن عبد الله جمحی، و بشیر بن بن مالک، و صواب غلام فرزندان عبد الدار، که همه اینان را علی علیه السلام کشت، و فتح جنگ بدست او شد تا آنگاه که گریختگان از مسلمین بسوی پیغمبر (ص) بازگشتند، و شروع بدفاع از آن حضرت کردند و سرزنش خداوند تعالی بخاطر گریختنشان متوجه آنان گردید، و بجز علی علیه السلام و آنان که از انصار مدینه پابرجا ماندند همه را شامل گردید، و آنها رویهم هشت تن، و برخی گفته اند: چهار یا پنج تن بوده اند، و در باره کشتن علی علیه السلام مشرکین را و رنجهایی که در آن روز کشید، و هموار ساختن بلاهایی که بآن حضرت رسید حجاج بن علاط سلمی اشعاری گفته (که ترجمه اش اینست):

1- برآستی خداوند چه دفاع کننده دارد که از حزب او (آنان که خداپرستند) دشمنان را دور کند! و منظور من پسر فاطمه (بنت اسد یعنی علی است) که عموها و داییهای او مردمان کریم و بزرگواری هستند.

2- چه بخششی کرد دستهای تو (ای علی) برای خدا آنگاه که آن ضربت تند را بطلحه زدی و او را برو بخاک (هلاک) افکندی!.

3- و مانند شجاعان روزگار چنان سخت گرفتی بر دشمن در دامنه کوه آنگاه که سرازیر شده بودند که همه را تار و مار کردی! 4- و شمشیر خود را از خون دلاوران سیراب کردی، و آن را تشنه برنگردانیدی تا سیرایش ساختی!.

فصل (24) داستان جنگ بنی النضیر

و (از جمله فضائل آن حضرت اینست): که هنگامی که رسول خدا (ص) بسوی بنی النضیر رفت (و آنان گروهی از یهود بودند که در نزدیکی مدینه سکونت داشتند، و گاه و بیگاه در فرصتهائی که بدستشان میرسید مسلمانان را آزار میکردند) حضرت پبای قلعه ها (و برج و بارو) ایشان رسید و دستور داد خیمه اش را در آخرین نقطه از زمین گودی که بنام زمین بنی حطمة بود برپا کردند، همین که شب شد مردی از بنی النضیر تیری بسوی خیمه آن حضرت انداخت، و آن تیر بخیمه اصابت کرد، پس پیغمبر (ص) دستور داد خیمه اش را از آنجا بکنند و بدامنه کوهی بزنند، و مهاجرین و انصار گرد خیمه آن حضرت پرده زدند، چون تاریکی شب همه جا را فرا گرفت امیر المؤمنین علیه السلام را نیافتند، مردم عرض کردند: ای رسول خدا علی را نمی بینیم (و او را گم کرده ایم)؟ فرمود: گمان دارم دنبال اصلاح کار شما رفته است؟ طولی نکشید که علی علیه السلام با سر بریده همان مرد یهودی که تیر بسوی خیمه پیغمبر (ص) رها کرده بود و نامش غرور بود بازگشت، و آن سر را پیش آن حضرت انداخت، پیغمبر (ص) فرمود: ای علی چه کردی؟ عرض کرد: من دیدم این خبیث مرد بیباک و دلاوری است، پس در کمینش نشستم و با خود گفتم: چه چیز

در این تاریکی شب او را چنین بیاب کرده؟ جز اینکه می‌خواهد دستبرد و شبیخونی بما بزند(و محتمل است ترجمه چنین باشد: که با خود گفتم: این مرد بیاب مبادا در تاریکی آخر شب از قلعه بیرون آید و دستبردی بما بزند) ناگاه دیدم که شمشیر برهنه در دست دارد و با سه تن از یهود پیش آید، باو حمله کرده و او را کشتم و دیگران که همراهش بودند گریختند، و هنوز چندان دور نشده اند، چند نفر با من بفرست که امید است بدانها دست یابیم؟ رسول خدا(ص) ده نفر همراه او روان کرد که از آن جمله بود ابو دجانة و سهل بن حنیف، (پس بدنبال آنها روان شدند) و پیش از آنکه بقلعه پناه بردند بآنها رسیده، و آنان را کشتند و سرهایشان را نزد رسول خدا(ص) آوردند، حضرت دستور فرمود آن سرها را در چاههای بنی حطمه افکندند، و همین داستان سبب فتح قلعه های بنی النضیر شد، و در همان شب کعب بن اشرف کشته شد و رسول خدا(ص) اموال ایشان را برای خود برداشت و این اولین مالی بود که حضرت تصرف کرد و سپس میان مهاجرین پیشین بخش کرد، و بعلی علیه السلام دستور داد سهم رسول خدا(ص) را گرد آورد و آن را وقف کرد و تا زنده بود در دست خود آن حضرت بود، و پس از او در دست امیر المؤمنین علیه السلام بود، و تا با امروز در دست فرزندان فاطمه علیها السلام است.

و در باره کاری که علی علیه السلام در این جنگ انجام داد، و آن یهودی را کشت و سر آن نه تن یهودی را بنزد رسول خدا(ص) آورد حسان بن ثابت این اشعار را سروده(که ترجمه اش چنین است):

1- چه سختیها که برای خدا دچار شدی در بنی قریظه آنگاه که مردم چشم براه بودند(ظاهر اینست که بنی النضیر بجای بنی قریظه باشد چنانچه مجلسی(ره) در حاشیه بحار استظهار فرموده).

2- بزرگ آنها را نابود کرد و نه تن دیگر را بازگرداند، گاهی آنان را میزد و دور میکرد و گاهی(از آمدن آنان) جلوگیری میکرد.

و پس از جنگ بنی النضیر جنگ احزاب بود، و سببش این شد که گروهی از یهود که از آن جمله بود سلام بن ابی الحقیق، و حیی بن اخطب، و کنانه بن ربیع، و هوده بن قیس، و ابو عماره والبی، با چند تن از قبیله بنی والیه بسوی مکه حرکت کردند و چون بمکه رسیدند پیش ابو سفیان که میدانستند از دشمنان رسول خدا (ص) و از پیشقدمان در جنگ با آن حضرت است رفتند، و از آنچه از پیغمبر (ص) بآنها رسیده شکایت کردند و از او خواستند که برای جنگ با پیغمبر (ص) کمک دهد و آنان را یاری کند، ابو سفیان بایشان گفت: من بهر طور که دلخواه شما باشد مهیا هستم، اکنون بنزد قریش بروید و از آنها نیز برای جنگ با او کمک بخواهید، و یاری دادن و ایستادگی کردن بآنان را هنگام جنگ (تا آخرین مرحله که) بزانو در آوردن محمد (ص) (باشد) بعهده گیرید (و با این طریق آنان را با خود همدست کنید)، پس آن گروه بمیان بزرگان (با دسته جات مختلف) قریش گردش کردند و همه را بجنگ با پیغمبر خواندند و بآنان گفتند: دست ما با دست شما (و همراه شما است) و ما با شما همکاری خواهیم کرد تا او را بزانو در آوریم، قریش بایشان گفتند: ای گروه یهود شما دارای کتاب نخستین (توراة) و علم پیشین هستید، و بهتر دانید که محمد چه آورده و ما بر چه آئینی هستیم، (اکنون بگوئید) آیا آئین ما بهتر است از دین او یا اینکه او بحقیقت نزدیکتر از ماست؟ ایشان گفتند: آئین شما بهتر از دین اوست (و شما بحقیقت نزدیکترید) قریش (از این سخن و) از پیشنهادی که برای جنگ با پیغمبر (ص) دادند خورسند گشتند، از آن سو ابو سفیان نیز بنزد آنان آمده بدیشان گفت: همانا خدا اکنون اسباب چیره شدن شما را بر دشمنان فراهم ساخته، این یهود است که دوش بدوش شما میجنگند و از شما جدا نگردند تا اینکه یا همگی

کشته شوند یا محمد و پیروانش را بیچاره کنند، (از این سخنان) دلگرم شدند و تصمیم بر جنگ با پیغمبر (ص) گرفتند، یهود (که از کمک و پشتیبانی قریش اطمینان حاصل کردند) از مکه بیرون رفته و بنزد قبیله های غطفان و قیس عیلان رفتند، و آنان را بجنگ با پیغمبر (ص) دعوت کردند و یاری و کمک دادن بآنها را بعهده گرفتند و پشتیبانی قریش را نیز باطلاح آنها رساندند، پس ایشان نیز پذیرفته مهیای جنگ شدند و (همگی برای جنگ با رسول خدا (ص) از مکه) بیرون آمدند، قریش به سرکردگی ابو سفیان، قبیله غطفان بفرماندهی چند تن: عیینة بن حصن در طایفه بنی فزاره، و حارث بن عوف در طائفه بنی مره، و وبرة بن طریف در میان مردم خود از طایفه اشجع، و دیگر از قریش نیز بدنبال اینان بسوی مدینه حرکت کردند.

چون پیغمبر (ص) خبر گرد آمدن قریش و دیگر دسته جات و تصمیم آنان برای بجنگ بسمع مبارکش رسید با یارانش (برای چاره جوئی و راه دفاع از مدینه و مردم آن) مشورت کرد؟ و همگی آنان رأی دادند که در مدینه بمانند و چون دسته جات و احزاب آمدند در اطراف مدینه از راههایی که بشهر میرسد با آنان جنگ کنند، سلمان (ره) (این رأی را نپسندید و خود) رأی داد که اطراف شهر خندق بکنند (و گرداگرد مدینه را حلقه وار گود کنند، حضرت این رأی را پسندید) و دستور کندن خندق را صادر فرمود، و خود آن حضرت نیز (مانند دیگر مسلمانان) بکندن آن مشغول شد، و دیگران نیز شروع کردند (و این کار پیش از رسیدن احزاب بی پایان رسید) احزاب که رسیدند مسلمانان از زیادی لشکر و قوت و شوکت آنها بدهشت افتادند و هاله ترس گرداگرد آنها را فرا گرفت، لشکر دشمن در يك سوی خندق منزل گرفتند و بیش از بیست شب در آنجا ماندند، و در این مدت جز با تیر و سنگ جنگی میان آنها واقع نشد، چون رسول خدا (ص) دید که بیشتر مسلمانان از این محاصره بتنگ آمده و نیروی شکیبائی ندارند و در جنگ

با آنها سست شده اند، کسی بنزد عینة بن حصن و حارث بن عوف که هر دو از سرکردگان قبیله غطفان بودند فرستاد و پیشنهاد صلح بآنها داد (که آنها دست از جنگ بدارند) و در عوض هر ساله يك سوم میوه شهر مدینه را بآنها دهد، و در این پیشنهادی که داده بود با سعد بن معاذ و سعد بن عبادة که هر دو از بزرگان انصار و مردم مدینه بودند مشورت کرد، آن دو عرض کردند: اگر این دستوری است که ناچار باید بپذیریم و در این باره از جانب خدای عز و جل دستوری رسیده و وحی بشما نازل گشته آن را گردن نهیم (و بجان و دل بپذیریم) و اگر رأی خود شما است، و برای ما مصلحت اندیشی میکنی ما هم در این باره رأی داریم؟ حضرت (ص) فرمود: نه، در این باره دستوری نرسیده و وحی بمن نشده ولی چون من دیدم که عرب همگی همدست شده و شما را هدف خویش قرار داده اند و از همه سو بشما رو آور شده اند خواستم با این پیشنهاد اندکی از شوکت و قدرت آنها را بشکنم، سعد بن معاذ عرض کرد: در آن روزگاری که ما و این گروه بیک آئین بودیم و همگی در شرك بخدا و بت پرستی بسر می بردیم، خدائی نمیشناختیم و پرستشی از او نمیکردیم ما هرگز از میوه های شهرمان بآنها نداده ایم، جز اینکه مهمان ما میشدند یا بآنها می فروختیم، و اکنون که خداوند ما را بسبب دین مقدس اسلام گرامی داشته و بوسیله آن ما را هدایت فرموده و بوجود مبارك شما بما عزت داده ما بدست خود اموال خود را (باین صورت) بآنها بپردازیم؟! اما باین (خواری تن ندهیم، و این) پیشنهاد را نپذیریم، و بخدا سوگند بجز شمشیر چیزی بآنها ندهیم تا خداوند میان ما و ایشان حکم کند، رسول خدا (ص) فرمود: اکنون اندیشه شما را دانستم، بهمین اندیشه ثابت بمانید و (بدانید که) هرگز خدای تعالی پیغمبر خود را زیون و خوار نکند و او را وانگذارد تا آنچه وعده فرموده انجام دهد، سپس رسول خدا (ص) در میان مسلمین بپا خواست، و آنان را بجهاد با دشمن دعوت کرد، و در این باره

دلیرشان کرد(و آنها را قوی دل ساخت) و وعده یاری خدا را بایشان داد، پس قریش (که این جریان را دانستند) چند تن از آنان برای جنگ آماده شدند که از آن جمله عمرو بن عبد ودّ، و عکرمه پسر ابو جهل و هبیره بن اُبی وهب، و ضرار بن خطاب، و مرداس فهري بودند و لباس جنگ بتن کرده بر اسب سوار شدند و نزد چادرهای بنی کنانه (که همراه احزاب آمده بودند) رفتند و بآنها گفتند: ای بنی کنانه آماده جنگ شوید، و خود با شتاب اسبهای خویش را بجانب مسلمین بجولان درآوردند تا بکنار خندق رسیدند، چون نیک نگریستند (و خندق را دور تا دور دیدند) گفتند: بخدا این کار حيله و نیرنگی است که عرب آن را نیندیشیده است، سپس جایی از خندق که تنگتر بود در نظر گرفته و اسبان خویش را بدان سوارانند و باسبان زدند تا آنها بدان سوی خندق جهش کردند و آنان را بدین سو آورده بزمین شوره زاری میان کوه سلیم (که در کنار مدینه است) و میان خندق بود رساندند، از این سو امیر المؤمنین علیه السلام با چند تن از مسلمانان بیرون تاختند و خود را بدان تنگنایی که عمرو بن عبد ودّ و همراهانش از آنجا گذشته بودند رسانده و راه بازگشت را بر آنها بستند، پس عمرو بن عبد ودّ که بر خود نشانی زده بود که جایگاهش دیده شود بر همراهان خود پیشی گرفت و اسب خود را براند همین که چشم او و همراهانش بمسلمانان (یعنی علی علیه السلام و همراهانش) افتاد ایستاد و گفت: آیا مبارز (و جنگ آوری) هست (که با من جنگ کند)؟ امیر المؤمنین علیه السلام پیش رویش پدیدار شد (و بجنگ او آمد) عمرو بدو گفت: ای برادر زاده بازگرد که من دوست ندارم ترا بکشم، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای عمرو تو پیش از این با خدا پیمان بسته ای که اگر مردی از قریش یکی از دو چیز از تو درخواست کرد تو هر کدام خواهی پذیری (و یکی از دو حاجت او را برآوری)؟ گفت: آری آن درخواست چیست؟ فرمود: من تو را میخوانم (که بخدا و رسول (ایمان آوری)؟ گفت: مرا بدان نیازی نیست، فرمود: پس درخواست میکنم که پیاده شوی و فرود آئی!

گفت: بازگرد ای علی زیرا که میان من و پدرت دوستی بود (و من با پدرت دوست بودم) و خوش ندارم تو را بکشم، امیر المؤمنین علیه السلام با او فرمود: ولی من تا هنگامی که تو از حق روگردان هستی بخدا دوست دارم تو را بکشم، عمرو از شنیدن این سخن بغیرت (و جوش) آمد و گفت: آیا تو مرا میکشی؟ (این را بگفت) و از اسب خود پیاده شده آن را پی کرده برویش زد تا آن اسب از او دور شد و با شمشیر برهنه بسوی علی علیه السلام آمده شمشیر زد، علی علیه السلام سپر کشید و شمشیر او در سپر آن حضرت فرورفت، از آن سو امیر المؤمنین علیه السلام نیز ضربتی بدو زد که او را کشت، همین که عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب، و ضرار بن خطاب، دیدند که عمرو بر زمین افتاد بر اسبها که سوار بودند رو بهزیمت نهادند، و دهنه اسب را نکشیده تا آنان را از خندق بدان سو (که مشرکین بودند) بردند، امیر المؤمنین علیه السلام نیز بجای خویش بازگشت و آن چند تن که با آن حضرت بسوی خندق بیرون آمده بودند نزدیک بود از شدت ترس (در نبودن آن حضرت) جان از تنشان بدر رود، و علی علیه السلام این چند شعر را میخواند (که ترجمه اش چنین است):

1- این مرد از بی خردی که داشت بتان سنگی را یاری کرد، ولی من از روی روشن بینی و صواب پروردگار محمد را یاری کردم.

2- پس با شمشیر بر او زدم و مانند تنه درخت خرما او را میان ریگهای نرم و تپه ها بر زمین افکندم.

3- و از جامه های او (و زرهی که بر تنش بود) درگذشتم، در صورتی که اگر من بجای او بزمین می افتادم جامه های مرا از تنم بیرون می آورد (و برهنه ام میکرد).

4- ای گروه احزاب گمان مبرید که خدا دین خود و پیامبرش را فرو گذارد (و یاری آنها نکند).

1-واقدی(بسنده خود)از زهری حدیث کند که گفت:در جنگ خندق(روزی)عمرو بن عبد ودّ، و عکرمه بن ابی جهل، و هبیره بن ابی وهب، و نوفل بن عبد الله، و ضرار بن خطاب، جلوی خندق آمدند و شروع کردند در اطراف آن گردش کردن که جای تنگی از آن پیدا کرده و بدینسو(که مسلمانان بودند) بیایند، تا رسیدند بجائی(که قدری تنگتر از جاهای دیگر بود پس نهیب بر اسبان زدند)و آنها را بزور شلاق بدان سورانند، چون بدان سوی خندق آمدند اسبان خویش را در میدانی که میان خندق و کوه سلیع بود بجولان درآوردند و مسلمانان ایستاده بودند و نظاره میکردند و هیچ کس جرات نداشت که سر راه آنها بیاید، و عمرو بن عبد ودّ مبارز میطلبید و مسلمانان را سرزنش میکرد و میگفت:

من که آوازم گرفته و خفه شد از بس باینها گفتم: آیا مبارزی هست؟ و در هر مرتبه که مبارز میخواست علی علیه السلام برمیخواست که بجنگ او رود، ولی رسول خدا(ص)باو دستور نشستن می داد بانتظار اینکه دیگری برخیزد، مسلمانان هم که عمرو و همراهان و سپاهیان احزاب را دیده بودند گویا از ترس بر سرشان پرنده نشسته هیچ جنبشی نمی کردند(تا چه رسد باینکه کسی بمیدان عمرو برود)همین که فریاد عمرو و دنباله دار شد و هر بار هم علی علیه السلام برخاست و بدستور پیغمبر(ص)دوباره نشست، این بار(که فریاد زد)رسول خدا(ص)فرمود:ای علی نزدیک من بیا، او نزدیک آن حضرت آمد، رسول خدا(ص)عمامه خویش را از سر بر گرفت و بر سر علی بست و شمشیر خود را باو داد و فرمود:برو بسوی آنچه خواهی، سپس فرمود:بار خدایا کمک و یاریش کن، پس علی علیه السلام بسوی عمرو شتاب کرد و جابر بن عبد الله انصاری نیز دنبال آن حضرت رفت که ببیند سرانجام

کار آن حضرت با عمرو بن عبد و دّ بکجا میانجامد، همین که علی علیه السلام نزد عمرو آمد و باو فرمود: ای عمرو تو در زمانهای گذشته و جاهلیت میگفتی: بلاست و عزی سوگند هر کس مرا بیکی از سه چیز بخواند من آن را یا یکی از آنها را میپذیرم؟ گفت: آری چنین است، فرمود: پس من تو را میخوانم که گواهی دهی: معبودی جز خدای یگانه نیست، و محمد فرستاده او است و در برابر پروردگار عالمیان سر تسلیم فرود آوری؟ گفت: ای برادرزاده این سخن و خواهش را بیکسو بنه، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

بدان که اگر آن را بپذیری برای تو بهتر است! سپس فرمود: دیگر اینکه از راهی که آمده ای بازگردی (و از جنگ با مسلمانان دست برداری)؟ گفت: نه، (این هم برای من ننگ است) و زنان قریش برای همیشه برای هم بازگو کنند (که عمرو از ترس جنگ فرار کرد) فرمود: پس پیشنهاد دیگری دارم، گفت: چیست؟ فرمود: از اسب پیاده شوی و با من بجنگی؟ عمرو خندید و گفت: من گمان نمیکردم کسی از عرب مرا بچنین کاری بخواند (و پیشنهاد جنگ بمن دهد) من خوش ندارم مرد بزرگواری چون تو را بکشم با اینکه پدرت با من رفیق و دوست بود؟ علی علیه السلام فرمود: ولی من دوست دارم ترا بکشم اگر میخواهی پیاده شو؟ عمرو (از این سخن) برآشفته و پیاده شده بروی اسب خویش زد تا آن اسب بازگشت، جابر گوید: در آن میان ناگاه آواز تکبیر (الله اکبر) شنیدم، پس دانستم که علی او را کشته است، یاران عمرو و همراهانش (که این را بدیدند) بکنار خندق آمدند و سعی داشتند که با اسبان خود بدان سوی خندق بگریزند، از آن سو مسلمانان همین که آواز تکبیر شنیدند پیش آمدند تا ببینند که آن چند تن مشرک چه شدند، دیدند نوفل بن عبد الله با اسبش در میان خندق افتاده و آن اسب نمیتواند او را بیرون ببرد، پس شروع کردند با سنگ بر او زدند، نوفل گفت: بهتر از این مرا بکشید، یکی از شما فرود آید تا من با او بجنگم؟ علی علیه السلام بمیان خندق رفت و با شمشیر او را بکشت. (و بسراغ آن چند نفر

دیگر که همراه عمرو بودند برفت و بهییره رسید. پس با شمشیر ببرآمدگی زین اسبش زد، و زرهی که در تن او بود از تنش بیفتاد، و عکرمه و ضرار بن خطاب نیز هر دو گریختند.

جابر گوید: من جریان کشتن علی علیه السلام عمرو بن عبد و د را نتوانستم بچیزی شبیه سازم جز بدان چه خدای تعالی در باره داستان داود علیه السلام و جالوت بیان داشته آنجا که فرماید: «پس شکستشان داد باذن خدا و کشت داود جالوت را» (سوره بقره آیه 251).

2- قیس بن ربیع (بسندهش) از ربیعه سعدی حدیث کند که گفت: بنزد حذیفه بن یمان (یکی از یاران پیغمبر ص) رفتم و بدو گفتم: ای ابا عبد الله ما در فضائل علی علیه السلام و منقبتهای او گفتگو میکنیم و اهل بصره میگویند: شما در باره علی از اندازه میگذرید، آیا تو در فضیلت او برای من حدیثی داری که بیان کنی حذیفه گفت: ای ربیعه! چه از من میپرسی؟ سوگند بآن که جانم بدست او است اگر تمامی کردار یاران پیغمبر ص را از آن روزی که آن حضرت پیغمبری برانگیخته شد تا با امروز در يك کفه ترازو بگذارند، و کردار علی علیه السلام را بتهائی بکفه دیگر نهند، هر آینه کردار علی علیه السلام بتمامی آن کردار بچربداریبعه گفت: این سخنی است که روی آن نمی شود تکیه کرد و کسی آن را نمیپذیرد؟ حذیفه گفت: ای فرومایه چگونه پذیرفته نشود؟ آیا ابو بکر و عمر و حذیفه و همه یاران پیغمبر ص کجا بودند در آن روز که عمرو بن عبد و د مبارز طلبید، و جز علی علیه السلام همه مردمان بواسطه ترس از او باز ایستادند، تنها علی علیه السلام بود که بجنگ او رفت و خداوند بدست توانای او عمرو را کشت؟ سوگند

بدان که جان حذیفه بدست او است، اجر و ثواب کردار علی در آن روز از کردار یاران و پیروان محمد(ص) تا روز رستاخیز بزرگتر است.

3- هشام بن محمد از معروف بن خربوذ حدیث کند که علی علیه السلام در جنگ خندق این اشعار را گفت(که ترجمه اش چنین است):

1- آیا بسوی من سواران(قریش) یورش برند؟ آگاه کنید از جانب من و از جانب آن سواران یاران مرا:

2- که امروز غیرت من و شمشیر تیز و برانی که در سر دارم از گریختنم جلوگیری کند.

3- و آنگاه که عمرو بوسیله شمشیر براق و برنده که از آهن هندی ساخته شده بود، سرکشی کرد او را بخاک هلاکت انداختم.

4- پس او را وا گذاشتم آنگاه که مانند تنه درخت خرما میان ریگها و تپه ها بزمین افتاد و بآن حال او را رها کردم.

(ترجمه شعر پنجم در همین فصل یکی دو صفحه پیش گذشت).

4- یونس بن بکر از محمد بن اسحاق روایت کند که چون علی علیه السلام عمرو بن عبد وڈ را کشت با روی شکفته بسوی رسول خدا(ص) آمد، عمر بن خطاب گفت: ای علی چرا زره او را که در میان عرب مانندش نیست از تنش بیرون نیاوردی؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: من شرم کردم از اینکه عورت پسر عمویم را مکشوف نمایم.

5- عمر بن ابی الازهری(بسندهش) از حسن حدیث کند که چون علی علیه السلام عمرو بن عبد وڈ را

کشت سرش را بریده و آن را برداشته بیاورد پیش روی پیغمبر (ص) بزمین انداخت، پس ابو بکر و عمر برخاستند و سر مبارک علی علیه السلام را بوسه زدند.

6- علی بن حکیم اودی گوید: از ابی بکر بن عیاش شنیدم که میگفت: براستی علی ضربتی زد که در اسلام ضربتی از آن بزرگتر و بهتر نبود و آن ضربت بعمر و بن عبد و دّ بود، ضربتی نیز بدان حضرت زدند که براستی ضربتی نامبارکتر و شوم تر از آن نبود، و آن ضربت ابن ملجم لعنه الله بود.

و در باره همین جنگ احزاب خدای تعالی این آیات را فرو فرستاد: آنگاه که پیامدند شما را از فراز شما و از پائین شما، و آنگاه که دیده ها (از ترس) خیره ماند، و دلها بگلوگاه رسید، و گمان میبردند بخدا گمانهایی، آنجا مؤمنان آزمایش شدند و لرزیدند لرزشی سخت، و آن هنگامی که مردمان دور و منافق و آنان که در دلهاشان بیماری است میگفتند: که خدا و پیغمبرش بما وعده نداد جز فریب» تا آنجا که فرماید: «و کفایت کرد خداوند مؤمنان را از جنگ و خدا است نیرومند عزیز» (سوره احزاب آیه های (10) و (11) و (12) تا آیه 25) و این سرزنش و ملامت و درستی و خطاب خداوند متوجه ایشان گشت، و باتفاق تاریخ نویسان و مسلمانان هیچ کس از این سرزنش و ملامت رهایی نیافت جز امیر المؤمنین علیه السلام، زیرا که فتح آن جنگ بدست او شد، و کشتن عمرو بن عبد و دّ و نوفل بن عبد الله که بدست او بود سبب گریختن مشرکین شد، و رسول خدا (ص) پس از اینکه اینان بدست علی علیه السلام کشته شدند فرمود: ما بجنگ ایشان خواهیم رفت ولی آنها دیگر بجنگ ما نخواهند آمد.

7- یوسف بن کلیب (بسندهش) از عبد الله بن مسعود (که یکی از قاریان قرآن است) حدیث کرده

که او این آیه شریفه را (آیه 15 سوره احزاب که با ترجمه اش گذشت) این گونه قرائت میکرد:

« وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بَعْلَى وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيمًا - یعنی و کفایت کرد خداوند مؤمنان را از جنگ بوسیله علی، و خدا است نیرومند و عزیز».

و حسان بن ثابت (شاعر زمان رسول خدا(ص)) در باره کشته شدن عمرو بن عبد و چند شعر سروده (که ترجمه اش چنین است):

1- مرد نیرومند یعنی عمرو بن عبد و در روز خود را پایان رسانید در سمت جنوب مدینه، و میخواست چپاولی بی درنگ بکند.

(مترجم گوید: در دیوان حسان و هم چنین در سیره ابن هشام «ثاره» بجای «غارة» ضبط شده و ظاهر نیز همان است و ثار بمعنای انتقام گرفتن خون کشته است و بنا بر آن ترجمه چنین است: که عمرو جویای گرفتن انتقام از کشتگان بدر و احد بود).

2- ای عمرو شمشیرهای ما را کشیده دیدی، و نیکان ما را یافتی که کوتاهی نمیکنند (مقصودش انصار مدینه است که جوان بنی عامری در اشعاری که پس از این بیاید پاسخش داده که دروغ گفتی و شما انصار مدینه نبودید که عمرو را کشتید، بلکه علی علیه السلام که از بنی هاشم و اهل مکه بود او را کشت).

3- و هر آینه دیدی در جنگ بدر مردان دلاوری که تو را زدند نه مانند زدن مردمان و امانده.

4- (اکنون) بروزی افتادی ای عمرو که دیگر تو را برای روزهای بزرگ و کارهای سخت دعوت نکنند (یعنی یکسره نابود شدی).

گویند: چون این اشعار حسان بگوش قبیله بنی عامر (که عمرو بن عبد و نیز از آن قبیله بود) رسید جوانی از ایشان در پاسخش که بواسطه انصار مدینه افتخار کرده بود (این اشعار را که ترجمه اش چنین است) گفته:

1- بخانه خدا سوگند که دروغ گفتید و شما ما را نکشتید، ولی بشمیر بنی هاشم (که از اهل مکه هستند) افتخار کنید.

2- بشمشیر پسر عبد الله یعنی احمد(ص) که در جنگ بدست علی علیه السلام بود باین افتخار و سرفرازی (یعنی کشته شدن عمرو) رسیدید پس کوتاه کنید(این لاف و گزاف را).

3- عمرو بن عبد وّد را شما نکشتید، بلکه همتای هژبر شیر دلش او را کشت.

4- یعنی علی علیه السلام، آنچنان کسی که بنای قدرت و نیرویش بلند است، و شما لافهای بیهوده و بسیار بر ما بزنید که پست و کوچک خواهید شد.

5- (همین شما انصار بودید) که در جنگ بدر برای مبارزه و جنگ بیرون شدید و بزرگان قریش آشکارا شما را باز گرداندند، و پس زدند(اشاره بداستانی است که در فصل(18) گذشت).

6- و آنگاه که حمزه و عبیده و علی با آن شمشیری که آهنش هندی و خطرناک بود نزد ایشان آمدند.

7- گفتند: چه همتایان نیک و درستی هستید، و با شتاب بسوی آن مردمانی که ستم و سرکشی کردند برفتند(مقصود از ستمکار و سرکش عتبه و شیبّه و ولید هستند).

8- پس علی در میدان جولانی هاشمی کرد و دمار از روزگارشان درآورد آنگاه(یا چون) که سرکشی کردند و تکبر ورزیدند.

9- شما بجز از خود ما افتخاری بر ما ندارید(یعنی آن کسانی که شما بدانها فخر و مباهات میکنید از خود ما اهل مکه هستید) و برای شما افتخاری نیست که بشمار درآید یا در بیان آید.

8- احمد بن عبد العزیز(بسنند خود) از ابی الحسن مدائنی حدیث کند که چون علی بن ابی طالب علیه السلام عمرو بن عبد وّد را کشت، این خبر بگوش خواهر عمرو رسید، پرسید: که بوده است آن کس که بر او دلیری کرده(و جرات کشتن او را داشته)؟ گفتند: پسر ابو طالب، گفت: مرگ او نگذشت جز

بدست همتای کریمی، اشکم هرگز خشک نشود اگر برای او اشک بریزم پس از شنیدن این خبر، (او کسی بود که) پهلوانان را کشت، و بجنگ دلاوران رفت، و مرگ او هم بدست همتای بزرگوار و کریمی از قوم و قبیلۀ خود او بود، ای بنی عامر تاکنون بهتر از این سرافرازی و افتخار نشنیده ام. سپس این دو شعر را (انشاء کرد) (که ترجمه اش چنین است):

1- اگر کشنده عمر و جز این کشنده (یعنی علی علیه السلام) بود تا ابد بر او میگریستم.

2- ولی کشنده عمر و کسی است که بواسطه کشتن او عیبی بر عمر و نیست، آن کس که پیش از این «بیضه البلد» (یعنی یگانه مرد شهر) نامیده میشد.

و نیز همان خواهر عمر و در کشته شدن برادرش و در باره علی بن ابی طالب صلوات الله علیه (این اشعار را) گوید (که ترجمه اش چنین است):

1- دو شیر دلاور بودند که در تنگنای معركة جنگ بیکدیگر حمله ور شدند، و هر دو همتایان بزرگوار و دلیری بودند.

و هر دوی آنها (کسانی بودند که) در میدان نبرد با نیرنگ و با جنگ دل جانها را ربودند.

3- و هر دوی آنها برای کوبیدن و جنگیدن آماده و حاضر شدند و هیچ سرگرم کننده نتوانست آن دو را باز گرداند.

4- ای علی برو که تاکنون بکسی مانند او دست نیافته بودی، و این (که میگویم) سخنی است پا بر جا و درست که در آن زوری نیست.

5- و خون او نزد من است و ای کاش من انتقام آن را هنگامی که خرد من کامل است میگرفتم.

6- قریش پس از کشته شدن چنین سواری خوار شد، و این خواری قریش را نابود خواهد کرد، و این رسوائی همه آنان را در بر خواهد گرفت.

سپس گفت: بخدا سوگند تا شتران ناله کنند قریش نتواند انتقام خون او را بگیرند (کنایه از این است که هرگز نخواهند توانست).

فصل (26) جنگ بنی قریظه

و(از جمله فضائل آن حضرت علیه السلام این بود که) چون احزاب منهزم شده و برگشتند رسول خدا(ص) (بدستور خدای تعالی) آهنگ یهود بنی قریظه(و ریشه کن ساختن آنان را) فرمود(زیرا همینها بودند که هر روز دسیسه تازه برای مسلمانان میساختند، و یا بتنهائی و یا با همدستی مشرکین و دیگر یهودیان بمسلمانان میساختند) پس علی علیه السلام را با سی تن از قبیلۀ خزرج بسوی آنان فرستاد و بدو فرمود: ببین آیا بنی قریظه در قلعه های خود فرود آمده اند یا نه؟ چون علی علیه السلام بنزدیک دیوارهای قلعه ایشان رسید سخنان یاوه و ناسزا(نسبت بر رسول خدا(ص) و خودش) از آنان شنید، پس بنزد پیغمبر(ص) آمد و جریان را بعرض رسانید، آن حضرت فرمود: آنان را واگذار که بزودی ما را خداوند بر آنان چیره سازد هر آینه آن خدائی که تو را بعمر و بن عبد و پیروز کرد خوارت نکند، اینجا درنگ کن تا مردمان گرد تو انبوه شوند و تو را بیاری خداوند مژده دهم، زیرا خدای تعالی مرا با ایجاد ترس در دل دشمن از مسافت یکماه راه(و این فاصله دراز) یاری فرموده.

علی علیه السلام گوید: مردم گرد من انبوه شدند و براه افتادم تا بنزدیکی دیوارهای آنان رسیدم، پس از بالای دیوار سر کشیدند و چون مرا دیدند یکتن از آنها فریاد زد: کشنده عمر و بسوی شما آمد، دیگری نیز داد زد: کشنده عمر و بجانب شما آمد، و برخی از آنها برخی دیگر فریاد میزدند و همین سخن را بیکدیگر میگفتند، و خدای تعالی ترس را در دل آنان انداخت و شنیدم کسی رجزی میخواند(و ترجمۀ آن

کشت علی عمرو را* شکار کرد علی شاهبازی را* شکست علی پشتی را* استوار کرد علی کاری را* پاره کرد علی پرده ای را پس من با خود گفتم: سپاس خداوندی را که اسلام را پیروز کرد و شرك و بت پرستی را از بیخ و بن برکند، آنگاه که من بسوی بنی قریظه رهسپار شدم پیغمبر (ص) بمن فرمود: برو ببرکت و امید خدا، زیرا که خدا نوید زمینها و خانه های آنها را بشما داده (و شما آنها را بچنگ آورده و نصیب و بهره شما گردد) من (پس از این مژده با دلی گرم و) با یقین و اطمینانی کامل بیاری کردن خدای عز و جل بسوی آنان رهسپار شدم (و آنقدر بجلو رفتم) تا بجائی که پرچم جنگ را پای دیوار قلعه آنان بزمین زدم، و آنان در قلعه های خود بروی من درآمدند و آغاز دشنام بر رسول خدا (ص) کردند، من که دشنامهای آنان را بآن حضرت شنیدم خوش نداشتم آن سخنان بگوش پیغمبر (ص) برسد (و تاب نیاورده) خواستم بسوی آن حضرت باز گردم (و او را از نزدیک شدن بقلعه های آنان باز دارم) بناگاه دیدم آن حضرت پدیدار شد و دشنام آنها را شنیده فریاد کشید: ای برادران بوزینه و خولک! ما هر گاه پپای خانه های مردمی فرود آئیم هر آینه بد است روزگار آنان که بیم داده شده اند! آنها گفتند: ای ابا القاسم تو که ناسزا گو و بی دانش نبودی؟ حضرت از آنجائی که داشت (از این سخن آنان) شرم کرد و اندکی به پشت سر بازگشت، و دستور فرمود:

سراپرده او را برابر قلعه های ایشان زدند، و بیست و پنج روز در آنجا ماند و در این مدت یهود در محاصره آن حضرت بودند تا اینکه آنان (بتنگ آمده و) از او خواستند که سعد معاذ در باره آنان حکم کند (و بدان چه

او حکم کرد تن در دهند، و او بکشتن مردان و ببندگی گرفتن زنان و کودکان و بخش کردن دارائی آنان حکم کرد، پیغمبر (ص) فرمود: ای سعد در باره اینان حکمی کردی که خدای تعالی از بالای هفت آسمان حکم فرموده، و پیغمبر (ص) دستور بفرود آوردن مردانشان فرمود، و آنها نهصد تن بودند، پس آنان را بمدینه آوردند و دارائی و اموالشان را تقسیم فرمود، و زنان و کودکان را ببندگی گرفتند، و مردانشان را که دست بسته بمدینه آورده بودند در خانه از خانه های قبیله بنی النجار زندان کردند، و رسول خدا (ص) در جایی که اکنون بازار است بیامد و دستور داد در آنجا گودالهائی کنند، و امیر المؤمنین علیه السلام و مسلمانان که همراه او بودند آمدند، پیغمبر (ص) دستور فرمود آنها را بیاورند، و بعلی علیه السلام فرمود: پا پیش نهد و گردن آنها را در آن گودالها بزند، پس آنان را دسته دسته آوردند و در میان آنها حی بن اخطب، و کعب بن اسد را که آن دو در آن زمان رئیس و بزرگ یهود و بنی قریظه بودند بیاوردند، (در میان راه اسیران یهود) همچنان که آنان را بنزد پیغمبر (ص) می بردند بکعب بن اسد گفتند: ای کعب اوضاع را چگونه می بینی و چگونه با ما رفتار کنند؟ کعب گفت: در همه جا شما (نادان و) بی خرید! آیا نمی بینید آن کس که شما را بخواند دست بر ندارد، و هر کس از شما می رود باز نگردد؟ بخدا کشتن در کار است، در این میان حی بن اخطب را دست بسته آوردند، چون نگاهش برسول خدا (ص) افتاد گفت: بخدا سوگند من خویشتن را بدشمنی با تو سرزنش نکنم ولی هر کس خدای را واگذارد و واگذارده می شود (یعنی من پشیمان نیستم که چرا با تو دشمنی کردم و دوستی ننمودم ولی چون ما در جریان کمک گرفتن از احزاب خدای را واگذاریم اکنون باین روز خواری افتادیم). سپس رو بمردم کرده گفت: ای مردم از سرنوشتی که خدا فرموده چاره ای نیست، نامه و تقدیر و جنگی بود که بر بنی اسرائیل (و یهود) نوشته شده (این را بگفت)

و او را پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام (که يك يك آنان را میکشت) بداشتند، و در آن حال میگفت: (این) کشته شدنی است با شرافت (که) بدست مردی شریف و بزرگوار (انجام شود) امیر المؤمنین علیه السلام با او فرمود:

همانا برگزیدگان و نیکان مردم، بدان و اشرار را می کشند، و بدان و اشرار نیکان را، پس وای بحال آن کس که نیکان و بزرگواران او را بکشند، و نیکبختی برای آن کس است که مردمان پست و کفار او را بکشند، گفت: راست گفتم، (اکنون که مرا میکشی) جامه ام را از تنم بیرون میاور؟ فرمود: این کار بر من آسانتر از این خواهش است (و خواهشش را پذیرفت) حی بن اخطب گفت: مرا پوشاندی خدایت پوشاند، و گردن کشیده علی علیه السلام گردنش را بزد، و از میان همه آن کشتگان جامه او را از تنش بیرون نکرد، سپس امیر المؤمنین بآن کس که او را آورده بود فرمود: در میان راه که حی را برای مرگ می آوردی چه میگفت؟ عرض کرد: میگفت:

1- بجان تو سوگند که پسر اخطب خود را سرزنش نکند ولی هر کس که خدای را وا گذاشت و اگذارده شود.

2- پس کوشش کرد پسر اخطب تا آنجا که میتواند، و آهنگ نمود، که بعزت رسد بهر راهی که میسر بود.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

1- (پسر اخطب) در کفر خویش دارای کوشش و جهد بود، پس بزور و سختی او را در انتظار مردمان بسوی ما کشیدند.

2- پس او را با شمشیر بزدن خشمناک، و سر انجام با آخرین جای دوزخ و قعر آن با دست بسته در افتاد.

3- این است منزل و جای بازگشت کافران، و هر کس که پیروی از خدا کند در بهشت فرود آید و رسول خدا(ص) از زنان ایشان عمرة دختر خناقة را برای خویش انتخاب کرد، و يك زن را نیز از زنان ایشان کشت و او همان زنی بود که سنگی (از بالای قلعه) برای آن حضرت رها کرد (که او را بکشد) و این در وقتی بود که آن حضرت نزد یهود آمده بود و با آنان در باره پذیرفتن دین اسلام و پیروی خویشتن سخن میگفت، پیش از آنکه از حضرت دوری کرده جدا شوند، و خدای تعالی آن حضرت(ص) را از گزند آن سنگ نگهداری فرمود.

و پیروزی بر بنی قریظه و فتحی که در آن جنگ بهره پیغمبر(ص) شد بواسطه امیر المؤمنین علیه السلام بود و بخاطر آن (شجاعتی بود که از او دیده بودند و) کشته شده گانی که بدست او از آنها کشته شده بود، و برای آن ترسی بود که خدای عز و جل از آن حضرت در دل آنها بیانداخت، و این خود فضیلتی است همانند فضائلی که گذشت، و چون منقبتهایی است که پیش از این برشته تحریر در آمد.

فصل (27) جنگ ذات السلسله یا غزوه وادی الرمل

و (از جمله فضائل امیر المؤمنین علیه السلام) چیزی است که در جنگ وادی الرمل (دره ریگ) از آن حضرت بظهور پیوست و آن را ذات السلسله گویند (و سلسل یا سلسله یا سلاسل نام آبی است که در آن سرزمین بوده و بدان سبب آن جنگ را بدان نام نهاده اند) و جریان این جنگ را دانشمندان در کتابهای خویش نوشته و ضبط کرده اند، و راویان اخبار و نویسندگان آثار آن را روایت نموده، و این خود فضیلتی است جداگانه که بفضائل دیگرش که در سایر جنگها داشت منضم شود، و بدین سبب از همه بندگان ممتاز

و یگانه است، و تفصیل آن داستان بدین قرار بود که مورّخین گفته اند: روزی پیغمبر (ص) نشسته بود مرد عربی نزد آن حضرت (ص) آمده پیش او نشست و سپس گفت: من آمده ام تا برای تو خیر خواهی کنم، فرمود: خیر خواهی تو چیست؟ عرض کرد: گروهی از عربها آهنگ کرده اند که در مدینه بر تو شیخون زنند و گفت: که ایشان کیانند و جایگاهشان در کجاست، حضرت به امیر المؤمنین علیه السلام دستور داد که مردم را بمسجد دعوت کند، پس مسلمانان در مسجد انجمن کردند، حضرت بالای منبر رفته سپاس خدای را بجای آورد سپس فرمود: ای گروه مردم این دشمن خدا و دشمن شما است که بشما رو آورده و میخواهند در مدینه بشما شیخون زنند، پس کیست که برای رفتن بآن وادی (و سرزمین که دشمن در آنجا است) آماده باشد؟ مردی از مهاجرین برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا من آماده هستم، حضرت پرچم جنگ بدستش داد و هفتصد تن مرد جنگی به همراهش روانه ساخت، و باو فرمود: بنام خدا (یعنی با اعتماد و توکل بخدا) روانه شو آن مرد آمد تا نزدیک ظهر بآن گروه رسید، آنها بدو گفتند: تو کیستی گفت:

من فرستاده رسول خدا هستم، یا بگوئید: «معبودی جز خدای یگانه نیست که شریک ندارد، و اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده او است» (و این دو شهادت بر زبان جاری کنید) یا با شمشیر شما را گردن میزنیم؟ بدو گفتند: بنزد بزرگ خود بازگرد که ما گروهی هستیم که تو را تاب مقاومت در برابر ما نیست، آن مرد بسوی حضرت بازگشت و جریان را بعرض رسانید، حضرت دوباره (در انجمن مسلمانان فرمود): کیست که بآن وادی رود؟ مرد دیگری از مهاجرین برخاست و عرض کرد: من آماده رفتن بدان جا هستم، حضرت پرچم را بدو سپرد و او نیز برفت و مانند رفیق پیشینش باز گشت، رسول خدا (ص) فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ امیر المؤمنین برخاست و عرض کرد: من در خدمت حاضرم ای رسول خدا، فرمود: باین وادی برو، عرض کرد: آری میروم، و آن حضرت دستار مخصوصی داشت که آن را بسر نمی بست جز در جایی که

پیغمبر(ص) او را برای کار سختی روانه کند، پس علی علیه السلام بمنزل حضرت فاطمه علیها السلام رفت و آن دستار را از او خواست، فاطمه گفت: بکجا اراده داری بروی و بکجا پدرم ترا فرستاده؟ فرمود: بوادی رمل، زهرا علیها السلام(روی علاقه که بشوهر عزیزش داشت) بخاطر دلسوزی و ترس از این سفر برای او بگریه افتاد، در همین حال پیغمبر(ص) بر آن دو درآمد، و زهرا علیها السلام فرمود: چرا گریه میکنی آیا میترسی شوهرت کشته شود؟ نه ان شاء الله تعالی(کشته نخواهد شد) علی علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا از رفتن به بهشت بر من نترس و جلو گیرم مشو، سپس بیرون رفت و پرچم رسول خدا(ص) را بدست گرفته بسوی آنان براه افتاد، سحرگاه بانان رسید، پس در آنجا درنگ کرد تا صبح شده با یاران خویش نماز صبح را خواند و لشکر خویش را بصف کرد و خود نیز بشمشیر تکیه زد و رو بدشمن کرده فرمود: ای مردم من فرستاده رسول خدایم بسوی شما که بگوئید: «معبودی جز خدای یگانه نیست، و اینکه محمد بنده و فرستاده او است» و گر نه شما را با شمشیر خواهم زد؟ گفتند: همانسان که دو رفیق پیشینت بازگشتند تو هم بازگرد، فرمود: نه بخدا من باز نگردم تا اسلام را بپذیرید یا شما را با این شمشیر بزنم، من علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب هستم، همین که آن مردم او را بشناختند نگران شدند و رو بجنگ نهادند حضرت نیز شروع بجنگ فرمود، و شش تن یا هفت تن از آنان را کشت، و دیگران گریختند، مسلمانان پیروز شده و غنیمتهای جنگی را برگرفتند، پس علی علیه السلام بسوی پیغمبر(ص) بازگشت.

ام سلمة گوید: پیغمبر(ص) در خانه من خوابیده بود ناگهان هراسان از خواب پرید، من عرض کردم: خدایت پناه دهد(چه شد)؟ فرمود: راست گفתי: خدایم پناه دهد، لکن این جبرئیل است

که مرا آگاهی دهد که علی می آید، سپس بیرون رفت و دستور فرمود که مردم از علی علیه السّلام استقبال کنند، مردمان دو صف شده و با پیغمبر (ص) با استقبال علی علیه السّلام رفتند، همین که امیر المؤمنین علیه السّلام رسول خدا (ص) را دید از اسب خود پیاده شد و بسوی پاهای آن حضرت خم شد که آنها را ببوسد، حضرت فرمود: سوار شو که خدای تعالی و پیغمبرش از تو خوشنودند، امیر المؤمنین علیه السّلام (که این مژده را شنید) از خوشحالی گریان شد و بمنزل خویش رفت، و آنچه بغنیمت آورده بود تسلیم مسلمانان کرد، پس پیغمبر (ص) بیرخی از آنان که در لشکر اسلام بهمراهی علی علیه السّلام رفته بودند، فرمود:

امیر و فرمانده خود (یعنی علی) را چگونه دیدید؟ عرض کردند: چیزی غیر از خوبی از او ندیدیم جز آنکه در تمام نمازها که ما پشت سرش خواندیم سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ میخواند؟! رسول خدا (ص) فرمود: من این مطلب را از او خواهم پرسید، چون علی علیه السّلام بنزد پیغمبر (ص) آمد حضرت باو فرمود: چرا در نمازهائی که با ایشان خواندی جز سوره اخلاص (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) سوره دیگری نخواندی؟ عرض کرد: ای رسول خدا من این سوره را دوست دارم. پیغمبر (ص) فرمود: براستی که خدا نیز تو را دوست دارد چنانچه تو سوره توحید را دوست داری. سپس فرمود: ای علی اگر من نمیترسیدم از اینکه گروههائی از مسلمانان در باره تو بگویند آنچه را نصاری (و مسیحیان) در باره عیسی بن مریم گفتند (که او را خدا و یا پسر خدا خواندند) امروز سخنی در باره ات میگفتم که بهیچ گروهی از مردم نگذری جز آنکه خاك زیر پایت را (برای تبرك) بردارند.

فصل (28) نازل شدن سوره و العاديات در باره جنگ مزبور

پس از آنچه گفته شد آشکارا گردید که فتح این جنگ بدست امیر المؤمنین علیه السّلام بود، پس از آنکه از دیگران آن تبهکاری و سستی سرزد (و از برابر جنگ با دشمنان دین گریختند) و ستایش

رسول خدا(ص) که فضیلت‌های زیادی را در برداشت مخصوص او گردید، و دیگران بهره از آن فضیلتها نبردند و بسیاری از تاریخ نویسان و اهل تفسیر گفته اند: در همین جنگ سوره شریفه «و العادیات ضحبا» (یعنی سوگند باسبانی که نفس زنان از جنگ بازگردند) بر پیغمبر(ص) فرود آمد، و این سوره تا باخر متضمن شرح حال امیر المؤمنین علیه السلام و رفتار او است.

فصل (29) جنگ بنی المصطلق و شجاعت علی ع

سپس در داستان جنگ بنی المصطلق (که گروهی از عرب و از اولاد جذیمه خزاعی بودند و مصطلق لقب او است و در لغت بمعنای خوش صدا است که بجهت صدای خوشی که جذیمه داشت او را باین لقب ملقب ساختند) و بلا و آزمایشی که امیر المؤمنین علیه السلام در این جنگ دچار گشت نزد دانشمندان مشهور است، و فتح آن جنگ نیز بدست او شد پس از آنکه در آن روز بگروهی از فرزندان عبد المطلب مصیبتی چند رسید و علی علیه السلام دو تن از مردان (دلاور و بزرگان) ایشان که مالک و پسرش بود بکشت، و رسول خدا(ص) بسیاری از آنها را برده گرفت، و از کسانی که برده گشت جویریة دختر حارث بن ابي ضرار (سر کرده بنی المصطلق) بود و شعار مسلمانان در این جنگ «یا منصور امت» بود (یعنی بهم میگفتند: ای یاری شده بمیران دشمن را و بکش، و این تقالی بود که میزدند و یک دیگر را بیاری شدن نوید میدادند) و کسی که جویریة را اسیر کرد امیر المؤمنین علیه السلام بود پس او را بنزد پیغمبر(ص) آورد، و پس از آنکه همه آن گروه اسلام اختیار کردند پدرش حارث که مسلمان شده بود بنزد رسول خدا(ص) آمده عرض کرد: ای رسول خدا دختر من ببردگی و اسارت نرود زیرا که زنی است بزرگوار، حضرت باو فرمود: پیش او برو و او را مخیر نما و بحال خود واگذار (که اگر خواهد بسوی شما باز گردد و اگر خواهد نزد ما بماند) پدرش بنزد او آمد و گفت: ای دخترک من! قبیله و فامیل خود را رسوا مساز (و پیش ما باز گرد) جویریة

گفت: من خدا و رسولش را اختیار کنم، پدرش (که این را شنید) باو دشنام داده بازگشت، پس رسول خدا(ص) او را آزاد ساخته و در زمره زنان خویشان درآورد.

فصل (30) صلح حدیبیه

و دنبال جنگ بنی المصطلق داستان حدیبیه بود(و حدیبیه نام چاهی است در نزدیکی مکه) و پرچم جنگ در آن روز نیز بدست امیر المؤمنین علیه السلام بود چنانچه در جنگهای پیش از آن چنان بود، و بلای آن حضرت در این داستان آنگاه که مردمان برای جنگ صف کشیدند مشهور و معروف است، و این جریان پس از بیعت (و عهد و پیمانی) بود که پیغمبر(ص) از اصحاب و یاران خویش گرفت که پا بر جا و بردبار باشند، و علی علیه السلام در این جنگ از طرف پیغمبر(ص) از زنان نیز بیعت گرفت، و بیعت با آنها این گونه بود که آن حضرت جامه در میان خود و آنان بینداخت و دست خود بدان جامه بمالید، زنان بدان سوی آن جامه دست میمالیدند، و رسول خدا(ص) نیز دست بجامه علی علیه السلام میمالید، و چون سهیل بن عمرو(یکی از فرستادگان قریش و بزرگان ایشان) نشانه های پیروزی مسلمانان و شکست خودشان را بدید از پیغمبر(ص) خواهش و استدعای صلح کرد و برسول خدا(ص) نیز وحی رسید که پیشنهاد صلح را بپذیرد و امیر المؤمنین علیه السلام را نویسنده صلحنامه و تنظیم کننده قرار داد صلح سازد، پس پیغمبر(ص) بعلی فرمود: یا علی بنویس «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، سهیل بن عمرو گفت: ای محمد این نامه صلحی است که میان ما و تو نوشته می شود آغاز آن را بنام کسی بکن که ما او را بشناسیم (و بپذیریم و ما خدای رحمان و رحیم

نمیشناسیم) بنویس: «باسمک اللهم» (یعنی بنام تو بار خدایا) پیغمبر (ص) بأمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

آنچه نوشتی پاك كن و (چنانچه سهیل میگوید) بنویس: «بسمک اللهم» امیر المؤمنین علیه السّلام عرضکرد:

ای رسول خدا اگر اطاعت و پیروی از شما نبود «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را پاك نمی‌کردم! سپس آن را پاك كرد و بجای آن نوشت: «بسمک اللهم» پس پیغمبر (ص) باو فرمود: بنویس: این چیزی است که بدان پیمان بندد محمد رسول خدا با سهیل بن عمرو، سهیل گفت: اگر ما در آنچه میان ما و تو نوشته می شود باین صورت (که میگوئی) بپذیریم (و در صلحنامه نوشته شود «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ») در نتیجه ما رسالت و پیامبری تو را پذیرفته ایم، و چه من در نامه صلح نبوت تو را بپذیرم و چه بر زبان بگویم برای من یکسان است (و چون ما نبوت تو را نپذیرفته ایم در نامه صلح نیز نباید «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» نوشته شود) این نام را پاك كن و بجای آن بنویس: این چیزی است که محمد بن عبد الله بدان پیمان بندد، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بخدا سوگند او بحقیقت فرستاده و رسول خدا است گر چه بینی تو بر خاك مالیده شود، سهیل گفت: اگر میخواهی شروط صلح برقرار شود آن گونه که میگویم نام او را بتهائی بنویس، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای سهیل و ای بر تو، از ستیزه جوئی دست بدار پیغمبر (ص) فرمود: یا علی آن را پاك كن، عرضکرد:

ای رسول خدا دست من بسوی پاك كردن نام تو از نبوت نمی‌رود (و در این باره بمن یاری ندهد) فرمود:

دست مرا بدان جا بگذار تا آن را پاك كنم، علی علیه السّلام دست پیمبر (ص) را روی نامه گذارد و آن حضرت آن جمله را (یعنی «رسول الله») را از دنبال نام خویش) پاك كرد، و با امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بزودی تو خود دچار چنین ماجرائی خواهی شد و تو بناچار و ناراحتی شدید آن را خواهی پذیرفت (مترجم گوید:

اشاره است بداستان جنگ صفین و حکمیت نامبارکی که بدنبال آن قرار شد صلحنامه برای مدت يك سال میان طرفین نوشته شود، و هنگام نوشتن علی علیه السّلام فرمود: بنویسید این پیمانی است میان علی بن ابی طالب امیر المؤمنان و معاویه بن ابی سفیان، عمرو عاص گفت: «امیر المؤمنین را» از دنبال نام خویش پاك كن زیرا ما امارت و فرمانروائی ترا بر خود نپذیرفته ایم و پس از سخنهایی که رد و بدل شد علی علیه السّلام بناچاری پذیرفت، و همین فرمایش رسول خدا (ص) را در آنجا یاد آوری فرمود) سپس علی علیه السّلام دنباله صلحنامه را

پایان رسانید، و چون کار صلح پایان رسید، رسول خدا(ص) شترانی که برای قربانی در منی همراه برده بود همان جا نحر کرد.

و از این داستان روشن گردید که آغاز و انجام کار در این جنگ نیز بدست توانای علی علیه السلام شد، زیرا کار بیعت زنان، و صف بندی مردمان برای جنگ، و دنبال آن کار صلح، و نوشتن صلحنامه، همه اینها بدست علی علیه السلام انجام شد، و رویهمرفته آنچه خدا مقدر فرموده بود از نریختن خون مسلمانان و حفظ آن، و خیراندیشی برای اسلام و مسلمانان (بسر انگشت گره گشای آن حضرت انجام گرفت، و این فضیلت) بهره او گشت.

و گذشته از آنچه گفته شد مردمان دو فضیلت نیز در این داستان برای آن حضرت روایت کرده اند که این دو فضیلت نیز بدیگر فضیلت‌های آن حضرت پیوسته شود:

1- ابراهیم بن عمر (بسند خود) از قائد غلام عبد الله بن سالم حدیث کند که چون رسول خدا(ص) برای عمره حدیبیه بیرون آمد بجحفه رسید (جحفه در 24 فرسنگی جده است و یکی از جاهائی است که آنان که بحج میروند در آنجا احرام می بندند) و چون در جحفه فرود آمد در آنجا آب یافت نمیشد، پس آن حضرت سعد بن مالک را با مشکى چند پی آب فرستاد، چون اندکی برفت با مشکهای خالی بسوی پیغمبر(ص) باز گشت و عرض کرد: ای رسول خدا من نیروی رفتن (بدنبال آب) ندارم، و از ترس دشمنان پاهای من از حرکت ایستاده، پیغمبر(ص) باو فرمود: بنشین، و سپس مرد دیگری را بدنبال آب فرستاد او نیز مشکها را برداشت و بهمان اندازه راه برفت، و بی آب بازگشت، رسول خدا(ص) باو فرمود: چرا بازگشتی؟ عرض کرد:

ای رسول خدا! سوگند بدان که تو را بحقیقت به پیغمبری برانگیخته از ترس دشمن نیروی رفتن نداشتم.

پس رسول خدا(ص) امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و او را با مشکها و آب آوران بدنبال آب فرستاد، و آنها

چون دیده بودند که آنان که پیش از او رفتند بی آب باز گشتند یقین داشتند که او نیز بدون آب (با مشک خالی) باز خواهد گشت، پس علی علیه السلام برای آوردن آب روان شد تا بسنگهای سیاهی (که آب در آنجا بود) رسید و مشکها را پر از آب کرده بسوی پیغمبر (ص) بازگشت و مشکها (که پر آب شده بود) صدای مخصوصی میکرد، چون نزد رسول خدا (ص) آمد آن حضرت تکبیر گفت، و در باره علی علیه السلام به نیکی دعا کرد.

2- و نیز در همین جنگ سهیل بن عمرو بنزد پیغمبر (ص) آمده عرض کرد: ای محمد بندگان زر خرید ما بتو پیوسته اند آنان را بما بازگردان؟ رسول خدا (ص) بدانسان خشمگین شد که نشانه خشم در چهره اش آشکار گردید، سپس فرمود: ای گروه قریش کوتاه کنید (و دنبال نکنید) و گر نه خداوند بر شما بیانگیزد مردی که دلش را بایمان آزمایش کرده، و گردنهای شما را بپاس دین میزند! برخی از آنان که حاضر در مجلس بودند عرض کردند: این مرد (که فرمودی) ابو بکر است؟ فرمود: نه، عرض کردند:

عمر است؟ فرمود: نه ولی او کسی است که در میان حجره کفش مرا میدوزد، پس مردم شتابان بسوی حجره آمدند که آن مرد را ببینند، (همین که بحجره رسیدند) دیدند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است.

و این حدیث را گروهی از راویان از خود علی علیه السلام روایت کرده اند، و دنبال آن گفته اند:

که علی علیه السلام این داستان را بیان داشت، سپس فرمود: شنیدم از رسول خدا (ص) میفرمود: هر که دانسته بمن دروغ بزند (و چیزی که من نگفته ام آن را بمن نسبت دهد) جایگاه نشستنش پر از آتش شود.

و آنچه علی علیه السلام از نعلین رسول خدا (ص) اصلاح کرد و بدوخت، بند آن بود که گسیخته شده بود و آن را (بدستور پیغمبر (ص) بدوخت و روبراهش کرد.

3- اسماعیل بن علی (بسند خود) از امام باقر از پدرش علیهما السلام روایت کرده که فرمود: بند نعلین پیغمبر (ص) گسیخت، پس آن را بعلی علیه السلام سپرد که بدوزد و خود باندازه پرتاب کردن يك تیر (تقریباً دو یست گام) یا این حدود با يك نعلین راه برفت، پس رو بیاران و اصحاب کرده فرمود: برستی از شما کسی است که در باره تأویل (قرآن) بجنگد چنانچه در باره تنزیل (و فرود آمدن) آن بهمراهی من میجنگد، پس ابو بکر گفت: آن کس منم ای رسول خدا (ص)؟، فرمود: نه، عمر گفت: منم یا رسول الله؟ فرمود:

نه، پس مردمان دست باز داشته يك دیگر را نگاه میکردند، رسول خدا (ص) فرمود: ولی او دوزنده نعلین (من) است، و با دست مبارك اشاره بعلی بن ابی طالب علیه السلام کرده (فرمود): و او در باره تأویل (قرآن) بجنگد آنگاه که سنت من رها شود و بیکسو افتد، و کتاب خدا تحریف گردد، و در باره دین سخن گوید آن کس که او را نرسد (که در این باره سخن گوید) پس (در آن زمان) علی علیه السلام برای زنده کردن دین خدا با آنان بجنگد.

فصل (31) جنگ خیبر و کشته شدن مرحب به دست علی ع

سپس دنبال جنگ حدیبیه جنگ خیبر پیش آمد، و پیروزی در آن جنگ نیز بی شك بدست علی علیه السلام شد، و فضیلتی که برای او در این جنگ آشکار شد راویان حدیث در آن اجماع دارند، و منقبتهایی بهره آن بزرگوار شد که هیچ کس از مردمان شريك او نگشت (و تفصیل داستان جنگ خیبر در دو حدیث ذیل بیاید):

1- یحیی بن محمد ازدی (بسنند خود) از عبد الملک بن هشام، و محمد بن اسحاق و دیگر از نویسندگان حدیث کرده که گفته اند: هنگامی که رسول خدا (ص) نزدیک بخیر شد، بمردم فرمود: درنگ کنید، مردمان ایستادند پس دستهای خویش بسوی آسمان بلند کرده گفت: بار خدایا ای پروردگار هفت آسمان و آنچه بر آن سایه افکنده، و ای پروردگار هفت زمین و آنچه بر خود گرفته، و ای پروردگار شیاطین و آنچه گمراه کرده اند، از تو خیر و نیکوئی این قریه و آنچه در آن است درخواست کنم، و از شر و بدی آن بتو پناه برم (این دعا را خواند) سپس زیر درختی همان جا فرود آمد و آنجا منزل کرد و ما نیز آن روز و فردا را تا نیمه آن بودیم، چون نیمه روز شد منادی رسول خدا (ص) فریاد زد (و مردمان را پیش او خواند) گرد او جمع شدیم دیدیم مردی نزدش نشسته، رسول خدا (ص) فرمود: من در خواب بودم که این مرد بیامد و شمشیر مرا از نیام درکشید و بمن گفت: ای محمد کیست که امروز تو را از من نگهدارد؟ گفتم: خدا مرا از دست تو نگهداری کند، (این را که گفتم) شمشیر را در نیام کرده و چنانچه می بینید نشست و هیچ جنبشی نکند، ما عرض کردیم: ای رسول خدا شاید در عقل و خرد او چیزی باشد (و از نظر عقل ناقص باشد)؟ رسول خدا (ص) فرمود: آری او را واگذارید سپس او را رها ساخته دنبالش نکرد.

و آن حضرت زیاده از بیست روز خیر را محاصره کرد و در این مدت پرچم جنگ بدست علی علیه السلام بود تا اینکه درد چشمی باو عارض شد که از ادامه جنگ ناتوانش کرد، در این مدت مسلمانان با یهود در گوشه و کنار قلعه جنگ و گریز داشتند، تا اینکه یکی از روزها در قلعه را باز کردند، و پیش از آن دور تا دور قلعه را خندق و گودال کنده بودند، پس مرحب با مردان خود (که با او بودند) از قلعه بیرون

تاخت و برای جنگ خود را آماده ساخت، رسول خدا(ص) ابا بکر را خواند و باو فرمود: پرچم جنگ را بدست گیر(و بجنگ اینان برو) ابو بکر پرچم را بدست گرفته و با گروهی از مهاجرین بمیدان جنگ رفت ولی کاری از پیش نبرده بازگشت و آنان را که همراهش بودند سرزنش می کرد، و آنها نیز او را سرزنش میکردند(و هر کدام گناه را بگردن دیگری میانداخت) چون فردا شد عمر پیش آمد و کار جنگ را بعهده گرفت و پرچم بدست گرفته بمیدان آمد، و پس از اینکه اندکی راه رفت بازگشت و همراهان خویش را بترس از دشمن متهم می ساخت، و آنها او را ترسو میخواندند، پیغمبر(ص) فرمود: این پرچم بدست آنکه باید باشد نبود، علی بن ابی طالب را پیش من آرید، عرض شد: او گرفتار درد چشم است؟ فرمود:

او را بمن نشان دهید تا مردی را ببینید که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسولش او را دوست دارند، این پرچم را بسزا بگیرد و نگریزد، پس دست علی علیه السلام را(که درد چشم داشت و نمیتوانست چشم خود را باز کند) بگرفتند و او را نزد آن حضرت(ص) آوردند، و پیغمبر(ص) باو فرمود: یا علی از چه چیز شکوه داری(و ناراحتیت چیست)؟ عرض کرد: بدرد چشمی گرفتار شده ام که جایی را نمی بینم، و دردسری نیز دچار شده ام، فرمود: بنشین و سرت را در دامان من بگذار، علی علیه السلام چنان کرد، پیغمبر(ص) برای او دعا کرد و با دست مبارکش کمی از آب دهان خویش برگرفت و بر چشم و سر او مالید، پس چشمان علی علیه السلام باز شد و درد سرش آرام شد، و در دعائی که برای او کرد این بود که گفت: بار خدایا او را از گرما و سرما نگهداری فرما، سپس پرچم جنگ که پرچم سفیدی بود باو داده فرمود: این پرچم را بگیر و برو که جبرئیل همراه تو است، و یاری در پیش رویت، و ترس از تو در دلهای دشمنان جایگیر شده، و ای علی بدان که اینان در کتاب خویش(تورات یا کتاب دیگری که نزد آنان بوده) دیده اند که نابودکننده آنان کسی است که نامش «ایلیا» است، پس همین که تو آنان را دیدار کردی بگو: من علی هستم، که ان شاء الله تعالی آنها(پس از شنیدن این نام) مخدول گردند(و از بین بروند) امیر المؤمنین

علیه السلام فرمود: من پرچم را بدست گرفته براه افتادم تا اینکه پبای قلعه خیبر رسیدم، پس مرحب بیرون تاخت و کله خودی بر سر داشت و روی آن سنگی بشکل کله خود که پائین آن را سوراخ کرده بود نیز بر سر داشت، و رجزی هم میخواند و میگفت:

مردم خیبر میدانند که منم مرحب که در اسلحه و افزار جنگم بران، و خود پهلوانی با تجربه و آزمایش شده ام.

من در پاسخش گفتم:

منم آن کس که مادرم مرا حیدره نامیده* و چون شیران بیشه ای هستم که خشم و قهرش سخت است شما را با شمشیری میسنجم مانند سنجیدن با سندرِه (و سندرِه نام پیمانۀ بسیار بزرگی است که گنجایش زیادی دارد، و این فرمایش کنایه از آنست که کشتار بسیاری از شما خواهم کرد).

و دو ضربت میان ما رد و بدل شد، و من پیش دستی کرده ضربتی بر او زدم که آن سنگ و کله خود و سرش را بدو نیم کرد و شمشیر بدن دانهای او رسید، و برو زمین در افتاد.

و در حدیث آمده که هنگامی که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: منم علی بن ابی طالب، یکی از کاهنان (و پیشوایان روحانی آنان) بدانها گفت: سوگند بآنچه بر موسی فرود آمد که شکست خوردید، پس (از این سخن) چنان ترسی در دل ایشان افتاد که دیگر نتوانستند خودداری کنند، و چون علی علیه السلام مرحب را بکشت آنان که همراه او بودند بقلعه بازگشتند و در را بروی خود بستند، پس چون علی علیه السلام

بدان سورت بتدبیری که میدانست آن در را گشود، و بیشتر مردمان در آن سوی خندق بودند و نتوانسته بودند از آن بگذرند، پس علی علیه السلام آن در را کند و بروی خندق گذارده و آن را پلی ساخت که از آن بگذرند، مسلمانان گذشته و قلعه را بگرفتند، و از غنیمت‌های آنجا بهره مند گشتند، و چون از قلعه بازگشتند علی علیه السلام آن در را که بیست تن با کمک یک دیگر می بستند بدست راست خود بر گرفت و چندین متر پرتاب کرد.

و چون علی علیه السلام آن قلعه را گشود، و مرحب را بکشت و اموال یهود را خداوند بهره مسلمانان کرد حسان بن ثابت انصاری (شاعر) از رسول خدا (ص) اجازه خواست که در این باره شعری بگوید، حضرت باو فرمود: بگو، پس حسان این اشعار را انشاء کرد (که ترجمه اش در پایان فصل (16) گذشت مراجعه شود).

و مورّخین از حسن بن صالح (بسندش) از ابی عبد الله جدلی روایت کرده اند که گفت: از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که میفرمود: چون چاره در خیبر را کرده و آن را کردم، سپر خود ساخته و با آن جنگ کردم تا آنگاه که خدای تعالی آنان را شکست داد آن در را راه (آمد و شد) ساختم، و سپس آن را در میان خندق انداختم، مردی بآن حضرت عرض کرد: از برداشتن آن در سنگینی بسیاری احساس نمودی؟ فرمود:

زیادتر از سنگینی سپری که در جاهای دیگر بدست می‌گرفتم نبود، و تاریخ نویسان یاد آور شده اند که آنگاه که مسلمانان از خیبر بازگشتند خواستند آن در را بردارند و کمتر از هفتاد نفر که بیکدیگر کمک دادند نتوانستند آن در را از جای بردارند.

و در بارهٔ کندن و برداشتن امیر المؤمنین علیه السلام آن در را شاعر گوید:

1- آن مردی که در بزرگ خیبر را برداشت در آن روز که با یهود جنگ کرد با نیروئی که از جانب خدا باو کمک میشد.

2- آن در بزرگ را برداشت آن دری که برابر کوه قموص بود(و آن نام کوهی است برابر خیبر) و مسلمانان و اهل خیبر انجمن کرده بودند.

3- پس آن در را پرتاب کرد و برای بازگرداندن آن هفتاد تن که همه نیرومند بودند(یا زور میزدند) خود را برنج و زحمت انداختند.

4- و پس از رنج و مشقت بسیار و فریاد زدن بیکدیگر که برگردانید، آن در را بجای خود بازگرداندند.

و نیز در این باره شاعر دیگری از شعرای شیعه مذهب اشعاری سروده که در آن علی علیه السلام را مدح نموده و دشمنانش را بدگوئی کرده، و این مطابق است با آنچه حسن بن محمد بن جمهور روایت کرده و گوید:

من این اشعار را بر ابی عثمان مازنی خواندم(و ترجمهٔ آن اشعار چنین است):

1- پیغمبر(ص) با پرچمی که یاری از پی آن بود عمر پسر حنتمه آن مرد رو سیاه را روان ساخت.

2- عمر با آن پرچم برفت تا آنگاه که نزدیک کوه قموص رسید و یهودیان پیش روی او درآمدند سر بیچیده و ترسیده و واماند.

3- و پرچم را بازگردانده پیش پیغمبر(ص) آورد، آیا از ننگ این کار نترسید؟ که خود را ننگین ساخت.

4- پیغمبر(ص) بر او گریست و در بارهٔ آن پرچم او را سرزنش کرد، و مردی نیکو بصیرت و بینا و پیشرو را نزد خویش خواند.

5- و چون روز دیگر شد آن مرد پرچم را بهمراهی گروهی برگرفت و حضرت برای او دعا کرد که پرچم را بازنگرداند و از جنگ نگریزد. (و ممکن است مقصود از دعا معنای لغوی آن باشد یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را باین وصف خواند که او کسی است که پرچم را بازنگرداند و از میدان نگریزد ولی معنای اول ظاهرتر است).

6- پس آن مرد یهود را بکوه قموص پناهنده ساخت (و آنان از ترس در آنجا گرد آمدند) و بر مهتر لشکر (یعنی مرحب) شمشیر تیز بران را پوشانید.

7- و پس از ایشان مردمان دیگر را باز گرداند، و بوسیله آنان مهمان کرد گرگان تیره رنگ، و کرکسان بزرگ و سالمند را، (یعنی کشته گان آنها بهره گرگان و کرکسان شد).

8- خداوند خون مرا بدوستی خاندان محمد و آنان که ایشان را دوست دارند آمیخته است.

فصل (32) جریان فتح مکه

و بدنبال جنگ خیبر جریانات چندی پیش آمد که مانند آنچه گذشت نبود، و بیشتر آنها این گونه بود که رسول خدا (ص) گروهی را بجائی میفرستاد و خود آن حضرت با آنان نبود، و اهتمام در آنها مانند اهتمام در جنگهایی که گذشت نبود، و این برای ناتوانی دشمنان و یابی نیازی مسلمانان از یک دیگر بود، و از این رو از یادآوری آنها در اینجا چشم پوشیدیم، گر چه در تمامی این جنگها نیز امیر المؤمنین علیه السلام از نظر گفتار و کردار بهره وافی از فضیلت داشت.

سپس داستان فتح مکه پیش آمد، و آن جنگی بود که بدان وسیله کار اسلام پا برجا شد و شالوده دین پی ریزی گردید، و خدای سبحان در آن جریان بیغمبر خود منت گذارد، و نوید آن فتح و پیروزی را پیش از آن خداوند داده و در آن گفتارش که فرماید: «گاهی که آید یاری خدا و پیروزی و ببینی مردم را

که درآیند بدین خدا گروه گروه» (سوره نصر آیه 1-2-) و گفتار دیگرش که از دیر زمانی پیش از جریان فتح مکه نازل گردید: «هر آینه در مسجد الحرام درآید اگر خدا خواهد، در حال ایمنی و آسودگی خاطر، با سرهای تراشیده و کوتاه کنندگان (ناخن و مو) و بدون هراس و ترس» (سوره فتح آیه 27) و پس از شنیدن این نوید چشمها بدان نگران بود و گردنهای کشیده شد (تا آن روز را ببینند) و تدبیر کار را رسول خدا (ص) چنان کرد که اندیشه خود را پنهان دارد، و حرکت بسوی مکه و زمان آن را مخفی کند، و از خدا درخواست کرد که اندیشه او را از مردمان مکه پوشیده دارد تا ناگهانی بر آنان درآید، و تنها کسی که در میان مردمان از این اندیشه او را از مردمان مکه پوشیده دارد تا ناگهانی بر آنان درآید، و تنها کسی که در میان مردمان از این اندیشه آگاه بود، و رسول خدا (ص) او را راز دار و امین دانسته و آگاهش ساخت امیر المؤمنین علیه السلام بود، و با او مشورت میکرد، و پس از او گروهی دیگر را آگاه ساخت، و پایان پذیرفتن آن جریان بأحوال و شرائطی بود که امیر المؤمنین علیه السلام در همه آن احوال گوی سبقت را در فضیلت از دیگران برد، و هیچ يك از مردمان همباز او نگشت.

از آن جمله این بود که چون حاطب بن ابی بلتعته که خود از اهل مکه بود (و بواسطه اینکه مسلمان شده بود بمدینه هجرت کرد و در مدینه میزیست) و در جنگ بدر نیز بهمراهی پیغمبر (ص) در لشکر اسلام بود بمردمان مکه نامه نوشت و آنان را از اندیشه رسول خدا (ص) در باره رفتن بمکه و فتح آن آگاه ساخت، در این باره وحی پیغمبر (ص) رسید و از نامه که حاطب بمردم مکه نوشته بود آگاهش ساخت، پیغمبر (ص) آن را بوسیله امیر المؤمنین علیه السلام تلافی و جبران کرد، و اگر تلافی نکرده بود آن تدبیری که وسیله پیروزی مسلمانان بود بهم میخورد، و تفصیل این داستان پیش از این (در فصل 12) گذشت (و نیازی بتکرار آن نیست) (بدان جا مراجعه شود).

(مترجم گوید: در آغاز این فصل بیان مقدمه کوتاهی برای روشن شدن داستانی که در این فصل مذکور شده لازم است و آن اینست که در صلحنامه که در حدیبیه نوشته شد شروطی میان دو طرف بامضاء رسید و از آن جمله این بود که هیچ يك از دو طرف نباید گزندی بیکدیگر و هم چنین بقبائلی که هم سوگند با آنان هستند برسانند، و در میان قبیله های هم سوگند با قریش قبیله بود بنام «بنی بکر» و در میان قبائل هم سوگند با پیغمبر (ص) و مسلمانان قبیله بود بنام «خزاعه» و میان این دو قبیله دیر زمانی دشمنی و خونریزی بود که با بعثت پیغمبر (ص) و جریان صلحنامه حدیبیه تا اندازه خصومت بر طرف شده بود. تا آنکه یکی از افراد قبیله بنی بکر در انجمنی که برخی از قبیله خزاعه نیز در آن انجمن بودند شعری در بدگوئی پیغمبر (ص) خواند و این جریان بر آن مرد خزاعی گران آمد و تاب نیاورده بدو حمله ور شد و سر و روی او را بشکست، قبیله بنی بکر بطرفداری از آن مرد شبانه بر سر قبیله بنی خزاعه ریختند و بیست تن از آنان را کشتند، و با این جریان صلحنامه حدیبیه عملاً بهم خورد و برای جبران کشتاری که از قبیله خزاعه شده بود و یاری ایشان، رسول خدا (ص) برای جنگ با قریش آماده شد، این خبر بگوش آبی سفیان رسید و برای جلوگیری از جنگ ب فکر تجدید صلح افتاد، و بخاطر انجام دادن این منظور بسوی مدینه حرکت کرد).

و چون ابو سفیان برای تجدید پیمان صلح میان رسول خدا (ص) و قریش بخاطر نزاعی که میان قبیله بنی بکر و خزاعه واقع شده بود و کشتاری که از خزاعه شد بمدینه آمد، و مقصودش تلافی کردن از کشتار بی رحمانه بنی بکر بود، و از یاری کردن و کمک دادن رسول خدا (ص) بقبیله خزاعه بیم داشت و از آنچه در جنگ فتح بسرشان آمد بر خود میترسید (برای سر و صورت باین اوضاع) بنزد رسول خدا (ص) آمد در این باره با او سخن گفت: حضرت پاسخش نداد، (و دل افسرده و شرمنده) از نزد رسول خدا (ص) برخاست در بین راه بابی بکر برخورد و بگمان اینکه ابی بکر خواسته اش را انجام دهد با او متوسل گشت، چون ابو بکر از جریان آگاه شد در پاسخش گفت: این کار از من ساخته نیست، زیرا ابو بکر میدانست که میانگیری در این کار بیهوده است، ابو سفیان با خود اندیشید که شاید عمر بتواند این کار را انجام دهد و با او در این باره سخن گفت، عمر با تندی و خشونت او را پاسخ گفت بدانسان که نزدیک بود اندیشه

و تدبیر رسول خدا(ص) را تباه سازد، ابو سفیان(که از آن دو نتیجه نگرفت) بخانه امیر المؤمنین علیه السلام رفت و اجازه ملاقات خواست حضرت در حالی که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در خانه پیش او بودند اجازه داد که وارد شود، ابو سفیان در آمد و عرض کرد: یا علی تو از نظر خویشاوندی نزدیکترین این مردم بمن هستی و من بنزد تو آمده ام و تو مرا ناامید باز مگردان و در انجام خواسته من پیش رسول خدا(ص) وساطت کن و میانجی شو؟ حضرت باو فرمود: وای بر تو ای ابا سفیان! همانا رسول خدا(ص) بکاری تصمیم گرفته که هیچ کدامیک از ما نیروی سخن گفتن در برابر تصمیم او نداریم، پس ابو سفیان رو بحضرت فاطمه علیها السلام کرده باو عرض کرده: ای دختر محمد(ص) آیا ممکن است که دو فرزند خود را دستور فرمائی که در میان مردم مرا در پناه خود گیرند و زنهار دهند، و برای همیشه این دو آقایان نژاد عرب باشند؟ فرمود: دو پسرک مرا نرسیده است که کسی را زنهار دهند، و کسی بدون رخصت رسول خدا(ص) نمیتواند دیگری را زنهار دهد، پس راه چاره بر ابی سفیان بسته و حیران شده رو بامیر المؤمنین علیه السلام کرد و عرض کرد: ای ابا الحسن راهها بر من بسته شده و نمیدانم چه باید بکنم تو راهی پیش من بگذار و اندیشه برای من بکن، امیر مؤمنان فرمود: چیزی که بتو سود دهد سراغ ندارم جز اینکه تو بزرگ فرزندان کنانه هستی برو در میان مردم بایست و مردم را زنهار ده(و آنان را در امان خویشتن در آر) سپس بدیار خود بازگرد، گفت آیا این کار بمن سودی دهد؟ فرمود: نه بخدا سوگند ولی چیز دیگری اکنون سراغ ندارم، پس ابو سفیان بمسجد آمده در میان مردم پیاخاست و گفت: ای گروه مردم بدانید که من مردم را در پناه و زنهار خویش در آوردم، سپس سوار بر شتر خود شده رو بمکه نهاد، و چون بر قریش درآمد بدو گفتند: چه خبر؟ گفت: پیش محمد(ص) رفتم و در باره تجدید صلح سخن گفتم پاسخم نداد سپس نزد

پسر ابی قحافة (ابو بکر) رفتیم در او نیز خیری ندیدم، پس پسر خطاب (عمر) را دیدار کردم و او را مردی تندخو و سخت دل دیدم که از نیکی و خیر اندیشی بوئی نداشت، سپس بنزد علی رفتیم و او را نرم دل ترین مردمان نسبت بخود یافتیم و او راهی پیش پای من گذارد که آن را انجام دادم، و بخدا سوگند ندانم آیا (این کاری که علی گفت و من انجام دادم) برای من سود دهد یا نه؟ گفتند: بچه کار وادارت کرد؟ گفت:

بمن دستور داد که مردم را زنهار دهم (و در پناه خود در آورم) و من این کار را کردم، گفتند: آیا محمد زنهار تو را پذیرفت؟ گفت: نه، گفتند: وای بحال تو! علی کاری برایت انجام نداده جز اینکه تو را بریشخند گرفته و بازی داده و این کار هیچ سودی برای تو ندارد، گفت: نه بخدا (سودی ندارد) ولی جز این چاره نداشتیم!

و (بر خردمندان پوشیده نیست که) این کاری که امیر المؤمنین علیه السلام در باره ابی سفیان دستور داد از بهترین اندیشه ها و درست ترین تدبیرهایی بود که برای بسرانجام رساندن کار مسلمانان انجام داده و بدان وسیله نقشه که رسول خدا (ص) طرح فرموده بود پایان رسید، و باید دید چگونه آن حضرت در آغاز سخن ابو سفیان را تصدیق فرمود سپس با نرمی او را از مدینه براند بدانسان که هنگامی که ابو سفیان بیرون رفت پیش خود خیال میکرد که کاری انجام داده (و دست خالی باز نگشته) و با بیرون راندن او با این صورت ریشه اندیشه های خطرناک و حيله گر او از مدینه کنده شد، آن اندیشه هائی که اگر دنبال می شد کار را بر پیغمبر (ص) دشوار و پراکنده میساخت، زیرا اگر از نزد علی علیه السلام نیز ناامید باز میگشت چنانچه از پیش آن دو مرد بازگشت (در نتیجه دست خالی بمکه باز میگشت) و مردمان مکه در کار جنگ با آن حضرت تجدید نظر میکردند و اندیشه جنگ را در سر می پروراندند و با آن وضع مأیوسانه که ابو سفیان بازمی گشت ب فکر چاره و دفاع از خویشان بر میآمدند، و با اینکه ابو سفیان برای اینکه کار تجدید صلح را بجائی برساند (و پس از پیمودن این راه دور و دراز کاری انجام داده باشد) در مدینه می ماند، و دنبال وسیله

سازی و واسطه تراشی بنزد رسول خدا(ص) میرفت و این کار نیز موجب میشد که از آهنگی که آن حضرت نسبت بقریش داشت جلوگیری شود یا لا اقل کار را بتعویق و تأخیر اندازد و در نتیجه مقصود حاصل نگردد، و روبراه شده کار از جانب پروردگار متعال با اندیشه و تدبیر امیر المؤمنین علیه السلام همراه شد و بدانسان با ابی سفیان رفتار شد که منظور رسول خدا(ص) نیز در باره فتح مکه بآنطوری که میخواست عملی گردید (و آمدن و رفتن ابو سفیان زیانی وارد نساخت).

فصل (34) گرفتن رسول خدا ص پرچم را از دست عبادة و دادن آن را به دست علی ع

و هنگامی که رسول خدا(ص) بسعد بن عبادة(رئیس انصار) پرچم جنگ را(در جریان فتح مکه) سپرد، سعد با مردم مکه بخشونت رفتار میکرد و آن خشمی که نسبت بانان در دل داشت آشکار نمود و آن هنگام که پیشاپیش لشکر اسلام بمکه درآمد میگفت:

1- امروز روز جنگ و کشتار است(یا روزی است که گوشتهای کشتگان روی هم انباشته شود) و امروز روزی است که حرمت ها از میان برود(یا پرده گیان اسیر گردند).

عباس(عموی پیغمبر(ص) این سخن را شنید، برسول خدا(ص) عرض کرد: آیا نشنوی سعد چه میگوید؟ و من خاطر جمع نیستم(با این سخنی که بر زبان میراند) بقریش یورش نبرد(و چنین بنظر میرسد که آهنگ خونریزی قریش و فرو نشانیدن خشم خویش را دارد) پس رسول خدا(ص) بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی بسعد برس و پرچم را از او بگیر و تو خود آن را بمکه ببر،(و کنترل لشکر را بدست گیر) پس امیر المؤمنین خود را بسعد رسانده و پرچم را از او بگرفت، و سعد نیز از دادن آن بعلی علیه السلام خودداری نکرد، و جبران کار سعد(که منجر بخونریزی بی سبب و مفساد دیگر میشد)

در این جریان بدست علی علیه السّلام شد، و پیغمبر(ص) در میان مهاجر و انصار جز علی علیه السّلام کسی را که شایسته این کار و گرفتن پرچم از دست رئیس و بزرگ انصار باشد ندید، و دانست که اگر جز علی کسی را بدنبال سعد بفرستد او از دادن پرچم خودداری خواهد کرد، و با خود داری کردن او تدبیر کار بهم میخورد، و دودستگی میان مهاجر و انصار پدید آید، و چون سعد بکوچکی و فروتنی در برابر کسی جز پیغمبر(ص) تن نمیداد، و گرفتن خود آن حضرت نیز پرچم را از دستش با شئون آن جناب موافقت نداشت کسی را که قائم مقام و جانشین خود بود باین کار گماشت و او کسی بود که از رسول خدا(ص) جدائی نداشت، و فروتنی در برابرش و پیروی از او برای هر کس که اقرار باسلام داشت گران نبود، و کسی او را پائین تر از آن حضرت در رتبه نمیدید، و در این فضیلت که مخصوص امیر المؤمنین علیه السّلام گشت هیچ کس همبازش نشد و مانند آن را کسی نتوانست بیاورد، و علم ازلی حق تعالی، و اندیشه پیامبر گرامیش که امیر المؤمنین علیه السّلام را دنبال آن کار روانه کند و دیگری را نفرستد نشانه آنست که از میان همگان تنها خدای سبحان او را برای کارهای بزرگ برگزیده است، چنانچه علم خدای تعالی در مورد انتخاب شخصی را برای پیامبری و مصلحت در برانگیختنش نشانه آنست که او برتر از همه مخلوقات بوده.

فصل (35) آمدن علی ع به در خانه ام هانی و شکایت ام هانی به رسول خدا ص

و هنگامی که رسول خدا(ص) آهنگ مکه نمود با مسلمانان پیمان بست که کسی را در مکه نکشند جز آن کس که با ایشان بجنگد، و هر کس بپرده کعبه در آویخت در امان است جز چند تن که او را آزار کرده

بودند، مانند مقیس بن صبابه، و ابن خطل، و ابن اُبی سرح، و دو کنیزك خواننده که در بدگوئی پیغمبر (ص) خوانندگی میکردند، و برای کشتگان بدر نوحه سرائی کرده بودند (و بدین وسیله مردم را بر پیغمبر (ص) میثوراندند) پس امیر المؤمنین علیه السلام یکی از آن دو کنیزك را کشت و دیگری گریخت تا آنگاه که برای او امان گرفته شد بازگشت و بود تا در زمان خلافت عمر بن خطاب که اسبی در ابطح بر او لگد زد و او را بکشت، و (از جمله کسانی که) علی علیه السلام بکشت حویرث بن نفیل بن کعب بود و او از کسانی بود که در مکه رسول خدا (ص) را آزار میکرد، و بعلی علیه السلام خبر رسید که ام هانی خواهر آن حضرت چند تن از طائفه بنی مخزوم را در خانه خود پناه داده مانند حارث بن هشام، و قیس بن سائب، پس آن حضرت که سر و صورت را با کله خود آهنی پوشیده بود (و شناخته نمیشد) بدر خانه ام هانی آمده فرمود: آنان که پناه داده اید از خانه بیرون کنید، راوی گوید: این چند تن که در خانه پناه رفته بودند از ترس این صدا مانند مرغ جباری فضله افکندند، پس ام هانی که آن حضرت را نمی شناخت بیرون آمد و گفت: ای بنده خدا من ام هانی دختر عموی رسول خدا (ص) و خواهر علی بن ابی طالب هستم از در خانه من دور شو، حضرت فرمود: اینان که پناه داده ای بیرون آر، ام هانی گفت: بخدا سوگند شکایت تو را به پیغمبر (ص) خواهم کرد، حضرت کله خود از سر برداشت ام هانی او را شناخت و پیش آمده او را دربرگرفت و عرض کرد: قربانت گردم من سوگند یاد کرده ام که شکایت را پیغمبر (ص) برم (اکنون با این سوگندی که خورده ام چه کنم؟) فرمود: نزد پیغمبر (ص) برو و شکایت مرا باو بکن تا ادای سوگند خود را کرده باشی، و رسول خدا (ص) اکنون در بالای همین دره است.

ام هانی گوید: من بنزد پیغمبر (ص) آمدم و او را در چادری سرگرم شستشوی بدن خود بود فاطمه

علیها السلام مراقب بود که کسی بدن آن حضرت را در میان چادر نبیند، حضرت(ص) همچنان که میان چادر بود سخن مرا شنیده فرمود: خوش آمدی ای ام هانی؟ عرض کردم: پدر و مادرم فدایت امروز آمده ام که از علی بن ابی طالب پیش تو شکایت کنم، رسول خدا(ص) فرمود: هر که را تو پناه داده ای من نیز پناه دادم فاطمه سلام الله علیها فرمود: ای ام هانی آمده ای از علی شکایت کنی که دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا را ترسانده؟ رسول خدا(ص) فرمود: خداوند کردار علی را پذیرفت و بدان خوشنود شد و من نیز هر که را ام هانی پناه داده بخاطر اینکه خواهر علی است پناه دادم.

و چون رسول خدا(ص) بمسجد الحرام در آمد دید سیصد و شصت بت در آنجا است که برخی از آنها با سرب بهمدیگر بسته شده، پس بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود: يك مِثْتِ سَنَگَرِيزَه بَمَن بَدَه، علی علیه السلام مِثْتِ سَنَگَرِيزَه برداشته بدو داد، حضرت(ص) آن سنگریزه ها را بروی آن بتان پاشید و میفرمود: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ...» (یعنی بگو بیامد حق و نابود شد باطل، همانا باطل نابودشونده است، سوره بنی اسرائیل آیه 81) پس بتی در آنجا نماند جز اینکه برو در افتاد، سپس دستور فرمود: آنها را از مسجد بیرون برده بشکستند و بیکسو افکندند.

فصل (36) نتیجه فصل سابق

و آنچه از کردار امیر المؤمنین علیه السلام گفته شد از کشتن دشمنان خدا، و ترساندن آن چند تن و کمک دادن بآن حضرت در پاکیزه ساختن مسجد از بتها، و سختی او در مورد کارهای مربوط بخداوند، و بهم زدن رشته خویشاوندی (و خواهر و برادری را) بخاطر پیروی و فرمان برداری از خدا، اینها همه بزرگترین

نشانه و دلیل است که در فضیلت یکتا و بی همتا بود، و کسی نتوانست سهم او در این فضیلتها شود، چنانچه پیش از این نیز گذشت.

فصل (37) رفتن خالد بن ولید به سوی بنی جذیمه و تباہکاری او و مأموریت مجدد علی ع برای این کار

و بدنبال داستان فتح مکه جریان فرستادن رسول خدا(ص) خالد بن ولید را بسوی قبیله بنی جذیمه پیش آمد، و آنها گروهی بودند که در غمیصاء(جایی است نزدیکی مکه) منزل داشتند، و حضرت(ص) خالد را فرستاد که آنان را بسوی خدای عز و جل بخواند، و جهت اینکه خالد را برای این کار فرستاد این بود که میان خالد و بنی جذیمه(در اثر خونی که از یک دیگر ریخته بودند) کینه و دشمنی برقرار بود، و سابقه آن نیز این بود که آن قبیله در زمان جاهلیت(و پیش از اسلام) زنانی از قبیله بنی مغیره(که خالد از همان قبیله بود) گرفته بودند و عموی خالد را که نامش فاکه بن مغیره بود نیز کشته بودند، و هم چنین عوف، پدر عبد الرحمن بن عوف را نیز کشته بودند از این رو حضرت خالد را برای این کار انتخاب فرمود، و عبد الرحمن بن عوف را نیز بهمین منظور همراه او فرستاد(که در اثر رفتن آنان نزد آن قبیله کینه های دیرینه برطرف گردد) و اگر مراعات این جهت نبود رسول خدا(ص) خالد را شایسته سرکردگی و فرمانروائی بر مسلمین نمیدید، و بهر صورت خالد برفت و بر خلاف دستور آن حضرت آن جنایات را انجام داد که پیش از این(در فصل 11) گذشت، و پیمان خدا و رسول خدا را در باره آنان بهم زد، و روی روش زمان جاهلیت رفتار کرد(و بانتقام خون عموی خود و جبران کارهای گذشته گروهی را گردن زد) و قانون اسلام را(که هر کس مسلمان شد کشتن او جایز نیست) پشت سر انداخت(و با اینکه آنان اسلام اختیار کردند روی دشمنی پیشین آنان را کشت) و رسول خدا(ص) از کردار او بیزارى جست(و چنانچه ابن هشام و دیگران گفته اند: همین که این خبر بگوش آن حضرت رسید سخت بر آشفت و دستهای مبارک بدرگاه خداوند تعالی بلند کرده گفت: بار خدایا من از کرداری که خالد انجام داده بیزارم) و کردار ناهنجار او را

بدست امیر المؤمنین علیه السلام جبران و تلافی کرد، و شرح آن را پیش از این (در فصل 11) بیان داشته ایم، و نیازی بتکرار آن در اینجا نیست.

فصل (38) جنگ حنین

سپس جنگ حنین پیش آمد که در آن جنگ بواسطه انبوهی لشکر پیش بینی پیروزی رسول خدا (ص) می شد، پس آن حضرت با ده هزار لشکر از مسلمانان بسوی دشمن حرکت کرد، و بیشتر مسلمانان می پنداشتند که شکست نخواهند خورد، زیرا آن انبوه لشکر و شوکت و افزار جنگی را دیده بودند، و بسیاری لشکر ابو بکر را در آن روز بشگفت واداشت و گفت: امروز با این لشکر ما شکست نخواهیم خورد (و اندوهی از کمی لشکر نداریم) ولی کار بعکس پندار آنها شد و ابو بکر ایشان را چشم زد، و چون با مشرکان برخورد کردند چندان درنگ نکرده و همگی گریختند، و کسی نزد پیغمبر (ص) نماند جز ده نفر که نه تن آنها فقط از قبیله بنی هاشم بودند و دهمی ایشان ایمن بن ام ایمن بود که کشته شد و نه تن بنی هاشمی پایداری کردند تا آنگاه که گریختگان فوج بنزد رسول خدا (ص) بازگشتند، و بمشرکین یورش برده آنان را تار و مار ساختند، و در همین باره و شگفتی که ابو بکر از انبوهی لشکر کرد خدای تعالی این آیات را فرو فرستاد: «و در روز حنین هنگامی که بشگفت آورد فزونیتان پس بی نیاز کرد شما را بچیزی و زمین با فراخیش بر شما تنگ شد سپس برگشتید پشت کنندگان، پس فرستاد خداوند آرامش خود را بر پیمبرش و بر مؤمنان» (سوره توبه آیه 24-25) و مقصود از مؤمنان امیر المؤمنین علیه السلام است و آنان که پابرجا بماندند از

بنی هاشم، و آنان هشت تن بودند که علی علیه السلام نهمی ایشان بود، عباس بن عبد المطلب در سمت راست رسول خدا(ص)، و فضل بن عباس در سمت چپ آن حضرت بود، ابو سفیان بن حارث زین استر حضرت را از پشت نگهداشته بود، و امیر المؤمنین علیه السلام پیش روی او با شمشیر (جنگ میکرد) و نوفل بن حارث، و ربیعۃ بن حارث، و عبد الله زبیر، و عتبۃ و معتب دو پسران ابو لهب که اینها بدور آن حضرت بودند، و بجز این چند تن که گفته شد همگی پشت بدشمن کرده گریختند، و در همین باره مالک بن عبادۃ غافقی اشعاری سروده (که ترجمه اش چنین است):

1- همراهی و یاری نکردند پیغمبر را در روز حنین جلو شمشیرها جز بنی هاشم.

2- مردمان گریختند جز نه تن که آنان بمردم فریاد میزدند: بکجا میروید؟ 3- سپس دل بمرگ نهاده و بر آن ایستادگی کردند و بدین سبب زینت ما شدند نه عیب ما.

4- و ایمن (بن ام ایمن) که امین (براهای دین) بود شهید شده در آنجا بماند، و بجای خوشیهای زود گذر این دنیا، روشنی چشم آن سرا را بگرفت.

و عباس بن عبد المطلب (عموی رسول خدا(ص)) در این داستان (این چند شعر را) گفته (که ترجمه اش چنین است):

1- یاری کردیم ما در جنگ رسول خدا(ص) را که نه تن بودیم، و هر آینه گریختند آنان که از نزد رسول خدا(ص) گریختند و پراکنده شدند.

2- و گفتار من بپسرم فضل هنگامی که با شمشیر بدشمن سخت میگرفت: که ای پسرک من ضربت دیگری بزن تا دشمن (یا گریختگان از مسلمانان) باز گردند.

3- و دهمین ما (که ایمن بن ام ایمن بود) مرگ را دیدار کرد، و از آنچه در راه خدا باورسید بود اظهار درد نمیکرد.

و مقصودش از دهمین نفر (چنانچه گفته شد) ایمن بن ام ایمن است.

و چون رسول خدا (ص) گریختن و پراکنده گی مسلمانان را از نزد خود مشاهده فرمود عباس بن عبد المطلب که آوازش بسیار بلند بود (و هر گاه فریاد میزد صدای او بجایای دور دست میرسید) فرمود:

باین مردم فریاد بزن و عهد و پیمانی که با من بسته اند بآنان یاد آوری کن، پس عباس با بلندترین آواز خود فریاد زد: ای پیمان بستگان شجره (درختی که مسلمانان در پای آن در جنگ حدیبیه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیمان بستند که تا پای جان و مرگ در پیشرفت هدف آن حضرت پایداری کنند، و چون این پیمان در زیر آن درختی که در آن سرزمین بود بسته شد آن را بیعت شجره نامیدند) و ای اصحاب سوره بقره بکجا میگریزید (شاید مقصودش این بوده که ای کسانی که سوره بقره را در بردارید، یا آنان را سرزنش میکند که شما مانند کسانی هستید که خداوند داستانشان را در سوره بقره بیان کرده و فرموده: «و گاهی که بر ایشان جنگ نوشته شد پشت کردند جز اندکی از ایشان...») آیه 246 از سوره بقره، و یا مقصود این بوده که ای کسانی که سوره بقره را خوانده اید و آن همه آیاتی که در این سوره در باره جهاد با مشرکان و جنگ با کفار است دیده اید، مانند آیه: «وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ» آیه 191، و مانند آیه: «وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً» آیه 193 و دیگر آیات، اینها و جوهی است که مرحوم مجلسی (ره) در بحار فرموده، و جوه دیگری نیز ذکر کرده که هر که خواهد مراجعه کند و بهر صورت عباس بسخن خود ادامه داده فریاد زد: بیاد آرید آن عهد و پیمانی که با رسول خدا (ص) بستید، و مردم در آن حال روگردان از دشمن شده میگریختند، و شبی بسیار تاریک بود، رسول خدا (ص) نیز در وسط دره کوه قرار داشت و مشرکان (که پیش از رسیدن لشکر اسلام در تنگه ها و دره های کوه کمین کرده بودند) از تنگه ها و گوشه و کنار کوه با شمشیرهای برهنه و نیزه و کمانهای خود بیرون ریخته و بآن حضرت حمله ور شدند، و گویند: در آن حال رسول

خدا(ص) بیک طرف صورت و روی خود بمردم نگاه کرد و در آن شب تاریک مانند ماه شب چهارده بدرخشید سپس (عباس بن عبد المطلب) بمسلمانان فریاد زد: کجا شد آن پیمانی که با خدا بستید؟ و این آواز را بگوش همه گریختگان رسانید چه آنان که پیش بودند و چه آنان که در دنبال، و هیچ مردی آن آواز را نشنید جز اینکه خود را (از شرمندگی) بزمین افکند، پس همه مسلمانان بسوی آن دره که در آغاز جنگ آمده بودند سرازیر شدند تا آنگاه که بدشمن رسیده و با آنان جنگ کردند.

گویند: مردی از قبیله هوازن (یعنی از لشکر دشمن و مشرکین) سوار بر شتری سرخ مو پیش آمد و در دست او پرچم سیاهی بود که آن را بر سر نیزه بلندی کرده بود، و پیشاپیش لشکر دشمن می آمد، هر گاه پیروزی در مسلمین بچنگ می آورد دست بردار نبود، و چون یاران او از دورش پراکنده میشدند آن پرچم را برای آنان که پشت سرش بودند بلند میکردند، آنان بدنبالش می آمدند، و رجزی هم میخواند و میگفت:

منم أبو جرول و ما از جای خود باز نگردیم تا این مردمان (یعنی مسلمانان) را نابود کنیم یا خود نابود شویم.

پس امیر المؤمنین علیه السلام بسویش برفت و با شمشیر ضربتی از عقب بسترش بزد و آن شتر را از پا درآورد سپس خود او را بزد و بیک پهلو او را بر زمین افکند کارش را پایان رسانید سپس (این رجز را) خواند:

بحقیقت مردم در روزها میدانند که من در میدان جنگ سیراب کننده هستم (یعنی دشمنان را بشمشیر یا زمین را از خون دشمن، و ممکن است «نضاح» را از «نضح فلانا بالنبل» بگیریم که بمعنای پرتاب کردن تیر است، یعنی من پرتاب کننده تیرها هستم، یا از «نضح فلان عن نفسه» بگیریم که بمعنای دفاع است، یعنی من دفاع کننده از خود هستم، و در «نضح» معنایی مناسب تر از آنچه گفته شد بدست نیامد).

و شکست دشمنان با کشتن همین أبو جرول شد، و در این هنگام مسلمانان نیز از هر سو گرد آمدند و در برابر دشمن صف کشیدند، پس رسول خدا(ص) فرمود: بار خدایا تو چشاندی آغاز قریش را سختی و دشواری پاداش، پس بچشان پایان آن را از خوشی بخشش، و مسلمانان با مشرکین شمشیر در میان هم نهادند

و جنگ سختی در گرفت، چون پیغمبر(ص) آنان را بدید بر روی رکابهای زین اسب ایستاد بدانسان که مسلمانان او را میدیدند و فرمود: اکنون تنور جنگ گرم شده(و برخی گفته اند «وطیس») نام سنگ گردی است که چون گرم و داغ شود کسی تاب آن را ندارد که روی آن پانهد، و این کنایه از سختی جنگ و گرمی آن بوده، و گویند: این کلام را کسی پیش از پیغمبر(ص) نگفته، و آن حضرت اولین کسی بود که این کلام را فرمود، و این جمله بهترین استعاره است برای بیان حال در چنین جایی، و بهر صورت رسول خدا(ص) دنبال این سخن رجزی نیز خواند که ترجمه اش اینست: منم پیامبر(خدا) و دروغی در آن نیست، منم فرزند عبدالمطلب.

پس زمانی نگذشت که دشمنان پشت کرده گریختند، و اسیران جنگی را دست بسته پیش رسول خدا(ص) آوردند، و چون امیر المؤمنین علیه السلام ابا جریول را کشت و دشمن با کشتن او شکسته شد مسلمانان که علی علیه السلام پیشاپیش آنها بود شمشیر در میان آنان نهادند تا آنجا که علی علیه السلام بتنهائی چهل تن از ایشان را کشت، و هزیمت آنها و اسیر شدن اسیرانشان در آن هنگام بود.

و در این جنگ ابو سفیان نیز حضور داشت، و آنگاه که مسلمانان بگریختند او نیز در میان آنان بگریخت.

و از پسرش معاویه بن ابی سفیان روایت شده که گفت: پدرم را دیدم که با بنی امیه از اهل مکه میگریزد، بر سرش داد زد که ای پسر حرب بخدا با پسر عمویت تاب نیاوردی و از دین خود دفاع نمودی.

و این عربها(ی بیابانی) را از پیرامون خانه و حریم خود دور نکردی؟(و همه این ننگها را بر خود خریده گریختی؟) گفت: تو کیستی؟ گفتم: معاویه، گفت: پسر هند؟ گفتم: آری، گفت: پدر و مادرم

بفدایت، سپس ایستاد و گروهی از مردم مکه گرد او را گرفتند، من نیز بدانها پیوستم و بدشمن حمله ور شدیم بدانسان که آنان را بیچاره و پراکنده ساختیم، و همچنان مسلمانان از مشرکین میکشند و اسیر میکردند تا روز بالا آمد، پس رسول خدا(ص) دستور فرمود که دست باز دارند و فریاد زد: که هیچ اسیری از دشمن را نکشند، و قبیلۀ هذیل مردی را که نامش ابن اکوع بود در جنگ فتح بعنوان جاسوسی همراه پیغمبر(ص) فرستاده بودند که از جریان کار آن حضرت آنها را آگاه کند و او جریان را بهذیل رساند و این ابن اکوع در جنگ حنین اسیر شد پس عمر بن خطاب بر او گذر کرد و چون او را بدید نزد مردی از انصار مدینه آمد و گفت: این دشمن خدا که جاسوس ما بود اکنون اسیر شده او را بکش، پس آن مرد انصاری گردن او را زد، این خبر بگوش پیغمبر(ص) رسیده از این کار چهره درهم کشید و فرمود: مگر دستور ندادم که اسیران را نکشید، و پس از او جمیل بن معمر بن زهیر نیز که از اسیران بود کشته شد، پس رسول خدا(ص) کس بنزد انصار فرستاد، در حالی که خشمناک بود فرمود: چه شما را بر آن داشت که او را بکشید، با اینکه فرستاده من پیش شما آمد که اسیران را نکشید؟ گفتند: ما بگفته عمر او را کشتیم، حضرت رو از ایشان گردانده(و دیگر با آنان سخن نگفت) تا آنکه عمیر بن وهب در این باره با آن حضرت سخن گفت و خواهش کرد که از ایشان بگذرد، و رسول خدا(ص) غنیمتهای جنگ حنین را فقط بقریش بخش کرد و بخش «مؤلفه قلوبهم» (دل بدست آوردگان از آنها را) بیشتر داد، مانند ابو سفیان، و عکرمه پسر ابی جهل، و صفوان بن امیه، و حارث بن هشام، و سهیل بن عمرو، و زهیر بن ابی امیه، و عبد الله بن ابی امیه، و معاویه بن ابی سفیان، و هشام بن مغیره، و اقرع بن حابس، و عیینة بن حصن، و امثال ایشان(که اینها بزرگان مکه و قریش بودند و رسول خدا(ص) برای اینکه دل آنان را بدست آورد و نسبت باسلام دلگرمشان سازد سهم بیشتری بایشان داد).

و گویند: برای انصار (و مردم مدینه) چیز اندکی نهاد، و بیشتر آن را بگروهی که نام بردیم بخش فرمود، پس جمعی از مردم انصار از این جریان خشمگین شدند، و گفتاری از ایشان بگوش پیغمبر (ص) رسید که آن حضرت را کوفته خاطر کرد، پس فریاد زده آنان را گرد آورد و آنان فرمود: بنشینید و هیچ کس جز خودتان اینجا نباشد (یعنی از مردم مکه قریش کسی در میان شما نباشد) چون نشستند پیغمبر (ص) با علی علیه السلام که همراهش بود آمده و در وسط ایشان بنشست، سپس فرمود: من از چیزی از شما میپرسم پاسخم را بدهید، عرض کردند: بگو ای رسول خدا، فرمود: آیا شما گمراه نبودید پس خداوند بوسیله من شما را هدایت کرد؟ عرض کردند: چرا و این منتهی بود که خدا و رسولش بر ما نهادند فرمود: آیا بر لب پرتگاه آتش (جنگ و خونریزی و نابودی) نبودید و خداوند بوسیله من شما را رهائی بخشید؟ عرض کردند:

چرا این منتهی بود که خدا و رسولش بر ما نهادند، فرمود: آیا شما اندک نبودید و خداوند بوسیله من جمعیت شما را زیاد کرد؟ عرض کردند: چرا و این منتهی بود که از خدا و رسولش بر ما، فرمود: آیا شما دشمن یک دیگر نبودید و خداوند بوسیله من دل‌های شما را با همدیگر مهربان ساخت؟ عرض کردند: چرا، و این منتهی است از خدا و رسولش بر ما، پس لختی سر بزیر افکنده خاموش نشست، سپس فرمود: آیا آنچه پیش شما است پاسخم را نگوئید؟ عرض کردند: بچه چیز پاسخ دهیم پدران و مادران ما بفدایت، پاسخ گفتیم: که برای شما برتری و منت و بزرگواری است بر ما، فرمود: اگر میخواستید پاسخ دهید میگفتید: و تو (ای پیغمبر، از شهر خود) آواره شدی (و پیش ما آمدی) و ما بتو خانه دادیم، و ترسناک بنزد ما آمدی ما بتو پناه دادیم، و تو پس از آنکه در مکه تکذیب کردند و دروغگویت گفتند پیش ما آمدی و ما تو را تصدیق کردیم! پس آوازهای ایشان بگریه بلند شد و پیران و بزرگان‌شان برخاسته دست و پای آن حضرت را بوسیده عرض کردند: ما از خدا و رسولش خشنودیم و این اموال و دارائی ما در اختیار شما است اگر خواهی همه را میان قوم خویش (و مردم مکه که همشهریان و فامیل تو هستند) بخش کن، و

این سخنی که از ما بگوش شما رسیده است(و اظهار ناراحتی از روش شما در بخش غنیمتها که بقریش زیادتر از ما داده ای) آن کس که این سخن را گفته نه از روی کینه بوده که در سینه داشته، و یا از ناراحتی که در دل خویش جای داده باشد، بلکه گویندگان این سخن پنداشته اند که این رفتار شما بخاطر خشمی بوده که بر اینها کرده ای، و کوتاهی در انجام کار از اینان سرزده(و چنین پنداشته اند که بواسطه کشتن آن دو تن اسیر که یکی بدستور عمر انجام شد خشم شما بر طرف نشده، و اینکه بخش اینان را کمتر از قریش قرار دادی این تفاوت گذاردن باین خاطر بوده) و اکنون از گناهان خود آمرزش خواهی و استغفار بدرگاه خداوند میکنند، پس شما ای رسول خدا از خدا آمرزش اینان را بخواه، پیغمبر گفت: بار خدایا پیامرز انصار را، و پسران پسران انصار را، (سپس فرمود:) ای گروه انصار آیا خشنود نشوید که دیگران با گوسفندان و چهار پایان بخانه های خود بازگردند و شما که باز میگردید رسول خدا در سهم شما باشد؟ عرض کردند: ای رسول خدا خوشنود گشتیم، در این هنگام پیغمبر (ص) فرمود: انصار گروه من، و رازدارهای منند، اگر مردمان از راهی روند و انصار از راه دیگر بروند من از همان راه که انصار روند میروم، بار خدایا انصار را پیامرز.

و در آن روز رسول خدا(ص) بعباس بن مرداس (که یکی از شاعران آن زمان و از مسلمانان بود) چهار شتر داد، پس عباس بن مرداس ناراحت شد و این چند شعر را گفت:

1- آیا سهم غنیمت مرا با سهم عبید(که نام اسبش بوده) میان عینة و اقرع بخش میکنی (مقصودش عینة بن حصن و اقرع بن حابس است که دو تن از قریش و از زمره آنان بودند که رسول خدا(ص) برای اینکه دلشان را بدست آورد سهم بیشتری بانان داد، چنانچه گذشت.) 2- پس نه حصن (پدر عینة) و نه حابس (پدر اقرع) در هر انجمنی برتری بر پدر من دارند.

3- و نه من خود از هیچ کدام يك از آن دو کمتر و پست تر هستم، و هر کس که تو او را در امروز پست کنی دیگر بلند نخواهد شد.

این گفتار بگوش پیغمبر (ص) رسیده او را نزد خود طلبید و باو فرمود: آیا توئی گوینده (این گفتار: «آیا سهم غنیمت مرا و سهم غنیمت عبید را میان اقرع و عیینة بخش میکنی؟») ابو بکر (که دید حضرت اقرع را پیش از عیینة ذکر فرمود در صورتی که شعری که عباس گفته بود اقرع را پس از عیینة آورده بود، و از نظر قافیه هم بایستی اقرع دنبال باشد) عرض کرد: پدر و مادرم بفدایت تو شاعر نیستی، فرمود: چگونه گفته؟ عرض کرد: گفته: «میان عیینة و اقرع».

(مترجم گوید: از این داستان و هم چنین یکی دو جریان دیگر نظیر این که در کتب تاریخ مسطور است روشن شود که رسول خدا (ص) از بزبان راندن شعر دوری میکرد، و ابو بکر با اینکه مدعی بود یا دیگران در باره اش ادعا کنند که با پیغمبر (ص) بسیار معاشرت داشته فراست نداشت که روش آن حضرت را در این گونه موارد بداند، از این رو در صدد خورده گیری برآمده).

پس رسول خدا (ص) بأمیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی برخیز و زبانش را کوتاه کن، عباس بن مرداس گوید: بخدا سوگند این سخن بر من ناگوارتر بود از روزی که قبیلۀ خثعم بدیار ما آمده و بر سر ما ریختند (چون گمان کرد که منظور رسول خدا (ص) اینست که زبانش را ببرد) پس علی علیه السلام دست مرا گرفته روان شد، و در آن حال اگر میدانستم که کسی هست مرا از دست علی برهاند چنین در خواستی میکردم، پس من گفتم: ای علی براستی تو زبان مرا خواهی بریدی؟ فرمود: بمن هر چه دستور داده شده همان را در باره ات اجرا خواهم کرد، گوید: سپس آمد و همین طور مرا برد تا بر اصطبل شتران وارد کرد و فرمود: از چهار شتر تا صد شتر بشمار (و هر چه خواستی برگیر) گوید: من عرض کردم پدر و مادرم بفدایت باد، چه اندازه شما خانواده بزرگوار و بردبار و دانشمند هستید! فرمود: همانا رسول خدا (ص) بتو چهار شتر عطا فرمود، و با این کار تو را در زمرۀ مهاجرین قرار داد، پس اگر می خواهی همان چهار شتر را

برگیر (و از مهاجرین باش) و اگر می خواهی صد شتر بگیر و در زمره آنان که صد شتر گرفتند بوده باش گوید: عرض کردم: شما در باره من رأی بزن (و بنظر شما من کدامیک را اختیار کنم؟) فرمود: (اگر رأی مرا خواهی) من بتو دستور دهم که همان اندازه که رسول خدا (ص) بتو داده بگیر و بهمان خوشنود باش، عرض کردم: من نیز همین کار را خواهم کرد.

فصل (39) تقسیم غنائم جنگ حنین و اعتراض رئیس خوارج

و چون رسول خدا (ص) غنیمتهای حنین را بخش فرمود مردی بلند بالا و گندم گون و خمیده که در پیشانی جای سجده داشت پیش آمد و بدون اینکه به پیغمبر (ص) بتنهائی سلام کند سلام عمومی کرد (یعنی گفت: السّلام علیکم... و این از روی بی اعتنائی به پیغمبر (ص) بود) سپس بر رسول خدا (ص) گفت:

امروز من دیدم که در باره این غنیمتها چه کردی؟ فرمود: چگونه دیدی؟ گفت: ندیدم که از روی عدالت و مساوات رفتار کرده باشی؟ پیغمبر (ص) خشمگین شده فرمود: وای بحال تو اگر عدالت و برابری نزد من نباشد پس نزد که خواهد بود؟ مسلمانان عرض کردند: آیا او را (که چنین بی ادبی و گستاخی کرد) نکشیم؟ فرمود: او را واگذارید که بزودی پیروانی پیدا خواهد کرد، و از دین بیرون روند همانسان که تیر از کمان بدر رود، و خداوند آنان را بدست محبوبترین مردمان پس از من خواهد کشت، پس امیر المؤمنین علیه السّلام در جنگ نهروان بهمراه خوارجی که کشت او را نیز بکشت.

(مترجم گوید: از روایاتی که شیعه و سنی روایت کرده اند چنین برمی آید که نام این مرد حرقوص بن زهیر بود که در آخر کار رئیس خوارج شد و در جنگ نهروان بدست علی علیه السّلام کشته شد).

فصل (40) نتیجه فصلهای پیشین

اکنون (در آنچه گفته شد) تأمل و دقت کن و منقبتهای امیر المؤمنین علیه السّلام را در این جنگ ملاحظه

نما و در باره آن فکر کن، خواهی دید که هر فضیلتی بوده بهره آن حضرت شد بدانسان که هیچ يك از امت با او شريك نگشت.

زیرا آن حضرت بود که با رسول خدا(ص) پا بر جا ماند آنگاه که همه مردم پا بفرار نهادند جز آن چند نفری که ماندنشان بواسطه ماندن علی علیه السلام بود، و(اگر علی علیه السلام نمی ماند آنان نیز نمانده بودند)بدلیل اینکه ما پس از بررسی در حالات آن حضرت و آن چند تن می بینیم که او در شجاعت و سختی و بردباری و دلیری جلوتر از عباس و پسرش فضل و ابوسفیان بن حارث و آن چند تن دیگر بود زیرا داستانهای شجاعت و شهامت او در جنگهایی که هیچ کدام يك از آنها نبودند آشکار و معروف است و رو برو شدن او با پهلوانان عرب و کشتن آنان مشهور است، ولی از آن چند تن چیزی شنیده نشده، و کشته که نسبت کشتنش را بایشان داده باشند دیده نشده و از اینجا دانسته شود که پابرجا ماندن آنان نیز بواسطه ثبات قدم آن بزرگوار بوده، و اگر او نبود مصیبت جبران ناپذیری در دین پیش می آمد، و روشن گردد که بخاطر ماندن آن حضرت و بردباری او با رسول خدا(ص) بود که مسلمانان بجنگ بازگشتند و در برخورد با دشمن دلیر شدند.

از این گذشته کشتن آن حضرت ابا جرول را که پیشرو مشرکین بود سبب هزیمت دشمنان و وسیله پیروزی مسلمانان گشت. و هم چنین آن چهل نفری که آن حضرت بتنهائی کشت وسیله دیگری برای شکست دشمن و بیچارگی و درماندگی آنان و پیروزی مسلمانان بود، و اما آن کس که پس از رسول خدا(ص) خود را در مقام جانشینی و خلافت بر آن حضرت پیش انداخت آزمایشی که در این جنگ بداد این بود که مسلمانان را بزیادی لشکر چشم زد و همین سبب هزیمت آنان گشت یا بطور مسلم این هم یکی از اسباب هزیمت ایشان

بود، و از رفیقش نیز آن کردار ناهنجار سر زد که فرمان بکشتن اسیران داد، در صورتی که پیغمبر (ص) از کشتن ایشان نهی فرموده بود، و با این کار مرتکب بزرگترین خلاف کاری یعنی مخالفت با دستور خدا و رسول او شد تا بدان جا که پیغمبر (ص) را بخشم آورد و بافسوس واداشت، و کردار او را زشت و بزرگ شمرد.

و دیگر (از فضائل آن حضرت در این جنگ) جریان اصلاح کار انصار بود که بکمک او با رسول خدا (ص) انجام شد، و با گرد آوردن آنان و آن سخنی که پیغمبر (ص) بآنها فرمود دین اسلام نیرو گرفت، و آن فتنه و آشوبی که بواسطه تقسیم غنائم مسلمانان را تهدید میکرد برطرف شد، و پیغمبر (ص) در این فضیلت علی علیه السلام چنان کرد و تنها او را در انجمن آنان بهمراه خود برد. و نیز در جریان دلجوئی از عباس بن مرداس علی علیه السلام چنان کرد که سبب استقرار ایمان در دل او گردید، و شبهه و شکی که از این راه برای او پیدا شده بود زائل شد و چنان کرد که بدان چه پیغمبر (ص) با او داده بود خوشنود گشت و دستور او را پیروی کرد. سپس در جریان خرده گیری آن مرد (خارجی) که بر رسول خدا (ص) در باره تقسیم غنائم ایراد گرفت حکم بر او را نشانه حقانیت امیر المؤمنین علیه السلام در کردارش قرار داد، و آگاهی داد که جنگهای او در زمانهای بعد براه صواب بوده، و پیرویش واجب است، و از نافرمانی و سرپیچی از دستوراتش مردمان را بر حذر داشت، و این مطلب را بمردم گوشزد کرد که حقیقت نزد آن حضرت و در وجود شریف او جایگیر است، و گواهی داد که بهترین مردمان پس از خودش علی علیه السلام می باشد، و آنچه پیغمبر (ص) در باره او گواهی داده و گوشزد فرموده با آن رفتاری که غاصبین خلافت در باره آن حضرت معمول داشتند کمال مباینت و جدائی را دارد، و هیچ قابل سازش با کردار آنها نیست، و آنان را از مرتبه فضیلت بسوی نقص و پستی میبرد که موجب هلاکت یا نزدیک بهلاکت گردد تا چه رسد باینکه کردار آنان در این جنگ بکردار

مخلصین برتری داشته باشد یا نزدیک بکردار آنان و جهادی که آنان دوست دارند باشد، و در نتیجه اینان از زمره مخلصین جدا گردند بدان کوتاهیانی که روا داشتند.

فصل (41) رفتن علی ع به طائف و شجاعت او

و چون خدای تعالی گروههای مشرکین را در جنگ حنین پراکنده ساخت آنان بدو گروه بخش شدند اعراب و بدویان بیابانی و پیروانشان بأوطاس (که نام قسمتی از بیابان نجد است) رفته و قبیله ثقیف و پیروان آنها بطائف کوچ کردند، پس پیغمبر (ص) ابو عامر اشعری را با گروهی که از آن جمله بود ابو موسی اشعری آنان را بأوطاس فرستاد، و ابو سفیان را بطائف روان داشت، ابو عامر اشعری پرچم جنگ را گرفته پیش افتاد و با مشرکین جنگ کرد تا کشته شد، پس مردم بابو موسی گفتند: تو پسر عمومی فرمانده و امیر ما (که کشته شد) هستی، پس تو پرچم را بدست گیر تا با ما در پای آن بجنگیم، پس ابو موسی پرچم را گرفته و با مسلمانان جنگ کرد تا خداوند پیروزی بر دشمن را بهره ایشان نمود.

و اما ابو سفیان چون بقبیله ثقیف رسید آنان پیش رویش درآمده و چنان شمشیر زدند که ابو سفیان بگریخت، و بنزد رسول خدا (ص) بازگشته گفت: مرا با مردمی از هذیل و بدویان فرستاده که بدست آنان دلورا از چاه نتوان بالا کشید، اینها بکار من نخورند! رسول خدا (ص) خاموش گشت سپس خود آن حضرت بسوی طائف حرکت فرمود، و چند روز دشمنان را محاصره کرد، و در این خلال امیر المؤمنین علیه السلام را با جمعی از سواران روانه کرده، و دستور داد آنچه بیابند پایمال نموده و هر بتی ببینند آن را

بشکنند، پس آن حضرت بیرون آمده روان شدند تا اینکه بگروه زیادی از سواران قبیلهٔ خثعم برخورد کرد، مردی از آنها که نامش شهاب بود در تاریکیهای آخر شب و نزدیکیهای سپیده بیرون آمده گفت: کسی از شما هست که با من بجنگد؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: کیست که بمیدان او رود؟ هیچ کس برنخواست پس خود آن حضرت برخاست، ابو العاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول خدا (ص) از جای جست و گفت: ای امیر (و بزرگ ما) دیگران شما را از این کار کفایت کنند (و نیازی برفتن شما نیست) فرمود:

نه (من میروم) ولی اگر من کشته شدم تو فرمانده و امیر لشکریان باش، پس امیر المؤمنین علیه السلام پیش روی او درآمد و این شعر را میخواند:

براستی بر عهدهٔ هر رئیسی حقی هست که نیزهٔ خود را از خون دشمن سیراب کند یا نیزه های آنان کوبیده شود.

سپس او را ضربتی بزد و بکشت، و با آن گروه که همراهش بود برفت تا بتها را شکسته بسوی رسول خدا (ص) بازگشت، و آن حضرت هنوز بمحاصرهٔ اهل طائف سرگرم بود. همین که پیغمبر (ص) او را بدید تکبیر فتح و پیروزی گفت و دستش را گرفته بکناری رفت و در خلوت رازهای زیادی با او گفت، عبد الرحمن بن سیابة و اجلح (بسندهان) از جابر بن عبد الله انصاری حدیث کنند که در آن روز که رسول خدا (ص) در طائف با علی علیه السلام خلوت کرد، عمر بن خطاب پیش آمده گفت: آیا با علی علیه السلام بتنهائی راز گوئی و با او خلوت کنی و راز خود را بما نگوئی؟ فرمود ای عمر من با او راز نمیگفتم بلکه خدا راز گوئی با او داشت، عمر روگردانده و گفت: این سخن نیز مانند آن سخنی است که پیش از جنگ حدیبیهٔ بما گفتی که: «هر آینه داخل مسجد الحرام خواهید شد اگر خدا خواهد با خاطری آسوده...» در صورتی که ما دیدیم که داخل مسجد الحرام نشدیم (و بواسطهٔ آن صلحی که در حدیبیهٔ انجام شد) مشرکین ما را از رفتن بدان جا جلوگیری کردند پیغمبر (ص) با آواز بلند با او فرمود: من که بشما نگفتم در همان سال داخل مسجد الحرام میشوید (آنچه

من گفتم همان بود که اگر خدا خواهد داخل آن خواهید شد، اما معین نکردم که در همان سال یا سالهای بعد، و آخر کار دیدید که در سال بعد بمسجد الحرام در آمدیم).

(مترجم گوید: از این حدیث استفاده می شود که عمر ایمان واقعی بفرمایشات رسول خدا(ص) نداشت، و باور نمی کرد که آنچه آن حضرت میفرماید راست و درست است، و سخنان پیامبر الهی را روی فهم کج و کوتاه خود تجزیه و تحلیل میکرد، و با این وضع نفاق باطنی و بی ایمانی خود را آشکار نمود، و حال چنین کسی روشن است).

سپس از قلعه و حصار طائف نافع بن غیلان بن معتب با گروهی از طائفه ثقیف بیرون ریختند، امیر المؤمنین علیه السلام او را دنبال کرده در دامنه «وج» (که دهی است در اطراف طائف) باو برخورد کرده (جنگ میان آن دو درگیر شد) علی علیه السلام او را کشت و مشرکان (که همراه او بودند) فرار کردند، و از این پیش آمد ترس و دهشتی در دل دیگران افتاد، پس گروهی از ایشان از قلعه بیرون آمده خدمت پیغمبر(ص) شرفیاب شده اسلام پذیرفتند (و با این جریان طائف نیز گشوده شد) و رویهمرفته محاصره شهر طائف پیش از ده روز کشید.

فصل (42) نتیجه فصل سابق

و این جنگ نیز از جنگهایی بود که خدای سبحان امیر المؤمنین علیه السلام را بفضیلتهایی مخصوص ساخت تا او را از همه مردمان جدا سازد، و پیروزی این جنگ نیز بدست توانای او بود، و پروردگار متعال آنان که از قبيله خثعم کشته شدند بدست او کشت، و در جریان راز گوئی با او که پیغمبر(ص) آن را بخدای تعالی نسبت داد، فضیلت و خصوصیت او را با خدای تعالی آشکار کرد بدانسان که از همه مردمان او را جدا ساخت و سخنی که از دشمن آن حضرت (یعنی عمر) در این جنگ سرزد پرده از روی درون (بی ایمان) او برداشت، و خدای تعالی بدین وسیله آنچه او در دل داشت آشکار کرد، و این جریان برای اهل بصیرت پند و

فصل (43) جنگ تبوك و ماندن علی ع به جای رسول خدا ص در مدینه

پس از این داستان جنگ تبوك پیش آمد و خدای عز و جل به پیغمبر (ص) وحی فرستاد که خود او باین جنگ برود و مردم را برای کوچ کردن بهمراهی او برانگیزد، و او را آگاهی داد که در این سفر نیازی بجنگ کردن نخواهد شد، و دچار نبرد با دشمن نخواهد گردید، و کارها بدون بکار بردن شمشیر بدلخواه او انجام خواهد شد، و تنها خدای تعالی این دستور را بخاطر آزمایش یاران و پیروان آن حضرت صادر فرمود تا آنها را بیازماید، و بدان وسیله نیک از بد و فرمانبردار از نافرمان جدا گردند، و آنچه در دل دارند آشکار شود، پس رسول خدا (ص) آنان را بکوچ کردن بسوی شهرهای روم (که مملکتهای سوریه و اردن فعلی بود) دستور فرمود، و این دستور هنگامی بود که میوه های آنان (مانند خرما) رسیده و زمان چیدن آن بود، و گرما نیز سخت گشته بود، (از این رو) بیشتر آنان از فرمان آن حضرت سرپیچی کردند و این برای آن بود که بجمع آوری میوه ها و سودی که از آن بهره آنان میشد مبادرت ورزند، و از روی حرصی بود که برای تأمین زندگی و سر و صورت دادن بآن داشتند، و دیگر ترسی بود که از گرمای سخت و دوری راه و بر خورد با دشمن آنان را فرا گرفته بود، پس گروهی با دشواری و سختی خود را آماده رفتن کردند، و جمعی از دستور آن حضرت سر باز زدند.

و چون پیغمبر (ص) آماده رفتن شد امیر المؤمنین علیه السلام را بجای خود بعنوان جانشینی در میان خاندان و فرزندان و زنان و آنان که با او بمدینه هجرت کرده بودند گماشت، و باو فرمود: یا علی بدرستی که شهر مدینه اصلاح نپذیرد جز ببودن من یا تو، زیرا آن حضرت (ص) از نیتهای ناپاک عربها و بیشتر مردم

مکه و آنان که در اطراف مکه بودند: آنان که با آنها جنگ کرده بود و خونشان ریخته بود آگاه بود، و ترس از این داشت که چون از مدینه دور شود و بشهرهای روم رود آنان بمدینه بریزند، و اگر کسی را (مانند علی) بجای نهد از آزار و زیان ایشان، و تباهی بیار آوردن در هجرتگاهش، و از پیش آمد ناگواری نسبت بخاندان خود آسوده خاطر نبود، و میدانست که جز امیر المؤمنین علیه السلام برای ترساندن دشمن و نگهبانی از هجرتگاه او، و نگهداری از ساکنین مدینه، کسی دیگر نمیتواند جای او را بگیرد، (روی این جهات) او را بجانشینی خویش در مدینه منصوب فرمود، و تصریح بامامت و پیشوائی او پس از خود کرد، و یا گفتار آشکار این مطلب را گوشزد فرمود.

و در این جریان روایات بسیاری رسیده که چون منافقان دانستند رسول خدا(ص) علی را بجانشینی خود در مدینه منصوب فرموده بر او رشک بردند، و ماندن او بجای پیغمبر(ص) در شهر مدینه بر ایشان بسیار گران آمد، چون میدانستند که او از آن شهر نگهبانی میکند و(با بودن او در مدینه) دشمنان نمیتوانند طمعی در آنجا کنند، اینها مطالبی بود که آنان را کوفته خاطر و ناراحت کرد و کوشش داشتند که بهر صورتی شده او را بهمراه پیغمبر(ص) روانه کنند تا بآن هدفی که داشتند یعنی ایجاد فساد و بهم زدن اوضاع و احوال در هنگام دوری رسول خدا(ص) از شهر مدینه، و نبودن نگهبانی که مردم از او چشم ترسی داشته باشند، بآنهدف برسند و(روی این نیتهای ناپاک یاوه گوئیها کردند و) بر ماندن آن حضرت و آسودگی او از رنج سفر و اندیشه نبرد با دشمن و غنودن در کنار زن و فرزند غبطه ها خوردند، و آرزوها کردند، و از هر سو سخنها گفتند، تا بدان جا که گفتند: اینکه رسول خدا(ص) علی را بجای خود در مدینه گذارده نه بخاطر دوستی و گرامی داشتن و بزرگواری او بوده، بلکه(روی بی مهربی با او)نخواستند است علی را همراه خود ببرد، و این سخن بی اساس و گفتار بیهوده را بر زبان جاری ساختند، و مانند بیهوده گوئیهای قریش

در باره پیغمبر (ص) که گاهی او را دیوانه و گاهی شاعر و گاهی ساحر می‌گفتند، و گاهی نسبت جادوگری با او میدادند، در صورتی که خود آنان می‌دانستند که این سخنان دروغ و بی اساس است و هیچ يك از آنچه می‌گفتند در آن حضرت (ص) نبود، و همچنین منافقین مدینه میدانستند که آنچه در باره امیر المؤمنین علیه السلام گویند سخنانی یاوه و خلاف حقیقت است، و (میدانستند که) رسول خدا (ص) نزدیکترین مردمان بامیر المؤمنین علیه السلام است، و امیر المؤمنین نیز محبوبترین مردمان پیش او است و نیکبختترین، و پر بهره ترین، و برترین مردمان نزد او است.

(بهر صورت) چون یاوه سرائی منافقین گوشزد امیر المؤمنین علیه السلام شد خواست تا دروغ آنها را آشکارا نموده کوس رسوائی آنان را بر سر کوی و بازار بزند، پس خود را پیغمبر (ص) رساند، و عرض کرد: ای رسول خدا منافقین مدینه چنین پندارند که شما بخاطر اینکه همراه بودن من برای شما گران بوده و خشمی که بر من داشته اید مرا بجای خود در مدینه نهاده ای؟ پیغمبر (ص) با او فرمود: برادر من بجای خود باز گرد زیرا مدینه اصلاح نپذیرد جز بیودن من با تو، زیرا تو جانشین منی در میان خاندان و هجرتگاه و فامیل من، آیا خوشنود نباشی ای علی که تو نسبت بمن همانند هارون باشی نسبت بموسی جز اینکه پیغمبری پس از من نیست؟!.

و این گفتار رسول خدا (ص) (چند چیز را در بردارد و متضمن آنها است):

(1) تصریح بامامت و پیشوائی او (2) برگزیدن او را بتنهائی از میان مردمان برای جانشینی (3) اثبات فضیلتی برای آن حضرت که هیچ کس را با او در فضیلت شریک نساخت (4) با این سخن تمام آنچه برای هارون بود برای او ثابت کرد جز آنچه عرف مردم مخصوص هارون دانند که او برادر (تنی پدر و مادری) موسی بود (و علی علیه السلام با پیغمبر (ص) این گونه نبود) و جز آنچه خود رسول خدا (ص)

آن را بیان فرمود که گفت: جز نبوت (یعنی جز اینکه پس از من پیغمبری نیست و منصب پیغمبری بوجود من ختم گردد ولی موسی علیه السلام چون خاتم پیغمبران نبود و هارون پس از حضرت موسی علیه السلام منصب پیغمبری را نیز دارا بود).

(مترجم گوید: این حدیث یعنی حدیث منزلت را متجاوز از ده تن از بزرگان و محدثین اهل سنت مانند احمد بن حنبل در کتاب مسند، و مسلم در صحیح، و ابن ماجه در سنن، و ابن حجر در صواعق و تهذیب التهذیب، و ابن اثیر در اسد الغابه، و دیگران نقل کرده اند و هر کسی بخواهد بیش از آنچه مؤلف محترم در این باره قلمفرسایی کرده بفهمد و اطلاع بیشتری بر اسانید حدیث و جهات استدلالی آن پیدا کند، باید بکتابهای استدلالی و مفصلی که در این باره نوشته شده مانند کتاب الغدیر و احقاق الحق، و غایة المرام، و بحار، و اثبات الهداة و غیره مراجعه نماید).

آیا نمی بینی که پیغمبر (ص) (در این حدیث) همه منصبهایی که هارون نسبت بموسی علیه السلام داشت برای علی علیه السلام قرار داده جز آنچه در خود سخن بدان تصریح کرده، و یا از نظر عقل علی علیه السلام دارای آن نیست، و هر کس که در معانی قرآن دقت کند و روایات و اخبار را بررسی نماید میداند که هارون برادر پدر و مادری موسی علیه السلام، و شریک در کار او، و وزیر او در پیغمبری، و رساندن رسالتهای پروردگارش بود، و میداند که خدای سبحان بواسطه او کارش را محکم ساخت، و اینکه او جانشین آن حضرت در میان قوم و قبیله اش بود، و منصب امامت و پیشوائی او بر ایشان و واجب بودن پیروی کردن از او مانند پیشوائی و امامت و پیروی کردن از خود موسی علیه السلام بود (و همچنان که واجب بود از موسی اطاعت و فرمانبرداری کنند، واجب بود که از هارون نیز بهمانسان فرمانبرداری کنند) و از روی همرفته آیات قرآنی و اخبار بدست آید که هارون محبوبترین مردمان و برترین آنان در پیش موسی بود.

خدای عز و جل از زبان موسی علیه السلام در قرآن چنین فرماید (که گفت): «پروردگارا گشاده گردان سینه مرا، و آسان گردان برایم کار مرا، و باز کن گره زبانم را، تا دریابند گفتار مرا و قرار ده برای من وزیری از خاندانم، هارون برادرم را، استوار ساز بدو پشت مرا، و شریکش گردان در کارم، تا بستائیمت بسیار، و یادت کنیم بسیار» پس خدای تعالی بدرخواستش پاسخ داد، و خواسته اش

را بدو عطا فرمود در آنجا که (دنبال این آیات) فرماید: «خواستگاران تو داده شد» (سوره طه آیه های 25 تا 36) و نیز خدای تعالی از زبان موسی علیه السلام حکایت کند که چنین گفت: «و گفت موسی برادرش هارون جانشین من باش در میان قوم من و اصلاح کن و پیروی مکن از راه تبهکاران» (سوره اعراف آیه 142) پس چون رسول خدا (ص) علی را نسبت بخود مانند هارون نسبت بموسی قرار داد برای او همه آنچه ما شمردیم اثبات فرمود جز آنچه عرف هارون را مخصوص بدان داشته که جریان برادری بود، و جز آنچه در لفظ حدیث از آن استثناء شده که منصب نبوت و پیغمبری باشد.

و این فضیلتی است که هیچ یک از مردم با امیر المؤمنین علیه السلام در آن فضیلت شریک نشد، و نه هم تراز او و نه نزدیک باو گشت، و اگر خدای عز و جل میدانست که پیغمبرش (ص) در این جنگ نیازی به نبرد دارد، یا احتیاج بیاور دارد، هرگز باو رخصت نمیداد علی علیه السلام را در مدینه بجای خود نهد چنانچه گذشت، بلکه میدانست که مصلحت در بجا نهادن او است، و اینکه ماندن او در هجرت گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجای آن حضرت (ص) بهترین اعمال است، و خداوند با این جریان تدبیر کار مردم و دین را فرموده، و چنانچه شرح آن گذشت بدان منوال ترتیب کار را بداد.

فصل (44) رفتن علی ع به جنگ عمرو بن معدیکرب

و چون رسول خدا (ص) از تبوک بمدینه باز گشت عمرو بن معدی کرب (که از بزرگان عرب و دلاوران و شعرای ایشان بود) نزد آن حضرت آمده و پیغمبر (ص) باو فرمود: ای عمرو اسلام اختیار کن تا خدا تو را از بیم و هراس بزرگ ایمن گرداند، عرض کرد: ای محمد بیم و هراس بزرگ کدام است؟

من که از چیزی نمی ترسم، فرمود: ای عمرو این گونه نیست که تو پنداری و گمان بری، یک فریاد و بانگی بر مردم زده شود که هیچ مرده بجای نماند جز اینکه زنده شود و هیچ زنده نماند جز اینکه بمیرد مگر آن کس که خدا خواهد، سپس بانگ دیگری بر ایشان زده شود که هر که مرده است زنده شود، و همگی (در عرصه محشر) صف کشند، آسمان شکافته شود، و زمین از هم بپاشد، کوهها در هم فرو ریزند، آتش باندازه کوهها شراره زند، در آن هنگام جان داری بجای نماند جز اینکه دلش از جا کنده شود، و بیاد گناه خویش افتد، و بخود سرگرم شود مگر آن کس که خدا خواهد، پس ای عمرو تو از کجا (معنای این هراس بزرگ را) بدانی؟ عمرو گفت: من داستان بزرگی می شنوم، و (با همین سخنان) مسلمان شده بخدا و رسولش ایمان آورد و گروهی از قبیله او نیز با او ایمان آوردند و بسوی قوم خویش بازگشتند سپس عمرو بن معدی کرب ابی بن عثعث خثعمی را دیدار کرده گریانش را بگرفت و او را بنزد پیغمبر (ص) آورده عرض کرد: مرا یاری ده بر این مرد تبهکاری که پدر مرا کشته (تا او را بجای پدر بکشم)؟ رسول خدا (ص) فرمود: اسلام هر چه را در زمان جاهلیت (و پیش از اسلام) رخ داده بهدر داده و (پس اینکه کسی مسلمان شد از کارهای گذشته او) باز خواست نمیشود، عمرو که این را شنید باز گشت و از دین اسلام رو گردان و مرتد شد، و در راه که بسوی قبیله خود میرفت بگروهی از قبیله بنی حارث بن کعب دستبرد زده آنها را غارت کرد و بمیان قبیله خود رفت، (این خبر بگوش رسول خدا (ص) رسید) پس آن حضرت (ص) علی بن ابی طالب علیه السلام را طلبید و او را بر مهاجرین فرمانروا و امیر کرده و او را بسوی قبیله بنی زبید (که

همان قبیله عمرو بن معدیکرب بود) فرستاد و خالد بن ولید را با گروهی از اعراب فرستاد و باو دستور داد که بسراغ قبیله جعفری روند.

(مترجم گوید: قبیله جعفری طائفه ای از سعد العشیره هستند و چنانچه جوهری گوید: عید الله بن حر جعفری، و هم چنین جابر بن جعفری باین قبیله منسوبند) و پیغمبر (ص) دستور داد که چون دو لشکر بهم رسند امیر سپاه علی بن ابی طالب علیه السلام باشد، پس امیر المؤمنین علیه السلام روانه شد و خالد بن سعید بن عاص را سردار پیشروان سپاه خویش فرمود، و خالد بن ولید ابو موسی اشعری را سردار پیشروان لشکر خود کرد، اما قبیله جعفری همین که آمدن لشکر اسلام را شنیدند دو گروه شدند، گروهی بمملکت یمن رفتند، و گروه دیگر بقبیله بنی زبید پیوستند (و در نتیجه مأموریت خالد بن ولید پایان یافت) این خبر بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید نامه بخالد نوشت که هر جا نامه من بتو رسید همان جا بایست، و (نامه بخالد رسید ولی) خالد اعتنائی نکرده (براهی که میرفت ادامه داد) پس آن حضرت علیه السلام بخالد بن سعید بن عاص (سردار پیشروان سپاه خود) نامه نوشت که جلوی خالد بن ولید را بگیر و او را نگهدار (تا من برسم) خالد بن سعید سر راه خالد بن ولید را گرفته و او را بناچار از رفتن جلوگیری کرد، امیر المؤمنین علیه السلام بدانها رسیده خالد بن ولید را بر این کار و سرپیچی کردنش سرزنش و ملامت فرموده سپس براه افتاده تا اینکه در بیابانی بنام «کسر» (که از بیابانهای یمن بود) بقبیله بنی زبید رسید همین که بنی زبید آن حضرت را بدیدند (و از آمدنش مطلع گردیدند) بعمرو بن معدیکرب گفتند: ای ابا ثور! (لقب عمرو بن معدیکرب بوده) چگونه هستی آنگاه که این جوان قرشی تو را دیدار کند، و از تو باج و خراج بگیرد؟ گفت: اگر با من روبرو شد خواهد دید!، (راوی) گوید: عمرو از میان قبیله خود بیرون تاخت و فریاد زد: کیست که بجنگ من آید؟ امیر المؤمنین علیه السلام از جا برخاست، پس خالد بن سعید بپا خاسته عرض کرد: ای ابو الحسن پدر و مادرم بفدایت بگذار من بجنگ او بروم، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: اگر میدانی که فرمانبردن از من (که امیر و مهتر شمایم) بر تو واجب است بجای خود باش (تا من خود بجنگش بروم) خالد ایستاد و علی علیه السلام بمیدان او آمد و چنان فریادی بر سر عمرو بزد که عمرو (تاب نیاورده) بگریخت، برادر و برادرزاده اش کشته شدند (و در نتیجه قبیله بنی زبید شکست خوردند) و زن عمرو بن معدیکرب که نامش رکانه و دختر

سلامة بود و گروهی دیگر از زنان ایشان اسیر گشتند، و امیر المؤمنین علیه السلام از آنجا بسوی مدینه بازگشت و بجای خود خالد بن سعید را در میان قبیله بنی زبید نهاد تا زکاتهای آنها را بگیرد، و بهر کس از گریختگان که بازگردد و اسلام آورد امان بدهد، پس عمرو بن معدیکرب بازگشت. و رخصت دخول از خالد بن سعید گرفت و همین که اجازه گرفته بر او وارد شد بدین اسلام بازگشت و در باره برگرداندن زن و فرزندان خود که در میان اسیران بودند با خالد سخن گفت، خالد آنان را باو بخشید، و در آن هنگام که عمرو بدر خانه خالد بن سعید ایستاده بود (که رخصت ورود بگیرد) شترهایی را دید که در آنجا نحر کرده اند، پس عمرو دست و پای آن شتران را گرد آورده همه را با يك ضربت شمشیری که داشت قلم کرده برید، و آن شمشیر را صمصامه میگفتند، و چون خالد بن سعید زن و فرزندان او را باو بازگرداند، عمرو نیز (در عوض) آن شمشیر را بخالد بن سعید بخشید.

و امیر المؤمنین علیه السلام از میان زنان اسیر کنیزی را بخود اختصاص داد. خالد بن ولید (که از برکناری خود از فرماندهی لشکر ناراحت بود، و از سرزنش و دستور نگهداری آن حضرت گرفته خاطر شده بود، و در پی فرصتی میگشت که خرده بر کارهای امیر المؤمنین علیه السلام بگیرد) بریده اسلامی را بنزد پیغمبر (ص) فرستاد و باو گفت: جلوتر از سپاهیان بمدینه برو و آن حضرت را از کردار علی آگاه کن و بگو: که علی از خمس کنیزی را برای خود اختیار کرده و هر چه توانی پشت سر او بدگویی کن، بریده پیامد تا بدر خانه رسول خدا (ص) رسید، عمر او را دیدار کرد از جریان جنگ پرسید و سبب اینکه او چرا جلوتر از دیگران بشهر مدینه آمده است، پس بریده عمر را آگاه ساخت که آمده تا در باره علی نزد پیغمبر (ص) بدگویی کند، و جریان انتخاب آن کنیز را از خمس برای خودش بگوش عمر رسانید، عمر گفت: بدنبال آن برو، زیرا پیغمبر (ص) از این کاری که علی کرده است بخاطر دخترش (فاطمه) خشمگین خواهد شد (و با این سخنان عمر

نیز او را تحريك کرد).

پس بریده بر پیغمبر (ص) وارد شده و نامه خالد را که در باره فرستادن بریده نوشته بود بآن حضرت داد، پس رسول خدا (ص) شروع بخواندن کرد و هر چه میخواند رنگ رخساره آن حضرت دگرگون میشد بریده (برای اینکه مأموریت خود را که از طرف خالد بن ولید و عمر داشت انجام دهد) عرض کرد: ای رسول خدا اگر شما در چنین کاری (که علی کرده است) رخصت دهید (و آن را نادیده بگیرید) غنیمت و بهره مسلمانان دستخوش هوی و هوس شود (و هر کس بخواهد پیش از آنکه سهم دیگران داده شود برای خود چیزی بردارد)؟ پیغمبر (ص) فرمود: وای بر تو ای بریده منافق شدی و در دین خودت نفاق ورزیدی همانا برای علی بن ابی طالب از غنیمت حلال است آنچه برای من حلال است (یعنی همچنان که من اختیار دارم غنیمتها را بهر که خواهم دهم و بهر مصرفی بخواهم برسانم علی نیز این گونه است) علی بن ابی طالب بهترین مردمان است از برای تو و قوم تو، و بهترین کسی است که پس از خود برای همه امت بجانشینی میگذازم، ای بریده پرهیز و بترس از اینکه علی را دشمن بداری که خدایت دشمن بدارد، بریده گوید: در آن حال آرزو کردم که زمین دهان باز کند و مرا در خود فرو برد، عرض کردم: پناه بخدا میبرم از خشم و قهر خدا و خشم رسول خدا، ای رسول خدا برای من از خدا آمرزش بخواه و من از این پس هرگز علی را دشمن نخواهم داشت، و در باره او جز نیکی سخنی نخواهم گفت. پس پیغمبر (ص) برای او از خدا آمرزش خواست.

فصل (45) نتیجه فصل سابق

و در این جنگ برای علی علیه السلام فضیلت و منقبتی بود که برای هیچ کس جز او بمانند آن نبوده است و پیروزی این جنگ تنها بدست توانای او بود، و برتری او از دیگران و شریک بودنش با رسول خدا (ص)

ص: 149

در آنچه از غنیمت بر آن حضرت(ص) حلال است و آن امتیازی که در این باره تنها باو داده شده آشکارا گردید، و نیز دوستی رسول خدا(ص) نسبت باو و برتریش برای بیخبران و نابخردان روشن گردید، و از پرهیز دادن بریده و دیگران از کینه توزی و دشمنی با علی علیه السلام و وادار کردنش بدوست داشتن او، و باز گرداندن نیرنگهای دشمنانش را بخود آنان اینها همه دلیل است بر اینکه علی علیه السلام برترین مردمان است پیش خدا و رسولش، و سزاوارترین مردمان است برای جانشینی پس از پیغمبر(ص) و مخصوص ترین و برگزیده ترین آنان است در پیش او.

فصل (46) جنگ سلسله و تدبیر و شجاعت علی ع

سپس داستان جنگ سلسله پیش آمد(که اجمالی از آن با ترجمه برخی از این گونه لغتها در فصل (62) گذشت بدان جا نیز مراجعه شود) و جریان این بود که مرد عربی نزد پیغمبر(ص) آمده پیش روی آن حضرت زانو زده نشست، و عرض کرد: آمده ام تا برای تو خیر اندیشی کنم، فرمود: خیر اندیشی تو چیست؟ عرض کرد: گروهی از عرب در وادی رمل انجمن کرده، و می خواهند در مدینه بشما شبیخون بزنند، و آن عربها را برای آن حضرت توصیف کرد، رسول خدا(ص) دستور فرمود: که فریاد زنند و مردم را بمسجد بخوانند پس مسلمانان در مسجد آمدند، رسول خدا بالای منبر رفته حمد و سپاس خدای را بجا آورد سپس فرمود: ای گروه مردم این دشمن خدا و دشمن شما است که می خواهد بشما شبیخون بزند، پس کیست که بجنگ آنان برود(و آنان را باز گرداند)؟ گروهی از صفا نشینان(آن کسانی که از مکه بمدینه هجرت کرده بودند و منزل و مأوای نداشتند و رسول خدا(ص) آنها را در مسجد در ایوانی جای داده بود، و بهمین جهت نیز آنان را اصحاب صفا گویند، و زندگی آنان نیز بسختی میگذشت) اینان برخاستند و عرض کردند: ای رسول خدا ما بنزد آنها میرویم پس هر که را خواهی فرمانده ما و امیر بر ما کن(تا)

با او برویم) پس برای تعیین فرمانده میان آنها و دیگران قرعه زدند، و قرعه بنام هشتاد نفر اصابت کرد، از آن میان رسول خدا(ص) ابو بکر را پیش خوانده و باو فرمود: پرچم را بگیر و بنزد آنان (که) قبیله بنی سلیم(بودند) برو زیرا که اینان نزدیک حره هستند.

(مترجم گوید: حره بمعنای زمینی است که در آن سنگهای بسیار سیاه است که از سیاهی چنان باشد که گویا با آتش سوخته شده، و در اطراف مدینه خصوص در سمت شرقی آن، از این سنگها بسیار است بدانسان که گویا فرش شده است، و در سمتهای دیگر نیز زیاد است) پس ابو بکر با آن گروه روان شد تا نزدیکی دشمن رسید و آنجا زمینی بود که سنگ و درخت در آنجا زیاد بود و دشمن در وسط دره جایگیر شده بود که فرود آمدن بآن کار دشواری بود، همین که ابو بکر بآن دره رسید و خواست سرازیر میان آن دره شود دشمنان بسوی او تاختند و او را وادار بهزیمت و فرار نمودند و از مسلمانان گروه زیادی کشتند و ابو بکر از پیش دشمن بگریخت، و چون بنزد پیغمبر(ص) رسیدند حضرت پرچم را برای عمر بست و او را روانه جنگ با آنها کرد، عمر که بآنان رسید آنها در زیر سنگها و درختها کمین کردند همین که عمر خواست سرازیر بآن دره شود باو حمله کرده او را نیز فراری دادند، رسول خدا(ص) را این ماجرا بد آمد و اندوهگین ساخت عمر و عاص بعرض رسانید که: ای رسول خدا مرا بسوی آنان فرست زیرا که جنگ با نیرنگ است شاید من با دشمن نیرنگ زنم، (و آنها را با نیرنگ شکست دهم) حضرت او را با گروهی روانه کرد و بکوشش و اهتمام در جنگ سفارش فرمود، او نیز کاری از پیش نبرد و چون بانوادی رسید عربها بر او تاخته او را نیز فراری دادند و جمعی از همراهانش را کشتند، پس رسول خدا(ص) چند روز درنگ کرده و بر ایشان نفرین میکرد، سپس امیر المؤمنین علیه السلام را پیش خوانده پرچمی برای او بست و فرمود: بارها او را بجنگ فرستادم حمله کننده ایست که نگریزد، سپس دست بسوی آسمان بلند کرده. گفت: بار خدایا اگر میدانی که من رسول و فرستاده از جانب تو هستم مرا بکمک او از گزند نگهداری فرما، و در باره او آنچه خود دانی و بالاتر

از آن نیکی کن، و از این گونه دعای بسیاری در باره او کرد، پس علی علیه السلام روان شد و رسول خدا(ص) نیز او را تا مسجد احزاب بدرقه کرد، و علی علیه السلام بر اسب سرخ مو و کوتاه دمی سوار بود و دو برد یمانی پوشیده و نیزه در دست داشت که در «خط» (شهری است در یمامة) ساخته شده بود، پس رسول خدا(ص) او را بدرقه کرد و برایش دعا کرد، و گروهی را بهمراهی او روان کرد که از آن جمله بود ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص، پس امیر المؤمنین علیه السلام آنان را برداشته بسوی عراق روان شد و همه جا کمی از راه معمول بکنار میرفت بدانسان که همراهان آن حضرت گمان کردند که بجای دیگر میخواهد برود، سپس آنها را از راه پست و همواری برد تا بدهنه آن دره (که دشمن در آن جای داشت) رسانید، و آن حضرت شبها راه میرفت و روزها پنهان میشد، همین که بنزد آن دره رسید بهمراهان خویش فرمود: دهان اسبان خود را ببندید، و آنان را در جایی نگهداشت و فرمود: از اینجا حرکت نکنید، و خود پیشاپیش ایشان برفت و در يك سوی آنان ایستاد، چون عمرو و عاص کردار و تدبیر آن حضرت را دید یقین پیدا کرد (که با این تدبیر) پیروزی جنگ بدست علی علیه السلام است، پس روبه ابو بکر کرده گفت: من باین جاها و بیابانها داناتر از علی هستم، در این بیابان جانوران درنده هستند که برای ما سخت تر از قبیله بنی سلیم است و آنها گفتارها و گرگانند که اگر بیرون آیند میتراسم ما را پاره پاره کنند، پس برو با علی در این باره گفتگو کن که رخصت دهد ما ببالای دره برویم؟ ابو بکر پیش آن حضرت آمده در این باره با آن حضرت گفتگو کرد و سخن را بدرازا کشاند، ولی امیر المؤمنین علیه السلام یکحرف هم پاسخش نداد، پس ابو بکر بازگشت و گفت: نه بخدا سوگند که یکحرف هم پاسخم نداد، عمرو بن عاص بعمر بن خطاب گفت: تو نیروی سخت بر علی بیش از ابو بکر است تو برو، عمر آمد و با او در این باره سخن گفت، حضرت همچنان که با ابی بکر رفتار کرده بود با عمر نیز رفتار کرد

(و هیچ پاسخش نداد) عمر نیز بازگشت و آنها را آگاه ساخت که پاسخش نگویید عمرو عاص (که از آن دو نتیجه نگرفت، و از آن طرف میدید که با این تدبیری که علی علیه السلام فرمود بطور مسلم دشمن را شکست خواهد داد و تحمل این جریان برای او گران است، زیرا خود پیش از او بدین جنگ آمده و شکست خورده و سر افکنده بازگشته است و اکنون می خواهد بهر نیرنگی شده نقشه امیر المؤمنین علیه السلام را بهم بزند و لشکر را ببالای دره ببرد، و دشمن بی خبر را که اطلاعی از آمدن لشکر اسلام پشت دره ندارد با این عمل حسودانه خود آگاه کند، از این رو بمسلمانان) گفت: سزاوار نیست که ما (بخاطر دستور علی) خود را تلف کنیم (و طعمه گرگان این بیابان سازیم) بیایید به ببالای این دره برویم (تا از گزند درندگان این بیابان آسوده خاطر شویم) مسلمین گفتند: نه بخدا سوگند ما این کار را نخواهیم کرد، زیرا رسول خدا (ص) بما دستور داده که گوش بفرمان علی باشیم و پیروی از دستورات او بنمائیم، آیا دستور او را رها کرده و گوش بحرف تو داده از تو پیروی کنیم؟ پس همان جا ماندند تا نزدیک سپیده صبح شد، آن حضرت (با همراهان) از چهار سو بر آن گروه حمله ور شدند و آنها هم بی خبر از همه جا (نتوانستند دفاع کنند و در نتیجه) شکست خورده و مسلمانان پیروز شدند، و در این باره بر پیغمبر نازل گردید: «وَ الْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» (یعنی سوگند باسبان دونده که هنگام دویدن نفسهای ایشان صدا میکند) تا بآخر سوره، پس پیغمبر (ص) بأصحاب و یاران خود مژده پیروزی علی علیه السلام را داد و آنان دستور داد از امیر المؤمنین علیه السلام استقبال کنند، پس آنها از علی علیه السلام استقبال کردند و رسول خدا (ص) نیز پیشاپیش آنان باستقبال او آمد، و دو صف برای استقبال او تشکیل داد، چون علی علیه السلام رسید و چشمش به پیغمبر (ص) افتاد (با احترام آن حضرت) از اسب پیاده شد، پیغمبر (ص) فرمود: سوار شو که خدا و رسولش از تو خوشنودند، پس امیر المؤمنین علیه السلام از خوشحالی این مژده گریان شد، و پیغمبر (ص) با او فرمود: یا علی اگر نمی ترسیدم که گروههایی از امت من در باره تو بگویند آنچه را نصاری و مسیحیون در باره حضرت مسیح عیسی بن مریم گفتند (که او را خدا یا پسر خدا خواندند) امروز در باره ات سخنی میگفتم که بر هیچ دسته ای

از مردم نگذری جز اینکه خاک زیر پایت را (برای تبرک و استشفاء) بردارند.

فصل (47) نتیجه فصل سابق

روشن شد که پیروزی در این جنگ تنها بدست امیر المؤمنین علیه السلام شد، پس از آنکه دیگران آن تباهی را بار آوردند، و ستایش پیغمبر (ص) مخصوص گشت و آن ستایش فضیلت‌هایی را که در بر داشت که هیچ يك از آنها برای دیگری حاصل نشد، و منقبتی برای او بظهور پیوست که کسی در آنها شریک او نگشت.

فصل (48) جریان مباحله با نصارای نجران و فضیلت علی ع در آن داستان

چون اسلام پس از جریان فتح مکه و جنگ‌های دیگر گسترش یافت، و نیرومند شد، هیئت‌های مختلفی برای بررسی اوضاع و احوال مسلمانان و دیانت مقدس اسلام بسوی پیغمبر اکرم (ص) روان شده و اعزام گشتند، و برخی از آنان اسلام می آوردند، و برخی امان میخواستند تا بسوی قوم خود بازگشته و هر چه صوابدید آن حضرت (ص) است در باره ایشان معمول دارد، و از جمله هیئت‌هایی که بمدینه آمدند ابو حارثه کشیش بزرگ نصارای نجران بود که بهمراهی سی تن از مردان مسیحی آن شهر بنزد آن حضرت (ص) آمدند و از آن جمله بود: عاقب، و سید، و عبد المسيح (که این سه تن از بزرگان و دانشمندان ایشان بودند) پس هنگام نماز عصر بمدینه رسیدند و اینان لباسهای دیبا پوشیده بودند که صلیب نیز بر آن بود، یهودیان بنزد ایشان رفته با يك دیگر گفتگوها کردند، نصاری یهود گفتند: شما بر چیزی نیستید (و دینتان باطل و بیهوده است) یهود بآنها گفتند: شما بر چیزی نیستید، (خلاصه هر کدام مذهبی دیگری را باطل میدانستند) و در همین باره خدای سبحان این آیه را نازل فرمود: «و یهود گفتند: نصاری بر چیزی نیستند، و گفتند نصاری یهود بر چیزی نیستند» تا آخر آیه (سوره بقره آیه 113).

پس هنگامی که رسول خدا(ص) نماز عصر را خواند بسوی او رو کردند و جلوی آنان کشیش بزرگ آنها بود، پس رو بآن حضرت کرده گفت: ای محمد در باره بزرگ ما حضرت مسیح چه گوئی؟ پیغمبر(ص) فرمود: بنده خدا بود که او را برگزیده و مخصوص گردانید، کشیش بزرگ گفت: ای محمد آیا برای او پدری سراغ داری که او را بوجود آورده باشد؟ پیغمبر(ص) فرمود: جریان زناشوئی در کار نبوده تا پدر داشته باشد! گفت: پس چگونه گوئی که او بنده آفریده شده است و تو تاکنون بنده آفریده شده ندیده جز اینکه از راه زناشوئی و دارای پدر باشد؟ خدای سبحان آیاتی از سوره آل عمران نازل فرمود تا باین آیه که فرماید: «همانا مثل عیسی نزد خداوند مانند آدم است که او را از خاک آفرید پس باو گفت: باش پس شد، سخن حق از پروردگار تو است و تو مباش از شک کنندگان، پس هر کس در آن با تو ستیزه کند از آنچه بیامده است تو را از دانش، بگو بیائید بخوانیم و فرزندان ما و فرزندان شما را و زنان ما و زنان شما را، و ما خود را و شما خویش را سپس بیکدیگر نفرین میکنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان» (سوره آل عمران آیه های 59 تا 61) پس رسول خدا(ص) این آیات را بر نصاری نجران خواند، و آنها را بمباهله (یعنی نفرین کردن بیکدیگر) دعوت کرده فرمود: همانا خدای عز و جل بمن خیر داد که پس از مباهله هر آن کس که بر باطل است عذاب بر او نازل شود، و بدان وسیله حق از باطل جدا گردد، پس کشیش بزرگ با عبدالمسیح و عاقب برای مشورت انجمن کردند و تصمیم ایشان بر این شد که تا صبح روز دیگر از او مهلت بخواهند (و فردا با او مباهله کنند) چون بنزد مردان خویش بمنزلهای خود باز گشتند کشیش بزرگ بآنها گفت: فردا نگاه کنید ببینید اگر محمد با فرزندان و خاندان خود

آمد از مباحله با او پرهیزید، و اگر با اصحاب و یارانش آمد با او مباحله کنید (و نترسید) که بر چیزی نیست (و دین حق را دارا نیست) چون فردا شد پیغمبر (ص) در حالی که دست علی بن ابی طالب علیه السلام را در دست داشت و حسن و حسین از جلو و فاطمه علیها السلام از پشت سرش میرفتند برای مباحله حاضر شد، و نصاری نیز که کشیش بزرگ پیشاپیش آنها بود (برای مباحله) بیرون شدند، همین که کشیش پیغمبر (ص) و همراهانش را بدید پرسید که اینان (که همراهش هستند) کیانند؟ بدو گفته شد: او پسر عمویش علی بن ابی طالب است، و هم او داماد و پدر فرزندان و محبوبترین مردمان بنزد اوست، و آن دو کودک فرزندان دخترش که از شوهرش علی است میباشند، و آن دو نیز محبوبترین مردمان نزد اویند، و آن زن دخترش فاطمه است که گرامیترین مردمان پیش او است، و پیش پیغمبر از دیگران نزدیکتر است (یعنی علاقه قلبی آن حضرت باو بیش از دیگران است) کشیش رو بعاقب و سید و عبدالمسیح کرده گفت: نگاه کنید و ببینید که او با نزدیکترین و گرامیترین فرزندان و خاندان خود آمده تا بوسیله آنان مباحله کند و با کمال اطمینان باینکه بر حق است آمده و بخدا سوگند اگر بر بهان خود می ترسید اینان را بهمراه خود نمی آورد، از مباحله کردن با او پرهیزید، و بخدا سوگند اگر بخاطر اندیشه از قصر (پادشاه روم) نبود هم اکنون من مسلمان میشدم، ولی بهر چه میانه شما و او سازش و اتفاق می شود با او مصالحه کنید (و صلح برقرار سازید، و هر چه در برابر صلح از شما خواست بپذیرید) و بشهرهای خود بازگردید، و برای خود فکری بکنید، باو گفتند: ما پیرو فرمان تو هستیم هر چه کردی بدان گردن نهیم، پس کشیش رو بحضرت (ص) کرده گفت: ای ابو القاسم ما با تو مباحله نمی کنیم، ولی مصالحه میکنیم، پس با ما صلح کن بدان چه ما بدان گردن نهیم (و هر چه خواهی برای شرط صلح معین کن تا بپردازیم) پیغمبر (ص) با آنها مصالحه کرد بر اینکه هر سال دو هزار حله (جامه نو) از حله های اوقای باو بدهند (اوقای جمع اوقیه است و اوقیه برابر با هفت

مثقال طلا، و چهل درهم است) که ارزش هر حله چهل درهم تمام عیار شد و هر چه از آن قیمت کم و زیاد شد روی همان چهل درهم حساب کنند (یعنی اگر ارزش آن حله ها کمتر بود یا زیادتر بود میزان همان چهل درهم باشد که پس از ضرب چهل در دو هزار حاصل جمع هشتاد هزار درهم می شود و حله ها در هر سال روی هم رفته باید بارزش هشتاد هزار درهم باشد) و آن حضرت (ص) صلحنامه در این باره برای آنان نوشت بدین شرح:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این صلحنامه ایست از محمد پیامبر خدا برای اهل نجران و توابع و اطراف آن که گرفته نشود از ایشان چیزی از طلا- و از نقره و میوه و برده جز دو هزار حله از حله اوقی که قیمت هر حله چهل درهم باشد، و اگر کم و زیادی شد بهمان حساب باشد، هزار حله آن را (قرار شد هر ساله) در ماه صفر بدهند و هزار حله دیگر را در ماه رجب بپردازند، و بر ایشانست که چهل دینار برای خرج منزل فرستاده یا فرستادگان من بپردازند، و بر ایشانست که هر گاه در یمن جنگی و حادثه از جانب قبیله ذی عدن روی دهد بعنوان عاریه مضمونه (که اگر از بین رفت مانند آن را باز دهند) سی زره و سی اسب و سی شتر بمسلمانان (برای جنگ با آنان) بدهند و برای آنهاست باین صلحنامه پناه خدا و ذمه محمد بن عبد الله (یعنی پس از این صلحنامه در پناه خدا و زنده رسول خدا هستند) و پس از این سال اگر کسی از آنها ربا خورد ذمه از من بر او نیست (یعنی این صلح مشروط است باینکه پس از این ربا نخورند، و اگر خوردند در زندهار و امان خدا و رسول نیستند).

پس آن گروه نامه صلح را گرفته و باز گشتند.

فصل (49) نتیجه فصل سابق

و در داستان نجران بیان فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام است، و نیز در این داستان نشانه بر صدق نبوت

پیغمبر(ص) و معجزه اوست که دلالت بر پیغمبری او کند، مگر نبینی که چگونه نصرانیان اقرار بنبوت آن حضرت(ص) کردند، و چگونه رسول خدا(ص) یقین بسریچی کردن ایشان از مباهله داشت، و آنان نیز میدانستند که اگر با او مباهله کنند عذاب بر آنها نازل خواهد شد، و آن حضرت(ص) نیز اطمینان کامل داشت که بر آنان ظفر خواهد جست و در مقام احتجاج و دلیل آوردن آنان را شکست خواهد داد، و خدای تعالی در آیه مباهله حکم فرمود که علی علیه السلام جان پیغمبر(ص) است، و از حکمی که فرموده روشن گردد که علی علیه السلام با آخرین درجه فضیلت رسیده، و با پیغمبر(ص) در کمال و مقام عصمت از گناهان مساوی و همدوش است، و همانا خدای تعالی او و همسرش و دو فرزندش را با خردسالیشان برای پیغمبر(ص) حجتی واضح، و برای دین او برهانی روشن قرار داد، و باین مطلب تصریح فرمود: که حسن و حسین فرزندان اویند و روشن گردد که مقصود از زنان که خطاب بآنان متوجه شده فاطمه علیها السلام است که رسول خدا(ص) در مقام مباهله و احتجاج او را خواند، و اینها که گفته شد فضیلتی است(برای این خاندان) که هیچ یک از امت در این فضیلت شریک آنان نگشت، و کسی همآورد و همانند آنان نشد، و این نیز بفضیلتهای گذشته امیر المؤمنین علیه السلام که بیان داشتیم پیوست شود.

فصل (50) جریان حجة الوداع و آمدن علی ع از یمن به مکه معظمه و داستان غدیر خم

و از داستانهای که بدنبال داستان نجرانیان پیش آمد و از فضائل اختصاصی امیر المؤمنین علیه السلام آگاهی دهد، و او را از همه بندگان ممتاز کند داستان حجة الوداع(و آخرین سفری که رسول خدا(ص) برای انجام فریضه حج بخانه خدا رفت) بود، و جریاناتی که در این سفر پیش آمد، و برای امیر المؤمنین علیه السلام

در این سفر فضیلت‌های بزرگی بود، از آن جمله اینکه رسول خدا(ص) او را بیمن فرستاد تا خمس گنجینه‌ها و معادن را از آنها بگیرد، و آنچه نصارای نجران از حله‌ها و پول گردن نهاده بودند که بدهند آنها را نیز از ایشان بگیرد، پس آن حضرت بدنبال آنچه رسول خدا(ص) او را فرستاده بود برفت و اوامر آن حضرت را بنحو احسن انجام داد، و در فرمانبرداری از فرمان او بشتافت، و رسول خدا(ص) جز باو بکس دیگری برای این کار اعتماد نکرد، و در میان مردمان دیگری را شایسته این کار ندید، پس او را بجای خود نهاد، و مقام نیابت را باو واگذار کرد در حالی که اطمینان بکار او داشت، و بانجام مشکلی که بعهدده اش نهاده آسوده خاطر بود.

سپس رسول خدا(ص) اراده بجای آوردن حج و انجام آنچه خدای تعالی بر او فرض کرده بود فرمود، و برای حج در میان مردم اعلام فرمود، و همگی را بحج دعوت کرد، و این دعوت بدور دست‌ترین بلاد رسید، پس مردم آماده رفتن بحج شدند و از اطراف و حوالی و نزدیک‌های مدینه مردم زیادی بمدینه آمدند و خود را آماده و مهیای رفتن بحج در رکاب آن بزرگوار کردند، و آن حضرت(ص) در بیست و پنجم ذی قعدة از مدینه بسوی مکه بیرون آمد، و نامه بأمیر المؤمنین علیه السلام نوشت که از یمن برای انجام حج بمکه آید، و برای او نوع حج خود را(که آیا حج تمتع یا قران است) ننوشت، و خود بقصد حج قران(حج قران یکی از اقسام سه گانه حج است و شرح آن با پاره توضیحات مربوطه در آخر حدیث پیش از داستان غدیر خم بیاید) شترانی را برای قربانی برداشته بسوی مکه حرکت فرمود، و در ذی الحلیفة(که اکنون بمسجد شجره معروف است) احرام بست، و مردم نیز با آن حضرت احرام بستند و از بیداء(که در يك میلی مسجد شجرة است) تلبیه(و لبیک) گفت و تا کراع الغمیم(که نام جایی است در سی میلی مکه) تلبیه گفت و این فاصله ما بین دو حرم(یعنی مکه و مدینه را) از بیداء تا کراع الغمیم تلبیه میگفت، و مردمی که

همراه او بودند برخی سواره و برخی پیاده بودند، پس راه رفتن بر پیادگان دشوار شد و برنج و تعب افتاده جریان را بعرض آن حضرت رسانده خواهش تهیه مرکب برای خود نمودند، حضرت آنان را آگاه ساخت که مرکبی بدست نیاید، و دستور فرمود کمرها را محکم ببندند و تندتر بصورت هروله راه بروند(هروله نوعی حرکت است ما بین عادی راه رفتن و دویدن) بدستور آن حضرت(ص) رفتار کردند از آن رنج آسوده شدند.

از آن سو امیر المؤمنین علیه السلام با لشکری که همراهش بودند از یمن بسوی مکه حرکت کرد و آن حله هائی که از مردم نجران گرفته بود نیز با خود داشت، و چون رسول خدا(ص) از راه مدینه که می آید بنزدیکی مکه رسید، علی علیه السلام نیز که از راه یمن می آمد بنزدیکی مکه رسید، و پیش از آن علی علیه السلام از لشکر خویش جدا شده بود و مردی را بجای خود بفرمانروائی آنان منصوب داشته و برای آنکه پیغمبر(ص) را دیدار کند پیشاپیش لشکر آمد، پس هنگامی که رسول خدا بمکه میرسید امیر المؤمنین علیه السلام نیز بآن حضرت رسیده سلام کرد و از آنچه انجام داده بود و حله هائی که از اهل نجران گرفته بود آن حضرت را آگاه کرد و بعرض رسانید که برای دیدار آن حضرت پیش از لشکر خود شتابانه آمده است، رسول خدا(ص) از دیدار او و انجام دستوراتش خورسند شد و باو فرمود: ای علی بچه نیتی احرام بستی (و نیت انجام چگونه حجی کردی)؟ عرض کرد: ای رسول خدا شما برای من ننوشته بودی که خود بچه نحو احرام خواهی بست و از راه دیگر نیز نمی دانستم، از این رو من هنگام تلبیه و احرام نیتم را به نیت شما پیوند کرده و گفتم: بار خدایا احرام می بندم مانند احرامی که پیغمبر بسته، و سی و چهار شتر برای قربانی با خود آورده ام، رسول خدا(ص) فرمود: «اللَّهُ اکبر» من شصت و شش شتر برای قربانی آورده ام و تو در حج و مناسک قربانی با من شریک هستی، اکنون بر احرام خود باش و بسوی لشکر خود بازگرد، و بشتاب

آنان را بمن برسان تا بخواست خدای تعالی در مکه بهم رسیم، پس امیر المؤمنین علیه السلام با آن حضرت خداحافظی کرده بسوی لشکر خود بازگشت و دید در همان نزدیکی مکه رسیده اند، و چون بآنها رسید متوجه شد که آن حله هائی که پیش آنها بوده همه را بتن کرده اند (از این جریان ناراحت شده) بر این کار عیب گرفت، و بآن کس که بجای خود در میان ایشان نهاده بود فرمود: وای بر تو! چه چیز تو را وادار کرد که این حله ها را پیش از آنکه بر رسول خدا (ص) بدهیم میان ایشان پخش کنی؟ و من نیز بتو چنین اجازه نداده بودم؟ عرض کرد: از من درخواست کردند که بآنها احرام بندند و خویشان را بدانها زینت دهند و سپس (در مکه) بمن بازگردانند، پس امیر المؤمنین علیه السلام همه آنها را از تن ایشان بیرون کرد و در میان عدل‌های بار (و جوالهائی که بر شتران بود) بست، لشکریان از این کردار علی علیه السلام خشمگین شده و چون بمکه رسیدند شکایات زیادی از امیر المؤمنین علیه السلام بر رسول خدا (ص) کردند، پس رسول خدا (ص) دستور فرمود منادی در میان مردم فریاد زد: زبانهای خود را از شکایت علی بن ابی طالب کوتاه کنید زیرا که او در باره خدا (و آنچه مربوط بخدا است) سختگیر است، و در باره دین اهل سازش و نادیده گیری نیست، پس آن گروه از بدگوئی و شکایت خودداری کردند و دانستند که آن حضرت نزد رسول خدا (ص) مکانت بسزائی دارد، و هر که در صدد عیبجوئی او برآید مورد خشم رسول خدا (ص) واقع شود، و علی علیه السلام روی پیروی از پیغمبر (ص) بر احرام خویش باقی ماند، و بسیاری از مسلمانان که با پیغمبر (ص) آمده بودند قربانی همراه نیاورده بودند پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «بانجام رسانید حج و عمره را برای خدا» (سوره بقره آیه 196) پس رسول خدا (ص) فرمود: از حال تا بروز قیامت عمره را داخل در حج کردم، و انگشتان دو دست خود را داخل در يك دیگر کرد (یعنی مانند این انگشتان که داخل در هم شده عمره را داخل در حج کردم) سپس

فرمود: اگر در آغاز کار این سفر میدانستم آنچه در آخر بر من روشن شد (و پیش از این دستور حج تمتع از جانب پروردگار متعال بمن رسیده بود) قربانی ها را با خود نمی آوردم (تا حج تمتع بجا آوردم) سپس بمنادی خویش دستور داد که فریاد زند: هر که از شما قربانی همراه خود نیاورده از احرام بیرون آید و اعمال گذشته را عمره قرار دهد، هر که از شما قربانی همراه آورده بر احرام خویش بماند، پس این دستور را برخی از مردم پیروی کردند، و برخی نافرمانی کردند و در این باب سخن بسیار شد برخی گفتند:

(چگونه ممکن است) رسول خدا (ص) زولیده مو و گرد آلود (مسافرت) باشد و ما (جامه احرام را بیرون کرده) لباس بپوشیم و با زنان نزدیکی کرده و روغن بتن بمالیم؟ (باید دانست که این سه بر شخص محرم تا مادامی که در احرام است حرام و قدغن میباشد) و برخی گفتند: آیا شرم نمیکنید که شما بیرون روید و قطره های آب غسل (جنابت) از موهای سرتان بچکد ولی رسول خدا (ص) احرام بتن داشته باشد؟ پیغمبر (ص) (که این سخن ها را شنید) آنان که نافرمانی دستور او را کرده بودند کارشان را زشت شمرد و فرمود: اگر نه این بود که من قربانی همراه آورده بودم من نیز از احرام بیرون می آمدم و آنچه بجا آورده ام عمره قرار میدادم، پس هر که قربانی همراه نیاورده باید از احرام بیرون آید، پس گروهی از نافرمانی آن حضرت بازگشته و جامه های احرام را بیرون آوردند، و برخی بر همان حال ماندند و بدستور آن حضرت رفتار نکردند، و از جمله کسانی که بر آن حال و مخالفت با پیغمبر (ص) باقی ماند عمر بن خطاب بود، پس رسول خدا (ص) او را پیش خوانده باو فرمود: چگونه است که می بینم تو بر احرام خود هستی؟ آیا قربانی همراه آورده ای؟ عرض کرد: نه، فرمود: پس چرا از احرام بیرون نروی در صورتی که من دستور دادم هر که قربانی به همراه نیاورده از احرام بیرون رود؟ گفت: بخدا سوگند ای رسول خدا تا شما محرم هستی من از احرام بیرون نروم! پیغمبر (ص) فرمود: براستی تو باین دستور ایمان نخواهی آورد تا بمیری.

(یعنی تا آخر عمر باین حکم الهی گردن نهدی) و از این رو در زمان خلافت خود از این دستور الهی سر باز زده بمنبر رفت و آن را قدغن کرد و آنان را که حج تمتع بجا آوردند تهدید بشکنجه و سخت گیری نمود.

(مترجم گوید: چنانچه در اول داستان وعده کردیم برای روشن شدن این حدیث بپاره توضیحات نیاز مندیم و آن اینست که: باید دانست حج در اسلام بر سه گونه است: حج تمتع، حج افراد، حج قران، و چنانچه از این حدیث روشن شود تا پیش از سفر حجة الوداع- یعنی همین مسافرت رسول خدا(ص) بمکه دستور حج تمتع نیامده بود و حج را بصورت قران و افراد بجا می آوردند، و کیفیت آن اینست که از میقات محرم شوند سپس بعرفات و مشعر و منی روند و اعمال آنجا را بجا آورده آنگاه بمکه آیند و طواف و نماز و سعی و طواف نساء و نماز آن را بجا آورند و عمره آن را پس از بیرون آمدن از احرام انجام خواهند داد، و جایز است که پیش از رفتن بعرفات و مشعر و منی نیز بمکه آیند و طواف کنند لیکن پس از هر طوافی لبیک گویند که از احرام بیرون نروند، آنگاه پس از انجام اعمال مکه بعرفات روند، و چنانچه از حدیث کلینی(ره) در کافی و نیز از این حدیث استفاده شود رسول خدا(ص) با اینکه حج قران بجای آورد، ابتداء بمکه آمده سپس بمنی و عرفات و مشعر رفته است، و فرق و امتیازی که میان حج افراد و قران است آن است که در حج افراد همراه آوردن چهار پایان برای قربانی شرط نیست ولی در حج قران شرط است که هنگام بستن احرام قربانی همراه داشته باشند چنانچه رسول خدا(ص) انجام داد، و اما حج تمتع باین گونه است که در ابتداء بنیت عمره تمتع از میقات احرام بندند، و سپس وارد مکه شوند و طواف و نماز طواف و سپس سعی میان صفا و مروه را بجا آورند آنگاه با کوتاه کردن کمی از مو یا ناخن از احرام بیرون آیند و آنچه حرام شده بود جز چند چیز حلال شود و از جمله چیزهایی که حلال شود نزدیکی با زنان و پوشیدن جامه دوخته و عطر ببدن مالیدن است که در حال احرام همه آنها حرام است آنگاه در شب یا روز نهم ذیحجه برای رفتن بعرفات و انجام اعمال حج تمتع در مکه احرام حج می بندند و بمنی و عرفات میروند، ضمناً باید دانست برای کسانی که از شهرهای دور دست که فاصله اش بیش از چهل و هشت میل از مکه است حج تمتع واجب است و نمیتوانند بصورت قران یا افراد حج بجا آورند و این دو قسم مخصوص است بأهل مکه و آنان که در اطراف مکه هستند و فاصله آنان تا مکه بیش از حد مذکور نیست، و وجه اینکه رسول خدا(ص) با اینکه از مدینه بحج آمده بود و روی این قاعده بایستی حج تمتع بجا آورد ولی حج قران کرد همان است که در حدیث بدان تصریح شده که پیش از این سفر دستور حج تمتع نرسیده بود و در این سفر بود که رسول خدا(ص) فرمود: عمره را تا بروز قیامت داخل در حج کردم... و بهر صورت اگر کسی بنیت حج افراد وارد مکه شد و در آنجا خواست آن را تبدیل بحج تمتع کند برایش جایز است ولی برای آن کسی که بنیت حج قران بمکه آمده و قربانی همراه آورده جایز نیست چنانچه در این حدیث است، و خلاصه پیغمبر اکرم برای

کسانی که قربانی نیاورده بودند دستور فرمود که از احرام بیرون روند و این دستوری الهی بود که بواسطه نزول آیه «وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ» پیغمبر (ص) بدان امر فرمود، و از کسانی که زیر بار این دستور الهی نرفت، و چنانچه رسول خدا (ص) فرمود تا بآخر عمر هم بدان گردن نهاد عمر بود که پس از اینکه بخلافت رسید آن را قدغن کرد و در منبر صریحا گفت: «متعتان کانتا محللتان فی زمن النبی و أنا احرمهما و أعاقب علیهما» و بی پروا گفت: این دستور در زمان پیغمبر (ص) رسید و بدان عمل شد ولی من آن را حرام میکنم، و شگفت اینجاست که برخی از مدافعین عمر که بهمه بدعتهای او صورت حق بجانب می دهند و محملی برای آنها درست کرده اند باین داستان که میرسند میگویند: پیغمبر یک مجتهد بود و نظرش بجواز یا وجوب حج تمتع بود و عمر هم یک مجتهد بود و استنباطش حرمت آن بود و خلاصه چنانچه پیغمبر (ص) اجتهاد کرد عمر نیز در این مسأله اجتهاد کرد و مصلحت را در جلوگیری و حرمت آن دید و این حملی است که در پاورقی کتاب جانشینان محکوم از قوشچی نقل میکند، نعوذ بالله من التعصب و الضلال).

چون رسول خدا (ص) مناسک حج را بجا آورد علی علیه السلام را در قربانی خود شریک ساخت و با مسلمانانی که همراهش آمده بودند بسوی مدینه بازگشت تا رسید بجائی که معروف بغدیر خم است، و آنجا جای منزل کردن نیست زیرا آب و چراگاه ندارد (و مسلمانان از نظر بی آبی و چهار پایانشان از جهت نبودن چراگاه و علوفه در مضیقه قرار میگرفتند) پس آن حضرت در آنجا فرود آمد و مسلمانان نیز با او در همان جا فرود شدند، و سبب فرود آمدنش در آنجا این بود که دستوری از خدای تعالی در باره نصب خلافت امیر المؤمنین و جانشینان او در میان امت پس از او نازل گشت، و پیش از این نیز در این باره وحی بر آن حضرت شده بود ولی زمانی برای این کار در وحی الهی تعیین نشده بود، پس آن حضرت این کار را بتأخیر انداخت و موکول کرد بوقتی که از اختلاف و دودستگی مردم نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام آسوده خاطر باشد، و خدای عز و جل میدانست که اگر از غدیر خم بگذرد بیشتر مردمی (که همراه او بودند و از قراء اطراف مدینه بودند) از آن حضرت جدا شوند و بسوی دیار و خانه های خود بروند، پس خدای عز و جل اراده فرمود که آنان را برای شنیدن فرمان جانشینی آن حضرت گرد آورد، و خواست حجت در این باره بر همگی تمام شود، پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «ای پیامبر برسان آنچه را فرود آمده بر تراز پروردگارت»

یعنی در بارهٔ جانشینی علی علیه السلام و تصریح بامامت او «و اگر نکنی پس نرسانده باشی پیام او را و خدا تو را از مردم نگه می دارد» (سورهٔ مانده آیهٔ 67) پس خدای تعالی در این دستور واجب (یعنی منصوب کردن علی علیه السلام بجانشینی) تأکید فرمود، و از تأخیر انداختن آن او را ترساند، و نگهداشتن از مردم و خود داری آنان را از این دستور ضمانت کرده و بعهده گرفت، پس رسول خدا (ص) در آنجا که گفتیم بخاطر انجام دستوری که بیان شد فرود آمد، و مسلمانان گرد او فرود آمدند، و آن روز روزی بسیار گرم و طاقت فرسا بود، پس رسول خدا (ص) دستور داد زیر درختی را که در آنجا بود پاك کنند و دستور داد جهاز شتران را فراهم کرده رویهم بچینند، پس بمنادی خویش فرمان داد که در میان مردم فریاد زند و آنان را گرد آورد، پس همگی گرد آمدند و بیشتر آن مردم از شدت حرارت و گرمی هوا عباهای خود را بساق پاهای خود پیچیده بودند، همین که همگی گرد آمدند حضرت بر آن جهازهای شتر بالا رفت تا بلندترین آنها رسید، و امیر المؤمنین علیه السلام را نیز پیش خوانده او نیز بر آنها بالا رفت تا در طرف راست آن حضرت ایستاد، سپس خطبه ای برای مردم خواند و سپاس خدای را بجا آورده و ثنایش گفت و مردم را تا آنجا که در خور استعداد و فهم آنان و میسر آن حضرت بود موعظه فرمود و خبر ناگوار مرگ خویش را بآنان داده فرمود: من بسوی خدا خوانده شده ام و نزدیک است که بپذیرم و دعوت حق را اجابت کنم، و نزدیک شده که از میان شما بروم و من در میان شما بجای نهم چیزی را که اگر بدان چنگ زنید هرگز گمراه نشوید: کتاب خدا (قرآن) و عترت من اهل بیتم، همانا این دو هرگز از یک دیگر جدا نشوند تا نزد حوض (کوثر) بر من درآیند، پس بلندترین آوازش فرمود: آیا من سزاوارتر از شما بخودتان نیستم؟ عرض کردند: خدا گواهد است چرا (تو از ما بخودمان سزاوارتری) پس پشت سر آن سخن - بدون فاصله - در حالی که شانه های امیر المؤمنین

علیه السلام را بدست گرفته بود بدانسان که زیر بغل هر دو پیدا بود-فرمود: پس هر کس من مولایش بوده ام این علی مولای اوست، بار خدایا دوست بدار هر که او را دوست بدارد، و دشمن دار هر که او را دشمن بدارد، و یاری کن هر که او را یاری کند، و واگذار هر کس که او را واگذار و دست از یاریش بردارد، سپس بزیر آمد و آن وقت نزدیک ظهر بود، پس دو رکعت نماز بجا آورده ظهر شد و اذان گوی آن حضرت برای نماز ظهر اذان بگفت، حضرت با ایشان نماز ظهر را خوانده و در خیمه و چادر خود نشست و بعلی علیه السلام دستور فرمود: در چادری برابر چادر او بنشیند، سپس بمسلمانان دستور فرمود: دسته دسته نزد او بروند و منصب جدید او را مژده دهند و بعنوان امارت و فرمانروائی مؤمنین بر او سلام گویند، پس مردمان این کار را کردند، سپس بهمسران خود و زنان دیگر مسلمانان که همراه او بودند دستور فرمود پیش او بروند و بامارت مؤمنین بر او سلام کنند آنها نیز انجام دادند.

و از جمله کسانی که در بشارت سخن را بدرازا کشاند و بیش از دیگران اظهار شادمانی کرد عمر بن خطاب بود و از جمله سخنان او این بود که گفت: به به، ای علی امروز دیگر تو فرمانروای من و فرمانروای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه شدی، و حسان بن ثابت (شاعر معروف آن زمان) نزد رسول خدا (ص) آمده عرض کرد:

ای رسول خدا (ص) آیا بمن اذن میدهی در اینجا شعری بگویم که خدا را خوشنود سازد؟ فرمود: بگوای حسان بنام خدا، پس حسان در جای بلندی ایستاد و مسلمانان برای شنیدن سخنان و اشعارش گردنها را کشیدند و او این اشعار را انشاء کرد:

1- پیغمبرشان در روز غدیر آنان را آواز داد و با چه آواز رسائی فرمود که همگی شنیدند.

2- فرمود: کیست فرمانروا و صاحب اختیار شما؟ همگی بدون اظهار دشمنی و اختلاف گفتند:

3-خدای تو فرمانروای ما است و تو صاحب اختیار مائی، و امروز در میان ما نافرمان و مخالفی نخواهی یافت.

4-پس فرمود: ای علی برخیز که من تو را برای امامت و راهنمایی بعد از خودم برگزیدم.

5-پس هر که من فرمانروای اویم این علی فرمانروا و صاحب اختیار اوست، و شما برای او یاران با وفا و دوستار او باشید.

6-و در اینجا دعا کرد که: خدایا دوست دار دوستان او را و با آن کس که با علی دشمنی کند دشمن باش.

پس رسول خدا(ص) باو فرمود: ای حسان تا ما را بزبان یاری میکنی همیشه مؤید بروح القدس باشی، و اینکه حضرت(ص) دعای مشروط باو فرمود(باینکه تا آنگاه که ما را بزبان یاری کنی) برای آن بود که میدانست در پایان کارش مخالفت با علی علیه السلام خواهد کرد(چنانچه مورّخین نوشته اند که پس از هلاکت عثمان از بیعت با علی علیه السلام سرباز زد) و اگر آن حضرت میدانست که در آینده هم زندگی خود را بدرستی و سلامت در عقیده و مرام سپری میکند دعا را مشروط نمی فرمود(باینکه تا آنگاه که ما را بزبان یاری کنی) و بطور اطلاق دعا می فرمود، و نظیر این آن شرطی است که خداوند در ستایش از همسران پیغمبر فرمود، و بدون شرط بطور اطلاق آنان را نستوده، زیرا میدانسته است که برخی از آنان در آینده تغییر حالت داده و دگرگون می شود و از شایستگی ستایش و ارجمندی(که اکنون دارد) و بدان سبب سزاوار آن بود بیرون رود و این گونه فرمود: «ای زنان پیامبر شما مانند دیگر زنان نیستید اگر بترسید از خدا»(سوره احزاب آیه 32) و آنان را در این باره چون خاندان پیغمبر(ص) مورد ستایش قرار نداده آنگاه که آن خاندان ارجمند خوراک روزانه خود را به یتیم و مسکین و اسیر بخشش نمودند، و خدای سبحان در باره علی و فاطمه و

حسن و حسین علیهم السلام که با شدت نیازی که بدان خوراك و قوت روزانه داشتند دیگری را بر خود مقدم داشتند این آیات را فرو فرستاد: «و خوراندند آن خوراك را با اینکه دوست داشتند به بینوایی و یتیمی و اسیری، جز این نیست که میخورانیم شما را برای روی خدا و نخواهیم از شما پاداشی و نه سپاسی، همانا می ترسیم از پروردگار خویش روزی را که ترشروی و آشفته خوی است، پس نگاهشان داشت خدا از بدی آن روز و بدیشان ارزانی داشت خرمی و شادکامی، و بخاطر شکیبایی که داشتند خداوند پاداششان داد بهشتی و حریری» (سوره انسان آیه 8 تا 12) پس پاداش آنان را بطور قطع و بدون قید و شرط فرمود و مانند دیگران مشروط بزمانی و حالی نفرمود چنانچه از پیش گذشت.

فصل (51) نتیجه فصل سابق

و در این داستان یعنی سفر حجة الوداع رسول خدا (ص)، فضیلتهایی که مخصوص بأمیر المؤمنین علیه السلام گشت و منقبتهایی که تنها بهره آن حضرت علیه السلام شد بیان داشتیم، و چنانچه گفته شد علی علیه السلام در حج و قربانی و مناسک شریک پیغمبر (ص) گشت و خدای تعالی آن بزرگوار را موفق فرمود که با رسول خدا (ص) در نیت حج یکسان و در این عبادت بزرگ چون او باشد و مرتبه و جاه او نزد پیغمبر گرامی و منزلت و مقامش پیش پروردگار متعالی بدان جا رسید که ستایش او را آشکار نمود، و پیرویش را بر همه خلائق فرض و واجب فرمود، و او را مخصوص بجاننشینی خود کرد، و مردمان را بفرمانبرداری از آن حضرت دعوت کرده و از مخالفت او بر حذر داشته و نهی فرمود، و در باره پیروان و یارانش دعا نموده و بانان که مخالفش کنند و آشکارا بدشمنی او برخیزند نفرین و لعنت فرستاد، و با این ترتیب از روی مقام برتری او بر همه بندگان پرده برداشت، و این فضیلتی است که هیچ یک از امت با او در این فضیلت انباز و شریک نگشت، و کسی بجای آن، فضیلت دیگری

که نزدیک بدان باشد نیارود چه آنان که از روی شك و تردید و گمان فضیلتی برای دیگران برند، و چه آنان که از روی بصیرت و بینائی پی بواقع برده، و درك حقیقت کنند، و الله المحمود.

فصل (52) حدیث ثقلین و جریان بیماری رسول خدا ص

و از جمله چیزهائی که برتری و فضیلت او را پابرجا و مرتبه بلند او را بیش از پیش بثبوت رساند جریاناتی است که پس از سفر حجة الوداع برای رسول خدا(ص) جلو آمد، و پیش آمدهائی است که بقضا و قدر پروردگار اتفاق افتاد، بدین شرح که آن بزرگوار چنانچه گفته شد چون خبر ناگوار نزدیک شدن مرگ خویش را بامت داد، در هر انجمنی که فراهم میشد و در هر فرصتی که پیش می آمد، مسلمانان را از فتنه و نافرمانی او پس از رحلتش بر حذر میداشت، و سفارش روی سفارش بیچنگ زدن بفرامین خود و گرد آمدن برای انجام دستوراتش را میفرمود، و مرتبا آنان را به پیروی از عتر خویش و فرمانبرداری از آنان و یاری نمودن و نگهداری از آن ذوات مقدسه، و پناهندگی در امور دین بذیل عنایت ایشان دستور میداد، و مسلمانان را از نافرمانی و روگردانی از دستوراتش باز میداشت.

و از جمله فرمایشات آن بزرگوار در این باره حدیثی است که راویان شیعه و سنی بنقل آن اتفاق دارند که فرمود: من(در روز رستاخیز) پیشاپیش شما میم، و شما بدنبال نزد حوض کوثر بر من درآئید، آگاه باشید که من در باره ثقلین(دو چیز سنگین یا دو زاد و توشه سفر) از شما پرسان شوم(و جو یا گردم) پس بنگرید چگونه پس از من در باره آن دو رفتار کنید، زیرا که خدای لطیف خبیر مرا آگاه ساخته که آن دو از هم جدا نشوند تا مرا دیدار کنند، و من نیز از پروردگار خود خواهان آن شدم و بمن داد، آگاه باشید

که من آن دورا در میان شما بجای نهادم: (یکی) کتاب خدا (قرآن) و (دیگر) عترت من (خاندان) و اهل بیتم، بر ایشان پیشی نگیرید که از هم پاشیده و پراکنده خواهید شد، و در باره آنان کوتاهی نکنید که بهلاکت رسید، بایشان چیزی نیاموزند زیرا که آنان داناتر از شما هستند، ای گروه مردم نباشید که پس از خود شما را بینم که بکفر بازگشته و گردن یک دیگر را بزنید، و مرا (در آن حال) در لشکری چون سیل خروشان دیدار کنید، آگاه باشید همانا علی بن ابی طالب برادر و وصی من است، و پس از من در باره تأویل قرآن بجنگد چنانچه من در باره تنزیل آن جنگیدم، و (این سخنی نبود که آن حضرت یک بار فرموده باشد بلکه) بارها در هر مجلس و انجمنی آن را و یا مانند آن را بر زبان جاری ساخت.

سپس آن بزرگوار اسامه پسر زید بن حارثه را (که پدرش در جنگ موته کشته شده بود) بسرکردگی لشکری تعیین کرد و دستور داد که با مردم مسلمان بهمانجا که پدرش کشته شده برای جنگ با دشمنان دین بسوی روم برود، و رأی مبارکش بر این شد که گروهی از سران مهاجر و انصار را در لشکر او بفرستد تا هنگام مرگش کسی در باره زمامداری اختلاف نکند، و طمع به پیشوائی مسلمین نه بندد، و راه را برای آن کس که خود بجانشینی منصوب فرموده بود (یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام) هموار سازد، و کسی با آن حضرت در صدد نزاع بر نیاید، پس پرچم سرداری جنگ را چنانچه گفته شد بنام اسامه بست، و در باره بیرون کردن آنان از مدینه کوشش و سفارش فرمود و با اسامه دستور داد با لشکر خویش از مدینه بیرون رود و (برای پیوستن دیگران) در جرف (که نام جایی است در سه میلی مدینه) بماند، و مردم را به بیرون رفتن و همراهیش برانگیخت، و از درنگ کردن در مدینه و دنبال ماندن از او بر حذر داشت، در این خلال کسالت آن حضرت

که منجر بر حلتش شد پیش آمد، و چون احساس کسالت کرد دست علی علیه السلام را گرفت و بسوی قبرستان بقیع روان شد و گروهی از مردم نیز بدنبال آن حضرت رفتند، آن بزرگوار رو بهمراهان کرده فرمود:

من مأمور شده ام که برای آنان که در بقیع مدفونند از خدا آمرزش بخواهم، پس آن گروه بهمراه او بقیع رفتند، بانجا که رسیدند حضرت در میان آنان ایستاده فرمود: درود بر شما ای خفتگان در گور، گوارا باد شما را آنچه اکنون در آن هستید، از آنچه مردم (یعنی زندگان) گرفتار آند (آسوده خاطر هستید) فتنه ها مانند شبهای تاریک یکی پس از دیگری رو آور شده، سپس برای اهل بقیع آمرزش خواسته دعای زیادی در این باره کرد، آنگاه رو بأمیر المؤمنین علیه السلام فرموده بدو گفت: همانا جبرئیل هر ساله یک بار قرآن را بر من (میخواند و) عرضه میداشت، و در این سال دو بار عرضه کرد، و این نیست جز برای رسیدن أجل (و مرگ) من، سپس فرمود: ای علی مرا مخیر ساختند میان اینکه همیشه در دنیا باشم و گنجینه های دنیا را دار اختیارم بگذارند یا اینکه (از این دنیا بروم و) بهشت را بمن دهند، و من دیدار پروردگار و بهشت را اختیار نموده (آن را برگزیدم) پس آنگاه که من از دنیا رفتم مرا غسل ده و عورت مرا بپوشان زیرا عورت مرا کسی نبیند جز اینکه کور شود، سپس بخانه خود بازگشت، و سه روز دیگر با کسالت و ناتوانی شدید در منزل بود آنگاه در حالی که سر خود را بسته بود و از طرف راست بعلی علیه السلام و از سمت چپ بفضل بن عباس تکیه کرد بمسجد آمد و بر منبر بالا رفته نشست، سپس فرمود: ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما بروم، پس هر که امانتی و وعده پیش من دارد بیاید تا من باو بدهم، و هر که بمن وامی داده مرا آگاه کند، ای گروه مردم میان خدا و میان هر یک از بندگان چیزی که بواسطه آن نیکی باو رساند یا بدی از او دور کند نیست جز عمل و کردار (یعنی کردار است که باعث رساندن خیر یا دوری کردن شر می شود) ای گروه مردم (بیهوده و بدون کردار نیک) کسی ادعای رستگاری نکند و آرزوی نجات نداشته

باشد، سوگند بدان که مرا بحقیقت به پیامبری فرستاده رهائی ندهد کسی را جز کردار یا رحمت پروردگار، و اگر من (که پیامبر خدا و حبیب اویم) نافرمانیش می کردم هر آینه بدوزخ می افتادم، (سپس فرمود:) بار خدایا آیا رساندم (و آنچه باید بگویم تبلیغ کردم)؟! (این را فرمود) و از منبر بزیر آمده نمازی خفیف با مردم خوانده بخانه آمد و آن هنگام در خانه ام سلمة رضی الله عنها بود، پس يك روز یا دو روز در خانه ام سلمة بود، آنگاه عایشه پیش ام سلمة آمد و از او درخواست کرد که آن حضرت را بخانه خود ببرد و خود پرستاری آن حضرت را بعهده گیرد، و دیگر زنان پیغمبر (ص) نیز همین درخواست را از ام سلمة کردند که (اجازه دهد آن حضرت را بخانه عایشه ببرند) ام سلمة اجازه داد و حضرت را بخانه عایشه بردند، و بیماری آن حضرت ادامه پیدا کرده سنگین شد، پس بلال (اذان گوی آن بزرگوار) هنگام نماز صبح آمده در حالی که بیماری حضرت را در خود فرو برده بود گفت: خدایتان رحمت کند (هنگام) نماز است، آواز بلال را بگوش آن حضرت رساندند، فرمود: امروز دیگری با مردم نماز بخواند زیرا که من بخویشتن سرگرم هستم (و بیماری تاب رفتن مسجد را از من برده است) عایشه گفت: به ابو بکر بگوئید (بمسجد رود) حفصة گفت: بعمر بگوئید (و هر کدام پدر خود را برای خواندن نماز تعیین کردند) رسول خدا (ص) که سخن آن دو را شنید و حرص هر يك را برای بلند کردن پدر خود و دل بستگی آن دو را باین کار دید با اینکه هنوز آن حضرت (ص) زنده است فرمود: (از این سخنان) خودداری کنید زیرا که شما همانند زنانی هستید که با یوسف علیه السلام همدم بودند (شاید مقصود آن بزرگوار (ص) این بود که چنانچه زنان مصری یعنی زلیخا و دیگران هر کدام بتنهائی میخواست یوسف را دیدار کند و از آن پیامبر پاکدامن بهره گیرد شما نیز هر کدام میخواهید در این جریان برای خود بتنهائی بهره برداری کنید، و یکی دو وجه نیز شیخ طریحی (ره) در مجمع البحرین در معنای فرمایش حضرت (ص) فرمود که اگر خواستید مراجعه نمائید).

سپس با شتاب برخاست و ترسید مبادا یکی از آن دو مرد (یعنی ابو بکر و عمر) پیشی در نماز بر مردم

گیرند، در صورتی که آن حضرت آن دو را دستور بیرون رفتن با اسامه فرموده بود و نمیدانست که آن دو (در مدینه مانده اند، و هنوز) نرفته اند، و چون گفتار عایشه و حفصه را شنید دانست که در انجام دستور او سستی کرده (و از مدینه بیرون نرفته) اند پس آن حضرت برای فرو نشاندن فتنه و برطرف ساختن شبهه (از ذهن مردمان) مبادرت جست و با اینکه از بیحالی و ناتوانی نمی توانست روی پا بایستد، برخاسته دستهای مبارکش را علی بن ابی طالب علیه السلام و فضل بن عباس گرفته و بر آن دو تکیه فرمود، و پاهای نازنینش از ناتوانی بزمین کشیده میشد با این حال بمسجد آمده دید ابو بکر در محراب ایستاده با دست مبارك باو اشاره فرمود که از محراب بیکسو رود، ابو بکر بکناری رفت پیغمبر (ص) بجای او ایستاد، پس تکبیر نماز گفت و نمازی را که ابو بکر شروع کرده بود از سر گرفت و دنبال نماز او را نگرفت، چون سلام نماز را داد بخانه بازگشت، و ابو بکر و عمر و گروهی از آنان را که در مسجد بودند پیش خوانده بآنان فرمود: مگر من بشما دستور ندادم که با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند: چرا ای رسول خدا، فرمود: پس چرا دستور مرا انجام نداده و نرفتید؟ ابو بکر گفت: من بیرون رفتم ولی دوباره بازگشتم تا يك بار دیگر شما را ببینم و تجدید عهدی کنم، عمر گفت ای رسول خدا من بیرون رفتم زیرا دوست نداشتم وضع حال شما را از سوارانی (که از مدینه می آیند) پیرسم (و میخواستم خود را از نزدیک نگران حال شما باشم) پس پیغمبر (ص) فرمود:

پیوندید بلشگر اسامه و از آن باز نمانید، پیوندید بلشگر اسامه، و سه بار این سخن را تکرار فرمود آنگاه بواسطه رنجی که از رفتن مسجد باو رسیده بود و از اندوه بسیاری که باو دست داده بود از هوش برفت، و ساعتی بهمین منوال بود مسلمانان گریستند، و آواز گریه از زنان آن حضرت و فرزندان او و زنان مسلمانان هر که در آن انجمن بود بلند شد، پس رسول خدا (ص) بهوش آمده بدانها نگاه کرد سپس فرمود:

دواتی و کتفی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید.

(مترجم گوید: کتف: استخوان پهنی است که در شانۀ حیوانات چهار پا است و زمانهای سابق که کاغذ کم بوده برای نوشتن یاد داشت از آنها استفاده میکردند) این سخن را فرمود و دوباره از هوش رفت، پس برخی از آنان که در آن انجمن بوده برخاسته که بدنبال دوات و کتف برود، عمر گفت: بازگرد زیرا که این مرد (یعنی رسول خدا(ص)) بواسطه کسالت شدید هذیان میگوید، پس آن مرد بازگشت، و آنان که در آن مجلس حاضر بودند از این کار پشیمان شدند که چرا در آوردن دوات و کتف کوتاهی کردند و یک دیگر را سرزنش میکردند، و گفتند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» هر آینه از مخالفت کردن با رسول خدا (ص) میترسیم، چون آن حضرت بهوش آمد برخی از ایشان گفتند: ای رسول خدا آیا دوات و کتف برای شما نیاوریم؟ فرمود: پس از آن سخنان که گفتید نه، ولی من شما را سفارش بنیکی در باره خاندان خود کنم (این را فرمود) و رو از مردم برگرداند، پس مردمان از نزد آن حضرت (ص) برخاستند، و تنها عباس (عموی آن حضرت، با پسرش) فضل، و علی بن ابی طالب علیه السلام و خانواده او ماندند، عباس عرض کرد: ای رسول خدا اگر این کار خلافت و زمامداری پس از شما در ما خاندان بجای ماند هم اکنون ما را بدان بشارت ده (و آگاهمان فرما)، و اگر میدانی که دیگران بر ما چیره شوند در باره ما دستوری فرما (یا سفارشی فرما) فرمود: شما پس از من از در ماندگان و ناتوانان خواهید بود، (این را فرمود) و خاموش گشت، پس آنان نیز برخاسته و میگریستند و از زندگی آن حضرت ناامید شده بودند، همین که از پیش آن بزرگوار بیرون آمدن فرمود: برادرم و عمویم را نزد من بیاورید، پس کسی را بدنبال آن دو فرستاده و علی علیه السلام و عباس آمدند، چون بنشستند حضرت (ص) فرمود: ای عمو آیا وصیت مرا بعهده میگیری (که من ترا وصی خود

قرار دهم) و بوعده های من (که بمردم داده ام) وفا میکنی، و دین مرا ادا کنی؟ عباس عرض کرد: ای رسول خدا عمویت پیر مردی است عیالمند، و تو کسی هستی که در جود و بخشش با باد برابری و نبرد کنی (کنایه از بسیاری جود و سخاوت است) و تو وعده هائی بمردم داده که عمویت تاب و نیروی بر آوردن آن وعده ها را ندارد! پس رو کرد بعلی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود: ای برادر آیا تو می پذیری وصیت مرا؟ و وعده های مرا وفا می کنی، و دین مرا ادا میکنی؟ و آیا پس از من بکار خاندان من رسیدگی خواهی کرد؟ عرض کرد: بلی ای رسول خدا، فرمود: پس نزدیک من بیا، علی علیه السلام پیش رفت حضرت او را بخود چسبانده، انگشتری خویش را از دستش بیرون کرد و فرمود: این را بگیر و بدست خود کن، سپس شمشیر و زره و همه لباس جنگ خود را خواسته و باو داد، و دستمالی را که هنگام جنگ بشکم خود می بست آن را نیز خواسته و چون آوردند بأمیر المؤمنین علیه السلام بداد، و باو فرمود: بنام خدا بخانه خویش باز گرد، چون فردا شد (ملاقات آن حضرت ممنوع شد و) کسی را نمیگذاشتند پیش او برود، و آن حضرت سنگین شد، و امیر المؤمنین علیه السلام هیچ گاه از آن حضرت دور نمیشد مگر برای کار ضروری، پس برای برخی از کارها علی علیه السلام بیرون رفت، رسول خدا (ص) اندکی بحال آمده (چشمان مبارک باز کرد) علی علیه السلام را پیش خود ندید، پس در حالی که زنان آن حضرت گردش را گرفته بودند فرمود: برادر و یار مرا پیش من آرید و از حال برفت، عایشه گفت: ابو بکر را نزدش آورید، پس ابو بکر را گفتند آمده بالای سر آن حضرت نشست، همین که حضرت چشم باز کرد و او را دید رو از او بگردانید، ابو بکر برخاسته گفت: اگر بمن کاری داشت بمن میفرمود، چون ابو بکر بیرون رفت حضرت دوباره آن سخن را تکرار کرد و فرمود: برادر و یار مرا بیاورید، حفصه گفت: عمر را نزدش بیاورید او را بخواندند و چون آمده رسول خدا (ص) او را

بدید رو بگردانید او نیز برفت، سپس فرمود: برادر و یار مرا بیاورید، ام سلمة رضی الله عنها گفت:

علی علیه السلام را نزدش حاضر کنید زیرا که او جز علی را نخواهد، پس آن حضرت را خواستند، و بیامد و چون نزدیک او شد اشاره فرمود علی علیه السلام خود را روی سینه آن حضرت انداخت، پس رسول خدا (ص) زمانی دراز با علی علیه السلام در گوشی سخن گفت، سپس برخاسته بکناری نشست، تا اینکه رسول خدا (ص) را خواب ربود، و چون خواب رفت علی علیه السلام از حجره آن حضرت بیرون رفت، مردم باو گفتند: ای ابا الحسن چه چیز بود که رسول خدا خصوصاً بتو گفت؟ فرمود: هزار در از علم را بمن آموخت که هر دری از آن هزار در را بر من گشود، و بچیزی مرا وصیت کرد که ان شاء الله تعالی بدان اقدام خواهم نمود، و پس از این جریان رسول خدا (ص) سنگین شده و حال احتضار او شد، و در آن حال امیر المؤمنین علیه السلام نیز پیش آن حضرت بود، همین که نزدیک شد که روح از بدن مبارکش بیرون رود فرمود: ای علی سر مرا در دامن خود گیر زیرا که امر الهی رسید، و چون جان من بیرون رود آن را با دست خود بگیر و بروی خود بکش آنگاه مرا رو بقبله بکش، و کار (غسل و کفن) مرا خودت انجام ده، و تو پیش از همه مردم بر من نماز کن، و از من جدا مشو تا آنگاه که مرا در گور نهی و در همه حال استعانت از خدای بجوی، پس علی علیه السلام سر او را در دامن گرفت و آن حضرت (ص) از خویش برفت، پس فاطمه سلام الله علیها پیش آمده خود را بر او افکند و نگاه بروی آن حضرت میکرد و نوحه و گریه میکرد و این (شعر را که ابو طالب در باره آن حضرت گفته بود) میخواند.

1- سفید روئی که مردم ببرکت روی او طلب باران میکنند، و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است.

پس رسول خدا (ص) چشمان مبارک باز کرده باواز ضعیفی فرمود: ای دخترکم این گفتار عمویت

ابو طالب است آن را مگو ولی بگو: «و نیست محمد(ص) مگر پیمبری که بگذشته است پیش از او پیمبرانی پس اگر بمیرد یا کشته شود باز گردید بر اعقاب خود» (آیه 144 از سوره آل عمران) زهرا(ع) بسیار گریست، پس آن حضرت(ص) باو اشاره کرد که نزدیک رود، زهرا علیها السلام نزدیک شد، حضرت آهسته چیزی باو فرمود که رویش بدان سخن از هم شکفته شد، سپس جان از تن شریفش گرفته شد(و از دنیا رفت) و در آن حال دست راست امیر المؤمنین علیه السلام زیر چانه آن حضرت(ص) بود و جان او در دست علی علیه السلام قرار گرفت، (و او نیز بر طبق وصیت پیغمبر(ص)) آن را بروی خود کشید، سپس آن حضرت را رو بقبله خوابانید و چشمان مبارکش را بست و جامه بر بدن او کشید، و سرگرم بکار(غسل و کفن) او شد.

در حدیث آمده که بفاطمه علیها السلام گفته شد: چه بود آن چیزی که پیغمبر آهسته بشما فرمود که موجب شد اندوه و پریشانی حالی که از غم مرگ آن حضرت بشما دست داده بود برطرف گردد؟ فرمود: مرا آگاه کرد که من نخستین کسی هستم که از خاندانش باو ملحق خواهم شد، و پس از او زمانی چندان نکشد که باو برسم، پس این مژده اندوه مرا از میان برد، و چون امیر المؤمنین علیه السلام خواست آن حضرت(ص) را غسل دهد فضل بن عباس را طلبید، و باو دستور داد برای غسل دادن، آب بدست آن حضرت(ص) بدهد، و خود چشمان مبارک را بست پس پیراهن رسول خدا(ص) را از نزد گریبان تا ناف پاره کرد و شروع بکار غسل و حنوط و کفن شده، و فضل بدستش آب می داد و باین کار باو کمک میداد، چون از کار غسل و حنوط و کفن فارغ شد پیش ایستاده بر آن حضرت نماز خواند و هیچ کس را در نماز با خود شریک نساخت، و مسلمانان در مسجد گرد آمده بودند و در اینکه آیا چه کسی در نماز بر آن حضرت پیش بایستد و امامت کند، و آیا کجا دفن شود گفتگو میکردند که امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمده بانان فرمود: همانا رسول خدا(ص) در زندگی و پس از مرگ امام و

پیشوای ما است، پس دسته دسته بروید و بدون امام بر او نماز بخوانید و بیرون آئید، و همانا خداوند جان هیچ پیغمبری را در جایی نگیرد جز اینکه همان جا را برای دفن او پسندیده است و من آن حضرت را در همان حجره ای که از دنیا رفته است دفن خواهم کرد، پس آن مردم تسلیم این دستور شده و بدان خوشنود شدند، و چون مسلمانان بر آن حضرت نماز خواندند عباس بن عبد المطلب کسی را نزد ابی عبیده جراح که قبر کن اهل مکه بود فرستاد و او گور را بدون لحد حفر می کرد، و کسی را بنزد زید بن سهل که قبر کن اهل مدینه بود و برای قبر لحد قرار میداد فرستاد (لحد شکافی است که در پهنای گور طرف سر مرده قرار میدهند) و هر دوی آنها را خواست که برای کندن قبر آن حضرت حضور بهم رسانند (و چون نمیدانست آیا مانند اهل مکه بدون لحد قبر بکنند و کار کندن آن را بابو عبیده جراح واگذارند، یا مانند اهل مدینه با لحد بکنند و کار آن را بزید بن سهل واگذار کنند) عباس گفت بار خدایا تو هر چه برای پیغمبرت شایسته است برگزین در این حال ابو طلحة زید بن سهل (قبر کن اهل مدینه) از راه رسید، پس باو گفتند: قبر رسول خدا (ص) را تو حفر کن، پس او قبری با لحد برای آن حضرت (ص) حفر کرد، و امیر المؤمنین علیه السلام، و عباس بن عبد المطلب، و فضل پسر عباس، و اسامة بن زید وارد در گور آن حضرت شدند که کار دفن او را بعهده گیرند (و این چند تن همگی از اهل مکه و از مهاجرین بودند) پس انصار مدینه از بیرون خانه فریاد زدند: ای علی ما خدای را در امروز بیاد تو آوریم که نگذاری حق ما از میان برود، از ما نیز مردی را وارد قبر کن تا ما نیز در کار دفن پیغمبر (ص) بهره و نصیبی برده باشیم! حضرت فرمود: اوس بن خولی بیاید، و او از کسانی بود که در جنگ بدر حاضر گشته و مردی دانشمند از طایفه بنی عوف از خزرج بود، چون اوس بن خولی وارد خانه شد علی علیه السلام باو فرمود: در قبر فرود آی، پس در قبر رفت و امیر المؤمنین علیه السلام رسول خدا (ص) را روی دستهای اوس نهاد، و اوس جسد مبارک را در قبر نهاد، و چون در زمین قرار گرفت باو فرمود: بیرون آی، او بیرون آمده و علی علیه السلام در قبر فرود شد پس جامه کفن از روی رسول

خدا(ص) بیکسوزد و گونه آن حضرت را از طرف راست رو بقبله بر زمین نهاد، سپس خشت چیده و خاک بر روی آن ریخت.

و این جریان جانگداز در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم هجرت واقع شد و آن حضرت شصت و سه سال از عمر شریفش گذشته بود، و بیشتر مردم در کار دفن رسول خدا(ص) نبودند، و این بخاطر گفتگو و نزاعی بود که میان مهاجر و انصار در خلافت و جانشینی آن حضرت پیش آمده بود، و بهمین خاطر نماز بر جنازه آن حضرت(ص) نیز از بیشتر آنان فوت شد، و در آن روز فاطمه علیها السلام از بسیاری اندوه فریاد میزد: «وا سوء صباحاه» (یعنی وای از بدی این روز و چه بد روزی را من صبح کردم) ابو بکر این سخن را شنیده باو گفت: برستی که روز تو بد روزی است؟! مردم که در این میان علی علیه السلام را سرگرم کار دفن پیغمبر(ص) دیدند و بنی هاشم یعنی بستگان و فامیل پیغمبر(ص) را نیز فرورفته در اندوه مصیبت ناگوار رحلت آن حضرت مشاهده کردند از این فرصت استفاده کرده، و آن را مغتنم دانسته و برای بدست آوردن خلافت و زمامداری شتافتند، و برای ابو بکر انجام شد آنچه شد، و این از آن روی بود که انصار در میان خود اختلاف و دودستگی داشتند، و آزادشدگان(مکه، آنان که رسول خدا(ص) در جریان فتح مکه بآنها فرمود: شما امروز آزادشدگانید، و ترسی از آمدن من بخود راه ندهید) و همچنین «مؤلفه قلوبهم» (یعنی دل بدست آورده گان که در همان جریان رسول خدا(ص) با دادن بیشتر از غنایم حنین بآنان خواست دلشان را بسود اسلام بدست آورد) خوش نداشتند کار خلافت تا آنگاه که بنی هاشم از کار کفن و دفن رسول خدا(ص) فارغ گردند بتأخیر افتد، و نمی خواستند که این منصب در جای خود قرار گیرد از این رو با ابی بکر که در آنجا حضور داشت بیعت کردند و او را بخلافت برگزیدند، و جریانات و اسبابی در آنجا دست

بهم داده بود که آنان در آن روز هر چه میخواستند انجام میدادند، و چون این کتاب جای شرح آن نیست بتفصیل آن نپرداختیم.

و در حدیث آمده که چون کار خلافت برای ابو بکر پایان گرفت و با او بیعت کردند مردی بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و آن حضرت با بیلی که در دست داشت قبر پیغمبر (ص) را هموار میکرد پس باو عرض کرد: مردم با ابی بکر بیعت کردند، و انصار بواسطه اختلافات و دودستگی خوار و زبون شدند (و کسی در کار خلافت آنان را یاری نکرد) و آزادشدگان (مکه) نیز از ترس آنکه مبادا نوبت خلافت بشما برسد بیعت با آن مرد (یعنی ابو بکر) شتافتند؟! اعلی علیه السلام سر بیل را بر زمین نهاد و بالای آن را در دست گرفت و این آیات را خواند: «بنام خداوند بخشاینده مهربان، «الم» آیا پندارند مردم که رها شوند آنکه گویند ایمان آورده ایم و آزمایش نشوند؟، و همانا آزمایش کردیم آنان که پیش از ایشان بودند تا بدانند خدا آنان را که راست گفتند و بدانند آنان را که دروغ گفتند، آیا گمان دارند آنان که بدیها میکنند (و کارهای زشت انجام دهند) که بر ما پیشی گیرند؟ زشت و بد است آنچه اینان حکم میکنند» (سوره عنکبوت آیه های 1-4).

و ابو سفیان در آن حال که علی علیه السلام و عباس بن عبد المطلب سرگرم و نگران کار پیغمبر (ص) بودند بدر خانه رسول خدا (ص) آمده و آواز داد (و این سه شعر را که ترجمه اش ذیلا بیان می شود خواند):

1- ای بنی هاشم (نگران باشید) مردم در حق شما طمع نبندند بویژه قبیله تیم بن مره (که ابو بکر از ایشان بود) و قبیله عدی (که عمر از آنان بوده، و گویند این دو تیره از ناتوان ترین قبائل عرب بوده اند، از این رو ابو سفیان آن دو را بنحو اختصاص بیان میدارد).

2- پس این امر خلافت و زمام داری نیست مگر در میان شما، و هیچ کس شایسته آن نیست مگر ابو الحسن علی بن ابی طالب.

3- پس ای ابو الحسن دست گیرنده خود را برای آن ببند، زیرا تو باین کار که دیگران امید آن را دارند تواناتر هستی.

سپس بلندترین آواز خود فریاد زد: ای فرزندان هاشم، ای فرزندان عبد مناف آیا تن در دهید که ابو بکر که خود مردی فرومایه و پسر مردی فرومایه است بر سر شما حکومت کند؟ آگاه باشید بخدا سوگند اگر بخواهید این شهر را بر ایشان از سواره و پیاده پر کنم (و به پیشینیانی از شما و بازگرفتن خلافت هر چه لشکر بخواهید بیاورم)؟ امیر المؤمنین علیه السلام با آواز بلند باو پاسخ داده فرمود: ای ابا سفیان باز گرد که بخدا سوگند از این سخنان که گوئی خدای را منظور نداری، و برای خدا اقدام باین کار نکرده ای، و همواره در باره اسلام و مسلمین مکر اندیشی کرده (و هیچ گاه دلسوز اسلام و مسلمین نبوده ای) و ما اکنون سرگرم کار رسول خدا (ص) هستیم، و هر کس در گرو کردار خویش است، و صاحب اختیار چیزی است که بدست آورده، ابو سفیان (که از اینجا نتیجه بدست نیاورد) بمسجد آمده دید بنی امیه گرد یک دیگر جمع شده اند، پس آنان را بگرفتن خلافت (از چنگ ابو بکر) برانگیخت ولی آنان بگفتارش گوش نکردند، و (رویهمرفته این جریانات که گفته شد) فتنه ای بود که دامن گیر همه شد و بلائی بود که گریبان همه را گرفت، و پیش آمده های ناگواری بود که اتفاق افتاد، و شیطان بدان وسیله بهدف خود رسید، و دشمنان از همدیگر کمک گرفته، و مؤمنان در برابر آن خود سربها یارای انکار و مخالفت نداشتند، و همین بود تأویل گفتار خدای عز و جل: «و پرهیزید از فتنه (و آزمایشی) که تنها بآنان که ستم کردند از شما نرسد» (سوره انفال آیه 25).

فصل (53) استتاجی از فصل سابق

و آنچه در فصل گذشته از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام شماره کردیم پس از آنچه در داستان حجة الوداع

در فصل پیش از آن گذشت اینها بهترین دلیل است بر اختصاص آن حضرت علیه السلام در منقبت و فضیلت بدانسان که هیچ يك از مردمان با او در این فضیلتها انباز نگشت، زیرا هر يك از آنها دری از فضیلت می‌گشاید که بخودی خود برای بزرگی آن بزرگوار کافی است و نیازی بدیگر بفضائل ندارد، و همین مخصوص بودن آن حضرت و خصوصیتش به پیغمبر اکرم (ص) در بیماری او تا زمان رحلت دلیل برتری او در دین و نزدیکی او به پیغمبر (ص) است، و نشانه اینست که کردار پسندیده او موجب آرامش دل رسول خدا (ص) بوده و در کارهای خود تنها باو اعتماد داشته، و در کار تدبیر و اندیشه خود جز او از همه مردمان دل بریده، و در مراتب دوستی دیگری را باو برابر ندانسته است.

سپس جریان وصیت کردن بآن حضرت بآنچه فرمود، پس از آنکه بدیگری پیشنهاد آن را کرد و او زیر بار آن نرفته از پذیرفتن آن سرباز زد، و زیر بار گران حقوق پیغمبر (ص) رفتن، و انجام آن را بگردن گرفتن، و پرداخت امانات را بدمه خویش نهادن، و مخصوص بودنش ببرداری رسول خدا (ص) و یار وفادار بودنش در آنگاه که در بستر مرگ فرمود: برادر مرا پیش من بخوانید (و چنانچه دانستیم مقصودش علی علیه السلام بود) و سپردن علوم دین را باو بدانسان که او را از دیگران ممتاز فرمود، و بعهده گرفتن کار غسل و کفن و دفن، و پیشی جستن در نماز بر آن حضرت از دیگران بخاطر مقامی که نزد پیغمبر گرامی و خدای تعالی داشت، و راهنمایی امت مسلمان را در چگونگی و کیفیت خواندن نماز در آنگاه که کار بر آنها مشتبه شده بود و نمیدانستند چگونه نماز بخوانند و چه کسی بر آنها در آن نماز امامت کند، و راهنمایی کردن آنان بجای دفن پیغمبر (ص) در وقتی که در میانشان در این باره اختلاف پیدا شده بود، و همگی براهنمائی آن حضرت گردن نهادند، اینها همه او را یگانه در فضیلت ساخت، و بآنچه انجام داد کردارهای پیش و رفتار درخشان گذشته خود را تا هنگام وفات رسول خدا (ص) کامل ساخت، و بدان سبب فضائل او چون دانه های

مروارید غلطان بهم پیوست، و چیزی که شائبه از زشتی و عیب داشته باشد در این میان فاصله نشد، و هیچ گاه کوتاهی و قصوری در آن فضیلتها مشاهده نشد، و گرد آمدن این همه فضائل برای هر شخصی او را بسر حد معجزه و خارق عادت میرساند، و برای کسی جز پیمبر مرسل یا فرشته مقرب یا هر کس که در فضیلت در درجه آنان باشد یافت نشود، زیرا که در غیر از این سه گروه که گفتیم عادت بر خلاف این است و ممکن نیست کسی باین حد از کمالات و باین پایه از فضائل و درجات برسد، «و الله نسئل التوفیق و به نعتصم من الضلال».

فصل (54) در باره داوریهای شگفت انگیز آن حضرت

و اما اخباری که در باره قضایا و داوریهای آن حضرت علیه السلام در دین رسیده، و احکامی که همه مؤمنان نیازمند بدانستن آن هستند و از آن بزرگوار نقل شده پس از آنچه از فضائل او گفته شد از جمله چیزهایی که پیشی او را در دانش اثبات کند و برتری او را بر دیگر مردمان بمعرفت و فهم بثبوت رساند، و نیز روایاتی که در باره پناهنده شدن دانشمندان از اصحاب پیغمبر (ص) بآن حضرت در پیش آمدهای سخت و دشوار علمی و سر فرود آوردن آنان در داوریهای او در آن پیش آمدها، آنها بیش از آن است که بشمار درآید، و بالاتر از آنست که دست کسی بدان رسد، و ما ان شاء الله تعالی در این کتاب مقداری از آن را که دلالت بر درستی بقیه میکند بیان خواهیم داشت.

*فصل (55) داوریه‌های آن حضرت در زمان حیات پیغمبر اکرم ص و حکم رسول خدا به صحت آنها دلیل بر خلافت بلا فصل او از رسول خدا است به دلیل آیاتی چند از قرآن کریم

از آن جمله چیزی است که روایان شیعه و سنی در داوریه‌های آن حضرت در زمان زندگی رسول خدا(ص) حدیث کرده اند، و پیغمبر(ص) در آن داوریه‌ها حکم بصحت آنها فرمود و آنها را تصویب نموده، و در باره آن حضرت بنیکی دعا کرده و او را بدان ستوده، و فضیلت و برتری او را بر دیگران آشکار فرمود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن داوری‌ها را دلیل و نشانه بر سزاوار بودن او بجانشینی و زمامداری پس از خود گرفت و اینکه او باید در منصب امامت بر دیگران پیشی بگیرد، چنانچه تنزیل قرآن نیز این معنا را در بردارد، و تأویل و تفسیر آن نیز باثبات آنچه گفته شد گواهی دهد(یعنی قرآن نیز گواهی دهد که هر کس راهنما و راه بر بأحکام خدا است و دانشمندتر از دیگران است شایسته پیشوائی و زمامداری است) در آنجا که خدای عز و جل فرماید: «آیا آنکه راهنمائی و هدایت کند بسوی حق سزاوارتر است که پیروی شود یا آنکه خود راه نبرد تا رهبریش کنند، پس چه شود شما را چگونه حکم کنید» (سوره یونس آیه 35).

و گفتار دیگر خدای سبحان که فرماید: «آیا یکسانند آنان که میدانند و آنان که نمی دانند جز این نیست که یادآور می شوند خردمندان» (سوره زمر آیه 9) و فرمایش خدای عز و جل در داستان حضرت آدم علیه السلام که فرشتگان عرض کردند: «آیا قرار دهی در زمین آن را که فساد جوید و خونریزی کنی در حالی که ما ستایش و سپاس تو گوئیم و تو را تقدیس کنیم گفت من میدانم آنچه را که شما نمیدانید، و آموخت بآدم نامها را همگی، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت خبر دهید مرا از نامهای اینان اگر هستید راستگویان، گفتند منزهی تو نیست ما را دانشی جز آنچه تو آموختی همانا توئی دانشمند حکیم، گفت ای آدم آگهیشان ده بنامهای آنان و چون آگهیشان داد بدان نامها گفت آیا به شما نگفتم که من میدانم

غیب آسمانها و زمین را و میدانم آنچه را فاش کنید و آنچه را پنهان سازید» (سوره بقره آیه های 30- تا 33) پس خدای تعالی فرشتگان را آگاه کرد که آدم ابو البشر سزاوارتر بجانشینی از ایشان است زیرا که او داناتر از آنان است بنام ها، و برتر از ایشان است در آگاه بودن از خبرها.

و نیز در داستان طالوت خدای سبحان فرماید: «و گفت بدیشان پیمبرشان همانا خدا برانگیخت برای شما طالوت را پادشاهی، گفتند چگونه او را بر ما فرمانروائی باشد و ما سزاوارتریم از او پادشاهی و باو گشایش در مال داده نشده، فرمود همانا خدا برگزید او را بر شما و بیفزودش گشایشی در دانش و پیکر، و خدا پادشاهی خود را بدهد بهر که خواهد و خدا است گشایشمند دانا» (سوره بقره آیه 247).

پس خداوند در این داستان جهت پیشوائی طالوت را بر ایشان فزونی او در دانش و پیکر قرار داده و او را بدین سبب بر همه آنان برگزیده. و این آیات که ذکر شد برابر با دلیلهائی است که عقلهای خردمندان بدان حکم کند که هر که داناتر شد سزاوارتر بیپشوائی و امامت است از آن کس که در دانش برابر او نیست، و در نتیجه این آیات دلالت کند که واجب است امیر المؤمنین علیه السلام بر همه مسلمانان در منصب جانشینی پیغمبر (ص) پیشی جوید و پیشوای امت باشد، زیرا که او در دانش و حکمت جلوتر از آنان بود و در این باره کسی بیپایه او نرسید.

فصل (56) قضاوت آن حضرت در یمن در باره دو مردی که با کنیزی نزدیکی کرده بودند و سایر قضاوتهائی که در یمن فرمود

و از جمله روایاتی که در داوریهای آن حضرت در زمان زندگی پیغمبر (ص) رسیده این است که چون رسول خدا (ص) داوری کردن در میان مردم یمن را بعهده او گذارد و خواست آن بزرگوار را بسوی یمن

فرستد تا احکام دین را بآنان بیاموزد و حلال را از حرام برای ایشان جدا کند، و در میان آنان باحکام قرآن حکم فرماید. امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا (ص) مرا بدآوری و قضاوت گماردی در صورتی که من جوانی هستم که دانای بهمه داورها نیستم؟ حضرت رسول (ص) بدو فرمود: نزدیک من بیا، علی علیه السلام نزدیک رفت، حضرت دست خود بسینه او گذارد و گفت: بار خدایا دل علی را راهنمایی نما، و زبانش را پا بر جا فرما، امیر المؤمنین علیه السلام گوید: پس از این داستان (و این دعائی که در باره من فرمود) در هیچ دآوری میان دو نفر شك نکردم و دو دل نشدم، چون آن حضرت در یمن منزل کرد، و برای انجام مأموریتی که رسول خدا (ص) او را فرستاد که همان دآوری و حکومت میان مسلمانان بود آماده گشت دو مرد برای دآوری نزد آن حضرت علیه السلام آمدند، و آن دو مرد هر دو کنیزی را بشرکت خریده بودند و هر کدام نیمی از آن کنیز را بطور مساوی مالک بودند و در اثر نادانی هر دوی آنان در طهر واحد (فاصله بین دو حیض) با آن کنیز نزدیک کرده بودند، بگمان آنکه این کار جایز است، و این بدان واسطه بود که تازه مسلمان شده بودند و آشنائی آنان بدستورات اسلام بسیار اندک بود، پس آن کنیز حامله شد و پسری زائید، آن دو مرد برای اینکه بدانند آیا پسر از آن کدام يك از آن دو است بنزد آن حضرت علیه السلام رفتند، حضرت بنام آن دو مرد روی آن پسر بچه قرعه زد و قرعه بنام یکی بیرون آمده آن پسر را باو داد، و او را ناچار کرد که اگر آن پسر بچه غلام و برده است نصف قیمت را بشریک خود پردازد، و فرمود: اگر میدانستم که شما دو نفر دانسته (و با علم بحکم خدا) اقدام کرده اید (و با اینکه میدانستید این عمل حرام است انجام داده اید) شما را بجرم این جنایت عقوبت بیشتری میکردم! این جریان بگوش پیغمبر (ص) که رسید دآوری علی علیه السلام را در این باره امضاء فرموده و همان حکم را در اسلام مقرر داشت، و فرمود: سپاس خداوندی را که در میان ما خاندان کسی را قرار داده که بروش داود علیه السلام حکم و دآوری کند، یعنی همچنان که

داود علیه السلام از راه الهام که در حکم وحی الهی است و چنان است که از جانب خدا بطور صریح دستوری فرود آید علی علیه السلام نیز آنچنان داوری می کند.

و از جمله داوریهائی که در همان زمان که آن حضرت علیه السلام در یمن بود پیش او آوردند داستان گودالی است که برای شکار کردن شیر کنده بودند، و شیری در آن گودال افتاد، مردم برای تماشای آن شیر بکنار گودال آمدند، پس مردی بلب گودال آمده (که شیر را ببیند) پایش لغزید (و برای اینکه در در گودال نیفتد) بمرد دیگری چسبید، آن مرد دومی بمرد دیگری آویزان شد، مرد سومی نیز بدیگری چسبید، و بدین ترتیب هر چهار نفر در گودال افتادند و شیر بهر چهار تن حمله کرده آنان را پاره کرد و همگی هلاک شدند، علی علیه السلام حکم فرمود: که مرد نخستین طعمه شیر است و یک سوم دیه (و پول خون) مرد دوم بگردن او است (که باید از مال او از ورثه اش بگیرند و بورثه مرد دوم بدهند) و مرد دوم نیز دو سوم پول خون مرد سوم را باید پردازد، و مرد سوم همه پول خون مرد چهارم را باید پردازد، این داوری بگوش پیغمبر (ص) رسیده فرمود: هر آینه أبو الحسن (علیه السلام) در باره آنان بدآوری خدای عز و جل در بالای عرش داوری کرده (و بدون کم و زیاد بر طبق حکم خداوندی حکم کرده است).

سپس داوری دیگری بنزد علی علیه السلام (در یمن) آوردند، و جریان از این قرار بود که زنی از روی شوخی و تفریح زن دیگری را بگردن خود سوار کرد، زن دیگری جز آن دو زن از راه رسید و آن زن زیرین را نشگون گرفت (یعنی با انگشتان خود جایی از بدن و پوست و گوشت او را فشار داد که در فارسی آن را وشگون و نشگون و نشگنج نیز میگویند) در نتیجه آن زن از جا پرید و آن زن که بر گردنش سوار بود بزمین خورده گردنش شکست و بهلاکت رسید، پس آن حضرت داوری کرد که یکسوم پول خون آن زن را باید زن سومی که نشگون گرفته پردازد، و یکسوم آن را آن زن اولین که او را بر گردن خود سوار کرده بود پردازد، و یکسوم پول خون او را هم بهدر داد، بخاطر اینکه آن زن گردن شکسته بیهوده

بگردن آن دیگری سوار شده (از این رو یکسوم پول خون بگردن خود او است). این جریان بگوش رسول خدا (ص) رسید آن داوری را امضاء فرموده و گواهی بدرستی آن داد.

و از داوریهای آن حضرت علیه السلام این بود که دیواری بر سر گروهی خراب شد و همه آنان را کشت، و در میان این گروه زنی کنیز (زر خرید) و زنی آزاد بود، و آن زن آزاد فرزندی از شوهرش که مانند او آزاد بود داشت، و آن زن کنیز و زر خرید نیز فرزندی داشت که از مردی که مانند خود زر خرید و بنده بود، و (پس از این جریان که پیش آمد) آن دو کودک بهمديگر اشتباه شدند، و کودک آزاد از کودک بنده شناخته نمیشد، پس میان آن دو قرعه زد، و آنکه قرعه آزادی بنامش درآمد حکم بازادیش کرد، و آنکه قرعه بندگی بنامش درآمد حکم بیندگیش فرمود، سپس او را آزاد کرده و آن کودک آزاد را مولای بر او قرار داد و در باره ارث بردنشان حکم فرمود که مانند بنده آزاد شده که از مولای آزادکننده خود ارث می برند این دو این گونه ارث برند، پس رسول خدا (ص) این داوری را امضاء و تصویب فرموده چنانچه داوری های پیشین او را که بیان داشتیم امضاء و تصویب فرمود.

فصل (57) داستان کشتن گاو الاغی را و قضاوت آن حضرت

و در حدیث آمده که دو مرد داوری بنزد رسول خدا (ص) بردند که گاوی خری را کشته است، و یکی از آن دو مرد گفت: گاو این مرد خر مرا کشته است (آیا چیزی بر صاحب گاو هست و باید قیمت خر را پردازد یا نه؟) رسول خدا (ص) فرمود: بنزد ابی بکر روید و حکمش را از او پرسید، پس آن دو بنزد ابی بکر آمده جریان را خود را باو گفتند، ابو بکر گفت: چگونه پیغمبر (ص) را گذارده اید و بنزد

من آمدید؟ گفتند: او بما دستور داده پیش تو بیائیم، گفت: حیوانی حیوان دیگری را کشته و چیزی بر صاحب آن نیست، پس بنزد رسول خدا(ص) باز گشته و داوری ابو بکر را بعرض آن حضرت رساندند، حضرت بانان فرمود: بنزد عمر بن خطاب بروید و داستان خود را باو بگوئید و از او داوری این پیش آمد را بپرسید، پس بنزد عمر رفته و داستان خود را گفتند، عمر گفت: چگونه رسول خدا(ص) را گذارده و بنزد من آمدید؟ گفتند: همانا خود آن حضرت این گونه بما دستور فرمود. عمر گفت چرا بشما دستور نداد که بنزد ابی بکر بروید؟ گفتند: این دستور را نیز بما داد و بنزد او رفتیم، گفت: او در این باره بشما چه گفت؟ گفتند: بما چنین و چنان گفت، عمر گفت: من نیز بجز آنچه ابو بکر نظر داده است نظری ندارم، پس بنزد پیغمبر(ص) بازگشته جریان را بعرض رساندند پیغمبر(ص) فرمود: بنزد علی بن ابی طالب بروید تا میان شما داوری کند، پس آن دو مرد بنزد آن حضرت علیه السلام رفته و داستان خویش را باز گفتند، علی علیه السلام فرمود: اگر گاو باصطبل و جایگاه الاغ رفته(و آن را کشته است) صاحب گاو باید بهای الاغ را بصاحب آن پردازد، و اگر الاغ بجایگاه گاو رفته و گاو در آنجا آن را کشته است بر صاحب گاو چیزی نیست، پس بنزد پیغمبر(ص) بازگشته و داوری آن حضرت را بعرض رسانیدند، رسول خدا(ص) فرمود: براستی علی بن ابی طالب میان شما بداوری و حکم خداوند داوری کرد، سپس فرمود:

سپاس خدای را که در میان ما خاندان قرار داد کسی را که بروش داود علیه السلام داوری میکند. و برخی از سنیان گفته اند: این داوری در یمن بوده، و برخی چنانچه ما گفتیم گویند: (در مدینه بوده است) و مانند این داوریهها(که در زمان زندگی رسول خدا(ص) فرمود) بسیار است و مقصود بیان شمه از آنها بطور اختصار بود(از این رو بهمین اندازه اکتفا می شود).

در بیان مختصری از داوریه‌های آن حضرت علیه السلام در زمان خلافت ابوبکر.

از آن جمله است آنچه راویان شیعه و سنی روایت کرده اند که مردی شراب خورده او را بنزد ابی بکر بردند و چون خواست حد شراب خوار را بر او جاری کند آن مرد گفت: من در حالی شراب خوردم که دانای بحرام بودن آن نبودم، زیرا من در میان مردمی زیست کرده و نشو و نما داشته ام که آن را حلال میدانند و تاکنون حرام بودن آن را نمیدانستم، ابوبکر ندانست چه بکند و بمشکلی دچار شد، برخی از حاضرین در آن انجمن باو فهماندند و وادارش کردند که داورى این کار را از امیر المؤمنین علیه السلام جویا شود، پس کسی را بنزد آن حضرت علیه السلام فرستاده که از او بپرسد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: دستور بده دو تن از مردان مسلمان که مورد وثوق و اطمینان هستند او را برداشته به انجمنهای مهاجر و انصار گردش دهند و در هر کجا آنان را سوگند دهند و بپرسند آیا در ایشان کسی هست که آیه تحریم شراب را بر این مرد خوانده باشد یا از زبان رسول خدا (ص) حرام بودن آن را باو گفته باشند یا نه؟ پس اگر دو مرد از آنان (یعنی مهاجر و انصار) گواهی دادند (که ما آیه تحریم شراب را بر او خوانده ایم یا از زبان پیغمبر (ص) باو گفته ایم) حد شرابخوار را بر او جاری ساز، و اگر کسی گواهی بر آن نداد او را توبه بده (که دیگر شراب نخورد) و رهایش کن، ابوبکر این کار را انجام داد و هیچ يك از مهاجر و انصار گواهی نداد که آیه تحریم شراب را بر او خوانده باشند یا از گفتار پیغمبر (ص) در این باره او را آگاه کرده باشند، پس ابوبکر او را توبه داده رها ساخت و در این داورى بحکم علی علیه السلام گردن نهاده و تسلیم شد. و نیز روایت کرده اند که از ابی بکر پرسیدند از معنای گفتار خدای تعالی «وَفَاكِهَةً وَأَبًّا» (سوره

عبس آیه 31) - (که فاکهة بمعنای میوه است) ولی معنای «أب» را نمیدانستند (و پرسیدند «أب» در این آیه بچه معنا است؟) ابو بکر گفت: کدام آسمان بر من سایه گستراند، یا کدام زمین مرا بر خود گیرد، یا چه بکنم اگر در کتاب خدای تعالی چیزی را بگویم که آن را ندانم، (یعنی من ندانسته چیزی نگویم) اما «فاکهة» را میدانم که چیست و اما «أب» پس خدا بآن داناتر است، این سخنان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود: سبحان الله! آیا ندانسته که «أب» گیاه و علوفه و چراگاه است، و این گفتار خدای تعالی که فرموده: «و فاکهة و أب» برای بیان شمار کردن نعمتهای او بر بندگان است، که بوسیله آنها بآنان غذا دهد و آنها را برای ایشان و برای چهار پایانشان آفریده، چیزهائی که موجب زندگی و حیات نفوس ایشان است و بدنهای آنان بدان وسیله زنده بماند.

و از ابی بکر پرسش شد از اینکه «کلاله» چیست (تفسیر کلاله در ضمن فرمایشات امیر المؤمنین علیه السلام بیاید) ابو بکر گفت: من در معنای آن برای و فهم خود پاسخ میدهم پس اگر درست گفتم از خدا است (یعنی خدا بدهان من گذارده) و اگر نادرست گفتم از خودم و از شیطان است (و سپس مطابق آنچه سنن در کتابهای خود نقل کرده اند پاسخی داد، که علامه امینی دام عمره در کتاب الغدیر ج 7 ص 104 بتفصیل ذکر فرموده است) این جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید، فرمود: نیازی برای دادن از خود در این مورد نداشت، مگر ندانسته که «کلاله» برادران و خواهران پدر و مادری و یا پدری تنها و مادری تنها است، خدای عز و جل فرماید: «(ای پیغمبر) از توفتوا خواهند بگو خدا فتوی دهد شما را در کلاله که اگر مردی بمیرد و فرزندی برای او نباشد، و او را خواهری باشد، پس برای آن خواهر است (از میراث) نصف آنچه بجای گذارده است» (سورة نساء آیه 176) و نیز فرموده است:

«و اگر مردی باشد که ارث برده شود بکلاله یا زنی باشد که او را برادر و یا خواهری باشد، پس برای

هر کدام است شش يك و اگر بیشتر از این باشد پس آنان شریکند در ثلث» (سوره نساء آیه 12).

و در حدیث آمده که برخی از پیشوایان روحانی یهود بنزد ابو بکر آمده باو گفت: تو جانشین پیغمبر این امت هستی؟ گفت: آری، گفت: ما در تورا دیده ایم که (نوشته است) جانشینان پیامبران دانشمندترین مردمان از امتهای آنان هستند، پس مرا آگاه کن که خدای تعالی کجا است، آیا در آسمان است یا در زمین؟ ابو بکر گفت: او در آسمان و در عرش است، یهودی گفت: پس بنا بر این زمین از وجود خداوند خالی است، و بنا بگفته تو در جایی هست و در جایی نیست؟ ابو بکر گفت: این سخن کافران و زندیقها است از پیش من دور شو و گر نه تورا میکشم! مرد یهودی با شگفت (از این سخن ابو بکر) دور شد و دین اسلام را بباد مسخره گرفته بود، پس امیر المؤمنین علیه السلام از پیش روی او در آمده فرمود: ای یهودی دانستم آنچه پرسیده ای و آنچه در پاسخ شنیده ای، ما میگوئیم خدای عز و جل آفریننده جا و مکان است، پس جایی برای او نیست و بالاتر از این است که جایی او را در بر گیرد، و او در همه جا است نه باینسان که تماس و نزدیکی با مکان داشته باشد، بلکه علم و دانشش فرو گرفته هر آنچه در مکان است، و هیچ چیزی نیست که از تدبیر او بیرون باشد، و من اکنون تورا آگاه کنم بآنچه در کتابی از کتابهای خود شما است که بصحت آنچه گفتم گواهی دهد، پس اگر آن را شناختی (و دانستی که درست است) بدان ایمان می آوری؟ یهودی گفت: آری، فرمود: آیا در برخی از کتابهای شما نیست که روزی موسی بن عمران نشسته بود ناگاه فرشته از سمت مشرق نزد او آمد، موسی بدو فرمود: از کجا آمدی؟ گفت: از نزد خدای عز و جل، سپس فرشته دیگری از سمت مغرب آمد موسی بدو فرمود: از کجا آمدی؟ گفت:

از نزد خدای عز و جل، سپس فرشته دیگری بنزدش آمد و گفت: از آسمان هفتم از نزد خدای عز و جل آمده ام، موسی علیه السلام فرمود: منزله است آن خدائی که جایی از او خالی نیست، و بهیچ جا نزدیکتر از جای دیگر نیست! یهودی گفت: گواهی دهم که این گفتار حق است، و گواهی دهم که تو سزاوارتری بجانشینی پیغمبر از آن کس که بر آن چیره شده و بزور گرفته است.

و مانند این روایات بسیار است (که برای نمونه بهمین چند داستان اکتفا می شود).

فصل (59) داوریهای آن حضرت در زمان خلافت عمر

در بیان آنچه از داوریهای آن حضرت علیه السلام در زمان خلافت عمر بن خطاب رسیده است:

از آن جمله است داستانی که سنی و شیعه نقل کرده اند که قدامة بن مظعون (شوهر خواهر عمر بن خطاب) شراب خورد، پس عمر خواست باو حد جاری کند قدامة گفت: جاری کردن حد بر من جایز نیست زیرا خدای تعالی فرماید: «بر آنان که ایمان آوردند و کردار شایسته کردند باکی نیست در آنچه بخورند اگر پرهیزکاری کنند و ایمان آرند و کردار شایسته کنند» (سوره مائده آیه 93) پس عمر حد را بر او جاری نکرده رهایش ساخت، این جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید بنزد عمر رفته باو فرمود: چرا حد شراب خوار بر قدامة جاری نکردی (و او را حد نزدی)؟ گفت: او آیه از قرآن برای من خواند، و آن آیه را قرائت کرد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: قدامة و هر کس روش او را در انجام محرمات الهی دنبال کند اهل این آیه نیست، زیرا هر آینه کسانی که ایمان آرند و کردار شایسته

کنند حرام خدا را حلال نشمارند، پس قدامه را باز گردان و توبه اش ده اگر توبه کرد حد شراب خوار بر او جاری ساز، و اگر توبه نکرد او را بکش زیرا که از دین و ملت اسلام بیرون رفته، عمر بخود آمد (که اشتباه کرده) و قدامه نیز از این جریان آگاه شده توبه کرد که دست از این کار باز دارد، پس عمر او را نکشت ولی نمی دانست چگونه حد بر او جاری سازد پس بامیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد: شما بفرمائید چگونه حدی باو بزنیم؟ فرمود: هشتاد تازیانه بر او بزن، زیرا همانا شرابخوار چون شراب بخورد مست شود و چون مست شود هذیان و بیهوده گوئی کند، و چون هذیان گوید دشنام دهد، پس عمر هشتاد تازیانه بر او زد و بگفتار آن حضرت رفتار کرد.

و روایت شده که در زمان خلافت عمر مردی با زن دیوانه زنا کرد، و بیّنه (گواهان) بر زنای آن زن گواهی دادند، عمر دستور داد آن زن را حد بزنند، پس علی علیه السلام در حالی که آن زن را می بردند حد بزنند بآن زن برخورد پرسید: زن دیوانه که از فلان طایفه بود چه کرده بود که او را میکشیدند و می بردند؟ باو عرض شد: که مردی با او زنا کرده و گریخته، و گواهان بر زنای آن زن گواهی داده اند و عمر دستور داده است که او را حد بزنند، فرمود: آن زن را بنزد عمر باز گردانید و باو بگوئید: مگر ندانسته که این زن دیوانه از فلان طایفه است، و پیغمبر (ص) فرموده است: قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده است تا آنگاه که سلامت بازگردد، این زن عقل خود را از دست داده (و از کردار او مؤاخذه نشود)؟ پس آن زن را بنزد عمر باز گرداندند و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود باو گفتند، عمر گفت:

خدا در کار علی گشایش دهد براستی نزدیک بود با حد زدن بر این زن هلاک گردم، پس دستور داد حدش نزنند.

و روایت شده که زنی باردار و حامله را که زنا داده بود بنزد عمر آوردند، عمر دستور داد آن زن را

سنگسار کنند، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: گیرم که تو بر این زن تسلط داری (که بواسطه زنا سنگسارش کنی) پس چه تسلطی بر آن کودکی که در شکم او است داری؟ در صورتی که خدای تعالی فرماید:

«و بر ندارد گنه باری بار دیگری را» (سوره فاطر آیه 18) پس عمر گفت: زنده نباشم برای هیچ امر دشواری که ابو الحسن (علی علیه السلام) در آن نباشد.

سپس گفت: پس با او چه بکنم؟ فرمود: او را نگهدار تا بزاید، و چون زائید و برای سرپرستی فرزندش کسی را پیدا کرد آنگاه او را حد بزن، با این دستور اندوه عمر در باره آن زن بر طرف شد، و در جاری ساختن حکم بر آن زن بفرمان امیر المؤمنین علیه السلام گردن نهاد.

و روایت شده که عمر زنی را که مردان پیش او میرفتند و گفتگو میکردند احضار کرد، فرستادگان عمر که برای ابلاغ دستور احضار پیش او آمدند، آن زن ترسید و هراسناک با فرستادگان عمر بیرون رفت و (چون آن زن باردار بود در اثر این ترس و هراس در بین راه) بچه انداخت و ساقط کرده و آن بچه بزمین افتاده آوازی داد و سپس مرد، این خبر بگوش عمر رسیده یاران پیغمبر (ص) را گرد آورد و از حکم این جریان و پول خون آن بچه پرسید، همگی بیک زبان گفتند: تو اراده ادب کردن این زن را داشته و جز خیر و نیکی مقصود دیگری نداشته ای، و بنا بر این چیزی بر تو نیست، امیر المؤمنین علیه السلام که در انجمن بود در این باره هیچ سخن نمیفرمود و خاموش نشسته بود، عمر گفت: ای ابا الحسن شما در این باره چه داری (و چه فرمائی)؟ فرمود: آنچه گفتند شنیدی، گفت: نزد شما چیست و شما چه میفرمائی؟ فرمود: اینان گفتند آنچه شنیدی، گفت: سوگندت میدهم که آنچه شما دانی در این باره بفرمائی؟ فرمود: اگر این گروه (این حکمی که کردند) برای نزدیک شدن و تقرب بتو بود که بتو خیانت کردند، و اگر از پیش خود گفتند در حکم خدا کوتاهی کردند، و حکم این مسأله این است که دیه و پول خون این طفل که از روی خطاء کشته شده بر تو است، زیرا کشته شدن این طفل از روی خطاء بواسطه تو بوده

است! عمر گفت: بخدا سوگند از میان همه اینان تنها تو برای من خیر خواهی کردی، و بخدا از اینجا برنخیزی تا دیه و پول خون را از بنی عدی (مقصود خود عمر است که از قبیله عدی بوده) بگیری (و بصاحبش پردازی) پس امیر المؤمنین علیه السلام همین کار را انجام داد.

و روایت شده که در زمان خلافت عمر دوزن بر سر کودکی نزاع کردند و هر دوی آنان ادعا داشتند که آن کودک از آن اوست و شاهد و گواهی هم برای ادعای خود نداشتند و کس دیگر جز آن دوزن ادعای فرزندى آن بچه را نداشت، عمر ندانست چه بکند و ناچار بامیر المؤمنین علیه السلام پناهنده شد، پس علی علیه السلام آن دوزن را خواست و آنان را پند و اندرز داد و از عذاب خداوند ترساند ولی سودی نبخشید و هر دو بر سخن خود ایستاده دست بردار نبودند آن حضرت علیه السلام که پافشاری آنان را در نزاع دید فرمود: آره ای برای من بیاورید، زنان گفتند: آره برای چه میخواهی؟ فرمود: میخواهم این بچه را دو نیم کرده بهر کدام يك از شما نیمی از او بدهم، یکی از آن دو زن خاموش نشست ولی دیگری گفت: ترا بخدا... ای ابا الحسن اگر ناچار باید این کار را بکنی من از سهم خویش گذشتم و بآن زن بخشیدم (که بچه را دو نیم نکنی)!

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «الله اکبر» این فرزند پسر تو است نه پسر آن زن، و اگر پسر او بود (مانند تو) بحال این کودک دلسوزی میکرد و می ترسید، پس آن زن دیگر اعتراف کرد که حق با آن زن است و کودک از آن او است، پس اندوه عمر از این جریان بر طرف گردید و در باره امیر المؤمنین علیه السلام که با این داوری (شگفت انگیز) گشایشی بکار عمر داده بود دعای خیر کرد.

و از حسن روایت شده که گفت: زنی نزد عمر آوردند که شش ماهه بچه زائیده بود، عمر خواست او را سنگسار کند امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: اگر این زن بوسیله کتاب خدا (قرآن) با تو برهانجویی کند بر تو پیروز شود (یعنی ممکن است بچه شوهر او باشد و این زن زنا نکرده باشد زیرا از روی قرآن میتوان اثبات کرد که ممکن است بچه در شش ماهگی بدنیا بیاید) خدای تعالی (در باره همه دوران بارداری زن تا زمان از شیرگرفتن بچه اش) فرماید: «(و بارداریش و از شیرگرفتنش سی ماه است)» (سوره احقاف آیه 15) و (در باره همه دوران شیر دادن) فرماید: «(و مادران شیر دهند فرزندان خویش را دو سال کامل برای کسی که بخواهد تمام کند شیر دادن را)» (سوره بقره آیه 233) پس آنگاه که زن دو سال تمام کودکش را شیر داد، (از آن سو) دوران بارداری و از شیرگرفتن سی ماه باشد (در نتیجه) زمان بارداری شش ماه خواهد بود (یعنی دو سال که بیست و چهار ماه است از سی ماه که کم شد باقیمانده شش ماه است که دوران بارداری زن است) عمر که این بیان را شنید آن زن را رها کرده و این حکم را در اسلام مقرر ساخت و اصحاب پیغمبر (ص) و آنان که پس از ایشان آمدند، و همچنین تا زمان ما باین حکم رفتار کردند.

و روایت شده که گواهان در باره زنی گواهی دادند که او را در برخی از آبادیها و بلاد عرب دیده اند مردی که شوهر او نبوده با او نزدیک شده و با او زنا کرده است و آن زن شوهردار بود، پس عمر دستور داد سنگسارش کنند، زن گفت: بار خدایا تو میدانی که من گناهی نکرده ام، عمر خشمناک شده گفت:

(گذشته از اینکه گناه کرده ای) گواهان را هم بدروغ نسبت دهی؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این زن را بیاورید و از او پرسید (جریان چه بوده) شاید در این کار عذری داشته است؟ پس زن را آوردند و از حال او پرسیدند؟ گفت: خاندان ما شتران چندی دارند که من (برای چراندن یا سفر) با آن شتران از خانه بیرون رفتم و قدری آب نیز با خود برداشتم و شتران شیر نداشتند، مردی نیز با من همراه شد و شترهای او شیر داشت، پس آب من تمام شد و از آن مرد خواستم که مرا سیراب کند، او از سیراب کردن من امتناع

ورزید مگر اینکه من خود را در اختیار او گذارم، من از این کار سرباز زدم (و بتشنگی تن دادم) تا آنگاه که نزدیک بود (از تشنگی) بمیرم بناچار بآنچه او میخواست تن دادم (و او با من نزدیک شد) امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: الله اکبر (و این آیه را خواند) «پس اگر کسی ناچار شود نه ستم کننده باشد و نه تجاوزکننده گناهی بر او نیست» (سوره بقره آیه 173) عمر که این را شنید آن زن را رها کرد.

فصل (60) همدست شدن عجم برای نابودی اعراب و اضطراب عمر از شنیدن این خبر و راهنمایی امیر المؤمنین ع او را در این باره

و از داستانهای که (در زمان عمر پیش آمد و) امیر المؤمنین علیه السلام با (دور اندیشی و) درست رأیی خود مردم را بآنچه خیر و صلاحشان بود راهنمایی فرمود، و با آگاه ساختن ایشان از راه جلوگیری آن پیش آمد از جریانی که نزدیک بود بسیه روزی مسلمانان پیش آید جلوگیری فرمود، داستانی است که شبابه بن سوار از ابی بکر هذلی حدیث کند که گفت: شنیدم برخی از دانشمندان ما میگفتند: عجمها و پارسیان: اهل شهرهای: همدان، ری، اصفهان، قومس، (مقصود شهرهای دامغان و سمنان و آن ناحیه است چنانچه در قاموس و معجم البلدان گوید) و نهاوند بیکدیگر نامه نوشته و بشهرهای مزبور فرستادند که پادشاه عرب که دین و کتاب بر ایشان آورده بود از میان رفت و مقصودشان پیغمبر (ص) بود، و پس از او مردی بر آنان پادشاهی کرد که دوران پادشاهی اندک زمانی بیش نبود و او نیز هلاک شد و مقصودشان ابو بکر بود، و پس از او مردی بجایش آمده که عمرش بدرازا کشیده تا آنجا که دست درازی بشما کرده و لشکریانش در شهرهایتان میجنگند و مقصودشان عمر بن خطاب بود، و این مرد از شما دست بردار نیست تا اینکه هر که از لشکریانش در شهرهای شما است آنان را بیرون برانید، و خود بسوی شهرهای او بروید و با آنان بجنگید (و بالاخره او را سر جایش بنشانید) پس بر این پیشنهاد هم عهد و پیمان شده و تصمیم بر این کار

گرفتند این خبر بگوش مسلمانانی که در کوفه بودند (و نزدیک بشهرهای ایران بودند) رسید و آنها نیز جریان را بعمر بن خطاب اطلاع دادند.

چون خبر بگوش عمر رسید سخت هراسان شده بمسجد رسول خدا (ص) آمد و بر بالای منبر رفته حمد و ثنای پروردگار را بجای آورد سپس گفت: ای گروه مهاجر و انصار همانا شیطان لشکر خود را فراهم کرده و بشما رو آورده میخواهد نور خدا را خاموش کند، آگاه باشید که اهل همدان، و اهل اصفهان، و اهل ری، و قومس و نهاوند که هر کدام زبانی جداگانه و رنگ و آئینی مخصوص دارند هم پیمان شده که برادران مسلمان شما را از شهرهای خود برانند، و خود نیز بدنبال آنان بسوی شما بیرون آیند و در شهرهایتان با شما بجنگند، اکنون چه باید کرد و مرا در این باره راهنمایی کنید و گزیده سخن گوئید و بدرازا نکشائید (که فرصت از دست بیرون رود) و امروز روزی است که روزها پشت سر دارد پس سخن بگوئید طلحه پسر عبید الله (طلحه معروف) برخاست- و او از سخنوران قریش بود- و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای امیر المؤمنین پیش آمدهای بسیار ترا آزموده کرده، و روزگارهای دراز تو را ورزیده ساخته، و با ناگواریهای بسیاری دست و پنجه نرم کرده ای، و تجربیات و آزمایشها تو را پابرجا و استوار ساخته، و تو خود فرخنده رأی و پیروزمندی، فرمانروائی کرده ای و بدان دانا و آگاهی، آزمایش هر چیزی کرده ای و بصلاح و فساد آن آشنائی، و از پایان کارها و قضا و قدر الهی جز با نیک رأی پرده برداشته نشود، تو خود در این جنگ حاضر شو و در این باره تدبیر کن (این سخنان را گفت) و نشست، عمر دوباره گفت:

سخن بگوئید (و مرا راهنمایی کنید) پس عثمان بن عفان برخاسته و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای

امیر المؤمنین من چنین پندارم که اهل شام را از شام جنبش دهی و اهل یمن را از یمن پیش خوانی و تو نیز با اهل مکه و مدینه بهمراهی همه اینان بروی و اهل و بصره و کوفه را نیز با خود برداشته با همه مسلمانان در برابر تمامی مشرکین جنگ کنی، زیرا که برای تو ای امیر مؤمنان پس از نابود شدن عرب چیزی نماند (که بر آن خلافت کنی) و از دنیا دل خوشی نداری که از آن بهره گیری، و پناهگاهی نداری که بآن پناه ببری، پس تو خود در این جنگ حاضر شو و تدبیر آن کن و از آن باز نمان، (این سخن را گفت) و نشست، عمر باز گفت: سخن بگوئید (و راهنمایی کنید).

پس امیر المؤمنین علیه السلام زبان بحمد و ثنای پروردگار گشود تا سپاس خداوند و ثنای او و درود بر رسول خدا (ص) را بپایان رسانید آنگاه (در باره اینکه صلاح نیست اهل شام و یمن و بصره و کوفه یکباره از شهرهای خویش جنبش کنند و هم چنین مصلحت نیست که خود عمر همراه لشکر برود چنین) فرمود: اگر هر آینه اهل شام را از شام جنبش دهی، رومیان (که در نزدیکی ایشانند و در کمین گرفتن شهرهای شام هستند) بر سر کودکان و زنان آنها بتازند (و خونشان بریزند) و اگر اهل یمن را از یمن پیش خوانی، مردم حبشه بسر زنان و کودکان آنها بریزند، و اگر مردم مکه و مدینه را کوچ دهی عربها از اطراف و جوانب این دو شهر بر تو بشورند و آنگاه (که تو نیز در مدینه نباشی) اندوه تو بر آنان که در پشت سر داری از عیال و فرزندان عرب (که در این دو شهر سکونت دارند) زیادتر از اندوهی است که در جلوی خود داری (از لشکر عجم و مردم ایران) و اما اینکه بسیاری لشکر عجم را یادآور شدی و از انبوهی ایشان ترسناک و هراسان شده ای، (باید بگویم که) هر آینه ما در زمان رسول خدا (ص) با زیادی لشکر جنگ نمی کردیم، بلکه ما بوسیله یاری و نصرت پروردگار جهان میجنگیدیم، و اما اینکه بگوش تو رسیده است که همه عجم یکباره بسوی مسلمانان بیرون شده اند، پس همانا خداوند باین جریان بیش از تو کراحت دارد (و تواناتر است

بنا بود کردن ایشان، و این اندازه نگران و هراسان مباش) و او خود سزاوارتر است بپرطرف ساختن آنچه آن را مکروه دارد، و (اگر تو خود با لشکریان بسوی عجم بیرون روی) عجمها چون تو را ببینند گویند:

این مرد (وریشه) عرب است (یا این مرد همانند پای عرب است) که اگر آن را ببرید و از جا برکنید (و نابود کنید) عرب را از بیخ برکنده اید، و این اندیشه حرص ایشان را بر (جنگ با) تو و طمعشان را در (نابود کردن) تو سخت تر و زیادتر گرداند، و در نتیجه بدست خود آنان را بر خویش شورانده و گردآورده ای و کسی که تاکنون بایشان کمک و یاری نداده آنگاه یاری دهد، ولی من چنین رأی دهم که این مردمان (مردمان شام و یمن و مکه و مدینه) را در شهرهای خود مستقر داری (و از جای خود جنبش ندهی) و بمردم بصره (که مانند این شهرها دشمنانی در اطراف خود ندارند) بنویسی که سه گروه شوند، گروهی از آنان برای نگهبانی از زنان و فرزندان خود در بصره بمانند، و گروهی دیگر بر سر اهل ذمه و پیمانان از کفار باشند و پاس آنها را بدارند که عهدشکنی نکنند، و گروه دیگر بکمک برادران خویش روند. عمر گفت:

آری رأی درست و صواب همین است و من دوست دارم که پیروی این رأی را بنمایم، و پشت سر هم فرمایشات امیر المؤمنین علیه السلام را بر زبان میراند و با شگفت آن سخنان (حکیمانه) را ردیف میکرد.

(مؤلف) شیخ مفید رضی الله عنه گوید: (ای خواننده گان ارجمند) خدایتان تأیید کند باین جریانی که آگاهی از برتری اندیشه و رأی آن حضرت علیه السلام دهد بنگرید زیرا که این رأی (شگفت انگیز) آن بزرگوار در جایی صادر گشت که خردمندان و اهل دانش با او ستیزه داشتند، و نیکو تأمل و درنگ کنید در این توفیقی که در همه احوال خدای تعالی علی علیه السلام را بآن قرین و همراه ساخته، و مردمان در کارهای بسیار دشوار باو پناهنده میشدند، و بدان ضمیمه کنید آنچه پیش از این از داوریهای آن حضرت علیه السلام در دین بیان داشتیم، آن داوریهائی که پیشینیان از مردم مسلمان از اظهار آن در مانده و عاجز بودند بدانسان که ناچار در فهم و دانش آن باو پناه بردند (اینها همه را که روی هم حساب کنید) می بینید که این بزرگوار

مردی خارق العاده بوده و این فضیلتها او را بسر حد اعجاز رساند چنانچه پیش از این نیز گفته شد.

این بود قسمت اندکی از داوریه‌های آن حضرت علیه السلام در زمان حکومت عمر بن خطاب، و ماندش در زمان خلافت عثمان بن عفان برای آن حضرت بود.

فصل (61) داوریه‌های آن حضرت در زمان خلافت عثمان

از آن جمله داستانی است که سنی و شیعه حدیث کرده اند که پیر مرد سالمندی دوشیزه را بنکاح خود در آورد (و با او زناشوئی کرد و کاری از آن پیر مرد ساخته نمیشد) پس از چندی زن باردار شد، و پیر مرد که بگمان خود کاری صورت نداده بود آن بچه (و حمل) زن را انکار نمود (و گفت از من نیست) این جریان بر عثمان مشتبه شده و نمیدانست حقیقت چیست، از آن زن که باکره بود پرسید: آیا این پیر مرد مهر دوشیزگی تو را برداشت؟ گفت: نه، عثمان گفت: پس حد بر این زن جاری کنید، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: برای زن (در آلت زنانگی) دو راه است، یکی راه حیض است، و دیگر راه بول، شاید این پیر مرد آنگاه که باو نزدیک شده نطفه خود را در راه حیض ریخته و این زن آبستن شده پس از این مرد در این باره پرسش کن، عثمان از او پرسید؟ او گفت: من نطفه خود را در آلت جلوی این زن ریختم ولی مهر دوشیزگی او را برداشتم، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این باری که این زن دارد از این مرد است و فرزند او است، و رأی من اینست که این مرد را بخاطر انکار فرزند عقوبت کنی، عثمان از داوری امیر المؤمنین علیه السلام در شگفت شده بدان رفتار کرد.

و نیز روایت کرده اند که مردی کنیزی داشت و آن کنیز برای او پسری آورد، سپس آن مرد از

کنیز کناره گیری کرده او را بازدواج بنده که داشت درآورد، پس از آن آن مرد بمرد و آن کنیزك بخاطر فرزندى که از آن مرد داشت آزاد شد (زیرا که این کنیز در ضمن میراث به پسر خود رسید و بدین وسیله آزاد گردید) و آن بنده هم که شوهر این کنیزك بود بارث بهمان پسر رسید، پس آن پسر نیز بمرد، و آن زن از ارث پسرش شوهر خود را بارث برد (و شوهرش بنده او شد، و دیگر نمیتوانست با او نزدیک شود، آن بنده هم میگفت این زن من است) این نزاع را برای داوری پیش عثمان بردند، زن میگفت: این مرد بنده من است، و آن مرد میگفت: این زن من است و من او را رها نمی کنم؟ عثمان گفت: پیش آمد دشواری است؟! امیر المؤمنین علیه السلام در مجلس حاضر بود فرمود: از این زن پرسید: آیا پس از آنکه این مرد بواسطه ارث با او رسیده با او نزدیکی کرده؟ زن گفت: نه، فرمود: اگر میدانستم که این کار را کرده هر آینه او را عقوبت میکردم، (و بان زن فرمود): برو که این مرد بنده تو است و هیچ تسلطی بر تو ندارد اگر خواهی او را ببندگی بگیر (و نگهدار) یا خواهی آزادش کن، یا او را بفروش زیرا که او از آن تو است.

و نیز روایت کرده اند که کنیز مکاتبه (که طبق نوشته که با اربابش داشت در مقابل هر مقدار پول یا کاری که میکرد مقداری از خود را میخرد و بهمان نسبت آزاد میشد) زنا کرد، و این کنیز سه چهارم خود را آزاد کرده بود، عثمان در باره حد زنای این کنیز از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید، حضرت فرمود: بنسبت آنچه آزاد شده باید حد آزاد بر او زد، و بنسبت آنچه آزاد نشده باید حد کنیز بر او زد (مترجم گوید: حد زنای آزاد صد تازیانه است و حد زنای کنیز پنجاه تازیانه بنا بر این برای سه چهارم آزاد شده هفتاد و پنج تازیانه و برای یک چهارم آزاد نشده اش دوازده تازیانه و نیم باید زد که جمعا هشتاد و هفت تازیانه و نیم می شود) عثمان از زید بن ثابت پرسید (که چگونه باید باین زن حد زد)؟ گفت: بحساب کنیز (پنجاه تازیانه) باید بر او حد جاری ساخت، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: چگونه بحساب کنیز تازیانه بخورد در صورتی که سه چهارم او آزاد شده، و چرا بحساب آزاد او را تازیانه نزنی زیرا که مقدار آزادی او بیش از کنیزی است؟ زید

گفت: اگر چنین بود بایستی ارث او نیز بحساب زن آزاد باشد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

آری در ارث نیز همین واجب است (و باید بحساب آزادی ارث ببرد) پس زید دهانش بسته شد و دیگر نتوانست پاسخ آن حضرت علیه السلام را بگوید، ولی عثمان (با همه این احوال) با علی علیه السلام مخالفت کرده بگفتار و داوری زید بن ثابت رفتار کرد و با اینکه امیر المؤمنین علیه السلام برهانی آشکار برای گفته خود فرمود بسخن آن حضرت گوش نکرد.

و مانند این داستانها بسیار است که موجب طولانی شدن کتاب شود و سخن را بدرازا کشاند.

فصل (62) داوریهای آن حضرت در زمان خلافت ظاهری خود

و از داوریهای آن حضرت علیه السلام پس از آنکه مردمان با او بیعت کردند و عثمان از میان برفت چنانچه راویان حدیث نقل کرده اند این بود که زنی در خانه شوهرش فرزندی زائید که آن فرزند از کمر بیلا دو بدن و دو سر داشت، پس آن خاندان که آن فرزند در ایشان دنیا آمده ندانستند که آیا این فرزند یکی است (و در میراث و سایر احکام یکتن بحساب درآید) یا دو تن میباشد! بنزد امیر المؤمنین علیه السلام شدند و این جریان را از آن حضرت پرسیدند تا حکم او را بدانند؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: نگران باشید چون خواب رفت یکی از آن دو را بیدار کنید، پس اگر هر دو با هم در یکزمان بیدار شدند آن دو یک شخص است، و اگر یکی بیدار شد و دیگری در خواب است آنها دو نفر هستند و حق آنان از ارث حق دو نفر می باشد.

و از اصیغ بن نباته حدیث شده که گفت: روزی از روزها که شریح قاضی برای قضاوت نشسته بود شخصی نزد او آمد و باو گفت: ای ابا امیه من کاری خصوصی بتو دارم دستور ده مجلس را خلوت کنند،

و شریح دستور داده آنان که گرد او بودند رفته بجز یکی دو تن از مخصوصین کسی نماند، پس بان‌شخص گفت: حاجت خود را بیان کن، گفت: ای ابا امیه من آلت مردان و آلت زنان هر دو را دارم حکم در باره من پیش تو چیست؟ آیا من مرد هستم یا زن، شریح گفت: هر آینه در این باره از امیر المؤمنین علیه السلام داوری مخصوصی شنیدم که برای تو بیان میدارم، اکنون مرا آگاه کن که بول تو از کدام یک از دو آلت و سوراخ بیرون آید؟ آن شخص گفت: از هر دوی آنها، گفت: از کدامیک قطع می شود؟ گفت: از هر دو با هم قطع می شود، شریح در شگفت شد! آن شخص گفت: من برای تو شگفت انگیزتر از این را بگویم، شریح گفت: آن چیست؟ گفت: پدرم بحساب اینکه من زنی هستم مرا بازدواج مردی در آورد و من از آن مرد باردار و آستن شدم، و خود کنیزی خریداری کردم خدمت مرا بکنند، پس با او نزدیک کردم و آن کنیز از من آستن شد، شریح از روی تعجب دست بر دست زد و گفت: این پیش آمدی است که باید بنزد امیر المؤمنین علیه السلام برده شود، زیرا که دانش من بحکم آن نرسد، پس شریح برخاست و با آن شخص و آنان که در انجمن حاضر بودند بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده و داستان را بعرض آن حضرت علیه السلام رسانید، حضرت آن شخص را پیش خواند و از آنچه شریح در باره او بیان داشته بود از خود او پرسید و او بدان اعتراف کرد، باو فرمود: شوهرت کیست گفت: فلان پسر فلان که اکنون در شهر (کوفه) است، حضرت شوهر او را طلبید و از آنچه آن شخص گفته بود پرسش فرمود آن مرد گفت: راست میگوید امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: تو که بر چنین کاری اقدام کرده ای از شکارکننده شیر (درنده) بیباکتر و دلیرتری، سپس قنبر غلام خود را خواست و باو فرمود: این شخص را در اطاقی ببر و چهار زن عادل همراهش بفرست و دستور

ده او را برهنه کنند و عورتش را پوشانده دنده های او را بشمارند، شوهرش گفت: من نسبت با و نه از مردان آسوده خاطر م و نه از زنان، حضرت علیه السلام دستور داد تنبان (و شلواری) بر او پوشانند و او را در اطای تنها بدارند، سپس بر او درآمد و دنده های او را شماره کرد از سمت چپ هفت دنده داشت، و از سمت راست هشت عدد بود، پس فرمود: این مرد است و دستور فرمود: موی سرش را کوتاه کردند و کلاه بر سرش گذارده نعلینی و ردا بر او پوشانید، و میانه او و شوهرش جدائی انداخت (و او را بمردان ملحق ساخت).

و برخی از راویان نقل کنند که چون آن شخص جریان خویش را گفت که من دارای آلت مرد و زن هستم، امیر المؤمنین علیه السلام دو تن از گواهان عادل را دستور فرمود که در اطای خلوت بردند و آن شخص را دستور فرمود نزد آن دو برود و دو آئینه بر دیوار نصب کنند که یکی برابر دو آلت آن شخص و دیگری در برابر آن آئینه، و دستور فرمود: آن شخص عورت خود را در برابر آن آئینه برهنه کند بطوری که آن دو مرد عادل عورت او را نبینند و بآنان دستور داد که بآئینه برابر نگاه کنند، و چون راستی گفتار او را دانستند، و دیدند که دارای دو آلت است، آنگاه دنده های او را بشمارند، و چون او را بمردان ملحق ساخت بادعای آستنی او از شوهر خود اعتنائی نفرمود و بی اعتبار شمرد و بدان رفتار نکرد، و آستنی کنیزک را از او دانست و آن فرزند را با و ملحق فرمود.

و روایت کرده اند که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد درآمد، جوان نوری را دید که گریه میکند و گرد او مردمی انجمن کرده اند، حضرت علیه السلام از حال آن جوان پرسید؟ جوان گفت: شریح در باره من داوری کرده ولی از روی انصاف نبوده، فرمود داستان تو چیست؟ عرض کرد: این مردم - و اشاره

بآن چند تن که حاضر بودند کرد-با پدرم بسفیری رفتند و چون باز گشتند پدرم با آنان باز نگشت، از ایشان پرسیدم که پدر من چه شد؟ گفتند: مرد! پرسیدم: اموالی که همراه داشت چه شد؟ گفتند: ما دارائی و مالی از او ندیدیم، و شریح قاضی اینان را سوگند داده و بمن گفت: متعرض ایشان مشو (و کاری بکارشان نداشته باش زیرا سوگند خوردند که از دارائی آن مرد آگاهی ندارند) امیر المؤمنین علیه السلام بقنبر فرمود: آن چند نفر را حاضر کند و دستور داد سران سپاه آن حضرت را نیز (که پنج تن یا بیشتر بودند) حاضر کنند، آنگاه نشست و آن چند تن را با آن جوان پیش خواند و از جوان در باره آنچه گفته شده بود پرسش فرمود همان سخن را گفت و گریه میکرد و میگفت: بخدا سوگند ای امیر المؤمنین من باین اشخاص در باره پدرم بدگمانم، زیرا اینان پدرم نیرنگ زده و در مال او طمع کرده بودند و بدین جهت او را با خود بیرون برده (و او را کشته و مالش را بردند)؟ حضرت از آن مردم پرسید جریان چه بوده؟ همان سخنانی که برای شریح گفته بودند بآن حضرت علیه السلام گفتند: که آن مرد بمرد و دارائی و مالی از او سراغ نداریم حضرت نگاهی بآنها کرده فرمود: چه گمان دارید؟ آیا پندارید که من نمیدانم شما با پدر این جوان چه کرده اید؟ اگر چنین پندارید پس من مردی کم دانش هستم (و بهره از علم ندارم)؟ سپس دستور فرمود: ایشان را از هم جدا کردند، و هر کدام را در کنار ستونی از ستونهای مسجد گذاشتند، سپس عبید الله بن ابی رافع نویسنده و منشی خود را خواست و باو فرمود: بنشین، آنگاه یکی از ایشان را پیش خواند و باو فرمود: پاسخ پرسش های مرا بده و آوازت را نیز بلند نکن، بگو بدانم شما چه روزی از خانه های خود با پدر این جوان بیرون رفتید؟ گفت: در فلان روز، حضرت علیه السلام بعبد الله فرمود:

بنویس، سپس باو فرمود: در چه ماهی بود؟ گفت: در فلان ماه، فرمود: در چه سالی؟ گفت: در فلان

سال، عبید الله همه را نوشت، فرمود: بچه بیماری و مرضی مرد؟ گفت بفلان بیماری، فرمود: در چه جایی مرد؟ گفت: در فلان جا، فرمود: چه کسی او را غسل داده و کفن کرد؟ گفت فلان کس، فرمود:

بچه چیز او را کفن کردید؟ گفت بفلان چیز، فرمود که بر او نماز خواند؟ گفت: فلان کس، و عبید الله بن ابی رافع همه آنچه گفت و شنود میشد همه را نوشت، چون اقرار او بپایان رسید علی علیه السلام (با صدای بلند) فرمود: الله اکبر چنانچه اهل مسجد صدای او را شنیدند، سپس دستور فرمود آن مرد را بجای خود بازگردانند و دیگری را از ایشان بیاورند، چون آن دیگری را آوردند حضرت پرسش هائی که از مرد پیشین فرموده بود از او کرد و او تمام پرسشها را بر خلاف آن مرد پیشین پاسخ داد، و عبید الله بن ابی رافع همه را نوشت، چون از پرسش آن مرد فارغ شد فرمود: الله اکبر چنانچه اهل مسجد صدای آن حضرت را شنیدند، سپس دستور فرمود: آن دو مرد را بسوی زندان ببرند و درب زندان نگاهشان دارند آنگاه مرد سوم را پیش خواند و از آنچه از آن دو مرد پرسیده بود پرسش کرد او بر خلاف گفته آن دو پاسخ داد، پاسخهای او را نیز یادداشت فرمود و باواز بلند الله اکبر گفت، و دستور داد او را نیز بنزد دو رفیقش ببرند، آنگاه مرد چهارم را خواست آن مرد در پاسخ دادن دچار لکنت زبان شد و سخنان پریشانی گفت، پس آن حضرت علیه السلام او را پند داده بترسانید، پس آن مرد اعتراف کرد که او و رفیقانش آن مرد را کشته و مال او را برداشته و در فلانجا نزدیک کوفه در زیر خاک پنهان کرده اند، پس امیر المؤمنین علیه السلام تکبیر گفته دستور داد او را نیز بنزدان ببرند، و دیگری را پیش خوانده باو فرمود: تو پنداری که این مرد بمرگ طبیعی از دنیا رفته در صورتی که تو او را کشته ای؟ یا راست بگو یا تو را بسختی عقوبت کنم

زیرا که حقیقت حال در جریان کار شما بر من روشن شده، او نیز مانند رفیق پیشین خود بکشتن آن مرد اعتراف کرد، آنگاه حضرت دیگران را خواسته آنها نیز اعتراف کردند و اظهار ندامت و پشیمانی کردند و همگی بیک زبان کشتن آن مرد و گرفتن دارائی و مال او را اعتراف نمودند پس امیر المؤمنین علیه السلام کسی را با برخی از ایشان فرستاد و برفتند و آن مال را از آنجائی که پنهان کرده بودند بیرون آورده بفرزند آن مرد مقتول داد، سپس باو فرمود: (اکنون در باره این کشتندگان) چه میخواهی انجام دهی؟ دانستی که این مردم با پدرت چه کرده اند؟ جوان گفت: من میخواهم داوری میانۀ من و ایشان در نزد خدای عز و جل (در روز رستاخیز) باشد، و در دنیا از خون آنها گذشتم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حد کشتن را بر ایشان جاری نساخت (چون جوان از حق خود گذشت) و خود آنان را بسختی عقوبت فرمود.

شریح عرض کرد: ای امیر مؤمنان این حکم چگونه بود؟ حضرت فرمود: همانا داود علیه السلام روزی بگروهی پسر بچه گذر کرد که با هم بازی میکردند، و یکی از آن بچه ها را صدا میزدند: «مات الدین» (یعنی دین مرد) و آن کودک هم پاسخ آنها را می داد، حضرت داود علیه السلام نزدیک آنان رفت و بآن پسر بچه فرمود: نامت چیست؟ گفت: «مات الدین»، داود علیه السلام فرمود: چه کسی تو را باین نام نامیده است؟ گفت: مادرم، داود علیه السلام فرمود: مادرت کجاست؟ گفت: در خانه است، داود علیه السلام فرمود: مرا بنزد مادرت ببر، پس آن کودک داود علیه السلام را بنزد مادرش برد، حضرت داود مادرش را طلبید که از خانه بیرون آید، آن زن بیرون آمده حضرت داود علیه السلام باو فرمود: ای زن نام این پسر بچه تو چیست؟ عرض کرد: نامش «مات الدین» است، داود علیه السلام فرمود: چه کسی او را باین نام نامیده است؟ زن گفت: پدرش، باو فرمود: چه سبب شد که این نام را بر او نهاد؟ زن گفت: پدر این پسر با گروهی بسفیری رفتند و در آن زمان من باین

پسر

آبستن بودم، پس آن گروه از سفر بازگشتند و شوهرم با آنان نبود، از ایشان پرسیدم شوهر من چه شد؟ گفتند: مرد، پرسیدم: مال و دارائیش چه شد؟ گفتند: دارائی و ثروتی از خود بجای نگذاشت، بایشان گفتم: وصیت و سفارشی بشما نکرد؟ گفتند: چرا گمان داشت که تو آبستن هستی و گفت: اگر پسر یا دختری زائیدی نامش را «مات الدین» بگذار، و من دوست نداشتم بر خلاف وصیت او عمل کرده باشم و بر طبق وصیت او نام این پسر را «مات الدین» گذاردم، داود علیه السلام بآن زن فرمود: آن گروه را میشناسی؟ گفت:

آری، فرمود: با این مردمان که همراه من هستند بدر خانه ایشان برو و آنها را از منزلهای خود بیرون آر، و چون آن گروه پیش داود علیه السلام حاضر شدند این گونه (که دیدی) در باره ایشان داوری کرد، و خون آن مرد بگردن آنان ثابت شد (و اقرار کردند که آن مرد را کشته و مالش را برده اند) پس داود علیه السلام مال را از آنها بازگرفت و بآن زن فرمود: اکنون نام پسر را «عاش الدین» بگذار (یعنی دین زنده شد).

و روایت کرده اند که زنی گرفتار عشق جوانی شد و هر چه آن جوان را بخود خواند (و از او در خواست کرد که با او نزدیکی کرده از او کامیاب شود) جوان نپذیرفت (و دامن پاک خود را آلوده نکرد) پس آن زن برفت و تخم مرغی برداشته سفیده آن را بجامه خود ریخت و بآن جوان چسبیده او را پیش امیر المؤمنین علیه السلام برد و گفت: این جوان با من در آمیخت و مرا رسوا کرده آنگاه جامه خود را بدست گرفته، سفیده را نشان داد و گفت این نطفه او است که بر جامه ام ریخته، آن جوان نیز میگریست و میگفت: من چنین کاری که این زن میگوید نکرده ام، و سوگند میخورم، امیر المؤمنین علیه السلام بقنبر فرمود: دستور ده کسی مقداری آب گرم کند و چون خوب داغ شد آب را پیش من بیاور، پس آن آب داغ را برای حضرت علیه السلام آوردند حضرت فرمود: آب را بجامه آن زن ریختند در نتیجه سفیده تخم مرغ بسته شد حضرت

دستور داد قدری از آن را کردند و بدو تن از یاران خویش فرمود: آن را بچشید و از دهان بیرون افکنید، آن را چشیدند دیدند سفیده تخم مرغ است، حضرت فرمود: آن جوان را آزاد کردند و آن زن را بخاطر آن تهمت و ادعای باطلی که کرده بود تازیانه زدند.

و حسن بن محبوب (بسندش) از ابن ابی لیلی حدیث کند که امیر المؤمنین علیه السلام در جریان چنان داوری کرد که بیسابقه بود، و جریان از این قرار بود که دو نفر مرد در سفری با هم همسفر شدند و برای خوردن چاشت در جایی کنار یک دیگر نشستند، پس یکی از آن دو پنج گرده نان از سفره خود بیرون آورد و دیگری سه تا، پس در آن هنگام مرد دیگری (ره گذر) برایشان گذشت آن دو بآن رهگذر گفتند: بفرما بناهار؟! او نیز بنشست و با آن دو از آن نانها خوردند، چون سیر شد هشت درهم پیش آن دو انداخت و گفت: این بجای آنچه من از چاشت شما خوردم، آن دو مرد بر سر آن هشت درهم با یک دیگر کشمکش و نزاع کردند، آنکه سه نان داده بود میگفت: این هشت درهم باید دو نصف شود نیمی از آن (که چهار درهم است) مال من است، و نیم دیگر از آن تو است، و آنکه پنج نان گذارده بود میگفت: پنج درهم مال من و سه درهم مال تو است این کشمکش را بنزد علی علیه السلام آوردند و داستان خویش را بآن حضرت علیه السلام عرض کردند، حضرت علیه السلام فرمود: کشمکش و نزاع در این باره از پستی است و ستیزه جوئی در آن نکو نیست، و سازش بهتر است؟ آنکه سه نان داده بود گفت: من بجز آنچه حکم واقع و حقیقت داوری است تن ندهم و بهیچ وجه حاضر بسازش نیستم، حضرت فرمود: اگر بسازش حاضر نشوی و بجز آنچه حقیقت حکم در این باره است تن ندهی تو از این هشت درهم تنها یک درهم بهره ات میباشد و هفت درهم دیگر بهره رفیق تو خواهد بود؟ گفت: سبحان الله چگونه می شود؟ حضرت علیه السلام فرمود: اکنون تو را آگاه کنم، آیا تو سه گرده نان نداشتی؟ عرض کرد: چرا، فرمود: رفیق پنج گرده نداشت؟ عرض کرد: چرا،

فرمود: این هشت نان بیست و چهار درهم ثلث می شود (یعنی هشت نان بوده و شما که آن را خورده اید سه نفر بودید و لا بد بطور مساوی خورده اید و پس از ضرب هشت در سه، حاصل ضرب بیست و چهار می شود که هر نان را سه قسمت بحساب می آوریم) پس تو هشت قسمت از (بیست و چهار قسمت) آن را خورده ای، و رفیق تو نیز هشت قسمت، و مهمان شما نیز هشت قسمت خورده و چون هشت درهم بشما داده هفت درهم از آن رفیق تو است و یکدرهم از تو است، پس آن دو مرد با بینائی در داوری آن حضرت دنبال کار خود رفتند.

(مترجم گوید: برای توضیح بیشتر باید باین گونه حساب شود که چون اینها سه تن بوده اند و برای پیدا کردن سهم صاحب سه نان، باید سه را در سه ضرب کنیم - یعنی عدد نان ها را در عدد خورنده های آن ضرب نمائیم - حاصل ضرب نه می شود، که از نه سهم هشت سهم آن را صاحب سه نان خورده است و یکی باقی مانده و برای سهم صاحب پنج نان پنج را ضرب در سه میکنیم حاصل ضرب پانزده می شود که هشت سهم را خود خورده و هفت عدد باقی میماند، بنا بر این هفت درهم سهم صاحب پنج نان می شود و یکدرهم سهم صاحب سه نان خواهد شد، و بعبارت دیگر صاحب سه نان، سه نان یکسوم کم آن را خورده، و صاحب پنج نان نیز سه نان یک سوم کم خورده و مهمان نیز سه نان یکسوم کم خورده، بنا بر این آن کس که سه نان داشته بجز یکسوم از نان بقیه را خورده و تنها باید برای یکسوم از یک نان پول بگیرد که یکدرهم می شود، و صاحب پنج نان برای دو نان و یکسوم باید پول بگیرد که هر نان را که سه قسمت کنیم مجموع هفت سهم می شود و برای هفت قسمت هفت درهم پول باید بگیرد).

و دانشمندان تاریخ نویس روایت کرده اند که چهار تن در زمان امیر المؤمنین علیه السلام شراب خوردند و مست شدند (و در حال مستی) یک دیگر را با کارد زخمی کردند و هر کدام جراحی سخت برداشت، جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید دستور فرمود آنها را بزندان اندازند تا بهوش آیند، دو تن از آنها در زندان مردند و دو تن زنده ماندند، بستگان و فامیل آن دو نفر که مرده بودند بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفتند: قصاص ما را از این دو نفر که مردان ما را کشتند بگیر، حضرت بایشان فرمود: از کجا

دانستید که این دو نفر مردان شما را کشته اند؟ شاید هر کدامیک از آن دو همدیگر را کشته باشند؟ گفتند:

ما نمیدانیم پس هر گونه که خداوند تو را دانا کرده در میان ایشان حکم فرما؟ فرمود: پول خون کشتگان بگردن هر چهار طایفه است و این پس از آن است که این دو نفر که مجروح شده اند پول جراحی خود را از ایشان بگیرند.

و جز این راهی برای فهمیدن حقیقت داوری در این جریان نبود، زیرا گواهی نبود که قاتل را از مقتول جدا کند، و گواهی نیز نبود که گواهی دهد که قتل از روی عمد واقع شده، بنا بر این این داوری در این پیش آمد بر این بود که حکم بخطاء در قتل شود، و قاتل مورد اشتباه بود با اینکه مقتول معلوم بود.

و روایت شده که شش نفر در شط فرات برای شناوری رفتند و از روی شوخی يك ديگر را در آب فرو می بردند، پس یکی از ایشان در آب خفه شد، دو تن گواهی دادند که سه نفر دیگر او را غرق کردند، و آن سه تن گفتند: آن دو نفر او را غرق کرده اند حضرت علیه السلام داوری کرد که پول خون آن غریق پنج قسمت شود، سه قسمت آن را بر طبق گواهی که داده اند که آن دو نفر بپردازند و دو قسمت دیگر را آن سه نفر مطابق گواهی خود بپردازند، و در این جریان بهتر از آنچه آن حضرت علیه السلام داوری فرمود راهی نبود.

(مترجم گوید: شاید این داوری باین حساب بوده که چون آن دو نفر گواهی دادند که سه تن او را غرق کرده اند بایستی سه قسمت از دیه را بپردازند، و آن سه تن چون گواهی دادند که دو تن او را غرق کرده اند دو قسمت از دیه بعهده ایشان آمده است).

و روایت کرده اند که مردی هنگام مرگش به «جزء» مال خود وصیت کرد و آن جزء را معین نکرد

(که چه مقدار باشد) پس ورثه در اندازه آن اختلاف کردند و داوری پیش امیر المؤمنین علیه السلام بردند، حضرت داوری کرد که هفت يك از مال او را بردارند (و بمصرف وصیت برسانند) و (برای گواهی داوری خود) این آیه را تلاوت فرمود: «برای آن (یعنی دوزخ) هفت در است، که هر دری راست از ایشان جزئی (و بخشی) جداگانه» (سوره حجر آیه 44).

و نیز در باره مردی که هنگام مرگش بيك سهم از مال خود وصیت کرده بود و آشکارا نکرده بود که آن سهم چه اندازه باشد، و پس از مرگ ورثه در باره اندازه آن اختلاف کردند داوری فرمود که هشت يك از مال او بردارند و (برای گواه بر این داوری) گفتار خدای تعالی را تلاوت فرمود: «جز این نیست که صدقات برای بینوایان است و مسکینان... تا آخر آیه» (سوره توبه آیه 60) و اینان هشت گروه هستند که هر گروهی بيك سهم از صدقات دارند.

و نیز در باره مردی که وصیت کرده گفت: هر بنده که در ملك من قدیمی (و کهنه) است او را آزاد کنید و چون از دنیا رفت وصی ندانست چه بکند (و کدام بنده او قدیمی است، و تا چند سال را قدیم گویند) از آن حضرت علیه السلام پرسیدند؟ حضرت فرمود: هر بنده که شش ماه در ملك او بوده باید او را آزاد کرد (و قدیم از شش ماه بیالا اطلاق شود) و (برای گواهی این گفتار) این آیه شریفه را تلاوت فرمود: «و برای ماه گردانیدیم منزلهائی تا بازگشت کند چون شاخه خرماي قدیم (کهنه)» (سوره یس آیه 39) و هر آینه ثابت شده که شاخه خرما آنگاه کهنه شود و مانند هلال خم شود که شش ماه از چیدن خرماي آن گذشته باشد (و این آیه شریفه را گواه گرفت که قدیم از شش ماه بیالا را گویند).

و نیز در باره مردیکه نذر کرد در بيك «حین» روزه بگیرد و زمانی را معین نکرد (و نمیدانست «حین») که در فارسی بمعنای هنگام، و زمان است بچه مقدار از زمان گفته شود و در نتیجه چند روز باید روزه

بگیرد) آن حضرت علیه السلام فرمود: باید شش ماه روزه بگیرد، و (برای گواه این حکمی که فرمود) گفتار خدای عز و جل را تلاوت کرد (که خدای تعالی در باره درخت طیبه و پاك که مثل میزند فرماید):

«میده خوراك خود را در هر حین (و هنگام) باذن پروردگار خویش» (سوره ابراهیم آیه 25) و این میوه آوردن در فاصله شش ماه است (و از این آیه معلوم شود که «حین» شش ماه است).

مردی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد: قدری خرما در پیش روی من بود، زن من يك دانه از آن را برداشت و در دهان خود گذارد من سوگند یاد کردم که نه باید آن خرما را بخورد و نه باید بیرون اندازد (اکنون من با این سوگند چه کنم؟) فرمود: نیمی از آن را بخورد و نیمی را بیرون اندازد و بدین وسیله تو از سوگندی که خورده ای آسوده خواهی شد.

و نیز در باره مردی که زنی آبستن را بزد تا اینکه (آن زن باری که در رحم داشت) و بصورت علقه (شده بود) آن را بینداخت، آن حضرت علیه السلام داوری فرمود: که دیه آن چهل دینار است و (برای گواه گفته خود) این آیه را تلاوت فرمود: «و همانا آفریدیم انسان را از چکیده از گل، پس قرار دادیم او را نطفه در آرامگاهی جایدار، پس آفریدیم نطفه را علقه، پس آفریدیم علقه را مضغه (گوشتی جویده)، پس آفریدیم گوشت را استخوانهایی، پس پوشانیدیم استخوان را گوشتی سپس پدید آوردیمش آفرینشی دیگر پس خجسته باد خدا بهترین آفرینندگان» (سوره مؤمنون آیه 12-14). سپس فرمود در نطفه بیست دینار است، و در علقه چهل دینار، و در مضغه شصت دینار، و در استخوان پیش از آنکه خلقتش کامل شود هشتاد دینار، و در صورت بندی شده پیش از دمیدن روح در آن صد دینار، و چون روح در آن دمیده شد هزار دینار است.

این بود شمه ای از داوریه‌های آن حضرت علیه السلام و احکام شگفت‌انگیزی که کسی پیش از او چنین داوریه‌هایی نکرده و هیچ کس از سنی و شیعه آشنائی بدانها نداشته و از کسی جز آن بزرگوار گرفته نشده، و عترت طاهرینش همگی بر آن داوریه‌ها رفتار کرده اند، و اگر دیگری جز آن حضرت علیه السلام گرفتار چنین داوریه‌ها میشد هر آینه در ماندگی و ناتوانیش از حقیقت آن آشکار میگشت، چنانچه در پیش آمده‌هایی که حکم آن بسیار روشن و واضح بود از داوری در ماندند (و پیش از این گذشت که ابو بکر و عمر و عثمان چگونه از پاسخ پرسشهای بسیار روشن و ساده عاجز بودند) و در آنچه از داوریه‌های حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بطور اختصار بیان داشتیم برای منظور ما کافی است ان شاء الله تعالی.

(باب سوم) سخنان حکمت آمیز علی علیه السلام

اشاره

در بیان مختصری از سخنان آن حضرت علیه السلام در بارهٔ وجوب شناسائی خدای تعالی، و یگانگی او، و دوری تشبیه از او، و توصیف عدالت و اقسام حکمت و برهانها و حجتها است.

از آن جمله است آنچه ابو بکر هذلی (بسند خود) از صالح بن کیسان حدیث کند که امیر المؤمنین علیه السلام در مورد واداشتن مردم بشناسائی خدای سبحان و یگانگی او فرمود: سرآغاز پرستش خداوند شناختن او است، و پایهٔ شناختش یگانه دانستن او است، و نظام یگانگیش بدور ساختن همانند از او است،

والا تر است از اینکه صفات (آفریدگان) در او در آید، زیرا خردها (ی خردمندان) گواهی دهد که هر کس صفات (آفریدگان) در او در آید، ساخته شده (دست سازنده ای هست) و خردها گواهی دهد که آن خدای بزرگ سازنده است نه ساخته شده، بوسیله ساخته های خداوند (مردمان) بر او راهنمایی شوند، و بسبب خردها شناختن او در دل جای گیرد، و با تدبر و دقت (در مصنوعات) برهان وجود او ثابت گردد، آفریدگان را دلیل و راهنمای بر وجود خود قرار داده، و بدان وسیله پرده از (چهره) ربوبیت و پروردگاری خود برداشت، او است یگانه و بی همتا در ازلیت خود (یعنی در اینکه آغاز نداشته و همیشه بوده و خواهد بود) و در سزاواری پرستش همتائی ندارد، و در پروردگاریش همانند ندارد، به جدائی انداختن میان چیزهایی که با هم سازش ندارند دانسته شود که ضدی ندارد، و با پیوند دادن و نزدیک ساختن میان آنچه با هم نزدیکند معلوم گردد که قرین ندارد.... و این اندکی از آن سخنانی است که نقل تمامی آن در اینجا کتاب را طولانی کند.

و از آن جمله سخنانی که از آن حضرت علیه السلام در باره دور ساختن شبیه از خدای تعالی رسیده چیزی است که شعبی روایت کرده گوید: امیر المؤمنین علیه السلام از مردی شنید که میگوید: سوگند بآن کس که در پس هفت پرده آسمانها در پرده شده..... پس آن حضرت تازیانه را بالا برده فرمود:

وای بر تو همانا خداوند والا تر است از اینکه از چیزی در پرده شود یا چیزی از او در پرده رود، منزه است آن خدائی که فرامیگیرد او را مکان و جایی، و نه در زمین و نه در آسمان چیزی بر او پوشیده نیست، مرد گفت: آیا از آن سوگندی که یاد کردم کفاره بدهم؟ فرمود: نه، زیرا تو بخدا سوگند یاد نکرده ای که کفاره آن را بدهی و بدیگری سوگند خورده ای!.

و مورّخین و ناقلین روایت کرده اند که مردی بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد: ای امیر المؤمنین مرا آگاه فرما از خدای تعالی آنگاه که پرستش کرده آیا او را دیده ای؟ فرمود: چنین نبوده ام که پرستش کنم کسی را که ندیده باشم! عرض کرد [آنگاه که او را دیدی] چگونه او را دیدی؟ فرمود: وای بر تو، چشمها او را با دیده آشکار نبیند، ولی دلها بوسیله حقیقتهای ایمان او را ببینند، بوسیله دلیلها و راهنماها شناخته شده و بسبب نشانه ها وصف شده، بمردمان قیاس نشود و حواس (بشری) او را درک نکنند! آن مرد بازگشت و میگفت: خدا میداند در چه جایی رسالت خود را فرود آورد (و چه خانه ای را بارانداز رسالتش قرار دهد) و در این حدیث دلیل است بر اینکه آن حضرت دیدن چشمها را از خدای عز و جل دور ساخته (و میسراند که با چشم نمی توان خدا را دید).

و حسن بن ابی الحسن بصری روایت کند که پس از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ صفین بازگشت مردی بنزد آن حضرت علیه السلام آمده عرض کرد: مرا آگاه کن از آنچه میان ما و این مردم (یعنی مردم شام) از جنگ واقع شد آیا آن بقضا و قدر خداوند بود؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بهیچ تپه ای بالا نرفتید و بهیچ دره ای سرازیر نشدید جز اینکه بقضاء و قدر الهی بود، آن مرد گفت: پس روی این حساب من رنج خود را بحساب خدا میگذارم ای امیر مؤمنان (یعنی اگر بنا باشد اینها همه طبق تقدیر و قضا و قدر پروردگار باشد پس من رنج بیهوده بردم نه بهره دنیا داشت و نه اجر آخرت) حضرت فرمود:

چرا؟ گفت: اگر بنا شد که قضا و قدر ما را بکار واداشت پس چه اجری برای فرمانبرداری داریم و از چه راه عقوبت بر نافرمانی داشته باشیم؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای مرد آیا گمان کردی که قضا خدا بر بنده حتم است و قدر او لازم است (و بهر چه خداوند قضا و قدرش تعلق گیرد بطور حتم آن چیز انجام

شود) این گمان را مبر (زیرا قضا و قدر علت انجام کار و سلب اختیار از بندگان پروردگار متعال نشود) و این گفتار بت پرستان و پیروان شیطان و ستیزه جویان با خدای رحمان است، و این سخن قدری مذهبان و مجوسان این امت است، همانا خدای عز و جل دستور خود را بطور اختیار صادر فرموده، و قدغن خود را بحساب ترساندن کرده، و تکلیف را اندک و آسان ساخته، و کسی از روی اکراه و اجبار فرمانبرداری نکرده، و بدون اختیار نافرمانی ننموده، و آسمان و زمین را و آنچه در آن دو است بیهوده و باطل نیافریده، «این پندار کسانی است که کفر ورزیدند و وای بر کسانی که کافرند از آتش دوزخ» آن مرد گفت: ای امیر مؤمنان آن قضا و قدری که فرمودی چیست؟ فرمود: دستور بفرمان برداری، و قدغن کردن از نافرمانی، و آماده ساختن وسائل برای انجام کار نیک و واگذار کردن کردار بد، و کمک دادن بر آنچه انسان را باو نزدیک سازد، و دست برداشتن از یاری آن کس که نافرمانی کند، و نوید و تهدید، و بشوق آوردن و ترسانیدن، اینها همه قضا و قدر الهی است در کردار و رفتار ما، و جز این (که گفتم) گمان مبر، زیرا گمان بردن بغیر از آن کردارها را نابود سازد، مرد گفت: ای امیر مؤمنان خدا کارت را بگشاید که (باین سخنان) گره های دل مرا گشودی و این دو شعر را خواند (که ترجمه اش چنین است):

1- توئی آن پیشوائی که در روز جزا و بازگشت (رستاخیز) بسبب پیرویت امید آمرزش از خدای رحمان داریم.

2- آنچه از امور دین بر ما مشتبه شده بود آشکار و واضح ساختی، پروردگارت در برابر این احسان پاداش نیک دهد.

و این حدیث سخن امیر المؤمنین علیه السلام را در معنای عدالت خداوند و نبودن جبر و اینکه تمام کارهای خداوند از روی حکمت بوده و بیهوده نیست می‌رساند.

فصل (1) سخنان آن حضرت در مدح دانشمندان و فضیلت علم و حکمت

در سخنان آن حضرت علیه السلام که در ستایش از دانشمندان و گروههای مردم، و فضیلت دانش و یاد گرفتن آن و تعلیم حکمت فرموده است:

از آن جمله است آنچه راویان حدیث از کمیل بن زیاد رحمه الله نقل کرده اند که گفت: روزی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد دست مرا گرفته بیرون آورد و چون بصحرا رسید آهی از دل کشید سپس فرمود:

ای کمیل این دلها ظرفهایی است (از علوم و حقایق) و بهترین آن دلها نگاهدارنده ترین آنها است (که آنچه باو بسپارند خوب نگهداری کند و بخاطر بسپارد) آنچه من (اکنون) بتو میگویم از من نگهدار (و بخاطر بسپار): مردم سه گروه اند عالم ربانی (و خداشناسی که آشنای بمبدأ و معاد باشد و بدان عمل نماید) و یادگیرنده و آموزنده ای که بر راه نجات و رهائی است، و مگسان کوچک و ناتوان که پیروی هر آوازند، از نور دانش روشنی نجویند، و بیایه استواری پناه نبرند.

ای کمیل دانش بهتر از دارائی است، دانش تو را نگهدارد ولی تو نگهدار دارائی هستی، دارائی از دادن کم گردد، ولی دانش بوسیله دادن بدیگران افزون شود.

ای کمیل دوست داشتن علم و دانش دینی است که بدان (در روز رستاخیز) پاداش داده شود و بدان

وسيله انسان در زمان حیات و زندگی پیروی (از خدا) را بکمال رساند، و پس از مرگ (خوش نامی و) خوش گوئی (مردم را) بدست آورد، دانش حکومت و فرمانفرمائی کند ولی دارائی و ثروت فرمان بردار و مغلوب است.

ای کمیل خزینه داران دارائیها و ثروتها با اینکه (در دنیا هستند و) زنده اند. مرده اند، ولی دانشمندان تا روزگار بر پا است پایدار و باقی هستند، خودشان (با بدرود زندگی) ناپدیدند ولی صورتهایشان در دلها موجود است.

هان آگاه باش که در اینجا علم و دانش فراوانی است- و با دست اشاره بسینه خود فرمود- ای کاش کسانی را بچنگ می آوردم که آن را فرا گیرند، آری (گر چه) کسی تیز فهم میابم ولی از او مأمون و مطمئن نیستم، (زیرا) افزار دین را برای دنیا بکار برد (و دین را وسیله برای جلب دنیای ناپایدار ساخته) و بکمک حجت‌های الهی بر دوستان خدا برتری جوید، و بوسیله نعمت های خدا بر کتاب او بزرگی کند (در نهج البلاغه «عباده» بجای کتابه است و آن ظاهرتر است)، یا میابم کسی را که فرمانبر حکمت و متواضع آن است ولی در این تواضع و فروتنی بینائی ندارد.

(مترجم گوید: در نهج البلاغه عبارت چنین است: «او منقاداً لحملة الحق لا بصيرة له في أحنائه» یعنی فرمانبردار باب حق است ولی در گوشه و کنار کار خود بینائی ندارد) به نخستین شبهه که در دلش افتد آن شك و شبهه در دلش افروزد، آگاه باش که نه این (فرمان بردار بی بصیرت أهل امانت است که باو بگویم) و نه آن (تیز فهم نامطمئن) پس اینان آزمند و حریص در لذتها و خوشیهائیند و لگام شهوت را گسیخته و باسانی او را میکشانند یا شیفته گرد آوردن و انباشتن (کالای دنیا) است، و هیچ يك از این دو گروه از نگهداران دین نیستند، نزدیکترین مانند باینان، چهار پایان چرنده میباشند، و چون چنین شد (که برای دانش نگهدار یافت نشد) دانش و علم بمرگ نگهدارش میمیرد (و از بین میرود).

بار خدایا! چرا (این گونه نیست که یکسره از میان برود بلکه) زمین خالی و تهی نشود از حجت

و دلیلی که برای تو بر بندگانت باشد (و آن کس) یا آشکار و مشهور است (که مردمان باو دسترسی دارند چون زمان یازده امام «ع») یا ترسان و پنهان است (مانند این زمان) تا حجت‌های خداوند و دلایل روشن او از بین نرود، و اینان کجایند؟ اینان در شمار بسیار اندک هستند، و (نزد خدا) از نظر منزلت و مقام بسیار بزرگوارند، بواسطه ایشان خدای تعالی حجت‌های خود را نگهداری کند تا آنها را بهمانند خود بسپارند، و در دل‌های آنان که شبیه خود هستند کشت کنند، علم و دانش با حقیقت‌های ایمان با ایشان رو آور شده و روح یقین را بآسانی دریافت کرده، و آنچه ناز و نعمت پروردگان را بدشواری و سختی انداخته اینان آسان و سهل گیرند، و آنچه نادانان از آن وحشت دارند اینان انس و خو گرفته اند، و با بدنهایی که روح‌های آنها بجای بسیار بلند (یعنی رحمت خدا) آویخته در دنیا زندگی میکنند، ایشان در زمین جانشینان و نمایندگان خدایند، و (مردم را) بسوی دین او بخوانند، و حجت‌های او بر بندگانش میباشند، سپس آهی از دل کشید و فرمود: آه، آه چه بسیار آرزومند و مشتاق دیدار آنهایم (کمیل گوید): آنگاه دست مبارکش را از دست من برداشت، و بمن فرمود: اگر میخواهی بازگرد.

فصل (2) دعوت مردم بسوی خود و بیان فضیلت و برتری خویش بر دیگران

و از سخنان آن حضرت علیه السلام در خواندن و دعوت کردن مردمان بسوی شناسائی خود و بیان برتری و فضیلتش (بر دیگران) و بیان حال دانشمندان، و آنچه برای آموزنده دانش شایسته است، این فرمایشی است که راویان دانای باخبر حدیث کرده اند در ضمن خطبه ای که ما آغاز آن را رها ساختیم و دنبال آن اینست که فرماید:

و سپاس خداوندی را سزااست که ما را از گمراهی (بسعدت) راهنمایی فرمود، و از کوری بینایمان

کرد، و بوسیله (دیانت) اسلام بر ما منت نهاد، و پیغمبری را در ما قرار داد، و ما را از برگزیدگان گردانید، و نشانه های راه ما را نشانه های پیمبران قرار داد، و ما را بهترین امتیانی که آمدند گردانید، که امر بمعروف کنیم و نهی از منکر نماییم، و خدای را پرستش کرده و باو شرك نوزیم و جز او صاحب اختیاری نگیریم، پس ما گواهان خدائیم و رسول خدا گواه بر ما است، ما (در روز رستاخیز) شفاعت کنیم و شفاعتمان در باره هر کس که شفاعت کرده ایم پذیرفته شود، و خدا را بخوانیم و باجابت رسد، و گناهان هر کس که ما در باره اش دعا کنیم آمرزیده شود، ما بخدا اخلاص ورزیده ایم (و بندگی خود را خالص او کرده ایم) و جز او دیگری را فرمانروا نخوانده ایم، ای گروه مردم کمک کنید همدیگر را بر نکوکاری و کمک نکنید بر گناه و ستم و از خدا بترسید که همانا خداوند در عقوبت سخت است، ای گروه مردم من پسر عمومی پیغمبر شما هستم و سزاوارترین شمایم بخدا و رسولش پس از من پرسش کنید و پس از آن پرسش کنید، که گویا شما می نگرید بدانش و علم که بر طرف گردیده و نابود شده، و برآستی هیچ دانشمندی هلاک نگردد جز اینکه برخی از دانشش با او برود، جز این نیست که دانشمندان در میان مردم مانند ماه در آسمان هستند که نورش بر ستارگان دیگر درخشندگی دارد، هر چه برایتان از دانش آشکار شود آن را فرا گیرید، و پرهیزید از اینکه دانش را برای (این) چهار چیز بیاموزید: (1) برای اینکه بدانشمندان مباحثات کنید و بخود ببالید (2) یا برای اینکه با سبک مغزان بدان وسیله پیکار و جدال کنید (3) یا بدان وسیله در انجمنها خودنمایی کنید (4) یا بخواهید بدان سبب برای ریاست مردم را بسوی خود جلب نمائید، در سزای کردار یکسان و برابر نیستند آنان که میدانند و آنان که ندانند، خداوند بما و شما سود دهد در آنچه بما آموخته و آن را پاک و خالص برای خود گرداند همانا او شنوای پاسخ دهنده است.

فصل (3) در بیان حال دانشمندان و ادب شاگرد در حضور استاد

و از سخنان آن حضرت علیه السلام در بیان حال دانشمندان و ادب شاگرد و دانش آموز سخنی است که حارث اعور روایت کرده که گوید: شنیدم امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود: از حقوق عالم و دانشمندان اینست که بسیار پرسش از او نکنند، و در پاسخ او را بمشقت و سختی نیندازند، و گاه بیحالی و کسالتش اصرار نوزند، و چون از جا برخاست جامه اش نگیرند، و در کاری (که خواهند او را نشان دهند) با دست باو اشاره نشود، و رازش را فاش نکنند، و پیش او پشت سر کسی بدگوئی نکنند، و حرمت او را نگهداری شود چنانچه او امر خدای نگهداشته، و شاگرد و دانش آموز جز در پیش رویش نشیند، و از بسیاری هم نشینی با او رو نگرداند (و ملال نگیرد) و چون آموزنده دانش یا دیگری بنزد او آید و او را در گروه (و انجمنی) بیند بهمگی سلام کند ولی او را در تحیت (و خوش باش گوئی) مخصوص گرداند (یعنی تنها باو سلام نکند، ولی برای احترام او پس از اینکه بهمه سلام کرد در تحیت او را مخصوص کند) و در حضور و نهان (حرمت) او را نگهدارد و حقش را بشناسند زیرا که عالم و دانشمند در پاداش از روزه داری که شبها روی پا (عبادت) بایستد و در راه خدا جهاد کند بزرگتر و بالاتر است، و هر گاه دانشمند بمیرد (و از دنیا برود) رخنه در اسلام پدید آید که چیزی جز جانشین او (در علم و دانش) آن را پر نکند، و آن کس که دانش بیاموزد فرشتگان برایش آمرزشخواهی کنند، و آنچه در زمین و آسمان است برای او دعا کند.

فصل (4) سخنانی در باره بدعت گذاران در دین

و از سخنان آن حضرت علیه السلام در باره بدعت گذاران و آنان که در دین برای خود سخن گویند و در گفتار با روش اهل حق مخالفت کنند سخنی است که راستگویان راویان در پیش سنی و شیعه روایت کرده اند

در گفتاری که آغازش سپاس خداوند و درود بر پیامبر گرامیش (ص) میباشد سپس فرماید:

ذمه من گرو سخنانی است که میگویم و درستی آن را ضمانت میکنم: همانا کشت و زراعت مردمی که بر پایه تقوی و پرهیزکاری باشد خشک و زرد نشود، و ریشه آن تشنه و بی آب نماند، و تمامی خیر و نیکی در کسی است که اندازه و قدر خود را بشناسد، و در نادانی مرد همین بس که قدر خود را نشناسد، و همانا دشمن ترین مردمان نزد خدای تعالی مردی است که خداوند او را بخود واگذارد و از راه راست بیکسو منحرف شود، بسخن تازه در آمد خوشنود و در روزه و نمازش شیفته آن گردد، چنین کسی برای آنان که فریفته گفتارش شوند فتنه (و میزان آزمایش) است، و از آن هدایت که مردم پیش از او رفته اند گمراه شده و آنان که پیرویش کنند گمراه کند، بار بر خطاها و گناهان دیگران بوده و در گرو خطای خویش است، نادانیها را از این سو و آن سو در میان نادانان کور دل در خود گرد آورده، و در تاریکیهای فتنه و فساد از همه جا بیخبر، و از راهبر شدن و هدایت کور شده است، آنان که همانند انسانند (و بصورت آدمی هستند) چنین کسی را عالم و دانشمند می خوانند در صورتی که يك روز را در تحصیل آن بسر نبرده، صبح کرد هر روز و در پی زیاد کردن چیزی بود که کم آن بهتر از بسیار است، تا اینکه بدان رسید و سیراب گردید از آن آب مانده گندیده، و بیهوده زیاده روی کرد (یا از چیزهای بیهوده خود را انباشته کرد) برای قضاوت مردم نشسته (و خود را مهیا کرده) و ضمانت بیان نمودن چیزی را کند که بر غیر او پوشیده و مشتبه باشد، اگر در حکم دادن با گذشتگان مخالفت کند اطمینان ندارد که آیندگان پس از او حکمش را نشکنند (و بر خلاف آن حکم نکنند) چنانچه او نسبت بگذشتگان انجام داد، و اگر یکی از مسائل مشکله با او عرضه شود برای پاسخ بآن پرسش، سخنان بی معنی و بیهوده از روی رأی خود تهیه کند سپس بهمان سخنان (بیهوده و بی معنی) که گفته یقین حاصل کند، چنین کسی بواسطه پوشیده ماندن حقائق (بر او) و مشتبهات (و افتادن

ص: 225

در امور واهیه و سست)، مانند کسی است که در تار عنکبوت درافتد، نمیداند آیا درست گفته (و حکم کرده) یا بخطا رفته، و پشت سر آنچه بدان رسیده راهی نبیند (و چنین پندارد که تنها آنچه او فهمیده و با فهم کوتاه و رأی فاسد خود اندیشیده صحیح و درست است) اگر چیزی را بچیزی بسنجد آنچه از آن فهمیده و بدست آورده دروغ نپندارد، و اگر مطلبی بر او پوشیده ماند آن را پنهان کند زیرا از نادانی و کوتاهی خود آگاه است، و در آنچه نمیدانسته بناچار سخن گفته تا نگویند که نمیداند، سپس (با این احوال) با نادانی از حقیقت (بر آن کار) اقدام کند و در تاریکیها (ی جهل و نادانی) فرورود، و بر مرکب شبهات بسیار سوار شود، و در نادانیها بسیار دچار اشتباه شود، از آنچه نمیداند (و ندانسته بدان حکم کرده) پوزش نخواهد تا (در نتیجه) آسوده و سالم بماند، و در علم و دانش بدنندان برنده نگرفته (و تحقیق در آن نکرده) تا بهره برد، روایات را بیاد دهد چنانچه باد گیاهان خشک را پراکنده سازد، میراثها (که بواسطه حکم بناحق او بصاحبانش نرسیده) از (ستم) او میگیرند، و خونها (که بفتوای باطل او) ریخته شده فریاد میزنند، بسبب قضاوت (بیجای) او عورت‌های حرام حلال گردد، و حرام حلال شود، با بازگرداندن آنچه از او سر زده آسوده و سالم نماند، و آنچه (بنادانی) از او صادر شده پشیمان نگردد.

ای گروه مردم بر شما باد به پیروی کردن و شناختن کسی که به شناختنش معذور نیستید (مقصود شناختن ائمه دین علیهم السلام و پیروی ایشان است) زیرا که آن دانش و علمی که آدم علیه السلام (از آسمان) فرود آورد، و همه آنچه پیمبران بدان واسطه برتری جستند تا برسند به پیغمبر شما خاتم النبیین علیه السلام همگی نزد عترت (و خاندان) پیغمبرتان محمد (ص) است، پس در کجا سرگردان شده اید؟ بلکه کجا میروید؟ ای کسانی که کنده شده (یا زائیده شده اید) از صلبهای اصحاب کشتی، (یعنی ای فرزندان کسانی که سوار کشتی نوح شدند) مثل عترت در میان شما همانند کشتی نوح است پس بر آن سوار شوید، و چنانچه نجات یافتند در

آن کشتی نجات یافتگان، هر که در این کشتی درآید نیز نجات یابد، و من آنچه میگویم بسوگند درست گرو این گفتار هستم، و سخن زور نمیگویم، و وای بر آن کس که (از آن) روی برتابد، سپس وای بر آن کس که روی برتابد، آیا آنچه پیغمبرتان (ص) در باره ایشان فرموده بشما نرسیده (و نشنیده اید) که در سفر حجة الوداع فرمود: (مردم) همانا من در میان شما دو چیز سنگین و گران میگذارم، چیزی که اگر بدان چنگ زنی هرگز پس از من گمراه نشوید: (یکی) کتاب خدا (قرآن) و (دیگر) عترت من اهل بیتم، و (همانا) این دو از يك دیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من درآیند، پس بنگرید چگونه پس از من در باره آن دو رفتار کنید، آگاه باشید که این (یعنی تمسك بعترت) آب خوشگوار و شیرین است پس بیاشامید، و آن دیگر (یعنی روی برتافتن از ایشان) آب شور و تلخ است و از آن پرهیزید.

فصل (5) در مذمت دنیا

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در باره احوال دنیا و ترساندن و برکنار داشتن از آن فرماید:

اما بعد، جز این نیست که داستان دنیا همانند داستان مار است که دست بر آن بکشی نرم و نیش گزنده (و زهدارش) سخت است، پس از آنچه از آن دنیا تو را خوش آید کناره گیری کن زیرا زمان اندکی با تو همراه است، و در آن حال که بیشتر با آن انس و خو گرفته ای در همان حال ترسناکتر و برکنارتر از آن باش، زیرا که دنیادار هر زمان بخوشی از خوشیهای دنیا خوشحال و مسرور شد دنیا او را بکدورتی دچار کند (و آزرده خاطر سازد) و السلام.

فصل (6) در باره آماده شدن برای سفر آخرت

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در باره توشه گیری برای آخرت، و فراهم آوردن اسباب لقاء

پروردگار جل اسمه و سفارش مردمان بکردار نیک فرماید، و دانشمندان اخبار و ناقلین آثار آن را روایت کرده اند که آن حضرت علیه السلام هر شب هنگامی که مردم بستر خواب میرفتند با آوازی که اهل مسجد و همسایگان مسجد آن را میشنیدند میفرمود: توشه گیری کنید خدایتان رحمت کند، زیرا آواز کوچ کردن (از این دنیا بسفر آخرت) در میان شما داده شد، و ماندن در دنیا را کم پندارید، و بسوی خدا بازگردید با توشه شایسته که بدان دسترسی دارید، زیرا در جلو شما گردنه ناهموار و منزلهای هولناکی است، و ناچارید از آنها بگذرید و در آنها توقف کنید، پس یا برحمت خدا از سختیهای طاقت فرسای آن رهائی یابید، و یا چنان نابودی پدید آید که پس از آن نتوان جبران نمود، ای بسا دریغ و افسوس بر آن بی خبری که عمرش بزبان او دلیل و حجت باشد، و روزگارش او را بسختی و شقاوت کشاند، و خداوند ما و شما را از آن کسانی گرداند که نعمت او را به نشاط و طغیان و اندارد، و پس از مرگ سختی و عقوبت باو فرود نیاید، و جز این نیست که ما به (رحمت بی منتهای) او متوسلیم، و از برای او (آفریده شده) ایم، و نیکی بدست (قدرت و رحمت) او است، و او بر هر چیز توانا است.

فصل (7) در باره کناره گیری از دنیا و آمادگی برای آخرت

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در باره کناره گیری از دنیا و وادار کردن باعمال آخرت فرماید:

ای فرزند آدم بزرگترین اندوهت آن روزی نباشد که اگر بدان نرسی از عمر تو نیست، زیرا که اندوهت يك روز است، و همانا هر روز که بدان برسی خداوند روزی تو را در آن روز برساند، و بدان که همانا تو چیزی که بیش از خوراك و قوت تو باشد بچنگ نیاوری جز اینکه در آن چیز خزینه دار دیگران هستی، رنج و

تعب تو در دنیا برای آن بسیار است و بهره اش نصیب وارث تو است، و روز باز پسین بخاطر آن حساب تو بدرازا کشد، پس در زندگی خود بمال و اندوخته ات سعادت مند و خوشبخت شو، و برای روز رستاخیز خود توشه در پیش فرست که آن توشه پیشاپیش تو باشد، زیرا که سفر دور است، و وعده گاه قیامت است، و منزلگاه بهشت است یا دوزخ.

فصل (8) در باره کناره گیری از دنیا و آمادگی برای آخرت

و مانند این سخنانی که گذشت گفتاری است از آن حضرت علیه السلام (در باره دنیا) که میان دانشمندان مشهور است و حکماء و خردمندان آن را ضبط کرده آن که فرمود: اما بعد ای گروه مردم همانا دنیا پشت کرده و بجدائی (از آنچه بدان علاقه بسته اید) آگاه مینماید، و آخرت رو آورده و نزدیک و آشکار شده است، آگاه باشید که همانا امروز روز مضممار (آماده شدن برای مسابقه) است و فردا (یعنی روز رستاخیز) روز پیشی جستن (و مسابقه) است، و پیشی گرفتن (یعنی برنده مسابقه جایزه اش) بهشت است، و پایان (یعنی عقب مانده عقوبت) دوزخ است، آگاه باشید که شما در روزگار مهلت هستید (که این چند روزه دنیا بشما مهلت داده شده) و دنبالش اجل (و مرگی) است که شتاب او را میراند (یعنی بزودی بشما میرسد) پس هر که کردار خود را خالص برای خدا گردانید آرزو و امید باو زیان نرساند، و هر کس در روزگار مهلت و پیش از رسیدن مرگ کندی بکردار کرد، آن کردار بزبان او است و امید و آرزو او را بی بهره سازد، آگاه باشید پس کردار (نیک) انجام دهید در زمان آسایش و (در زمان ناراحتی و ترس، پس اگر آسایشی بشما رو داد شکرگزار خدا باشید و ترس را بدان ضمیمه سازید) (یعنی یکباره مطمئن نشوید) و اگر ترس و خوفی بشما رو آورد یاد خدا کنید و زمان آسایش را بیاد آرید، زیرا خداوند آگاهی داده است برای نیکوکاران بسر انجام نیک و برای آن کس که شکرگزارش گذارش باشد بفضونی (نعمت) و هیچ کسب (و چیز بدست آوردنی) بهتر از آن کسبی

نیست که برای آن روزی انجام دهی که گرد آید در آن روز اندوخته ها، و فراهم آید در آن روز گناهان بزرگ، و آشکارا گردد در آن روز نهران ها، و من چیزی را مانند بهشت ندیده ام که خواهان آن در خواب غفلت رفته، و نه مانند دوزخ که گریزان آن نیز بخواب (بیخبری) فرو رفته، آگاه باشید هر که یقین سودش ندهد شك باو زیان زند (یعنی آن کس که تحصیل یقین نکند در شك و شبهه مانده و زیانکار شود) و هر کس خرد و رأی حاضرش (که اکنون بدست اوست) سودش نبخشد، از آنچه (از خرد و رأی) از او پنهان است ناتوانتر است (شاید مقصود این باشد که باید از آنچه خداوند از خرد بانسان داده است هم اکنون انتفاع برد و بامید آینده نباشد) آگاه باشید هر آینه شما بکوچ کردن (از این دنیا) مأمور شده اید، و بتوشه گیری راهنمایی شده اید (زیرا خداوند در قرآن کریم فرماید: «تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» و براستی ترسناکترین چیزی که از آن بر شما بیم دارم دو چیز است: (یکی) پیروی از هوای نفس، و (دیگر) آرزوی دراز، زیرا پیروی از هوای نفس (انسانی را) از حقیقت باز دارد، و درازی آرزو آخرت را بدست فراموشی سپارد، آگاه باشید همانا دنیا به پشت کوچ کرده (و از شما دور شود) و همانا آخرت بسوی شما رو نموده (و بزودی بشما میرسد) و برای هر يك از آن دو فرزندان و پسرانی است، پس اگر میتوانید از پسران آخرت باشید، و از فرزندان دنیا نباشید، زیرا که امروز کردار است و حسابی در کار نیست، و فردا (قیامت) حساب است و کرداری نیست (و دیگر مجال انجام کار نيك بکسی نمیدهند).

فصل (9) در باره برگزیدگان از صحابه و زهاد آنان

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در بیان برگزیدگان از یاران رسول خدا (ص) و زهاد آنان فرموده و آن را صعصعة بن صوحان (یکی از اصحاب آن حضرت علیه السلام) روایت کرده گفت: روزی امیر المؤمنین علیه السلام

نماز صبح را با ما خواند و چون سلام نماز را داد رو بقبله کرد و بدون اینکه برآست و چپ توجه کند ذکر خدا را میفرمود تا آنگاه که خورشید باندازه يك نيزه از دیوار این مسجد شما یعنی مسجد کوفه بالا آمد، آنگاه رو بما کرده فرمود: برآستی مردمانی را در زمان خلیل (و دوست مهربان) خود رسول خدا (ص) دیدم که در این شب میان پیشانیها و زانوهایشان نوبت گذارده بودند (و هر کدام از عبادت خسته میشد آن دیگر را بر زمین مینهادند، و در نهج البلاغه «بین جباهم و خدودهم») است یعنی میان پیشانیها و گونه هاشان، و آن ظاهرتر است) و چون بامداد میکردند ژولیده مو و گردآلود بودند، میان دو چشمانشان (در پیشانی) مانند زانوهای بز (پینه بسته بود) و چون یاد مرگ میکردند میلرزیدند چنانچه درخت بهنگام وزیدن باد میلرزد، سپس اشك از دیدگانیشان میریخت بطوری که جامه هاشان تر میشد، (این سخنان را فرمود) سپس برخاست و با خود میگفت: گویا این مردم در حال بی خبری شب را بروز آورده اند.

فصل (10) اوصاف شیعیان پاك و مخلص

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در بیان حال شیعیان پاك و مخلص خود فرماید: و آن حدیثی است که راویان آثار حدیث کرده اند که آن حضرت علیه السلام در شبی مهتاب از مسجد بیرون آمد و بعزم صحرا حرکت کرد، پس گروهی بدنبال آن حضرت برفتند، حضرت ایستاده بآنان فرمود: شما کیستید؟ گفتند:

ای امیر مؤمنان ما شیعیان تو هستیم، حضرت بدقت بچهره های ایشان نگریست آنگاه فرمود: چگونه است که سیما (یعنی چهره یا نشانه) شیعه در شما نمی بینم؟ گفتند ای امیر مؤمنان سیمای شیعه چیست؟ فرمود:

زرد چهره گان از بیداری، و خراب چشمان از گریه، و خمیده پشتان از ایستادن، و تهی دلان از روزه،

و لب خشگان از دعاء، بر آنان گرد خاشعین (و فروتنان) نشسته باشد.

فصل (11) سخنان پند آمیز و یادآوری مرگ

و از سخنان آن حضرت علیه السلام و پند و اندرزها و یادآوری مرگ است آنچه از آن بزرگوار علیه السلام بتواتر رسیده که فرمود: مرگ خواهانی است که با شتاب آید، و مطلوبی است که آن کس که مانده است او را ناتوان نسازد، و گریزنده از چنگال او از دستش بدر نرود (یعنی مرگ چیزی است که کسی چاره از آن نتوان کرد چه آن کس که از او بگریزد و چه آن کس که سر راهش بایستد) پس خود برای آن اقدام کنید و سرباز نزنید زیرا از مرگ گریزی نیست شما اگر کشته نشوید خواهید مرد، و سوگند بدان که جان علی بدست او است خوردن هزار شمشیر بر سر آسانتر است از مرگ بر بستر.

و از آن جمله است فرمایش آن حضرت علیه السلام که فرماید: ای گروه مردم بامداد کردید در حالی که نشانه ها و هدفهائید (از یکسو هدف) تیرهای مرگ (هستید که) شما را نشان کرده، (از یکسو) دارائیهای شما غارتگاه مصیبتها (و پیش آمدهای ناگوار) است، آنچه خوراکی در دنیا میخورید برای شما در آن خوراکی استخوانی گلوگیر میباشد، و با آنچه می آشامید برایتان در آن آشامیدنی آب جستنی در در گلو هست، و خدا را گواه میگیرم که بهیچ نعمتی (از نعمتهای دنیا) نرسید که بدان خوشحال شوید جز اینکه نعمت دیگری را از دست دهید که آن را گرامی داشته اید، ای گروه مردم ما و شما آفریده شدیم برای ماندن نه برای نابود شدن (و این گونه نیست که با مرگ نابود شویم) بلکه از سرائی دیگر جابجا شویم، پس توشه گیرید برای آنجائی که (خواه و ناخواه) بدان جا روید و برای همیشه در آن بمانید، و السلام.

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که (مردمان را) بسوی خود خواند، و بفضیلت خود راهنمایی کند، و پرده از روی حق بردارد، و بآنان که باو ستم کرده اند گوشه و اشاره زند و بدان آگاهی دهد، و این سخن را شیعه و سنی از آن حضرت علیه السلام روایت کرده اند، و از آن جمله ابو عبیده معمر بن مثنی و دیگران از کسانی که دشمنان شیعه روایت آنها را پذیرفته اند این سخنان را نقل کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام در نخستین خطبه که پس از کشته شدن عثمان بن عفان و بیعت مردمان خواند این بود که فرمود: پس از سپاس پروردگار و درود بر پیغمبر اکرم (ص) مهربانی نکنند کسی بر دیگری جز اینکه بر خود کند، سرگرم و مشغول شد کسی که بهشت و جهنم در پیش روی اوست (یعنی کسی که میداند این دو را در پیش دارد و چه کارهایی مردم را بهشت میبرد، و چه کرداری بدوزخ کشد از دنیا بخود مشغول شود) سپس آن حضرت علیه السلام بندگان خدا را بچند گروه تقسیم کند: کوشش کننده پویا، و خواهانی که امیدوار است، و آن کس که کوتاهی در انجام فرامین الهی کند و جایگاهش دوزخ است، این سه دسته، و دو دسته دیگرند که: (یکی) فرشته ایست که بیال خود پرواز کند، و (دیگر) پیغمبری که خداوند (در همه احوال) دستگیر اوست، و ششمین ندارد (یعنی منحصر باین پنج گروه است) هر که (بنا حق) ادعا کرد هلاک شد، و هر که (در میان حق دیگران) در آمد نابود گشت، (ره) راست و چپ (که از راه حق منحرف است) گمراه کننده است، و راه وسط (و میانه) راه (حق) است، کتاب باقیمانده و سنت (رسول خدا) (ص) و آثار نبوت بر آن (شاهد و گواه) است، براستی خدای تعالی (دردهای) این امت را بدو دارو درمان کرده: (یکی) تازیانه، و (دیگری) شمشیر، که نزد امام (و پیشوای الهی در هر زمان) در آن دو مماشات و مدارا کردن نیست (یعنی امام پاس خاطر هیچ کس را نگاه نمیدارد و هر چه مقتضای دستور الهی است بوسیله تازیانه و شمشیر انجام دهد) پس در خانه های خود پنهان شوید (و گاه فتنه و فساد بیرون نیائید) و گرفتاری های خود را (یا اختلافات میان خود و دیگران را) اصلاح کنید، و توبه دنبال شما است (و در هر حال میتوانید از کرده های

زشت و نافرمانیها بتوبه دست زیند) کسی که (در میان مردم نادان) یکجانبه حق را آشکار کند هلاک شود (یعنی مردم زیر بار حق محض نمیروند مانند خود آن حضرت و همیشه خواهان کسی هستند که حق و باطل را بهم ممزوج کند چون خلفای گذشته) در زمان گذشته (و در زمان آن سه خلیفه) کارهای چندی شد که شما نزد من در آنها معذور نیستید (یعنی آنان از شما باز خواست در آن کارها نمیکردند بلکه خود آنها را انجام دادند ولی من اگر بخواهم آنها را بازگردانم چون بر خلاف دستور خدا بوده) آگاه باشید همانا اگر من بخواهم بگویم میگویم (ولی) خدا از گذشته ها درگذرد، آن دو مرد (یعنی ابو بکر و عمر) پیشی گرفته و گذشتند، و سومی (یعنی عثمان) پیا خواست مانند کلاغ که اندوهش شکمش بود، وای بر او اگر هر دو بالش کنده می شد و سرش جدا می شد برای او بهتر بود، بنگرید اگر نادرست پندارید، (سخنان مرا) آن را انکار کنید، و اگر (بدرستی) می شناسید پس دست از (لجاج) بردارید، حق و باطلی (در کار) است، و برای هر يك (از آن دو) اهل (و خاندانی) است، پس اگر باطل بسیار باشد (شگفت نیست، زیرا) از قدیم هم بسیار بوده که مرتکب می شدند، و اگر حق کم باشد امید است بسیار گردد (یعنی در زمان ظهور دولت حقه) و کم است که چیزی برود و دوباره رو آورد (یعنی حق که ضعیف شد مشکل است قوت یابد) و اگر جانهای شما بسوی شما بازگردد هر آینه شما سعادت مند خواهید شد، و من میترسم که شما (مانند مردم جاهلیت) در زمان فترت باشید (که از آئین پیغمبر (ص) دور شدند و پیروی از اندیشه های نادرست خود نمودند) و بر من نیست جز کوشش کردن (در اصلاح امور و اندرز دادن).

آگاه باشید که نیکان عترت (و فرزندان) من، و پاکان خاندان من بردبارترین مردمان هستند در کودکی، و داناترین ایشانند در بزرگی، آگاه باشید ما خاندانی هستیم که از دانش خدا است دانش ما، و حکم کردن ما بحکم خدا است، و بگفتار راستگوئی (مانند رسول خدا (ص)) است دستاویز ما، (ممکن است «علمنا» و «حکمننا» و «اخذنا» بصورت فعل ماضی خوانده شود یعنی بدانش خداوند دانشمند شدیم...)

تا بآخر) پس اگر پیروی از آثار ما کنید (و متابعت از گفتار و کردار ما نمائید) به بینائیهای ما هدایت (و راهنمائی) شوید، و اگر (پیروی) نکنید خداوند شما را بدست ما نابود خواهد کرد (زیرا حجت را خدا

بر شما تمام کرده و با فرستادگان ما راه عذری برای شما باقی نگذارده) پرچم حق (و حقیقت) با ماست، هر کس پیرویش کند بحق گرائیده و هر کس از آن باز ماند (در دریای سرگردانی و گمراهی) غرق شود، آگاه باشید که بوسیله ما بازخواست خون هر مؤمنی بشود، و بسبب ما ریسمان خواری و ذلت از گردنهای شما کنده و دور شود، و بوسیله ما خدا (کارها را) گشود نه بشما، و بسبب ما (کارها) پایان پذیرد نه بشما.

فصل (13) بیان فضایل خویش و برتری او بر دیگران

و از گفتار کوتاه آن حضرت علیه السلام است که مردمان را بسوی خود و فرزندان (طاهرینش) علیهم السلام میخواند این گفتار (که فرماید): همانا خداوند محمد (ص) را به پیامبری مخصوص داشت و برسالت او را برگزید و بوحی او را آگاه کرد، و او رسانید بمردم آنچه رساندنی بود، و پیش ما خاندان است پناهگاههای دانش و درهای حکمت و روشنی دین، پس هر که ما را دوست بدارد ایمانش باو سود بخشد، و کردارش پذیرفته شود، و هر که ما را دوست ندارد ایمانش بوی سود ندهد، و عمل او پذیرفته نگردد اگر چه در شب و روز بایستادن و روزه داری کوشش و رنج برد.

فصل (14) بیان فضایل خویش و برتری او بر دیگران

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است آنچه عبد الرحمن بن جندب از پدرش روایت کند که گفت: پس از آنکه مردمان در مدینه با عثمان بیعت کردند من بر علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شدم آن حضرت را دیدم که سر بزیر انداخته و غمناک است، باو عرض کردم: مردمان را چه پیش آمده؟ فرمود: من نیکو شکیبیا

هستم، عرض کردم سبحان الله بخدا سوگند شما براستی بردباری افرمود: چه بکنم؟ عرض کردم:

در میان مردم بپاخیز و آنان را بسوی خویشتن بخوان، و آگاهشان کن که همانا تو خود سزاوارترین مردمان به پیغمبر (ص) هستی و بفضیلت و پیشی (در اسلام) از دیگران شایسته تر هستی و از ایشان یاری و مدد بخواه برای (از میان بردن) اینان که از کنار تود بیکسو شده اند، پس اگر ده تن از میان صد تن از آنان پاسخت دهند (و سختت را بپذیرند) با آن ده تن بر آن صد تن سختت توانی گرفت.

پس اگر بتو گرویدند کار بر وفق و مراد و دلخواه تو انجام خواهد شد، و اگر سرباز زنند (و فرمانبر نشوند) با آنان بجنگی، پس اگر بر آنها پیروز شدی این همان فرمانروائی و سلطنتی است که خداوند به پیغمبرش (ص) داده و تو بدان سزاوارتر از ایشان هستی، و اگر در راه رسیدن بدان کشته شدی شهید کشته شده ای، و در پیشگاه خداوند معذور خواهی بود و بارش بردن از رسول خدا (ص) در این باره سزاوارتری؟ فرمود: ای جندب آیا چنین می بینی (و بنظرت میرسد) که از هر صد نفر ده نفر با من بیعت کنند؟ گفتم: آری آن را امید دارم، فرمود: ولی من چنین امیدی ندارم بلکه امید ندارم که از هر صد نفر دو نفر با من بیعت کنند و اکنون تو را آگاه کنم که این ناامیدی من از کجا است، جز این نیست که مردم قریش را می نگرند، قریش هم با خود میگویند: همانا آل محمد (ص) و خاندان آن حضرت خود را برتر از مردمان دیگر میدانند، و خود را زمامدار میدانند نه قریش را، و (از این رو) اگر خاندان محمد (ص) زمامدار شوند این سلطنت و دولت برای همیشه در این خاندان خواهد ماند و بکسی دیگر نخواهد رسید، و اما تا زمانی که در میان دیگران باشد دست بدست میان شما میگردد، (از این رو) قریش تا بتوانند بدلخواه خود این دولت و سلطنت را بمانند نخواهند سپرد، (جندب) گوید: باو عرض کردم: آیا مردم را از این سخن شما آگاه نکنم تا ایشان را بسوی تو بخوانم؟ بمن فرمود: ای جندب اکنون زمان آن نرسیده، گوید:

پس از این جریان من بعراق بازگشتم، و هر گاه چیزی از فضائل آن حضرت علیه السّلام و مناقب و حقوق او برای مردم بیان میکردم آنها مرا باز میداشتند و از خود میراندند تا اینکه جریان (من و بیان کردن فضائل آن حضرت) بگوش ولید بن عقبه که در آن روزها از طرف عثمان فرماندار کوفه بود رسید، او کسی بسوی من فرستاد و مرا بزندان انداخت، تا اینکه در باره من پیش او (بوساطت) رفتند، و او مرا آزاد کرد.

فصل (15) سخنان آن حضرت در باره متخلفین از بیعت با او

و از سخنان آن حضرت علیه السّلام است آنگاه که گروهی از بیعت با او سرباز زدند مانند عبد الله پسر عمر بن خطاب، و سعد وقاص، و محمد بن مسلمة، و حسان بن ثابت (شاعر معروف) و اسامة بن زید، و این سخن را شعبی روایت کرده گفت: آنگاه که سعد و حسان دیگری که نام بردیم از بیعت با امیر المؤمنین علیه السّلام سرباز زدند و خود را بیکسو کشیدند (علی علیه السّلام در میان مردم بپا خاسته) حمد و ثنای پروردگار را بجای آورد سپس فرمود: ای گروه مردم شما با من بیعت کردید بر آنچه با مردمان پیش از من بیعت نمودید، و البته تا مردم با کسی بیعت نکرده اند اختیاردار و آزادند، و چون بیعت کردند اختیاری ندارند، و همانا بر زمامدار و پیشوای مردم است که استقامت داشته باشد، و بر مردم فرمانبر است که بفرمانش گردن نهند، و این بیعتی است عمومی که هر کس از آن سرباز زند از دین اسلام سرباز زده، و راه دیگری جز راه مسلمانان پیموده است، و این بیعت شما با من ناگهانی و بدون تأمل نبوده، و کار من و شما یکی نیست، من شما را برای خدا میخواهم (نه برای دنیا) ولی شما مرا برای خود میخواهید، و بخدا سوگند هر آینه رأی خود را برای دشمن خالص گردانم، و ستمدیده را انصاف دهم، و از جانب سعد، و مسلمة و اسامة، و عبد الله، و حسان چیزهائی بمن رسیده که آن را خوش ندارم و حق در میان من و ایشان حاکم است.

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است آنگاه که طلحه و زبیر بیعت او را شکستند و بسوی مکه رهسپار شدند تا عایشه را بر آن حضرت بشوراند و بمخالفت با آن حضرت او را همراه خود سازند و این سخن را دانشمندان از آن حضرت نقل کرده اند که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: پس همانا خداوند محمد (ص) را بسوی همه مردم بر انگیخت و او را برای همه جهانیان رحمت قرار داد، پس آن حضرت بدان چه مأمور شده بود بیان فرمود، و پیام پروردگارش را (بمردم) رسانید، و خداوند بوسیله او (آن اوضاع) از هم گسیخته را منظم ساخت، و (آن مردم) پراکنده را گرد آورد، و بوسیله او راهها را امنیت بخشید، و خونها را نگهداری کرد، و بسبب او میان کینه توزان و دشمنان و آتش های افروخته از حقد و کینه، و عداوتهای پا بر جای در دلها طرح دوستی و الفت افکند، سپس جانش را گرفت در حالی که (کردارش) پسندیده (او) بود و در باره سرانجام آنچه رساندن (احکام) بآن میانجامید کوتاهی نفرموده بود، و آنچه کوتاهی در رساندن آن بخاطر میانه روی بود پیرامون آن نگشت و آن را نرساند، و پس از آن حضرت شد آنچه شد از ستیزه و کشمکش در باره زمامداری و فرمانروائی، و ابو بکر زمام دار شد، و پس از او عمر، و سپس عثمان و چون سرانجام کار عثمان بدان جا که میدانید انجامید نزد من آمدید و گفتید: با ما بیعت کن، من گفتم:

نمیکنم، گفتید: چرا (باید بکنی) من گفتم: نه، و دستم را بستم، شما آن را باز کردید، من باز کشیدم شما بسوی خود کشیدید، و چنان بر سر من (برای بیعت کردن) ریختید مانند شتران بسیار تشنه که بگودالهای آب رسند بدانسان که من گمان کردم کشته شده من هستید و همانا بعضی از شما در پیش من کشته برخ دیگر است، پس من دست خود باز کردم و شما از روی اختیار (و با کمال آزادی) با من بیعت کردید، و در پیشاپیش

شما طلحة و زبیر آزادانه بدون هیچ ناچاری با من بیعت کردند، سپس چیزی درنگ نکردند که از من اجازه (رفتن بمکه و بجا آوردن) عمره خواستند. و خدا میداند که اینان (قصد عمره نداشته و) ارادهٔ پیمان شکنی داشتند، پس دوباره پیمان خود را در اطاعت نمودن و فرمان برداری از خود تازه کردم و (از ایشان پیمان گرفتم که فتنه راست نکنند و) برای امت موجبات نابودی و بلا بادید نیارند، و آن دو با من (چنین) پیمانی بستند، و سپس با من وفا نکردند و بیعت مرا شکسته پیمان خود را بهم زدند، شگفت است از ایشان که در برابر ابو بکر و عمر رام شدند (و فرمان بردار گشتند) ولی با من بمخالفت برخاستند در صورتی که من کمتر از آن دو مرد نیستم و اگر بخواهم بگویم میگویم، بار خدایا تو در آنچه اینان در حق من انجام دادند و کار مرا کوچک پنداشتند حکم فرما، و مرا بر ایشان پیروز گردان.

فصل (17) در باره بیعت شکنی طلحه و زبیر

و در جای دیگر آن حضرت علیه السلام در این باره پس از حمد و ثنای پروردگار فرماید: همانا خدای تعالی چون جان پیغمبرش (ص) را گرفت ما گفتیم: خاندان و خویشان وارث بران و نزدیکان پیغمبر (ص) و سزاوارترین مردمان با او ما هستیم و از این رو کسی با ما در باره حق و فرمانروائی او ستیزه نکنند، در این احوال بودیم که منافقان رفتند و فرمانروائی پیغمبران را از ما گرفته بدیگری سپردند، پس بخدا سوگند برای این کار چشمان و دلهای ما با هم گریست، و سینه ها تنگ و خراشیده شد و جانهای ما بلب آمد، و بخدا سوگند اگر ترس این نبود که جدائی میان مسلمانان افتد (و خوف نداشتم از اینکه) بیشتر مردم بکفر باز گردند و دین بر گردد، هر آینه ما تا آنجا که نیرو داشتیم این وضع را تغییر میدادیم (و نمیگذاریم باین

حال بماند) و اکنون شما با من بیعت کرده اید و این دو مرد نیز یعنی طلحة و زبیر از روی میل و رغبت خودشان و شما با من بیعت کردند و (خلافت را) بمن واگذار نمودند، سپس بپا خاسته قصد شهر بصره کردند که گروه فشرده شما را بهم زنند، و شما را بجان يك دیگر اندازند، بار خدایا آن دو را بخاطر خیانتی که باین امت کردند و بواسطه بد اندیشی ایشان برای مردم بگیر (و از میان بردار) سپس فرمود: خدایتان رحمت کند کوچ کنید بدنبال این دو پیمان شکن کج روش ستمکار پیش از آنکه (فرصت از دست برود و) نتوان آنچه این دو در سر پرورانده (یا جنایتی که می خواهند انجام دهند) تدارك نمود.

فصل (18) در باره عایشه و طلحة و زبیر و جنگ جمل

و چون جریان رفتن عایشه و طلحة و زبیر از مکه بسوی بصره بگوش آن حضرت رسید سپاس خدا و ثنایش را بجا آورد سپس فرمود: همانا عایشه و طلحة و زبیر بسوی مکه رهسپار شده اند و هر يك از آن دو (یعنی طلحة و زبیر) بتنهائی برای خود ادعای خلافت میکند و دیگری را شایسته آن نمیداند، طلحة ادعا نمیکند جز اینکه پسر عموی عایشه است، و زبیر ادعای نمی کند جز اینکه داماد پدر عایشه است (چون اسماء دختر ابی بکر که بذات النطاقین مشهور است همسر زبیر بود) بخدا سوگند اگر بدان چه میخواهند (یعنی خلافت) دست یابند (هر يك گردن دیگری را خواهد زد) هر آینه زبیر (اگر دست یافت) گردن طلحة را میزند، یا طلحة (اگر دست یابد) گردن زبیر را خواهد زد، هر يك با دیگری در زمام داری و ریاست ستیزه خواهند کرد، و سوگند بخدا که براستی میدانم که آن شتر سوار (یعنی عایشه) بندی را نگشاید و گردنه را پشت سر نگذارد و بمنزلی فرود نیاید جز بنافرمائی خدا (یعنی از آغاز تا پایان کارش همه از روی نافرمانی خداوند است) تا بالاخره خود و همراهانش را بجائی ببرد که یکسوم از ایشان کشته شوند، و یکسوم آنان بگریزند، و یکسوم دیگر باز گردند، بخدا سوگند هر آینه طلحة و زبیر خود میدانند که بر خطا هستند و چنین نیست (که این مطلب را) ندانند، و چه بسا دانائی که نادانیش او را بکشد و آن دانائی

(که دارد) او را سود ندهد، بخدا سوگند سگان حوآب بر او (یعنی بر عایشه) بانگ زنند (اشاره بحديث معروفی است که شیعه و سنی باختلاف روایات از رسول خدا (ص) روایت کنند که آن حضرت (ص) در مقام مذمت بزنان خود فرمود: یکی از شما (یا کدام يك از شماها) سگان حوآب- که نام جایی است در راه بصره- بر او پارس کنند؟ و چون عایشه بدان جا رسید سگان بر او پارس کردند و او بیاد این حدیث افتاده خواست برگردد طلحة و زبیر با سخنان فریبده و زحمات بسیاری او را منصرف کردند، از جمله اینکه هفتاد شاهد و گواه نزد او آوردند و همه گواهی دادند که اینجا حوآب نیست، بهر حال امیر المؤمنین علیه السلام دنباله گفتارش را چنین ادامه داد: آیا پندگیرنده هست که پند گیرد؟ یا متفکری هست که بیاندیشد؟ همانا گروه ستمکار بپاخاسته پس کجا هستند نیکوکاران؟.

فصل (19) سخنان آن حضرت در روزه هنگام رفتن بسوی بصره

و چون امیر المؤمنین علیه السلام بسوی بصره رهسپار شد در روزه (که نام دهی است در سه منزلی مدینه) فرود آمد، پس دنباله حاجیان (که از مکه می آمدند) بدان حضرت برخوردند، دور آن حضرت گرد آمدند که سخنی از او بشنوند و حضرت در سراپرده خود بود، ابن عباس گوید: من بنزد او رفتم دیدم نعلین خود را پینه میزند بدو گفتم: (ای امیر مؤمنان) نیاز ما باینکه بکار ما سر و صورتی بدهی بتو بیشتر از این کاری است که میکنی (و بدان سرگرمی)! حضرت با من سخن نگفت تا از کار خود فارغ شد (و نعلینش را وصله زد) سپس آن را با لنگه دیگر جفت کرد و بمن فرمود: این يك جفت نعلین مرا قیمت کن (که ارزشش چقدر است؟) گفتم: ارزشی ندارد، فرمود: با همین که ارزشی ندارد؟ گفتم: کمتر از یکدرهم ارزش دارد، فرمود:

بخدا سوگند این يك جفت نعلین را من بیش از زمامداری بر شما دوست دارم مگر اینکه (بوسیله این زمامداری) حقی را بر پا دارم یا باطلی را جلوگیری کنم، عرض کردم: حاجیان انجمن کرده اند که از

سخنان شما بشنوند آیا بمن اجازه میدهی با آنها سخن گویم، پس اگر نیکو بود از تو باشد، و اگر نبود از خودم باشد؟ فرمود: نه من خودم با ایشان سخن میگویم سپس دستش را بر سینه من نهاد- و دستی درشت داشت- که سینه مرا بدرد آورد پس برخاست، من دست بدامان او زده عرض کردم: ترا بخدا سوگند مراعات خویشاوندی را در باره من بفرما (و خواهش مرا بپذیر) فرمود: مرا سوگند مده (این را فرمود) و از خیمه بیرون آمده مردمان گرد او انجمن کردند پس حمد و ثنای خدا را بجای آورده سپس فرمود:

پس از حمد و ثنای خداوند همانا خدای تعالی محمد (ص) را برانگیخت و در میان عرب کسی نبود که کتابی بخواند و نبوتی را ادعا کند، (یعنی نه کتابی بود نه پیغمبری) پس آن حضرت (ص) مردمان را بآنچه وسیله رستگاریشان بود (یا بسر منزل رستگاری) هدایت فرمود، هر آینه بخدا سوگند من نیز همیشه در میان کسانی بودم که هدایت می فرمود، نه دگرگون شدم و نه بحالی گشتم و نه خیانتی کردم تا اینکه همه دشمنان دین پشت کرده فرار کردند، مرا با قریش چه کار است (و سبب دشمنی ایشان با من چیست؟) بخدا سوگند با آنان در زمانی که کافر بودند جنگیده ام اکنون نیز که راه فتنه و فساد پیش گرفته (و از راه حق قدم بیرون نهاده اند) میجنگم، و همانا این راهی که میروم روی پیمان و عهدی است که در این باره با من شده است، هر آینه بخدا سوگند باطل را چنان میشکافم تا اینکه حق از تهیگاه و میان پهلوی آن بیرون آید و قریش با ما کینه جوئی نمی کنند، جز از این رو که خداوند ما را بر ایشان برگزیده است و ما آنها را در زیر فرمان خود کشیده ایم (دو شعر که در ذیل ترجمه می شود) انشاء فرمود:

1- بجان خودم سوگند گناه است که تو شیر (یا ماست) خالص را بیاشامی و سر شیر یا خرما می بی هسته بخوری. (و بما بی مهری کنی یا کفران نعمت کرده قدر ما را ندانی).

2- در صورتی که ما بودیم که این بلندی رتبه و جاه را بتو دادیم و گر نه تو بلند رتبه نبودی، و ما بودیم که گرداگرد تو اسبان کوتاه مو و نیزه ها را فراهم کردیم.

(مقصود حضرت از استشهاد و انشاء این دو شعر این است که اینان ببرکت ما باین ثروت و شخصیت رسیدند ولی اکنون پاس ما را نداشته و قدر ما را نشناخته با ما بجنگ برخاسته اند).

فصل (20) سخنان او در ذی قار

و چون آن حضرت علیه السلام بمنزل ذی قار (که جایی است نزدیکی بصره) فرود شد از کسانی که حاضر بودند بیعت گرفته و زبان گشود و پس از حمد و ثنای بسیار بر خداوند و درود بر رسول خدا (ص) فرمود:

جریاناتی پیش آمد که مادر برابر آنها شکیبائی کردیم در صورتی که (شکیبائی بر آن مانند شکیبائی کسی بود که) در چشم (او) خاشاک و غبار بود (و این نبود جز برای) فروتنی و تسلیم در برابر امر خدای تعالی در آنچه ما را بدان آزمایش فرموده و بامید پاداش نیک بر این بردباری، و بردباری بر آن بهتر از این بود که در مسلمانان جدائی افتد و خونشان ریخته شود، ما خاندان پیغمبر (ص) و عترت رسول خدا هستیم، و سزاوارترین مردمان بسلطنت و رسالت میباشیم، و ما معدن آن کرامتی هستیم که خداوند بوسیله آن این امت را آغاز کرد (مقصود مذهب اسلام است) و این طلحة و زبیر نه از خاندان نبوت و پیغمبری هستند و نه از فرزندان رسول خدا (ص)، و چون دیدند پس از سالها خداوند حق ما (یعنی خلافت و زمامداری) را بما بازگرداند یک سال تمام بلکه یکماه تمام درنگ نکردند تا اینکه مانند روش گذشتگان خود را از جای جستند که حق مرا ببرند، و گروه مسلمانان را از دور من بپاشند (این سخن را فرمود) سپس بر آن دو نفرین کرد.

ص: 243

و عبد الحمید بن عمران عجللی از سلمة بن کهیل حدیث کند که چون مردم کوفه در منزل ذی قار (که در نزدیکی بصره است) بامیر المؤمنین علیه السلام بر خوردند بآن حضرت خوش آمد گفتند: سپس عرضه داشتند:

سپاس خدای را که ما را بهمسایگی و جوار شما مخصوص داشت و بیاری دادن تو گرامی فرمود، پس امیر المؤمنین علیه السلام در میان ایشان بپاخاست و حمد و ثنای خدای را بجا آورده فرمود: ای مردم کوفه شما از گرامیترین مسلمانان و میانه روترین (یا پابرجاترین) آنانید در ارزش و عادل ترین ایشانید در روش، و برتر از مسلمانان هستید از نظر سهمی که در اسلام دارید، و بهترین آنهائید از جهت مرکب سواری و نژاد (و ممکن است مقصود از نصاب بسیاری مال و میوه باشد) شما سخت ترین عرب هستید در دوستی به پیغمبر (ص) و خاندانش، و من پس از اعتماد بخدا روی اعتماد بشما بنزدتان آمدم بخاطر آن جان فشانی که نسبت بمن کردید آنگاه که طلحة و زبیر پیمان شکنی نمودند و از پیروی من سرباز زده و برای فتنه کردن بعایشه رو آوردند، و عایشه را از خانه و دیارش بیرون آورده بصره اش کشانند، او باش و اراذل بصره را بگمراهی انداختند، با اینکه بمن خبر رسید که مردمان با فضیلت و نیکان ایشان در مراتب دین کناره گیری کردند (و تن بفرمان آنها نداده) و آنچه طلحة و زبیر انجام دادند خوش نداشته و ناراحت بودند (این سخنان را گفت) و خاموش شد، پس اهل کوفه (بسختن آمده) عرض کردند: ما یاران توئیم و بر دشمنان یاریت بنمائیم و اگر ما را بچند برابر اینان (یعنی لشکر طلحة و زبیر) بخوانی (با جان و دل می پذیریم) و انجام آن را بحساب خیر و نیکی در میاوریم و امید (سعادت) در آن داریم، پس امیر المؤمنین علیه السلام در حق آنان دعای خیر فرموده از ایشان سپاسگزاری کرد سپس فرمود: ای گروه مسلمانان شما بخوبی میدانید که طلحة و زبیر از روی رضا و رغبت (و با کمال میل) با من بیعت کردند، و هیچ اکراه و اجباری در میان نبود، پس از

آن از من اجازه عمره خواستند و من بآنها اجازه دادم، پس ببصره رفتند و مسلمانان را کشته و کار زشتی انجام دادند(اشاره است بکارهایی که طلحة و زبیر پیش از جنگ جمل در بصره انجام دادند) بار خدایا این دو از من بریدند و بمن ستم کردند و بیعت مرا شکستند، و مردم را بر من شوراندند، پس تو آنچه ایشان بدان پیمان بسته اند(یعنی تصمیمی که با همدیگر برای جنگ با من گرفته اند) بگشا(و این پیمان شوم را بر هم بزن) و آنچه اینان تابیده اند استوار مگردان، و بدی کردارشان را بایشان بنما.

فصل (22) سخنان او پس از حرکت از ذی قار

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است در آن هنگامی که از ذی قار بسوی بصره کوچ کرد که پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر رسول خدا(ص) فرمود: همانا خدای تعالی جهاد را واجب فرموده و بزرگ دانسته، و آن را یاری دادن بخود قرار داده، بخدا سوگند هیچ دنیائی و نه هیچ دینی و آئینی بدون آن هرگز روی صلاح و نیکی ندیده(و رونق نگرفته است) و همانا شیطان پیروان خود را گرد آورده، و لشکر خود را فرا خوانده و مردم را در این باره بشبیه انداخته، و نیرنگ زده در صورتی که جریان ها آشکار شده و از پرده های فریبنده(شیطانی) بیرون آمده، بخدا سوگند بر کارهای من ایرادی نگرفته اند، و میان من و خود انصاف را حاکم قرار نداده اند، و اینان از من حقی را میخواهند که خود آن را واگذارند(اشاره بریختن خون عثمان است) و خونی را از من طلب میکنند که خود ریخته اند و اگر(فرضا چنانچه آنان پندارند) من هم شریک ایشان بوده ام آنها نیز در این جریان بهره دارند(و خودشان هم در زمره کشندگان اویند) و اگر خود بتنهائی این کار را انجام داده اند پس باز خواست آن نزد خودشان است(یعنی باید از خود آنها باز خواست شود) و همانا بزرگترین برهان های آنها(در باره خون عثمان) بزبان خودشان

می باشد (یعنی هر ایرادی در این باره بمن بگیرند بخود آنها بازگردد) و همانا من (کارهای خود را) بر پایه بینائی و بصیرت انجام می دهم و چیزی بر من مشتبه و پوشیده نیست، براستی اینان همان گروه ستمکارند (که رسول خدا (ص) خبر داد) و در ایشان است گل سیاه (اشاره به تیرگی فتنه و فساد آنها است یا به تیرگی دلشان) و زهر عقرب (کینه و دشمنی) بحقیقت (گروهی هستند که مانند دم اسب) موی آن دراز و سخت شده (مانند پستانی است که) شیر (فتنه و فساد) در آن جا کرده (و پر شده) شیر میخوانند از پستانی که از شیر تهی شده، و زنده میخوانند بیعتی را (در نهج البلاغه «بدعة» بجای «بیعت» است) که مرده (مقصود بیعت با عثمان یا بدعتهای او است که بیت المال را بمیل خود حیف و میل می کرد) تا برگردد گمراهی بجای خود، و من از آنچه انجام داده ام پوزش نمیخواهم، و از آنچه کرده ام بیزاری نمیجویم (زیرا خلافتی مرتکب نشده ام) پس نومیدی باد برای خواننده! (یعنی آن کس که مرا بجنگ یا بموافقت خود می خواند) و که را میخواند؟ اگر باو گفته شود: طرف دعوت تو کیست؟ و بچه کسی پاسخ دعوت داده ای؟ و امام تو کیست و روش او چیست؟ آنگاه است که باطل از جای خود کند، شود، و هر آینه زبانش از گفتار باز ماند و بخدا سوگند برای آنان حوضی را پر کنم که خود آب آن را بکشم (میدان نبردی تهیه دیده که آنها را نابود سازم) بدانسان که از آن بیرون نیایند، و پس از این هرگز سیراب نشوند، و من بحجت خدا بر ایشان و عذر او در باره اینان راضی هستم زیرا که من خواننده ایشان هستم و خود آشکارکننده بر آنان هستم، پس اگر بازگشت کرده پذیرفتند، بازگشت و توبه بآنها داده شده و حق پذیرفته خواهد بود، کفر ایشان زبانی بخداوند نرساند (یا خداوند توبه آنان را پذیرفته و حق ایشان را نمی پوشاند) و اگر توبه نکرده و سرباز نزنند برندگی شمشیر را بآنان حواله می کنم که ایشان را برای بهبودی از باطل کفایت کند و شخص با ایمان را یاری دهد.

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است آنگاه که ببصره وارد شد و یاران و پیروان خود را گرد آورد و آنان را بر جنگ (با دشمنان دین) وادار کرد، و از آن جمله فرمود: ای بندگان خدا بپا خیزید برای جنگ با این مردمان با سینه های گشاده در جنگیدن با ایشان، زیرا ایشان بیعت مرا شکستند و فرماندار من (عثمان) پسر حنیف را پس از کتک بسیار و رنج و آزار سخت از بصره بیرون راندند و سیابجه را (آنان که امیر المؤمنین علیه السلام بیت المال بصره را بایشان سپرده بود) کشتند و حکیم بن جبلة عبدی را مثله کرده و مردان شایسته و صالح دیگر را کشتند، سپس بجستجو پرداخته آنان که از دست اینان رهائی یافته (و پنهان شده) بودند دنبال کردند و در هر خانه (که رفته بودند) و از زیر هر پناهگاهی (که در آن پنهان شده بودند) گرفته آنها را آوردند و پس از چندی نگهداشتن ایشان را گردن زدند، چه شده است ایشان را! خدایشان بکشد بکجا میروند؟ بپا خیزید برای ایشان و در برابرشان سخت باشید، و دیدارشان کنید بردبارانه و پاداش جوینده، و ایشان را بیگاهانید که شما زد و خوردکننده و کشتارکننده آنهائید، و خود را برای نیزه هائی که باندرون کارگر شود و شمشیر زدنهای سخت و جنگ با مردان همباز خود (آماده کرده اید) و هر يك از شما که خود را در برابر دشمن پر دل تر دید، و از یکی از برادران سستی مشاهده کرد باید از آن برادرش که بر او (در شجاعت) برتر است دفاع کند چنانچه از خویشان دفاع میکند زیرا اگر خدا میخواست او را نیز چون رفیقش (پر دل و شجاع) قرار میداد.

فصل (24) سخنان او پس از کشته شدن طلحه

و از جمله سخنان آن حضرت علیه السلام است آنگاه که طلحة کشته شد و مردم بصره پراکنده شدند (فرمود: بسبب ما شما بر کوهان شرف و بزرگی سوار شدید، و بوسیله ما از تیرگی شبهای آخر ماه (یعنی کفر و شرک) وارد در روشنائی بامداد (دین اسلام) گردیدید، و بواسطه ما هنگامی که در تاریکی (گمراهی و نادانی) بودید راهنمایی شده (و براه راست گام نهادید) کر شده آن گوشی که از فریاد رهنما پند نگرفته، چگونه میشنود آواز آهسته را گوشی که صدای بلند آن را کر کرده، آرام باشد دلی که نگرانی و ترس خدا از آن جدا نگردد، همواره چشم براه نتایج بی وفائی و پیمان شکنی شما بودم، و همیشه بفراسط درک میکردم که زینت فریبنده شما را فریفته است، و پرده دین (و لباس پرهیزکاری که من داشتم) شما را از من پنهان ساخت (و نگذارد با من بیعت کنید) و بینا کرد مرا بر حال شما همان صفای دل و باطن خودم، حق را برای شما بپا داشتم هنگامی که می شناسید يك دیگر را و راهنمایی برای شما نیست، و چاه میکنید ولی آبی بدست نمی آورید، امروز برای شما زبان بسته صاحب بیان را گویا می کنم (اشاره بخود آن حضرت علیه السلام است) دور باد فهم و دانائی کسی که از من باز ماند (و از پیروی من سرباز زند) از زمانی که حق را دریافته و دیده ام در باره آن شك و تردید نکرده ام، فرزندان یعقوب بر راه بزرگ هدایت بودند تا گاهی كك پدر را آزدند و برادر خود را فروختند، پس از اقرار بگناه بازگشت و توبه ایشان بود، و بسبب آمرزشخواهی پدر و برادرشان گناهشان آمرزیده شد.

فصل (25) سخنان او هنگام عبور بر کشته گان جنگ جمل

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است آنگاه که در میان کشتگان (جنگ جمل) گردش میکرد (که فرمود: این قریش (و فامیل من) است که من (با کشتن آنها) بینی خود را بریدم ولی خود را شفا بخشیدم

همانا پیشی گرفتم بنزد شما و شما را از گزند شمشیر بر حذر داشتم ولی شما نورس بودید دانائی بآنچه میدیدید نداشتید ولی اکنون هلاکت و بدی جای افتادن (برای شما) است (و در جای بدی بزمین افتادید و هلاک شدید) و من بخدا پناه می برم از بدی جای افتادن، (این سخن را فرمود) تا رسید بمعبد بن مقداد پس فرمود: خدا پدر این مرد را بیامرزد که اگر زنده بودی اندیشه و تدبیرش بهتر و نیکوتر از رأی فاسد این مرد بود، عمار یاسر (که ملازم رکاب آن حضرت علیه السلام بود) گفت: سپاس خداوندی را که او را بخاک هلاکت افکند و گونه او را بخاک مالید، ای امیر مؤمنان من بخدا سوگند ما باکی نداریم از کسی که از حق روی بگرداند و عناد ورزد چه پدر باشد و چه پسر امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: خدایت رحمت کند و پاداش نیکویت دهد.

راوی گوید: و آن حضرت علیه السلام بعد از آنکه در میان کشتگان افتاده بود گذر کرده فرمود:

این بیچاره را چه چیز بیرون آورد؟ آیا دین (و علاقه بمذهب و آئین او را بر آن داشت که با طلحة و زبیر باین جنگ آید و او را) بسوی من بیرون آورد یا یاری دادن بعثمان، بخدا سوگند اندیشه عثمان در باره او و در باره پدرش اندیشه نیک نبود، سپس بمعبد بن زهیر گذرش افتاده فرمود: اگر فتنه و فساد در بالای ستاره ثریا بود این پسر آن را چنگ میزد (یعنی آنقدر فتنه انگیز بود که اگر فتنه در آسمان بود آن را بزمین میکشاند) بخدا سوگند که این مرد در فتنه صدائی نداشت و هر آینه بمن آگاهی داد کسی که او را دیده و دریافته بود، (نخیره آوازی را گویند که از انداختن نفس در بینی پیدا شود و گویند مقصود حضرت علیه السلام اینست که با اینکه فتنه انگیز بود از جنگ میترسید) و او از ترس شمشیر هراسان میگشت.

سپس بمسلم بن قرظ (که در میان کشتگان بود) گذر کرده فرمود: نیکو من باین مرد او را بیرون آورد (و باین روز انداخت، یعنی با اینکه من باو نیکو کردم باز بجنگ با من بیرون آمد) بخدا سوگند همین مرد در مکه از من خواست در باره چیزی که ادعا داشت پیش عثمان دارد (و عثمان باو نمیداد)

با عثمان گفتگو کنم (و از او بخواهم آن چیز را باو بدهد، و من مذاکره کردم) و عثمان آن چیز را باو داده گفت: اگر تو نبودی آن را باو نمیدادم زیرا اینکه او میگوید و ادعا دارد من نمی دانم (راست میگوید یا دروغ) و این بد مردی است (با همه این سخنان چون من واسطه شده بودم آن را باو داد) آنگاه این مرد بخت برگشته بهلاکت، آمده تا عثمان را یاری کند!

سپس بعبد الله بن حمید گذشت و فرمود: این مرد نیز از کسانی بود که در جنگ با ما زیان کرد، و پنداشت که در این کار خداوند را میجوید (و بگمان خویش برای رضای خدا دست باین کار زد) در صورتی که نامه هائی بمن نوشت که در آن نامه ها عثمان را می آزد، (پس من وساطت کردم) و عثمان چیزی باو داده او را خوشنود ساخت. سپس بعبد الله بن حکیم بن حزام گذر کرده فرمود: این مرد در باره بیرون آمدن بجنگ با پدرش مخالفت کرد، و پدرش با اینکه ما را یاری نکرد (و برای جنگ همراه ما نیامد) ولی در بیعتی که با ما کرد نیک ثابت قدم ماند اگر چه از آمدن با ما خودداری کرد و روی شک و شبهه که در جنگ داشت در خانه نشست، من امروز سرزنش نکنم کسی را که از همراهی کردن ما و غیر از ما (یعنی عایشه و طلحة و زبیر) خودداری کرده ولی سرزنش و ملامت از آن کسی است که با ما میجنگد.

سپس بعبد الله بن مغیره برخورد کرده فرمود: اما این مرد در آن روز که عثمان در خانه کشته شد پدر او نیز کشته شد پس خشمگین برای کشته شدن پدرش بیرون آمد در صورتی که جوانی نارس بود و از کشتن او ترسناک بود. سپس بعبد الله بن ابی عثمان گذشت پس فرمود: اما این مرد را گویا می نگریم در آن هنگام که مردم شمشیرها را بدست گرفته بودند فرار می کرد و از صف لشکر میگریخت، پس من کسی که او را دنبال میکرد آواز دادم که از کشتن او باز ایستد آن کس نشنید تا اینکه او را کشت، و آنچه شد از چیزهائی بود که بر قریش پنهان بود، جوانانی بی تجربه و ناآزموده بفنون جنگی بودند که گول خوردند و لغزیدند و

چون آگاه شدند گرفتار شده و در جنگ فرورفته بودند پس کشته شدند، سپس اندکی راه رفت و بکعب بن سور گذر کرده فرموده: این مرد بر ما شورید و در گردن خود قرآنی داشت و می پنداشت که مادرش را (یعنی عایشه که او را ام المؤمنین-مادر مؤمنین-میخواندند) یاری میکند، مردم را بآنچه در قرآن بود میخواند در صورتی که خود او نمیدانست چه در آن است، سپس مددخواهی از خدا خواست که بر ما پیروز شود پس ناامید شد از مدد الهی هر ستمکار عناد پیشه ای، آگاه باشید که او از خدا خواست مرا بکشد و خدا او را کشت، کعب بن سور را بنشانید، پس او را نشانند، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: ای کعب من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود حق و درست یافتم، آیا تو نیز آنچه پروردگارت بتو وعده کرده بود حق یافتی (و دیدی که درست و صحیح است؟) سپس فرمود: بخوابانید کعب را، و بطلحة عبور کرده فرمود: این بود شکننده بیعت با من و فتنه انداز در میان امت و لشکر کشاننده بر سر من و خواننده مردمان بسوی جنگ و کشتن من و کشتن خاندانم، طلحة را بنشانید، پس او را نشانند، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: ای طلحة برآستی من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود بحق دریافتم پس آیا تو نیز آنچه پروردگارت بتو وعده کرده بود بحق یافتی؟ سپس فرمود: طلحة را بخوابانید و گذشت، پس برخی از کسانی که همراه آن حضرت علیه السلام بودند عرض کردند: ای امیر مؤمنان آیا با کعب و طلحة پس از کشته شدنشان سخن میگوئی؟ فرمود: بخدا سوگند سخن مرا شنیدند چنانچه شنیدند سخنان رسول خدا (ص) را آنان که در جنگ بدر (از مشرکین کشته شدند و اجسادشان را) در گودالی ریختند (و پیغمبر بالای آن گودال آمده بهمین گونه که من گفتم با ایشان سخن گفتم).

فصل (26) سخنان او پس از تمام شدن جنگ جمل

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که چون در بصره بمردم آن شهر پیروز شد پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: پس همانا خداوند دارای رحمت پهناور و آمرزش همیشگی و گذشت بسیار و عقاب دردناکی است، مقرر فرموده که رحمت و آمرزش و گذشت او برای فرمانبران از بندگانش باشد، و بوسیله رحمتش راه یافتگان را هدایت فرمود، و مقرر داشت که خشم و قهر و عقابش برای بندگانی باشد که فرمانش نبرند، و گمراهی گمراهان پس از راهنمایی کردن و برهانهای روشن است (یعنی خداوند حجت را تمام کرده و سبب گمراه شدن آنان که گمراه شوند خودشان هستند) شما ای مردم بصره چه پندارید با اینکه بیعت مرا شکستید و دشمن مرا بر من کمک داده اید؟ (اکنون با شما چه کنم؟) مردی برخاست و گفت: ما گمان نیکی در باره تو داریم، و می بینیم که بر ما پیروز شده و قدرت در دست تو است، پس اگر ما را عقوبت کنی ما سزاواریم زیرا ما دست بنافرمانی و گناه زده ایم، و اگر گذشت فرمائی گذشت در نزد خدای تعالی محبوبتر است، حضرت فرمود: از شما گذشتم ولی از فتنه پرهیزید زیرا شما نخستین مردمی هستید که پیمان شکستید و در گروه فشرده این امت شکاف وارد کردید، (راوی) گوید: پس از این سخنان آن حضرت علیه السلام نشست و مردم با او بیعت کردند.

فصل (27) نامه آن حضرت پس از ورود به کوفه

سپس حضرت جریان پیروزی جنگ بصره را در ضمن نامه بمردم کوفه چنین نوشت: بنام خداوند بخشاینده مهربان (این نامه ایست) از بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان بمردم کوفه: سلام علیکم

همانا من سپاس میکنم خداوندی را که معبودی جز او نیست، و پس از حمد و ثنای الهی هر آینه خداوند حکم کننده ایست عادل» و دگرگون نکند (خداوند) آنچه را بگروهی است تا خودشان آن را دگرگون کنند، و هر گاه خداوند بر گروهی بدی خواه پس برای آن بازگشتی نیست و جز او سرپرستی برای ایشان نیست» شما را آگاه کنم از جریان کار خود و آنان که بسوی آنان رهسپار شدیم از گروه مردم بصره و آنان که بدانها پیوستند از قریش و دیگران که با طلحة و زبیر آمدند، و پیمان شکنی کردند، پس من همین که از کار این گروه و کسانی که ببصره رفتند و رفتاری که آنان با نماینده و فرماندارم در بصره انجام دادند آگاه شدم از مدینه برخاسته (بدان سورهسپار شدم) تا اینکه بمنزل ذی قار رسیدم، در آنجا (فرزندم) حسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را (بنزد شما) فرستادم، و از شما بواسطه حقی که خدا و رسول او و حقی که خودم داشتم درخواست کوچ کردن بسوی بصره نمودم، پس برادران شما شتابانه بسوی من روان شده تا بر من درآمدند، من آنان را برداشته براه افتادم تا پیش بصره رسیدم، و نخست بوسیله خواندن (آنان ببازگشت و گذشت از کردار گذشته) از جنگ پوزش خواستم و با حجت و برهان بپا خواستم و از لغزش و خطای گذشته آنان که سست شده و از دین بیرون رفته بودند چه آنان که از قریش بودند و چه دیگران در گذشته، آنان را ببازگشت از شکستن بیعت با من و پیمان خدا بر ایشان دعوت کردم، و آنها نپذیرفتند جز اینکه با من و آنان که همراه من بودند جنگ کنند و در گمراهی خود پافشاری کردند، پس من (که چنین دیدم) بجهاد و جنگ با ایشان اقدام کردم و خدای تعالی آنان که کشته شدند از بیعت شکنان کشت، و فراریان بدیار خود گریختند، و طلحة و زبیر روی بیعت شکنی و نافرمانی خود کشته شدند، و آن زن (یعنی عایشه) بر اینان نامبارک تر و میثوم تر بود از ناقه صالح (که ثمود آن را پی کردند) پس

درمانده شده و پشت کردند و سر رشته تدبیر ایشان از هم گسیخت، و چون دیدند چنین شد (و شکست خوردند) از من درخواست گذشت کردند، من از ایشان پذیرفتم و شمشیرم را غلاف کردم، و حق و دستور پیغمبر (ص) را در باره شان جاری ساختم، و عبد الله بن عباس را بر بصره بفرمانداری و نمایندگی از جانب خود منصوب ساخته و من ان شاء الله تعالی خود بسوی کوفه رهسپار خواهم شد و اکنون زحر بن قیس جعفی را بجانب شما روان ساختم که جریان کار را از او پرسید و او سرانجام کار ما و آنان و سربازانشان از حق و برگرداندن آن را بخود ما و پیروزی دادن خداوند ما را بر ایشان آنگاه که ناخوش داشتند شما را آگاه کند و السلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

فصل (28) سخنان آن حضرت پس از ورود به کوفه

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است آنگاه که از بصره بکوفه آمد که پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود: سپاس خداوندی را که دوست خود را یاری داد و دشمنش را درمانده و سرافکنده ساخت، و راستگوی حق دار را عزیز کرده، و دروغگوی نادرست را خوار و زبون کرد، ای مردم این شهر بر شما باد پرهیزکاری از خدا و پیروی آن کس که خدا را فرمانبردار است از خاندان پیغمبرتان آن کسانی که آنان به فرمانبرداری کردن سزاوارترند از کسانی که فرمانروائی را بخود بندند و بدروغ ادعای آن کنند و مردم را بسوی خود خوانند و گویند بسوی ما آئید، و بفضیلت و برتری ما فضیلت جوئی کنند (یعنی بوسیله آن فضائلی که در ما است بر خود ما برتری جویند) و امر (ولایت) ما را انکار کنند و در حق ما با ما ستیزه کنند و حق ما را از ما جلوگیری کنند، و بحقیقت چشیدند نتیجه بد آنچه بدست آوردند و زود باشد که بدتر از آن را (در دوزخ و آخرت) دیدار کنند، همانا مردانی چند از شما مردم از یاری من خودداری کردند

ص: 254

و بكمك من برنخاستند، و من بر ایشان خشمگینم و از ایشان خوشنود نیستم پس از آنها دوری جوئید و آنچه خوش ندارند بگوششان رسانید تا ما را خوشنود ساخته و آنچه ما میخواستیم از ایشان دیده شود.

فصل (29) سخنان آن حضرت هنگام حرکت به سوی شام

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است آنگاه که آماده رفتن بسوی شام برای جنگ با معاویه شد که پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر رسول خدا (ص) فرمود: ای بندگان خدا بترسید از خدا و پیروی او و پیروی از امام و پیشوای خود کنید زیرا که مردم نیکرفتار و شایسته بوسیله پیشوای عادل نجات یابند، آگاه باشید که مردم بدکردار بوسیله پیشوای نادرست نابود گردند و معاویه امروز حق مرا که در دست او است بنا حق گرفته، و بیعت مرا شکسته و در دین خدای عز و جل عیب آورده (یا سرکشی کرده- بنا بر اینکه نسخه «طاغیا» باشد-) و بحقیقت شما ای مسلمانان میدانید مردم دیروز چه کردند (اشاره بخلفای گذشته و مردمان زمان ایشان است) و شما با رغبت و میلی که در باره من داشتید برای کار خود پیش من آمدید تا اینکه مرا برای بیعت از خانه ام بیرون کشیدید، و من از بیعت با شما خودداری کردم تا آنچه در نزد شما است آزمایش کنم پس سخن را چندین بار از سر گرفتید (و درخواست پذیرش خلافت و بیعت مرا کردید) و من نیز سخن خود را از سر گرفتم (و از بیعت خودداری کردم) و شما روی حرصی که بر بیعت من داشتید، بر من هجوم آوردید مانند هجوم شتران بر گودالهای آب (هنگام آشامیدن) بدانسان که من ترسیدم برخی از شما برخی را بکشد، پس چون چنین دیدم در کار خود و شما اندیشه کردم و با خود گفتم: اگر من در کار ایشان اقدام نکنم و سخنشان را نپذیرم بکسی که جایگیر من باشد دست نخواهند

ص: 255

یافت، و (کسی که) مانند من بعدالت و دادگستری رفتار کند (پیدا نخواهند کرد) و گفتم: بخدا سوگند من بر ایشان فرمانروائی کنم و حق برتری مرا بشناسند نزد من محبوبتر است از اینکه اینان بر من فرمانروائی کنند و برتری و حق مرا نشناسند، پس دست خود را (برای بیعت) باز کردم و شما از گروه مسلمانان با من بیعت کردید در صورتی که در میان شما مهاجر و انصار و پیروان نیکوکار بودند، پس من پیمان بیعت خود را و آنچه در این دست دادن واجب بود از شما برگرفتم و آنچه از عهد و پیمان خداوند و سخت ترین پیمان و عهد پیمبران الهی بود از شما گرفتم که با من وفاداری کنید و دستور مرا بشنوید و پیروی کنید و در باره من خیر اندیشی نموده در همراهی من با هر ستمکار و دشمنی یا با هر که از دین بیرون رود بجنگید، و شما همه اینها را پذیرفتید پس من پیمان خدا و عهد او و ذمه خداوند و رسولش را در این باره از شما گرفتم و شما آن را پذیرفتید و خدا را بر شما گواه گرفتم، و برخی از خودتان را بر برخ دیگر گواه ساختم، آنگاه در میان شما بکتاب خدا و سنت پیغمبرش (ص) بپاخاستم، (پس با این همه این احوال) شگفت از معاویه بن ابی سفیان که با من در باره خلافت ستیزه میکند و پیشوائی و امامت مرا نادیده گرفته انکار کند، و ندارد که او سزاوارتر است بخلافت از من، و این جرأت و دلیری است از او بساحت قدس خداوند و رسولش با اینکه هیچ گونه حقی و برهانی برای او در خلافت نیست، (زیرا) نه مهاجرین با او در خلافت بیعت کرده اند و نه انصار و نه مسلمانان سر تسلیم در برابرش فرود آورده و آن را باو واگذار کرده اند، ای گروه مهاجر و انصار و هر که سخن مرا میشنود، آیا شما پیروی مرا بر خود واجب نساختید؟ آیا شما از روی رغبت و میل با من بیعت نکردید؟ آیا من بر شما پیمان پذیرفتن سخن خود را نگرفتم؟ بیعت من

با شما در آن روز محکمتر از بیعت با ابو بکر و عمر نبود (زیرا آن دو آن همه پیمان که من از شما گرفتم نگرفته بودند) پس چرا آن کس که با من مخالفت کند بیعت با آن دو را نشکست تا آنگاه که آن دو رفتند ولی اکنون بیعت مرا می شکنند و پایداری در بیعت خود نمی کنند؟ آیا بر شما نیست که بر من خیر اندیشی کنید؟ آیا دستور من بر شما لازم نیست؟ آیا نمیدانید که بیعت من بر حاضر و غایب شما لازم است (یعنی گرچه امثال معاویه حاضر در مدینه و بیعت با من نبوده اند ولی چون مردم مدینه و مهاجر و انصار حاضر بوده اند و با من بیعت کرده اند این بیعت بر آنان نیز که حاضر نبوده اند لازم گردد) پس معاویه و یاران او را چه شده که در بیعت من طعن زنند (و آن را نپذیرند)؟ و چرا وفاداری در بیعت من نمیکنند؟ با اینکه من از نظر خویشاوندی و نزدیکی (با پیغمبر (ص) و پیشی در اسلام و دامادی (رسول خدا) سزاوارترم (بخلافت) از کسانی که بر من پیشی گرفتند، آیا نشنیده اید گفتار رسول خدا (ص) را در روز غدیر که در باره ولایت و دوستی من فرمود؟ پس ای مسلمانان از خدا بترسید و مردم را بر جنگ با معاویه کوچ دهید معاویه پیمان شکن کجرفتار و یاران ستمکارش.

اکنون بشنوید از کتاب خدا که بر پیغمبرش نازل شده آنچه را بر شما میخوانم تا از آن پند گیرید، زیرا که آن بخدا سوگند اندرزی است برای شما، پس باندرزهای خداوند سود گیرید، و خود را از نافرمانی خداوند باز دارید زیرا خداوند شما را بجز خودتان اندرز داده (و بوسیله داستانهای گذشتگان و دیگران شما را پند داده است) به پیغمبرش (ص) فرموده: «آیا ننگری بدان گروه از بنی اسرائیل پس از موسی هنگامی که به پیغمبر خود گفتند برانگیز برای ما فرماندهی تا جنگ کنیم در راه خدا، گفت آیا چنین نیستید که اگر جنگ بر شما نوشته شود نکنید (و انجام ندهید)؟ گفتند چه شود ما را (و چرا) جنگ نکنیم در راه خدا در صورتی که از خانه های خود و فرزندانمان بیرون رانده شدیم، اما گاهی که بر ایشان جنگ نوشته شد جز کمی از ایشان پشت کردند و خدا دانا است بستمگران، و گفت بدیشان پیغمبرشان همانا خدا

برانگیخت برای شما طالوت را بفرماندهی و پادشاهی گفتند چگونه او را بر ما فرمانروائی باشد با اینکه ما سزاوارتریم از او پادشاهی و باو داده نشده است گشایشی در مال، گفت همانا خدا برگزید او را بر شما و بیفزودش گشایشی در دانش و پیکر و خداوند پادشاهیش را بهر که خواهد بدهد و خدا است گشایش مند دانا» (سوره بقره آیه 246-247).

ای گروه مردم همانا برای شما در این آیات پند و عبرتی است، تا بدانید خداوند خلافت و زمامداری را پس از پیمبران در بازماندگان آنان نهاده، و بدانید که خداوند طالوت را برتری داد و با برگزیدن او ویرا بر مردمان پیش انداخت و فزونی در دانش و پیکر باو داد، پس آیا هیچ (پندارید و) می یابید که خداوند بنی امیه را بر بنی هاشم برگزیده باشد؟ و معاویه را در دانش و پیکر فزونی داده باشد، پس ای بندگان خدا بترسید از خدا و در راه او پیکار کنید پیش از آنکه خشم او شما را بواسطه نافرمانیش فرا گیرد، خدای عز و جل فرماید:

«لعنت شدید آنان که کفر ورزیدند از بنی اسرائیل بر زبان داود و عیسی بن مریم، این بدانست که نافرمانی کردند و بودند تجاوزکنندگان، بودند که دست بر نمی داشتند از آن زشتی که میکردند چه زشت بود آنچه انجام می دادند» (سوره مائده آیه 78-79) (و در سوره حجرات آیه 15 فرماید): «جز این نیست که مؤمنان آنانند که ایمان آورند بخدا و پیمبرش و سپس شك نیاورند و جهاد کردند با مالها و جانهای خود در راه خدا آنانند راستگویان» (و در سوره صف آیه های 10-الی-12 فرماید): «ای آنان که ایمان آوردید آیا راهنمایی نکنم شما را بسوداگری که برهاند شما را از عذابی دردناک، ایمان آرید

بخدا و پیمبرش و جهاد کنید در راه خدا بمالها و جانهای خود این برای شما بهتر است اگر بدانید، بیامرزد برای شما گناهانتان را و وارد کند شما را در بهشتهائی که روان است زیر آنها جویها و جایگاهائی در بهشتهای جاویدان اینست رستگاری بزرگ».

بترسید از خدا ای بندگان خدا و برانگیزید (مردم را) برای پیکار و جهاد بهمراهی امام و پیشوای خود، و اگر بجای شما برای من گروهی بشماره مردم جنگ بدر بود (که سیصد و سیزده تن بودند) که چون دستورشان میدادم فرمانبرداریم میکردند، و چون آنان را برمی انگیزتم با من برمیخواستند هر آینه بوسیله آنان از بسیاری از شما مردم بی نیازی میجستم و شتابانه بجنگ با معاویه و یارانش میرفتم، زیرا جهاد واجب همانست.

فصل (30) سخنان آن حضرت پس از شنیدن سخنان معاویه و مردم شام

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است آنگاه که از معاویه و مردم شام سخنی بگوشش رسید که او را آزرده ساخت پس فرمود: سپاس سزاوار خداوند است چه در زمانهای گذشته و اکنون. تا گاهی كك فاسقان با من دشمنی کنند خداوند با ایشان دشمنی نماید، آیا شگفت نکنید! این براستی داستانی است بس بزرگ، که همانا گروهی فاسق و تبهکار ناپسندیده، و مردمی که از اسلام و مسلمانان بیکسو رفته و منحرف شده اند، برخی از این امت را اول زده و در دل آنان آب دوستی فتنه و فساد را خورانده و نوشانده اند، و علاقه آنان را با دروغ و بهتان خود جلب کرده اند، اینان برای ما جنگ بر پا کرده اند، و برای خاموش کردن نور خدا تند بادی وزیده اند و خداوند نور خود را پایان رساند اگر چه ناخوش دارند کافران، بار خدایا، اگر اینان حق را بازگردانند (و از قبول آن سرباز زنند) پس شوکت ایشان را درهم شکن و اختلاف کلمه

در میانشان انداز و بجرم نافرمانیشان آنان را بنابودی بسیار، زیرا خوار نگردد آن کس که تو دوستش داری، و سر بلند نشود آن کس که تو دشمنش گیری.

فصل (31) سخنان آن حضرت در تحریص مردم به جنگ صفین

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در واداشتن مردمان بجنگ در صفین پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: ای بندگان خدا بترسید از خدا و (هنگام جنگ) چشمان خود را (از آنچه موجب ترس و خوف شود) بپوشانید، و آوازها را پست و خاموش کنید، و سخن را کم کنید، و دل نهید بر فرود شدن برابر دشمن و جدال و کارزار و مبارزه و زد و خورد با شمشیر و رد و بدل ساختن نیزه و دست بگریبان شدن با دشمن و گزیدن با دندان، و پابرجا باشید و بسیار یاد خدا کنید شاید رستگار شوید، و فرمانبرداری از خدا و رسولش کنید، و ستیزه جوئی با يك دیگر نکنید که سست شوید و نیروی شما برود، و شکیباید که همانا خداوند با شکیبایان است، بار خدایا بینداز در دل ایشان بردباری را و بفرست بر ایشان یاری و پاداش ایشان را بزرگ فرما.

فصل (32) سخنان آن حضرت در تحریص مردم به جنگ صفین

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در همین باره فرمود: ای گروه مسلمانان بدرستی که خداوند شما را راهنمائی فرمود بسوداگری که شما را از عذاب دردناکی رهائی بخشد، و نزدیک سازد (یا بیاگاهاند) شما را بنیکی بزرگ (که آن): ایمان بخدا و پیغمبرش و جهاد در راه اوست، و پاداش آن را آمرزش گناه و جایگاههای پاک در بهشتهای عدن قرار داده (اشاره است بآیاتی که با ترجمه اش در فصل (29) گذشت) سپس

شما را آگاه کرده که همانا دوست دارد آن کسانی که در راهش پیکار کنند در میان صف مسلمانان که گویا ایشان ساختمان‌های هستند ریخته چون روی، (اشاره است بآیه 4 سوره مبارکه صف) پس شخص زره پوش را (بر آنان که زره بتن ندارند) پیش اندازید، و آنکه خود زره ندارد بدنبال گذارید، و دندانها را بر هم فشار دهید، زیرا که آن شمشیرها را از سرها بیشتر دور میکند، و در اطراف نیزه‌ها پیچ و خم داشته باشید (از فنون جنگ این بوده که مرد جنگی با تھی ساختن کمر و پیچ و خم دادن پیکر خود نیزه دشمن را از خود بگرداند، یا مقصود اینست که هنگام زدن نیزه با کوتاه و بلند کردن و پیچ و خم دادن خود نیزه را بحرکت درآورد) زیرا زدن نیزه (یا رد کردن آن) باین طرز مؤثرتر است، و چشمها را پائین اندازید (و بهر سو نگاه نکنید) زیرا سبب نیروی قلب می شود و دلها را آرام کند و آوازه‌ها را خاموش کند، زیرا که آن سستی را بهتر دور کند و بمتانت و وقار نزدیک تر است، و پرچم خود را (هنگام جنگ) از جا حرکت ندهید (و باین سو و آن سو نبرید) و دور آن را خالی نگذارید، و جز در دست دلاوران (بدست دیگری) نسپارید، زیرا آنان که جلوگیری بدیها از شما و خود هستند، و شکیبایان بر فرود آمدن مرگها و سختیها آن کسانی هستند که گرد پرچمهای خود را حلقه وار گرفته اند، خدا رحمت کند از شما آن مردی را که برادر خود را بجان خود یاری کند، و جنگ با دشمن هم نبرد خود را ببرادرش وانگذارد تا در نتیجه هم نبرد خود او و هم نبرد این برادرش با هم بر سر او گرد آیند (و باسانی او را از میان بردارند) و با این کردار سرزنشی برای خود بدست آرد، و بکار پستی دست زند، و خود را در معرض خشم خداوند در نیاورید و از مرگ نگریزید زیرا خدای سبحان فرماید: «بگو سود ندهد شما را گریز اگر بگریزید از مرگ یا کشتن و آن هنگام کامیاب نشوید مگر اندکی» (سوره احزاب آیه 16) و بخدا سوگند اگر از شمشیر دنیا بگریزید از شمشیر آخرت آسوده نخواهید بود، پس مددجویی کنید بوسیله بردباری و نماز و راستی در نیت، زیرا خدای تعالی پس از بردباری یاری را فرو فرستد. (گویا از فرمایش آن حضرت علیه السلام سعدی شیرازی اقتباس کرده که گوید:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند *** بر اثر صبر نوبت ظفر آید)

فصل (33) سخنان آن حضرت در مذمت مردم کوفه و سستی آنان در جنگ

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در آن هنگام که به پرچم شامیان گذشت و دید همراهان پرچم با بردباری شگفت انگیزی که برای پیکار با مؤمنین دارند از جای خود جنبش نکنند پس بیاران خود فرمود: همانا اینان جنبش نکنند از جای خود بی نیزه زدن پیایی که جان از تن دشمن بیرون شود، و بی شمشیر زدنی که کاسه سر را بشکافد و استخوانها را خورد کرده بندهای دست و مشت ها را بیندازد، و (از جای خود جنبش نکنند) تا صورتهای آنان با گرزهای آهنین شکافته شود، و ابروهاشان بسینه ها و چانه هاشان ریخته شود (یعنی تا این گونه پایداری در برابرشان نکنید اینان از جای خود عقب نشینی نکنند و پراکنده نشوند) کجایند یاری دهندگان؟ کجایند دانش جویان؟ پس از این سخنان گروهی از مسلمانان (بغیرت آمده) از جای جستند و آنان را پراکنده کردند.

فصل (34) سخنان آن حضرت در مذمت مردم کوفه و سستی آنان در جنگ

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است در همین باره که فرمود: همانا این مردم چنین نیستند که بسوی حق بازگشت کنند، و چنین نیستند که آن سخن یکسان میان همه مسلمانان (یعنی ایمان بخدا و رسول) را بپذیرند تا اینکه بریزند بر آنها لشکرهای پی در پی که دنبال آنان در آیند لشکرها (یعنی فوج فوج پشت سر هم لشکر بسر آنان بریزند) و تا اینکه سپاهیان بیشمار با اسب یدکی که از این سو و آن سو تهیه شده و دنبال دارند با ایشان بجنگند، و تا لشکر بسیار (که پنج سمت آنان یعنی جلو و دنبال و راست و چپ و قلبشان منظم و آراسته است) که در پی لشکر کلان است بشهر ایشان کشیده شود، و تا اینکه اسبها با سمه‌اشان زمین های پهلوی یک دیگر و دور تا دور چراگاههای حیوانات ایشان را بکوبند، و تا اینکه یغما و چپاول از هر راهی بر ایشان پراکنده شود (یعنی از هر سو بایشان غارت برند) و پرچمها از هر سو بطرف

ایشان باهتزاز درآید، و مردمانی راستگو و شکیبیا(ثابت قدم و بردبار در جنگ)بایشان برخوردند، و (چنان باشند که)نابود شدن آنان که از ایشان بهلاکت رسند و کشته شوند و مردن مردگان ایشان در راه خدا، بر آنان نیفزاید جز کوشش در فرمانبرداری خدا و حرص بر دیدار خداوند(یعنی هر اندازه از آنان در راه خدا کشته شود کوشششان در جنگ بیشتر گردد، و تا چنین نشود اینان بسوی حق باز نگردند).

و بخدا سوگند ما با پیغمبر(ص)(در جنگها)بودیم که پدران و فرزندان و برادرانمان و عموهایمان کشته می شدند، و(کشته شدن آنان)برای ما نمیافزود جز ایمان و تسلیم(در برابر دستورات خدا و رسول او)و جز ثبات قدم در سوزش درد، و جرأت با پیکار با دشمن، و رفتن بتنهائی در برابر هم نبردان(جنگی)و(شیوه جنگیدن ما در آن زمان چنین بود که)مردی از ما با دیگری از دشمن مانند دو مرد جنگی(و جنگ آور)بیک دیگر حمله ور شده و بجان هم می افتادند، و همدیگر را میربودند و در پیروزی از آن دشمن بود، پس چون خداوند ما را مردمانی شکیبیا و راستگو دید(و این ثبات قدم و راستی را از ما مشاهده فرمود)دشمن ما را خوار و زبون، و پیروزی را بهره ما ساخت، و بجان خودم سوگند اگر کردار ما مانند رفتار شما بود(و این گونه زبون و سست بودیم)دین پابرجا نمیشد، و اسلام پیروز نمیگشت، و بخدا سوگند(با این وضع)از پستان آن(شتر دنیا بجای شیر خالص)خون تازه خواهید دوشید، پس آنچه میگویم بخاطر بسپارید.

فصل (35) سخنان آن حضرت در مراجعت از جنگ صفین

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است آنگاه که لشکریانش در جنگ صفین از برابر دشمن بازگشتند و معاویه با بر فراز کردن قرآنها آنان را گول زده از جنگ دست کشیدند (فرمود): هر آینه شما کاری کردید که نیروی اسلام سست شد، و توانائی از دست برفت، و سستی و خواری بیار آورد، آنگاه که شما برتری جستید، و دشمنان از نابودی خود ترسید و کشتار آنان را بنابودی کشانید، و درد جراحت را (چشیده و) دیدند، قرآنها را بلند کردند و شما را بآنچه در آنها است خواندند، تا اینکه شما را از خود باز دارند، و جنگ میان شما و خود را بریده و قطع کنند، و از راه خدعه و نیرنگ شما را بدست پیش آمدهای روزگار سپردند، و شما اگر بر سر آنچه اینان میخواهند گرد آئید و آنچه درخواست میکنند بآنان دهید فریب خوردگانی بیش نیستید. و بخدا سوگند از این پس گمان ترقی و استقامتی در شما ندارم، و نمی بینم که شما بتدبیری برسید.

فصل (36) سخنان او پس از جریان حکمین و اختلاف مردم عراق

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که پس از نوشتن صلحنامه و قرار داد حکم ساختن و داوری نمودن دو تن از طرفین هنگامی که مردم عراق در باره آن آمد و رفت می کردند (یا در آن باره اختلاف کردند) فرمود: بخدا سوگند من باین جریان راضی نشدم و دوست نداشتم که شما نیز بدان تن در دهید، و چون دست برنداشتید تا اینکه تن دادید من نیز راضی شدم و آنگاه که راضی شدم شایسته نیست از آنچه پذیرفته ایم

ص: 264

بازگردیم، و پس از اقرار دگرگون شویم، مگر اینکه (معاویه) یا دیگری با شکستن پیمان نافرمانی خدا کند، و با گشودن عقدی که بسته شده از کتاب خدا تجاوز کند، در آن هنگام با آن کس که دستور خدا را واگذارده پیکار کنید، و اما آنچه بمالك اشتر نسبت دهید که از دستور من سرباز زد و با دست خود در صلحنامه چیزی ننوشت و با آنچه من بدان توافق کردم راضی نیست، او چنین کسی نیست و من در باره او اندیشه در خاطر ندارم، و ای کاش مانند او در میان شما دو تن بود بلکه کاش يك تن مانند او در میان شما بود که رأی و تدبیرش در باره دشمن مانند رأی او بود، و (اگر چنین بود) اندوه کار شما بر من آسان میشد و امید آن داشتم که برخی از کجی های شما اصلاح گردد (و براستی گراید) و من در نخست شما را از آنچه اکنون انجام دهید باز داشتم ولی شما نپذیرفته نافرمانی من کردید، پس من و شما مانند آن کس هستیم که برادر قبیلۀ هوازن گفته است:

و من نیستم مگر از قبیلۀ غزیه که اگر آن قبیلۀ گمراه شود من نیز گمراه شده ام و اگر هدایت شود غزیه من نیز هدایت شوم (حال من و شما چنین شده که من پیرو شما گشته و بناچار تن بخواسته شما دادم).

فصل (37) سخنان آن حضرت پس از مراجعت به کوفه در باره خوارج

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که هنگامی که بکوفه بازگشت در پشت کوفه پیش از وارد شدن بشهر این سخنان را بخوارج فرمود، و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر محمد (ص) پیمبر گرامیش چنین گفت بار خدایا این جایگاهی است که هر که در آن بسعادت و رستگاری رسد بهتر از رستگاری در روز رستاخیز است، و هر که در آن آلوده به پلیدی شود یا گناه کند آن کس در روز جزا نابینا است و در راه خود گمراه ترین مردمان است، شما را بخدا سوگند دهم آیا میدانید آن زمان که ایشان قرآنها را بر نیزه کردند شما گفتید:

ما در کتاب خدا آنان را پاسخ دهیم و اجابت کنیم، من بشما گفتم: من باین مردم داناتر از شما هستم، اینان پیرو دین و قرآن نیستند، من با ایشان آمیزش داشته و از کودکی تا بزرگی آنها را میشناسم، اینها بدترین کودکان (در زمان طفولیت) و بدترین مردان (در بزرگی) بودند، بدنبال حق و سخن درست خود پیش روید (و گول این نیرنگها را نخورید) جز این نیست که این مردم قرآن را برای نیرنگ زدن بشما و سست کردن در جنگ و فریبکاری بر نیزه کرده اند، شما سخن مرا نپذیرفتید و گفتید: نه، ما سخن ایشان را می پذیریم، بشما گفتم: سخن مرا بیاد داشته باشید و نافرمانی کردنشان را از من بخاطر بسپارید؟ و چون شما جز بنوشتن صلحنامه گردن نهادید بر دو داور و حکمین شرط کردم که زنده کنند آنچه را قرآن زنده کرده، و بمیرانند آنچه را قرآن میرانده (و بر خلاف فرامین قرآن حکمی نکنند) پس اگر از روی حکم قرآن داوری کرده اند ما نمیتوانیم از حکم کسی که از روی قرآن حکم کرده سرباز زنیم، و اگر بر خلاف قرآن حکم کرده اند ما از حکم ایشان بیزاریم، پس برخی از خوارج گفتند: ما را آگاه کن آیا داوری کردن مردان در باره خون مردم عدالت است؟ حضرت علیه السلام فرمود: مردان را داوری نداده ایم بلکه ما قرآن را داور ساخته ایم، و این قرآن جز نوشته در میان دو جلد نیست و سخن نمیگوید بلکه مردان بدان سخن گویند، بدو گفتند: ما را آگاه کن از این مدت و زمان مهلتی که میان خود و ایشان نهادی (که این برای چه بود)؟ فرمود: برای آنکه آن کس که نادان است (و باین نیرنگها گول خورده) دانا شود (و در این فاصله حقیقت بر او آشکار گردد) و شاید خداوند در این مدت و مهلت زمان صلح کار این امت را اصلاح فرماید، خدایتان رحمت کند وارد شهر خود شوید، پس همگی داخل کوفه شدند.

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است آنگاه که معاویه پیمان را شکست و ضحاک بن قیس را برای یغماگری و چپاول مردم عراق فرستاد (چون از مواد صلحنامه این بود که تا پایان داوری حکمین مردم شام و عراق بر جان و مال خود ایمن باشند و هیچ یک از طرفین گزند بهیچ نرسانند، و معاویه پیمان شکن بدین قرار داد و قعی نهاد و گروهی را برای غارت و چپاول بعراق و یمن و مدینه و طائف و جاهای دیگر فرستاد و چه جنایاتی که اینان مرتکب شدند) پس ضحاک سر راه خود عمرو بن عمیس بن مسعود را (که برادرزاده عبد الله مسعود معروف بود) بکشت و گروهی از همراهان او را نیز گردن زد (خبر این جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید) و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم کوفه بسوی بنده شایسته و صالح (یعنی عمرو بن عمیس) بیرون روید و بنزد لشکر خود که گروهی از آنها کشته و مجروح شده اند رهسپار شوید، بروید و با دشمن خود پیکار کنید و بیگانه را از حریم شهر و دیار خود بازگردانید اگر مرد کاری در راه خدا هستید (راوی) گوید: مردم بسستی پاسخ آن حضرت را دادند و آن بزرگوار از آن مردم زبونی و ترس و بد دلی مشاهده کرد، پس فرمود: بخدا سوگند دوست داشتم که بجای هشت تن از شما یکتن از ایشان (یعنی مردم شام و لشکر معاویه) را داشتم، وای بر شما با من بیرون آئید سپس اگر خواستید بگریزید، بخدا سوگند من دیدار پروردگارم (یعنی مرگ) را با نیت درست و بینائی کاملی که دارم ناخوش ندارم، و در آن آسایشی بس بزرگ و گشایشی از گفتگو کردن با شما است، و از زیر بار رنج سلوک با شما و مدارا کردنتان (آسوده شوم، مدارا کردنی) چون مدارا کردن با شتران جوانی که سنگینی بار کوهان آنها را کوفته است، یا چون جامه های کهنه ای که چند بار پاره شده و از هر سو دوخته شود از جای دیگر پاره گردد. (و شما چون آن شتران و جامه ها هستید که من باید با شما بسازم).

و نیز از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در کوچ دادن مردمان و کندی ایشان از پیکار با دشمنان بیان داشته است- و این گاهی بود که خبر رفتن بسر بن ارطاة (از جانب معاویه) بمملکت یمن بگوش آن حضرت علیه السلام رسید- که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: ای گروه مردم همانا نخستین یاهو گوئی و پیمان شکنی شما آنگاه بود که خردمندان و نیک اندیشان شما رفتند آنان که برخورد میکردند و براسستی سخن میگفتند، و بدنبال گفتارشان بعدالت رفتار میکردند، و چون خوانده میشدند اجابت میکردند و همانا من بخدا سوگند شما را (بجنگ با دشمنان) خواندم در پایان و نخست، و پنهانی و آشکارا، و در شب و روز، و چاشتگاه و شامگاه، و (دعوت من) نیفزود شما را جز گریختن و پشت کردن، آیا پند و اندرز و دعوت بسوی هدایت و حکمت شما را سود نبخشید، در صورتی که همانا من دانایم بآنچه شایسته شما است و کجی شما را برای من راست کند، ولی بخدا سوگند با تباه ساختن خود شما را اصلاح نمی کنم (گویا اشاره است باینکه شما میخواهید من مانند معاویه با نیرنگ و تاراج کردن بیت المال و بیحساب خرج کردن آن بر دشمن چیره شوم ولی من این کار را نخواهم کرد چون باعث تباهی و تیرگی دل خود من خواهد بود) ولی شما کمی بمن مهلت دهید (تا من از میان شما بروم) گویا بخدا سوگند بشما می نگرم که مردی بحریم شما درآید و شما را شکنجه و عذاب کند خداوند او را عذاب کند چنانچه او شما را عذاب دهد (اشاره بزیاد بن ابیه یا حجاج بن یوسف ثقفی است که در کوفه بحکومت رسیده و گروه بسیاری از مردم کوفه را بقتل رسانیدند یا در زندانهای سخت زندانی کردند) همانا از تیره روزی و خواری مسلمانان و نابودی دین است که پسرک ابی سفیان (معاویه) مردمان رذل و بدکاران را میخواند و آنان اجابتش میکنند، و من شما را که برترین نیکان هستید بخوانم و شما بیکسو روید و سرباز زنید، این کردار (شما کردار) پرهیزکاران نیست.

و نیز از سخنان آن حضرت علیه السلام است در باره کندی ورزیدن آنان که از یاریش دست برداشتند فرمود:

ای گروه مردمانی که بدنهایشان گرد هم و اندیشه هاشان پراکنده است، سخنان شما (و لاف و گزافتان) سنگهای سخت را نرم کند ولی کردار شما دشمنانتان را در شما بطمع اندازد (یعنی گفتارتان چون کردارتان نیست) در انجمنها چنین و چنان گوئید (و بدروغ لاف دلاوری و جنگجویی زنید) ولی چون جنگ پیش آید «حیدی حیاد» میگوئید یعنی ای جنگ از ما دور شو (حیدی حیاد مثلی است که عرب وقت فرار از دشمن بر زبان آورد) دعوت کسی که شما را بخواند بجائی نرسد، و دل آن کس که در باره شما رنج کشد آسوده و راحت نگشت، بهانه های شما (برای نرفتن بجنگ) گمراهی است (یعنی این بهانه جوئی بخاطر گمراهیهای شما است) از من درخواست کنید که جنگ را بدنبال اندازم مانند بدهکاری که بدهی خود را (بدون عذر) بدنبال اندازد، شخص زیبون و ترسو نمیتواند جلوی ستم را بگیرد و حق بدست نیاید جز با کوشش، کدام خانه را پس از خانه خود (از دستبرد و خرابی دشمن) باز میدارید؟ (یعنی آنگاه که خانه و دیار خود را از دست دادید دیگر کجا را میخواهید نگهداری کنید؟) یا با کدام امام و پیشوائی پس از من بجنگ میروید، بخدا سوگند گول خورده آن کسی است که شما او را گول زنید، و کسی که بکمک شما پیروز شود (مانند کسی است که) به تیری دست یافته که (در قمار آن تیر از همه تیرها) است، سوگند بخدا بروزی افتاده ام که سخنتان را باور نکنم، و در یاری شما طمع نبندم (و امیدوار نباشم) خداوند میان من و شما جدائی اندازد، و بجای شما کسی را که برای من از شما بهتر است بمن دهد، بخدا سوگند دوست داشتم که در برابر ده تن از شما یکی از قبیله بنی فراس بن غنم (که بدلاوری مشهور بودند) داشتم، (و) مانند خورد کردن دینار بدرهم (که ده درهم میدهند و یک دینار میگیرند، ده تن از شما میدادم و یکتن از آنان میگرفتم).

و نیز از سخنان آن حضرت علیه السلام است در همین باره که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: از این مردم یعنی مردم شام گمان ندارم جز اینکه بر شما پیروز شوند! همراهان عرض کردند: بچه چیز (اینها بر ما پیروز شوند) ای امیر مؤمنان؟ فرمود: می بینم کارهای ایشان بالا گرفته ولی آتشیهای شما خاموش شده، و می بینم ایشان را که در تلاش و کوشش هستند ولی شما را با سستی و ناتوانی می بینم، و می بینم ایشان را که گرد هم هستند و گروهشان فشرده است ولی شما را پراکنده می بینم، و می بینم ایشان را که بفرمانده خود فرمانبردارند ولی شما را نسبت بخویشتن نافرمان می بینم، بخدا سوگند اگر اینان بر شما پیروز شوند می یابید که پس از من اینان اربابهای بدی برای شما هستند، گویا ایشان را می نگریم که با شما در شهرهاتان شرکت جسته غنیمتها و بهره های شما را بشهرهای خود میکشند، و گویا شما را می نگریم که با شما در شهرهاتان شرکت جسته غنیمتها و بهره های شما را بشهرهای خود میکشند، و گویا شما را می نگریم که (هنگام بهم ریختن برای فرار از جنگ) هیاهو و سر و صدا براه میاندازید مانند آواز پوست سوسمارها که بهم مالیده می شود، نه حق را میگیرید، و نه از حریم خدا دفاع میکنید، و گویا من ایشان را مینگریم که مردان شایسته و صالح شما را میکشند، و قاریان (قرآن) شما را می ترسانند، و شما را از حقوق خودتان بی بهره ساخته و از رسیدن آن بشما جلوگیری میکنند، و مردم را جز شما بخود نزدیک می سازند، پس آنگاه که محرومیت و برگزیدگی آنها و فرود آمدن شمشیرها و آمدن ترسها را ببینید هر آینه پشیمان شوید و بر کوتاهی کردن در پیکار کردن افسوس میخورید، و آسودگی و خوشی این روز را بیاد میاورید هنگامی که این یادآوری (و افسوس) بشما سودی ندهد.

فصل (42) سخنان آن حضرت در باره پیمان شکنی معاویه

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است آنگاه که معاویه بن ابی سفیان شرط مصالحه را شکست و شروع بچپاول گری و غارت های پی در پی مردم عراق کرد که آن حضرت علیه السلام پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

چیست معاویه را خدایش بکشد هر آینه کار بزرگی را بر من خواسته، میخواهد من نیز کاری مانند کار او کنم (یعنی مانند او صلحنامه را بر هم زده باین جنایات دست زدم) پس کاری کنم که ذمه خود را پاره کرده و پیمان خود را بشکنم، آنگاه این کار را حجت بر زبان من قرار دهد (و مرا پیمان شکن بخواند) و تا روز قیامت هر گاه نام من برده شود این ننگ بر من باشد. پس اگر باو گفته شود: تو آغاز (پیمان شکنی کردی)؟ گوید: من ندانم و چنین دستوری ندادم، پس یکی گوید: راست میگوید، و دیگری گوید:

دروغ می گوید، آگاه باشید بخدا سوگند که خداوند مهلت دهنده و برد بار عظیمی است، و هر آینه از بسیاری از فرعونها (و سرکشان) بزرگ از پیشینیان بردباری ورزیده، و گروهی از آنان را نیز عقوبت کرده، پس اگر خداوند او را مهلت دهد از دست قدرت او بدر نرود در کمینگاه بر سر او است (و بهر جا رود سرانجام سر و کارش با خدا است) بگذار هر چه میخواهد بکند که ما ذمه خود را بهم نخواهیم زد و پیمان خود را نخواهیم شکست، و مسلمانی را بیم نخواهیم داد، و هم پیمانی را نمی ترسانیم تا شرط مصالحه و زمان آن بآخر رسد ان شاء الله تعالی.

فصل (43) سخنان آن حضرت در باره پیمان شکنی معاویه

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در جای دیگر فرماید: سپاس شایسته خدا است و درود بمحمد رسول خدا (ص) سپس (بدانید)، همانا رسول خدا (ص) مرا برادری پسندید و مخصوص ساخت مرا بوزیری

خود، ای گروه مردم منم بینی هدایت و دو چشم آن، پس از راه هدایت بواسطه کمی گذرکنندگانش وحشت نکنید، هر کس پندارد که کشته من مؤمن و با ایمان است همان کس خود کشته من است، آگاه باشید که برای هر خونی در روزی از روزها خونخواهی هست، و همانا خونخواه خون ما و حاکم در حق خود و حق خویشان رسول خدا(ص) و یتیمان و مسکینان و راهگذران کسی است که آنچه خواهد او را ناتوان نکند و آن کس که بگریزد از دست انتقام و قدرت او بدر نرود، و زود است که بدانند آنان که ستم کردند بچه بازگشتگاهی باز میگردند، و سوگند بدان خدائی که دانه ها را شکافت و انسان را آفرید هر آینه خود را بر سر خلافت خواهد کشت(یا در باره آن بزد و خورد کشیده خواهید شد). ای بنی امیه، و آن را پس از اندک زمانی در دست غیر از خود و خانه دشمن خود خواهید دید(اشاره بخلافت بنی عباس است) و خبر آن را پس از گذشتن زمانی خواهید دانست.

فصل (44) سخنان آن حضرت در باره پیمان شکنی معاویه

و نیز از سخنان آن حضرت علیه السلام است در باره آنچه گذشت(یعنی کوچ دادن مردم کوفه به پیکار کردن با معاویه و دشمنان خود) که فرمود: ای مردم کوفه بار سفر خود را برای جنگ با دشمنان با معاویه با پیروانش ببندید و اسباب آن را فراهم سازید، گفتند: ای امیر مؤمنان ما را مهلت ده تا سر ما بیکسو شود؟ فرمود: آگاه باشید سوگند بدان خدائی که دانه را شکافت و انسان را آفرید این مردم بر شما پیروز شوند، نه برای آنکه ایشان سزاوارترند بحق از شما بلکه بخاطر فرمانبرداریشان از معاویه، و نافرمانی شما از من، بخدا سوگند همه امتها از ستم فرمانروایان میترسند و من از ستم فرمانبران اندیشه دارم، هر آینه مردانی از شما را حکومت دادم ولی آنان خیانت کرده مکر کردند، و برخی از شما گرد

آورد آنچه را از بیت المال مسلمانان که من او را امین بر آن ساختم و آن را بسوی معاویه بار کرد، و دیگری آن را بخانه خود بار کرد (و باین کار) احکام قرآن را نادیده گرفته بدان سهل انگاری کرد، و بر خدای رحمان دلیری نمود، تا بدان جا که من اگر یکی از شما را به بند تازیانه ای امین ساختم بدان خیانت کرد و براستی مرا خسته کردید! سپس دست بسوی آسمان برداشت و گفت: بار خدایا من از زندگی میان این مردم خسته شدم و از هر آرزویی ملول گشته بستوه آمدم، پس مرگ مرا آماده ساز تا از اینان آسوده شوم و اینان نیز از من آسوده شوند، و هرگز پس از من رستگار نشوند.

فصل (45) سخنان آن حضرت در باره پیمان شکنی معاویه

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است در جای دیگر که فرماید: ای گروه مردم من شما را وادار بکوچ کردن برای پیکار با این مردم کنم و شما کوچ نمیکنید، و سخن خود را بشما گوشزد کردم و شما پاسخ ندادید، و شما را نصیحت کردم و نپذیرفتید، مردمانی هستید حاضر ولی چون اشخاص پنهانید (یعنی در حضور من هستید و سخنان مرا شنیده مرا مشاهده میکنید، ولی در نشنیدن و نپذیرفتن مانند کسانی هستید که نزد من نیستند و سخنان مرا نشنوند) حکمت را بر شما بخوانم ولی شما از آن روگردانید، و با بیان رسا شما را موعظه کنم و شما از آن بیزار و متنفرید، گویا شما (چنانچه خدای تعالی فرماید): خرابی هستید رمنده که گریزند از شیر ژیان، و شما را پیکار با ستمکاران برانگیزم و هنوز سخنم پایان نرسیده می بینم باین سو و آن سو پراکنده شوید، و بانجمنهای خویش بازگردید، و حلقه وار گرد هم چهار زانو بنشینید، و مثلها بزنید و اشعار بخوانید، و اخبار را جستجو کنید، (یعنی بسخنان من هیچ توجهی ندارید و آنها را نشنیده انگاشته

با مثال و اشعار و اخبار سرگرم شوید) تا گاهی كك از هم جدا شوید از اشعار پرسش کنید(و این بخاطر) آن نادانی شما است که دانائی در آن نیست، و سرگرمی است که پارسائی ندارد، و درنگ کردنی است که ترس در آن نیست، جنگ و آمادگی آن را از یاد برده اید، از این رو دل‌های شما از آن آسوده گشته و و آنها را به بهانه‌ها و سخنهاى یاوه سرگرم ساخته اید، پس عجیب است و همه تعجب من اینجا است و چگونه تعجب نکنم از اینکه مردمی بر باطل خود گرد آمده ولی شما از حق خود کوتاهی کرده آن را واگذارید (و پراکنده شوید) ای مردم کوفه شما مانند زنی هستید که آبتن شده و سپس بچه را بیندازد، و شوهرش بمیرد، و بیوگی آن زن طول کشد، و بیگانه‌ترین و دورترین اشخاص ارث او را ببرد(برخی گویند وجه تشبیه آن حضرت علیه السلام مردم کوفه را بچنین زنی باین طریق است که تشبیه فرموده است آمادگی ایشان و تلاش و کوشششان را برای پیروزی در جنگ صفین بزنی که آبتن شده و دوران مدت آبتنی را گذرانده و تا زمان زائیدن آن را برداشته و چون نزدیک زائیدن و بشمر رسیدن زحمات او شود آن را بیندازد، چنانچه مردم کوفه آن همه رنج و تلاش را کردند و چون نزدیک به پیروزی کامل و شکست قطعی دشمن شد با نیرنگ معاویه و عمرو عاص و قرآن به نیزه کردن دست از جنگ کشیدند، و این قسمت را حضرت علیه السلام بانداختن بچه و مردن شوهر تشبیه فرموده، و دوران صلح و خودداری از جنگ را بزمان بیوگی آن زن تشبیه فرموده، و غارت و چپاول اموالشان را بمیراث بردن دورترین اشخاص مشابه ساخته، و برخی گفته اند حضرت علیه السلام از دست دادن شوهر را به تن دادن ایشان بحکمین و بدون پیشوا فرض کردن آنان تشبیه فرموده) سوگند بدان که دانه را شکافت و انسان را آفرید همانا از دنبال شما همان يك چشم تیره بخت(گویند مقصود آن حضرت حجاج بن یوسف ثقفی است) همان کسی که(روزگارش) جهنم دنیا است، نه کسی را بجای گذارد و نه فرو نهد، و پس از او آن مرد گزنده درنده، و گردآورنده نگاهدارنده است(که هر چه بدست آورد انباشته کند و از دادن آن به بینوایان و مستمندان بخل ورزد، و گویند اشاره بهشام بن عبد الملك است که در میان بنی امیه بجمع مال و بخل ورزی مشهور است) سپس فرمانروائی شما را گروه دیگری از بنی امیه بارث خواهند برد که آخرین ایشان مهربانتر از اولین آنان نیست(یعنی همه در ستمگری یکسانند) جز یکتن از ایشان(که گویند مقصود حضرت علیه السلام از این يك مرد عمر بن عبد العزيز است) و این جریان بلا

و

آزمایشی است که بناچار خداوند بر این امت حتم (و بایست) فرموده و خواهد شد، اینان نیکان شما را میکشند و فرومایگانان را ببندگی گیرند، گنجها و اندوخته های شما را از میان خلوتسراها تان بدر آرند، و این عذابی است که بخاطر از هم گسیختن کارهاتان، و بهم زدن صلاح خود و دینتان دچار شما شود، ای مردم کوفه من شما را بدان چه خواهد شد پیش از آنکه بشود آگاه کنم تا از آن بر حذر باشید، و تا بسبب آن بترسد آن کس که پند و عبرت گیرد، گویا می بینم شما را که میگوئید علی دروغ میگوید، چنانچه قریش به پیغمبر خود (ص) و بزرگشان پیغمبر رحمت محمد بن عبد الله دوست خدا میگفتند، پس ای وای بر شما! بر که دروغ میگویم؟ آیا بر خدا دروغ می بندم؟ من که اول کسی هستم که او را پرستش کرده و بیگانگی او را شناخته ام، یا برسول خدا (ص) دروغ می بندم؟ من که نخستین کس هستم که باو ایمان آورده و تصدیقش نموده یاریش کردم، سوگند بخدا چنین نیست (که شما میگوئید) بلکه سخنانی است بازدارنده که شما را بدان نیازی نیست (یعنی سخنان من شما را از این کردار ناهنجار باز دارد و البته شما بدان نیازی ندارید) سوگند بدان که دانه را شکافت و انسان را آفرید که هر آینه راستی گفتار مرا پس از این خواهید دانست، و این در آن زمانی است که نادانیها تان شما را بدان جا برد، و آن هنگام دانائی شما سودتان ندهد، پس زشتی بر شما باد ای مانند مردان و نامردان (یعنی ای کسانی که بصورت چون مردان هستید و در حقیقت مرد نیستید) ای کسانی که عقلهای شما چون عقل بچه ها و زنهای تازه بحجله رفته است، آری بخدا، ای کسانی که پیکرهاشان حاضر ولی عقلها از آنها پنهان است و اندیشه شان متفاوت و مختلف است (هر کس در سر چیزی پروراند) عزیز نکند خداوند یاری آن کس که شما را بخواند، و آسوده نشود دل آن کس که برای شما رنج کشد، و روشن نشود دیده آن کس که شما را ببیند، سخنان شما (و لاف و گزافتان) سنگهای سخت را نرم کند، ولی کردارتان دشمنان شما را بطمع اندازد، ای وای بر شما، کدام خانه را پس از خانه

خودتان (از دستبرد و خرابی دشمن) باز میدارید (شرح آن در فصل (41) گذشت) و با کدام امام و پیشوایی پس از من بجنگ میروید، بخدا سوگند گولخورده آن کسی است که شما گولش زنید، و کسی که بکمک شما پیروز گردد (مانند کسی است که) به تیری دست یافته (شرحش در فصل (40) گذشت) بروزی درآمده ام که بیاری شما طمع ندارم (و امیدوار نیستم) و گفتارتان را باور نکنم، خداوند میان من و شما جدائی اندازد، و دنبال آورد بجای شما برای من کسی را که او بهتر است برای من از شما، و دنبال آورد بجای من برای شما کسی که بدتر است برای شما، پیشوای شما پیروی خدا کند و شما نافرمانی او کنید، و پیشوای مردم شام (معاویه) خدا را نافرمانی کند ولی آنان از او فرمانبردارند؟ بخدا سوگند دوست داشتم همانا معاویه با من شما را جابجا میکرد مانند خورد کردن دینار بدرهم، پس ده تن از شما را از من میگرفت و یکتن از آن مردم را بمن میداد، بخدا سوگند دوست داشتم که من شما را نمیشناختم و شما مرا نمیشناختید زیرا این شناسائی (ما و شما) پیشیمانی کشید شما که سینه ام را از اندوه تباه ساختید، و بسبب بی اعتنائی و نافرمانی کار را بر من فاسد کردید تا آنجا که قریش گفتند: همانا علی مرد شجاع و دلیری است ولی بجنگ کردن دانا نیست؟ خدایشان بیا مرزد آیا هیچ کس در میان آنها هست که ممارستش در جنگ بیش از من و در برابر سختیهای آن پابرجاتر باشد، هنوز بسن بیست سالگی نرسیده بودم که آماده جنگ گردیدم و اکنون زیاده از شصت سال از عمرم میگذرد و لیکن سرانجام ندارد کار کسی که فرمانش نمی برند آگاه باشید بخدا هر آینه دوست دارم پروردگارم مرا از میان شما بسوی رضوان خود ببرد، و همانا مرگ چشم براه من است پس چه چیز از بدبخت ترین این امت جلوگیری کند که آن را خضاب کند- و دست بسر و ریش خود کشید- (یعنی محاسن مرا از خون خضاب کند) این عهد و پیمانی است که پیغمبر (ص)

با من فرموده، و همانا زیانکار شد هر کس دروغ بست، و رستگار شد آن کس که پرهیزکار بود و تصدیق به نیکوکاری کرد، ای مردم کوفه من شما را به پیکار با این مردم خواندم در شب و روز، و آشکار و پنهانی، و بشما گفتم: با اینان بجنگید پیش از آنکه ایشان با شما بجنگند، زیرا همانا نجنگیده اند مردمی در میان خانه خود جز اینکه ذلیل و مغلوب گشته اند، پس شما بیکدیگر حواله کردید، و همدیگر را خوار ساختید، و گفتار من بر شما سنگین آمد، و کار من بر شما دشوار می نمود، و آن را پشت سر انداختید تا یغماگری از هر طرف بشما رو آورد (و همدستان و پیروان معاویه از هر سو اموال شما را بیغما بردند) و کارهای زشت و منکر در میان شما پدیدار گشت، روزتان را بشب و شبستان را. بروز آورند و (با شما چنان رفتار کردند که) رفتار کردند بمانند آن با مردم ستمکشیده پیش از شما، چنانچه خداوند از کردار ستمگران سرکش و یاغی با ناتوانان از مردم ناامید (بنی اسرائیل) آگاهی دهد در گفتارش (که فرماید): «میکشند بسختی پسران شما را و زنده میگذارند زنان شما را و در آن برای شما آزمایش و بلای بزرگی از پروردگارتان بود» (سوره بقره آیه 49).

آگاه باشید سوگند بدان که دانه را شکافت و انسان را آفرید آنچه بدان وعده داده شده بودید در شما فرود آمد، ای مردم کوفه من شما را به پندهای قرآن ملامت کردم و سودمند نشدم، با شلاق شما را ادب نمودم شما استقامت پیدا نکنید، با تازیانه هائی که حدها بوسیله آن جاری شود شما را عقوبت کردم شما نترسیدید، و بحقیقت دانستم که چیزی که شما را اصلاح کند شمشیر است، و من چنین نیستم که نیکو شدن شما را بتباهی خود بجویم (یعنی بخاطر شما خودم را تیره بخت نمیکنم) و لیکن بزودی فرمانروائی سخت بر شما مسلط گردد که بزرگتان احترام نگذارد، و بکوچکتان رحم نکند، و دانشمند و عالم شما را گرامی نشمارد،

و(بیت المال و) غنیمت ها را میان شما یکسان بخش نکند، و شما را بزند، و خوار و پست کند، در جنگها مجروحین شما را بکشد، و راههای شما را قطع کند، و درب خانه اش را بروی شما ببندد تا توانای شما ناتوانتان را بخورد(و در نتیجه نبودن حق و عدالت زورگویان زیاد شوند و هر که تواناتر و زورمندتر است اموال ناتوانان را بزور بخورد) پس خداوند(از رحمت خود) دور نکند جز آن کس را که از شما ستم کند، و بسیار کم است که چیزی که رفته است دوباره بازگردد، و من گمان میکنم که شما در زمان فترت باشید(زمان فترت فاصله میان دو حجت را گویند که مردم در اثر رفتن حجت پیشین بمرور دست از دین و آئین بکشند و بفساد و پیروی نفس دچار گردند) و من وظیفه جز نصیحت شما ندارم، ای مردم کوفه از(رفتار) شما بسه چیز(که در شما هست) و دو چیز(که در شما یافت نشود) بگم و اندوه مبتلا گشته ام، (اما آن سه چیز که در شما هست: اول اینکه) کرانی هستید گوش دار(یعنی با اینکه گوش دارید سخنان مرا نشنوید، دوم) گنگانی هستید زباندار، و(دیگر اینکه) کورانی هستید چشم دار، و اما آن دو چیز که در شما نیست اول) در برخورد با دشمن برادران راستگوئی نیستید(و در نهج البلاغه «احرار» بجای «اخوان» است که بمعنای «آزاد مردان» است، و از نظر تقنین در عبادت و عدم تکرار ظاهرتر است) و(دوم اینکه) برادران مورد اطمینانی هنگام بلا و سختی نیستید، بار خدایا من اینان را(با این سخنان) بتنگ آوردم، و ایشان(با نافرمانی از من) مرا بتنگ آوردند، من از ایشان سیر شدم و اینان از من، بار خدایا هیچ امیر و فرمانروائی را از ایشان خوشنود نساز، و اینان را از هیچ امیر و فرمانروائی خوشنود مکن، و دلهایشان را آب کن چنانچه نمک در آب، سائیده شود.

آگاه باشید بخدا، اگر چاره ای میدیدم از سخن و نامه شما(این کار را) نمی کردم و همانا(آنقدر) من شما را در بیرون آمدن از گمراهی سرزنش کردم تا بجائی که از زندگی سیر شدم، و همه اینها را شما بریشخند میگیرید، چون میخواهید از حق گریخته و باطل گوش کنید آن باطلی که خداوند بوسیله پیروان

آن دین را پیروز نگرداند، و من هر آینه میدانم که شما جز زیانکاری چیزی بر من نیفزائید، هر گاه شما را بجهد با دشمنان فرمان دهم سنگینی کنید بزمین (و از جای جنبش نکنید) و از من درخواست تأخیر (و عقب انداختن) جنگ را کنید مانند بدهکاری که (بدون عذر) بدهی خود را بتأخیر اندازد، چون در زمستان بشما گویم: (بسوی دشمن) کوچ کنید، گوئید: اکنون هنگام برودت هوا و سردی است، و اگر در تابستان گویم: کوچ کنید، گوئید: اکنون شدت گرما است بما مهلت ده گرما بگذرد، همه اینها بخاطر گریختن از بهشت است، و اگر شما از گرما و سرما عاجز و ناتوان باشید، بخدا سوگند از گرمی شمشیر ناتوانتر و عاجزتر خواهید بود، «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (باید بر این احوال گریست).

ای مردم کوفه باآواز بلند بمن خبر دادند که یکتن از قبیله غامد (از طرف معاویه) شبانه با چهار هزار کس بشهر انبار رفته و بمردم آن شهر شیخون زده چنانچه بمردم روم و خزر شیخون زنند (خزر در لغت بمعنای چشم تنگ است و چنانچه از معجم البلدان حموی بدست آید بمردم مشرق زمین و خاور دور گویند، و برخی گفته اند: اینان از نسل یافث پسر نوح میباشند) و در آنجا حسان فرماندار مرا کشته و گروهی از مردان شایسته و با فضیلت و اهل عبادت و شجاعت را نیز با او کشته اند، خداوند آنان را در بهشتهای نعیم جای دهد، و (بمن رسیده) که آن مرد شهر انبار را مباح کرده (و خود و لشکریانش هر چه خواسته اند در آن شهر انجام داده اند) و بمن رسیده که گروهی از اهل شام بر زن مسلمان وارد میشدند، و گروه دیگر بر زن کافر که در پناه و پیمان اسلام است داخل گشته و پرده آنها را دریده چادر را از سرشان کشیده اند، و گوشواره و حلقه از گوششان برده، و دست بندها و طلا آلات آنها را از دستها و پاها و بازوهای آنان باز نموده اند، و خلخالها و پای بندهای آنان را از بند پایشان بیرون کرده اند، و آن زمان نمیتوانسته اند

جلوگیری کنند جز اینکه آواز بگریه بلند کنند و فریاد کنند: ای مسلمانان (بدادمان برسید) و فریادرسی نبوده که آنان را فریادرسی کند، و یاوری نبوده که یاریشان نماید، پس اگر مرد مؤمن از اندوه شنیدن این جنایات بمیرد (جا دارد) و نزد من چنین کسی مورد ملامت و سرزنش نیست، بلکه در پیش من چنین کسی نیکوکار و نیکرفتار است، ای بسا جای شگفت و حیرت است از پشت بهم دادن و کمککاری این مردم بر باطلشان، و سستی شما از (دین) حق خود، همانا شما نشانه و هدف قرار گرفته اید که بسوی شما تیر اندازی کنند ولی شما تیری نیندازید، و بجنگ شما آیند ولی شما بجنگ نروید، و (آشکارا) خدا را نافرمانی کنند و شما بدان رضایت داده اید، دستهای شما خاك آلوده باد (و خیر و خوشی نینید) ای کسانی که مانند شترانی هستید که ساربانان از آنها دور گشته، هر گاه از سوئی گرد آیند از سوی دیگر پراکنده شوند.

فصل (46) سخنان آن حضرت در مقام دادخواهی از دشمنان

و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در مقام دادخواهی از دشمنان خود، و آنان که او را از حقش باز داشتند فرموده، و آن روایتی است که عباس عبدی (بسند خود) از مردمی روایت کند که گفتند: شنیدیم از امیر المؤمنین علیه السلام که می فرمود: از روزی که خداوند محمد (ص) را (پیغمبری و نبوت) برانگیخت آسودگی و خوشی زندگی ندیدم، و سپاس میکنم خدا را، (یعنی بحمد الله خداوند تاب تحمل سختیها و رنجها را بمن داد) در خورد سالی اندیشناک بودم، در بزرگی پیکار و جهاد کردم، با مشرکین جنگ میکردم و با منافقین دشمنی داشتم تا آنگاه که خداوند جان پیغمبرش (ص) را گرفت که مصیبت بزرگ آن روز

بود، و من پیوسته گریزان و ترسان بودم و میترسیدم پیش آمدی کند که تاب تحمل آن را نداشته باشم و بحمد الله جز خیر و خوبی ندیدم، بخدا سوگند پیوسته در خورد سالی شمشیر میزدم تا بسن کهولت و پیری رسیدم، و همانا شکیبیا می کرد مرا در تمام حالات اینکه این (شمشیر زدن و رنج کشیدن) ها همه در راه خدا و پیغمبرش بود، امید آن دارم که آسودگی و راحتی من نزدیک باشد زیرا اسباب آن را دیده ام، گویند: پس از این سخنان چیزی درنگ نکرد که ضربت بر آن حضرت علیه السّلام زدند (و از اندوه این جهان آسوده گشت).

و عبد الله بن بکیر غنوی (بسندهش) از کسی که علی علیه السّلام را در رحبه (که محله ایست در کوفه) دیده بود خطبه میخواند حدیث کند که در ضمن سخنانش فرمود: ای گروه مردم شما نگذارید جز اینکه من بگویم (یعنی نمیگذارید خاموش باشم و ناچار مرا وادار بسخن میکنید تا آنچه میدانم در باره شما بگویم) آگاه باشید سوگند پیروردگار آسمانها و زمین که خلیل من رسول خدا (ص) با من عهد کرد (و بمن خبر داد) که زود باشد این امت پس از من با تو مکر ورزند.

و اسماعیل بن سالم از ابن ابی ادریس اودی (یا ازدی) حدیث کند که گفت: شنیدم علی علیه السّلام میفرمود:

(و مانند حدیث بالا را فرمود).

فصل (47) سخنان آن حضرت در مورد شوری

و از سخنان آن حضرت علیه السّلام است آنچه در آن شورائی که (عمر برای تعیین خلیفه پس از خود) تشکیل داد فرمود و این حدیث را یحیی بن عبد الحمید (بسنده خود) از ابی صادق روایت کند که گفت:

چون عمر خلافت را در میان شش نفر بشورا واگذار کرد و گفت: اگر دو تن با یکی بیعت کنند و دو تن با دیگری، پس شما با آن کس باشید که عبد الرحمن بن عوف در میان ایشان است، و آن سه را که عبد الرحمن در ایشان نیست بکشید، آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام از آن خانه بیرون آمد و در حالی که بدست عبد الله بن عباس تکیه کرده بود فرمود: ای پسر عباس همانا این مردم با شما دشمنی کردند مانند دشمنیشان با پیغمبرتان در زمان زنده بودن او، بخدا سوگند اینان را بحق باز نگرداند جز شمشیر، این عباس عرض کرد: این چگونه است؟ فرمود: مگر نشنیدی گفتار عمر را (که گفت: اگر دو تن با یکی بیعت کردند و دو تن با دیگری شما با آن کس باشید که عبد الرحمن در ایشان است، و بکشید آن سه را که عبد الرحمن در ایشان نیست؟ این عباس عرض کرد: چرا (شنیدم) فرمود: مگر نمیدانی که عبد الرحمن پسر عموی سعد (وقاص) است، و عثمان داماد عبد الرحمن است؟ عرض کرد: چرا، فرمود: پس عمر میدانست که سعد و عبد الرحمن و عثمان در رأی و تدبیر با یک دیگر مخالفت نکنند، و با هر کدامیک از اینان بیعت شود این دو با او هستند، و دستور داد که هر که با ایشان مخالفت کرد او را بکشند، و باکی ندارد که طلحه کشته شود پس از آنکه من و زبیر را بکشد، بخدا سوگند اگر عمر زنده بماند بد اندیشی او را در گذشته و حال باو نشان خواهم داد، و اگر مرد هر آینه در آن روز که میان حق و باطل جدا شود من و او بهم خواهیم رسید.

فصل (48) سخنان آن حضرت در مورد شوری

و عمر بن سعید از جیش کنانی حدیث کند که (پس از مرگ عمر و تشکیل شورا) چون عبد الرحمن در آن روز دست بیعت بدست عثمان نهاد امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: دامادی (او) تو را تحریک کرد و

باین کار واداشت، بخدا سوگند که تو از عثمان آرزو نکرده ای جز آنچه رفیق تو (یعنی عمر) از رفیقش (یعنی ابی بکر) آرزو داشت (و چنانچه بیعت عمر با ابی بکر بخاطر آرزوی خلافت پس از او بود، بیعت تو نیز با عثمان بدین خاطر است) خداوند میان شما عطر منشم پاشد (منشم نام زنی عطر فروش بود که هر گاه مردم در جنگ عطر او را بکار میبردند جنگ شعله ور میشد، از این رو این عطر در نامبارکی و شومی ضرب المثل شد، و مقصود حضرت این است که امیدوارم خدا مرگت را برساند و باین آرزو نرسی).

فصل (49) خطبه ششقیه

و گروهی از ناقلین روایات از طرق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت نزد امیر المؤمنین علیه السلام در رحبه (که محله ایست در کوفه) نشسته بودم، پس خلافت و آنان که بر آن حضرت در خلافت پیشی جستند یاد آور شدم، حضرت علیه السلام آهی از دل کشیده سپس فرمود: آگاه باش بخدا سوگند که پسر ابی قحافة (ابی بکر) جامه خلافت را بتن پوشید با اینکه او هر آینه میدانست که مقام من از خلافت همانند قطب وسط آسیا است (و چنانچه گردش سنگ آسیا بستگی بآن میخ وسط دارد و مقام خلافت نیز بسته بوجود من بود) سیل (علوم و معارف) از جانب من سرازیر می شود، و هیچ پروازکننده (در آسمان علم و دانش) بمن نرسد، لیکن من جامه خلافت را رها کرده و پهلوی از آن تهی ساختم و در کار خود اندیشه میکردم که آیا با دست بریده (و نداشتن یاور و سپاه) حمله کنم (و حق خود را بازستانم) یا بر تاریکی کور (و گمراهی مردمان) صبر کنم (آن تاریکی سختی که غم و اندوهش) پیران سالخورده را فرتوت کند، و خردسالان را پیر نماید، و مؤمن (در آن تاریکی) رنج برد تا پروردگار خود را دیدار کند (و از دنیا برود چون فکر کردم) دیدم صبر کردن سزاوارتر و بخرد نزدیکتر است، پس صبر کردم (اما چگونه صبری) در حالی که (چنان بودم که) در چشمم خار بود، و گلویم را استخوان گرفته بود (و اینها برای آن بود که)

میدیدم میراث خود را بتاراج رفته است، (این جریان دوران ابو بکر بود) تا اینکه اجل او سر رسید و (هنگام مرگش) خلافت را باغوش عمر انداخت، جای بسی شگفت بود که در حالی که او در زمان زندگیش خلافت را از خود فسخ میکرد (و میگفت: «اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم») یعنی ای مردم بیعت خود را از من فسخ کنید و مرا از خلافت عزل کنید زیرا تا علی در میان شما است من بهترین شما نیستم، با این حال) پس از مرگ خود آن را برای دیگری بست (و وصیت کرد که پس از من عمر خلیفه است) هر آینه این دو نفر خلافت را چون دو پستان شتر میان خود قسمت کردند، (آنگاه علی علیه السلام بر سبیل تمثیل این شعر اعشی را خواند:) چه اندازه فرقت میان امروز من که بر بالای شتر سوار و برنج و سختی سفر گرفتارم، و میان آن روز که ندیم حیان برادر جابر و در ناز و نعمت بودم (یا چقدر فرق است میان روزگار من و روزگار حیان برادر جابر که در کمال خوشی و آسودگی بسر می برد).

(مترجم گوید: این شعر از جمله اشعاری است که اعشی در مدح عامر و هجو علقمه گفته است، و حیان و جابر پسران سیمین بن عمرو بوده اند، و حیان در شهر یمامه فرمانروا و دارای ثروت سرشاری بود، و هر ساله از جانب کسری پادشاه ایران تحف و هدایای بسیاری برای او میفرستادند، و رویهمرفته در کمال خوشی و آسودگی و عیش روزگار خود را می گذرانید و اعشی شاعر نیز ندیم و همشین او بود تا اینکه زمانی بسفر رفت و از آن خوشیها و شادکامیهای که در زمان همنشینی با حیان داشت دور شد، و در برابر بسختیهای سفر و کوهان شتر دچار شد و در این شعر فرق بسیاری که میان این دو حال او بوده بیان می کند، و یا مقصودش بیان فرق میان حال خود و حال حیان است که روزگار من با این سختی و رنج کجا، و روزگار حیان با آن خوشیها و آسودگی ها کجا، و بنا بر معنای اول منظور امام علیه السلام از تمثیل باین بیت بیان فرق میان حال خود است در روزگار زنده بودن رسول خدا (ص) و عزت و احترامی که در نظر آن حضرت و مسلمانان داشت و میان روزگار پس از رحلت آن حضرت (ص) و خلافت ابی بکر و خانه نشینی و غم و اندوه بسیاری که بر آن حضرت علیه السلام وارد شد، و بنا بمعنای دوم منظور بیان فرق میان حال خود است و حال آنان که در اثر رسیدن بخلافت و مقاصد باطله خود خوشحالند، و شاید معنای اول ظاهرتر باشد).

پس ابو بکر خلافت را در جای ناهموار و درشتی قرار داد (اشاره بخوی تند عمر است) که بر خورد

با آن آزار دهنده و ملال آور بود، و زخم (زبان) آن (مرد تندخو و سنگدل) سخت بود، صاحب آن خوی تند مانند آن کس بود که بر شتری چموش و سرکش سوار گشته، که اگر مهارش را بکشد بینی شتر پاره و مجروح شود، و اگر رها کند خود دچار سختی و مشقت گردد (و شتر نافرمان سرکش او را بهر جا خواهد برد و بهر پرتگاهی در اندازد) لغزش او (و اشتباهش در مسائل دین) بسیار، و عذر خواهیش (از اشتباهات بیشماری که می کرد) اندک بود، پس بخدا سوگند مردم (در آن زمان) دچار خبط و اشتباه و رمیدگی (از در خانه خاندان رسالت) گشتند، و گرفتار تلون (و رنگهای باطل) و دوری از حق شدند (در آن روزگار نیز من صبر ورزیدم) تا اینکه مرگ او (نیز) در رسید، پس خلافت را بطور شورا در میان گروهی نهاد که مرا هم یکی از آنان پنداشت (و دانسته یا ندانسته مرا همرتبه ایشان کرد) پس بار خدایا (تو میدانی) و از تو یاری طلبم برای آن شورائی که تشکیل شد (داستان شورا در فصل (47) گذشت) چگونه برای مردم شك و تردید در باره من با آن دو نفر نخستین ایشان (یعنی ابو بکر و عمر) پیدا شد و مرا با آن دو برابر دانستند تا بدان جا که اکنون با این گونه مردمان (یعنی اهل شورا) همردیف شده ام؟! اولی باز هم شکیبائی نموده (صبر کردم) و در بلندی و پستی از آنها پیروی نموده (و روی مصلحت اسلام و مسلمین با ایشان مماشات کردم) و در تمام این مدت طولانی شکیبائی ورزیده بمحنت و اندوه تحمل کردم، پس مردی از ایشان (آن پنج نفری که در شورا بودند) بخاطر حسد و کینه ای که داشت از حق روگردان شد (مقصود سعد بن ابی وقاص است) و آن دیگر (یعنی عبد الرحمن بن عوف) برای دامادی خود (با عثمان) دست از حق شسته (و در راه باطل قدم نهاد) با چیزهای زشت دیگری (که باعث این بیعت شد، یعنی تنها رعایت دامادی آن مرد سبب این کردار خلاف حق و حقیقت نگشت بلکه چیزهای زشت دیگری نیز در کار بود) تا اینکه سومین آن گروه (یعنی عثمان بخلافت) برخاست در حالی که انباشته کرد (و پر نمود) هر دو جانب خود را: (یعنی میان جای بیرون دادنش و جای خوردنش را، و بهمدستی او پسران پدرش (بنی امیه که خویشاوندان او بودند) شتافتند و مال خدا را چنان (با اشتها) میخوردند که شتر گیاه (و علف) بهار را میخورد، تا اینکه پر خوریش او را بزمین افکند (و مرگش را رساند) و کردارش سبب سرعت در قتل او شد،

پس (در آن هنگام که عثمان کشته شد) چیزی مرا برنج و هراس از مردم نیفکند جز اینکه دیدم ایشان گروه گروه (و دسته دسته پشت سر هم) مانند موی گردن کفتار بسوی من هجوم آوردند و از من در خواست کردند که با ایشان بیعت کنم، و چنان از هر سو بسرم ریختند که هر آینه حسن و حسین زیر دست و پا رفتند، و دو طرف جامه و ردای من پاره شد، و چون بکار خلافت قیام کردم گروهی (مانند طلحه و زبیر) پیمان بشکستند، و گروهی دیگر (چون خوارج نهروان) از دین بیرون رفتند، و دسته دیگر (مانند معاویه و همدستانش) ستم کردند، گویا اینان نشنیده اند که خدای تعالی فرماید: «این خانه آخرت را قرار دهیم برای آنان که نجویند برتری در زمین و نه تبهکاری و سرانجام نیک از آن پرهیزکاران است» (سوره قصص آیه 83)؛ چرا بخدا سوگند این آیه را شنیده و بذهن خود سپرده اند لکن دنیای اینان در چشمانشان آراسته شده و زیورش آنان را فریفته است.

آگاه باشید سوگند بدان خدائی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر آن گروه (بسیار نزد من) حاضر نمیشدند، و با بودن یاور، حجت (در آن روز بر من) تمام نشده بود، و (اگر نبود) آن پیمانی که خداوند از زمامداران گرفته باینکه تن بسیری ستمکار و گرسنگی ستمدیده ندهند هر آینه مهار (شتر) خلافت را بکوهانش میافکندم، و هر آینه آب میدادم پایان آن را بجام آغاز آن (یعنی چنانچه پیش از آن در زمان آن سه خلیفه غاصب آن را رها کرده و وانهادم، پس از ایشان نیز کنار رفته مردم را بحال سرگردانی و گمراهی خود وامیگذاشتم) و همانا می فهمیدند که این دنیای (بی ارزش) ایشان پیش من بی ارزش تر است از عطسه بز ماده (یعنی دنیا از آب بینی این حیوان در نظر من پست تر است) ابن عباس گوید: پس (در این هنگام) مردی از دهات عراق برخاست و نامه ای بدست آن جناب داد (با این عمل) سخن آن حضرت را برید، ابن عباس گوید: من در زندگی بر چیزی افسوس نخوردم و از پیش آمدی اندوهگین نشدم باین اندازه که از بریده شدن سخن امیر المؤمنین علیه السلام افسوس خورده و اندوهگین شدم، پس چون از خواندن

نامه فارغ گشت عرض کردم: ای امیر مؤمنان کاش سخن را از آنجا که بریدی ادامه میدادی؟ فرمود:

هیئات: چقدر دور است (که دیگر مانند آن سخنان دوباره گفته شود) این هم (که دیدی مانند) شقشقه شتری بود که بیرون آمد و سپس بجای خود برگشت (شقشقه کف دهان شتر است که هنگام هیجان با غرش از دهنش بیرون آید و بشکل شش گوسفند است و در نگاه اول بیننده ممکن است آن را با زبان اشتباه کند).

فصل (50) خطبه دیگر

مسعدة بن صدقة (یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام) گوید از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم می فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه برای مردم خطبه خواند، و حمد و ثنای خدای را بجا آورد سپس فرمود: من بزرگ و آقای پیران کهن سال هستم، و در من روش و سنتی از ایوب پیغمبر (علیه السلام) مییابد (اشاره ببردباری و صبر آن حضرت است) و بزودی خداوند برای من خاندان مرا گرد آورد چنانچه برای یعقوب گرد آورد، و این در وقتی است که فلك بچرخد (و روزگاری بگذرد) که بگوئید گم شده یا هلاک شده (مقصود یازدهمین فرزندش مهدی موعود عجل الله فرجه الشریف و روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء است) آگاه باشید که پیش از رسیدن آن زمان بردباری را شعار خود کنید (و بدان خود را نگهدارید) و با اعتراف بگناهان بسوی خدا بازگشت نمائید، زیرا لباس قدس و تقوای خود را (در آن هنگام) بیکسو افکنده اید، و چراغهای (هدایت) خود را خاموش کرده اید، و زمام کار راهنمایی خود را بگردن کسی انداخته اید که نه خود را و نه شما را از نظر گوش و چشم نگهدارنده نیست (یعنی نمیتواند خود را نگهدارد و نه شما را) بخدا سوگند ناتوان است خواهنده و خواسته شده (یعنی هم شما و هم آن راهنمایان) این که گفتیم فرا گیرید، و اگر کار خود را بیک دیگر وانگذارید، و از یاری کردن حق سستی نکنید، و از پست کردن باطل کندی نورزید، دلیر نشوند بر شما آنان که مانند شما نیستند (و از شما پست ترند) و بر شما

نیرومند نشوند کسانی که اکنون بشما چیره گشته اند و (اگر) پیروی کردن (آنکه را از او باید پیروی کنید) بر هم نمی زدید، و آن را از کسی که اهل اطاعت است در میان خود دور نمی ساختید (باین روز دچار نمی شدید) حیران و سرگردان شده اید چنانچه بنی اسرائیل در زمان موسی سرگردان شدند، و (این سخن را) برآستی میگویم که پس از من سرگردانی شما بواسطه ستم و جورتان بفرزندان من چند برابر سرگردانی بنی اسرائیل خواهد شد، پس اگر کامل گردانید آشامیدن اول را و پر شوید از آشامیدن دوم از پادشاه شجره ملعونه در قرآن (یعنی روزگار آینده پشت سر هم بفرمان خلفای بنی امیه تن دهید و پیروی از آنها بنمائید) هر آینه باواز دهنده بگمراهی گرد آمده اید، و با شتاب بسوی باطل رفته اید، سپس دعوت کننده بحق را فریب داده، و از نزدیکترین مردمان برسول خدا (ص) از مردم بدر بریده، و بدورترین مردمان از فرزندان «حرب» (که جد بنی امیه است) پیوند کرده اید، و اگر آنچه در دست ایشان است آب شود (و خلافت از چنگشان برود) هر آینه آزمایش برای پاداش نزدیک شده، و پرده بیکسو رفته، و دوران بسر آمده و وعده حق نزدیک شده، و ستاره از جانب مشرق برای شما آشکار گردد، و ماه (آسمان) شما پر و کامل بیرون آید، و چون این مطلب آشکار شد بتوبه باز گردید و از گناه کنده شوید، و بدانید که اگر شما پیروی آنکه از مشرق طلوع کرده بنمائید (مقصود امام زمان علیه السلام است) شما را براه رسول خدا (ص) ببرد، پس از کری درمان خواهید شد، و از گنگی شفا یابید، و از رنج زورگوئی و زحمت راه جوئی آسوده خواهید گشت، و بار گران (پیروی ناحقان را) از گردن خواهید انداخت، پس دور نکند خدای رحمان (از رحمت خود) کسی را جز اینکه خود سرباز زند (و با ارتکاب گناهان خویشتن را از شایستگی گرفتن فیوضات بیرون برد) و خود را از نگهداشتن از گناه جدا کند، و زود باشد که بدانند آنکه ستم کردند بچه بازگشتگاهی بازگشت کنند.

و نیز مسعدة بن صدقه از امام صادق علیه السلام حدیث کند که امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود: همانا (بدانید که) خدای تعالی هیچ گاه گردنکشان روزگار را نابود نکرده مگر پس از مهلت دادن و آسودگی، و شکستگی استخوان هیچ يك از امتها (ی گذشته) را اصلاح نکرده (و سختی و ستم را از ایشان دور نساخته) مگر پس از تنگی و بلاء، ای گروه مردم در برابر آنچه از سختیها بدان رو آورده اید، و گرفتاریهای بزرگی که از زمان پشت سر گذارده اید عبرت است، ولی (چه باید کرد که) هر که دل دارد خردمند نیست، و هر گوش داری شنوا نیست، و هر کس که بچشم نگاه کند بینا نیست، آگاه باشید ای بندگان خدا پس نیک نظر کنید در آنچه شما را بکار آید، سپس بنگرید بسراهای گشاده آن کس که خداوند او را پیدایش کردارش هلاک ساخت، و بروش فرعونیان زندگی میکردند دارای باغهای و چشمه ها و کشتزارها و مقامی بس بزرگ بودند، پس اینها همه میدان عبرتی برای مردمان کنجکاو و با فراست است، و همانا آن راه آشکار ثابتی است که هر کس در آن پا نهد او را از نابودی بدنبال خوشی و ناز و نعمت بیم دهد، و آسودگی خیال شادکامی انسان را بازگرداند و برای آن کس از شما که شکیبائی ورزد سرانجام نیک است، و برای خدا است فرجام کارها، پس وای بحال خردمندان! چگونه بگذرگاه سیلها رحل اقامت افکنده اند، و بخود بندند چیزی که ایمن از زوال نیست، وای بحال این امتی که از جاده راست منحرف گشته، و از درک کمالات و رشد خود باز مانده، پیروی راه پیمبری را نمیکنند، و بدنبال کردار وصی پیغمبر نمیروند، و بغیب (یعنی خدا و قیامت) ایمان

نیاورند، از زشتی خودداری نکنند، چگونه (خود داری کنند) در صورتی که در کارهای نامعلوم پناهگاهشان دل‌های خودشان است (و بجای اینکه در احکام مشکله و مسائل پیچیده به قرآن و پیشوایان دین مراجعه کنند بنظر خویشتن رفتار نمایند اگر چه مخالف دستور خدا باشد) هر يك از ایشان امام و پیشوای خودش میباشد (و چنین پندارد) که در آنچه بنظرش رسیده بندهای محکم و استواری را گرفته است، نیروی راه حق و پیمودن آن را ندارند، و بر خود نیفزایند جز دوری (از راه حق) را، و این (دوری از حق) بخاطر شدت انس و خو گرفتن بهم‌دیگر است و تصدیق برخی از ایشان بعضی دیگر را (یعنی اگر این شدت انس و تصدیق کردن يك دیگر نبود این اندازه از راه حق دور نمیشدند) و همه آنها برای کنار رفتن و دوری گزیدن از آن چیز است که رسول خدا (ص) بارث نهاده، و گریختن از آنچه آفریدگار آسمانها و زمینهای دانا و آگاه بآن پیمبر گرامی فرو فرستاده است، پس اینانند گمراهان بی بصیرت، و بناگاههای شبهه، و سرداران شك و حیرت، هر کس بخود واگذار شود در گرداب گمراهیها غرق شود، و خداوند بر خود نهاده که راه راست را بنمایاند، تا هلاک شود آنکه هلاک شده (و کفر ورزیده) از روی بینش، و زنده گردد آنکه زنده شده است (و ایمان آورده) است از روی بینش، و همانا خداوند شنونده و دانا است، پس ای (مردمان) چه اندازه شبیه هستند این گروه بآن امتی که از زمامداران حقیقی خود جلوگیری کرده و از صاحب اختیاران واقعی خود بیکسو شدند، و ای بسا افسوس (راستی) دل ریش شود و اندوه همیشگی گردد از کردارهای شیعیان پس از رفتن من که با نزدیکی (زمان) ایشان بدوستی يك دیگر و آمیزش و الفت (اندک زمانی نگذرد) که چگونه برخی از ایشان برخی را بکشند، و این دوستی و همدمی بدشمنی و کینه تبدیل گردد، پس مر خدای را است آن گروهی که (در این میان) اساس و ریشه را از دست داده، و رحل اقامت و تمسک را بدر خانه فرغ و شاخه افکنند (اشاره بآمدن بنی عباس و انقراض بنی امیه است) آنان که آرزومند فتح و فیروزی هستند نه از راه آن، و چشم براه شادی و رحمتند نه از برآمدنگاه آن، هر گروهی از ایشان بشاخه چنگ زنند، و بهر سو آن شاخه میل کند آنان نیز بدنبالش

بهمان سوزوند، با این که خدائی که سپاس سزاوار اوست و بزودی آنان را چون پاره ابرهای پائیزی گرد آورد، و میان ایشان طرح دوستی و الفت اندازد، و همانند ابرهای متراکم اینان را متراکم و انبوه سازد و درهائی را برای ایشان بگشاید، از جایگاههای خود همانند سیل خروشان بیرون ریزند بدانسان که هیچ تپه از آن سیل آسوده نماند، و هیچ جای بلندی جلوگیر آن نشود، و هیچ دامنه کوهی آن سیل را نگرداند، خداوند ایشان را در میان شکم دره ها پیوراند و مانند چشمه ها در زمین روان سازد، بوسیله اینان از حریمهای گروهی جلوگیری کند (مقصود از حریم آن چیزی است که هتک حرام و نگهداری پاس آن لازم است چون مال و ناموس) و بگمارد ایشان را در شهرهای گروهی تا واپس گیرند آنچه را آنان بزور گرفته اند، ویران و منهدم سازد بوسیله ایشان رکنی را، و بشکند بدست ایشان پیچیده سنگهای ارم را (که دمشق یا اسکندریه است، و محتمل است مقصود از ارم سنگهائی باشد که در راهها یا بلندیها بکار گذارند که مردم بدان وسیله راهنمائی شوند چنانچه در لغت بدین معنی آمده، و در بعضی از نسخه ها بجای «طی» «ملی» است که بمعنای پری است یعنی باندازه پری سنگها... و بنظر می رسد که هر دو نسخه دچار تصحیف شده باشد و الله اعلم) و پر میکند از ایشان گودیهای زیتون را (گویند مقصود مسجد دمشق یا کوههای شام است) سوگند بآن که دانه را شکافت و انسان را آفرید که هر آینه آب شود آنچه در دستهای ایشان است پس از پابرجاشدنشان در شهرها و بزرگی کردن بر بندگان چنان قیر و سرب در آتش آب شود (اشاره بزوال سلطنت بنی عباس است) و امید است خدای تعالی شیعیان مرا پس از جدائی و پراکندگی برای بدترین روز این گروه گرد آورد، و برای هیچ کس نیست که در کارها چیزی را برای خدا اختیار کند بلکه اختیار و کارها همگی برای او است.

تاریخ نویسان روایت کرده اند که مردی از طایفه بنی اسد آمده نزد امیر المؤمنین علیه السلام ایستاد و گفت: در شگفتم در باره شما ای بنی هاشم که چگونه امر خلافت را از شما گردانند در صورتی که شما از نظر نسبت با رسول خدا (ص) و پیوندی با آن حضرت (ص) در رتبه بلندتری از دیگرانید، و هم از نظر فهم کتاب خدا قرآن از مردمان جلوترید؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای پسر دودان (دودان نام قبیله از بنی اسد است) عقیده تو لرزان و سست است (وضین در لغت تنگ اسب را گویند یعنی تنگ تو یا تنگ مرکب تو لرزان و سست است و این کنایه از سستی ایمان و عقیده است) و جای بستن ریسمان عقیده و ایمان تنگ است (محزم - بحاء مهملة و زاء معجمة - بمعنای جای بستن تنگ اسب یا چهارپایان دیگر از سینه است و بمعنای حزام که خود تنگ باشد نیز آمده، و محتمل است بخاء معجمة و راء مهملة باشد که بمعنای بینی است، و در هر حال کنایه است) آن را در جای محکم و درستی رها نکنی (یعنی پرسش خود را بجای آن نکنی چون اکنون که وقت جنگ و زد و خورد با دشمن است جای این گونه پرسشها نیست) ولی با این حال (که جای پرسش نبود) چون برای تو حرمت خویشاوندی و پیوندی (با پیغمبر (ص) است) چون یکی از زنهای رسول خدا (ص) زینب دختر جحش است و او از طایفه بنی اسد بوده (و نیز حق پرسش داری و در خواست نمودی پس بدان (که گرفتن خلافت از دست ما بدین جهت بود) که خلافت چیزی مرغوب و برگزیده بود) هر کس طالب آن بود اگر چه سزاوار آن نباشد) گروهی در باره آن جوانمردی و بخشش کردند (و روی مصلحت و حفظ اساس اسلام آن را وا گذاشتند) و گروهی دیگر بدان بخل ورزیدند (و با اینکه لیاقت نداشتند خود را بکرسی خلافت نشانند) و از رسیدنش بدان که سزاوار آن بود جلوگیری کردند) پس واگذار جریان غارتگری را که در اطراف آن فریاد و هو و جنجال پیاشد (اشاره بخلافت است، و این مصراع است از بیت امرء القیس و مصراع دومش اینست: «و هات حدیثا ما حدیث الرواحل») یعنی و بیاور و یاد کن داستان شگفت آور را که یغما بردن شترهای سواری است، و ملخص داستان امرء القیس که این شعر اشاره بدان است این بود که: چون پدر امرء القیس را کشتند، برای خونخواهی پدر با ترس از دشمنان از خانه و دیار خود کوچ کرد و در میان قبائل عرب میگشت تا رسید بخانه مردی بنام طریف و بر او وارد شد، آن مرد از قبیله بنی جدیله بود و مقدم امرء القیس را گرامی داشت و او چندی در نزد آن مرد بماند، پس امرء القیس

بفکر افتاد که شاید طریف نتواند در گرفتن انتقام خون پدر باو کمک کند، در پنهانی بنزد خالد بن سدوس که از قبیله دیگری بود رفته بر او وارد شد، قبیله بنی جدیله که از جریان آگاه شدند شتران امرء القیس را بیغما و غارت بردند، امرء القیس برای باز گرداندن شترانش از خالد کمک خواست، خالد گفت: شترهای سواری دیگری که همراه داری بمن بده تا بروم و آن شتران بیغما رفته را از بنی جدیله باز گیرم، امرء القیس پذیرفته آن شتران را نیز باو داد، خالد با چند تن از یاران خود بر آن شترها سوار شده در پی بنی جدیله برفت و چون بآنها رسید گفت: شتران امرء القیس که مهمان من است بدهید و اینها نیز شتران او است، آنها سخنش را نپذیرفته و کار بنزاع کشید پس بنی جدیله حمله کرده این شتران را نیز از خالد و همراهانش باز گرفتند و برخی گویند: خالد با بنی جدیله سازش کرده بود و این حيله را اندیشید که این شتران باقی مانده را نیز از دست امرء القیس بیرون برد، و بهر صورت چون امرء القیس از این غارت دوم آگاه شد قصیده ای ساخت که شعر اول آن همین شعر بود، و غرض امام علیه السلام از تمثیل باین شعر این است که داستان خلافت و آن سه خلیفه و جریان سقیفه که آن همه هو و جنجال در اطرافش کردند واگذار) و بیا به پیش آمد بزرگی که اکنون در باره پسر ابی سفیان (معاویه دچار شده ایم) گوش فراده، پس براستی روزگار پس از گریانیدن مرا بخنده آورد (و از بسیاری شگفتی بخنده آمده ام) و شگفتی نیست، و بخدا سوگند این مردم از رفق کردن و همواری و مدارا کردن من مأیوس و ناامید گشته اند (و میدانند که من مرد مسامحه و مدارا کردن با کسی نیستم) و (مانند معاویه) خدعه گری و دورویی (از من) در باره خدا میخواهند، و چه اندازه (این کار) از من دور است (یعنی من اهل مداهنه و خدعه گری نیستم) و میان من و ایشان آب و بآ آور را آمیخته و درهم نمودند (و فتنه و فساد و جنگ و خونریزی بر پا کردند) پس اگر از ما سختیهای غم و اندوه بر طرف گردد آنان را براه حق محض (و خالص) میبرم، و اگر جور دیگری شد (و بعناد و دشمنی خود ادامه داده قدم در راه حق نگذاشتند) پس برای گمراهی ایشان بسبب اندوه و افسوس خود را تباه مگردان و هلاک مساز و بر مردم فاسق و تبه کار افسوس مخور.

1- و از سخنان آن حضرت علیه السلام در حکمت و پند و اندرز است که فرماید: (توشه) بگیری - خدایتان رحمت کند - از گذرگاهتان (دنیا) برای قرارگاهتان (آخرت) و نزد کسی که رازهای شما را میداند پرده های خود را مدیریت (و نافرمانی خدا نکنید) و دلهای خود را از دنیا بیرون برید پیش از آنکه بدنهایتان را از آن بیرون برند، زیرا شما برای آخرت آفریده شده اید و در دنیا زندان شده (و محبوس گشته اید) همانا چون مردی بمیرد فرشتگان گویند: چه پیش فرستاده؟ و مردم گویند: چه بجا گذاشته؟ خدا پدران شما را بیامرزد! قسمتی (از دارائی و اموال خود را) پیش فرستید (و انفاق کنید) که سود شما در آن است، و همه را بجا مگذارید که بزبان شما است، زیرا دنیا همانند زهر است که می خورد آن را آن کس که شناسدش.

2- و از سخنان آن حضرت علیه السلام است (که فرماید): زندگانی و حیات نخواهد بود جز بوسیله دین، و مرگ و نابودی نیست جز بسبب انکار یقین، پس از آب شیرین گوارا (یعنی ایمان و عقیده نیکو که همانند آب گوارای زندگانی است) بیاشامید، تا شما را از خواب (گران) غفلت و آسایش بیدار کند، و پرهیزید از زهرهای کشنده (آراء و مذاهب فاسده).

3- و از سخنان آن حضرت علیه السلام است اینکه فرماید: دنیا خانه سرای راستی است برای کسی که آن را بشناسد، و میدان آسودگی است برای کسی که از آن توشه بگیرد، پس دنیا جای فرود آمدن وحی پروردگار، و تجارتگاه دوستان خدا است تجارت کنید تا بهشت را بسود برید.

4- و از آن جمله است گفتار آن حضرت علیه السلام بمردی که شنید از دنیا نکوهش کند بدون شناسائی باینکه چه باید در باره آن بگوید، (پس آن حضرت علیه السلام فرمود: دنیا سرای راستی است برای کسی که (گفتار) آن را باور کند، و سرای آسودگی و ایمنی است) (از عذاب الهی) برای کسی که فهم کرد از آن (و از دگرگونی وزیر و رو شدن آن پند گرفت) و خانه توانگری است برای آن کس که توشه از آن بردارد، و جای بجا آوردن عبادات و بندگی نمودن پیمبران خدا، و جای فرود آمدن وحی الهی است، نمازخانه فرشتگان خدا و جای تجارت اولیاء او است، که در آن رحمت و فضل (او را) بدست آورده و بهشت را بسود بردند، پس کیست این کس که دنیا را نکوهش کند در حالی که دنیا مردم را بدوری خود (از ایشان) آگاه ساخت، و بجدائی خویش آواز داد، و به نیستی خود خبر داد، و بوسیله شادی خویش آنان را بشادی آخرت آرزومند کرد، و بسبب بلاء و گرفتاری خود از بلاء و گرفتاری آخرت ترسانید، برای بیم دادن و بر حذر داشتن و ترغیب و ترساندن، پس ای کسی که دنیا را نکوهش کنی و بنیرنگ آن فریفته شده ای، کجا دنیا تو را فریب داد؟ آیا بجاهای بر خاک افتادن پدرانت و پوشیده شدن آنها، یا بخوابگاههای مادرانت در زیر خاک؟ چه بسیار با دستهای خود (بیماران را) یاری نمودی، و چه بسا با آن دو (دردمندان را) پرستاری کردی، و برای آنان بهبودی خواستی، و (پس از تشخیص درد) از پزشکان راه چاره و خاصیت دارو را پرسیدی، و بزاری برای ایشان دارو درخواست نمودی ولی با در خواست خود سودی بآنان نرساندی و با شفاعت خود شفیع آنان نگشتی؟ (اینها همه برای تو سرمشق بود) و بحقیقت دنیا بوسیله ایشان جای بخاک افتادن و خوابگاهت را در زیر خاک بتو نمایاند آنجائی که گریه ات بتو سود نبخشد، و دوستانت ترا از (گرفتاری) بی نیاز نکنند.

5- و از آن جمله است گفتارش علیه السلام که فرمود: ای گروه مردم بگیریید (و بخاطر بسپارید) از من

پنج چیز را که سوگند بخدا اگر چهارپایان خود را برای پیدا کردن آنها کوچ دهید هر آینه آنها را لاغر خواهید کرد پیش از آنکه مانند آنها را بیابید:

(1) امید نداشته باشد هیچ يك از شما جز پیروردگار خود.

(2) و نترسد مگر از گناه خود.

(3) و شرم نکند دانشمند هر گاه از چیزی که نمی داند پرسش شود از اینکه بگوید: خدا میداند (یعنی از پیش خود پاسخ ندهد). (4) و شرم نکند کسی اگر چیزی را نمیداند از اینکه آن را بیاموزد (زیرا اگر شرم از آموختن داشته باشد همیشه در نادانی باقی بماند).

(5) و شکیبایی از ایمان مانند سر است از تن، و ایمان نیست برای کسی که صبر و شکیبایی ندارد.

6- و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که فرمود: هر گفتاری که ذکر خدا در آن نباشد (و خدا در آن یاد نشود) آن گفتار لغو و بیهوده است، و هر خوشی که اندیشه در آن نباشد غفلت و فراموشی است، و هر نگاه کردنی که پند و عبرت در آن نباشد سرگرمی بیهوده است.

7- و گفتارش علیه السلام: کسی که خود را (بوسیله بندگی و اطاعت) بخرد و (بدان وسیله) خود را (از عذاب رستاخیز) آزاد کند مانند آن کس نیست که خود را (بخواش های نفسانی) بفروشد و خویش را هلاک سازد.

8- و گفتارش علیه السلام: هر که پیشی گرفته شد (و دیگران از او جلو افتادند) او برای سایه آفتاب خورد، و هر که پیشی گرفته شد او برای آب تشنگی کشد.

9- و گفتارش علیه السلام: ادب نیکو (و روش و خوی پسندیده) از حسب (و بزرگی و شرف فامیلی یا چیزهای دیگر) جایگیری کند (یعنی کسی که ادبش نیکو است ولی حسب نیکوئی ندارد همان ادب نیک او جای بی بهره گی او را از حسب خوب بگیرد).

- 10- و گفتارش علیه السلام: مرد کناره گیری از دنیا هر چه دنیا برای او بزر و زیور خود بیفزاید (و بیشتر خود را برای او زینت دهد) او بر گریختن و پشت کردن از آن بیفزاید.
- 11- و گفتارش علیه السلام: آمیخته ترین نسبتها محبت و دوستی است، و شریف ترین حسبها علم و دانش است.
- 12- و گفتارش علیه السلام: اگر سرگرمی بکاری موجب سختی و کوشش و رنج است پس فراغت همیشگی (و تن بکار ندادن) موجب فساد و تباهی است (یعنی اگر چه کار کردن رنج و سختی و کوشش همراه دارد ولی بهتر از تن بکار ندادن و از زیر بار آن بیرون رفتن است زیرا آن باعث تباهی انسان است).
- 13- هر که در زد و خورد و نزاع از حد بگذراند و پافشاری کند گناه کرده، و هر که در آن کوتاهی کند با او دشمنی شود (یعنی میانه روی را نباید در این باره از دست داد).
- 14- گذشت و عفو از شخص پست او را تباه کند بهمان اندازه که از شخص کریم و بزرگوار او را بدرستی و صلاح آورد (یعنی همان اندازه که عفو از کریم موجب اصلاح او گردد بهمان اندازه عفو از شخص پست موجب فساد و تباهی او گردد).
- 15- هر که بزرگواریها را دوست دارد (و میخواهد بدانها رسد) از محرمات اجتناب ورزد.
- 16- هر کس گمانهای مردم باو خوب شد (و باو خوش گمان شدند) مردان بچشمهای خود (از راه رشک و دشمنی) او را بنگرند.
- 17- نهایت بخشش وجود این است که از خود بدهی آنچه توانائی و طاقت آن را داری.
- 18- آنچه بناچار واقع خواهد شد دور نیست، و آنچه نخواهد شد نزدیک نخواهد بود.
- 19- نادانی مرد بعیبهای خود از بزرگترین گناهان او است.

20- همهٔ پاکدامنی در این است که انسان بآنچه روزی او شده خوشنود باشد.

21- کاملترین بخششها پایه گذاری بزرگواریها و پذیرفتن غرامتها (و تاوانها است).

22- آشکارترین جوانمردیها وفاداری در دوستی و برادری است چه در سختی و چه در فراخی (یعنی جوانمرد کسی است که با رفیق خود در سختی و فراخی یکسان باشد و در هر دو حال آنچه وظیفهٔ رفاقت و برادری است انجام دهد).

23- شخص تبهکار و نابکار کسی است که اگر خشم کند (در حال خشم) مردم را عیب و سرزنش کند، و اگر خوشنود شود دروغ گوید، و اگر طمع کند برآید.

24- کسی که در کارها عقل و خردش بیشتر نباشد، کشتن او در کارها بیشتر خواهد بود (یعنی بهر اندازه از عقل و خرد دور باشد بکشته شدن نزدیک است).

25- لغزش دوست خود را بر خود هموار کن برای روز حمله کردن دشمن (یعنی با دیدن لغزشی از دوست خود او را از دست مده و آزرده خاطرش مکن و برای کمک دادن بتو در روز حملهٔ دشمن او را برای خود نگهدار).

26- اعتراف نیکو (بگناهان) گناهان را از میان بردارد.

27- تباه نشده است از مال تو آنچه (خرج کردنش موجب شود که) تو را بینای در کار خود کند و آنچه صلاح تو است بتو بنمایاند.

28- میانه روی (در زندگی و لوازم آن) آسان تر از مشقت و رنج بردن (در تحصیل بیشتر برای زندگی بهتر) است، و خود داری کردن نگهدارنده تر است انسانی را از رنج در آوردن و مشقت (در تحصیل روزی بیشتری).

29- بدترین توشه برای روز رستاخیز ذخیره گرفتن و برداشتن ستم بندگان است (یعنی ستم کردن بندگان بدترین چیزی است که انسان به همراه خود در قیامت ببرد).

30- هر بهره‌ که (بانسان رسد و) شکر آن بجا آورده شود از میان نخواهد رفت. و هر نعمتی که سپاس آن نشود باقی نخواهد ماند.

31- روزگار دو روز است (یعنی دو حالت دارد) روزی بسود تو است، و روزی بزیانت، پس اگر بسود تو بود (و بر طبق دلخواهت پیش آمد) سرمست مشو، و اگر بزیانت بود بردباری کن (که بر اثر صبر نوبت ظفر آید).

32- چه بسیار عزیز و بزرگمنشی که خوی (زشتش) او را خوار کند، و چه بسا مرد خواری که خوی (نیکو و پسندیده) وی او را بزرگوار و عزیز سازد.

33- کسی که تجربه در کارها ندارد (و آزموده نشده) گول خواهد خورد (و فریبش دهند) و کسی که با حق (و حق پرستان) کشتی بگیرد بزمین خواهد خورد.

34- اگر مرگ و اجل دانسته شود آرزو کوتاه گردد.

35- سپاسگزاری زینت و آرایش توانگری است، و بردباری زینت گرفتاری و تنگدستی است.

36- ارزش هر کس باندازه چیزی (و هنری) است که آن را نیکو میدانند (و بکار می بندد).

37- مردم فرزند کارهای نیک خود هستند.

38- انسان در زیر زبان خود پنهان است (تا مرد سخن نگفته باشد ***عیب و هنرش نهفته باشد

).

ص: 299

39- کسی که با خردمندان (در کارها) مشورت کند، بآنچه صواب است راهنمایی شود.

40- کسی که باندك قناعت کند، از بسیار (و زیاد) بی نیاز گردد، و کسی که به بسیار بی نیاز نشود، بچیز اندك و پست نیازمند شود.

41- کسی که ریشه های (درخت وجود یا ایمان حسب و نسب) او تندرست و سالم باشد، شاخه هایش بارور خواهد بود.

42- کسی که آرزومند از انسانی باشد از او اندیشناك خواهد بود، و کسی که دانشش از شناسائی چیزی کوتاه است آن چیز را نکوهش کند.

43- و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در بیان حال و چگونگی انسان فرماید: شگفت ترین چیزی که در انسان است دل اوست، و برای آن سرمایه هائی از حکمت (و صفاتی پسندیده) است و برای آن صفات و سرمایه ها نیز دشمنانی است، پس اگر امید در آن راه یابد طمع آن را خوار سازد، و اگر طمع در آن بجوش آید حرص آن را نابود سازد، و اگر نومیدی بآن دست یابد حسرت و افسوسش میکشد، اگر خشم و تند خوئی برای آن پیش آید غضب بآن سخت گیرد، اگر بخوشنودی در کاری خاسته اش برآورده شود خود داری (از کارهای ناپسند) را فراموش کند، اگر ترس بآن رسد دوری جستن (از کار) او را سرگرم کند، اگر آسودگی و امنیت خاطر برای او فراخ و دامنه دار شود غرور و خود بینی آن را بر باید اگر نعمتی برایش تازه گردد بزرگی و بزرگمنشی آن را بگیرد، اگر مصیبت و اندوهی بآن برسد بیتابی رسوایش سازد، اگر مال و ثروتی بچنگ آورد توانگری آن را سرکش کند، اگر تنگدستی آن را بیازارد سختی و بلاء آن را گرفتار و مشغول کند، اگر گرسنگی بر آن سخت گیرد ناتوانیش از پای در آورد، اگر

ص: 300

در سیری از حد بگذراند شکمپری آن را برنج اندازد، پس هر کوتاهی از اندازه آن را زیان رساند، و هر زیادی از حد آن را تباه گرداند.

44- و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که هنگامی شاه زنان دختر پادشاه ایران اسیر گشت (و او را بمدینه بردند) آن حضرت از او پرسید: پس از داستان فیل چه چیز از پدر خود بیاد داری؟ گفت: از او بیاد دارم که میگفت: هر گاه اراده خداوند بر کاری قرار گیرد طمعها در برابر آن خوار گردد، و هر گاه زمان کسی بسر آید مرگ او در تدبیر و حيله است (یعنی همان حيله و تدبیری که برای رفع مرگ اندیشیده موجب مرگ او شود) حضرت علیه السلام فرمود: چه نیکو است آنچه پدرت گفته است، خوار و زبون میشوند کارها در برابر تقدیرات تا بجائی که مرگ در تدبیر باشد.

45- و از سخنان آن حضرت علیه السلام است: هر که بر چیزی یقین داشت و (در باره همان چیز) شکی باو عارض شد بر همان یقین خود برود (و اعتنائی بشک نکند) زیرا شك جلوگیری یقین نشود.

46- و فرمود علیه السلام: مؤمن کسی است که از خود در رنج و تعب است ولی مردم از او آسوده اند.

47- و فرمود: کسی که کسالت و کاهلی ورزد حقی که از خدای تعالی بگردن او است نتواند اداء کند.

48- بهترین عبادتها: بردباری، و خموشی، و چشم براه فرج بودن است.

49- صبر و بردباری سه گونه است: صبر بر مصیبت، صبر بر گناه و نافرمانی، صبر بر اطاعت

50-شکيبائی و زير مؤمن است، و دانش رفيق و دوست اوست، و مدارا کردن برادر او، و نيکی پدر اوست، و صبر فرمانده لشکر اوست (يعنی دارنده اين صفات پسندیده است و آنها از او دور نشوند).

51-سه چیز است که از گنجهای بهشت است: پنهان داشتن صدقه (يعنی در پنهانی صدقه دادن) و پوشیده داشتن بلا و مصیبت، و پنهان داشتن درد و بیماری.

5-بهر که خواهی نیازمند شو تا در نتیجه اسیر او شوی، و از هر که خواهی بی نیاز باش تا در نتیجه همانند او باشی، و احسان کن بهر که خواهی تا امیر او باشی.

53-و میفرمود عليه السلام: با فسق و فجور (تبهکاری و کارهای زشت چون زنا و قمار) توانگری نخواهد بود (يعنی دارائی را بر باد خواهد داد) و آسایش برای حسود نیست، و برای شخص افسرده و دلتنگ دوستی و محبت نیست (و در برخی از نسخه ها «ملوک» بجای «ملول» است يعنی برای پادشاهان دوستی نیست يعنی نمی توان بدوستی آنان دلگرم شد).

54-و بأحرف بن قيس فرمود: سکوت کننده (در کاری) برادر راضی و خوشنود (بدان کار) است و هر که با ما نیست (و بسود ما کار نکند) با دشمن ما (و بزبان ما) خواهد بود.

55-و فرمود عليه السلام: سخاوت و بخشش از کرم طبیعت انسانی است، و منت نهادن تباه کننده احسان است.

56-رفت و آمد نکردن و احوالپرسی نمودن با دوست و رفيق سبب جدائی است.

57-و میفرمود عليه السلام: سخنان بی اساس توده مردم در باره چیزی نشانه شدن آن است (يعنی همین که زیانزد مردمان گشت خواهد شد).

58- و فرمود علیه السلام: روزی را بجوئید زیرا آن ضمانت شده از برای جوینده اش (و بدون کوشش بکسی روزی ندهند).

59- چهار گروهند که دعایشان برنگردد (و مستجاب شود):

(1) دعای پیشوای دادگستر در باره رعیت خود.

(2) دعای فرزند نیکوکار در باره پدرش.

(3) دعای پدر نیکوکار در باره فرزندش.

(4) دعای ستمدیده و مظلوم (زیرا) خداوند فرماید: بعزت و جلال خودم سوگند که داد خواهی و انتقامجویی کنم برای تو اگر چه پس از گذشتن زمانی باشد.

60- بهترین توانگریها درخواست نکردن است، و بدترین فقر و نداریها فروتنی بخود بستن است.

61- کار نیک و احسان نگهدارنده از هلاکت است، و مدارا کردن (و برفق و ملایمت رفتار نمودن) جلوگیری لغزش و افتادن است.

62- خندانی که بگناه خود (در برابر خدای تعالی) اعتراف کند بهتر است از گریانی که (بکردار خود) پیروردگارش بیابد.

63- اگر تجربه ها نمی بود راههای (کار) بر مردم گم میگشت.

64- هیچ ساز و برگ (و سپاهی برای انسان) سودبخش تر از عقل و خرد نیست و هیچ دشمنی زیان آورتر از نادانی و جهل نیست.

65- هر کس دامنه آرزویش پهناور و وسیع باشد، عمل و کردارش (برای آخرت) کوتاه گردد.

66- سپاسگزارترین مردم (در برابر نعمتهای پروردگار) آن کس است که قناعتش بیشتر باشد، و ناسپاسترین ایشان کسی است که حرص و آزش بیشتر باشد.

و مانند این سخنان حکیمانه اندرز بخش بسیار است که مادر اینجا همه را نیاوردیم تا سخن بدرزا نکشد و کتاب طولانی نگردد، و در آنچه آوردیم برای خردمندان کفایت است.

فصل (54) در بیان آیات و نشانه های آن حضرت

در بیان آیات و نشانه ها و برهانهای آشکاری که خدای تعالی بامیر المؤمنین علیه السلام داد، و اینها دلالت بر بلندی مقام او در درگاه خدای سبحان نماید، و نشان دهد که بکرامتی مخصوص گشته که از دیگران ممتاز و جدا است و همان امتیاز موجب گشته که مردم را باطاعت او بخوانند، و بچنگ زدن بولایت و بینش در باره حق او و یقین بامامتش، و شناسائی عصمت و پاکدامنی و کمال و آشکاری حجت او دعوت کنند.

از آن جمله این است که خداوند او را با دو تن از پیغمبران خود (عیسی و یحیی علیهما السلام) و دو حجت و نماینده خود در رتبه برابر کرده و این مطلبی است که در درستی و صحت آن شك و تردیدی نیست (و آن این است که) خدای عز و جل در باره حضرت مسیح عیسی بن مریم فرماید که او روح الله و کلمة الله و پیغمبر و رسول خدا در میان بندگانش بود، و داستان مادرش را در باره آبستنی او و زائیدن عیسی و شگفتی او از این جریان بیان کند که: (مادرش) «گفت چگونه پسری برای من باشد در حالی که بمن نزدیک نشده است بشری و نبوده ام بدکاره گفت بدینسان گفت پروردگار تو که آن بر من آسان است و تا

بگردانیمش او را آیت و نشانه ای برای مردم و رحمتی از ما بوده است کاری گذشته» (سوره مریم آیه 20-21) و از جمله آیات و نشانه های خدای تعالی در باره حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام این بود که در گهواره سخن گفت و این کاری بود بر خلاف عادت و موجب شگفتی بینهایت، و از معجزات حیرت افزا برای خردمندان بود، و از آیات و نشانه های خدای تعالی در باره امیر المؤمنین علیه السلام کامل بودن خرد و عقل او و سنگینی و وقارش و شناسائیش خداوند و رسول او را (ص) بود با اینکه بحسب ظاهر خردسال بود آنگاه که رسول خدا (ص) او را بخود خواند و تصدیق و اقرار از او خواست در زمره کودکان بود و در همان حال بود که رسول خدا (ص) او را وادار بشناختن حق خود و شناسائی آفریدگار و یگانگی او نمود، و با او پیمان در پنهان داشتن آنچه باو سپرده بود و نگهداری آن و رساندن امانت بست، و علی علیه السلام در آن زمان بنا بگفته برخی هفت سال، و بگفته دیگر نه سال، و بگفته بیشتر مورّخین ده سال داشت، پس کامل بودن عقل او (در آن زمان و پیدا کردن معرفت بخدا و پیمبرش (ص) نشانه روشنی بود از خدای تعالی در او، که بر خلاف عادت بود و بدین وسیله خداوند راهنمایی فرمود بمرتبه والای او نزد خود، و مخصوص بودنش بخود، و شایستگی او را برای آنچه باو واگذار شد یعنی پیشوائی مسلمانان و حجت بودن او بر همگی مردمان، و در نتیجه در زمینه اعجاز و خرق عادت همانند عیسی و یحیی علیهما السلام بود چنانچه بیان داشتیم، و اگر در این باره کامل نبود و فزونی عقل و خردش نبود، و شناسائی و معرفت بخدای تعالی نداشت رسول خدا (ص) او را وادار باقرار به پیامبری خود نمیکرد، و ایمان بخود و تصدیق رسالتش را باو لازم نمی ساخت، و او را باعتراف بحق خود دعوت نمیفرمود، و پیش از آنکه بهیچ یک از مردم جز خدیجه همسرش دعوت خود را آشکار کند

بوسیلهٔ او افتتاح دعوت نمیکرد (و پس از خدیجه نخستین کسی که رسول خدا (ص) نزد او دعوتش را آشکار کرد علی علیه السلام بود) و او را امین بر اسرار خود که دستور بنگهداریش کرد نمیفرمود، و او را از میان همهٔ همسالانش در آن زمان برای این کار اختیار نمی نمود، و تنها او را از دیگران مخصوص نمیداشت، اینها همه میرساند که آن حضرت علیه السلام با خردسالیش بحد کمال رسیده و بخدای تعالی و پیامبرش (ص) پیش از بلوغ عارف و آشنا بود و همین معنای گفتار خدای تعالی است که در بارهٔ حضرت یحیی علیه السلام فرماید: «و دادیمش حکم را در کودکی» (سورهٔ مریم آیه 12) زیرا حکمی روشنتر از شناسائی خدا نیست و آشکارتر از علم بنبوت رسول خدا (ص)، و پدیدارتر از توانائی بر استدلال نخواهد بود، و بهتر از این نیست که طرز اندیشه و تفکر و راههای بدست آوردن احکام خدا و رسیدن بحقائق پنهانی و نادیدنی را بدانند، و بنا بر آنچه گفتیم ثابت شود که خدای تعالی در بارهٔ امیر المؤمنین علیه السلام خرق عادت فرمود، و (او را) بوسیلهٔ نشانهٔ روشنی خود با دو تن از پیمبرانش که قرآن در بارهٔ نشانه های بزرگ آنان گویا است برابر نمود چنانچه شرحش گذشت.

فصل (55) یکی از آیات الهی در آن حضرت شجاعت شگفت انگیز او بود

و از نشانه های خدای تعالی که بر خلاف عادت در امیر المؤمنین علیه السلام وجود داشت این بود که برای هیچ يك از دلاوران جنگجو، و شجاعان رزمجو دیده نشد آن سابقهٔ که در این باره با گذشت زمان برای امیر المؤمنین علیه السلام پدیدار شد، از این گذشته در میان جنگجویان کار آزموده کسی که

در همهٔ مراحل سلامت جسته باشد و گرفتار شری از شرور نشده و دچار جراحت و عیبی نگشته باشد جز امیر المؤمنین علیه السلام دیده نشد، و تنها او بود که در این مدت طولانی در جنگهای بسیاری که کرد زخمی کاری از دشمن نخورد، و در هیچ معرکهٔ گرفتار عیب و نقص نگشت، و کسی از دلاوران بر او دست نیافت تا اینکه جریان آن حضرت علیه السلام با پسر ملجم لعنه الله پیش آمد و آنهم بصورت غافلگیر کردن آن حضرت علیه السلام انجام شد، و این مطلب خود از عجائب روزگار است که خداوند او را بدین نشانه و امتیاز یگانه ساخته، و او را بنون آن آشنا فرموده، و بدین وسیله بمکانت و رتبهٔ او در نزد خود، و اختصاص آن حضرت بدان کرامتی که بواسطهٔ آن بر همهٔ مردمان برتری جسته راهنمایی فرمود.

فصل (56) در اینکه هرگز از برابر دشمنی نگریخت

و از آیات و نشانه های خدا در وجود آن حضرت علیه السلام این بود که هیچ جنگجوی کار آزموده ای که در جنگ با دشمن روبرو شود نقل نشده جز اینکه گاهی پیروز شده و گاهی در برابر دشمن شکست خورده و هیچ کس زخمی بر دشمن نزده جز اینکه گاهی از آن زخم میمرده اند و گاهی خوب میشده و تن سالم بدر می بردند، و سابقه ندارد که جنگجویی همهٔ هموردان از زیر دستش گریخته باشند و هیچ کس از زخمهایش تن سالم بدر نبرده باشد جز امیر المؤمنین علیه السلام که همگان اتفاق دارند باینکه با هر هموردی برابر شد بر او پیروز گشت، و هر دلاوری که بچنگش آمد او را هلاک ساخت، و این نیز خود از چیزهایی است که آن حضرت علیه السلام را از همگان جدا کند، و خداوند جریان عادی را در هر جا و هر زمانی بوسیلهٔ او بهم زد، و این از نشانه های روشن خداوند تعالی در او میباشد.

فصل (57) در اینکه هرگز از برابر دشمنی نگریخت

و از نشانه های خدای تعالی در باره او نیز این است که با وجود اینکه روزگار درازی در جنگها بسر برد و جامه رزم پوشید، و با دلاوران زیادی از دشمن و بزرگانشان روبرو شد، و با اینکه آنان یورش بر او میبردند، و حيله ها برای غافلگیر کردن او بکار بردند، و در این راه کوششها کردند، با همه این احوال از برابر هیچ يك از ایشان نگریخت و بهیچ کدام پشت نکرد، و هیچ گاه از جای خود دور نشد، و از هیچ کدام از حریفان جنگی نترسید، ولی جز او دلاوران دیگر جنگی (چنین نبودند) و نشد که آنان دشمن خود را در جنگ دیدار کنند جز اینکه گاهی در برابرش ایستادگی میکرد و گاهی از میدان او میگریخت، زمانی بر او حمله میکرد، و زمانی عنان اسب را میکشید و رو بهزیمت مینهاد، و از آنچه گفته شد سخن ما روشن شود، و معلوم گردد که آن حضرت علیه السلام در نشانه روشن (خدائی) و معجزه آشکار (که در وجودش بود) و بهم خوردن جریان عادی بوسیله او ممتاز و منحصر بفرد بود، و خداوند بوسیله اینها بامامت او مردمان را راهنمائی فرموده، و بدین وسیله پرده از واجب بودن پیروی او برداشته و او را از همه مردمان ممتاز فرموده است.

فصل (58) کثرت فضائل و مناقب و شیوع آن در پیش خاصه و عامه

و از نشانه ها و دلیلهای مخصوص بآن حضرت علیه السلام همین آشکار شدن فضائل او در میان سنی و شیعه است، و مسخر شدن همگان در نقل کردن مناقب، و کرامتهای مخصوص باو، و گردن نهادن دشمن از میان آنها بآنچه دلیل بزیان ایشان است (اینها خود نشانه بزرگی است) با اینکه مردمان منحرف و

دشمنان آن حضرت بسیار، و همگی سعی و کوشش داشتند فضائل او را بپوشانند و حقش را انکار نمایند، و با اینکه (قدرت) دنیا بدست دشمنانش بود، دشمنانی که با دوستان آن حضرت مخالف بودند، و سلطنت دنیا نیز در دست آنان بود و مردم را بخاموش کردن نور او و پامال کردن فضائلش و ادار میکردند، و (با این همه) خداوند جریان عادی را (که میبایست یکسره نام او از میان برود) در باره او بهم زد، و با رساندن فضائل او بهمه جا، و آشکار کردن منقبتهایش، و مسخر کردن همگان را باینکه باین فضائل اعتراف نموده و صحنه بر آن نهند، و نقشه های دشمنان او را در پرده پوشی کردن و انکار مناقب او بهم زد، (و با این جریانات خداوند حساب او را از دیگران جدا کرده عادت و معمول را بخاطر او باطل کرد) تا حجت را در باره او تمام نموده، دلیل حقانیت او را آشکار سازد، و چون عادت در باره دیگران جز آن حضرت علیه السلام بر خلاف این است و اگر آن سعی و کوششی که در خاموش ساختن نام و نشان امیر المؤمنین مبذول داشتند در باره دیگری انجام داده بودند یکسره از میان رفته بود، و تنها در باره او بطور استثناء این عادت بهم خورد، از اینجا روشن گردد که -چنانچه گفته شد- حساب او بدین نشانه روشن از همگان جدا بود.

و این سخن از شعبی (یکی از مفسران و دانشمندان اهل سنت) معروف است که میگفت: هر آینه من از سخنوران و خطبای بنی امیه (بسیار) می شنیدم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را بالای منبرها دشنام میدهند ولی (با این همه دشنام) گویا بازوی او را گرفته باسماں بلندش میکردند، و می شنیدم که بالای همان منبرها گذشتگان (و آباء و اجداد) خود را ستایش میکنند ولی گویا پرده از روی مرداری بر میدارند (و هر چه آنها را میستودند گند و عفونتش بیشتر میشد).

و روزی ولید بن عبد الملك (از روی پند و اندرز) به پسرانش گفت: ای پسران من بر شما باد به (پیروی) دین، زیرا من ندیدم که دین پایه چیزی را بگذارد، و دنیا (بتواند) آن پایه و بنا را فرو ریزد، ولی (بسیار) دیدم که دنیا پایه ها نهاد (و بناها ساخت) و دین همه آنها را فرو ریخت (آنگاه از باب نمونه این جریان را گوشزد آنان کرده گفت: من همیشه از نزدیکان و فامیل خود می شنیدم که علی بن ابی طالب علیه السلام را دشنام میدهند و (خاک روی) فضائل او (ریخته آن) را دفن میکردند، و مردم را بکینه و دشمنی با او وادار میکردند، ولی همه این کارها جز اینکه او را بدلها نزدیک میکرد کار دیگری از پیش نمیرد، و (میدیدم که) کوشش میکردند خود را بمردم نزدیک نمایند ولی همه این کوششها جز دوری ایشان از دلها (و تنفر مردم از آنها) چیزی نمی افزود. و در اینکه کار بجائی رسید که فضائل امیر المؤمنین علیه السلام را پنهان میکردند و نمیگذاشتند علماء و دانشمندان آنها را گوشزد مردم کنند برای هیچ خردمندی جای تردید نیست، و بطوری (در این راه کوشیدند) که هر گاه مردی میخواست حدیثی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند نمی توانست (بصراحت) آن را بآن حضرت نسبت دهد و نام و نسب او را بر زبان جاری سازد و از روی ناچاری میگفت: برای من حدیث کرد مردی از اصحاب رسول خدا (ص) ای اینکه میگفت: مردی از قریش برای من چنین روایت کرد! و برخی میگفتند: پدر زینب برای من این حدیث را گفت.

و عکرمه از عایشه در حدیث بیماری رسول خدا (ص) و داستان مرگ آن حضرت حدیث کند که در ضمن نقل داستان عایشه گفت: پس رسول خدا (ص) از خانه بیرون آمد و بدو تن از خاندان خود تکیه کرده بود که یکی از آن دو فضل پسر عباس بود، و چون عکرمه این حدیث را از عایشه برای عبد الله بن عباس نقل کرد، ابن عباس بعکرمه گفت: آیا آن مرد دیگر را میشناسی؟ گفت: نه، عایشه نامش را برای من نگفت، ابن عباس

گفت: آن مرد دیگر علی بن ابی طالب علیه السلام بود، و مادر ما (عایشه ام المؤمنین) تا آنجا که میتوانست نام او را بنیکی یاد نمیکرد.

و روش زمامداران ستمگر این بود که هر که نام علی علیه السلام را بنیکی یاد میکرد او را با تازیانه میزدند، بلکه در این راه گردن میزدند، و مردم را بیزاری جستن از او وادار میکردند، و در باره کسی که برای او چنین پیش آید عادت بر این جاری شده که هیچ نام نیکی از او بجای نماند تا چه رسد باینکه فضائل او نقل شود، و این همه مناقب در باره اش روایت شود، یا نشانه در حقانیت او بر جای ماند، و همین که این فضائل از او آشکار شده و مناقب او عالمگیر گشته و چنانچه گفته شد در میان شیعه و سنی شایع شده و دوست و دشمن در نقل آن مسخر گشته اند بهم خوردن عادت را در باره او ثابت کند، و راه برهان را بوسیله این نشانه روشن بما آشکار نماید.

فصل (59) گرفتاری فرزندان و اولاد آن حضرت

و از نشانه های خداوند در آن حضرت علیه السلام این بود که هیچ کس در باره فرزندان خود همانند آن حضرت دچار و گرفتار نشد، زیرا شنیده نشده که هیچ گروهی از فرزندان پیغمبر یا امام یا پادشاه زمانی از نیکوکار و بدکردار گرفتار ترس و هراس شود مانند آن ترس و هراسی که فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام دچار شدند و بهیچ کس این اندازه بلا و اندوه نرسید که بآنان رسید چه اینکه آنان را کشتند یا از شهر و دیارشان آواره نمودند یا بترس و هراسی دچار ساختند، و بهیچ طائفه و دسته از مردم این همه انواع شکنجه و زجر وارد نگشت که باین دسته رسید، پس گروهی از ایشان را بطور ناگهانی و غافلگیر کردن و حيله کشتند، و بسیاری از آنان

را زنده زنده سقف بر سرشان فرود آوردند، و بگرسنگی و تشنگی شکنجه کردند تا جان بلبشان رسید، و آنان را ناچار باواری در شهرها و دست کشیدن از خانه و زندگی و زن و فرزند کردند، و (کاری کردند که مجبور بودند) نام و نسب خود را از بیشتر مردم پوشیده دارند، و بیم و هراس کارشان را بجائی رساند که از دوستان خود نامشان را پنهان میکردند تا چه رسد بدشمنان، و کار اواری آنان از شهر و دیار بجائی رسید که تا دوردست ترین نقاط شرق و غرب و جاهائی که بطور کلی از آبادی و آبادانی خبری نبود رفته و آواره شدند، و چنان شد که بیشتر مردم از شناسائی آنان خودداری کرده از نزدیک شدن و آمیزش با آنان ترسناک بودند زیرا بر خود و فرزندانشان از ستمکاران زمان بیم داشتند.

و اینها همه اسباب این می شود که بحساب جریان عادی شالوده ایشان بهم ریزد، و ریشه های طیبه اینان از بیخ و بن کنده شود و عدد اندکی از ایشان بجای ماند، ولی (از آنجا که خداوند در همه جریانات) چنانچه گفته شد (در باره علی علیه السلام بر خلاف جریان عادی رفتار کرده) با همه این احوال فرزندان آن حضرت بیشتر از فرزندان همه پیمبران و مردان شایسته و اولیاء خدا است (و برای هیچ يك از آنان این اندازه فرزند بجای نمانده) بلکه هیچ کس در عالم نیست که این اندازه فرزند از او بجای مانده باشد، و اینان از فرزند هر کس (که حساب شود) بیشترند، و از روی تحقیق شهرها از آنان پر گشته، و بر بیشتر اولاد و فرزندان بندگان خدا در شماره برتری جسته اند، با اینکه اینان ازدواجشان در میان خودشان بود، و از نزدیکان خود دختر میگرفتند، و از وصلت با مردم بیگانه خود داری مینمودند، و این خود خلاف و خرق عادت بود در آن حضرت علیه السلام چنانچه گفته شد، و نشانه روشنی بود در امیر المؤمنین علیه السلام بدانسان که بیان داشتیم و جای شك و تردید در آن نیست و الحمد لله.

و از نشانه های روشن خداوند در آن حضرت علیه السّلام و خصوصیتی که بدان وسیله او را از دیگران جدا فرمود و با این اعجاز راهنمایی بامامت و وجوب پیرویش و اثبات حقانیت او نمود، همان معجزاتیست که بوسیله آنها پیمبران و فرستادگان علیهم السّلام را آشکار ساخت و آنها را نشانه راستگویی آنان قرار داد.

از آن جمله است آنچه بسیار نقل شده که آن جناب از امور غیبی، و از آنچه در آینده خواهد شد خبر میداد و هیچ يك بر خلاف گفته اش نمی شد، و بهمان که خبر داده بود میشد تا راستی گفتارش محقق گردد، و این از روشنترین معجزات پیمبران علیهم السّلام بود، (برای توضیح بیشتر) گفتار خدای تعالی را بنگرید در آنجا که حضرت مسیح عیسی بن مریم را بمعجزه روشن و نشانه شگفت آوری که دلالت بر نبوت او کند ممتاز کرده چنین فرماید (که عیسی علیه السّلام فرمود): «و من آگهی دهم شما را از آنچه میخورید و آنچه در خانه های خود نگهدارید» (سوره آل عمران آیه 49) و (این معجزه ایست که) خدای عز اسمه مانند آن را از معجزات شگفت انگیز رسول خدا (ص) قرار داده و آنگاه که پارسیان برومیان غلبه کردند خدای سبحان فرمود: «...»

شکست خوردند رومیان در نزدیکترین سرزمین و ایشان پس از شکستشان بزودی پیروز شوند. در چند سال» (سوره روم آیه 1-3) و همچنان شد که خدای عز و جل فرموده بود.

و نیز خدای عز و جل در باره مردم بدر (از مشرکین) فرمود: «زود است که این گروه شکست

خورند و پشتها را بازگردانند» (سوره قمر آیه 45) و بدون کم و زیاد چنان شد که خدای تعالی فرموده بود.

و خدای عز و جل فرمود: «هر آینه داخل خواهید شد در مسجد الحرام اگر خدا خواهد در حال آسودگی (و ایمنی) تراشندگان سرهای خویش و کوتاه کنندگان (ناخن و موی) در حالی که هراسی (از مشرکین) نداشته باشید» (سوره فتح آیه 27) و چنان شد که خدای تعالی فرموده بود.

و نیز فرماید: «گاهی که آید یاری خدا و پیروزی و ببینی مردم را که در آیند بدین خدا گروه گروه» (سوره نصر آیه 1-2).

و نیز خدای سبحان از درون گروهی از مردم منافق خبر داده چنین فرمود: «و پیش خود گویند چرا عذاب نکند خداوند ما را بدان چه گوئیم» (سوره مجادله آیه 8) پس خداوند (در این آیه) از درون آنان و آنچه در دل پنهان کرده بودند آگاهی داد.

و در داستان یهود خدای جل ذکره فرماید: «بگو ای آنان که یهود شدید اگر پندارید که شما دوستانید خدا را جز مردم پس آرزو کنید مرگ را اگر هستید راستگویان و هرگز آن را آرزو نکنند بدان چه پیش فرستاده است دستهای آنان و خدا دانا است بستمگران» (سوره جمعه آیه 6-7) و چنان بود که خدای تعالی فرموده بود، و هیچ يك از ایشان جرات نکرد که آرزوی مرگ کند، و همین جریان خبر آن حضرت را محقق ساخت، و بوسیله آن خدای تعالی از راستگوئی او پرده برداشت، و بوسیله همان به پیغمبری او راهنمائی فرمود. و مانند این آیات در باره رسول خدا (ص) بسیار است که نقل آن کتاب را طولانی کند.

و اما آنچه از امیر المؤمنین علیه السلام از این نمونه (اخبار غیبی) رسیده آن مقدار است که کسی نتواند انکار آن نماید مگر بواسطه زنگ گرفتن دل یا نادانی و بهتان و دشمنی، و گر نه بنگرید بدان چه خبرهای بسیار و نشانه های زیادی در آن رسیده و همگان از آن حضرت علیه السلام نقل کرده اند که پس از بیعت کردن مردم با او و پیش از اینکه با آن سه دسته (یعنی با طلحة و زبیر، و معاویه و خوارج) جنگ کند فرمود: من مأمور شده ام بجنگ با پیمان شکنان (یعنی طلحة و زبیر) و آنان که از حق بیکسو روند (یعنی معاویه و همدستانش) و آنان که از دین بیرون روند (خوارج نهروان) و آن حضرت علیه السلام با ایشان جنگید و چنان شد که خیر داده بود.

و هنگامی که طلحة و زبیر از آن حضرت برای رفتن (بمکه) جهت بجا آوردن عمره اجازه خواستند بدانها فرمود: نه بخدا! شما قصد عمره ندارید، بلکه قصد (رفتن) بصره دارید و چنان بود که فرمود.

و هنگامی که اجازه خواستن آن دو را برای عمره باین عباس خیر می داد فرمود: من با اینکه میدانستم آن دو نفر خیال پیمان شکنی دارند اذنشان دادم، و از خداوند برای دفع آنان کمک خواستم، و همانا خدای تعالی بزودی نقشه شوم آنان را بازگرداند، و مرا بر ایشان پیروز گرداند، و چنان بود که فرمود.

و هنگامی که در منزل ذی قار (نزدیکی بصره) برای بیعت کردن نشسته بود فرمود: از سمت کوفه هزار مرد بدون کم و زیاد می آیند و بشرط جان با من بیعت کنند (که تا دم مرگ دست از یاری من برند)

ابن عباس گوید: من از این سخن بیتاب شدم و ترسیدم مبادا این مردم که از کوفه می آیند از این شماره کمتر باشند یا زیادتر شوند آنگاه کار بر ما تباہ گردد(و مردم بگویند علی علیه السلام دروغ گفت) و همچنان در شماره آنان اندوهناک بودم تا اینکه جلوداران ایشان در رسیدن و من شماره می‌کردم و چون نهصد و نود و نه نفر تمام شمردم دنباله ایشان برید و دیگر کسی نیامد، من گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ» چه چیز علی را وادار کرد بر آنچه گفت؟ همین طور که من در این اندیشه بودم ناگهان شخصی را دیدم که می آید تا اینکه نزدیک شد دیدم مردی است که جامه پشمین در بر دارد و شمشیر و سپر و آفتابه همراه او است، پس نزدیک امیر المؤمنین علیه السلام رفته بوی عرض کرد: دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بر چه چیز با من بیعت کنی؟ عرض کرد: بر شنیدن (سخنات) و پیروی (دستورات) و جنگیدن در رکاب تو تا مرگم فرا رسد یا اینکه خداوند فتح و فیروزی نصیب گرداند، حضرت باو فرمود:

نامت چیست؟ عرض کرد: اویس، فرمود: تو اویس قرنی هستی؟ عرض کرد: آری، فرمود: «الله اکبر» حبیب من رسول خدا(ص) بمن خبر داد که مردی از امت او را (خواهم دید و) درک خواهم نمود و او را اویس قرنی می‌گویند، و او از حزب خدا و رسول اوست مرگش بشهادت (در راه دین) خواهد بود، و (گروه بسیاری) مانند (بسیاری گروه دو قبیله) ربیع و مضر در شفاعت او (در روز رستاخیز) در آیند، (و بوسیله شفاعتش از آتش دوزخ رهایی یابند) ابن عباس گوید: بخدا (با آمدن اویس و تکمیل شدن عدد-هزار- که مولا فرموده بود) اندوه من برطرف شد.

و از آن جمله بود گفتار آن حضرت علیه السلام آنگاه که (در جنگ صفین) مردم شام قرآن‌ها را بر سر نیزه

کردند، و فرقه‌ای از یاران آن حضرت بشبهه افتادند (و گمان کردند که اینان راست گفته و پیرو قرآنند) اصرار و پافشاری در صلح و سازش نموده او را بصلح دعوت مینمودند (پس علی علیه السلام) فرمود: وای بر شما همانا این کار نیرنگی است، و این مردم قرآن نمیخواهند زیرا اهل قرآن نیستند، از خدا بترسید و بدنبال بصیرتی که در جنگ با ایشان داشتید بروید (و این نیرنگ شما را باز ندارد) و اگر این کار را نکنید (و سخن مرا نشنوید) راهها بر شما بسته و پراکنده گردد، و پشیمان شوید در آن زمانی که پشیمانی سودی نبخشد، و جریان چنان بود که حضرت علیه السلام فرمود، و همانا مردم پس از داستان داوری و تحکیم کافر شده (بآن حضرت برگشتند) و از کاری که کرده بودند و از پذیرفتن داوری پشیمان شدند، و شالوده کارشان بهم ریخت و سرانجامشان بهلاکت انجامید.

و هنگامی که بسوی جنگ با خوارج میرفت فرمود: اگر ترس از این نداشتم که شما تکیه بر اجر بسیار این جهاد کرده دست از عمل و کردار بردارید هر آینه شما را خبر می دادم بآنچه بر زبان پیغمبرش (ص) در باره جنگ با این مردمان از روی بینش و بصیرت بگمراهی ایشان جاری ساخته، و همانا در میان ایشان مردی است که دستش کوتاه و ناقص است، و پستانی مانند پستان زنان دارد، و اینان بدترین بندگان خدا و مخلوقات هستند و کشتگان آنها نزدیکترین بندگان خدا از نظر تقرب و وسیله میباشند، و آن مرد که (حضرت علیه السلام اوصاف او را فرمود و) مخدج (یعنی ناقص) لقب داشت معروف در میان آن گروه نبود، و چون کشته شدند علی علیه السلام او را در میان کشتگان جستجو میکرد و میفرمود: بخدا سوگند دروغ نگفتم و بمن دروغ گفته نشده، (و همچنان جستجو نمود) تا او را در میان کشتگان پیدا کرد و پیراهنش را چاک داده بر شانه او غده ای مانند پستان زن بود که روی آن موئی چند روئیده بود، و هر گاه آن موها (یا آن غده) کشیده میشد شانه اش با آن کشیده میشد، و چون رها میشد شانه بجای خود باز میگشت، و چون علی علیه السلام او را یافت تکبیر گفت و فرمود: همانا این مرد عبرتی است برای آن کس که بینائی جوید.

فصل (62) از اخبار غیبیه که جندب بن عبد الله در جنگ نهروان از آن حضرت ع شنید

و تاریخ نویسان از جندب بن عبد الله از حدیث کنند که گفت: با علی علیه السلام بجنگ جمل و صفین حاضر شدم و هیچ گونه شك و تردیدی در جنگ آنان که با او جنگ میکردند نداشتم (و یقین داشتم که علی علیه السلام بر حق و آنان بر باطلند) تا اینکه بنهروان (برای جنگ با خوارج) رفتیم، پس در باره جنگ با آنان بشبهه افتادم و با خود گفتم: اینان قاریان قرآن و برگزیدگان ما هستند آیا (چگونه جایز است) با اینان بجنگیم و آنها را بکشیم؟ راستی این کار بزرگی است! پس بامدادی بود که بیرون رفته و همچنان گام برمیداشتم، و ظرف آب خود را نیز برداشته بودم تا اینکه از صفوف لشکر دور شدم، پس نیزه خود را بر زمین زده و سپرم را بر بالای آن گذارده و در زیر سایه آن نشسته بودم که دیدم امیر المؤمنین علیه السلام بر من درآمد و بمن فرمود: ای برادر ازدی! آیا آبی برای طهارت همراه داری؟ من ظرف آب را باو دادم پس برفت تا جایی که من او را نمیدیدم، و پس از تطهیر کردن بسوی من بازگشت و در سایه سپر (ی که من برای خود ساخته بودم) نشست، در این هنگام سواری بدنبال آن حضرت میگشت، من عرض کردم: ای امیر مؤمنان این سوار بدنبال شما میگردد؟ فرمود: اشاره کن بیاید، گوید:

من بدو اشاره کردم آمده عرض کرد: ای امیر مؤمنان این گروه (خوارج) رفته و از نهر گذشتند؟ فرمود: هرگز از نهر نگذشته اند، گفت: چرا بخدا! رفتند، در همین حال بود که مرد دیگری آمده عرض کرد: ای امیر مؤمنان اینان از نهر گذشتند؟ فرمود: هرگز نگذشته اند، گفت: بخدا من نزد تو نیامدم جز اینکه پرچم ها و بارهای ایشان را در آن سوی نهر دیدم؟ فرمود: بخدا چنین نیست، و

همان جا (که هستند یعنی این سوی نهر) جای افتادن آنان بر زمین و محل ریختن خونشان است، (این سخن را گفت) و از جای برخاست و من نیز با او برخاسته در دل گفتم: سپاس خدای را که مرا نسبت باین مرد بینا کرد و حقیقت کار او را بمن شناساند (زیرا) این مرد (یعنی علی علیه السلام) از دو حال خارج نیست یا مردی بیباک (بر خدا) است (و باکی ندارد دروغ بگوید و بدروغ سوگند بخدا بخورد، و با اینکه خوارج از نهر گذشته اند دانسته آن را انکار میکنند) یا مردی است که از روی حجت پروردگار خود و عهدی که از پیغمبر خدا (در این باره) دارد سخن میگوید (و انکار او روی حجتی است که از خدا و پیغمبر باو رسیده) بار خدایا من با تو عهد میکنم بعدی که در روز رستاخیز مرا بدان عهد مؤاخذه کنی که اگر دیدم خوارج از نهر گذشته اند (و علی بی باکانه دروغ گفت) من نخستین کسی باشم که بجنگ با او برخیزم و نیزه در چشمش فرو کنم، و اگر نگذشته اند (و علی علیه السلام راست میگوید) در این جنگ و کشتار این گروه ثابت و پا بر جا بمانم، پس آمدیم تا بصفوف دشمن رسیدیم، و دیدیم که پرچمها و بارها همچنان که بود بحال خود باقی است، گوید: علی علیه السلام گریبان مرا از پشت سر گرفته پیش کشید سپس فرمود:

ای برادر ازدی آیا حقیقت کار (من) بر تو روشن شد؟ عرض کردم: آری ای امیر مؤمنان، فرمود: بدفع دشمن اقدام کن، پس من مردی از ایشان کشتم، سپس مردی دیگری را کشته، و با مرد سومی در آن آویخته من باو ضربت میزدم و او مرا ضربت میزد تا اینکه هر دو بر زمین افتادیم، دوستان من مرا از جا برداشته و زمانی بهوش آمدم که علی علیه السلام از کار خوارج فارغ گشته بود.

و این حدیثی است مشهور و معروف در میان ناقلین آثار داستان نویسان، و این مرد (جندب بن عبد الله) در زمان امیر المؤمنین علیه السلام و پس از آن از حال خود خبر می داد (و این جریان را برای مردم تعریف میکرد) و کسی نبود که سخنش را رد کند و راستگوئی او را منکر شود (و باو بگوید: تو دروغ

میگویی) و در این داستان خبر دادن غیبی است و آشکار ساختن چیزی که در دل آن مرد بود، و (معلوم شود علی علیه السلام) باین نیتی که مردم در دل میکردند آشنا بوده و آن را میدانست. و این نشانه روشنی است که با آن برابری نکند جز آنچه مانند آن است از معجزات بزرگ.

فصل (63) خبرهایی که از شهادت خویش داد

و از جمله اخبار غیبیه آن حضرت علیه السلام خبرهایی است که روایات بتواتر در باره اش رسیده که آن جناب پیش از شهادتش خبر مرگ خود را داد، و جریان کشته شدن خود را فرمود، و خبر داد که بشهادت از دنیا می رود بوسیله ضربتی که بسرش وارد آید و خون سر محاسنش را خضاب (و رنگین) نماید، و چنان شد که فرمود، و از جمله روایاتی که در این باب روایت کرده اند:

گفتار آن حضرت علیه السلام است که فرمود: بخدا این از این - و دست بر سر و محاسنش گذاشت - خضاب خواهد شد.

و گفتارش که فرمود: بخدا این - اشاره بمحاسنش فرمود - از بالای آن خضاب خواهد شد، چه چیز باز میدارد شقی ترین (بدبخت ترین) این امت را که آن را از بالای آن با خون خضاب کند.

و گفتارش که فرمود: چه چیز جلوگیری کند شقی ترین این امت را که با خون بالای آن را (یعنی محاسن را) خضاب نماید.

و گفتارش که فرمود: ماه رمضان درآمد، و آن بزرگ ماهها و آغاز سال است آسیای سلطنت بگردش

درآید(شرح این جمله حدیث و پاره احادیث دیگر در فصل(4) از باب(1)گذشت مراجعه فرمائید)آگاه باشید که شما در این سال در يك صف(بدون امیر)حج خواهید کرد،و نشانه اش اینست که من در میان شما نیستم،و اصحاب آن حضرت علیه السلام میگفتند:او باین سخن خبر مرگ خود را میداد،و در شب نوزدهم همان ماه ضربت خورد و شب بیست و یکم از دنیا رفت.

و از آن جمله است روایتی که راستگویان حدیث کرده اند:که آن حضرت در آن ماه شبی را در نزد (فرزندش)حسن و شبی در نزد(فرزندش)حسین علیه السلام و شبی در نزد(دامادش)عبد الله بن جعفر(شوهر حضرت زینب سلام الله علیها)افطار میکرد و بیش از سه لقمه تناول نمیفرمود،پس یکی از فرزندانش حسن یا حسین علیها السلام سبب(کم خوراکی او)را پرسیدند؟فرمود:ای فرزند!امر خدا(مرگ)خواهد آمد و من(میخواهم در آن حال)شکمم تهی باشد،جز این نیست که يك شب یا دو شب مانده،پس در همان شب ضربت خورد.

و از آن جمله است آنچه تاریخ نویسان حدیث کرده اند که جعد بن بعجة که مردی از خوارج بود بامیر المؤمنین علیه السلام گفت:ای علی از خدا بترس زیرا تو خواهی مرد!امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:بلکه بخدا کشته خواهم شد کشته شدن بضربتی که بر این میخورد و این را رنگین میکند-و دست بسر و محاسنش گذاشت-عهدی است که بسته شده،و هر که دروغ بزند و تهمت زند بی بهره خواهد ماند.

و گفتارش در آن شبی که آن بخت برگشته در آخر آن شب بر آن حضرت ضربت زد و بسوی مسجد میرفت و مرغابیان در روی آن جناب فریاد میکردند و مردم آنها را از او دور میکردند فرمود:اینها را واگذارید زیرا اینها نوحه گراند.

و از جمله اخبار غیبیه آن حضرت علیه السلام است آنچه ولید بن حارث و دیگران روایت کرده اند که چون خبر کارهای زشت و جنایات بسر بن ارطاة در یمن بآن حضرت رسید فرمود: بار خدایا همانا بسر دین خود را بدنیا فروخت، پس عقل او را بگیر، و از دین از چیزی برایش بجای مگذار که بدان وسیله مستوجب رحمت (و آمرزش) تو گردد، پس بسر در دنیا زنده ماند تا آنگاه که دیوانه شد و در آن حال شمشیر میخواست، پس شمشیری از چوب برایش ساختند، و او با آن شمشیر چوبین بهر چه میرسید میزد تا بیهوش میشد، و چون بیهوش می آمد دوباره میگفت: شمشیر، شمشیر، همان شمشیر (چوبین) را باو میدادند و با آن میزد (تا از هوش برود) و بهمین حال بود تا بمرد.

و از آن جمله است حدیثی که گروه بسیاری از او نقل کرده اند که فرمود: بزودی پس از من دشنام گوئی مرا بر شما عرضه میکنند (و از شما میخواهند مرا دشنام دهید) پس مرا (بجهت اضطرار و ناچاری) دشنام گوئید ولی اگر بیزاری جستن مرا بر شما عرضه داشتند (و از شما خواستند از من بیزاری بجوئید) پس بیزاری مجوئید، زیرا من بر دین اسلام (و بیزاری جستن از من جایز نیست) پس هر که بیزاری از من بر او عرضه شد (و او را ناچار کردند یا بیزاری جوید یا گردنش بزنند) گردنش را (برای کشته شدن) دراز کند، و اگر کسی از من بیزاری جوید نه دنیا دارد و نه آخرت، و چنان شد که فرمود.

و از آن جمله است آنچه از آن حضرت علیه السلام روایت شده که فرمود: ای گروه مردم من شما را بحق دعوت کردم شما از من رو گردانید، و با شلاق شما را بزدم شما مرا مانده و خسته کردید، آگاه باشید بزودی پس از من بر شما فرمانروائی کنند زمامدارانی که باین اندازه نسبت بشما راضی نشوند تا اینکه شما

را با تازیانه و آهن (یعنی شمشیر) شکنجه دهند، برآستی هر که مردم را در دنیا شکنجه کند خداوند در روز رستاخیز او را عذاب فرماید، و نشانه (آنچه گفتم) آن است که صاحب یمن نزد شما بیاید تا در میان شما فرود آید، و فرمان داران و کارکنان آنان را بگیرد، و آن مردی است که نامش یوسف بن عمر است، و چنان شد که فرمود.

و از آن جمله است آنچه دانشمندان روایت کرده اند که جویریة بن مسهر (یکی از أصحاب او) بر در خانه آن حضرت علیه السلام ایستاد و گفت: امیر المؤمنین کجاست؟ باو گفتند: خوابیده است، پس فریاد زد ای خفته بیدار شو، سوگند بدان که جانم بدست اوست بر سرت ضربتی خواهد خورد که محاسنت از آن رنگین شود چنانچه خودت پیش از این بما خبر داده ای، امیر المؤمنین علیه السلام این سخن را شنیده آواز داد: ای جویریة پیش آی تا تو را از سرگذشت خودت با خبر کنم، جویریة پیش آمده حضرت باو فرمود: و اما- سوگند بدان که جانم بدست او است- تو را میگیرند و نزد آن شخص تند خوی سخت دل میبرند (مقصود زیاد بن ابیه است) و هر آینه او دست و پای تو را میبرد، سپس تو را در زیر درخت خرما می کافری بدار خواهند کشید، پس زمانی از این سخن گذشت، تا اینکه در دوران خلافت معاویه زیاد بن ابیه والی کوفه شد، پس (جویریة را گرفت و) دست و پای او را برید و بدرخت خرما می ابن معکبر بدار کشیدند و چون درخت خرما می بلندی بود تن جویریة در زیر آن قرار گرفت.

و از آن جمله است نیز آنچه دانشمندان روایت کرده اند که میثم تمار بنده زنی از طایفه بنی اسد بود، پس امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن زن خرید و آزادش کرده باو فرمود: نامت چیست؟ عرض کرد:

سالم، فرمود: رسول خدا (ص) بمن خبر داده که آن نامی که پدر و مادرت تو را در عجم بدان نامیده اند میثم است؟ عرض کرد: خدا و رسولش راست گفته اند و تو نیز ای امیر مؤمنان راست گفتی، بخدا نام من همین است، فرمود: پس بهمان نام که رسول خدا (ص) تو را نامید بازگرد و نام سالم را واگذار، پس بنام میثم بازگشت و کنیه اش را ابو سالم نهاد، روزی امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: همانا تو پس از من گرفتار خواهی شد و بدار آویخته شوی و حربۀ بتو خواهند زد، و چون سومین روز (بدار کشیدنت) شود از سوراخهای بینی دهانت خون باز شود که ریش را رنگین نماید پس چشم براه آن خضاب (و رنگین شدن) باش، و بدر خانۀ عمرو بن حریث بدار آویخته خواهی شد، و تو دهمین نفری که در آنجا بدار آویخته شوند و چوب تو (که بر آن بدارت زند) کوتاه تر از آنان است، و از ایشان بوضوء خانه نزدیکتر خواهی بود. برو تا آن درخت خرمائی که بر تنۀ آن بدار کشیده شوی بتو نشان دهم، (او را آورده) و نشانش داد، و میثم تا بود پبای آن درخت می آمد و نماز میخواند و میگفت: چه فرخنده درختی هستی، من برای تو آفریده شده ام، و تو بخاطر من خوراک داده شوی. و همواره با آن درخت دیدار تازه میکرد تا آن را بریدند، و جایی که بر آن او را در کوفه بدار زدند شناخت، راوی گوید: میثم گاهی که عمرو بن حریث را دیدار میکرد باو میگفت: همانا من همسایۀ تو خواهم شد با من حق همسایگی را خوب بجای آور، عمرو میگفت: آیا اراده داری خانۀ ابن مسعود یا خانۀ ابن حکیم (که در همسایگی او بود) خریداری کنی؟ و نمیدانست مقصود میثم چیست! او میثم در همان سالی که او را کشتند حج بجا آورد، و (در مدینه) بخانه ام سلمة رضی الله عنها رفت، ام سلمة باو گفت: تو کیستی؟ گفت: من میثم هستم، گفت: بخدا

سوگند چه بسیار رسول خدا(ص) تو را یاد می کرد، و سفارش تو را در نیمه های شب بعلی علیه السّلام میفرمود:

میثم از ام سلمة احوال حسین علیه السّلام را پرسید؟ گفت: در خانه اش میباید، میثم گفت: او را آگاه کن که من دوست دارم بر او سلام دهم و ما ان شاء الله تعالی نزد پروردگار جهانیان يك دیگر را دیدار خواهیم کرد، پس ام سلمة عطری طلبید و محاسن میثم را خوشبو کرد(این عمل از آداب مهمان نوازی در آن زمان بوده است) و باو گفت: آگاه باش که بزودی این محاسن تو بخون رنگین خواهد شد، پس میثم بکوفه آمد، عبید الله بن زیاد دستور داد او را گرفته بنزدش آوردند، عبید الله گفتند: این مرد از نیکوکارترین مردمان(و نزدیکترین آنان) در نزد علی علیه السّلام بود، گفت: وای بر شما این مرد عجمی(چنین بود)؟ گفته شد: آری! عبید الله باو گفت: خدای تو کجاست؟ میثم گفت: در کمین هر ستمکاری است و تو یکی از ستمکاران هستی، پسر زیاد گفت: تو عجمی را این جرأت رسیده که هر چه خواهی بگوئی! آقایت (علی) در باره کردار من نسبت بتو چه گفته است؟ گفت: بمن خبر داده که تو مرا(زنده) بردار میکشی و من دهمین نفر هستم و چوبی که مرا بر آن بدار زنی کوچکتر از همه و بوضوء خانه نزدیکتر است، ابن زیاد گفت: هر آینه ما بر خلاف گفته او عمل خواهیم کرد، گفت: چگونه با او مخالفت کنی بخدا سوگند آن حضرت بمن خبر نداده است جز آنچه از پیغمبر(ص) شنیده و او از جبرئیل و او از خدای تعالی خبر داده، و تو چگونه میتوانی مخالفت اینان را(که گفتم) بنمائی، و من آن جایی که بردار کشیده میشوم در کوفه میشناسم، و من نخستین مردی هستم که در اسلام دهانه بر دهانم زند! پس عبید الله او را با مختار بن ابی عبیده بنزدان افکند، میثم(در زندان) باو گفت: همانا (بدان که) تو آزاد خواهی شد و برای انتقام خون حسین علیه السّلام خروج خواهی کرد و این مرد که اکنون

ما را میکشد نیز خواهی کشت، (ابن زیاد پس از اندک زمانی تصمیم بکشتن هر دوی آنها گرفت و دستور داد هر دو را نزدش حاضر کنند) چون مختار را آورد که بکشد نامه رسان مخصوص از در رسید و نامه از یزید برای عبید الله آورد که در آن نامه باو دستور داده بود مختار را آزاد کند، پس عبید الله مختار را آزاد کرد و در باره میثم دستور داد او را زنده بدار کشند، چون او را برای انجام دستور او بردند مردی که در راه او را دیدار کرد باو گفت: ای میثم چیزی نبوده که تو را از این جریان بی نیاز کند (و جلو کشتن تو را بگیرد) میثم خندید و اشاره بآن تنه درخت خرما کرده گفت: من برای این درخت آفریده شده ام و این درخت بخاطر من خوراك خورده است، چون او را بالای آن چوب بدار کشیدند مردم بر در خانه عمرو بن حرث گرد او اجتماع کردند، عمرو گفت: بخدا سوگند بمن میگفت: همانا من همسایه تو خواهم بود، و چون بدارش کشیدند بکنیزش دستور داد زیر آن چوب را آب و جارو کند و بخور (چون عود و اسفند و چیزهای خوشبوی دیگر) باو بدهد، میثم نیز شروع بییان نمودن فضائل بنی هشام کرد پس باین زیاد خبر دادند این بنده عجمی شما را رسوا کرد، ابن زیاد گفت: دهانه بدھانش بزیند (که دیگر نتواند سخن بگوید) و او اولین کسی بود که در دنیای اسلام دهانه بر او زدند، و کشته شدن میثم رحمه الله ده روز پیش از آمدن حسین بن علی علیه السلام بعراق بود، و چون سه روز از دار کشیدنش گذشت حربه بمیثم زدند و او تکبیر گفت و در آخر آن روز از بینی و دهانش خون سرازیر شد (و بشهادت رسید): و این از جمله اخبار غیبی است که از امیر المؤمنین علیه السلام رسیده و داستانش معروف و گروه بسیاری از دانشمندان نقل کرده اند.

فصل (65) خبر دادن ز شهادت رشید هجری

و از آن جمله است آنچه ابن عباس (بسندش) از زیاد بن نصر حارثی حدیث کرده که گفت: نزد زیاد بن ابیه (در کوفه) بودم که رشید هجری را آوردند، باو گفت: صاحب تو و مقصودش علی علیه السلام بود چه بتو گفت در باره آنچه ما نسبت بتو انجام خواهیم داد؟ گفت: (آن حضرت فرمود:) شما دست و پای مرا جدا خواهید کرد سپس بدارم میکشید! زیاد گفت: آگاه باشید که اکنون گفتار او را دروغ خواهیم کرد، آزادش کنید! پس همین که رشید خواست بیرون برود زیاد گفت: بخدا سوگند چیزی بدتر از آنچه صاحبش باو گفت نیست که (نسبت باو) انجام دهیم، دست و پایش را ببرید و بدارش زنید، رشید گفت: دریغا که هنوز يك چیز دیگر مانده است که امیر المؤمنین علیه السلام بمن خبر داده! زیاد گفت:

زبانش را ببرید (که سخن نگوید) رشید گفت: اکنون بخدا خبر امیر المؤمنین علیه السلام (بتمامی) راست در آمد. و این خبر را نیز دوست و دشمن از راویان راستگوی خود که نام بردیم نقل کرده اند و پیش دانشمندان دو دسته مشهور است و از جمله معجزات آن حضرت و خبرهای غیبی امیر المؤمنین علیه السلام می باشد.

فصل (66) خبری که مزرع بن عبد الله نقل میکند

و از جمله حدیثی است که عبد العزیز بن صهیب از ابی العالیة از مزرع بن عبد الله حدیث کند که گفت: شنیدم امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود: آگاه باشید بخدا لشکری رو آور شود تا چون بسرزمین

بیداء(که در میان مکه و مدینه است)رسند زمین آنان را در کام خود فرو برد ابو العالیة گوید: من بمزرع بن عبد الله گفتم: تو برای من خبر غیبی می دهی؟!گفت:بخاطر بسیار آنچه برایت میگویم بخدا سوگند هر آنچه امیر المؤمنین علیه السلام بمن خبر داده خواهد شد،(و نیز)مردی را خواهند گرفت و او را کشته در میان دو کنگره از کنگره های این مسجد بر سر دار کنند،(باز)باو گفتم:از غیب بمن خبر میدهی؟!گفت:این سخن را راستگوی امین علی بن ابی طالب بمن گفته(و خواهد شد)ابو العالیة گوید:هفته تمام نشده بود که مزرع را گرفته و کشتند و در میان دو کنگره مسجد بر دار زدند،گوید:حدیث سومی هم برای من گفت که من آن را فراموش کردم.

فصل(67)خبر دادن از شهادت کمیل بن زیاد نخعی

و از آن جمله است آنچه جریر از مغیره روایت کرده که گفت:چون حجاج-لعنه الله-در کوفه فرماندار شد کمیل بن زیاد را خواست،کمیل بگریخت،حجاج که این خبر را شنید آن حقوقی که از بیت المال بفامیل و قبیلۀ کمیل می دادند یکسره برید،کمیل که چنین دانست با خود گفت:من پیری سالخورده هستم و عمرم بسر آمده روا نیست که بخاطر من حقوق قبیلۀ من قطع شود،پس از آنجا که گریخته بود بیرون آمده بکوفه رفت(و پپای خود بخانه حجاج رفت و)بدست خود خود را بحجاج سپرد،همین که چشم حجاج باو افتاد گفت:من بسیار دوست داشتم که بتو دسترسی پیدا کنم،کمیل گفت:آوازت را بر من درشت مکن،و مرا(بمرگ)تهدید منما،بخدا سوگند از عمر من چیزی نمانده جز مانند باقی مانده غبار(که از نهایت سستی نیروی رسیدن بجلوهای خود را ندارد)پس هر چه خواهی در بارۀ من انجام ده زیرا میعادگاه نزد خدا است،و پس از کشتن حساب در کار است.

و همانا خبر داده است بمن امیر المؤمنین علیه السلام که تو کشته شده من خواهی بود! حجاج گفت:

پس حجت بر تو تمام است؟ کمیل گفت: این در صورتی است که قضا و قدر بدست تو باشد؟ حجاج گفت:

آری بدست من است تو همان کسی هستی که در زمره کشتندگان عثمان بن عفان بودی، بزید گردنش را! پس گردنش را زدند. و این روایتی است که راویان عامه از راستگویان خود نقل کرده، و شیعیان نیز در نقل آن با آنها شریکند (و همگان نقل کرده اند) و این نیز از معجزات و نشانه های روشن آن حضرت علیه السلام است.

فصل (68) خبر دادن از شهادت قنبر

و از آن جمله است حدیثی که تاریخ نویسان بسندهای مختلف روایت کرده اند که روزی حجاج بن یوسف ثقفی گفت: دوست دارم بمردی از یاران ابو تراب (کنیه علی علیه السلام است) دست یابم و با ریختن خورش بخدا تقرب جویم؟ باو گفتند: ما کسی را بایی تراب نزدیکتر از قنبر غلامش سراغ نداریم، پس حجاج کسی بدنبال او فرستاده قنبر را آوردند، حجاج باو گفت: توئی قنبر؟ گفت:

آری، گفت: ابو همدان (کنیه قنبر است) توئی؟ گفت: آری، گفت: مولای علی بن ابی طالب توئی؟ (مولی بمعنای غلام و آقا هر دو آمده) قنبر گفت: مولای من خدا است، و امیر المؤمنین علی (علیه السلام) ولی نعمت من است؟ حجاج گفت: از دین او بیزاری بجوی! گفت: اگر بیزاری جویم مرا بر دین دیگری راهنمایی میکنی که بهتر از آن باشد؟ حجاج گفت: من تو را میکشم پس هر گونه کشتنی که

میخواهی خودت را انتخاب کن (و بگو چگونه تو را بکشم)؟ قنبر گفت: من انتخاب آن را بتو واگذار کردم، حجاج گفت: برای چه؟ گفت: برای آنکه هر گونه مرا بکشی من تو را بهمان نحو در روز جزا خواهم کشت، و هر آینه امیر المؤمنین علیه السلام بمن خبر داد که مرگ من بصورت ذبح از روی ستم و بنا حق خواهد بود، پس حجاج دستور داد او را کشتند. و این داستان نیز از اخبار غیبیه امیر المؤمنین علیه السلام بود و در باب معجزات و نشانه های روشن آن حضرت در آید و از آن دانشی است که خداوند حجت های خود را از پیمبران و رسولان و برگزیدگان بدان مخصوص گردانید، و بمعجزات گذشته پیوست شود.

فصل (69) خبری که راجع به خالد بن عرفطه فرمود

و از جمله داستانی است که حسن بن محبوب (بسند خود) از سوید بن غفلة حدیث کند که مردی بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفت: ای امیر مؤمنان من از وادی القری (که جایی است میان مدینه و شام) گذشتم دیدم خالد بن عرفطه (که از هواخواهان بنی امیه و سرلشکران ایشان گشت) در آنجا مرده است، شما برای او آمرزش بخواه؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بس کن (و خموش باش) که او نمرده است و نخواهد مرد تا اینکه سردار لشکر گمراهی شود که پرچمدار آن لشکر حبیب بن حماز است. پس مردی از پای منبر برخاسته گفت: ای امیر مؤمنان بخدا من شیعه شما و دوست دار توام، فرمود: تو کیستی؟ گفت: من حبیب بن جمازم فرمود: بترس از آنکه تو آن پرچم را بدست گیری، و بدست خواهی گرفت و از این در (مسجد) آن پرچم را وارد خواهی کرد- و با دست اشاره کرد بدر (ی که معروف بود بباب) فیل- و

چون امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و پس از او حسن علیه السلام نیز از دنیا برفت و داستان امام حسین علیه السلام و نهضت آن بزرگوار پیش آمد پسر زیاد- که از رحمت خدا دور باد- عمر بن سعد را برای جنگ با حسین علیه السلام فرستاد و خالد بن عرفطه را پیشرو سپاهش کرد، و حبیب بن حماز را پرچمدارش کرد، پس آن پرچم را گرفت تا اینکه از باب فیل وارد مسجد(کوفه) شد. و این داستان نیز خبری است که گروه بسیاری نقل کرده اند و دانشمندان و راویان انکار نموده و در میان مردم کوفه مشهور و آشکار است که دو تن نیست آن را منکر شده باشند و این نیز در شمار معجزات آن حضرت علیه السلام است.

فصل (70) سخن آن حضرت که فرمود: سلونی قبل ان تققدونی

و از آن جمله است آنچه زکریای قطان از ابی الحکم حدیث کند که گفت: از بزرگان و دانشمندان خود شنیدم میگفتند: علی بن ابی طالب علیه السلام خطبه ای خواند و در آن خطبه فرمود: از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیاید، پس بخدا سوگند از هیچ گروهی که گمراه کننده صد تن، یا راهنمای صد تن باشند از من نپرسید جز اینکه شما را آگاه کنم از آواز دهنده و خواننده ایشان، و سردار آنان تا بروز قیامت پس مردی برخاست و گفت: مرا آگاه کن چند دانه مو در سر و ریش من است؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بخدا دوست مهربان من رسول خدا(ص) این پرسش تو را بمن خبر داد و فرمود: در بن هر موئی از موهای سرت فرشته ایست که تو را لعنت میکند، و بر هر موئی از ریشت شیطانی است که تو را از جای جنبش

دهد، و در خانه تو پسر بچه است که پسر پیغمبر را میکشد و نشانه راستگوئی من در لعنت فرشته (و موی سر و ریش تو) درستی آن چیز است که تو را بدان آگاه کردم و اگر اثبات کردن آنچه پرسیدی دشوار نبود هر آینه بتو میگفتم ولی نشانه اش همان است که بتو خبر دادم از لعنت فرشتگان و از داستان پسر ملعون (که همان عمر بن سعد معروف است و پرسش کننده پدرش سعد بوده است). و پسر او در آن زمان کودکی خردسال بود که با دست و پا راه می رفت، و چون داستان کربلای حسین علیه السلام پیش آمد کشتن آن حضرت را گردن گرفت و همان طور شد که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود.

فصل (71) کلام آن حضرت به براء بن عازب و خبر از شهادت فرزندش سید الشهداء

و از آن جمله است آنچه اسماعیل بن صبیح (بسندش) از اسماعیل بن زیاد حدیث کند که گفت: روزی علی علیه السلام به براء بن عازب (که از اصحاب رسول خدا (ص) بود) فرمود: ای براء فرزندم حسین کشته می شود و تو زنده خواهی بود و او را یاری نخواهی نمود؟ چون حسین علیه السلام کشته شد براء بن عازب میگفت: بخدا علی بن ابی طالب علیه السلام راست گفت، حسین علیه السلام کشته شد و من یاریش نکردم، و افسوس میخورد و اظهار ندامت و پشیمانی میکرد. و این روایت نیز بخرهای غیبی که ذکر کردیم پیوست شود و از نشانه های شگفت انگیز و مؤثر در دلها است.

فصل (72) رسیدن آن حضرت به سرزمین کربلا و گریستن او و خبر دادن از شهادت ابا عبد الله الحسین ع

و از آن جمله است آنچه عثمان بن عیسی عامری (بسندش) از جویریة بن مسهر عبدی حدیث کند که گفت: چون با امیر المؤمنین علیه السلام بجانب صفین براه افتادیم در راه باطراف کربلا رسیدیم، پس امیر المؤمنین در سمتی از لشکر ایستاده و نگاهی بر است و چپ کرده سیلاب اشکش سرازیر شد سپس فرمود: همین جا بخدای جای خوابیدن مرکبها و موضع کشته شدن آنها است! او عرض شد: ای امیر مؤمنان اینجا چه جایی است؟ فرمود: اینجا کربلا است و گروهی در آن کشته خواهند شد که بی حساب وارد بهشت شوند، (این سخن را گفت) و براه افتاد، و مردم معنای سخن آن حضرت علیه السلام را ندانستند تا جریان کربلای حسین علیه السلام و یارانش پیش آمد، پس آنگاه آنان که سخن امیر المؤمنین علیه السلام را شنیده بودند صدق گفتار آن حضرت را دانستند. و این از خبرهای غیبی و پیشگوئیهای بود که از جریانی که هنوز زمانش نرسیده بود آگاهی داد، و معجزه ای آشکار و دانشی روشن بود چنانچه پیش از این گذشت، و اخبار دیگری که حضرت از غیب داده بسیار است که موجب درازی گفتار شود، و همین اندازه که بیان شد برای انجام مقصود ما کافی است.

فصل (73) نیروی فوق العاده و قدرت بدنی شگفت انگیز آن حضرت

و از نشانه های آشکاری که خدای تعالی در آن حضرت بظهور رسانید نیروی فوق العاده و شگفت انگیزی بود که بدان مخصوصش گردانید و جریان عادی را بدین وسیله بهم زد:

ص: 333

از آن جمله است آنچه مشهور است و اخبار بیشماری در این باره رسیده و دانشمندان در نقل آن اتفاق دارند، و دوست و دشمن آن را پذیرفته اند، و آن داستان خیبر و کندن امیر المؤمنین علیه السلام با دست خود درب قلعه و پرتاب کردن آن بر زمین است، و سنگینی آن باندازه ای بود که کمتر از پنجاه نفر نمی توانست آن را از جا بردارد. و این داستان را عبد الله پسر احمد بن حنبل در حدیثی از بزرگان و استادان خود نقل کرده (و سند حدیث را بجابر رساند) که جابر گفت:

در روز جنگ خیبر پیغمبر (ص) پرچم را بدست علی بن ابی طالب علیه السلام داد و این پس از آن بود که در باره او دعا کرد، پس علی علیه السلام بشتاب بسوی قلعه روان شد و یاران و همراهان میگفتند:

مدارا کن (و قدری آهسته رو) تا اینکه بقلعه رسید پس درب آن را با دست خود از جا کند و بر زمین افکند، پس هفتاد تن از ما انجمن کردند و همه کوششان آن بود که در را برگردانند، (و نتوانستند).

و این نیروئی بود که خداوند او را بدان مخصوص داشت و بوسیله او عادت را بهم زد و آن را نشانه و معجزه او قرار داد.

فصل (74) داستان راهب و بیرون آوردن آب از چاه

و از آن جمله است آنچه تاریخ نویسان روایت کرده و داستان آن در میان شیعه و سنی مشهور است تا آنجا که شعراء آن را بشعر درآورده و سخنوران آن را در خطبه های خویش آورده و دانشمندان آن را روایت کرده اند و آن داستان آن مرد دیرنشین در زمین کربلا و آن سنگ است و شهرت این داستان ما را

از آوردن سند آن در اینجا بی نیاز میکند.

و جریان از این قرار بود که گروهی روایت کرده اند: چون امیر المؤمنین علیه السلام بجانب صفین حرکت کرد یاران و همراهان آن حضرت گرفتار تشنگی سختی شدند و هر چه آب همراه داشتند تمام شد پس بدنبال آب بسمت چپ و راست بیابان رفتند و اثری از آن ندیدند، پس امیر المؤمنین علیه السلام آنان را از راه و جاده بیکسو برد و کمی راه رفتند پس دیری در میان بیابان پدیدار شد، علی علیه السلام آنان را بجانب آن دیر برد تا پبای آن رسید، پس دستور داد کسی آن دیرنشین را آواز دهد که سر از دیر بیرون آورد پس او را آواز دادند و سر بیرون کرد، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: آیا نزدیک جایگاه تو آبی هست که این گروه سیراب شوند؟ گفت: چه دور است، میان من و میان آب بیش از دو فرسنگ فاصله است، در این نزدیکی هیچ آب پیدا نمی شود، و من خودم در اینجا ماهی يك بار برایم آب می آورند، و اگر در آن صرفه جوئی نکنم از تشنگی هلاك خواهم شد، پس امیر المؤمنین علیه السلام بلشگریان فرمود:

آیا شنیدید دیرنشین چه گفت؟ گفتند: آری، آیا دستور فرمائی بدان جا که اشاره کرد برویم تا نیرو و تاب و توان از ما نرفته شاید بآب برسیم؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: نیازی بدان نیست و سپس گردن استر سواریش را بسوی قبله کرده و بجای نزدیکی از آن دیر اشاره فرمود و بدیشان گفت: آنجای زمین را بکنید، پس گروهی از ایشان بدان جا رفتند و بوسیله بیل آنجا را کردند سنگ بزرگی براق آشکار شد، عرض کردند: ای امیر مؤمنان در اینجا سنگ بزرگی است که بیلها در آن کارگر نیست؟ فرمود: این سنگ روی آب است، و اگر از جای خود حرکت کند بآب خواهید رسید پس همگی برای کندن آن کوشش

ص: 335

گردند و هر چه خواستند آن را جنبش دهند نتوانستند و کار بر ایشان دشوار شد، همین که آن جناب دید همگی گرد هم فراهم شده و برای کندن سنگ تلاش میکنند و کاری از پیش نمی برند پای مبارك از ركاب بیرون آورده بزمین آمد و آستین بالا زد و انگشتان زیر آن سنگ انداخته آن را حرکتی داد و بآسانی از جا بر کنده چند ذراع زیادی بدور پرتاب کرد، و چون سنگ از جای کنده شد روشنی آب پدیدار گشت، لشکریان بر سر آن ریختند و همگی از آب آشامیدند، و آن آب گواراترین و سردترین و زلالترین آبی بود که در این سفر خوردند، پس بایشان فرمود: برای راه خود (تهیه آب نمائید و) از این آب بردارید و خود را سیراب نمائید، پس این کار را انجام دادند، سپس آن حضرت آمده آن سنگ را بدست مبارك برداشت و در همان جا که بود بنهاد و دستور داد خاک بر آن بریزند و نشان آن را با خاک بپوشانند، و در همه این احوال آن دیرنشین از بالای دیر خود تماشا میکرد و چون جریان را تا پایان نگریست فریاد زد:

ای مردم مرا از دیر بزیر آورید مسلمانان با زحمت او را بزیر آوردند پس آمد برابر امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده عرض کرد: ای مرد آیا تو پیغمبر مرسلی؟ فرمود: نه، گفت: آیا فرشته مقرب درگاه خداوندی؟ فرمود: نه، عرض کرد: پس تو کیستی؟ فرمود: من وصی رسول خدا محمد بن عبد الله خاتم پیغمبران (ص) هستم، عرض کرد: دست خود باز کن تا من بدست تو بخدای تبارک و تعالی ایمان آورم پس امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارك باز کرد و باو فرمود: شهادتین بر زبان جاری کن، پس آن راهب گفت: گواهی دهم: معبود بحق جز خدای یگانه که شریکی ندارد نیست، و گواهی دهم: که محمد بنده و فرستاده او است، و گواهی دهم که وصی رسول خدا و سزاوارترین مردمان بخلافت پس از او تو هستی،

پس امیر المؤمنین علیه السلام از او پیمان برفتار کردن دستورات اسلام را گرفت، سپس باو فرمود: چه چیز تو را بر آن داشت که پس از دیر زمانی که در این دیر بر کیش مخالف اسلام بسر برده ای اکنون اسلام آوری؟ عرض کرد: تو را آگاه کنم ای امیر مؤمنان که بنای این دیر در این بیابان برای دست یافتن بکننده این سنگ و بیرون آوردن این آب از زیر آن بوده، و پیش از من روزگار درازی گذشت و آنان که در این دیر بودند باین سعادت نرسیدند تا خداوند آن را روزی من کرد، و ما در کتابهای خود خوانده ایم و از دانشمندان خود شنیده ایم که در این سرزمین چشمه ایست و روی آن سنگی قرار دارد که جای آن چشمه را جز پیغمبر یا وصی پیغمبر نداند، و برای خداوند بناچار ولی هست و نشانه اش شناختن جای آن چشمه آب و نیروی او بر کندن آن سنگ است، و چون من دیدم که تو این کار را انجام دادی آنچه من چشم براه آن بودم برای من محقق شد و بارزوی دیرینه خود رسیدم، و اکنون من بدست تو اسلام آورده و بحق تو و فرمانروایت ایمان دارم، چون امیر المؤمنین علیه السلام این سخنان را شنید گریست بدانسان که محاسن شریفش از اشک چشم او تر شد و گفت: سپاس خداوندی را که من نزد او فراموش نشده ام، و سپاس خداوندی را که در کتابهای او یاد آوری گشته ام، سپس مردم را پیش خوانده فرمود: بشنوید آنچه این برادر مسلمان شما میگوید، پس سخنان او را شنیده و خدای را بسیار سپاس گذارده و بر این نعمتی که خداوند بایشان ارزانی داشته و شناسائی بحق امیر المؤمنین علیه السلام پیدا نموده اند شکرگزاری کردند، و پس از آن براه افتادند و آن دیرنشین هم بهمراه آن حضرت در میان یارانش بود تا آنگاه که با مردم شام (در جنگ صفین) برخوردند این دیرنشین از کسانی بود که شهید شد، و خود آن حضرت علیه السلام بر او نماز خوانده کار دفن

او را انجام داد و بسیار برایش آموزش خواهی نمود، و هر گاه بیاد او می افتاد میفرمود: او دوست من بود.

و در این داستان چند نوع معجزه است: یکی علم آن حضرت بغيب، ديگر نيروي فوق العاده او كه بر خلاف عادت بود و بدان واسطه از ديگران ممتاز شد، ديگر آنچه در اين جريان بود از بشارت بان حضرت عليه السلام در كتابهاي پيشين خداوند، و اين مصداق گفتار خدای تعالی است (كه در قرآن فرمايد):

«اینست مثل آنان در توراة و مثل آنان در انجيل» (سورة فتح آية 29). و همین داستان را سيد اسماعيل بن محمد حميري (ره) در قصيدة بائيه مذهب خود بشعر آورده: (كه ترجمه اش چنين است):

1- شبي در راهي كه (بصفين ميرفت) در ميان سپاهي پس از هنگام عشاء بكر بلا عبور فرمود.

2- تا بمرد از دنيا گذشته اي رسيد و او در ديري جاي داشت كه پايه هاي آن در بيابان خشك و سوزاني بنا نهاده شده بود.

3- بدان سو ميرفت و جاي آبادي و چيزي در آنجا جز وحشيهاي بيابان و پيري سالخورده نميديد.

4- پس نزديك آن دير آمده و آن پير را صدا زد، و او مانند كسي كه بالاي كمينگاه بلندي نشسته باشد پائين نگاه كرد.

5- فرمود: آيا نزديك جايي كه منزل كرده اي آبي يافت مي شود؟ گفت: در اينجا آبي نيست.

6- جز در دو فرسنگي، و كيسه كه در ميان تپه هاي ريگ و بيابان خشك بتواند آبي براي ما بجويد!؟.

7- پس عنان مرکبها را بسوی زمین سخت و دشواری برگرداند، و سنگ صاف و نرمی برق زد که مانند نقره زراوندود میدرخشید.

8- فرمود: این سنگ را بگردانید، و اگر برگردانید سیراب خواهید شد و گر نه تشنه خواهید ماند!

9- پس همگان برای کندن آن بهم نیرو دادند، ولی آن سنگ مانند شتر چموشی که از سوارشدنش جلوگیری کند از اطاعت آنان سرباز زد.

10- تا چون ایشان را خسته و مانده کرد، آن حضرت دستی را بجانب آن دراز کرد که هر گاه آن دست با جنگجویی روبرو میشد بر او چیره میگشت.

11- پس گویا آن سنگ بزرگ (در دست توانای آن حضرت) گوئی است در دست جوانی ستبر بازو که در میدان بازی آن گوی را پرتاب کند.

12- و ایشان را از زیر آن سنگ سیراب کرد از آبی روان و گوارا که از هر آب گوارا و لذیذی بهتر بود.

13- تا چون همگی نوشیدند آن سنگ را بجای خود باز گرداند و رفت، (و جای آن ناپدید شد) بدانسان که گویا هیچ کس بآن زمین نزدیک نشده.

و ابن میمون این چند شعر دیگر را نیز بدنبال این اشعار از او نقل کرده است:

1- و برای دیرنشین از معجزه پنهان پرده برداشت، پس او بآن برگزیده ایمان آورد.

2- و در راه یاری آن حضرت از روی راستی و صداقت شهیدوار از دنیا رفت و چه بزرگوار دیرنشین پارسائی بود.

3- و مقصودم (از وصی) پسر فاطمه (بنت اسد) است آن وصی (بزرگواری) که هر که در باره فضائل و کارهای نیک او سخن گوید دروغ نگفته.

4- آن مردی که از دو طرف نسبش بسام (بن نوح) رسید (که وصی نوح بود و میراث نبوت و علم آن حضرت باو رسید) و حام (پسر دیگر نوح که این منصب ها را نداشت) نه پدر او بود و نه پدر پدرش.

5- کسی که (در هیچ جنگی و از برابر هیچ دلاوری) نگریخت، و در هیچ میدان جنگی دیده نشد جز اینکه شمشیر برانش بخون رنگین بود.

فصل (75) جنگ آن حضرت با جنیان و کلامی از مؤلف در این باره

و از جمله معجزات آن حضرت علیه السلام داستانی است که اخبار بسیاری در آن رسیده و آن داستان فرستادن رسول خدا (ص) او را بوادی جن بود، و جبرئیل بآن حضرت خبر داد که گروهی از طائفه جن انجمن کرده که مکرری در باره اش کنند، و علی علیه السلام رسول خدا (ص) را از آنان بی نیاز کرد و بوسیله او مکر جنیان را از مؤمنین کفایت فرمود و آن مکر را از مسلمانان با نیروی فوق العاده و ممتازش باز داشت:

محمد بن ابی اسری (بسندهش) از ابن عباس رحمه الله روایت کرده که چون پیغمبر (ص) برای جنگ با قبیله بنی المصطلق بیرون رفت قدری از راه دور شد پس شب در آمد و در جایی نزدیک بدره ای پر فراز و نشیب فرود آمد، چون آخر شب شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و باو خبر داد که گروهی از کفار جنیان در این بیابان کمین کرده و اندیشه بدی نسبت بآن حضرت و یارانش هنگام گذشتن از آنجا دارند پس رسول خدا (ص) امیر المؤمنین علیه السلام را پیش خوانده باو فرمود: باین دره برو و گروهی از جنیان دشمن

خدا سر راه تو آیند و اندیشه آزار تو را دارند پس بوسیله آن نیروئی که خدای عز و جل بتو داده است ایشان را دفع نموده، و بنامهای ویژه خداوند که تو را بدان نامها و دانش آن مخصوص داشته از شر آنان برای خود پناه گیر، و صد تن را نیز از گروههای مختلف به همراه او فرستاده بآنان فرمود: همراه علی باشید و دستورات او را پیروی نمائید، پس امیر المؤمنین علیه السلام بسوی آن دره رهسپار شده همین که بکنار آنجا رسید بآن صد نفری که همراهش بودند دستور داد همان جا بایستند و هیچ کاری نکنند تا او بدانها دستور دهد، سپس گام جلو نهاده و جلوی آنها آمده در کناری ایستاده و از شر دشمنان خود بخدا پناه برد و نام خدای عز و جل را بر زبان جاری کرد و بآن گروه اشاره فرمود که نزدیک او روند، آنان نزدیک شدند و فاصله میان او و ایشان باندازه یک تیر پرتاب بود (که بنا بگفته برخی دو یست گام است) سپس همین که سرازیر بآن دره شد باد تندی وزید که نزدیک بود بواسطه تندی آن باد آن گروه برو در آیند و گامهای آنان از هراس دشمن و آنچه دیدند بر زمین لرزید، امیر المؤمنین علیه السلام فریاد زد: منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب وصی رسول خدا (ص) و پسر عموی، او پا بر جا باشید! پس آن مردم اشخاصی را بقیافه و شکل مردمان هند و سودان دیدند که بنظر میرسید شعله هائی از آتش در دستهای خود دارند و در گوشه و کنار آن دره پنهان شده اند، پس امیر المؤمنین علیه السلام يك تنه بمیان دره رفت و همچنان قرآن میخواند و شمشیر خود را براست و چپ حرکت میداد، و آن اشخاص را دیدند که بجای نمانده و مانند دود سیاهی از میان رفتند و امیر المؤمنین تکبیر گفته از همان جای دره که فرود شده بود بالا آمد و بکنار آن گروه که همراهش رفته بودند

ایستاد تا آن دودها (که بلند شده بود) بالا-رفته و هوا صاف شد، پس آن گروه از اصحاب رسول خدا (ص) (که همراهش رفته بودند) عرض کردند: چه دیدی ای ابا الحسن؟ ما که نزدیک بود از ترس هلاک شویم و ترس ما برای تو بیش از ترسی بود که برای خود داشتیم؟ حضرت علیه السلام فرمود: همین که دشمن از پیش روی من درآمد نامهای خدای تعالی را با آواز بلند در میان ایشان خواندم دیدم خود را کوچک کردند (و در صدد فرار و گریز درآمدند) پس من بمیان آن دره درآمدم بی آنکه از ایشان هراسی داشته باشم و اگر بهمان شکلی که در آغاز بودند میماندند تا آخرین نفرشان را از پای در می آوردم، و همانا خداوند نقشه شوم ایشان را کفایت کرده و مسلمانان را از شر ایشان آسوده گردانید، و باقی مانده ایشان پیش از من بخدمت پیغمبر (ص) خواهند رسید و آن حضرت ایمان خواهند آورد، و امیر المؤمنین علیه السلام با همراهان بنزد رسول خدا (ص) بازگشتند و جریان را بعرض رسانیدند، و بدین وسیله اندوه آن بزرگوار بر طرف شد و در حق علی علیه السلام دعای خیر کرده فرمود: یا علی پیش از رسیدن تو باینجا آنان که خداوند بسبب تو ایشان را بهراس افکنده بود از جنیان بنزد من آمده اسلام آوردند و من اسلامشان را پذیرفتم، سپس رسول خدا با گروه مسلمانان از آن دره بدون خوف و ترس آسوده خاطر گذشتند.

و این حدیث را سنیان مانند شیعه نقل کرده اند و چیزی از آن را منکر نشده اند و آنان که مذهب معتزله دارند (و معتزله گروهی از مسلمانان هستند که عقایدی مخصوصی در اصول و فروع دارند) اینان بخاطر میلشان بمذهب برهماپان (هند که منکر معجزات گشته اند) این داستان را نپذیرفته اند (و وجود جن را منکر شده اند)، و بجهت دوری اینان از شناختن اخبار این حدیث را منکر شده اند، و اینان در این عقیده براه زندیقان رفته و بر آیات قرآنی و اخباری که در باره جن و ایمانشان بخدا و رسول رسیده طعن زده و هم چنین داستان جنیانی که خدا در قرآن در سوره جن بیان فرموده و گفتارشان که (گفتند): «همانا

شنیدیم قرآنی شگفت را که رهبری میکرد بسوی راستی...» (سوره جن آیه 1-2) تا آخر داستان ایشان که خداوند در این سوره نقل کرده پذیرفته اند، و چون در جای خود سخنان این زندیقان باطل گشته زیرا عقل و خرد وجود جن و تکلیف کردن بایشان را جایز میدانند (و محال عقلی نیست) و با اعجاز قرآن و شگفتیهای روشن آن وجود جن ثابت گردد، از این رو طعنهای معتزله نیز که در این حدیث میزنند باطل خواهد شد، زیرا مضمون این داستان در نزد عقول و خردها محال نیست (تا بگوئید قدرت خدا و معجزه بر محال تعلق نمیگیرد) و همین که از دو طریق مختلف (شیعه و سنی) و در روایت دو دسته متباین از يك دیگر آمده است خود دلیل درستی این حدیث است، و انکار آن کس از معتزله که از راه انصاف بدور افتاده، و هم چنین دیگران از (اشاعره و آنان که قائل بجبر گشته اند و آنان را) مجبره (گویند) زیانی بآنچه ما گفتیم که (پس از نقل شیعه و سنی این حدیث شریف را بحد تواتر) باید رفتار بمضمون این حدیث شود نرسانند، چنانچه انکار کردن بی دینان و گروههای مختلف از کفار و یهود و نصاری و مجوس و صابئین آن معجزات رسول خدا (ص) را که بدرستی آن اخبار رسیده مانند دو نیم شدن ماه، ناله ستون مسجد، تسبیح گفتن سنگریزه در دست آن حضرت، شکایت بردن شتر باو، سخن گفتن کتف پخته گوسفند، آمدن درخت بنزدش، و بیرون آمدن آب از میان انگشتانش در میان ظرف وضوء، و خوراک دادن گروه بسیاری را از طعامی اندك، (انکار اینان) زیانی بدرستی این حدیثها و راستگویی راویان آن، و ثابت شدن برهان اعجاز بدانها نرسانند، بلکه شبهه منکرین معجزات رسول خدا (ص) اگر چه پیش ما سست است، ولی شبهه آنان قویتر از شبهه منکرین معجزات امیر المؤمنین علیه السلام است، و چون برهانهای بر این مطلب در پیش اهل اعتبار پوشیده نیست نیازی بشرح و بسط آن براهین در اینجا نیست.

و آنگاه که ثابت شد که امیر المؤمنین علیه السلام از میان مردمان باین خوارق عادات مخصوص گردیده و چنانچه بیان داشتیم در علم و دانش از همگان جدا گشته، روشن شود گفتار آنان که حکم بر پیش بودن آن حضرت در مقام امامت بر دیگران کنند و او را سزاوار سبقت در مقام ریاست دانند، بدلیل آنچه در قرآن حکیم در قصه حضرت داود علیه السلام و جناب طالوت آمده است که خدای عز و جل فرماید: «و گفت بدیشان پیمبرشان (داود) همانا خدا برانگیخت برای شما طالوت را پادشاهی، که گفتند چگونه ویرا بر ما فرمانروائی باشد در صورتی که ما سزاوارتریم از او پادشاهی، و باو گشایش در مال داده نشده (داود) بایشان گفت همانا خداوند برگزیدش بر شما و بیفزودش عظمتی در دانش و پیکر، و خدا پادشاهیش را دهد بهر که خواهد، و خدا است گشایشمند دانا» (سوره بقره آیه 247).

پس خدای تعالی دلیل پیش بودن طالوت را بر آن گروه از مردمان، همان قرار داد که آن را برای ولی خود و برادر پیغمبرش (علی علیه السلام) در پیش بودنش بر همه امت دلیل قرار داد، از اینکه او را بر دیگران برگزید، و در دانش و پیکر عظمت و فزونی داد، و آن را در باره طالوت تأکید فرمود بمعجزه آشکاری - چنانچه در باره امیر المؤمنین علیه السلام انجام داد - که این معجزه برای امتیاز او بر دیگران بفزونی در دانش و پیکر اضافه شد، و خدای سبحان فرموده است: «و گفت بدیشان پیمبرشان همانا نشانی پادشاهی او آنست که بیاید نزد شما تابوت که در آن است آرامشی از پروردگار شما و بازمانده از آنچه بازگذارند خاندان ؟؟؟؟؟؟؟ که حمل کنند آن را فرشتگان همانا در این است نشانی برای شما اگر هستید مؤمنان» (آیه ؟؟؟؟ سوره) و خرق عادت (و اعجاز) امیر المؤمنین علیه السلام بدان چه شماره کردیم از اخبار غیبی و

چیزهای دیگر، مانند خرق عادت (و اعجاز) طالوت است که تابوت را حمل کرد، و این مطلبی است آشکار و توفیق بدست خدا است.

و من همیشه دیده ام که نادانان از ناصبیان و دشمنان اظهار شگفت میکنند از داستان برخورد امیر المؤمنین علیه السلام با جنیان و کفایت نمودن شر آنان از پیغمبر (ص) و باین حدیث میخندند، و آن را از خرافات بی اساس میدانند، و همین نظر را نسبت بمعجزات دیگر امیر المؤمنین علیه السلام نیز داشته و گفته اند:

اینها از ساخته های شیعه و بافته های دروغ ایشان است که برای پول بدست آوردن و یا از روی تعصب ساخته اند، و این بدون کم و زیاد همان سخنی است که همه بیدینان و دشمنان اسلام در باره جنیان و اسلام آوردنشان در داستان سوره جن و آیه شریفه: «إِنَّا سَمِعْنَا...» (که ترجمه اش گذشت) گفته اند، و همانا سخن را اینان در خبری که ابن مسعود آن را در داستان آن شب و دیدن او جنیان را بصورت و قیافه هندیان نقل کرده میگویند و همچنین در معجزات رسول خدا (ص) نظیرش را گفته اند، و اظهار شگفت از همه آنها میکنند و هنگامی که می شنوند و در درستی آن با ایشان بحث می شود خنده سر میدهند، و بباد ریشخند و مسخره میگیرند، و در یاوه گوئی از حد میگذرانند و با اسلام و پیروانش بد گوئی نموده معتقدین و یاران آن را مردمانی ساده لوح و کودن خوانند، و نسبت ناتوانی و نادانی بایشان دهند و گویند اینان سخنان بیهوده و باطل میسازند، این دسته از مردم باید بنگرند که بخاطر دشمنی با امیر المؤمنین علیه السلام چه جنایاتی بر اسلام وارد کردند، و برای نپذیرفتن فضائل و مناقب و نشانه های شگفت انگیز آن حضرت براه بی دینان و کافران رفته و بر سخنان ایشان تکیه کرده اند، همان سخنان کفر آمیزی که آنها را از راه احتجاج بطریق فساد در آورده و تکیه گاه ما خدا است.

ص: 345

و از معجزات آشکاری که خداوند بدست توانای امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر ساخت چیزی است که روایات بیشماری در باره آن رسیده و دانشمندان تاریخ نویس و ناقلین آثار گذشتگان آن را روایت کرده و شعراء در باره آن اشعار سروده اند، و آن داستان برگشتن خورشید در دو بار برای آن حضرت علیه السلام است که يك بار در زمان زنده بودن رسول خدا(ص) و دیگر پس از وفات آن بزرگوار بود.

و اما حدیث جریان برگشتن آن در زمان زندگی رسول خدا(ص) آن حدیثی است که اسماء بنت عمیس و ام سلمة همسر رسول خدا(ص)، و جابر بن عبد الله انصاری، و ابو سعید خدری، و گروهی از اصحاب (رسول خدا(ص) روایت کرده اند) که پیغمبر(ص) روزی در خانه خود بود و علی علیه السلام نیز در خدمت او بود، در این هنگام جبرئیل از جانب خدای سبحان بنزد او آمده با او پرازگویی پرداخت، و چون (هنگام رسیدن) وحی آن حضرت را سنگینی عارض میشد و بناچار بجائی تکیه میکرد، در اینجا هم چون(وحی) رسید زانوی امیر المؤمنین را بالش کرد(و سر خویش را بر آن نهاد) و سر بر نداشت تا خورشید غروب کرد، و امیر المؤمنین علیه السلام(چون نمیتوانست سر رسول خدا(ص) را بر زمین نهد) نماز عصر را بهمان حال نشسته خواند و بناچار رکوع و سجده آن را با اشاره برگزار کرد، و چون رسول خدا بحال عادی برگشت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: آیا نماز عصر از تو فوت شد؟ عرض کرد: ای رسول خدا بخاطر شما و آن حالتی

که برای شنیدن وحی بشما دست داده بود نمی توانستم (سر شما را بر زمین نهاده و) ایستاده نماز بخوانم! باو فرمود: خدا را بخوان تا خورشید را برایت باز گرداند و تو نمازت را چنانچه از توفوت شده ایستاده بخوانی زیرا (اگر در این باره خدا را بخوانی) خداوند دعایت را مستجاب کند چون تو در حال اطاعت خدا و رسول او بوده ای، پس امیر المؤمنین علیه السلام برگشتن خورشید را از خداوند درخواست کرد و خورشید بازگشت و در آنجائی از آسمان قرار گرفت که وقت نماز عصر بود، پس امیر المؤمنین علیه السلام نماز عصر را دو وقت خواند سپس خورشید غروب کرد، اسماء گوید: بخدا سوگند هنگام غروب کردن صدائی از آن شنیدیم مانند صدای اره (هنگام کشیدن) در میان چوب.

و اما برگشتن خورشید برای او پس از وفات پیغمبر (ص) چنان بود که چون در شهر بابل (که نزدیک کوفه است) آن حضرت علیه السلام خواست از شط فرات بگذرد بسیاری از همراهان او سرگرم گذراندن چهارپایان و اثاثیه خود از آب گشتند، و خود آن جناب با گروهی نماز عصر را خواند، و هنوز همه یاران و همراهانش از آب نگذشته بودند که خورشید غروب کرد و بسیاری نمازشان قضا شد و فضیلت نماز جماعت با آن حضرت نیز عموماً از دستشان رفت، پس با آن حضرت در این باره سخن گفتند، چون سخن ایشان را شنید از خدای تعالی درخواست نمود که خورشید را برگرداند تا همه همراهانش نماز عصر را بجماعت با آن حضرت در وقت بخوانند، و خدای تعالی دعای او را مستجاب فرمود و خورشید در افق بازگشت تا همان جا که وقت نماز عصر بود، و چون سلام نماز را دادند غروب کرد، و هنگام غروب کردنش صدای شدیدی از آن برخاست که موجب هول و ترس مردم شد و ذکر «سبحان الله» و «لا اله الا الله» و «استغفر الله» را بسیار بر زبان جاری کردند و برای این نعمتی که بر ایشان آشکار شد «الحمد لله» گفته خدای را سپاسگزاری کردند و این خبر در

میان شهرها پیچید، و زباززد مردم گشت، و در همین باره سید حمیری رحمه الله میگوید:

1- هنگامی که نماز از او قضا شد خورشید که نزدیک بود غروب کند برای او برگشت.

2- تا اینکه در جای وقت نماز عصر آمد و نورش میدرخشید، و پس از نماز مانند ستاره که در افتد، فرو رفت.

3- و یک بار دیگر نیز در بابل خورشید برایش برگشت، و برای هیچ کس از آنان که برای درستی گفتار خود دلیل و برهان آوردند (یعنی آنان که معجزه دارند) خورشید برنگشت.

4- جز برای یوشع و پس از او برای علی، و این برگشتن خورشید از امر شگفت انگیزی پرده بردارد.

فصل (77) سخن گفتن با ماهیان شط فرات

و از جمله معجزات آن حضرت معجزه ای است که ناقلین آثار آن را روایت کرده و در میان مردم کوفه مشهور گشته چون این خبر در تمام آن پراکنده شد و بشهرهای دیگر نیز رسید، از این رو دانشمندان آن را یادداشت کرده اند و آن داستان سخن گفتن ماهیان شط فرات در کوفه با آن حضرت علیه السلام بود. و جریان چنانچه روایت کرده اند این بود که آب فرات طغیان کرد و باندازه زیاد شد که مردم کوفه از غرق شدن ترسیدند و بأمیر المؤمنین علیه السلام پناهنده شدند، پس آن حضرت بر آستر رسول خدا (ص) سوار شد و از خانه بیرون آمد مردم نیز بدنبال او آمده تا بکنار شط فرات رسیدند، در آنجا از آستر بزیر آمد

ص: 348

و وضوئی نیکو ساخت و نمازی بتنهائی خواند و مردم او را مینگریستند، سپس دعاهائی خواند که بیشتر مردم شنیدند، سپس بسوی فرات پیش رفت و عصائی در دست داشت، تا اینکه آمد و با آن عصا بر روی آب زده فرمود: باذن خدا و خواست او کم شو، پس آب فرو نشست بدانسان که ماهیان در ته آب نمودار شدند، پس بسیاری از آنها با جمله «السَّلام علیک یا امیر المؤمنین» بر آن حضرت سلام کردند و اقسامی از آنها سلام نکردند و آنها (چند نوع بودند باین نامها): جری، مار ماهی، زمار، پس مردم از این جریان در شگفت شدند و از سبب سخن گفتن آنها که سخن گفتند، و سخن نگفتن آن دسته دیگر پرسیدند؟ حضرت فرمود: خداوند آن دسته از ماهیان که پاك و حلال بودند برای من بزبان آورد و آن دسته را که حرام گوشت و پلید و دور از رحمت و برکت کرده بود بسخن نیاورد.

و این خبری است مشهور که شهرتش در نقل و روایت مانند شهرت سخن گفتن گرگ با پیغمبر (ص) (که در باب معجزات رسول خدا (ص) رسیده است) و مانند تسبیح گفتن سنگریزه در دست آن حضرت و ناله ستون مسجد برای او، و طعام دادن گروه بسیار از توشه اندک میباشد، و کسی که بخواهد در آن طعن زند شبهه در آن نیابد جز بدان چه طعن زندگان در باب معجزات پیغمبر (ص) دستاویز خود کرده اند.

فصل (78) داستان اژدها و تکلم با آن حضرت

و نیز راویان اخبار و حافظان آثار داستان اژدها و معجزه شگفت آور او را در آن باره مانند همین

داستان سخن گفتن ماهیان و کم شدن آب فرات نقل کرده اند:

و آنچه روایت کرده اند چنین است که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بالای منبر در کوفه خطبه میخواند که ناگاه اژدهائی از يك سوی منبر نمودار شد و شروع کرد ببالا رفتن بمنبر تا اینکه بنزدیکی امیر المؤمنین علیه السلام رسید، مردم ترسیدند و خواستند او را از آن جناب دفع کنند، حضرت بدیشان اشاره کرد که دست از آن بدارند و متعرضش نشوند چون بآن پله آخرین که امیر المؤمنین علیه السلام بر آن ایستاده بود رسید، آن جناب بطرف اژدها خم شد، و اژدها گردن خود را دراز کرد تا اینکه گوش حضرت را در دهان گرفت، مردم خاموش شده و از این جریان بحیرت فرو رفتند، پس آن اژدها صدائی کرد که بیشتر مردم شنیدند سپس سر برداشت و امیر المؤمنین علیه السلام لبان مبارك را بهم میزد و اژدها گوش میداد، آنگاه بشتاب بزیر آمده و گویا زمین او را بخود فرو برد، و امیر المؤمنین علیه السلام بسخن خود بازگشته خطبه را پایان برد، چون از خطبه فارغ شد و از منبر بزیر آمد مردم در گردش انجمن کرده از سر گذشت اژدها و این جریان حیرت انگیز پرسش کردند؟ فرمود: این گونه نبود که شما پنداشتید، بلکه این اژدها حکمرانی از حکمرانان جنیان بود که قضاوت و حکمرانی در کاری بر او مشتبه و مشکل شده بود، پس بنزد من آمد و جویای حکم آن قضیه شد و من باو فهماندم (که چه باید بکند) پس دعای خیر در باره من کرده و بازگشت.

ص: 350

و چه بسا گروهی از نادانان دور پندارند و استبعاد کنند که جن در صورت حیوانی درآید که سخن گفتن نتواند، در صورتی که (مانند) این جریان در نزد عرب پیش از بعثت پیغمبر (ص) و پس از آن معروف است، و اخبار مسلمانان در این باره (بسیار است که) یک دیگر را در نقل آن کمک کنند، و این دورتر نیست از آن داستانی که همه مسلمانان بر آن اتفاق دارند که شیطان برای (مشورت با) آنان که در دار الندوه گرد آمدند (و برای گرفتن تصمیم قطعی و یکسره کردن کار رسول خدا (ص) بشور پرداختند) بصورت پیرمرد نجدی آمد و در انجمن ایشان که برای نقشه کشیدن در باره رسول خدا (ص) تشکیل شده بود شرکت کرد، و هم چنین پدیدار شدنش در جنگ بدر برای مشرکان بصورت سراقه بن جعشم مدلجی، و گفتار خدای تعالی (که از زبان شیطان حکایت کند که گفت): «نیست چیره شونده شما را امروز از مردم و من پشتیبان شما هستم» - خدای عز و جل (بدنبال آن) فرماید: «و چون دو سپاه یک دیگر را دیدار کردند (شیطان) برگشت پیاشته های خود (و پس پس برفت) و گفت همانا من بیزارم از شما زیرا که من میبینم آنچه را شما نمی بینید، و همانا من از خدا می ترسم و خداوند سخت شکنجه است» (سوره انفال آیه 48) و هر کس بخواهد در این آیاتی که ذکر شد طعن زند گفتارش همانند گفتار بی دینان و کافران مخالف اسلام است، و طعن اینان همانند طعنی است که در معجزات و نشانه های پیغمبر (ص) زده اند، و همه اینها بازگشتش بسخنان بی پایه و اساس برهمنان و زندیقان است که در باره معجزات و نشانه های فرستادگان خدا علیهم السلام گفته اند، و درستی آن معجزات و ثبوت داستان نبوت بر ایشان حجت است.

فصل (80) قسم دادن آن حضرت مردی را که دروغ گفت

و از جمله معجزات آن حضرت علیه السلام روایتی است که عبد القاهر بن عبد الملك (بسندش) از جمیع بن عمیر روایت کرده که علی علیه السلام مردی را که نامش عیزار بود بجرم جاسوسی برای معاویه و رساندن اخبار آن حضرت را بمعاوینه باز خواست فرمود، آن مرد منکر این کار شد، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: آیا بخدا سوگند میخوری که تو این کار را نکرده ای؟ گفت: آری و مبادرت جست و سوگند یاد کرد، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: اگر تو دروغگو هستی خداوند چشمت را کور کند، پس آن هفته بسر نرفت که کور شد و هر گاه بیرون می آید دست او را میگرفتند و خداوند بینائی او را گرفت.

فصل (81) قسم دادن آن حضرت مردم را در باره غدیر خم

و از آن جمله است آنچه اسماعیل بن عمیر (بسندش) از طلحة بن عمیره روایت کرده که گفت:

علی علیه السلام مردم را در باره گفتار رسول خدا (ص) که فرمود: «هر که من مولای او هستم علی فرمانروا و مولای او است» سوگند داد (که هر که آن را شنیده گواهی دهد) پس دوازده نفر از انصار گواهی دادند، و انس بن مالک که در میان مردم بود گواهی نداد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای انس! گفت: بله، فرمود: چه چیز جلوگیری کرد تو را و مانع از این شد که گواهی دهی با اینکه تو هم شنیدی آنچه اینان شنیدند؟ گفت: ای امیر مؤمنان سالمند و پیر شده ام و فراموش کرده ام! امیر المؤمنین علیه السلام گفت: بار خدایا اگر این مرد دروغ میگوید او را بیک سفیدی - یا فرمود: بیک پیسی - (در

سرش) دچار کن که عمامه (و آنچه بر سر بندد) آن را نپوشاند، طلحة (راوی حدیث) گوید: خدا را گواه میگیرم که سفیدی را (پس از زمانی) در میان دو چشمش دیدم.

فصل (82) ذکر شمه ای از فضائل آن حضرت علیه السلام

و از آن جمله است آنچه ابو اسرائیل (بسنند خود) از زید بن ارقم روایت کند که گفت: علی علیه السلام مردم را در مسجد سوگند داد و فرمود: سوگند میدهم بخدا آن مردی را که از پیغمبر (ص) شنیده که میفرمود:

«هر که من مولا- و فرمانروای اویم علی مولا-ی او است، خدایا دوست بدار آن کس که او را دوست دارد، و دشمن دار آن کس که او را دشمن دارد» (که برخیزد و گواهی دهد) پس دوازده نفر از اهل بدر (آنان که در جنگ بدر بودند) برخاستند شش تن از سمت راست، و شش تن از سمت چپ و بدان گواهی دادند، زید بن ارقم گوید: من نیز از کسانی بودم که این سخن را از پیغمبر (ص) شنیده بودم ولی آن روز گواهی نداده کتمان شهادت کردم پس خدای تعالی (بجرم این کار) بینائی را از من گرفت، و برای شهادتی که نداده بود افسوس میخورد و اظهار پشیمانی مینمود، و از خدا آمرزشخواهی میکرد.

فصل (83) ذکر شمه ای از فضائل آن حضرت

و از آن جمله است روایتی که علی بن مسهر (بسنندش) از عبایه، و موسی و جیهی (بسنند خود) از عبد الله بن حارث و عثمان بن سعید، و عبد الله بن بکیر از حکیم بن جبیر روایت کرده اند که همگی گفتند:

ص: 353

ما علی علیه السلام را در بالای منبر دیدیم که میفرمود: منم بنده خدا، و برادر رسول خدا، و از پیغمبر رحمت ارث برده ام، و بانوی زنان اهل بهشت را بهمسری گرفته ام، منم سید اوصیاء، و آخرین وصی پیمبران، کسی آنچه را گفتم ادعا نکند جز اینکه خداوند او را بدر بدی دچار سازد، پس مردی از قبیله عبس که در که در میان مردم نشسته بود گفت: کیست که نتواند بگوید این را: منم بنده خدا، و برادر رسول خدا...؟ پس از جای برنخاسته بود که دیوانه شد، (و حالت صرع باو دست داد) پس پایش را کشیده از مسجد بیرون بردند (راویان حدیث) گویند: ما از فامیل او پرسیدیم و گفتیم: آیا این مرد پیش از این، عارضه (و بیماری) داشت؟ گفتند: خدا را گواه میگیریم که (دردی) نداشت (و هم اکنون دچار این بیماری شد).

مؤلف گوید: روایات و اخبار مانند آنچه ذکر کردیم (از معجزات امیر المؤمنین علیه السلام) بسیار است که بیان کردن تمامی آنها کتاب را (طولانی، و سخن را) بدر از ازا کشد، و آنچه ما در اینجا آوردیم ما را از ذکر روایات دیگر بی نیاز کند، و از خدا در خواست توفیق نموده و از او برای رفتن براه راست راهنمایی جوئیم.

باب (چهارم) در بیان فرزندان آن حضرت

در بیان فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام و شماره آنان و نامهای ایشان و ذکر شمه از حالاتشان.

پس (میگوئیم): که فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام بیست و هفت تن پسر و دختر بودند (باین نامها):

حسن علیه السلام، حسین علیه السلام، زینب کبری، زینب صغری که کنیه اش ام کلثوم بود، و مادر این چهار تن فاطمه بتول و بانوی جهانیان، دختر سید المرسلین و آخرین پیغمبران حضرت محمد (ص) بود.

محمد که کنیه اش ابو القاسم بود، و مادرش خوله دختر جعفر بن قیس حنیفه است.

عمر، و رقیه که با هم بدنیا آمدند و مادرشان ام حبیب دختر ربیعه است.

عباس، و جعفر، و عثمان، و عبد الله، که هر چهار تن در رکاب برادرشان حسین علیه السلام در کربلا شهید شدند، و مادرشان ام البنین دختر حزام بن خالد بن دارم است.

یحیی، که مادرش اسماء دختر عمیس خثعمیه رضی الله عنها است.

ام الحسن، و رمله، و مادر این دو ام سعید دختر عروه بن مسعود ثقفی است.

نفیسه: و زینب صغری، و رقیه صغری، و ام هانی، و ام کرام، و جمانه که کنیه اش ام جعفر بود، و امامه، و ام سلمه، و میمونه، و خدیجه، و فاطمه رحمة الله علیهن که از زنان دیگر آن حضرت علیه السلام بودند،

ص: 355

و در میان شیعه کسانی هستند که گویند: فاطمه صلوات الله علیها پس از رسول خدا (ص) پسری سقط کرد که رسول خدا آنگاه که دخترش (فاطمه علیها السلام) بدان پسر حامله بود او را محسن نام نهاد و بنا بگفته ایشان فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام بیست و هشت تن میباشند و الله اعلم و احکم.

پایان جزء اول از کتاب ارشاد، و دنبال آن جزء دوم است که آغازش «باب ذکر امام پس از امیر المؤمنین علیه السلام... میباشد».

ترجمه این جزء بخامه بنده ناچیز سید هاشم رسولی محلاتی در قریه امامزاده قاسم شمیران بتاریخ بیست و ششم صفر الخیر 1387 پایان یافت و الحمد لله.

سید هاشم رسولی محلاتی

ص: 356

سرشناسه : مفید، محمد بن محمد، 336 - 413ق.

عنوان قراردادی : الارشاد فی حجج الله علی العباد. فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد / لمولفه محمدبن محمدبن النعمان الملقب بالمفید ؛ با ترجمه و شرح هاشم رسولی محلاتی.

وضعیت ویراست : [ویراست؟].

مشخصات نشر : تهران : دفتر نشر فرهنگ اسلامی ، 1378.

مشخصات ظاهری : 2ج.

شابک : دوره 978-964-430-700-3 ؛ 100000 ریال (دوره، چاپ هشتم) ؛ 120000 ریال (دور، چاپ نهم) ؛ ج. 1: 9644306988 ؛ ج. 1 978-964-430-698-3 ؛ 32500 ریال (ج. 1، چاپ پنجم) ؛ 120000 ریال (ج. 1، چاپ نهم) ؛ 130000 ریال (ج. 1، چاپ دهم) ؛ ج. 2: 9644306996 ؛ 32500 ریال (ج. 2، چاپ پنجم) ؛ ج. 2، چاپ هشتم 978-964-430-699-0 :

یادداشت : فارسی - عربی.

یادداشت : ج. 1 و 2 (چاپ پنجم : 1380).

یادداشت : ج. 1 (چاپ هفتم : 1385).

یادداشت : ج. 1 (چاپ هشتم و نهم : 1386).

یادداشت : ج. 2 (چاپ هفتم : 1384).

یادداشت : ج. 1 (چاپ هفتم : 1387) (فیفا).

یادداشت : ج. 1 و 2 (چاپ دهم : 1387).

یادداشت : ج. 2 (چاپ هفتم : 1387) (فیفا).

یادداشت : ج. 2 (چاپ هشتم و نهم : 1386).

یادداشت : ج.2 (چاپ یازدهم: 1389).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : ائمه اثنا عشر

موضوع : امامت

شناسه افزوده : رسولی، سیدهاشم، 1308 -، مترجم

شناسه افزوده : دفتر نشر فرهنگ اسلامی

رده بندی کنگره : BP36/5/م7 الف 1378 4041

رده بندی دیویی : 297/95

شماره کتابشناسی ملی : م 78-12219

ص: 1

اشاره

باب (1) احوال حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

اشاره

در بیان (احوال) امام پس از امیر المؤمنین علیه السلام و تاریخ ولادت، و نشانه های امامت او، و مدت خلافت، و زمان وفات، و جای قبر، و شماره فرزندان و برخی از اخبار آن جناب.

(بدان که) امام پس از امیر المؤمنین علیه السلام فرزندش (حضرت امام) حسن (علیه السلام) است (که از طرف مادر) فرزند بانوی زنان جهانیان فاطمه دختر حضرت محمد سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین است.

کنیه آن حضرت ابو محمد است، و در شهر مدینه در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری بدینا آمد، و مادرش فاطمه علیها السلام در روز هفتم ولادتش او را در پارچه از حریر بهشتی که جبرئیل علیه السلام برای پیغمبر (ص) از بهشت آورده بود پیچیده و نزد آن حضرت (ص) آورد، و آن جناب او را حسن نامید، و گوسفندی برای او قربانی کرد. و این جریان را گروهی نقل کرده اند که از آن جمله است احمد بن

ص: 2

صالح تمیمی که آن را (بسند خود) از امام صادق علیه السلام روایت کرده است.

و امام حسن علیه السلام شبیه ترین مردم برسول خدا (ص) بود در خوی، و رفتار، و سیادت، و این معنی را گروهی نقل کرده اند که از آن جمله است معمر و او از زهری و او از انس بن مالک روایت کرده که گفت:

هیچ کس شبیه تر به پیغمبر خدا (ص) از حسن بن علی علیهما السلام نبود.

و ابراهیم بن علی رافعی (بسند خود) از زینب دختر ابی رافع، و نیز شیب رافعی حدیث کند که: فاطمه سلام الله علیها دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام را هنگام بیماری رسول خدا (ص) که در همان بیماری از دنیا رفت بنزد آن حضرت (ص) آورده گفت: ای رسول خدا اینان دو فرزندان تو هستند پس چیزی بآن دو میراث بده! فرمود: اما حسن برای او است شکوه و بزرگی و سیادت من، و اما حسین پس برای اوست کرم و شجاعت.

و حسن بن علی علیهما السلام وصی پدرش امیر المؤمنین علیه السلام بود بر خاندان و فرزندان و یاران آن حضرت علیه السلام، و او را بنظارت در آنچه وقف کرده و قرار داده بود سفارش فرمود، و در این باره عهد نامه برایش نوشت که مشهور است، و وصیت او بامام حسن علیهما السلام ظاهر در معالم دین و چشمه های حکمت و آداب است، و این وصیت را بیشتر دانشمندان نقل کرده، و بسیاری از خردمندان در دین و دنیای خود (از آن استفاده کرده و) موجب بینائی آنان گشته است.

و چون امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت امام حسن خطبه خواند و حق خود را در آن خطبه بیان فرمود، پس یاران پدرش (علی علیه السلام) با او بیعت کردند که بچنگند با آنکه او بچنگد، و صلح باشند

با هر که او صلح باشد.

و ابو مخنف (بسندهش) از ابی اسحق سیعی و دیگران روایت کرده که گفتند: امام حسن علیه السلام در بامداد آن شبی که امیر المؤمنین علیه السلام در آن شب از دنیا رفت خطبه خواند، و حمد و ثنای خدای را بجای آورد و بر رسول خدا (ص) درود فرستاده آنگاه فرمود: بحقیقت در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان در کردار از او پیشی نجستند، و آیندگان نیز در کردار با او نرسند، همانا با رسول خدا (ص) جهاد کرد و با جان خویش از آن حضرت دفاع نمود، و رسول خدا (ص) او را با پرچم خود (بجنگها) میفرستاد و (جبرئیل و میکائیل) او را در میان میگرفتند جبرئیل از سمت راستش، و میکائیل از سمت چپ او، و باز نمی گشت تا بدست توانای او خداوند (جنگ را) فتح کند و در شبی از دنیا رفت که عیسی بن مریم در آن شب با آسمان بالا رفت، و یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیهما السلام در آن شب از دنیا رفت، و هیچ درهم و دیناری از خود بجای نگذاشته جز هفتصد درهم که آن هم از بهره ای (که از بیت المال داشت) زیاد آمده، و میخواست با آن پول برای خانواده خود خادمی خریداری کند، (این سخن را فرمود) سپس گریه گلویش را گرفت و گریست، مردم نیز با آن حضرت گریه کردند، آنگاه فرمود: منم فرزند بشیر (مژده دهنده بیهشت یعنی رسول خدا (ص) که از نامهای آسمانی او بشیر است) منم فرزند نذیر (ترساننده از جهنم) منم فرزند آن کس که باذن پروردگار مردم را بسوی او میخواند، منم پسر چراغ تابناک (هدایت)، من از خاندانی هستم که خدای تعالی پلیدی را از ایشان دور کرده و بخوبی پاکیزه شان فرموده، من از آن خاندانی هستم که خداوند دوستی ایشان را در کتاب خویش (قرآن) فرض و واجب دانسته و فرموده است:

«بگو نپرسم شما را بر آن مزدی جز دوستی در خویشاوندانم و آنکه فراهم کند نیکی را بیفزائیمش در آن

ص: 4

نکوئی را» (سوره شوری آیه 23) پس نیکی (در این آیه) دوستی ما خاندان است (این سخنان را فرموده) سپس بنشست، آنگاه عبد الله بن عباس رحمه الله پیش روی او بپا خاسته گفت: ای گروه مردم این فرزند پیغمبر شما و وصی امامتان میباشد پس با او بیعت کنید، مردم سخن او را پذیرفته و گفتند: چه اندازه محبوبست نزد ما، و چقدر حق او بر ما واجب است و با آن حضرت علیه السلام بخلافت بیعت کردند، و این جریان در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهارم هجری بود، و چون کار بیعت تمام شد حضرت عمال و امیرانی تعیین فرموده و بشهرها فرستاد، و عبد الله بن عباس را ببصره روانه کرد و بترتیب دادن کارها و نظم آنها پرداخت.

چون خبر درگذشت امیر المؤمنین علیه السلام و بیعت مردم با فرزندش حسن علیه السلام بگوش معاویه رسید مردی از قبیله حمیر را در پنهانی بکوفه فرستاد، و مردی از قبیله بنی القین ببصره روانه کرد که آن دو اخبار (کوفه و بصره) را بنویسند، و کارها را بر امام حسن علیه السلام تباه سازند، آن حضرت از جریان آگاه شده دستور داد آن مرد حمیری را که در نزد حجامت کننده (یا قصابی) پنهان شده بود بیرون آورده گردن بزنند، و ببصره نیز نوشت آن مرد دیگر که از قبیله بنی القین بود از میان قبیله بنی سلیم بیرون آورده گردن بزنند، و آنگاه نامه (بدین مضمون) بمعاویه نوشت: پس از حمد و ثنای پروردگار همانا تو مردان را پنهانی برای نیرنگ زدن و غافلگیر کردن میفرستی، و جاسوسان میگماری، گویا خواهان جنگ هستی، بزودی آن را دیدار خواهی کرد پس چشم براه آن باش ان شاء الله تعالی، و بمن رسیده که تو خوشنود خوشنود شده ای

بمرگ کسی که هیچ خردمندی بدان خوشنود نیست (یعنی بمرگ امیر المؤمنین علیه السلام) و جز این نیست که تو در این باره همانند کسی هستی که پیشینیان گفته اند:

1- بگو بآن کس که میجوید خلاف آنچه دیگران بر آن رفته اند: مهیا باش برای رفتن همانند رفتن دیگران که گویا بتو هم رسیده است (یعنی مرگ که سراغ گذشتگان آمده سراغ تو نیز خواهد آمد).

2- زیرا ما و آن کس که از ما مرده است همانند کسی هستیم که شبانه بجائی رود و شب را در آنجا بسر برد تا بامداد کوچ کند.

پس معاویه پاسخ نامه آن حضرت را نوشت، و نیازی نیست که ما متن آن را در اینجا نگارش دهیم، و پس از این نیز نامه هائی میان آن حضرت علیه السلام و معاویه رد و بدل شد، و امام علیه السلام برهانهائی برای سزاوار بودنش بخلافت، و همچنین در باره اینکه آنان که بر پدرش علی علیه السلام پیشی جستند (لیاقت خلافت نداشتند و) بستن بر آن جناب برتری جستند و سلطنت پسر عمویش رسول خدا (ص) را بر بودند، سخنانی مرقوم داشت و مطالبی نوشت که نقل آنها سخن را بدرزا کشد تا اینکه معاویه برای پیروز شدن بر آن حضرت علیه السلام بسوی عراق رهسپار شد، و چون بجسر شهر منبج (که در ده فرسنگی حلب میباشد) رسید، امام حسن علیه السلام نیز از این سو جنبش کرد، و حجر بن عدی (یکی از شیعیان بزرگوار و یاران با وفای پدرش) را بسوی فرمانداران خود (در شهرها) گسیل داشت که ایشان را دستور کوچ دهد، و مردم را بجهاد (با دشمن) برانگیزد، پس مردمان در آغاز کندی و اهمال کردند سپس (با سختی) گردن نهاده براه افتادند، و اینان (که با آن حضرت بودند) گروههای گوناگونی از مردم بودند، برخی شیعیان خود و پدرش بودند، و برخی از خوارج بودند که اینان هدفشان تنها جنگ با معاویه بود (اگر چه علاقه نیز بامام علیه السلام نداشتند

ولی) از هر راهی میسر بود (میخواستند با او بجنگند) و برخی از آنان مردمانی فتنه جو و طمع کار در غنیمت‌های جنگی بودند (و میخواستند از این آب گل آلود بهره‌مادی ببرند) و برخی دو دل بودند و عقیده و ایمان محکمی در باره آن حضرت علیه السلام نداشتند، و برخی روی غیرت و عصیبت قومی و پیروی از سران قبائل خود آمده بودند و دین و ایمانی نداشتند، و (بهر صورت) (حضرت علیه السلام با چنین مردمانی) براه افتاد تا بحمام عمر رسید، و از آنجا راه دیر کعب را پیش گرفته تا بساباط آمد و در کنار پل سباباط فرود آمد و شب را در آنجا بسر برد، چون بامداد شد خواست اصحاب و همراهان خود را آزمایش کند و مقدار حرف شنوائی و اطاعت آنان را بسنجد تا دوستان خود را از دشمنانش جدا سازد و در هنگام جنگ و برابر شدن با معاویه و مردم شام بکار خود بینا و بصیر باشد، از این رو دستور فرمود مردم انجمن کنند، و چون گرد آمدند بر منبر رفته خطبه خواند و فرمود: سپاس خدای را هر گاه شخص سپاسگزاری ستایش او کند، و گواهی دهم که شایسته پرستشی جز خدای یگانه نیست هر زمان گواهی بر او گواهی دهد، و گواهی دهم که محمد (ص) بنده و فرستاده او است که او را بر حق فرستاده و امین بر وحی خود ساخته - درود خداوند بر او و آلش باد - بخدا سوگند همانا من امیدوارم که بحمد الله و منه بامداد کرده باشم در حالی که خیرخواه ترین آفریدگان خداوند برای بندگانش باشم، و شب را بروز نیاورده باشم در حالی که کینه از مسلمانی بدل داشته یا اراده سوئی و یا نیرنگی در باره کسی داشته باشم، آگاه باشید همانا آنچه شما را بهمراه بودن و گرد هم آمدن میبرد اگر چه شما ناخوش داشته باشید، برایتان بهتر است از چیزی که شما را پیراکنندگی و جدائی کشاند اگر چه آن را دوست داشته باشید، آگاه باشید که آنچه من در باره شما می اندیشم بهتر است از آنچه شما برای خود می اندیشید، پس از دستور من سرباز نزنید و رأی مرا (که

برایتان پسندیده ام) بمن بازنگردانید (و در صدد مخالفت من بر نیائید) خداوند من و شما را بیامرزد، و بآنچه در آن دوستی و خوشنودی اوست راهنمایی فرماید.

(راوی گوید: پس) از این سخنان) مردم بهم نگاه کرده و بیکدیگر گفتند: از این سخنان که گفت در باره او چه پندارید (و آیا چه میخواهد انجام دهد)؟ گفتند: بخدا سوگند چنین پنداریم که میخواهد با معاویه صلح کند، و کار را با او واگذارد! مردم گفتند: بخدا این مرد کافر شد! (این را گفتند) و بسرپرده آن حضرت ریخته هر چه در آن بود بیغما بردند تا جایی که جانماز آن حضرت را از زیر پایش کشیده و بردند، و (مردی بنام) عبد الرحمن بن عبد الله جعال ازدی با خشونت پیش آمد و ردای آن حضرت را از دوشش کشید، و آن جناب بدون رداء همچنان که شمشیر بگردنش آویزان بود در خیمه نشسته بود، آنگاه اسب خود را خواسته آوردند و سوار شد و گروهی از نزدیکان و شیعیان آن حضرت (برای نگهبانی) دور او را گرفته، و از کسانی که اراده آزارش را داشتند جلوگیری میکردند، فرمود: قبیله ربیعه و همدان را نزد من آرید، و چون آنان را خبر کرده آمدند و دور تا دور او را گرفته مردمان را از آن جناب دور میکردند، و بهمین حال با گروهی دیگر از مردمان (جز این دو قبیله) که با او بودند براه خود میرفت، و همین که بتاریکی سباباط (مدائن) گذر کرد مردی از بنی اسد که جراح بن سنانش میگفتند پیش آمد و در حالی که شمشیری باریک در دست داشت دهنه اسب آن حضرت علیه السلام را گرفت و گفت: الله اکبر، ای حسن مشرک شدی چنانچه پدرت پیش از این مشرک شد (این سخن یاوه و حرف نابهنجار را گفت) سپس با آن شمشیری که در دست داشت چنان بران آن حضرت زد که گوشت را شکافته باستخوان رسید، و امام علیه السلام (از شدت آن زخم) دست بگردن آن مرد انداخت و هر دو بزمین افتادند، پس مردی از شیعیان امام حسن علیه السلام بنام عبد الله بن خطل طائی آن مرد را بگرفت، و آن شمشیر را از دستش بیرون کشیده و شکمش را با همان پاره کرد، و مرد

دیگری بنام ظبیان بن عماره بروی او افتاده دماغش بکند و او از پا در آمده (بهاکت رسید) و مرد دیگری نیز که همراه آن جنایتکار بود گرفتند و او را کشتند، و امام حسن علیه السلام را بر تختی خوابانده بمدائن آوردند و در خانه سعد بن مسعود ثقفی که از طرف امیر المؤمنین علیه السلام فرماندار آنجا بود و امام حسن علیه السلام نیز او را بهمان سمت که داشت مستقر فرموده بود وارد کردند، و آن جناب علیه السلام در آنجا سرگرم مداوای زخم خویش گشت، (در این میان) گروهی از سران قبائل کوفه (که همراه آن حضرت علیه السلام آمده بودند) پنهانی بمعاضه نوشتند: ما سر بفرمان و گوش بدستور توئیم، و او را بآمدن بسوی خود برانگیخته، و بر عهده گرفتند حضرت حسن علیه السلام را آنگاه که معاویه بلشگرش نزدیک شد (گرفته) تسلیم معاویه کنند یا غافلگیرش کرده و آن جناب را بکشند! این جریان بگوش امام علیه السلام رسید، از آن سو نامه قیس بن سعد رضی الله عنه که حضرت او را بهمراهی لشکر عبید الله عباس (بن عبدالمطلب) که برای جلوگیری معاویه فرستاده بود رسید- و حضرت عبید الله بن عباس را فرستاده بود که سر راه بر معاویه گرفته و او را از آمدن عراق بازگرداند و امیر لشکرش کرده بود و فرموده بود اگر پیش آمدی برای تو کرد امیر لشکر قیس بن سعد باشد- و قیس در آن نامه باطلاع آن حضرت رسانده بود که اینان (بهمراهی عبید الله بن عباس) در دهی بنام حبویه در مقابل مسکن برابر لشکر معاویه فرود شدند، و معاویه کس بنزد عبید الله بن عباس فرستاد و او را پیوستن بخود ترغیب کرد، و بر عهده گرفت هزار هزار درهم پول باو بدهد که نیمی از آن را نقدا باو بدهد، و نیم دیگر را پس از اینکه بکوفه درآمد بپردازد، پس عبید الله بن عباس شبانه همراه با نزدیکان خود بلشگر معاویه پیوست، و چون مردم شب را بامداد کردند امیر خود را نیافتند و قیس بن سعد نماز را با ایشان خواند و بکارهای ایشان رسیدگی کرد.

از این جریان‌ها برای امام حسن علیه السلام روشن شد که مردم او را تنها گذارده و خوارج بواسطه آنچه از دشنام و کافر داشتن آن جناب بزبان آوردند نسبت با او بد دل گشته اند، و خونس را مباح دانسته اموالش را بیغما بردند، و جز اینان کسی که امام علیه السلام از اندیشه های ناپاکشان آسوده باشد برای او بجای نماند مگر اندکی از نزدیکانش که شیعیان پدر او یا شیعه خود آن جناب بودند، و اینان گروه اندکی بودند که در برابر لشکر انبوه شام تاب مقاومت نداشتند، در این خلال معاویه نیز نامه بآن حضرت نوشت و پیشنهاد صلح کرد و بضمیمه آن نامه های یاران آن جناب را که بمعویه نوشته بودند و بعهد گرفته بودند که امام حسن علیه السلام را غافلگیر کرده و تسلیم معاویه نمایند ارسال داشت، و برای پذیرفتن صلح شرایط بسیاری برخورد کرد، و پیمانهایی برای اجرای آن بست که اگر بدان رفتار میشد مصالحی را در برداشت، امام حسن علیه السلام اطمینان و وثوقی بگفته های او پیدا نمود و دانست که در این باره نیرنگ زند و حيله بکار برد، ولی چاره ای هم جز پذیرفتن صلح و واگذارن جنگ نداشت زیرا پیروان آن حضرت و همراهانش چنان بودند که گفتیم، و مردمانی سست عنصر و کم عقیده در باره آن جناب بودند، و چنانچه دیده شد در صدد مخالفت با او برآمدند و بسیاری از آنان ریختن خون او را حلال دانسته میخواستند او را تسلیم دشمن کنند و پسر عمویش (عبید الله بن عباس) دست از یاری او برداشت و بدشمن پیوست، و بطور عموم آن مردم بدنای زودگذر روآور شده و از نعمت های آخرت چشم پوشیدند.

پس امام علیه السلام برای پابرجا ساختن حجت و داشتن عذری میانه خود و خدای تعالی و پیش همه مسلمانان پیمان محکمی از معاویه برای صلح گرفت، و با او شرط کرد: دشنام گوئی امیر المؤمنین علیه السلام را واگذارند، و در قنوت نماز ناسزا بآن حضرت علیه السلام نگویند، و شیعیان او در امان باشند، و کسی

ببدی متعرض هیچ يك از ایشان نشود، و هر کدام از ایشان حقی دارد حقش را باو برسانند، معاویه همه این شرائط را پذیرفت و پیمان بر انجام آنها بست و سوگند یاد کرد که بآنها وفا کند، و چون روی این شرائط صلح پایان رفت معاویه بسمت کوفه براه افتاد تا بنخيله (که در نزدیکی کوفه است) رسید و چون آن روز جمعه بود نماز جمعه را هنگام ظهر با مردم خواند و خطبه برای آنان ایراد کرد و در خطبه اش چنین گفت: همانا بخدا من با شما جنگ نکردم که شما نماز بخوانید یا روزه بگیرید، و نه برای اینکه حج بجا آورید، و یا زکاة بدهید، زیرا آنها را بجا خواهید آورد، ولی من با شما جنگ کردم تا بر شما امیر شده حکومت کنم، و با اینکه شما آن را ناخوش داشتید خداوند آن را بمن داد، آگاه باشید که من حسن علیه السلام را بچیزهائی آرزومند کرده و وعده هائی باو دادم ولی همه آنها را زیر پا نهم و بهیچ يك از آنها وفا نخواهم کرد، پس از آنجا برفت تا بکوفه در آمد و چند روزی در آنجا ماند و چون کار بیعت مردم کوفه با او پایان رسید بمنبر بالا رفت و برای مردم خطبه خواند و نام امیر المؤمنین علیه السلام را بر زبان جاری ساخته و بآن حضرت و (فرزندش) حسن علیهما السلام دشنام و ناسزا گفت، حسن و حسین علیهما السلام در آنجا حضور داشتند، حسین برخاست که پاسخش دهد، حسن علیه السلام دست او را گرفته بنشانند و خود برخاست و فرمود: ای آنکه علی را ببدی یاد کردی، منم حسن و پدرم علی است، توئی معاویه و پدرت صخر است، مادر من فاطمه است و مادر تو هند میباشد، جد من رسول خدا و جد تو حرب است، مادر مادر من خدیجه است و مادر مادر تو فتیله است، پس خدا لعنت کند از ما آن کس که نامش پلیدتر، و حسب و نسبش پست تر، و سابقه اش بدتر، و کفر و نفاقش پیش تر بوده است،

گروههای مختلف که در مسجد بودند گفتند: آمین، آمین! و چون کار صلح میانهُ حسن علیه السّلام و معاویه چنانچه گفته شد پایان رسید آن حضرت بمدینه رفت و در حالی که خشم خود را فرو می نشاند و خانه نشین گشته چشم براه دستور خدای عز و جل بود در آنجا بماند، از آن سو ده سال که از خلافت معاویه گذشت تصمیم گرفت برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد، پس در پنهانی کسی را بنزد جعدة دختر اشعث بن قیس که همسر حسن علیه السّلام بود فرستاد که او را وادار بزهر دادن امام علیه السّلام کند و بعهده گرفت (که چون این کار را بکند) او را بهمسری پسرش یزید در آورد و صد هزار درهم پول برای او فرستاد (که این جنایت را انجام دهد) جعدة آن حضرت را زهر خوراند، و چهل روز آن جناب بیمار بود و در ماه صفر سال پنجاه هجری از دنیا رفت، و در آن زمان چهل و هشت سال از عمر شریفش گذشته بود، و مدت خلافتش ده سال کشید، و کار غسل و کفن کردنش را برادر آن حضرت و وصیش حسین علیه السّلام انجام داد و او را در کنار قبر جدّه اش فاطمه (مادر امیر المؤمنین علیه السّلام) که دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنها بود در بقیع دفن کرد.

فصل (1) جریان شهادت آن حضرت و سبب آن

از جمله روایاتی که در سبب وفات امام حسن علیه السّلام و داستان زهر خوراندن معاویه آن حضرت علیه- السّلام را چنانچه گفته شد، و جریان دفن آن جناب و آنچه پیش آمد کرد رسیده، روایتی است که اسماعیل بن مهران (بسندهش) از مغیره حدیث کند که گفت: معاویه کس بنزد جعدة دختر اشعث بن قیس فرستاد که من تو را بهمسری پسر یزید در خواهم آورد بشرط آنکه تو حسن را زهر دهی، و صد هزار درهم نیز

برای او فرستاد، و آن زن این کار را کرد و حسن علیه السّلام را زهر داد، و معاویه پول را باو داد ولی بهمسری یزید او را درنیاورد، پس مردی از خاندان طلحة او را (پس از امام حسن علیه السّلام) بزنی گرفت و فرزندی برای او آورد، و هر گاه میانه آن فرزندان و میان سایر قبائل قریش سخنی و گفتگوئی پیش آمد میکرد، قریش آنان را سرزنش میکردند و بآنان میگفتند: ای پسران آن زنی که شوهران را زهر میخوراند.

و نیز عیسی بن مهران (بسندهش) از عمر بن اسحاق روایت کند که گفت: من با حسن و حسین علیهما السّلام در خانه بودیم، پس حسن علیه السّلام برای تطهیر بیت الخلا رفت و چون بیرون آمد فرمود:

بارها بمن زهر دادند و هیچ گاه مانند این بار نبود همانا پاره از جگرم افتاد که با چوبی که همراهم بود آن را حرکت دادم! حسین علیه السّلام گفت: چه کسی تو را زهر داده؟ فرمود: از آن کس چه میخواهی؟ آیا میخواهی او را بکشی؟ اگر آن کسی باشد که من میدانم خشم و عذاب خداوند بر او بیش از تو است، و اگر او نباشد که من دوست ندارم بیگناهی بخاطر من گرفتار شود.

و عبد الله بن ابراهیم از زیاد مخارقی روایت کند که گفت: چون مرگ حسن علیه السّلام در در رسید حسین علیه السّلام را فراخواند و فرمود: ای برادر هنگام جدائی من رسیده و من بخدای خود ملحق خواهم شد، و مرا زهر خورانیده اند و جگر من در طشت افتاد، و من خود می شناسم آن کس که مرا مسموم ساخته و میدانم از کجا این خیانت سرچشمه گرفته، و خود در پیشگاه خدای عز و جل با او بمخاصمه

و داوری خواهیم رفت، ترا بدان حقی که من بر تو دارم سوگند میدهم مبادا سخنی در این باره بزبان آری، و چشم پراه آنچه خدا در باره من پیش آورد باش، و چون من از دنیا رفتم چشم مرا بپوشان و مرا غسل ده و کفن نما، و بر تابوت من بنه و بسوی قبر جدم رسول خدا (ص) ببر تا دیداری با او تازه کنم، سپس بسوی قبر جده ام فاطمه بنت اسد رضی الله عنها ببر و در آنجا دفنم کن، و زود است بدانی ای برادر که مردم گمان کنند شما میخواهید مرا کنار رسول خدا (ص) بخاک بسپارید، پس در این باره گرد آید و از شما جلوگیری کنند، ترا بخدا سوگند دهم مبادا در باره من باندازه شیشه حجامتی خون ریخته شود.

سپس در باره خاندان و فرزندان و آنچه از او بجای ماند، و آنچه پدرش امیر المؤمنین علیه السلام هنگام جانشینش وصیت کرده بود همه را بآن حضرت علیه السلام وصیت کرد، و شایستگی او را بجانشینی خود بمردم رساند، و شیعیان خود را بجانشینی آن حضرت راهنمایی فرمود و او را نشانه برای آنان پس از خود قرار داد.

و چون از دنیا برفت حسین علیه السلام او را غسل داده کفن کرد، و بر تابوتی او را نهاده برداشت، مروان (که حاکم مدینه بود) با دستیارانش از بنی امیه بیقین پنداشتند که بنی هاشم می خواهند او را نزد رسول خدا (ص) دفن کنند، پس گرد هم آمدند و لباس جنگ بتن کردند، و چون حسین علیه السلام جنازه او را بسوی قبر جدم رسول خدا (ص) برد که دیداری با آن حضرت (ص) تازه کند، آنان با گروه خود بروی بنی هاشم در آمدند و عایشه نیز که بر استری سوار بود با ایشان پیوست و می گفت: مرا با شما چه کار! میخواهید کسی را که من دوست ندارم بخانه من در آرید؟ و مروان فریاد میزد: چه بسا جنگی

که بهتر از آسایش و غنودن در خوشی است! آیا عثمان در دورترین جای مدینه دفن شود و حسن با پیغمبر (ص) بخاک سپرده شود؟ تا من شمشیر بدست دارم هرگز این کار نخواهد شد! (و با این جریان) نزدیک بود فتنه جنگ میان بنی هاشم و بنی امیه در گیر شود، ابن عباس جلوی مروان آمده گفت: ای مروان از آنجا که آمده ای باز گرد زیرا ما نمی خواهیم بزرگ خود را کنار رسول خدا (ص) بخاک بسپاریم، بلکه می خواهیم بوسیله زیارت او دیداری تازه کند سپس او را بنزد جده اش فاطمه (بنت اسد) ببریم و چنانچه خود او وصیت کرده او را در آنجا بخاک بسپاریم، و اگر خود او وصیت کرده بود با پیغمبر (ص) دفنش کنیم هر آینه میدانستی که تو ناتوان تر از آنی که ما را از این کار جلوگیری کنی، لکن خود آن حضرت علیه السلام داناتر بخدا و پیغمبر و نگهداری حرمت قبر جدش بوده از اینکه خرابی در آن با دید آید، چنانچه این کار را دیگری جز او کرد و بدون اذن آن حضرت (ص) بخانه او درآمد، سپس رو بعایشه کرده گفت: این چه رسوائی است ای عایشه! روزی بر استر، و روزی بر شتر! می خواهی نور خدا را خاموش کنی و با دوستان خدا بجنگی، بازگرد که از آنچه میترسی بدلخواه تو شده، و بدان چه دوست داری رسیده ای (یعنی آسوده باش که ما نمی خواهیم حسن علیه السلام را کنار قبر رسول خدا (ص) دفن کنیم) و خداوند انتقام این خاندان را بگیرد و گر چه پس از گذشت زمانی دراز باشد.

و حسین علیه السلام نیز فرمود: بخدا اگر سفارش حسن علیه السلام نبود که خونها ریخته نشود، و باندازه شیشه حجامتی خون بخاطر او نریزد هر آینه میدانستید چگونه شمشیرهای خدا جای خود را از شما میگرفت، (و حق خویش را از شما باز میستاند) با اینکه شما پیمانهای میانه ما و خود را شکستید، و آنچه ما برای خود

با شما شرط کردیم تباه ساختید، و (پس از این سخنان) حسن علیه السلام را آورده و در بقیع نزد قبر جده اش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنها بخاک سپردند.

باب (2) فرزندان آن حضرت و شمه ای از احوالات آن حضرت

اشاره

در بیان فرزندان حسن بن علی علیهما السلام و شماره و نامهای ایشان و شمه ای از حالاتشان:

فرزندان حسن علیه السلام پانزده پسر و دختر بودند (بدین ترتیب): زید و دو خواهرش: ام الحسن و ام الحسین، و مادر این سه ام بشیر دختر اُبی مسعود عقبه بن عمرو بود، حسن بن حسن و مادرش خولة دختر منظور فزاری بود، عمرو بن حسن و دو برادرش قاسم و عبد الله و مادرشان ام ولد بود، عبد الرحمن بن حسن و او نیز مادرش ام ولد بود، و حسین بن حسن که باثرم ملقب بود، و برادرش طلحة و خواهر این دو فاطمه، و مادرشان ام اسحق دختر طلحة بن عبید الله تیمی است، و ام عبد الله و فاطمة و ام سلمة و رقیه دختران آن حضرت علیه السلام که از مادرهای مختلف بودند.

فصل (1) احوال زید بن حسن ع

و اما زید بن حسن علیه السلام پس او کسی است که متولی صدقات رسول خدا (ص) بود و از دیگر فرزندان آن حضرت سالمندتر بود، و مردی والا قدر و بزرگوار و خوش نفس و پر خیر بود، و شاعران او را ستایش

بسیار کرده، و مردمان از جاهای دور و نزدیک بخاطر بهره‌گیری از او بسویش رهسپار بودند، و مورّخین گفته‌اند:

زید بن حسن همچنان متولی صدقات رسول خدا(ص) بود. تا آنگاه که سلیمان بن عبد الملک بخلافت رسید نامه بفرماندار خود در مدینه نوشت: که پس از رسیدن این نامه من، زید بن حسن را از منصب تولیت صدقات رسول خدا(ص) برکنار و معزول گردان و آن را بدست فلان پسر فلان- که مردی از بستگانش بود- بسپار، و هر گونه کمکی از تو خواست باو کمک کن. و السلام، و چون عمر بن عبد العزیز بر سر کار آمد نامه از او بهمان فرماندار مدینه آمد بدین مضمون که: زید بن حسن مرد شریف قبیله بنی هاشم و سالمند ایشان است، پس همین که این نامه من بتو رسید صدقات رسول خدا(ص) را باو بازگردان و هر گونه کمکی از تو خواست کمکاریش کن. و السلام.

و در باره زید بن حسن محمد بن بشیر خارجی این اشعار را گفته است:

1- هر گاه پسر مصطفی(ص) بدامن کوهی فرود آید، خشگی (و بی آب و علفی) آنجا برطرف گردد و چوب خشک آن بیابان سبز شود.

2- و زید باران بهاری مردم است (در جود و بخشش) در هر زمستانی که ستارگان باران و رعدهای (ابر را) بهمراه خود ببرند.

3- پول دیه‌ها (ی مردم) را بگردن گیرد گویا او چراغ تابناک شبهای تار است که ستارگان درخشنده با او قرین گشته‌اند.

ص: 17

وزید در سن نود سالگی از دنیا رفت و گروهی از شعراء در مرگ او مرثیه ها گفتند و نیکیهای او را ستوده و فضائل او را بشعر درآوردند، از جمله کسانی که برای او مرثیه گفت قدامه بن موسی جمحی است که گوید:

1- اگر زمین نابهنگام جسم زید را در خود گیرد، در آن زمین کردار نیک و بخشش آشکار گردد.

2- و اگر شب را بسر برد در جایی و اسیر گور گردد (و از دنیا برود) بحقیقت بآنجا فرود آمده در حالی که پسندیده کردار و از دست رفته است (یعنی رفتنش موجب تأسف و اندوه است).

3- به درخواست کننده (و مرد سائل، گوشش) شنوا است، زیرا میداند بزودی همانا کرم او آن مرد را میکشد و دوباره بازگردد.

4- بآن کس که جویای بخشش است هنگامی که فرود آید نمیگوید: کجا را میخواهی؟ (یعنی نگفته و نپرسیده باو بخشش میکند، زیرا جز او کسی بخشش نجویند).

5- هر گاه مرد پست رذل (از حسب و نسب او) کوتاه کند او را ببزرگی بر فرازند پدران و اجدادش.

6- آن مردانی که بیندگان (و غلامان) خود بخشش میکردند، و برای میهمانان خدمتگزار بودند، و هنگام ترس در پیش آمدها شیرانی بودند.

7- هر گاه مرد تازه دوران و نورسی بزرگی بخود بندد، پس برای ایشان است میراث مجد و عظمت دست نخورده قدیم (یعنی اگر کسی بزرگی تازه خود ببالد اینان از قدیم بزرگ و بزرگ زاده بوده اند).

8- هر گاه بزرگی از ایشان بمیرد مرد بزرگ و بزرگوار دیگری (بجای او) بپاخیزد که پس از او بنای تازه (در بزرگی) بسازد و آن را محکم کند.

و مانند این اشعار بسیاری است که نقل آنها کتاب را طولانی کند، و زید بن حسن بدون آنکه ادعای امامتی بکند از دنیا برفت، و هیچ يك از گروه شیعه و نه دیگران چنین ادعائی در باره او نکردند، زیرا شیعه دو دسته اند یکی طائفه امامی، و دیگر طائفه زیدی، پس طائفه امامی در باره امامت تکیه بر نصوص (و سخنانی که رسول خدا (ص) بصراحت در باره امامت کسی فرموده) نمایند، و (روشن است) که نصوصی در باره فرزندان امام حسن علیه السلام نرسیده، و همگی آنان در این باره اتفاق دارند، و هیچ يك از آنان چنین ادعائی برای خود نکرده تا شك در آن پیدا شود. و اما زیدیه (پیروان زید بن علی بن الحسین علیهما السلام) پس از علی و حسن و حسین علیه السلام در باب امامت مراعات دعوت و جهاد کنند (یعنی آن کس را امام دانند که مردم را بامامت خود بخواند و با دشمنان جهاد نماید) و زید بن حسن رحمه الله (کسی بود که) با بنی امیه مدارا میکرد، و از جانب ایشان کارهایی عهده دار میشد، و رأی او با دشمنان خود بتقیه بود، و با ایشان آمیزش میکرد، و این کار (یعنی تقیه و آمیزش) در پیش زیدیه با نشانه های امامت سازگار نیست چنانچه نقل شد.

و اما حشویه کسانی هستند که بنی امیه را امام دانند و برای فرزندان رسول خدا (ص) در هیچ حال و زمانی امامت را قائل نیستند.

و اما معتزله (پیروان و اصل بن عطاء که از مجلس حسن بصری اعتزال و کناره گیری جست و از این رو پیروانش را معتزله گویند) امامت برای کسی قائل نیستند جز آن کس که در اعتزال هم رأی آنان باشد، و یا آن کس که شورا و اختیار مردمان عقد خلافت را برای او ببندد، و چنانچه گفتیم زید بن حسن از این احوال بیرون است.

و اما خوارج بامامت آن کس که امیر المؤمنین علیه السلام را دوست دارد و او را فرمانروای خود داند قائل نیستند، و خلافتی نیست در اینکه زید از کسانی بود که پدر و جد خود را دوستدار بود و آنان را امام و فرمانروای خود میدانست.

فصل (2) احوال حسن بن حسن مثنی

و اما حسن بن حسن (فرزند دیگر آن حضرت علیه السلام) مردی بزرگ و بزرگوار و دانشمند و پارسا بود و در زمان خود متولی صدقات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود، و آن جناب با حجاج بن یوسف ثقفی داستانی دارد که زبیر بن بکار روایت کرده گوید: حسن بن حسن در زمان خود متولی صدقات امیر المؤمنین علیه السلام بود، پس روزی در میان سوارانی که با حجاج میرفتند میرفت و حجاج در آن روز فرماندار شهر مدینه بود، پس حجاج باو گفت: عمر بن علی را در صدقات پدرش با خود شریک ساز، زیرا که او عموی تو است و یادگار خاندان شما است!؟ حسن گفت: شرطی که علی علیه السلام در این باره کرده (و آن را بفرزندان حسن واگذارده) بهم نمیزنم و کسی را که او در صدقات داخل نکرده من داخل نخواهم کرد، حجاج گفت: اکنون من او را داخل در آن میکنم، پس حسن

بن حسن خود را بعقب کشید تا گاهی که حجاج از او غافل شد بسوی عبد الملك (بن مروان که آن هنگام خلیفه بود و در شام اقامت داشت) رهسپار شد و بدر سرای او ایستاده اجازه ملاقات میخواست، یحیی بن ام الحکم بر او گذشت و چون او را بدید نزد او آمده بر او سلام کرد و از آمدنش بشام و احوالش پرسید سپس باو گفت: همانا من هنگام ملاقات در پیش عبد الملك سودی بتو خواهم رساند، و هنگامی که حسن بن حسن بر عبد الملك در آمد عبد الملك باو خوش آمد گفت و با خوشروئی آماده پاسخ دادن بدرخواست او شد، و حسن بن حسن را زودتر از عادت سپیدی موی فرا گرفته بود پس عبد الملك در حالی که یحیی بن ام الحکم نیز در مجلس خلیفه حاضر بود بحسن گفت: ای ابا محمد سپیدی مو و پیری زود سراغ تو آمده؟ یحیی بن ام الحکم گفت: ای امیر المؤمنین علیه السلام چرا چنین نباشد! آرزوهای مردم عراق او را پیر کرده، گروههای مردم (از این سو و آن سو) بنزد او می آیند و او را بآرزوی خلافت میاندازند (و اندوه نرسیدن بآن او را پیر کرده)! احسن بن الحسن رو باو کرده گفت: بخدا پذیرائی بدی از من کردی، این گونه نیست که تو میگوئی بلکه ما خاندانی هستیم که موی ما زود سپید شود، و عبد الملك این سخنان را می شنید پس بحسن گفت: آنچه بخاطر آن باینجا آمده ای بیان کن، او جریان گفتار حجاج را باو بازگو کرد، عبد الملك گفت: حجاج را چنین کاری نرسیده و من برای او نامه ای می نویسم که این کار را نکند، پس نامه ای بحجاج نوشت و جایزه ای نیکو بحسن بن حسن داد، و چون حسن از نزد عبد الملك بیرون آمد یحیی بن ام الحکم او را دیدار کرد، پس حسن برای بدرفتارش در حضور عبد الملك با او درستی کرد، و باو گفت: این چه چیزی بود که بمن وعده کردی (و بر خلاف آن رفتار نمودی؟) یحیی باو گفت: آرام باش که بخدا سوگند همیشه خلیفه از تو اندیشه دارد و میترسد، و اگر ترس از تو نبود خواسته ات را نمی پذیرفت و من در باره نیکی بتو کوتاهی نکردم. (یعنی این سخن من موجب گشت که بیم تو در دل او بیفتد و حاجتت را روا سازد).

و حسن بن حسن با عمویش حسین علیه السلام در کربلا حاضر گشت، و چون حسین علیه السلام کشته شد و خاندان او اسیر گشتند (حسن بن حسن نیز در میان اسیران بود) و اسماء بن خارجة (که از طایفه مادر حسن بن حسن بود) او را از میان اسیران بیرون کشیده گفت: بخدا هرگز کسی را نیروئی بر پسر خوله (که نام مادر او بود) نباشد و دسترسی باو پیدا نکند؟! عمر بن سعد گفت: پسر برادر اُبی حسان را (کنیه اسماء بن خارجة است) واگذارید، و برخی گویند: هنگامی که اسیر شد جراحاتی باو رسیده بود که از آن بهبودی یافت.

و روایت شده که حسن بن حسن یکی از دو دختر عمویش حسین علیه السلام را برای خویش خواستگاری کرد، حسین علیه السلام باو فرمود: ای فرزند هر کدامیک را بیشتر دوست داری خود اختیار کن (تا او را بهمسری تو درآورم) حسن حیا کرد و پاسخی نداد، پس حسین علیه السلام فرمود:

من دخترم فاطمه را برای تو اختیار کردم، زیرا او شباهت بیشتری بمادرم فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارد.

و هنگامی که حسن بن حسن از دنیا رفت سی و پنج سال داشت، و برادرش زید بن حسن زنده بود ولی برادر مادری خود ابراهیم پسر محمد بن طلحة وصیت کرد، و چون حسن بن حسن از دنیا رفت همسرش فاطمة دختر حسین بن علی علیهما السلام خیمه خویش بر روی قبر او بزد و روزها روزه بود و شبها را بعبادت میگذرانید، و بخاطر جمالی که داشت او را بحور العین شبیه میساختند، پس چون يك سال بر این منوال گذشت بغلامان خود گفت: چون تاریکی شب فرا رسید این خیمه را از اینجا بکنید، پس چون

تاریک شد شنید گوینده میگوید: آیا گمشده خود را یافتند؟ دیگری در پاسخش گفت: (نه) بلکه ناامید شده بازگشتند! و حسن بن حسن از دنیا رفت و ادعای امامت نکرد و کسی نیز چنین ادعائی در باره اش نمود چنانچه در باره برادرش زید بیان داشتیم.

و اما عمر و قاسم و عبد الله فرزندان دیگر حسن بن علی علیهما السلام پس ایشان در رکاب عموی خویش حسین بن علی علیهما السلام در کربلا شهید شدند، خداوند از ایشان خوشنود باشد و خوشنودشان سازد، و بخاطر دفاعی که از اسلام و مسلمین کردند پاداششان را نیکو فرماید.

و اما عبد الرحمن بن حسن رضی الله عنه با عموی حسین علیه السلام برای زیارت حج بیرون رفت، و در ابواء (که نام جایی است در راه مکه و مدینه و قبر آمنه مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز در آنجا است) در حال احرام از دنیا برفت، رحمة الله علیه.

و اما حسین بن حسن که بآثرم معروف بود مردی بود دانشمند و فاضل ولی ذکری از او نشده، و طلحة بن حسن مردی بخشنده و سخاوتمند بود.

در بیان امام پس از حسن بن علی علیهما السلام و تاریخ ولادت و نشانه های امامت او و مقدار عمر، و زمان خلافت، و هنگام وفات و سبب آن، و جای قبر، و شماره فرزندان و شمه از حالات او است.

(بدان که) امام پس از حسن بن علی علیهما السلام برادرش حسین بن علی علیهما السلام است که فرزند فاطمة دختر رسول خدا (ص) بود (و دلیل بر امامتش) گفتار صریح پدر و جدش علیهما السلام است که در باره امامت او فرمودند، و هم چنین وصیت برادرش حسن علیه السلام باو (نشانه دیگری بر امامت آن حضرت بود).

کنیه اش ابو عبد الله است و در شب پنجم شعبان سال چهارم هجری در مدینه بدنیا آمد و مادرش فاطمه او را بنزد جدش رسول خدا (ص) آورد، و آن حضرت بدیدار او خرسند شده او را حسین نامید، و گوسفندی برای او قربانی کرد، او و برادرش (حسن علیه السلام) بشهادت و گواهی رسول خدا (ص) دو آقایان جوانان اهل بهشت هستند، و باتفاق (شیعه و سنی) که شبهه در آن نیست دو سبط پیغمبر رحمت (ص) هستند، و حسن بن علی علیهما السلام از سر تا سینه شبیه به پیغمبر (ص) بود، و حسین علیه السلام از سینه تا پا شباهت با آن حضرت (ص) داشت، و آن دو از میان همه خاندان و فرزندان آن جناب (ص) مورد علاقه و حبیبان رسول خدا صلی الله علیه و آله (ص) بودند.

زادان از سلمان رضی الله عنه روایت کند که گفت: شنیدم از رسول خدا(ص) که در باره حسن و حسین علیهما السلام میفرمود: «بار خدایا من این دورا دوست دارم پس تو ایشان را دوست بدار، و دوست دار هر کس که ایشان را دوست دارد».

و نیز فرمود(ص): هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست دارم، و هر که را من دوست داشته باشم خداوند دوستش دارد، و هر که خداوند دوستش بدارد او را داخل بهشت کند، و هر که ایشان را دشمن دارد من او را دشمن دارم، و هر که را من دشمن دارم خدایش دشمن دارد، و هر که را خدایش دشمن دارد داخل دوزخش کند و نیز فرمود(ص): این دو فرزندم دو ریحانه من از دنیا هستند. (ریحان در اصل لغت بهر گیاه خوشبو یا چیز دیگری گویند که روح بخش باشد و اندوه و غم را برطرف سازد).

وزر بن حبیب از ابن مسعود حدیث کند که گفت: رسول خدا(ص) نماز میخواند پس حسن و حسین علیهما السلام آمدند و(در حال سجده) بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون آن جناب(ص) سر برداشت آن دو را آرامی گرفت(و بر زمین نهاد) چون دوباره بسجده رفت آن دو نیز بازگشتند، همین که نمازش تمام شد یکی را بر زانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ نشانید سپس فرمود: هر که مرا دوست دارد باید این دورا دوست بدارد.

و حسن و حسین دو حجت و برهان خدا برای پیغمبرش(ص) در داستان مباحله بودند و دو حجت خدا پس از پدرشان امیر المؤمنین علیه السلام بر امت بودند در دین و شریعت.

محمد بن ابی عمیر بسند خود از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: حسن بن علی علیهما السلام بأصحاب خود فرمود: برای خداوند دو شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و در آن دو برای خداوند بندگانی است که هرگز اندیشه نافرمانی و معصیت او را نکرده اند، بخدا سوگند در آن دو شهر و میان آن دو برای خداوند حجتی بر بندگانش جز من و برادرم حسین کسی نیست.

و روایتی مانند این از حسین بن علی علیهما السلام رسیده که در کربلا به پیروان پسر زیاد فرمود:

چيست شما را که در دشمنی با من دست بهم داده اید؟ آگاه باشید: بخدا! اگر مرا بکشید هر آینه حجت خدا را بر خویشتن کشته اید، بخدا سوگند در میان جابلقا و جابرسا پسر پیغمبری که خدا بوسیله او بر شما احتجاج کند جز من نیست، و مقصود آن حضرت از جابلقا و جابرسا همان دو شهری است که امام حسن علیه السلام (در حدیث پیشین) فرمود.

و از نشانه های روشن بر کمال (و خردمندی) ایشان (با اینکه از نظر سن کودک و خردسال بودند) صرف نظر از آنچه در داستان مباحثه گذشت (که با خردسالی رسول خدا (ص) آن دو را برای مباحثه همراه خود برد) این بود که پیغمبر (ص) با آن دو بیعت کرد، و در ظاهر با هیچ کودکی جز آن دو بیعت نکرد (و این برهان روشنی است که آن دو با اینکه خردسال بودند از نظر عقل و خرد مردانی کامل بشمار میرفتند) و دیگر اینکه قرآن پاداش بهشت در برابر کردار نیکشان قرار داد با اینکه آن دو (در آن حال) کودک بودند، و مانند این (آیه) در باره کودکان دیگر که مانند آنان بودند نازل نگشت، (و آن آیه ای است) که خدای تعالی در سوره هل اتی فرماید: «و خوراندند آن خوراک را با اینکه آن را دوست داشتند به بینوائی و

یتیمی، و اسیری، جز این نیست که میخورانیم شما را برای روی خدا، و نخواهیم از شما پاداشی و نه سپاسی، همانا ترسیم از پروردگار خویش روزی را که گرفته و آشفته روی است، پس نگهداشتشان خدا از بدی آن روز و بدیشان ارزانی داشت خرمی و شادمانی، و پاداششان داد بدان چه شکیبائی کردند بهشتی و حریری» (سوره انسان آیه 8-13). و این گفتار خداوند آن دو را نیز به همراه پدر و مادرشان دربرگرفت، و ضمناً خبر از گفتار ایشان و آنچه در دل داشتند نیز میدهد و این دو چیز هر دو نشانه امامت و حجت بزرگی بر مردم در آن دو میباشد، چنانچه قرآن داستان سخن گفتن مسیح علیه السلام را در گهواره بیان میکند، و همان حجت بر پیغمبری او بود، و نشانه خصوصیتش در پیش خدا گشت بآن کرامتی که راهنمای کرامت و برتریش بود.

و همانا رسول خدا (ص) پیش از این داستان تصریح بامامت او و امامت برادرش (حسن علیه السلام) قبل از او فرموده بود بگفتارش که فرمود: این دو فرزند من دو امام هستند بپا خیزند (و جنگ کنند) یا بنشینند (و دست از حق خود باز داشته و صلح کنند).

و وصیت حسن علیه السلام بآن حضرت نیز دلالت بر امامت او کند، چنانچه وصیت امیر المؤمنین بحسن علیهما السلام دلالت بر امامت حسن علیه السلام کند، همچنان که وصیت رسول خدا (ص) بامیر المؤمنین نشانه امامت آن حضرت پس از رسول خدا است.

فصل (1) دلایل امامت آن حضرت

و امامت حسین علیه السلام پس از وفات برادرش حسن علیه السلام بدان چه گفته شد ثابت است، و پیروی از او

بر همگان لازم خواهد بود اگر چه مردم را بواسطه تقیه بامامت خویش نخواند، و همچنین بواسطه صلحی که میانه او و معاویه برقرار بود و بر او لازم بود بدان وفا کند (اظهار آن نمود) و او در این باره مانند پدرش امیر المؤمنین علیه السلام بود که با اینکه پس از رسول خدا (ص) امامت داشت با این احوال خاموش نشست، و بهمان راهی رفت که برادرش حسن علیه السلام پس از صلح رفته بود و بخود داری و سکوت گذراند، و همه ایشان بروش پیغمبر (ص) رفتار کردند در آن زمانی که آن حضرت (ص) در شعب (ابی طالب) گرفتار بود (و با اینکه پیغمبر خدا بود از روی ناچاری سه سال در شعب ابی طالب ماند و دم فرو بست) و همچنین آنگاه که از مکه بمدینه هجرت فرمود و چند روز در غار پنهان گشت.

و چون معاویه بمرد، و دوران زمان صلحی که حسین علیه السلام را از اظهار دعوت و خواندن مردم بسوی خود جلوگیری میکرد سپری شد، تا آنجا که امکان داشت امر امامت خویش را آشکار ساخت، و در هر فرصتی که پیش می آمد برای آنان که دانای بحق او نبودند پرده بر میداشت، تا اینکه در ظاهر برای او یاورانی گرد آمدند، پس آن حضرت مردم را بجهاد دعوت کرده و برای جنگ دامن بکمر زد، و با فرزندان و خانواده اش از حرم خدا و حرم رسول خدا (ص) بسوی عراق رهسپار شد تا بکمک شیعیانش که او را دعوت کرده بودند با دشمن بجنگد، و پیشاپیش خود پسر عمویش مسلم بن عقیل رضی الله عنه را بدان سو فرستاد، و او را برای دعوت مردم بخدا و بیعت بر جهاد انتخاب فرمود، پس مردم کوفه با مسلم بیعت کردند و برای یاری کردن او پیمان بسته و خیر خواهیش را بعهده گرفتند و پیمان خود را با او محکم کردند، سپس زمانی نگذشت که بیعت او را شکسته دست از یاری او باز داشتند، و او را بدست دشمن

سپرده تا اینکه در میان ایشان او را گشتند و آنها از او دفاع نمودند، و (بدنبال آن) برای جنگ کردن با حسین علیه السلام بیرون رفته او را محاصره کردند، و از رفتن او بشهرهای خدا (که در روی زمین دارد) جلوگیری نموده، و او را ناچار بر رفتن جایی کردند که نه یآوری بدست آرد و نه گریزی داشته باشد، و میانه او و آب فرات حائل شدند تا اینکه بر او دست یافته او را کشتند، پس آن امام مظلوم علیه السلام از دنیا برفت در حالی که تشنه لب، و مجاهد، و شکیب، و پاداش جو، و ستمدیده بود، بیعتش را شکسته، و حرمتش را بر باد داده بودند، بهیچ وعده با او وفا نکرده، و رعایت عهد و پیمانی که بگردن گرفته بودند نمودند، و شهید شد چنانچه پدر و برادرش علیهم السلام با این احوال از دنیا برفتند.

فصل (2) داستان مردن معاویه و فرستادن نامه از کوفیان و پاسخ آن حضرت و بیعت نکردن با یزید بن معاویه

اشاره

از جمله اخبار کوتاهی که در باره سبب دعوت آن حضرت علیه السلام و بیعتی که از مردم برای جهاد گرفت، و شمه از جریان کار آن حضرت علیه السلام در خروج و کشته شدنش رسیده روایتی است که کلیبی و مدائنی و دیگران از مورّخین نقل کرده اند.

گویند: چون حسن علیه السلام از دنیا رفت شیعیان عراق بجنبش در آمدند و برای حسین علیه السلام نوشتند ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم، امام علیه السلام خود داری کرد و برای ایشان یادآور شد که همانا میان من و معاویه عهد و پیمانی است که شکستن آن جایز نیست تا زمان آن پایان رسد و چون معاویه

بمیرد در این کار اندیشه خواهی کرد، و چون معاویه در سال شصت هجری نیمه ماه رجب از این جهان رخت بر بست، یزید (پسرش) نامه بولید بن عتبه بن ابی سفیان که از طرف معاویه فرماندار مدینه بود نوشت که بدون درنگ از حسین علیه السلام بیعت بگیرد، و بهیچ وجه مهلت باو ندهد، پس ولید شبانه کسی را بنزد حسین علیه السلام فرستاد و او را خواست، حسین علیه السلام جریان را دانست و گروهی از نزدیکان خود را خواسته بآنان دستور داد سلاحهای خویش را برداشته و با ایشان فرمود: ولید در چنین وقتی مرا خواسته، و من آسوده خاطر نیستم مرا مجبور بکاری کن که من نتوانم آن را بپذیرم، و از ولید نیز ایمن نمیتوان بود، پس شما همراه من باشید چون من بر او در آمدن شما بر در خانه بنشینید، اگر آواز مرا شنیدید که بلند شد بر او در آید تا از من دفاع کنید.

پس حسین علیه السلام بنزد ولید آمد دید مروان بن حکم نیز نزد او است، ولید خبر مرگ معاویه را بآن حضرت داد و آن جناب علیه السلام (چنانچه در این موارد مرسوم است) فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، سپس نامه یزید و دستوری که برای گرفتن بیعت از آن جناب داده بود برای حضرت علیه السلام خواند، حسین علیه السلام فرمود: گمان ندارم توقع باشی که من در پنهانی با یزید بیعت کنم تا اینکه آشکارا بدانسان که مردم بدانند بیعت نمایم؟ ولید گفت: آری (چنین است).

حسین علیه السلام فرمود: پس باشد تا بامداد کنی و اندیشه خود را در این باره بینی، ولید گفت:

بنام خدا (اکنون) باز گرد تا با گروهی از مردم (برای بیعت) بنزد ما بیائی، مروان باو گفت: بخدا اگر حسین اینک از تو جدا شود و بیعت نکند دیگر هرگز بر او دست نخواهی یافت تا کشتار بسیاری میانۀ

تو و او بشود، او را نگهدار تا اینکه یا بیعت کند یا گردنش بزنی، حسین علیه السلام از جا جست و باو فرمود:

ای پسر زرقاء (زن کبود چشم) تو مرا میکشی یا او بخدا دروغ گفتی و نابجا سخن گفتی (این کلام را فرمود) و از خانه بیرون رفت و با نزدیکان خود براه افتاده بمنزل خویش درآمد، (همین که حضرت برفت) مروان بولید گفت: گوش بسخن من ندادی بخدا دیگر نخواهد گذارد تو بر او دست یابی، ولید باو گفت: وای بحال دیگران باد ای مروان تو کاری برای من انتخاب کرده بودی (و پیشنهادی بمن نمودی) که نابودی دین من در آن بود، بخدا دوست ندارم آنچه خورشید بر آن میتابد و از آن غروب میکند از مال دنیا و ملک آن از آن من باشد و من حسین را بکشم، سبحان الله! همین که حسین گفت: من بیعت نمیکنم من حسین را بکشم؟ بخدا سوگند گمان ندارم کسی که بخون حسین در روز قیامت بازخواست شود ترازویش سبک باشد (یعنی عقوبتش آسان نیست)! مروان که این سخنان را از ولید شنید گفت:

اگر برای این خاطر بود و اندیشه تو چنین است کار بجائی کردی، این را بزبان میگفت ولی در دل کار او را خوش نداشت (و رأی او را نه پسندید و برای خوش آیند او گفتارش را تصدیق کرد) پس حسین علیه السلام آن شب را در خانه خود ماند و آن شب بیست و هفتم رجب سال شصت هجری بود، و ولید بن عتبة آن شب سرگرم بیعت گرفتن از عبد الله بن زبیر شد و او نیز از بیعت سرباز زده، و همان شب مدینه را بسوی مکه ترك کرد، چون صبح شد ولید مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد و اینان آمده ولی (چون او از بیراهه رفته بود) باو دست نیافته بازگشتند، چون عصر روز شنبه شد ولید گروهی بنزد حسین علیه السلام فرستاد

که آن حضرت نزد ولید رفته برای یزید با ولید بیعت کند، حسین علیه السلام فرمود: تا بامداد فردا درنگ کنید آنگاه شما در این باره اندیشه کنید و ما هم میاندیشیم، آن شب را نیز از آن حضرت دست برداشتند و اصراری نورزیدند

خروج از مدینه و آمدن به مکه معظمه

پس حضرت در همان شب که شب يك شنبه بیست و هشتم رجب بود از مدینه بسوی مکه رهسپار شد، و فرزندان و برادرزادگان و برادرانش نیز با بیشتر خاندانش همراه او بودند جز برادرش محمد بن حنفیه رحمة الله علیه که چون تصمیم آن حضرت را بر بیرون رفتن از مدینه دانست ولی نمیدانست بکجا خواهد رفت عرضکرد: ای برادر تو محبوبترین مردمانی در نزد من و دشوارترین ایشانی بر من (یعنی مصیبتی که بتو رو آور شود از مصیبت هر کس بر من دشوارتر است) و من نصیحت خود را اندوخته نکرده ام برای هیچ کس جز برای تو، و تو شایسته تری بنصیحت (و خیر خواهی، اکنون میگویم) از بیعت کردن با یزید بن معاویه و هم چنین از شهرها تا آنجا که میتوانی دوری کن، سپس فرستادگان خود را بسوی مردم گسیل دار و آنان را بسوی خویش دعوت کن، پس اگر مردم گردن نهاده با تو بیعت کردند، سپاس خدای را بر این نعمت بجای آر، و اگر بر دیگری جز تو گرد آمدند خداوند بدان وسیله از دین و عقل تو نگاهد و مروت و برتری تو را از میان نبرد (یعنی اگر هم دعوت را نپذیرند زبانی بتو نخواهد رسید) ولی من بر تو اندیشناک و ترسانم از اینکه بشهری از این شهرها در آئی و مردم در باره تو دو دسته شوند گروهی بسود تو و گروهی بزبان تو و در میان ایشان جنگ درگیر شود، در آن هنگام تو نخستین کسی باشی که هدف نیزه ها قرار گیری، و آن هنگام است که بهترین همه امت از نظر خود و پدر و مادر خوش از همه آنان ضایعتر و خاندانش از همگان خوارتر گردد، حسین علیه السلام باو فرمود: ای برادر پس بکجا بروم؟ عرضکرد: بمکه برو پس اگر در آنجا آسوده خاطر بودی و خانه اطمینان بخشی برای تو بود

که همان جا باش، و اگر نتوانستی در آنجا بمانی بریگزارها و قله های کوه پناه میبری، و از شهری بشهری در می آیی تا بنگری که سرانجام کار مردم بکجا میکشد و براستی اندیشه و رأی تو چون بکاری رو آوری از همگان نیکوتر و بهتر است، حسین علیه السلام فرمود: ای برادر بحقیقت خیر خواهی و دلسوزی کردی و من امیدوارم که رأی تو محکم و با موفقیت قرین باشد.

حسین علیه السلام بسوی مکه رهسپار شد و این آیه را میخواند: «فخرج منها... یعنی (موسی از شهر مصر) بیرون رفت هراسان و چشم براه، و گفت پروردگارا نجاتم ده از گروه ستمکاران» (سوره قصص آیه 21) و راه (متعارف و جاده) بزرگ را در پیش گرفت، خاندان آن حضرت گفتند: اگر از بی راهه بروی چنانچه پسر زبیر رفت که تعقیب کنندگان بشما نرسند بهتر است؟ فرمود: نه بخدا من از راه راست بدر نروم تا خداوند آنچه خواهد میان ما حکم کند! و چون حسین علیه السلام بمکه در آمد شب جمعه سوم شعبان بود و هنگام وارد شدن بآنجا این آیه را میخواند (که دنبال آیه گذشته است): «و چون روی آورد بسوی (شهر) مدین گفت امید است پروردگار من رهبریم کند براه راست» سپس در مکه فرود آمد، و مردم مکه (که از آمدن آن حضرت باخبر شدند) بخانه او رو آورده بدیدنش می آمدند و رفت و آمد میکردند، و هر که از بزرگان و مردم شهرها در آنجا بود بنزد آن حضرت آمدند، و پسر زبیر در مکه پیوسته کنار خانه کعبه بنماز و طواف مشغول بود، و به همراه مردم بدیدن حسین علیه السلام می آمد، و گاهی دو روز پشت سر هم و گاهی دو روز يك بار، ولی بودن آن حضرت در مکه از همه کس بر او گرانتر بود زیرا دانسته بود که تا حسین علیه السلام در مکه هست

مردم حجاز با او بیعت نخواهند کرد، و رغبت مردم به پیروی از حسین علیه السلام بیشتر و مقامش والاتر است.

نامه های اهل کوفه و فرستادن آن حضرت مسلم بن عقیل را به کوفه

(از آن سو) چون خبر هلاکت معاویه ب مردم کوفه رسید در باره یزید بجستجو پرداختند و خبر بیعت نکردن حسین علیه السلام بگوش ایشان رسید، و همچنین امتناع پسر زبیر از بیعت و رفتن آن دو را بمکه دانستند، شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی انجمن کردند و خبر هلاکت معاویه را بگوش همگان رساندند، پس حمد و ثنای خدای را بجا آوردند، سلیمان بن صرد از آن میان گفت: همانا معاویه بهلاکت رسیده و حسین از بیعت با بنی امیه خود داری کرده است، و شما شیعیان او و شیعیان پدرش هستید، پس اگر میدانید که او را یاری دهید و با دشمنانش می جنگید و در راه او را از دادن جان دریغ ندارید، بآن حضرت بنویسید و آمادگی خود را باو اعلام دارید، و اگر از پراکندگی و سستی در یاری او بیم دارید او را گول نزنید؟ گفتند: نه، ما با دشمن او خواهیم جنگید و در راه او جانفشانی خواهیم کرد، گفت:

پس برای دعوت، نامه بآن حضرت بنویسید، و نامه بدین مضمون بآن حضرت نوشتند:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » نامه ایست بحسین بن علی علیهما السلام از سلیمان بن صرد، و مسیب بن نجیة و رفاعة بن شداد بجلی، و حبیب بن مظاهر، و شیعیان با ایمان او و مسلمانان از مردم کوفه: درود بر تو، همانا ما بوجود تو سپاس کنیم خدائی را که شایسته پرستشی جز او نیست و حمد خداوندی را که دشمن ستمکار سرکش شما را درهم شکست و نابود کرد، آن دشمنی که بر این امت یورش برد، و بستم کار خلافت و زمامداری

آنان را برای خود بر بود، و اموال آنان را بزور بگرفت، و بدون رضایت آنان خود را فرمانروای ایشان کرد نیکان و برگزیدگان آنان را بکشت، و بدکاران و اشرار را بجای نهاد، و مال خدا را دست بدست در میان گردنکشان و ثروتمندان قرار داد، دوری و نابودی بر او باد چنانچه قوم ثمود دور و نابود شدند، همانا برای ما امام و پیشوائی نیست پس بسوی ما روی آور، امید است خداوند بوسیله تو ما را بحق گرد آورد و نعمان بن بشیر (فرماندار یزید و نماینده بنی امیه) در قصر فرمانداری است و ما در روزهای جمعه برای نماز با او نمیرویم، و در عیدها با او (برای نماز) بصحرا بیرون نمیرویم، و اگر ما بدانیم که شما بسوی ما حرکت کرده ای ما او را از شهر کوفه بیرون کنیم و ان شاء الله تعالی او را بشام خواهیم فرستاد.

این نامه را بوسیله عبد الله بن مسمع همدانی، و عبد الله بن وال فرستاده و بآن دو دستور دادند بشتاب نامه را بآن حضرت برسانند، پس آن دو با شتاب برفتند تا در دهم ماه رمضان در مکه بآن حضرت علیه السلام وارد شدند (و نامه اهل کوفه را رساندند) و مردم کوفه دو روز پس از فرستادن آن نامه (نامه های دیگری) بوسیله قیس بن مسهر صیداوی، و عبد الله و عبد الرحمن پسران شداد ارحبی، و عمارة بن عبد الله سلولی، (که رویهم) حدود صد و پنجاه نامه (میشد) برای آن حضرت فرستادند که آنها از يك نفر یا دو نفر یا چهار نفر بود سپس دو روز دیگر گذشت و هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبد الله حنفی را بجانب او روان داشته و برای او نوشتند:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » نامه ایست بحسین بن علی علیهما السلام از شیعیان آن حضرت از مؤمنین و مسلمانان که پس از حمد و ثنای پروردگار، بشتاب بزودی بنزد ما زیرا که مردم چشم براه تو هستند و اندیشه ای جز تو ندارند، پس بشتاب، بشتاب، سپس، بشتاب، بشتاب، و السلام.

آنگاه شبت بن ربیع، و حجار بن ابجر، و یزید بن رویم، و عروہ بن قیس، و عمرو بن حجاج زبیدی، و محمد بن عمرو تیمی بآن حضرت علیه السلام نامه نوشتند بدین مضمون: پس از حمد و ثنای پروردگار همانا باغها سر سبز و میوه ها رسیده پس هر گاه خواهی بیا بسوی لشکر بسیار و مجهزی (که برای یاریت آماده است)؟ و السلام. و نامه رسانها و فرستادگان یکی پس از دیگری در نزد آن حضرت بهم رسیدند، امام علیه السلام از فرستادگان حال مردم را پرسید سپس بوسیله هانی بن هانی و سعید بن عبد الله که آخرین فرستادگان مردم کوفه بودند نامه بدین مضمون بآنها نوشت:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » نامه ایست از حسین بن علی بگروه مؤمنان و مسلمانان، اما بعد همانا هانی و سعید نامه های شما را بمن رساندند، و این دو آخرین فرستادگان شما بودند، و من همه آنچه داستان کرده اید و یادآور شده اید دانستم، سخن بیشتر شما این بود که: برای ما امام و پیشوایی نیست پس بسوی ما بیا، شاید خداوند بوسیله تو ما را بر حق و هدایت گرد آورد، و من هم اکنون برادرم و پسر عمویم و آن کس که مورد اطمینان و وثوق من در میان خاندانم میباشد (یعنی) مسلم بن عقیل را بسوی شما گسیل داشتم، تا اگر مسلم برای من نوشت که رأی و اندیشه گروه شما و خردمندان و دانایانتان همانند سخن فرستادگان شما و آنچه من در نامه هاتان خواندم میباشد، ان شاء الله بزودی بنزد شما خواهم آمد، بجان خودم سوگند امام و پیشوا نیست جز آن کس که بکتاب خدا در میان مردم حکم کند، و بدادگستری و عدالت بپاخیزد، و بدین حق دینداری کند، و خود را در آنچه مربوط بخدا است نگهداری کند. و السلام.

و حضرت علیه السلام مسلم بن عقیل را خواسته با قیس بن مسهر صیداوی، و عماره بن عبد الله سلولی، و عبد الله و عبد الرحمن پسران شداد ارحبی بسوی کوفه فرستاد، و او را پرهیزکاری، و پوشیده داشتن کار خود، و مدارا کردن با مردم دستور فرمود، و اگر دید مردم گرد آمده و (چنانچه نوشته اند) فراهم شدند بزودی بآن حضرت اطلاع دهد، پس مسلم رحمه الله آمده تا بمدینه رسید و در مسجد رسول خدا (ص) نماز خواند و با هر که میخواست از خاندان خود وداع و خداحافظی کرده (آنگاه) دو راهنما اجیر نموده همراه برداشت (و بسوی کوفه رهسپار شد) آن دو راهنما او را از بیراهه بردند، و راه را گم کرده تشنگی سختی بر ایشان غلبه کرد، و از راه رفتن بازماندند و پس از آنکه راه را پیدا کردند (دیگر نیروی سخن گفتن و راه رفتن نداشتند و) با اشاره راه را بمسلم نشان دادند، و مسلم آن راه را در پیش گرفت و آن دو راهنما نیز در اثر تشنگی جان سپردند.

مسلم بن عقیل رحمه الله (پس) از (پیمودن راه و رسیدن به) جایی که معروف بمضیق است نامه بامام علیه السلام نوشت و بوسیله قیس بن مسهر فرستاد و متن نامه این بود: اما بعد من از مدینه با دو تن راهنما بکوفه رهسپار شدم، آن دو از راه کناره گرفته و راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان سخت شد و چیزی نگذشت که جان سپردند، و ما رفتیم تا بآب رسیدیم و چون بآب رسیدیم جز رمقی مختصر برای ما نمانده بود، و این آب در جایی از دره خبت است و نامش مضیق میباشد، و من این راه را بواسطه این جریانات بفال بد گرفتم پس اگر ممکن است مرا از رفتن بدین راه معذور و معاف بدار و دیگری را بفرست، و السلام. حسین علیه السلام

نامه در پاسخ او نوشت که: اما بعد من میترسم که چیزی تو را وادار بر استعفاء نامه خود از رفتن بدین راه نکرده مگر ترس، پس بدان راهی که تو را فرستاده ام برو (و اندیشناک مباش) و السلام. چون مسلم نامه حضرت را خواند گفت: اما این را که من بر خود بیمناک نیستم (و ترسی از رفتن ندارم) و رهسپار کوفه شد و آمد تا بآبی رسید که از قبیله طی بود آنجا فرود آمد سپس از آنجا نیز گذشته مردی را دید که مشغول تیراندازی برای شکار است، باو نگریست و دید آهوئی را با تیر زد و او را بزمین انداخت، مسلم (آن را بفال نیک گرفت و) با خود گفت: ان شاء الله تعالی دشمن خود را میکشیم، سپس آمد تا داخل کوفه شد و بخانه مختار بن ابی عبیده رفت، و آن خانه ای است که امروز بخانه مسلم بن مسیب معروف است، شیعیان بدیدن او آمده و چون گروهی در آنجا فراهم شدند مسلم نامه حسین علیه السلام را بر ایشان خواند و ایشان میگریستند، و مردم با او بیعت کردند تا اینکه هیجده هزار نفر از ایشان با مسلم بیعت نمودند، پس مسلم نامه بحسین علیه السلام نوشت و او را بیعت کردن هیجده هزار نفر آگاه ساخت و خواست که آن حضرت بکوفه بیاید، و شیعیان بخانه آن جناب رفت و آمد میکردند تا اینکه جای او آشکار شد، این جریان بگوش نعمان بن بشیر که از طرف معاویه فرماندار کوفه بود و یزید نیز او را بر همان منصب بجای نهاده بود رسید، پس (بمسجد آمده) بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای را بجای آورده سپس گفت: اما بعد ای بندگان خدا بترسید از خدا و بسوی فتنه و دودستگی نشتابید زیرا که در فتنه مردان کشته شوند، و خونها ریخته شود، و مالها بزور گرفته شود، همانا من با کسی که با من نجنگد جنگ نخواهم کرد،

و کسی که بر من یورش نبرد بر او در نیایم، و خفته شما را بیدار نکنم، و بیهوده متعرض شما نشوم، و بصرف بهتان و بدگمانی و تهمت شما را در بند نیاندازم، ولی اگر شما روبرو و آشکارا بدشمنی با من برخیزید و بیعت خود را بشکنید، و با پیشوای خود در صدد مخالفت برآید، سوگند بدان خدائی که جز او شایسته پرستشی نیست تا قائمه شمشیر در دست من است شما را بدان میزنم اگر چه یآوری نداشته باشم، آگاه باشید همانا من امیدوارم آن کس که از شما حق را بشناسد بیشتر از کسی باشد که باطل او را بهلاکت کشاند.

عبد الله بن مسلم حضر می که هم سوگند با بنی امیه بود برخاست و گفت: ای امیر این جریان که پیش آمده و می بینی جز بستم و خونریزی اصلاح پذیر نیست، و آنچه تو در این باره اندیشیده ای رأی ناتوانان است! نعمان بدو گفت: اگر در پیروی از خدا ناتوان باشم نزد من محبوبتر است از اینکه از نیرومندان در نافرمانی باشم، سپس از منبر بزیر آمد.

عبد الله بن مسلم از آنجا بیرون آمده و نامه بیزید نوشت که: اما بعد بدان که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعه برای خلافت حسین بن علی علیه السلام با او بیعت کرده اند پس اگر کوفه را خواهی مرد نیرومندی را بفرست که فرمان تو را بانجام رساند، و مانند خودت در باره دشمنت رفتار نماید، زیرا نعمان بن بشیر مرد ناتوانی است یا خود را بناتوانی زند. پس از او عماره بن عقبه نیز مانند عبد الله بن مسلم نامه بیزید نوشت، سپس عمر بن سعد بن ابی وقاص بهمین مضمون نامه بیزید نوشت، چون این نامه ها بیزید رسید

سرجون غلام معاویه را طلبید و بدو گفت: رأی تو چیست؟ همانا حسین مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاده و برای او از مردم بیعت میگیرد، و بمن رسیده است که نعمان سستی کرده، و گفتار بدی در این باره داشته است بنظر تو چه کسی را بکوفه فرمانروا کنم؟- و یزید در آن هنگام بر عبید الله بن زیاد (که حاکم بصره بود) خشمناک بود- سرجون گفت: اگر معاویه (پدرت) زنده بود و در این باره رأی میداد آن را می پذیرفتی؟ گفت: آری، سرجون حکم فرمانداری عبید الله بن زیاد را برای کوفه بیرون آورد و گفت: این رأی معاویه است که خود مرد ولی دستور بنوشتن این حکم داد، پس حکومت دو شهر (بصره و کوفه) را بعبید الله بن زیاد بسپار، یزید گفت: چنین میکنم، حکم عبید الله را برای او بفرست، سپس مسلم بن عمرو باهلی را خواسته و نامه بوسیله او برای عبید الله بن زیاد فرستاد که: اما بعد همانا پیروان من از مردم کوفه بمن نوشته و مرا آگاهی داده اند که پسر عقیل در کوفه لشکر تهیه میکند تا در میان مسلمانان اختلاف اندازد، چون نامه مرا خواندی رهسپار کوفه شو و پسر عقیل را همچون دری (که در میان خاک گم شده باشد) بجوی تا بر او دست یابی پس او را در بند کن یا بکش یا از شهر بیرونش کن و السلام.

آمدن عبید الله بن زیاد به کوفه و کشته شدن هانی و مسلم

حکم فرمانداری کوفه را نیز باو داد، پس مسلم بن عمرو از شام بیرون آمده روان شد تا در بصره بعبید الله بن زیاد در آمد و آن نامه و حکم را بعبید الله رساند، عبید الله همان ساعت دستور داد توشه سفر برداشته و آماده رفتن بکوفه برای فردا شوند سپس از بصره بیرون رفت و برادر خود عثمان را در بصره بجای خویش نهاد و بسوی کوفه رهسپار شد و مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و خویشان و کسان و خانواده اش نیز

همراه او بودند، و پیامد تا بکوفه رسید و عمامه سیاهی بر سر نهاده و دهان خود را با پارچه بسته بود، و مردم که شنیده بودند حسین علیه السلام بسوی ایشان حرکت کرده و چشم براه آمدن آن حضرت علیه السلام بودند همین که عبید الله را دیدند گمان کردند حسین علیه السلام است از این رو بهیچ گروهی از مردم نمیگذشت جز اینکه بر او سلام کرده میگفتند: ای پسر رسول خدا خوش آمدی! خیر مقدم، عبید الله بن زیاد از اینکه میدید مردم او را بجای حسین خوش آمد میگویند ناراحت و بدحال شد، مسلم بن عروه که دید مردم بسیار شدند فریاد زد: بیکسو روید این مرد امیر کوفه عبید الله بن زیاد است، پس ابن زیاد برفت تا شب هنگام بدر قصر (دار الامارة) رسید، و همراه او گروهی آمده و گرد او را گرفته بودند و شك نداشتند که او حسین علیه السلام میباشد، نعمان بن بشیر (که در قصر بود) درهای قصر را بروی او و همراهانش بست پس برخی از همراهان عبید الله بانگ زد: در را باز کنید، نعمان که گمان میکرد حسین علیه السلام است از بالای قصر سرکشیده گفت: ترا بخدا سوگند دهم که از اینجا دور شوی زیرا من امانتی که در دست دارم بتو نخواهم سپرد، و در جنگ با تو نیز نیازی نیست، عبید الله خاموش بود سپس نزدیک شد و نعمان نیز خود را از کنگره قصر سرازیر کرد عبید الله بسخن درآمد و گفت: در بگشا خدا کارت را نگشاید که شبت بدرازا کشید، و مردی که پشت سر او بود شنید پس بسوی مردم که بدنبال او افتاده و مینداشتند او حسین علیه السلام است بازگشته گفت: ای مردم بخدائی که شریک ندارد این پسر مرجانه است نعمان در را باز کرد و (داخل شد) و در را بروی مردم (که بدنبالش آمده بودند) بست، و آنان پراکنده شدند.

چون بامداد شد مردم را دعوت کردند و چون گرد آمدند عیب‌الله بن زیاد بیرون آمده، پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: اما بعد همانا امیر المؤمنین یزید مرا بر شهر شما و مرزها و بهره‌های شما (از بیت المال) فرمانروا ساخته، و بمن دستور داده با ستم‌دیدگانتان با انصاف رفتار کنم و بمحرومین از شما بخشش کنم، و بآنان که گوش شنوا دارند و پیروی از دستوراتش نمایند مانند پدر مهربان نیکی کنم، و تازیانه و شمشیر (عقوبت و شکنجه) من (آماده عقوبت) برای آن کسی است که از دستور من سر باز زند، و با پیمان من مخالفت کند، پس باید هر کس بر خود بترسد «راستی و درستی است که بلا را از انسان دور کند نه تهدید» (و این جمله مثلی است در میان عرب که ابن زیاد بزبان جاری ساخت) سپس از منبر بزیر آمده، بزرگان شهر و سرشناسان را بسختی گرفت، و گفت: نام سرشناسان و هواخواهان یزید و هر که از مردم خوارج در میان شما هستند، و آن دسته از نفاق پیشه‌گانی که کارشان ایجاد دودستگی و پراکندگی در میان مردم است برای من بنویسید، پس هر که ایشان را نزد ما آورد در امان است، و هر که نامشان را نوشت باید ضمانت کند و بعهده گیرد که کسی از آنان که می‌شناسد و تحت نظر او هستند با ما مخالفت نکند و یاغیگری بر ما ننماید، و اگر این کار را نکرد ذمه ما از او بری است، و خون و مالش بر ما مباح و حلال است، و هر رئیس (و بزرگ محله‌ای) در میان مردم آشنای خود، از دشمنان یزید کسی را بشناسد (و بما معرفی نکند) و او را نزد ما نیاورد بر در خانه خود بدار آویخته خواهد شد و بهره‌اش از بیت المال لغو خواهد گردید.

و (از آن سو) چون مسلم بن عقیل آمدن عیب‌الله را بکوفه دانست و سخنان او را شنید و سخت گیریهائی که با رؤساء و سرشناسان کوفه کرده بگوشش رسید از خانه مختار بیرون رفته و بخانه هانی بن عروه

درآمد پس شیعیان دور از چشم مأمورین عبید الله بن زیاد بنزد او رفت و آمد میکردند و بیکدیگر سفارش میکردند جای مسلم را بکسی نشان ندهند، ابن زیاد یکی از غلامان خود را که معقل نام داشت پیش خوانده و باو گفت: این سه هزار درهم را بگیر و بجستجوی مسلم بن عقیل برو، یاران او را پیدا کن، و چون بیک یا چند تن از ایشان دست یافتی، این سه هزار درهم را بآنان بده و بگو: با این پول برای جنگ با دشمنان کمک بگیرید، و چنین وانمود کن که تو از آنان هستی زیرا چون تو این پول را بآنان دادی از تو مطمئن خواهند شد و مورد اعتماد آنان قرار خواهی گرفت و چیزی از کار خود را از تو پنهان نخواهند کرد سپس بامداد و پسین نزد ایشان برو (و رفت و آمدت را با ایشان زیاد کن) تا بدانی مسلم بن عقیل در کجا پنهان شده و نزد او بروی، معقل پول را گرفته آمد در مسجد بزرگ کوفه نزد مسلم بن عوسجه اسدی نشست و او مشغول نماز بود، پس از گروهی شنید که میگویند:

این مرد برای حسین علیه السلام از مردم بیعت میگیرد، پس نزدیک رفت تا پهلوی مسلم بن عوسجه نشست و چون مسلم از نماز فارغ شد گفت: بنده خدا من از اهل شام هستم، و خداوند نعمت دوستی خاندان و اهل بیت پیغمبر و دوستی دوستانشان را بمن ارزانی داشته (این سخنان را میگفت) و بدروغ گریه میکرد و گفت: همراه من سه هزار درهم است که میخواهم مردی از ایشان را دیدار کنم، و بمن اطلاع رسیده آن مرد باین شهر آمده و برای پسر دختر رسول خدا (ص) از مردم بیعت میگیرد، و من میخواهم او را دیدار کنم و کسی را نیافتم که مرا بسوی او راهنمایی کند و جای او را بمن نشان دهد، هم اکنون که در مسجد نشسته بودم از برخی از مؤمنین شنیدم که (تورا نشان داده و) میگفتند: این مرد دانای باحوال این خاندان است، و من بنزد تو آمده که این پول را از من بگیری و پیش صاحب خودت آن مرد

ببری، زیرا من از برادران تو هستم و مورد وثوق و اطمینان توأم، و اگر میخواهی پیش از آنکه او را دیدار کنم برای او از من بیعت بگیر؟ مسلم بن عوسجه گفت: خدای را سپاسگزاری کنم که توفیق دیدار ترا بمن داد و دیدار تو مرا خورسند ساخت تا تو بآرزویت بررسی، و خداوند بوسیله تو خاندان پیغمبرش علیهم السلام را یاری کند. و من خوش ندارم مردم مرا باین کار (که رابطه با این خاندان دارم) بشناسند پیش از آنکه کار ما سرانجام گیرد، و این ترس من بخاطر اندیشه و بیمی است که از این مرد سرکش و خشم او در دل دارم، معقل گفت: اندیشه مکن که خبری نیست و خیر است، اکنون از من بیعت بگیر پس مسلم از او بیعت گرفت، و پیمانهای محکمی با او بست که خیر اندیشی کند و جریان را پوشیده دارد معقل هر پیمانی خواست پذیرفته تا او خشنود شد، سپس باو گفت: چند روزی در خانه من بیا تا من از آنکه میخواهی برایت اجازه دخول بگیرم، معقل با آن مردم که بخانه مسلم بن عوسجه میرفتند بدان خانه رفت و آمد میکرد تا برای او از مسلم بن عقیل اجازه ملاقات گرفت، و (چون بنزد مسلم بن عقیل رفت) آن جناب از او بیعت گرفت، و بابتی ثمامه صائدی دستور فرمود پول را از او بگیرد، ابا ثمامه این سمت را داشت که پولها و آنچه برخی کمک مالی میکردند میگرفت و برای آنان اسلحه خریداری میکرد و مردی بینا و از دلاوران عرب و بزرگان شیعه بود، و معقل نزد مسلم بن عقیل رفت و آمد میکرد تا بجائی که نخستین کسی که می آمد و آخرین مردی که بیرون میرفت او بود، و آنچه این زیاد از فهمیدن اوضاع و احوال ایشان بدان نیازمند بود همه را دانست و پشت سر هم باو گزارش میداد.

هانی بن عروه (که میزبان مسلم بن عقیل بود) از عبید الله بر جان خود ترسید و از رفتن بمجلس ابن زیاد خود داری کرده خود را به بیماری زد، ابن زیاد به همنشینانش گفت: چه شده که هانی را

نمی بینم؟ گفت: بیمار است، گفت: اگر از بیماریش آگاه بودم بعیادتش میرفتم، پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه، و عمرو بن حجاج زبیدی را که دخترش رویحه همسر هانی بن عروه بود و آن زن مادر یحیی بن هانی است پیش خواند، و آنان گفت: چرا هانی بن عروه بدیدن ما نیاید؟ گفتند: ما ندانیم گویند بیمار است، ابن زیاد گفت: من شنیده ام بهبودی یافته و روزها بر در خانه اش می نشیند، پس بیدار او بروید و دستورش دهید حق ما را وانگذارد زیرا من دوست ندارم مانند او مردی از بزرگان عرب حقش نزد من تباه گردد، پس این چند تن بنزد هانی آمده و هنگام غروب که هانی بر در خانه اش نشسته بود او را دیدار کردند و باو گفتند: چرا بیدار امیر نیامدی، او نام تو را برد و گفت: اگر میدانستم بیمار است بعیادتش میرفتم؟ هانی بدیشان گفت: کسالت مانع از این شد، باو گفتند: شنیده است تو بهبودی یافته ای و هر روز شام بر در خانه خود می نشینی. و چنین پندارد که تو از رفتن نزد او کنندی و سستی ورزیده ای، و کنندی و بی مهری چیزی است که فرمانروا و سلطان تاب تحمل آن را ندارد، تو را سوگند میدهم هم اکنون با ما سوار شوی (تا بدیدنش برویم) هانی جامه خویش را خواسته پوشید سپس استرش را آورده سوار شد (و با آنان بسوی قصر ابن زیاد براه افتاد) همین که بنزدیک قصر رسید احساس کرد که وضع خطرناک است (و شاید اگر بقصر برود سالم باز نگردد) بحسان پسر اسماء بن خارجه گفت ای فرزند برادر من بخدا سوگند از این مرد هراس و اندیشه دارم تو چه پنداری؟ گفت: عمو جان بخدا من هیچ گونه ترسی بر تو ندارم اندیشه در دل راه مده- و حسان نمیدانست برای چه ابن زیاد هانی را طلبیده- پس هانی آمد تا بر عبید الله بن زیاد در آمد و مردم نزد او نشسته بودند، همین که از در وارد

شد ابن زیاد گفت: «أنتك بحائن رجلاه» (و این مثلی بود در میان عرب کنایه از اینکه: پپای خود بسوی مرگ آمدی، و نخستین کس که این سخن را گفت حارث بن جبلة یا عبید بن ابرص بود، و برای توضیح بیشتر بمجمع الامثال ج 1 ص 23 مراجعه شود) همین که نزدیک ابن زیاد رسید و شریح قاضی پیش او نشسته بود بسوی هانی نظر افکنده گفت:

من عطاء (و یا زندگی) او را خواهم و او اراده کشتن مرا دارد، عذر خود (یا عذر پذیر خود) را نسبت بدوست مرادی خود بیاور (مترجم گوید: ترجمه این شعر با شرح آن در فصل (3) از باب اول این کتاب گذشت بدان جا مراجعه شود).

و ابن زیاد در آغاز که بکوفه آمده بود او را گرامی میداشت و در باره او مهربانی میکرد (از این رو) هانی گفت: ای امیر مگر چه شده؟ گفت: ای هانی دست بردار، این کارها چیست که تو در خانه ات بزبان یزید و همه مسلمانان تهیه می بینی؟ مسلم بن عقیل را آورده و بخانه خود برده و سلاح جنگ و قشون در خانه های اطراف خود فراهم میکنی، و گمان داری که این کارها بر من پوشیده میماند؟ هانی گفت: من چنین کاری نکرده ام، و مسلم بن عقیل نزد من نیست، ابن زیاد گفت: چرا چنین است، چون سخن در این باره میان آن دو زیاد شد و هانی بر انکار خود باقی بود، ابن زیاد (غلامش) معقل همان جاسوس خود را پیش طلبید همین که معقل آمد ابن زیاد بهانی گفت: این مرد را می شناسی؟ گفت: آری و دانست که او جاسوس ابن زیاد بوده، و خبرهای ایشان را باو داده است، پس ساعتی سر بزیر افکنده و دیگر نتوانست سخنی بگوید، سپس بخود آمده گفت: گوش فرا دار و سخنم را باور کن که بخدا سوگند دروغ نمیگویم، بخدا من مسلم را بخانه خود دعوت نکردم، و هیچ گونه اطلاعی از وضع و کار او نداشتم تا بخانه من آمد و از من خواست بخانه ام درآید، و من شرم کردم او را راه ندهم، و پذیرائی از او بگردنم

بار شد (و روی رسم عرب نمی توانستم او را راه ندهم) بدین جهت از او پذیرائی کردم و پناهش دادم و جریان کار او چنان است که بگوش تورا رسیده و خود میدانی پس اگر میخواهی اکنون پیمان محکمی با تو می بندم که اندیشه بدی در باره تو نداشته باشم و غانله ای براه نیندازم، بنزدت آمده دست (وفاداری) در دست تو نهم، و اگر خواهی گروهی پیش تو بگذارم که بروم و بازگردم، بروم پیش مسلم و او را دستور دهم از خانه من بهر جای زمین میخواهد برود و من ذمه خود را از عهده نگهداری او بیرون آورم (آنگاه نزد تو باز آیم) ابن زیاد گفت: بخدا هرگز دست از تو برندارم تا او را بنزد من آوری، گفت: نه بخدا من هرگز چنین کاری نخواهم کرد، مهمان خود را بیاورم او را بکشی؟ ابن زیاد گفت: بخدا باید او را پیش من بیاوری، هانی گفت: نه بخدا نخواهم آورد، چون سخن میان آن دو بسیار شد مسلم بن عمرو باهلی برخاست - و در کوفه جز او مرد شامی و اهل بصره کسی نبود - و گفت: خدا کار امیر را اصلاح کند مرا با او در جای خلوتی بگذار تا من در این باره با او گفتگو کنم، پس برخاست در گوشه خلوتی از مجلس که ابن زیاد آن دو را میدید با او بسخن پرداخت، و چون گفتگوی آن دو و آوازشان بلند شد ابن زیاد شنید چه میگویند مسلم بهانی گفت: ای هانی ترا بخدا سوگند میدهم (کاری نکن) که خود را بکشتن دهی، و بلا و اندوهی در قبیله خود وارد سازی، پس بخدا من نمیخواهم تو کشته شوی؟ این مرد (یعنی مسلم بن عقیل) با این گروه که می بینی پسر عمو هستند، و اینان کشته شده و زیانی باو نرسانند، پس او را بایشان بسپار، و در این باره سرافکنندگی و عیبی بر تو نباشد، زیرا جز این نیست که تورا بساطان سپرده ای، هانی گفت: همانا بخدا در این کار برای من سرافکنندگی و ننگ است که من کسی را که بمن پناه آورده و مهمان خود را (بدشمن) بسپارم، با اینکه من زنده و تندرست هستم و می شنوم و

می بینم، و بازویم محکم و یاورانم بسیار است! بخدا اگر من جز یکتن نباشم و یآوری نداشته باشم او را بشما نسپارم تا در راه او بمیرم، مسلم شروع کرد او را بسوگند دادن و او میگفت: بخدا هرگز او را باین زیاد نسپارم، ابن زیاد این سخن را شنید گفت: او را نزدیک من آرید، او را بنزدیک ابن زیاد بردند، ابن زیاد گفت: یا باید او را پیش من آری یا گردنت را خواهم زد، هانی گفت: در این هنگام بخدا شمشیرهای برنده در اطراف خانه تو بسیار شود (و مردم زیادی بیاری من بجنگ با تو بر خیزند)؟ ابن زیاد گفت: وای بر تو مرا بشمشیرهای برنده می ترسانی و او (یعنی هانی، یا ابن زیاد) می پنداشت که قبیله او بیاری او برخواهند خاست و از او دفاع خواهند نمود، سپس گفت: او را نزدیک من آرید، پس نزدیکش آوردند، با قضیبه که در دست داشت (قضیب بمعنای تازیانه و شمشیر باریک و نازک است) بروی او زد و هم چنان به بینی و پیشانی و گونه او میزد تا اینکه بینی او را شکست، و خون بر روی او و ریشش ریخت، و گوشت پیشانی و گونه او بر صورتش ریخت، و آن قضیب نیز بشکست، هانی دست بشمشیر یکی از سربازان و پاسبانان ابن زیاد (که آن را بدست گرفته از خود دفاع کند) و آن مرد شمشیر را نگهداشت و از گرفتن هانی جلوگیری کرد، سپس عبید الله بهانی گفت: آیا تو پس از گذشت و نابودی خارجیان خارجی شده ای؟ خون تو بر ما حلال است، او را بکشانید پس او را بر زمین کشانده باطاقی افکندند و در آن را بستند، ابن زیاد گفت: پاسبانانی بر او بگمارید، این کار را کردند، حسان بن اسماء برخاسته گفت: بهانه خارجی گری را در باره هانی بیکسو نه (و این بهانه نشد که تو او را بزنی و بکشی) بما دستور دادی او را بنزد تو آوریم و چون آوردیمش، بینی و روی او را شکستی و خونس را بر ریشش روان کردی، و میخواهی او را بکشی؟ عبید الله گفت:

تو اینجا هستی؟ پس دستور داد حسان را با مشت و تخت سینه ای و پس گردنی بزدند و در گوشه از مجلس

نشاندند، محمد بن اشعث گفت: ما بهر چه امیر بپسندد خوشنودیم چه بسود ما باشد و چه بر زیان ما، چون امیر بزرگ و مهتر ما است! از آن سو عمرو بن حجاج زبیری (که پیش از این نامش گذشت) شنید که هانی کشته شده پس با قبیلۀ مذحج آمده و قصر ابن زیاد را محاصره کرد، و گروه بسیاری با او بودند، آنگاه فریاد زد: من عمرو بن حجاجم و اینان سواران (و جنگجویان) قبیلۀ مذحج هستند، ما که از پیروی خلیفه دست برداشته، و از گروه مسلمانان جدا نشده ایم (چرا باید بزرگ ما هانی کشته شود)؟ و اینان شنیده بودند که هانی کشته شده پس بعید الله بن زیاد گفتند: این قبیلۀ مذحج است که بر در قصر ریخته اند! ابن زیاد بشریح قاضی (که از قاضیان درباری بود) گفت: بنزد بزرگشان (هانی) برو و او را ببین، سپس بیرون رو و اینان را آگاه کن که او زنده است و کشته نشده، شریح باطاق هانی آمده او را دید، چون هانی شریح را دید گفت: ای خدا! ای مسلمانان! قبیلۀ من هلاک شدند! کجایند دینداران! کجایند مردم شهر؟ (این سخنان را میگفت) و خون بریشش میریخت، که ناگاه صدای فریاد و غوغا از بیرون قصر شنید، پس گفت: من گمان دارم اینها فریاد قبیلۀ مذحج و پیروان مسلمان من است، همانا اگر ده تن پیش من آیند مرا رها خواهند ساخت! شریح که این سخن را شنید بنزد قبیلۀ مذحج آمده گفت: همین که امیر آمدن شما و سخنانتان را در بارۀ بزرگتان (هانی) شنید بمن دستور داد بر او درآیم، پس من پیش او رفتم و او را بدیدم، و بمن دستور داد شما را ببینم و باطلاع شما برسانم که او زنده است، و اینکه بشما گفته اند: او کشته شده دروغ است، عمرو بن

حجاج و همراهانش گفتند: اکنون که کشته نشده (و زنده است) خدای را سپاسگزاریم، و پراکنده شدند.

عبید الله بن زیاد از قصر بیرون آمده و بزرگان مردم و پاسبانان و نزدیکانش نیز با او بودند پس بمنبر بالا رفته گفت: اما بعد ای مردم همگی به پیروی از خدا و پیشوایان خود چنگ زنید و پراکندگی ایجاد نکنید که هلاک خواهید شد و خوار گردید، و کشته شوید و ستم رسیده و محروم گردید، همانا برادرت کسی است که بتو راست بگوید، و هر که مردم را ترساند عذر خود خواسته، پس رفت که از منبر بزیر آرید، و هنوز از منبر بزیر نیامده بود که نگهبانان و دیده بانان مسجد از در خرما فروشان آمده و خروش میکردند و میگفتند: مسلم بن عقیل آمد! عبید الله بشتاب وارد قصر شد و درهای آن را بست، پس عبد الله بن حازم گفت: بخدا من فرستاده مسلم بن عقیل بودم که بقصر آمدم بینم هانی چه شد و چون دیدم او را بزدند و بزدان افکندند بر اسب خویش سوار شده و نخستین کس بودم که بنزد مسلم بن عقیل رفتم و خبرها را باو دادم، پس بناگاه دیدم زنانی از قبیله مراد انجمن شده و فریاد میزدند: «یا عبرتاه، یا ثکلاه» (این استغاثه و دادرسی هنگام پیش آمد و مصیبت است) پس بر مسلم بن عقیل در آمدم و خبر را باو دادم، بمن دستور داد در میان پیروانش فریاد زنم و آنان در خانه های اطراف خانه هانی پر بودند، و چهار هزار نفر در آن خانه ها بودند، بمنادی خود گفت: فریاد زند: «یا منصور امت» (یعنی ای یاری شده بمیران، و این شعار جنگی بوده و در برخی از جنگهای صدر اسلام نیز شعارشان همین بوده و در جلد اول نیز گذشت) پس من فریاد زد: «یا منصور امت» مردم کوفه يك دیگر را خبر کرده گرد آمدند، مسلم برای سران قبائل کننده و مذحج، و تمیم، و اسد، و مضر، و همدان، پرچم جنگ بست، و مردم يك دیگر را خوانده فراهم شدند،

چیزی نگذشت که مسجد و بازار از مردم پر شد و همچنان مردم بهم می پیوستند تا شامگاه، پس کار بر عبید الله تنگ شد، و بیشتر کارش این بود که درب قصر را نگهدارند (مبادا مردم در قصر بریزند) و در میان قصر جز سی تن نگهبان و بیست تن از سران کوفه و خانواده و نزدیکانش کسی با او نبود، و آن سرکردگان مردم که (هوادار بنی امیه بودند و) در قصر نبودند و از اطراف میخواستند باو به پیوندند از طرف درب نزدیک خانه رومیان وارد قصر میشدند، و آنان که در قصر بودند از بالا سر میکشیدند و بلشگر مسلم نگاه میکردند، و آنها بسوی اینان سنگ پرتاب مینمودند، و ناسزا بایشان میگفتند، و بعیبید الله و پدرش زیاد بد میگفتند، ابن زیاد کثیر بن شهاب را (که از طایفه مذحج بود) خواست، و باو دستور داد بهمراه آن دسته از قبیله مذحج که فرمانبردار او هستند بیرون رود، و در میان شهر کوفه گردش کند و مردم را از یاری مسلم بن عقیل (بهر نحو ممکن است) باز دارد و از جنگ بترساند و از شکنجه دولت بر حذر دارد، و بمحمد بن اشعث (که از قبیله کنده بود) دستور داد با آن دسته از قبیله کنده و حضر موت که فرمانبردار او هستند بیرون رود و پرچم امان برای پناهندگان ترتیب دهد، و مانند همین دستور را بقعقاع ذهلی و شیبث بن ربیع تمیمی و حجار بن ابجر عجللی و شمر بن ذی الجوشن عامری داد، و بقیه سران و مردم کوفه را (که در قصر بودند) نزد خود نگهداشت برای اینکه از مردم (خشمناک کوفه که بیاری مسلم بن عقیل آمده بودند) میترسید و شماره آن مردمی که با او در قصر بودند اندک بود، پس (بدنبال این دستور) کثیر بن شهاب بیرون آمده و مردم را از یاری دادن بمسلم بن عقیل میترساند، و محمد بن اشعث بیرون آمده نزدیک خانه های بنی عماره ایستاد (و شروع پراکنده کردن مردم از اطراف جناب مسلم کرد، از آن سو) مسلم بن عقیل عبد الرحمن بن

بن شریح شامی را بمقابله با محمد بن اشعث فرستاد، و چون محمد بن اشعث بسیاری مردمی که نزدش آمدند بدید واپس کشید.

(باین ترتیب) محمد بن اشعث، و کثیر بن شهاب، و قعقاع ذهلی، و شیبث بن ربیع مردم را از پیوستن بمسلم بن عقیل باز میداشتند، و از شکنجه دولت بیم میدادند تا آنکه گروه بسیاری از قوم و قبیله آنان و مردم دیگر بنزد ایشان گرد آمدند و با آن گروه بسوی ابن زیاد آمده از طرف درب رومیان وارد قصر شدند و آن مردم هم با ایشان بقصر درآمدند، پس کثیر بن شهاب گفت: خدا کار امیر را بنیکی گراید هم اکنون در میان قصر گروه بسیاری از بزرگان مردم و پاسبانان و نزدیکان و دوستان ما هستند، پس بیا با ما بسوی آنان برویم (و بجنگیم) عبید الله گوش باین سخن نداد، و برای شیبث بن ربیع پرچمی بسته او را بیرون فرستاد، و از آن سو مردم با مسلم بن عقیل بسیار بودند و تا شامگاه درنگ کردند و کارشان بالا گرفت، عبید الله بنزد سران شهر فرستاد و آنان را گرد آورده، (و آنان دستوراتی داد) پس ایشان بنزد مردم رفته و بهر که از ابن زیاد پیروی کند وعده زیادتی احسان و بخشش داده، و آنان که نافرمانی کنند از محرومیت و عقوبت ترسانند، و آنان را آگاه کردند که لشکر از شام میرسد، و کثیر بن شهاب در این باره بسیار سخن گفت تا آنگاه که میرفت خورشید پنهان شود، گفت: ای گروه مردم بسوی خانه و زندگی خود بروید، و شتاب در شر و فساد نکنید و خود را در معرض کشتن در نیاورید، زیرا این لشکرها یزید است که در میرسد، و امیر (عبید الله بن زیاد) با خدا عهد کرده که اگر شما همچنان برای جنگ با او پا برجا بمانید، و شبانه بخانه های خود نروید بهره فرزندان شما را (از بیت المال) یکسره ببرد، و جنگجویان

شما را در کارهای جنگی شام پراکنده کند، و بی گناهان شما را بجرم گنهکاران بگیرد، و حاضران را بجای غائبان گرفتار کند تا بازمانده ای از مردم نافرمان بجای نماند جز اینکه سزای کردار بدشان را بآنان بچشانند، و سران دیگر نیز مانند این سخنان (تهدید آمیز را) بر زبان راندند، و مردم که این سخنان را از ایشان شنیدند شروع کردند پراکنده شدن، زن بود که می آمد و دست پسر و برادر خود را میگرفت و میگفت: بیا برو این مردم که هستند مسلم را بس است، و مرد بود که می آمد پیش پسر و برادرش و میگفت:

فردا است که مردم شام می آیند، ترا با جنگ و آشوب چکار! بدنبال کار خود برو و او هم (با این سخن) میرفت، پس همچنان مردم پراکنده میشدند تا شب شد، و مسلم نماز مغرب را که خواند جز سی نفر در مسجد کسی با او نماند، چون دید که این گروه اندک با او بیش نمانده اند، از مسجد بسوی درهای قبیله کنده (برای بیرون رفتن) براه افتاد، هنوز بدرها نرسیده بود که ده تن شدند، و چون از در مسجد بیرون آمد يك نفر هم بجای نماند که او را راهنمایی کند، باین سو و آن سو نگاه کرد دید یکتن هم نیست که راه را نشان او بدهد، و او را بخانه اش راهبری نماید، یا اگر دشمنی با و روی آورد از او دفاع کند.

حیران و سرگردان راه خود را پیش گرفت و در کوچه های کوفه گردش میکرد و نمیدانست بکجا برود تا گذارش بخانه های بنی جبلة از قبیله کنده و بدر خانه زنی بنام طوعه افتاد که آن زن از کنیزان اشعث بن قیس بود و از او دارای فرزند بود، و اشعث او را بدان واسطه آزاد کرده و اسید حضر می او را بزنی گرفته بود، و از او پسری بنام بلال پیدا کرد، و بلال در میان مردم بیرون رفته بود و آن زن بر در خانه چشم براه بلال ایستاده بود، پس مسلم بن عقیل بآن زن سلام کرد، زن جواب سلام او را داد، سپس گفت:

ای زن شربتی آب بمن بده، طوعه آب آورده او را سیراب کرد، مسلم همان جا نشست، زن رفت میان خانه و ظرف آب را گذارد و برگشته گفت: ای بنده خدا آیا آب نخوردی؟ فرمود: چرا، گفت: پس بنزد زن و بچه ات برو، مسلم پاسخی نداد، دوباره گفت و مسلم (مانند بار نخست) پاسخی نداد، بار سوم آن زن گفت: سبحان الله ای بنده خدا برخیز خدایت تندرستی دهد بسوی زن و بچه ات برو، زیرا نشستن تو در اینجا شایسته نیست، و من حلال نمیکنم که اینجا بنشینی مسلم برخاست و گفت: ای زن من در این شهر خانه و فامیل ندارم، آیا ممکن است بمن احسان کنی شاید من روزی پاداش تو را بدهم؟ گفت:

ای بنده خدا آیا احسان چیست (که من بتو کنم)؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم که این مردم مرا تکذیب کرده فرییم دادند و از خانه خود آورده ام کردند! گفت: تو مسلم بن عقیل هستی؟ فرمود:

آری، گفت: داخل شو، پس باطاقی از خانه او در آمد، غیر از آن اطاقی که خود آن زن در آن بود، و آنجا را برای او فرش کرده شام برای او آورد ولی مسلم شام نخورد.

چیزی نگذشت که پسرش آمد و دید مادرش در آن اطاق زیاد رفت و آمد میکند و باو گفت: بخدا زیاد رفت و آمد کردن تو امشب در این اطاق مرا بشک انداخته، همانا تو کار فوق العاده در این اطاق داری؟ گفت: پسر جان سر خود را بکار دیگری گرم کن (و از این پرسش صرف نظر کن) گفت: بخدا باید بمن خبر دهی! گفت: بدنبال کار خود برو و این پرسش را مکن، پسر اصرار کرد، زن گفت: ای فرزند مبادا آنچه بتو میگویم کسی را بدان آگاه کنی؟ گفت: چنین کنم، پس سوگندها باو داد و او هم برایش

سوگند خورد، پس جریان را باو گفت، آن پسر خاموش شده خوابید.

چون مردم از دور مسلم پراکنده شدند زمانی گذشت و ابن زیاد دیگر آن هیاهوی مردمی که بیاری مسلم آمده بودند و از بامداد تا آن ساعت بگوشش میخورد نشنید، باطرفیان خود گفت: سر بکشید ببینید آیا کسی بچشمستان میخورد؟ آنان از بالای قصر سر کشیدند و کسی را ندیدند، گفت: خود بنگرید شاید در زیر سایه بانها کمین کرده باشند! پس از بالای بام بمسجد آمده تخته های سقف را کشیدند و با شعله های آتش که در دست داشتند پائین نگاه میکردند، و آن شعله ها گاهی پائین را روشن میکرد و گاهی آن طور که میخواستند روشنی نداشت (و نمی توانستند درست پائین را بنگرند) چراغها از سقف آویزان کردند، و دسته های نی بریسمان بستند و آنها را آتش زده پائین آویزان کردند تا آنها بزمین رسید و بدین وسیله زیر همه سایبانها و دور و نزدیک و تمام زوایای مسجد را دیدند تا زیر سایبانی که منبر در آنجا قرار داشت نیز بدان وسیله بدیدند و چون کسی بچشم نخورد ابن زیاد را از پراکنده شدن مردم آگاهی دادند، پس درب سده مسجد را باز کرد، و بمنبر بالا رفت و همراهان او نیز با او بمسجد در آمدند پس بآنان دستور داد بنشینید و این جریان پیش از نماز عشاء بود، آنگاه بعمر و بن نافع دستور داد در شهر فریاد کند: آگاه باشید ذمه حکومت بری است (و خودش بگردن خود اوست) هر مردی از سربازان و سرشناسان و بزرگان شهر و جنگجویان که نماز شام را بخواند جز در مسجد (یعنی همه مردان باید امشب نماز عشاء را در مسجد بخوانند) ساعتی نگذشت که مسجد از مردم پر شد سپس منادی او آواز داد و مردم بنماز ایستادند، و بنگهبانان خویش دستور داد هنگام نماز او را نگهبانی کنند مبادا کسی ناگهانی باو بتازد، و باین ترتیب

ص: 55

نماز را خواند سپس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای خدای را بجا آورد آنگاه گفت: اما بعد پس همانا پسر عقیل سفیه نادان چنان کرد که دیدید از خلاف کاری و دودستگی، پس ذمه خدا بریء است (و جان و مالش مباح است) آن مردی که مسلم در خانه او پیدا شود، و هر که او را بنزد ما آورد پول خون او را باو خواهیم داد، ای بندگان خدا بترسید از خدا، و اطاعت و بیعت خود را از دست ندهید، و بر خود راه عقوبت را نگشائید، (آنگاه بحصین بن نمیر گفت:) ای حصین بن نمیر مادر بر تو بگرید اگر دری از دروازه های شهر کوفه باز بماند یا این مرد از این شهر بدر رود و او را نزد من نیاوری! او من تو را بر تمام خانه های مردم کوفه مسلط کردم پس دیدبانی برای کوچه ها بفرست، و چون صبح شد خانه ها را تقشیش کن و گوشه و کنار آنها را دقیقاً بازبینی کن تا این مرد را برای من بیاوری، و این حصین بن نمیر رئیس داروغه و پاسبانان ابن زیاد از طائفه بنی تمیم بود، پس ابن زیاد بقصر خویش رفت، و برای عمرو بن حریث پرچمی بست و او را امیر و فرمانروای بر مردم ساخت، چون صبح شد در مجلس خویش نشست و اجازه ورود بمردم داد، مردم (دسته دسته) بدیدن او آمدند محمد بن اشعث از در وارد شد، ابن زیاد گفت: خوش آمدی ای کسی که در دوستی ما دورویی ندارد، و بدنام و متهم بدشمنی ما نیست، و او را پهلوی خود نشانید.

(از آن سو) پسر آن پیر زال (طوعه) چون صبح شد بنزد عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث رفت و او را از جای مسلم بن عقیل (که همان خانه خودشان بود) آگاهی داد، عبد الرحمن بسراغ پدر بیامد تا در مجلس ابن زیاد (او را دیدار کرد) و او را دید در کنار ابن زیاد نشسته است، پس بنزدیک پدر رفته و در

گوشی با او گفتگو کرد، ابن زیاد مطلب را فهمید و با چوب (یا شمشیر نازکی) که در کنارش بود اشاره کرده گفت: بر خیز و هم اکنون او را بنزد من بیاور، و همراهان خود را نیز به همراهش فرستاد چون میدانست هر قبیله خوش ندارد که مسلم بن عقیل در میان ایشان گرفتار شود، و به همراهی او عبید الله بن عباس سلمی را با هفتاد نفر از طائفه قیس فرستاد تا بدان خانه که مسلم بن عقیل در آن جای داشت رسیدند، چون مسلم صدای سم اسبان و هیاهوی مردان شنید دانست که برای دستگیری او آمده اند، پس با شمشیر خویش بسوی ایشان بیرون آمد، آنان بخانه ریختند، مسلم بر ایشان (حمله کرد) کار را بر ایشان سخت گرفت و با شمشیر ایشان را بزد تا از خانه بیرونشان کرد، دوباره بآن جناب هجوم بردند و او نیز بسختی حمله کرد، و در میانه آن جناب و بکر بن حمران احمری جنگ در گرفت، پس بکر شمشیری بدهان مسلم زد که لب بالا را برید و بلب پائین رسید و دندان پیشین را از جای خود کند، مسلم نیز ضربت سختی بر او زد، و پشت سر آن شمشیری بر پس گردنش زد و چنان شکافت که نزدیک بود بشکمش برسد، همین که این دلاوری را دیدند ببالای بامها رفته از بالا سنگ بسوی پرتاب میکردند، و دسته های نی آتش زده از بالا بر سرش میریختند مسلم که چنین دید با شمشیر برهنه در میان کوچه بایشان حمله ور شد، محمد بن اشعث گفت: تو در امان هستی بیجهت خود را بکشتن مده، و مسلم از ایشان میکشت (و این چند شعر را) میخواند:

1- سوگند یاد کرده ام که کشته نشوم مگر آزادانه، همانا من مرگ را چیز بدی دیده ام.

2- چیز سرد را گرم و تلخ کند، پرتو خورشید برگشت و بزیر افتاد.

3- هر مردی (در زندگی) روزی ناراحتی و بدی را دیدار خواهد کرد، و من میترسم از اینکه بمن دروغ گویند یا فریبم دهند.

محمد بن اشعث باو گفت: دروغ بتو نگویند و فریبت ندهند (تو در امانی) پس بیتابی نکن همانا این مردم (یعنی ابن زیاد و همراهانش) پسر عموهای تو هستند (چون اهل حجاز هستند و شما و ایشان از یک نژاد هستید) و کشندۀ تو نخواهند بود و زبانی بتو نمیرسانند، و مسلم در آن حال (در اثر سنگهایی که باو زده بودند) ناتوان شده بود، و توانائی جنگ کردن نداشت، و نفسش برید، پشت خود بدیوار خانۀ طوعه تکیه داد، محمد بن اشعث گفتار پیشین را باز گفت که تو در امانی، مسلم فرمود: آیا من در امانم؟ گفت: آری، بآن مردمی که همراه محمد بن اشعث بودند فرمود: برای من امان هست؟ آنان گفتند: آری جز عبید الله بن عباس سلمی که گفت: مرا در این کار نه شتر ماده است و نه شتر نری (یعنی من کاره ای نیستم که امان دهم یا ندهم، و این سخن مثلی است در میان عرب که هنگام تبری جستن از کاری و بیان دخالت نداشتن در آن گویند، و نخستین کسی که این کلام را گفت حارث بن عباد یا صدوف دختر حلیم عذریه بود، و داستانی در این باره دارد که میدانی در مجمع الامثال ج 2 ص 170-171 نقل کرده است، بهر صورت) مسلم فرمود: اگر مرا امان ندهید من دست در دست شما نگذارم، پس استری آورده مسلم را بر آن سوار کردند، آن گروه اطراف او را گرفته شمشیر را از دستش بیرون آوردند، گویا مسلم این جریان را که دید از خود ناامید شد و اشکش سرازیر شد، سپس فرمود: این نخستین فریب شما بود، محمد بن اشعث گفت: امید است باکی بر تو نباشد، مسلم فرمود: جز امیدی که گفتم چیزی در کار نیست چه شد امان شما (که بمن دادید)؟ «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و گریست، عبید الله بن عباس سلمی گفت: هر کس خواهان آن چیزی باشد که تو جوئی آن هستی (یعنی ریاست و امارت بخواهد)

ص: 58

وقتی (بمراد خود نرسد) و بسرش آید آنچه بسر تو آمده نباید گریه کند (یعنی آرزوها این پیش آمدهای ناگوار را هم دارد، و کسی که چنین اقدامی بکند باید اندیشهٔ چنین روزی را نیز پیشاپیش کرده باشد)؟ مسلم گفت: من بخدا برای خودم گریه نکردم، و از کشته شدن خود باک ندارم اگر چه چشم بهمزدنی تلف شدن خود را دوست ندارم (ولی باز برای خود گریه نمیکنم) ولی گریه میکنم برای خاندان و فامیل خود که بسوی من رو آورند، گریه میکنم برای حسین و خاندان حسین علیه السلام! سپس رو کرد بمحمد بن اشعث و گفت: ای بندهٔ خدا من بخدا سوگند چنین می بینم که تو از امانی که بمن داده ای ناتوان خواهی شد (و این زیاد امان تو را نپذیرد و مرا خواهند کشت، از این رو من خود بحسین علیه السلام خبر گرفتاری خویش و بی وفائی مردم کوفه را نمی توانم برسانم) آیا میتوانی يك کار خیری انجام دهی، و مردی را بفرستی که از زبان من بحسین علیه السلام پیغام رساند زیرا من چنین می بینم که بسوی شما حرکت کرده یا فردا با خاندانش حرکت خواهد کرد، و باو بگوید: مسلم بن عقیل مرا نزد تو فرستاده و او در دست مردم گرفتار شده بود و بخود نمیدید که تا شام زنده باشد، و او میگفت: پدر و مادرم بقریانت! با خاندانت باز گرد، مردم کوفه ترا فریب ندهند، زیرا اینان همان همراهان پدرت بودند که آن حضرت آرزوی دوری از ایشان یا کشته شدن را میکرد، همانا اهل کوفه مردمانی دروغ زن هستند، و شخص دروغ زن تدبیر ندارد، محمد بن اشعث گفت: بخدا این کار را خواهم کرد، و باین زیاد هم خواهم گفت:

که من تو را امان داده ام (و چنین پندارم که امان مرا بپذیرد) و با آن وضع محمد بن اشعث مسلم بن عقیل را بدر قصر (پسر زیاد) آورد و خود اجازه دخول طلبید، اذنش دادند، محمد بن اشعث بقصر وارد شد (و مسلم بن عقیل در قصر بود) چون وارد شد جریان مسلم را باین زیاد خبر داد و همچنین شمشیری که بکر

بآن جناب زد و امانی که خود او بمسلم داده بود همه را باین زیاد گفت، عیبید الله گفت: تو چه کار با امان دادن؟ گویا ما تو را فرستاده بودیم که او را امان دهی جز این نبود که ما تو را فرستاده بودیم او را برای ما بیاوری، پس محمد بن اشعث خاموش شد، و مسلم بن عقیل را بدر قصر آوردند و در آن حال تشنگی بر آن جناب غلبه کرده بود، و بدر قصر مردمانی نشسته و بانتظار اجازه ورود بودند، که در میان آنان بود عماره بن عقبه بن ابی معیط، و عمرو بن حرث، و مسلم بن عمرو، و کثیر بن شهاب، و کوزه آب سردی بر در قصر نهاده بود، مسلم فرمود: شربتی از این آب بمن بدهید! مسلم بن عمرو گفت: می بینی چقدر این آب سرد است؟ بخدا قطره از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بچشی! مسلم بن عقیل فرمود:

وای بر تو! کیستی؟ گفت: من کسی هستم که حق را شناخت آنگاه که تو آن را انکار کردی، و خیر خواهی برای امام و پیشوای خود کرد آنگاه که تو خیانتش کردی، و پیروی او کرد آنگاه که تو نافرمانی او کردی، من مسلم بن عمرو باهلی هستم، مسلم بن عقیل فرمود: مادرت بی فرزند شود چه اندازه جفا پیشه و درشت خو و سنگ دل هستی! تو ای پسر باهله سزاوارتر هستی بحمیم و همیشه بودن در آتش دوزخ از من (این سخن را فرمود) آنگاه نشست و تکیه بدیواری داد، عمرو بن حرث غلام خود را فرستاد کوزه آبی که دستمالی بر سر آن بود با قدحی آورد، پس در آن بآب ریخت و باو گفت: بیا شام، مسلم قدح را گرفت و چون میخواست بیاشامد پر از خون دهانش میشد، و نمیتوانست بیاشامد یک بار یا دو بار قدح را ریختند و دوباره آب کردند و نتوانست بیاشامد، بار سوم که خواست بیاشامد دندانهای پیشین آن جناب در قدح افتاد

پس فرمود: سپاس خدای را اگر روزی من شده بود خورده بودم (چنین قسمت شده که من تشنه باشم) در همین حال فرستاده ابن زیاد از قصر بیرون آمد و دستور داد او را وارد قصر کنند، مسلم چون بقصر درآمد بعنوان امیر بودن باین زیاد سلام نکرد، یکی از پاسبانان گفت: چرا بر امیر سلام نکردی؟ فرمود:

اگر بخواهد مرا بکشد چه سلامی باو بکنم، و اگر نخواهد مرا بکشد پس از این سلام من بر او بسیار خواهد بود، ابن زیاد باو گفت: بجان خودم سوگند کشته خواهی شد، مسلم فرمود: مرا خواهی کشت؟ گفت: آری، فرمود، پس بگذار من ببری از مردم خود وصیت کنم، گفت: چنان کن، پس مسلم نگاهی به همنشینان عید الله کرده دید در میان ایشان عمر بن سعد ای و قاص نشسته است، فرمود: ای عمر همانا میان من و تو پیوند خویشی هست و من اکنون حاجتی بسوی تو دارم و بر تو لازم است حاجت مرا روا سازی (و وصیت مرا بپذیری) و آن وصیت پنهانی است، عمر از شنیدن وصیت مسلم سرباز زد، عید الله باو گفت: چرا از پذیرفتن وصیت پسر عمویت امتناع میورزی؟ پس عمر برخاست و با مسلم بکناری از مجلس آمد و در گوشه نشست که ابن زیاد هر دو را میدید، پس مسلم باو فرمود: همانا در شهر کوفه من قرضی دارم که از هنگامی که وارد این شهر شدم آن را بقرض گرفته ام و آن هفتصد درهم است، پس زره و شمشیر مرا بفروش و بدهی مزبور را بپرداز، و چون کشته شدم بدن مرا از ابن زیاد بگیر و دفن کن، و کسی بنزد حسین علیه السلام نفرست که او را (از این سفر) باز گرداند، زیرا من باو نوشته و آگاهش ساخته ام که مردم با او هستند، و چنین پندارم که او در راه است، عمر پیش ابن زیاد آمده (و برای اینکه ابن زیاد باو بدگمان نشود) گفت: ای امیر میدانی چه سفارش و وصیتی بمن کرد؟ چنین و چنان گفت (و هر چه مسلم باو گفته بود همه را پیش ابن زیاد بازگو کرد) ابن زیاد باو گفت: شخص امین خیانت نمیکند ولی گاهی

مرد خائن امین می شود (یعنی اگر تو مرد امینی بودی بمسلم خیانت نمیکردی و آنچه او پنهانی بتو گفت فاش نمیکردی ولی مسلم خیال کرد تو امین هستی و سرّ خود را بامانت پیش تو گفت) اما مال او پس اختیارش با تو (یعنی وصیتی که راجع بزره و شمشیرش کرده در اختیار تو است) و ما جلوگیری نمیکنیم که هر چه خواهی بآن انجام دهی و اما بدن او را ما باک نداریم که چون او را کشتیم هر چه خواهند در باره آن انجام دهند (و دفن کنند) و اما حسین اگر او کاری بمانداشته باشد ما کاری با او نداریم (یا اگر او ما را بازنگرداند ما او را بازنگردانیم).

سپس ابن زیاد بمسلم گفت: خموش باش ای پسر عقیل بنزد مردم این شهر آمدی اینان گرد هم بودند تو آنان را پراکنده کردی و دودستگی ایجاد کردی و آنان را بجان همدیگر انداختی؟ مسلم فرمود:

هرگز من برای این کارها باینجا نیامدم، لکن مردم این شهر چون دیدند پدر تو نیکان ایشان را کشت و خونشان بریخت، و همانند رفتار پادشاهان ایران و روم با ایشان رفتار کرد، ما بنزد ایشان آمدیم که دستور دادگستری دهیم، و بحکم کتاب خدا (قرآن) مردم را دعوت کنیم، این زیاد (که از سخنان محکم و با حقیقت مسلم خشمگین شده بود و دید چون از دل برخیزد در دل نشیند، و ممکن است در شنوندگان و حاضرین در مجلس اثر بخشد، برای خنثی کردن اثر آن سخنان و خاموش ساختن آن مرد حقگو و با شهامت راهی جز تهمت و افتراء ندید، از این رو) گفت: تو چه باین کارها؟ چرا آنگاه که در مدینه بودی و شراب میخوردی در میان مردم بعدالت و حکم قرآن رفتار نمیکردی؟ مسلم فرمود: من شراب میخورم! آگاه باش بخدا سوگند همانا خدا میداند که تو دروغ میگوئی و ندانسته سخن گفتی، و من چنان نیستم که تو گفتی، و تو بمیخوارگی سزاوارتر از من هستی، و شایسته تر باین کار کسی است که (همچو سگ) زبان بخون مسلمانان تر کند، و بکشد بناحق آن کس را که خدا کشتنش را حرام کرده، و خون مردم بیگناه را بستم و از روی

دشمنی و بدگمانی بریزد و با این همه سرگرم لهو و لعب باشد و این جنایات را بازیچه پندارد چنان که گویا هرگز کاری نکرده، ابن زیاد(که دید از این راه نتیجه نگرفت بلکه بدتر شد برای اینکه ذهن حاضران را بسوی دیگر توجه دهد سخن را برگردانده)گفت: ای تبهکار همانا نفس تو آرزومندت کرد بچیزی که خدا از رسیدن بدان جلوگیری کرد و تو را شایسته آن ندید(یعنی آرزوی رسیدن بامارت داشتی)؟ مسلم فرمود: اگر ما شایسته آن نباشیم چه کسی شایسته آن است؟ ابن زیاد گفت: امیر المؤمنین یزید، مسلم فرمود: سپاس خدای را در همه احوال، ما بدآوری خدا در میان ما و شما خوشنودیم، ابن زیاد(برای آنکه ترسی در دل مسلم ایجاد کند و او را از سخن باز دارد)گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، چنان کشتنی که هیچ کس را در اسلام چنان نکشته باشند! مسلم فرمود: آری همانا تو سزاوارتری که در اسلام چیزی را با دید آوری که پیش از آن نبوده، و همانا تو بد کشتن و بزشتی دست و پا بریدن، و بد دلی، و بد کینه ای را در هنگام پیروزی نسبت بهیچ کس فروگذار نخواهی کرد، پس ابن زیاد(که هر حیلۀ برای بستن زبان حقوقی مسلم زد کارگر نیفتاد مانند همه جنایتکاران زبان بدشنام گشود و)شروع کرد بدشنام گوئی باو و حسین و علی علیهما السلام و عقیل (و ناسزای بسیار گفت) مسلم(که مرد ناسزا و دشنام نبود و مرد فضیلت و تقوا بود چون دید کار باینجا رسید و آن مرد پست دست بچنین حربه و نیرنگ رسوائی زد)خاموش شد و دیگر پاسخش نداد.

سپس ابن زیاد(که دید این کار ننگین او بخواسته اش جامۀ عمل پوشاند و مسلم را خاموش ساخت برای اینکه جریان تکرار نشود و دوبارۀ گرفتار زبان بر آن مرد حقگو نشود، و بیش از اندازه رسوائی بار نیاید، دیگر مجال نداد و)گفت: او را بالای بام قصر ببرید و گردنش را بزنید، و بدن بی سرش را بزیر اندازید، مسلم گفت: بخدا اگر میان من و تو خویشاوندی بود مرا نمیکشتی (کنایه از اینکه تو زنا زاده هستی) ابن زیاد(که دید هر چه در کشتن مسلم درنگ کند پرده رسوائیش بیشتر بالا رود با

ناراحتی)گفت: کجاست این مردی که مسلم بن عقیل شمشیر بسرش زده بود؟(مقصودش بکر بن حمران بود که جریان جنگ او با مسلم پیش از این گذشت، ولی چنانچه از داستان گذشته بر می آید ضربت حضرت مسلم بر آن مرد چنان بود که او را از پا در آورد و دیگر بازنده نبود، و یاقادر بانجام چنین کاری که ابن زیاد باو دستور داد نبوده و الله العالم)پس بکران بن حمران احمری را خواندند و چون آمد باو گفت: بالاسی بام برو و(برای اینکه انتقام ضربتی که از او خورده ای بگیری)تو او را گردن بزنی، پس آن مرد دست مسلم را گرفته بیام برد و آن جناب تکبیر(الله اکبر)میگفت، و استغفار میکرد، و درود بر رسول خدا میفرستاد و میفرمود: بار خدایا تو داوری کن میان ما و میان آن مردمی که ما را فریب داده، و دروغ زدند، و دست از یاری ما برداشتند، و او را بر بالای قصر بجائی که اکنون(یعنی زمان شیخ مفید ره) جای کفش دوزان است سرازیر کرده گردش را زدند و سر را بپائین انداخته و دنبال آن بدنش را نیز بزیر انداختند(و با این کیفیت جانخراش او را شهید کردند).

محمد بن اشعث برخاست و در باره هانی پیش ابن زیاد شفاعت کرد و برای آزادی او گفتگو کرده گفت: همانا تو رتبه و مقام هانی را در این شهر میدانی، و شخصیت او را در میان تیره و تبار او می شناسی، و قبیلۀ او میدانند که او را من و رفیقم(اسماء بن خارجه)بنزد تو آورده ایم، پس تو را بخدا سوگندت دهم او را بمن ببخش چون من دشمنی مردم این شهر و خانواده او را برای خویشتن خوش ندارم ابن زیاد وعده داد که وساطت او را بپذیرد، سپس پشیمان شد(و تصمیم بکشتن هانی گرفت)و دستور داد در همان حال هانی را حاضر کنند و گفت: او را ببازار ببرید و گردش را بزیند، پس هانی را بیرون آورده تا او را بجائی از بازار بردند که در آنجا گوسفند میفروختند، و هانی کت بسته بود، و فریاد میزد: ای قبیلۀ مذحج(کجائید)و امروز مذحج برای من نیست!و کجاست قبیلۀ مذحج(و باین ترتیب

بقبیله مذحج استغاثه میکرد و کسی بدادش نمیرسید) چون دید کسی یاریش نمیکند دست خود را کشیده ریسمان را باز کرده گفت: آیا عصائی یا خنجری یا سنگی یا استخوانی نیست که انسان بتواند بوسیله آن از خود دفاع کند؟ (مأمورین) بسرش ریختند و محکم او را بستند، آنگاه بدو گفتند: گردنت را بکش (تا سرت را بزیم) گفت: من در دادن جان بشما بخشش نکنم و در گرفتن آن شما را یاری ننمایم، پس یکی از غلامان ترك ابن زیاد که رشید نام داشت با شمشیر بگردنش زد ولی کارگر نشد، هانی گفت: بازگشت بسوی خدا است، بار خدایا بسوی رحمت و خوشنودی تو، سپس شمشیر دیگری باو زد و آن جناب را کشت (رحمه الله و رضوانه علیه و جزاه الله عن الاسلام و اهله خیر الجزاء).

و عبد الله بن زبیر اسدی در باره مسلم بن عقیل و هانی بن عروه رحمة الله علیهما این اشعار را گفته است:

1- اگر نمیدانی که مرگ چیست بنگر بهانی و مسلم بن عقیل در میان بازار.

2- بآن پهلوانی که شمشیر روی او را درهم شکست، و بآن دیگر که کشته از بالای بلندی در افتاد.

3- دستور امیر آن دو را گرفتار کرد، و بدین سرنوشت و روزگار دچار شدند که هر که در شب بهر راهی برود از این دو داستان کنند (و جریان گرفتاری و کشتنشان را برای یک دیگر بگویند).

4- تن بی سری را می بینی که مرگ رنگش را دگرگون کرده و خونها بینی که بهر راه ریخته شده.

5- جوانی را بینی که او با حیاتر بود از زن جوان شرمگین، و برنده تر بود (در دلاوری و شهامت) از شمشیر دو سر جلا داده شده.

6- آیا اسماء(بن خارجه که یکی از آن چند تنی بود که هانی را بنزد ابن زیاد بردند)آسوده خاطر سوار بر اسبها می شود در صورتی که طائفه مذحج(یعنی پیروان هانی)از او خون هانی را میخواهند.

7- و قبیلۀ مراد(که با هانی از يك تیره بودند)در اطراف اسماء گردش کنند و همگی چشم براه اویند که پرسش کنند یا پرسش شوند.

8- پس اگر شما(ای قبیلۀ مذحج و مراد)انتقام خون برادر خویش را نگیرید، پس زنان زناکاری باشید که باندکی راضی گشته اند.

و چون مسلم و هانی رحمة الله علیهما کشته شدند عبید الله بن زیاد سرهای آن دو را بهمراهی هانی بن ابی حیه و ادعی، و زبیر بن اروح تمیمی بنزد یزید بن معاویه فرستاد، و بنویسنده خود دستور داد برای یزید سرگذشت مسلم و هانی را بنویسد، پس نویسنده که همان عمرو بن نافع بود نامه را طولانی کرد، و او نخستین کسی بود که نامه ها را طولانی مینوشت، چون عبید الله در آن نامه نگریست خوشش نیامده گفت: این درازیها چیست، و این زیادیها برای چیه؟ بنویس: اما بعد سپاس برای خدائی است که حق امیر المؤمنین را گرفت و دشمن او را کفایت کرد، آگاه کنم امیر المؤمنین را که مسلم بن عقیل بخانه هانی بن عروه مرادی پناهنده شد و من دیده بانان و جاسوسها بر ایشان گماردم، و مردانی بکمین آن دو نهادم و نقشه ها برای آن دو کشیدم تا آن دو را از خانه بیرون کشیده و خدا مرا بر آن دو مسلط کرده پیش آوردم و گردن هر دو را زده سرهای آن دو را با هانی بن ابی حیه و ادعی و زبیر بن اروح تمیمی برای تو فرستادم، و این دو نفر(که نزد تو آیند) هر دو از فرمانبران و پیروان

ما و خیرخواهان بنی امیه هستند، پس امیر المؤمنین هر چه خواهد از جریان کار هانی و مسلم از این دو نفر از نزدیک جویا شود، زیرا اطلاع کافی و راستی و پارسائی در این دو است و السلام.

یزید در پاسخش نوشت: اما بعد همانا تو همچنان که من میخواستم بودی، بکردار مردان دورانیش رفتار کردی، و بی باکانه چون دلاوران پردل حمله افکندی، و ما را از دفع دشمن بی نیاز و کفایت کردی، و گمانی که من در باره تو داشتیم بیقین پیوستی و اندیشه مرا در باره خود نیک کردی، و من دو نفر فرستاده ات را پیش خواندم و از آن دو جویا شدم و در پنهانی اوضاع را پرسیده و دیدم در اندیشه و فضیلت همچنان بودند که نوشته بودی، پس در باره ایشان نیکی کن، و همانا بمن اطلاع داده اند که حسین بسوی عراق رو کرده، پس دیده بانان و مردان مسلح برای مردم بگمار، و مراقب باش، و با گمان بزدان بینداز، و بتهمت بکش (یعنی هر که را گمان مخالفت بر او بردی بدون درنگ بزدان افکن، و هر که را نسبت مخالفت با ما باو دهند اگر چه از روی تهمت باشد بکش) و هر خبری پس از این می شود بمن بنویس ان شاء الله.

فصل (3) حرکت سید الشهداء ع از مکه به سوی عراق

اشاره

بدان که خروج مسلم بن عقیل رحمة الله علیه در کوفه روز سه شنبه هشتم ذی حجه در سال شصت هجری بود، و شهادتش در روز چهارشنبه نهم همان ماه در روز عرفه بود، و حرکت کردن حسین علیه السلام از مکه بسوی عراق مصادف با همان روزی که مسلم در کوفه خروج کرد روز ترویه (هشتم ذی حجه) بود، و این پس از آنی بود که آن حضرت دنباله ماه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذی قعدة و هشت روز از ذی حجه سال شصت هجری

را در مکه ماند، و در این مدت که در مکه بود گروهی از مردم حجاز و بصره نزدش گرد آمده بخاندان و دوستان آن حضرت پیوستند، و چون اراده فرمود از مکه بسوی عراق رهسپار شود طواف کرد و میان صفا و مروه را سعی نمود، و از احرام خود بیرون آمده و احرام حج را مبدل بعمره کرد زیرا نمیتوانست حج را تمام کند از بیم آنکه او را در مکه بگیرند و بنزد یزید بن معاویه ببرند، پس آن حضرت با خاندان و فرزندان خود و آنان که باو از شیعیان پیوسته بودند از مکه بیرون آمد، و هنوز خبر شهادت مسلم باو نرسیده بود زیرا مسلم در همان روزی که آن حضرت علیه السلام از مکه بیرون آمد خروج کرد چنانچه گفته شد.

از فرزندق شاعر روایت شده که گفت: در سال شصت هجری بهمراه مادرم برای بجا آوردن حج بمکه میرفتم، پس همچنان که مهار شتر او را بدست داشتم و در حرم (حدود مکه که جزء حرم است) وارد شدم ناگاه حسین بن علی علیه السلام را دیدار کردم که با شمشیر و اسلحه از مکه بیرون میرود، پرسیدم این قطار شتر از کیست؟ گفتند: از حسین بن علی علیهما السلام است، پس بنزد آن حضرت آمده سلام کرده و عرض کردم: خداوند خواسته و آرزویت را در آنچه میخواهی روا سازد، پدر و مادرم بفدایت ای فرزند رسول خدا چه چیز تو را بشتاب واداشت که از انجام حج دست باز داری؟ فرمود: اگر شتاب نمیکردم گرفتار میشدم، سپس بمن فرمود: تو کیستی؟ عرض کردم: مردی از عرب میباشم و بخدا سوگند بیش از این من نپرسید (و تفتیش شناسائی مرا نمود) سپس فرمود: مرا از مردمی که در پشت سر داری (مردم عراق) آگاه کن (که در باره یاری ما چگونه هستند)؟ من عرض کردم: از مرد آگاهی

پرسیدی (و من خوب آنان را می شناسم) دل‌های مردم با شما است ولی شمشیرهاشان با دشمنانتان میباشد و قضا (و قدر الهی) از آسمان فرود آید و خدا آنچه خواهد بجا آورد، فرمود: راست گفتی کار بدست خدا است، و هر روزی در کاریست، پس اگر قضا (و خواست خدا) فرود آمد بدان چه ما میخواهیم و بدان خوشنودیم (و بر طبق دلخواه ما بود) پس خدای را بر نعمتهایش سپاس گوئیم و او خود نیروی شکرگزاریش را عنایت کند، و اگر بر دلخواه ما نشد پس دور نشود از خواسته خود آن کس که نیتش حق باشد و پرهیزکاری پیشه کند. من گفتم: آری (چنین است) خداوند تو را بآنچه دوست داری برساند و از آنچه بیم آن داری بر حذر دارد، و من پرسشهایی (دینی) از نذر و مناسک (حج) از آن حضرت کردم و پاسخ مرا داده آگاهم کرد، آنگاه اسب خود را براه انداخت و فرمود: درود بر تو و از همدیگر جدا شدیم.

و چون حسین بن علی علیها السلام از مکه بیرون رفت یحیی بن عاص بهمراهی گروهی که (برادر یحیی) عمرو بن سعید فرستاده بود بنزد آن حضرت آمدند (و این عمرو بن سعید بدستور یزید از شام ببهانه بجای آوردن حج با گروهی بمکه آمده بود که آن حضرت را در مکه دستگیر کند و بنزد یزید فرستد و اگر نه او را بکشد بهر صورت فرستادگان آمده و) عرض کردند: باز گرد، بکجا میروی؟ حضرت اعتنائی نکرده براه خود برفت در نتیجه دو دسته با تازیانه بجان هم افتادند و حسین علیه السلام و همراهانش بسختی مقاومت کرده براه افتادند (آنان نیز که چنان دیدند بمکه باز گشتند، سید الشهداء علیه السلام و همراهان همچنان راه را بسوی عراق پیمودند) تا به تنعیم (که نام جایی است در سه میلی یا چهار میلی مکه) رسیدند، در آنجا قافله ای دید که از یمن می آمدند، پس شترانی از آنان برای بارهای خود و همراهانش کرایه کرد و بصاحبان شتر فرمود: هر که از شما میخواهد با ما بعراق بیاید ما کرایه او را میدهیم و در زمان همراه بودنش باو نیکی کنیم، و هر که میخواهد در راه از ما جدا شود بهر اندازه که همراه

ما باشد کرایه آن اندازه راه او را می پردازیم، پس گروهی از آنان با آن حضرت براه افتادند، و گروهی دیگر از رفتن خودداری کردند.

از آن سو عبد الله بن جعفر (پسر عموی آن حضرت و شوهر خواهرش زینب علیها السلام) دو فرزند خود عون و محمد را بنزد حضرت فرستاد و نامه نیز بوسیله آن دو برای او فرستاد که در آن چنین نوشته بود:

اما بعد من ترا بخدا سوگند دهم که چون نامه مرا خواندی از این سفر بازگردی، زیرا من بر تو ترسناکم از این راهی که بر آن میروی از اینکه هلاکت تو و پریشانی خاندانت در آن باشد، و اگر امروز تو از میان بروی روشنائی زمین خاموش خواهد شد، زیرا تو چراغ فروزان راه یافتگان و آرزو و امید مؤمنان هستی، و براهی که میروی شتاب مکن تا من بدنبال این نامه خدمت شما برسم و السلام.

عبد الله (این نامه را فرستاد و از آن سو) بنزد عمرو بن سعید رفته از او درخواست کرد امان نامه برای حسین علیه السلام بفرستد و او را آرزومند سازد که از این راه باز گردد، پس عمرو بن سعید نامه برای آن حضرت نوشت و در آن نامه او را امیدوار به نیکی و صله کرد و بر جان خویش آسوده خاطر ساخت، و آن نامه را بوسیله برادرش یحیی بن سعید فرستاد، پس یحیی و عبد الله بن جعفر بآن حضرت رسیده و پس از آنکه پسران خود را فرستاده بود (خود نیز آمده) و نامه عمرو بن سعید را باو دادند و در بازگشت آن حضرت کوشش بسیار کردند، سید الشهداء علیه السلام فرمود: همانا من رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و مرا بآنچه بدنبال آن میروم دستور فرمود، آن دو گفتند: آن خواب چه بوده؟ فرمود: آن را برای

کسی نگفته و نخواهم گفت تا خدای خویش را دیدار کنم، پس همین که عبد الله بن جعفر از بازگشت او ناامید شد بدو فرزند خویش عون و محمد دستور داد ملازم آن جناب باشند و بهمراهش بروند، و در رکابش شمشیر زنند، و خود با یحیی بن سعید بمکه بازگشت پس حسین علیه السلام با شتاب بسوی عراق روان شد و توقف نفرموده تا بمنزل ذات عرق (که نزدیک دو مرحله راه بمکه است) رسید.

و چون خبر رهسپار شدن حسین علیه السلام از مکه بسوی کوفه بعید الله بن زیاد رسید حصین بن نمیر رئیس سربازان و نگهبانان خود را بقادسیه (که در پانزده فرسنگی کوفه است) فرستاد، و او لشکر و نگهبانی میان قادسیه و خفان (که بالاتر از قادسیه است) از یکسو، و میان قادسیه و قطقطانه (که نزدیکی کوفه است) از سوی دیگر بگمارد (و همه این مسیر را کنترل کرده و تحت نظر گرفت) و بمردم گفت: این حسین است که میخواهد بعراق بیاید (مراقب باشید)، و حسین علیه السلام چون بمنزل حاجز رسید که جایی است از بطن الرمة (بطن الرمة جایی است که حجاج بصره در آن فرود آیند و با آنان که از کوفه برای حج روند در آنجا بهم رسند) قیس بن مسهر صیداوی، و برخی گفته اند عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را بکوفه فرستاد، و هنوز خبر شهادت مسلم بن عقیل را نشنیده بود، و نامه بوسیله او بمردم کوفه نوشت:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » (نامه ایست) از حسین بن علی برادران از مؤمنین و مسلمانان خود سلام علیکم، همانا خدائی را سپاسگزارم که شایسته پرستشی جز او نیست.

اما بعد پس همانا نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که در آن از نیک اندیشی شما و فراهم آمدنتان برای یاری و گرفتن حق از دست رفته ما خبر میداد، من از خدا خواسته ام که کار ما را نیک گرداند،

و بهترین پاداش را در این باره بشما بدهد، و من در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه روز ترویة از مکه بسوی شما رهسپار شدم، و چون این فرستاده من بشما رسید در کار خود بشتابید و کوشش کنید، زیرا من همین روزها بر شما درآیم، و السّلام علیکم و رحمة الله و بركاته.

و مسلم بن عقیل بیست و هفت شب پیش از آنکه کشته شود نامه بآن حضرت علیه السّلام نوشته بود، و مردم کوفه نیز نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای یاری تو آماده است، درنگ مکن (و بشتاب).

گرفتاری قیس بن مسهر صیداوی فرستاده آن حضرت و ملحق شدن زهیر به آن حضرت و جریانات دیگر

قیس بن مسهر که نامه حضرت را می آورد بسوی کوفه آمد بقادسیه رسید (دیده بانان) حصین بن نمیر او را گرفته بنزد عبید الله بن زیاد فرستاد، عبید الله باو گفت: (دست از تو بردارم تا اینکه جریان کارت را بگوئی یا) بمنبر روی و حسین بن علی دروغگو را ناسزا بگوئی، قیس بمنبر رفت و حمد و ثنای خدای را بجا آورد سپس گفت: ای گروه مردم این حسین بن علی بهترین بندگان خدا پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) است (که بسوی شما می آید) و من فرستاده او بجانب شما بودم پس او را بپذیرید، و عبید الله بن زیاد و پدرش را لعنت کرد و برای علی بن ابی طالب از خدا رحمت خواست و بر او درود فرستاد، عبید الله دستور داد او را از بالای بام قصر بزیر اندازند، و چون او را بینداختند درهم شکسته شده از دنیا رفت، و برخی گفته اند که دست بسته او را بزمین انداختند، پس استخوانهایش درهم شکست و هنوز رمقی در او بود، مردی که نامش عبد الملك بن عمیر لخمی بود پیش آمد و سرش را برید بدو گفتند: این چه کار ناشایستی بود کردی و سرزنش کردند؟ گفت: خواستم آسوده اش سازم.

حسین علیه السلام از منزل حاجز براه افتاد و بسوی کوفه می آمد تا رسید بآبی از آبهای که در آن بیابان بود در آنجا عبد الله بن مطیع عدوی را دید که در کنار آن آب فرود آمده، چون حسین علیه السلام را دید بنزد آن حضرت رفت و گفت: پدر و مادرم بقرابت ای پسر رسول خدا چه چیز تو را بدین سرزمین کشانده و حضرت را گرفته از اسب فرود آورد- حسین علیه السلام فرمود: چنانچه میدانی معاویه از این جهان رخت بر بست، پس مردم عراق بمن نوشتند و مرا بسوی خویش خواندند، عبد الله بن مطیع عرض کرد: ای فرزند رسول خدا خدا را بیاد تو می آورم از اینکه حریم اسلام بسبب تو پاره شود، ترا بخدا سوگند دهم در باب حرمت قریش، ترا بخدا سوگند دهم در باره حرمت عرب، بخدا سوگند اگر آنچه در دست بنی امیه است (از خلافت) بخواهی هر آینه تو را میکشند، و اگر ترا کشتند پس از تو هرگز از دیگری چشم ترس نخواهند داشت، بخدا سوگند این حرمت اسلام است که پاره شود، و حرمت قریش و حرمت عرب است پس این کار را مکن و بکوفه مرو، و خود را در برابر جنگ بنی امیه قرار مده حسین علیه السلام سخن او را نپذیرفت جز اینکه بهمان راه برود از آن سو عبید الله بن زیاد دستور داد راه واقصه (که نام جایی است در راه مکه) تا شام و تا راه بصره همه را ببندند و نگذارند کسی از این راهها بیرون رود یا درآید، و حسین علیه السلام براه خویش میرفت و خبر از جایی نداشت تا بعربها برخورد از ایشان پرسید (چه خبر؟) گفتند: نه بخدا ما خبری نداریم جز اینکه (راهها را بر ما بسته اند) نمی توانیم بیرون رویم و نه بجائی درآئیم، پس حضرت براه خود ادامه داد.

و حدیث کنندگان گروهی از قبیلۀ فزاره و بحیلۀ گویند: ما بهمراه زهیر بن قین بجلی بودیم آنگاه که از مکه بیرون آمدیم، و با قافلۀ حسین علیه السلام هم سفر بودیم (و هم چنان که او با همراهانش بسوی کوفه میرفت ما

نیز جداگانه بهمراه زهیر میرفتیم و از آنجا که از بنی امیه اندیشه داشتیم نمیخواستیم با او هم منزل شویم) و چیزی نزد ما ناخوش تر از این نبود که در جایی با او هم منزل شویم، تا اینکه حسین علیه السلام برفت و در جایی فرود آمد که ما نیز جز این چاره نداشتیم که در آنجا فرود آییم، پس حسین در یکسو فرود آمد و ما نیز در سوی دیگر فرود شدیم، در این میان که ما نشسته بودیم و مشغول خوردن غذائی بودیم ناگاه مردی از طرف حسین علیه السلام نزد ما آمده سلام کرد سپس بر ما درآمده گفت: ای زهیر بن قین همانا ابا عبد الله الحسین علیه السلام مرا بسوی تو فرستاده است که (بگویم) بنزد او بروی؟ پس هر که با ما نشسته بود آنچه در دست داشت انداخت و خموش نشستیم مانند اینکه پرنده بر سر ما است (هیچ جنبش نمیکردیم) زن زهیر باو گفت: سبحان الله! آیا پسر پیغمبر خدا بسوی تو میفرستد و تو بسوی او نمیروی؟ چه شود که نزدش بروی و سخنش را بشنوی سپس باز گردی؟ زهیر بن قین بنزد آن حضرت علیه السلام رفت و چیزی نگذشت که خوشحال برگشت بدانسان که صورتش میدرخشید، و دستور داد خیمه های او را بکنند و بارها و اسباب سفر او را بسوی حسین علیه السلام ببرند، آنگاه بزنش گفت: تو را طلاق دادم و آزادی، پیش کسان خود برو، زیرا من دوست ندارم بسبب من گرفتار شوی، سپس بهمراهان خود گفت: هر کس از شما میخواهد پیروی من کند، و گر نه اینجا آخرین دیدار ما است، من برای شما حدیثی بیان کنم (و آن اینست که): ما در دریا (در راه دین) جنگ کردیم و خداوند پیروزی بهره ما کرد و غنیمتهائی بچنگ آوردیم، سلمان فارسی رحمه الله (که در آن جنگ بود) بما گفت: آیا بدان چه خداوند از این پیروزی بهره شما کرده و باین غنیمتها که بدست آورده اید خورسند و شادان هستید؟ گفتیم: آری، سلمان گفت: هنگامی که آقای جوانان آل محمد را دیدار کنید آنگاه در جنگ کردن بهمراه او شادتر باشید از این غنیمتها که امروز بدست شما رسیده (سپس زهیر گفت): اکنون من همه شما را بخدا میسپارم، و پس از آن بخدا سوگند پیوسته در میان همراهان

حسین علیه السلام نبود تا آنکه کشته شد.

و عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشعل که هر دو از طائفه بنی اسد بودند روایت کنند و گویند:

چون ما حج بجای آوردیم اندوهی نداشتیم جز اینکه در راه بحسین علیه السلام برسیم و بنگریم سرانجام کارش بکجا میکشد، پس بسوی کوفه براه افتادیم و شتران خود را بشتاب میراندیم تا در منزل زرود (که نام جایی است) بآن حضرت رسیدیم، و چون نزدیک باو شدیم مردی را از اهل کوفه دیدیم (که می آید و) چون حسین علیه السلام را دیدار کرد راه خود را کج کرد و حسین علیه السلام ایستاد گویا میخواست او را ببیند و (چون دید آن مرد راه را کج کرد) رهایش کرده براه افتاد، ما نیز بدنبال آن حضرت براه افتادیم، پس یکی از ما گفت: نزد این مرد برویم از (اوضاع و احوال کوفه از) او پرسیم زیرا خبر کوفه نزد اوست ما بسوی آن مرد رفته تا باو رسیده گفتیم: «السلام علیک» گفت: «و علیکم» بدو گفتیم: ای مرد از چه قبیله ای هستی؟ گفت: از قبیله بنی اسد بود گفتیم: ما نیز از بنی اسد هستیم تو کیستی؟ گفت من بکر بن فلان هستم، ما نیز نسب خود را برای او بیان داشتیم (و پس از اینکه همدیگر را شناختیم) باو گفتیم: ما را از مردمی که پشت سر گذاشتی آگاه کن؟ گفت: آری من از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند، و آن دورا دیدم که پاهایشان را گرفته و در بازار میکشیدند،

رسیدن خبر شهادت مسلم به آن حضرت

پس ما برگشتیم تا بحسین علیه السلام رسیدیم و با او براه افتادیم تا شامگاهی بمنزل ثعلبیه فرود آمد هنگامی که فرود آمد ما بنزد آن حضرت آمده بر او سلام کردیم، پاسخ سلام ما را داد، ما باو عرض کردیم: خدایت رحم کند همانا نزد ما خبری است که اگر بخواهی آشکارا آن را برای تو بگوئیم، و اگر خواهی پنهانی

حضرت نگاهی بما و بأصحاب خود کرد سپس فرمود: پرده میان من و ایشان نیست (و اینان همگی محرم اسرار منند و رازی را از ایشان پوشیده ندارم) باو گفتیم: آیا دیدی آن سواری که دیروز عصر با او روبرو گشتی؟ فرمود: آری و من میخواستم از او پرسش (اوضاع و احوال را) بکنم گفتیم:

بخدا ما بخاطر تو از او خبرگیری کردیم و از پرسش کردن شما را کفایت نمودیم، و او مردی بود از قبیله ما خردمند و راستگو و دانا، و او بما خبر داد که از کوفه بیرون نیامده بود تا مسلم و هانی کشته شده و آن مرد خود دیده بود که پاهایشان را گرفته و بدنهایشان را در بازار میکشیدند، حسین علیه السلام فرمود:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ» رحمت خدا بر ایشان باد، و این سخن را چند بار بر زبان جاری کرد پس ما باو عرض کردیم: ما تو را بخدا سوگند میدهیم در باره جان خود و خاندانت که از همین جا بازگردی زیرا که تو در کوفه یاور و شیعه نداری، بلکه میترسیم همه آنان در کار آزار و زیان تو باشند؟ آن حضرت نگاهی پسران عقیل کرده فرمود: چه اندیشید همانا مسلم کشته شد؟ آنان گفتند:

بخدا ما باز نگریم تا انتقام خون خود را بگیریم یا آنچه او چشید ما هم بچشیم حسین علیه السلام رو بما کرده فرمود: پس از اینان خیری در زندگی نیست! ما (از این سخن) دانستیم که تصمیم بر رفتن (باین راه) دارد (و چیزی جلوگیری او نخواهد شد) پس ما باو عرض کردیم: خداوند آنچه خیر است برای تو پیش آورد، فرمود: خدا شما را رحمت کند، همراهان آن حضرت عرض کردند: بخدا تو مانند مسلم بن عقیل نیستی و اگر بکوفه درائی مردم بسوی تو بشتابند (و یاریت کنند) حضرت خاموش شد و در آنجا بماند تا چون هنگام سحرگاه شد بجوانان و غلامان خود فرمود: آب بسیار بردارید، آنان آب بسیاری کشیده همراه برداشتند سپس از آنجا کوچ کردند، پس آمد تا بمنزل زباله رسید، و در آنجا خبر شهادت عبد الله یقطر باو رسید (مترجم گوید: در سابق گذشت که آن کس که در کوفه پس از مسلم و هانی کشته شد و نامه آن حضرت را برده بود قیس بن مسهر صیداوی بود و مؤلف محترم در آنجا یادآوری فرمود که

بنا بگفته برخی آن کس عبد الله یقطر برادر رضاعی آن جناب بود، و این روایت بنا بر گفته این دسته است، و بنا بآنچه خود مؤلف (ره) اختیار فرمود قیس بن مسهر بوده) بهر حال حسین علیه السلام نامه بیرون آورد و برای مردم خواند بدین مضمون:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » اما بعد همانا خبر دهشت انگیزی بما رسیده و آن (خبر) کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله یقطر است، و همانا شیعیان ما دست از یاری ما کشیده اند، پس هر که میخواهد بازگردد باکی بر او نیست و بازگردد، و ذمه و عهدی از ما بر او نیست، مردم از کنار او پراکنده شده و بچپ و راست رفتند تا همان همراهانش که از مدینه با او آمده بودند بجای ماندند و اندکی که از آن پس بایشان پیوستند، و اینکه امام علیه السلام این کار را کرد برای آن بود که آن جناب علیه السلام میدانست همانا این عربهایی که دنبالش آمده اند پیروی ایشان از آن حضرت بخاطر این بوده که گمان کرده اند او بشهری در خواهد آمد و مردم آنجا فرمان پذیر او خواهند شد، و حضرت این معنی را خوش نداشت و میخواست اینان باین راهی که میروند بدانند سرانجام آن چیست، و ندانسته اقدام بکاری نکنند، و چون سحرگاه شد بهمراهان خود دستور داد آب بسیار بردارند سپس برفتند تا بیطن عقبه رسیده در آنجا فرود آمد، پیرمردی از بنی عکرمه را در آنجا دیدار کرد که نامش عمرو بن لوزان بود، پیر گفت: بکجا میروی؟ فرمود: بکوفه، پیر گفت: ترا بخدا سوگند دهم که بازگردی زیرا بخدا نروی جز بسوی سرنیزه ها و شمشیرهای برنده، و این مردمی که بسوی تو فرستاده (و ترا دعوت کرده اند) اگر از جنگ با دشمن تو را کفایت میکردند و کارها را برای تو آماده و روبراه میکردند آنگاه تو

بر ایشان وارد میشدی نیکو بود، ولی با این وضع که شما بیان میکنی (و این بیوفائیهها که از آنان بگوش تو رسیده) من صلاح در این کار شما نمی بینم، حضرت فرمود: ای بنده خدا آنچه تو اندیشی بر من پوشیده نیست، و لکن خدای تعالی در کار خود مغلوب نشود (یعنی آنچه اراده حق تعالی بر آن قرار گرفته جز آن نخواهد شد) سپس فرمود: بخدا دست از من بردارند تا خون من بریزند، و چون چنین کردند خداوند بر ایشان مسلط سازد کسی را که آنان را زبون و پست کند تا بدان جا که پست ترین و زبون ترین امتها شوند.

برخورد آن حضرت با حر بن یزید ریاحی

سپس از آنجا رهسپار شد تا بمنزل شراف رسید چون سحرگاه شد همچنان بجوانان دستور فرمود آب بسیار بردارند، سپس براه افتاد و تا نیمه روز راه رفت، و همچنان که براه میرفت مردی از همراهان گفت: «الله اکبر» حسین (ع) نیز فرمود: الله اکبر، چرا تکبیر گفتی؟ عرض کرد: درختان خرما دیدم، گروهی از اصحاب گفتند: بخدا اینجا سرزمینی است که ما هرگز درخت خرما در آن ندیده ایم، حسین (ع) فرمود: پس چه می بینید؟ گفتند: بخدا می بینیم گوشه‌های اسب است، فرمود: من نیز بخدا همان را می بینم، سپس فرمود: ما در اینجا پناهگاهی نداریم که بدان پناه بریم و آن را در پشت سر قرار داده و از یک رو با این لشکر روبرو شویم؟ ما باو گفتیم: چرا این منزل ذو حسم است که در سمت چپ شما است، اگر بدان جا پیشی گیرید آنجا چنان است که شما میخواهید (یعنی تپه ای هست که آن را پشت سر قرار داده و از یکسو با این لشکر که میرسند روبرو خواهید شد) پس آن حضرت سمت چپ راه را گرفته ما نیز با او بدان سو رفتیم، چیزی نگذشت که گردنهای اسبان پیدا شد و چون نیک نگر بستیم

از راه بیکسو شدیم، و چون که دیدند ما راه را کج کردیم آنان نیز راه خود را بسوی ما کج کردند، و گویا سرهای نیزه ایشان چون پرندۀ یعسوب بود (مترجم گوید: «یعاسیب» جمع «یعسوب» است و مقصود از آن درینجا پرندۀ هائی است کوچکتر از ملخ که دارای چهار پر بسیار نازک است، و دم باریک و درازی دارد، و بیشتر در روی آب پرواز میکند و دم خود را بر آب میزند، و عرب چیزهای باریک را بدم آن حیوان یا خود آن تشبیه میکنند) و پرچمهای آنان گویا بالهای پرندگان بود، پس آنان برای بچنگ آوردن آن پناهگاه بسوی ذی حسم پیشی گرفتند، و ما از آنان پیشی جسته آن مکان را در تصرف خویش درآوردیم، حسین (ع) دستور داد خیمه ها و چادرها را در آنجا برپا کردند، و آن لشکر رسیدند و نزدیک هزار نفر سوار بودند همراه حر بن یزید تمیمی، پس پیامد تا با لشکر خود در گرمای طاقت فرسای نیمه روز در برابر حسین (ع) ایستاد، و حسین (ع) با یاران خود عمامه ها بر سر بسته شمشیرها را بگردن آویزان نموده بودند، حضرت (که آثار تشنگی در لشکر حر دید) بجوانان خود فرمود: این مردم را آب دهید و سیرابشان کنید، و دهان اسبانشان را نیز تر کنید، پس چنان کردند، و پیش آمده کاسه ها و جامها را از آب پر کرده نزدیک دهان اسبها میبردند و همین که سه دهن یا چهار یا پنج دهن میخوردند از دهان آن اسب دور میکردند و اسب دیگری را آب میدادند تا همه را باین کیفیت آب دادند، علی بن طعان محاربی گوید: من آن روز در لشکر حر بودم و آخرین نفری بودم که دنبال لشکر بدان جا رسیدم، چون حسین (ع) تشنگی من و اسبم را دید فرمود: راویه را بخوابان (راویه بمعنای شتر آبکش، و بمعنای مشک آب نیز آمده، علی بن طعان) گوید: راویه پیش من بمعنای مشک بود (و مراد حضرت شتر آبکش بود، از این رو من مقصود او را نفهمیدم، امام (ع) که متوجه شد من نفهمیدم) فرمود: ای پسر برادر شتر را بخوابان، من شتر را خواباندم فرمود: بیاشام من هر چه میخواستم بیاشام آب از دهان مشک میریخت، حسین (ع) فرمود: سر مشک را به پیچان، من ندانستم چه بکنم، پس خود آن جناب برخاست و آن را پیچاند پس آشامیدم و اسبم را نیز سیراب کردم.

و حر بن یزید از قادسیه می آمد، و عبید الله بن زیاد حصین بن نمیر را فرستاده بود و باو دستور داده بود بقادسیه فرود آید و حر بن یزید را از پیش روی خود با هزار سوار بسر راه حسین بفرستند، پس حر همچنان برابر حسین علیه السلام ایستاد تا هنگام نماز ظهر شد، پس آن حضرت علیه السلام حجاج بن مسروق را دستور فرمود اذان نماز گوید، و چون هنگام گفتن اقامه و وقت خواندن نماز شد حسین علیه السلام لباس پوشیده و نعلین برپا کرد و از بهر نماز بیرون آمد، پس حمد و ثنای خدای را بجا آورد سپس فرمود: ای گروه مردم من بنزد شما نیامدم تا آنگاه که نامه های شما بمن رسید و فرستادگان شما بنزد من آمدند که بنزد ما بیا زیرا ما امام و پیشوائی نداریم، و امید است خدا بوسیله تو ما را براهنمائی و حقیقت فراهم آورد، پس اگر بر سر همان گفته ها و سخن خود هستید من بنزد شما آمده ام، و شما پیمان و عهدی بمن بدهید (و بیعت خود را با من تازه کنید) که بسبب آن آسوده خاطر باشم، و اگر این کار را نمیکنید و آمدن مرا خوش ندارید از آنجا که آمده ام بهمانجا باز می گردم؟ همگی خاموش گشته کسی از آنان سخن نگفت، حضرت باذان گو فرمود: اقامه بگو، و نماز برپا شد، پس بحرّ فرمود: آیا میخواهی تو هم با همراهان خود نماز بخوانی؟ عرض کرد: نه، بلکه شما نماز بخوان و ما نیز پشت سر شما نماز میخوانیم، پس حسین علیه السلام با ایشان نماز خواند، سپس بخیمه خود درآمد و اصحابش نزد او گرد آمدند، و حر نیز بجای خویش بازگشت و بخیمه که برای او در آنجا برپا کرده بودند درآمد و گروهی از همراهانش بنزد او آمده، و بقیه آنان بصف لشکر که در آن بودند بازگشتند، هر مردی از آنان دهنه اسب خود را گرفت و در سایه آن نشست، چون هنگام عصر شد حسین علیه السلام دستور فرمود: آماده رفتن شوند، همراهان

حضرت آماده رفتن شدند، سپس بمنادی خود دستور داد برای نماز عصر آواز دهد و اقامه نماز گفته، امام حسین علیه السلام پیش آمده ایستاد و نماز عصر خواند و چون سلام داد بسوی آن مردم برگشت و حمد و ثنای خدای را بجا آورد سپس فرمود: اما بعد ای گروه مردم همانا اگر شما از خدا بترسید و حق را برای اهل آن بشناسید بیشتر باعث خوشنودی خداوند از شما می باشد و ما خاندان محمد (ص) هستیم و سزاوارتر بفرمانروائی بر شمائیم از اینان که ادعای چیزی کنند که برای ایشان نیست، و بزور و ستم در میان شما رفتار کنند، و اگر فرمانروائی ما را خوش ندارید و میخواهید در باره حق ما نادان بمانید، و اندیشه شما اکنون جز آن است که در نامه ها بمن نوشتید و فرستادگان شما بمن گفتند هم اکنون از نزد شما بازگردم؟ حر گفت: من بخدا نمیدانم این فرستادگان و این نامه ها که میگوئی چیست! حسین علیه السلام ببرخی از یارانش (که نام او عقبه بن سمعان بود) فرمود: ای عقبه بن سمعان آن دو خرجین (و دو کیسه بزرگی) که نامه های ایشان در آن است بیرون بیا، پس آن مرد دو خرجین پر از نامه و کاغذ بیرون آورد و جلوی آن حضرت ریخت، حر گفت: ما از آن کسان نیستیم که این نامه ها را بتو نوشته اند، و ما تنها دستور داریم که چون تو را دیدار کردیم از تو جدا نشویم تا تو را در کوفه بر عبید الله در آوریم، حسین علیه السلام فرمود: مرگ برای تو نزدیک تر از این آرزو است، سپس رو باصحاب خود کرده فرمود:

سوار شوید، همراهان آن حضرت سوار شده و درنگ کردند تا زنان نیز سوار شده آنگاه فرمود: (براه مدینه) بازگردید، همین که رفتند بازگردند آن لشکر از بازگشت آنان جلوگیری کردند، حسین علیه السلام بحر فرمود:

مادر بعزایت بنشیند (از ما) چه میخواهی؟ حر گفت: اگر کسی از عرب جز تو در چنین حالی که تو در آن هستی این سخن را بمن میگفت من نیز هر که بود نام مادرش را بعزا گرفتن میبردم، ولی بخدا من نمی توانم نام مادر

تورا جز بهترین راهی که توانائی بر آن دارم ببرم، حسین علیه السلام فرمود: پس چه میخواهی؟ گفت: میخواهم شما را بنزد امیر(یعنی عبید الله) ببرم، فرمود: بخدا من همراه تو نخواهم آمد، حر گفت: من نیز بخدا دست از تو باز ندارم، و سه بار این سخنان میان آن حضرت و حر رد و بدل شد، و چون سخن میانشان بسیار شد، حر گفت: من دستور جنگ کردن با شما ندارم، جز این نیست که دستور دارم از تو جدا نشوم تا شما را بکوفه ببرم اکنون که از آمدن بکوفه خودداری میکنی، پس راهی در پیش گیر که نه بکوفه برود و نه بمدینه، و میانۀ(گفتار) من و(گفتار) شما انصاف برقرار گردد، تا من در این باب نامه بامیر(یعنی) عبید الله بنویسم، شاید خدا کاری پیش آرد که سلامت دین من در آن باشد و آلودۀ بچیزی در کار تو نشوم، از اینجا روانه شو، پس حضرت از سمت چپ راه قادسیه(که بکوفه میرفت) و راه عذیب(که بمدینه میرفت) براه افتاد و حر نیز با همراهانش با آن حضرت میرفتند، و حر همچنان بآن جناب میگفت: ای حسین من خدا را در بارۀ خود بیاد تو آورم(و بخدا سوگندت دهم) که اگر بخواهی جنگ کنی کشته خواهی شد! حسین علیه السلام فرمود:

آیا بمرگ مرا بیم دهی؟ و آیا اگر مرا بکشید کارهای شما روبراه می شود(و خاطرتان آسوده خواهد شد؟ یعنی این فکر اشتباهی است که شما میکنید؟) و من چنان گویم که برادر اوس پسر عمویم که میخواست بیاری رسول خدا(ص) برود، و پسر عمویم او را بیم میداد و میگفت: کجا میروی؟ کشته خواهی شد در(پاسخش) گفت:

1- من میروم و مرگ برای جوان(یا جوانمرد) ننگ نیست، هنگامی که نیتش حق باشد و در حال اسلام بجنگد.

2- و در راه مردان صالح و شایسته جانبازی کند، و از نابودشدگان(در دین) جدا گشته، بگنجهکاری پشت کند.

3- پس (در این صورت) اگر زنده ماندم پشیمان نیستم و اگر مردم سرزنشی ندارم، بس است برای تو که زنده بمانی و بینی تو را بخاک بمالند (و زبون شوی).

حر بن یزید که این سخن را شنید (دانست آن حضرت تن بکشته شدن داده ولی تن بخواری و تسلیم شدن پسر زیاد نداده، از این رو،) بکناری رفت و با همراهان خود از یکسو میرفت، و حسین (ع) از سوی دیگر، تا بمنزل عذیب الیهجانات رسیدند، از آنجا نیز حسین (ع) بگذشت تا بقصر بنی مقاتل رسید و در آنجا فرود آمد، در آنجا چشمش بخیمه افتاد پرسید: این خیمه از کیست؟ گفتند: از عبید الله بن حر جعفی است حضرت فرمود: او را بآمدن پیش من بخوانید، چون فرستاده حضرت بنزد او آمد باو گفت: این حسین بن علی (ع) است که ترا میخواند، عبید الله گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بخدا من از کوفه بیرون نشدم جز بخاطر اینکه خوش نداشتم در آنجا باشم و حسین (ع) با آنجا درآید، بخدا من نمیخواهم او را دیدار کنم و نه او مرا ببیند؟ فرستاده نزد آن حضرت آمده سخن او را بعرض رسانید، پس حسین (ع) برخاسته بنزد او آمد و بر او وارد شده سلام کرده نشست سپس او را بهمراهی خود دعوت کرد، عبید الله بن حر همان سخن را (که بفرستاده آن حضرت گفته بود) بازگو کرد، حسین (ع) فرمود: پس اگر یاری ما نمی کنی پرهیز از اینکه با ما جنگ کنی، زیرا بخدا سوگند کسی نیست که فریاد بی کسی ما را بشنود و سپس یاری ما را نکند جز اینکه نابود شود! عبید الله گفت: اما این کار هرگز نخواهد شد ان شاء الله تعالی.

پس حسین (ع) از پیش او برخاست تا بخیمه های خویش درآمد، و چون آخر شب شد بجوانان خویش دستور داد آب بردارند، و سپس دستور داد کوچ کنند، و از قصر بنی مقاتل کوچ کرد، عقبه

بن سمعان گوید: ساعتی بهمراه آن جناب برفتیم و همچنان که آن حضرت بر روی اسب بود اندک خوابی او را گرفت و پس از اینکه از خواب بیدار شد میگفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» و دوبار یا سه بار این کلمات را بر زبان جاری کرد، فرزندش علی بن الحسین (ع) پیش آمده گفت:

از چه حمد خدای را بجای آوردی و «انا لله...» بر زبان راندی؟ فرمود: پسر جان اندکی خواب رفتم، پس (در آن خواب اندک) سواری را دیدم که پیش روی من آشکار شد و میگفت: این گروه میروند و مرگها بسوی ایشان میروند! دانستم که آن جانهای ما است که خبر مرگ ما را میدهد، علی گفت:

پدر جان خداوند بدی برای شما پیش نیاورد آیا مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: چرا- سوگند بدان خدائی که بازگشت بندگان بسوی اوست- (ما برحقیم) گفت: پس ما در چنین حالی باک نداریم از اینکه بر حق بمیریم، حسین (ع) با او فرمود: خدایت بهترین پاداشی که فرزندی از پدر خود برد بتو عنایت کند، و چون صبح شد فرود آمده نماز بامداد بخواند و بشتاب سوار شد و با همراهان و اصحاب سمت چپ را گرفته میخواست آنان را (از لشکر حر) پراکنده سازد، پس حر بن یزید می آمد و او و یارانش را (بسمت راست که بکوفه میرفت) باز میگرداند، و هر گاه حر آنان را بسمت کوفه باز میگرداند و سخت میگرفت آنان نیز مقاومت کرده از رفتن بسمت راست خودداری میکردند، و حر با همراهان بکناری میرفتند، پس همچنان بسمت چپ رفتند تا به نینوی همان جا که حسین (ع) فرود آمد رسیدند، در این هنگام سواری که بر اسبی نیکو سوار بود و سلاح جنگ بتن داشت، و کمان بر دوش افکنده بود از سمت کوفه رسید، پس همگی چشم براه او ایستادند، چون بانان رسید بحرین یزید و همراهانش سلام کرده و بحسین (ع) و یارانش سلام نکرد، و نامه از عیبید الله بن زیاد بحر داد که در آن نامه نوشته بود: اما بعد

چون نامه من بتو رسید و فرستاده من نزد تو آمد کار را بر حسین سخت بگیر، و او را در زمینی بی پناهگاه که نه سبزی در آنجا باشد و نه آبی فرود آر، پس همانا من فرستاده خود را دستور داده ام همراه تو باشد و از تو جدا نشود تا خبر انجام دستور مرا برایم بیاورد. والسلام.

چون نامه را خواند حر بان حضرت و یارانش گفت: این نامه امیر: عبید الله است که بمن دستور داده همان جا که نامه رسید (برای فرود آمدن) بشما سخت بگیرم، و این نیز فرستاده اوست که دستورش داده از من جدا نشود تا دستورش را در باره شما انجام دهم، پس یزید بن مهاجر کندی که در میان یاران حسین (ع) بود بفرستاده ابن زیاد نگاه کرده او را شناخت، پس باو گفت: مادرت بعزایت بنشیند این چه کار ناشایسته ایست که بدنبال آن آمده ای؟ گفت: پیروی از امام خود نموده و به بیعت خود پایداری کرده ام؟ یزید بن مهاجر باو گفت: بلکه خدای خود را نافرمانی کرده و پیشوای (ناحق) خود را در باره نابودی خودت پیروی کرده، و ننگ و آتش را برای خویشتن فراهم کرده ای، و بد امام و پیشوائی است امام تو، خدای تعالی فرماید: «و گردانیدیم ایشان را پیشوایانی که میخوانند بسوی آتش و روز قیامت یاری نمی شوند» (سوره قصص آیه 41) و پیشوای تو از این پیشوایان است!

ورود حضرت به زمین کربلا

و حر بن یزید کار را سخت گرفت که در همان مکانی که نه آب بود و نه آبادی پیاده شوند، حسین (ع) فرمود: وای بحال تو بگذار باین ده یعنی نینوی و غاضریه، یا آن دیگر یعنی شفییه فرود آئیم؟ گفت: بخدا نمی توانم (زیرا) این (فرستاده) مردی است که برای دیده بانی نزد من آمده (که ببیند آیا من بدستور عبید الله رفتار میکنم یا نه، و من ناچارم در برابر چشم او دستورش را انجام دهم) زهیر بن قین گفت:

بخدا ای فرزند رسول خدا من می بینم که کار پس از آنچه اکنون می بینید سخت تر باشد، همانا جنگ با این گروه در این ساعت بر ما آسانتر است از جنگیدن کسانی که پس از این بنزد ما خواهند آمد؟ بجان خودم سوگند پس از این لشکری بسوی ما آیند که ما برابری آنان نتوانیم (پس اجازه فرما با اینان بجنگیم؟) حسین (ع) فرمود: من کسی نیستم که آغاز بجنگ ایشان کنم (و من این کار را شروع نخواهم کرد) پس آن حضرت فرود آمد و آن در روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یک هجری بود.

چون فردا شد عمر بن سعد بن ابی وقاص با چهار هزار سوار بیامد و در نینوی مسکن گرفت و عروۀ بن قیس احمسی را بنزد حسین (ع) فرستاده گفت: بنزد او برو و پیرس برای چه باین سرزمین آمدی و چه میخواهی؟ و این عروۀ از کسانی بود که خود نامه برای حضرت نوشته بود پس شرم کرد نزد آن حضرت بیاید (و کار را بدیگری حواله کرد) عمر بن سعد این کار را بهمه بزرگانی که نامه بآن حضرت نوشته بودند پیشنهاد کرد و همگی از انجام آن خودداری کردند، کثیر بن عبد الله شعبی - که مردی دلاور و بیباک بود و چیزی جلوگیر او در کارها نبود - برخاسته گفت: من بنزد او میروم و بخدا اگر بخواهی او را در دم غافلگیر کرده میکشم؟ عمر گفت: نمیخواهم او را بکشی ولی بنزد او برو و پیرس:

برای چه باینجا آمده ای؟ کثیر بنزد آن حضرت آمده چون ابو ثمامه صاندی (که از یاران سید الشهداء (ع) بود) او را دید عرض کرد: خدا کارت را به نیکی پایان دهد ای ابا عبد الله بدترین مردم زمان و بی باکترین و خونریزترین آنان بنزد تو آید و برخاسته سر راه او آمد و گفت: (اگر میخواهی نزدیک بیائی) شمشیرت را بگذار! گفت: نه بخدا این کار را نمی کنم جز این نیست که من فرستاده هستم پس اگر سخن

مرا بشنوید پیغامی که آورده ام بشما بازگویم و اگر نپذیرید، بازگردم، ابو ثمامة گفت: پس من قبضه شمشیر تو را نگه میدارم آنگاه سخت را بازگو؟ گفت: نه بخدا دست تو بآن نخواهد رسید، ابو ثمامة گفت: پس پیغامت را بمن بگو تا من برسانم ولی من نمیگذارم تو نزدیک بآن جناب بشوی، زیرا تو مرد تبهکاری هستی! او بهم دشنام داده کثیر بسوی عمر بن سعد بازگشت و جریان را باو گفت، پس عمر قره بن قیس حنظلی را پیش خوانده گفت: ای قره وای بر تو، برو حسین را دیدار کن و بپرس برای چه باینجا آمده؟ و چه میخواهد؟ قره بنزد آن حضرت آمد، چون حسین (ع) او را بدید فرمود: آیا این مرد را می شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: آری این مردی است از قبیله حنظلة تمیم و خواهرزاده ما است و من او را مردی خوش عقیده میدانستم و باور نداشتم که در این معرکه حاضر گردد (و بجنگ شما بیاید) پس نزدیک آمد و پیغام عمر بن سعد را رساند، حسین (ع) فرمود: مردم شهر شما بمن نوشتند بدینجا بیایم پس اگر آمدن مرا خوش ندارید من باز میگردم، سپس حبیب بن مظاهر باو گفت: وای بر تو ای قره کجا بنزد مردم ستمکار بازگردی (اینجا بمان) و یاری کن این مردی را که بوسیله پدرانش خداوند تو را نیرو داد بسعادت و بزرگواری! قره بحیب گفت: پیش صاحب خویش بازگردم و پاسخ این پیغام را برسانم آنگاه در این باره فکری کنم! پس بسوی عمر بن سعد بازگشت و سخن آن حضرت را باو گفت، عمر گفت: امیدوارم خداوند مرا از جنگ و قتال با او آسوده کند.

و نامه بعبيد الله بن زياد نوشت (بدین مضمون): « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » اما بعد پس من هنگامی

که بنزد حسین بن علی آمدم فرستادگان خود را نزد او فرستادم و از آمدن او باین سرزمین و آنچه می‌خواهد پرسش کردم؟ حسین گفت: مردم این شهرها بمن نوشتند و فرستادگانشان پیش من آمدند و از من خواستند بدینجا بیایم، من هم آمدم، اکنون اگر آمدنم را خوش ندارند و اندیشه ایشان در این باره دگرگون شده از نزد ایشان بازگردم، حسان بن قائد عبسی گوید: من نزد عبید الله بن زیاد بودم که نامه عمر بن سعد باو رسید، چون نامه را خواند گفت: اکنون که چنگال ما باو بند شده می‌خواهد بگریزد ولی رهائی از برای او نیست! (این سخن را گفت) و نامه بعمر بن سعد نوشت: اما بعد نامه تو رسید و مضمون آن را دانستم پس بر حسین و همه همراهانش پیشنهاد کن با یزید بیعت کند و چون چنین کرد آنگاه در باره کار او اندیشه خواهیم کرد. والسلام.

چون پاسخ نامه بعمر بن سعد رسید با خود گفت: میترسم که ابن زیاد سر سازش نداشته باشد؟ و دنبال آن نامه دیگری از ابن زیاد بعمر بن سعد رسید: که میان حسین و یارانش و میان آب حائل شو تا اینکه يك قطره آب نجشند، چنانچه با آن مرد تقی زکی عثمان بن عفان چنین رفتار شد، پس عمر بن سعد همان ساعت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار فرستاد تا کنار شریعه فرود آیند و میان حسین و یارانش و میان آب حائل شدند که يك قطره آب از آنجا برندارند، و این جریان سه روز پیش از کشته شدن حسین علیه السلام بود، و عبد الله بن حصین ازدی که در میان قبیلۀ بجیلۀ آمده بود با آواز بلند فریاد زد: ای حسین آیا این آب را ننگری که گویا در صفا و زلالی چون شکم آسمان است، بخدا قطره ای از آن نجشید تا از تشنگی بمیرید، حسین (ع) فرمود: بار خدایا او را

تشنه کام بمیران و هرگز او را میامرز، حمید بن مسلم گوید: بخدا من پس از واقعه کربلا در بیماریش او را عیادت کردم و سوگند بدان خدائی که شایسته پرستش جز او نیست او را دیدم آب میخورد تا شکمش پر میشد، سپس آن را برمیگرداند و فریاد میزد: تشنه ام، تشنه ام، و دوباره آب میخورد تا شکمش پر میشد و بر میگرداند و (فریاد تشنگی میزد و) از تشنگی میسوخت و این کارش بود تا جانش بدر آمد- لعنه الله.

و چون حسین (علیه السلام) فرود شدن لشکرها را با عمر بن سعد لعنه الله به نینوی دید و یاری دادن ایشان را برای جنگیدن با خود دید کس بنزد عمر بن سعد فرستاد که من میخواهم تو را دیدار کنم و با تو ملاقات کنم، پس شبانه يك دیگر را دیدار کرده و در پنهانی زمانی دراز با هم گفتگو کردند، سپس عمر بن سعد بجای خویش بازگشت و نامه بعید الله بن زیاد نوشت: اما بعد همانا خداوند آتش را خاموش ساخت و پریشانی را برطرف نموده کار این امت را اصلاح کرد، و حسین با من پیمان بست که از همان جا که آمده بهمانجا بازگردد یا یکی از سرحدات رود و مانند یکتن از مسلمانان باشد (و کاری بکار کسی نداشته باشد) در هر چه بسود مسلمانان است شريك آنان و در زیان آنان نیز همانند ایشان باشد، یا بنزد یزید برود و دست او گذارد و هر چه خود دانند انجام دهند، و در این پیمان خوشنودی تو و اصلاح کار امت است.

(مترجم گوید: چنانچه میدانیم و از سخنان حضرت سید الشهداء (ع) که در خلال روایات و شرح حال آن بزرگوار پیش از این گذشت روشن شود: آن جناب هرگز حاضر نبود بنزد یزید رفته و دست بیعت در دست او گذارد، محدث قمی از عقبه بن سمرعان حدیث کند که گفت: من از مدینه تا بمکه، و از مکه تا عراق تا آنگاه که حسین (ع) شهید شد همه جا با او بودم، و تمام سخنان او را در تمام این راه شنیدم و هیچ گاه چنین سخنی نفرمود:

«که من حاضرم دست خود را در دست یزید گذارم» بنا بر این عمر بن سعد این جمله آخر را از پیش خود در نامه افزوده است برای اینکه شاید بتواند بوسیله کار را بهمین جا فیصله دهد و از زد و خورد و کشتن آن حضرت بدین وسیله جلوگیری کند چون همچنان که پیش از این نیز گذشت جنگ با آن جناب را خوش نداشت، و میخواست بهر

وسيله ممکن است نگذارد کار بجنگ و خونریزی بکشد).

چون عبید الله این نامه را خواند گفت: این نامه خیرخواهی دلسوز بر مردم است (و در صدد بود این پیشنهاد را بپذیرد) شمر بن ذی الجوشن لعنه الله (که در مجلس بود) برخاست و گفت: آیا این سخن را از حسین می پذیری اکنون که سرزمین تو آمده و پهلوی تو است؟ بخدا اگر از این سرزمین (بسلامت) برود و دست در دست تو نگذارد هر آینه نیرومندتر گردد و تو ناتوانتر خواهی شد، پس این پیشنهادهای او را میپذیر زیرا این کار نشانه سستی است ولی از او بپذیر که خود و پیروانش بحکم تو گردن نهند آنگاه اگر تو آنان را کیفر کنی تو بدان سزاوارتر خواهی بود، و اگر از ایشان درگذری و عفو کنی آنهم بدست تو است! ابن زیاد گفت: خوب پیشنهادی کردی و تدبیر همین است که تو گفتی، این نامه که می نویسم بنزد عمر بن سعد ببر که باید بر حسین و پیروانش پیشنهاد کند که تن بحکم من دهند، پس اگر بدان تن دادند آنان را زنده بنزد من فرستد، و اگر سرباز زدند باید با ایشان بجنگد، اگر عمر بن سعد این کار را انجام دهد تو فرمانبردار او باش و از دستورش پیروی کن، و اگر جنگ را نپذیرفت تو امیر و فرمانده لشکر باش و گردن عمر بن سعد را بزن و سر او را برای من بفرست، و نامه بعمر بن سعد نوشت: که من تو را بنزد حسین نفرستاده ام که خود را از جنگ با او باز داری و با او بمسامحه رفتار کنی، و نه برای اینکه آرزوی سلامت و زندگی برای او داشته باشی، یا عذر برای او بتراشی و در باره او پیش من وساطت کنی، بنگر بین اگر حسین و همراهانش بدان چه من در باره ایشان حکم کنم تن دهند و تسلیم آن گردند ایشان را بنزد من بفرست، و اگر نپذیرند بر آنان هجوم آور تا ایشان را بکشی و مثله کنی چون سزاوار آن هستند، چون حسین کشته شد اسب بر سینه و پشت او بتازان زیرا که او سرکش و ستمکار است، و نه پندارم

ص: 90

که این کار پس از مردن زیانی رساند ولی چون من با خود گفته ام که اگر او را کشتم چنین کاری با او نکنم، پس اگر تو باین دستور رفتار کردی پاداش مردی فرمانبردار و پیرو بتو دهیم، و اگر آن را نپذیری دست از کار ما و لشکر ما بکش و لشکر را با شمر واگذار زیرا ما او را امیر بر کار خود کردیم و السلام.

پس شمر بن ذی الجوشن نامه عبید الله را برای عمر بن سعد آورد، چون عمر بن سعد نامه را خواند باو گفت: چیست ترا وای بحال تو خدا آواره ات کند و زشت گرداند آنچه برای من آورده ای، بخدا من گمان دارم همانا تو از او جلوگیری کرده از اینکه پیشنهادی که من برایش نوشته بودم بپذیرد و کاری را که ما امید اصلاح آن را داشتیم بر ما تباه ساختی، بخدا حسین تسلیم کسی نشود همانا جان پدرش (علی) در سینه اوست (و او کسی نیست که تن بخواری دهد)؟ شمر گفت: اکنون بگو چه خواهی کرد آیا فرمان امیر را انجام میدهی و با دشمنش میجنگی؟ و گر نه بکناری برو و لشکر را بمن واگذار؟ عمر بن سعد گفت: نه چنین نکنم و امارت لشکر را بتو وانگذارم و خود انجام دهم، و تو امیر بر پیادگان باش، و عمر بن سعد پسین روز پنجشنبه نهم محرم برای جنگ بسوی حسین علیه السلام برخاست، و شمر آمده تا برابر همراهان حسین علیه السلام ایستاد و گفت: فرزندان خواهر ما کجایند؟ (مقصودش چهار پسر ام البنین برادران حضرت سید الشهداء بود که چون مادرشان ام البنین از قبیله بنی کلاب بود و شمر نیز از آن قبیله بود از این رو آنان را خواهر زاده خطاب کرد) ابا الفضل العباس، و جعفر، و عبد الله، و عثمان فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون آمده گفتند: چه میخواهی؟ گفت: شما ای خواهرزادگان در امانید، آن جوانمردان باو گفتند: خدا تو را و امانی که برای ما آورده ای لعنت کند، آیا بما امان میدهی و فرزند رسول خدا امان ندارد؟.

سپس عمر بن سعد فریاد زد: ای لشکر خدا سوار شوید، و بهشت مژده گیرید، پس لشکر سوار شده تا هنگام غروب بنزد حسین علیه السلام و یارانش یورش بردند، در آن هنگام حسین علیه السلام جلوی خیمه خود نشسته بود و بر شمشیر خود تکیه زده و سر بر زانو نهاده خواب رفته بود، خواهر آواز خروش لشکر شنید، بنزدیک برادر آمده گفت: برادر آیا این هیاهو و آواز خروش را نشنوی که نزدیک شده؟ حسین علیه السلام سر برداشت و فرمود: همانا من رسول خدا (ص) را اکنون در خواب دیدم که بمن فرمود: تو بنزد ما خواهی آمد، پس خواهرش (که این حرف را شنید) مشت بصورت زده فریاد کرد: وای، حسین علیه السلام باو فرمود:

خواهرم وای بر تو نیست، آرام و خموش باش خدایت رحمت کند، پس عباس پیش آمده عرض کرد:

برادر جان لشکر بنزد تو آمد؟! حضرت برخاسته عباس فرمود: برادرم تو بجای من سوار شو (یا فرمود: جانم بقرbant سوار شو) و بنزد اینان برو و بایشان بگو: چیست شما را و چه میخواهید، و از سب آمدن ایشان پرسش کن، پس عباس با گروهی حدود بیست نفر سوار که در میان ایشان بود زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بنزد آن لشکر آمده عباس بانان فرمود: چه میخواهید و چه اراده دارید؟ گفتند: دستور از امیر رسیده که بشما پیشنهاد کنیم بحکم او تن داده و تسلیم شوید یا با شما جنگ کنیم؟ فرمود: پس شتاب نکنید تا بنزد ابی عبد الله بروم و سخن شما را بعرض آن حضرت برسانم، آنان باز ایستاده گفتند: برو و این پیغام را باو برسان و هر پاسخی داد نیز باطلاع ما برسان، پس عباس بتنهائی بنزد حسین علیه السلام بازگشت که جریان را بعرض رساند، و همراهان او (یعنی زهیر و حبیب و دیگران) آنجا در جلوی لشکر ایستاده با آن مردم سخن

میگفتند و آنان را موعظه کرده اندرز میدادند و از جنگ با حسین علیه السلام بازشان میداشتند، عباس بنزد حسین علیه السلام آمده سخن لشکر را بآن حضرت گفت، حضرت فرمود: بنزد ایشان بازگرد و اگر میتوانی تا فردا از ایشان مهلت بگیر و امشب ایشان را از ما بازگردان شاید ما امشب برای پروردگار خود نماز خوانده دعا کنیم و از او آمرزشخواهی نمائیم زیرا خدا خود میداند همانا من نماز و تلاوت کتابش قرآن و دعای بسیار و استغفار را دوست دارم، پس عباس بنزد آن لشکر آمد و با فرستاده عمر بن سعد بازگشت و آن فرستاده گفت: ما امشب تا فردا بشما مهلت دهیم، پس اگر تسلیم شدید شما را بنزد امیر عبید الله بن زیاد خواهیم برد، و گر نه دست از شما برنذاریم (این پیغام را رسانید) و بازگشت.

شب عاشورا و سخنان حضرت و اصحاب

حسین علیه السلام نزدیکیهای شب یاران خود را گرد آورد، علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام گوید: من در آن حال با اینکه بیمار بودم نزدیک شدم که ببینم پدرم بآنان چه میگوید، پس شنیدم رو باصحاب کرده فرمود: سپاس کنم خدای را به بهترین سپاسها، و حمد کنم او را در خوشی و سختی، بار خدایا من سپاس گویم ترا بر اینکه ما را بنبوت گرامی داشتی و قرآن را بما آموختی و در دین ما را دانا ساختی، و گوشهای شنوا و دیده های بینا و دلهای آگاه بما ارزانی داشتی، پس ما را از سپاسگزاران قرار ده، اما بعد همانا من یارانی باوفاتر از یاران خود سراغ ندارم، و بهتر از ایشان نمیدانم، و خاندانی نیکوکارتر و مهربانتر از خاندان خود ندیده ام، خدایتان از جانب من پاداش نیکو دهد.

(مترجم گوید: برآستی اگر خواننده محترم میان یاران آن حضرت و زنان و خاندانش و میان یاران رسول خدا (ص) و علی و حسن علیهما السلام و زنان و خاندان ایشان مقایسه کند و سرگذشت اصحاب رسول

خدا چون ابو بکر و عمر و امثال ایشان و یاران علی علیه السلام چون اشعث بن قیس و خوارج نهروان و دیگران و یاران حسن (علیه السلام) چون عبید الله بن عباس و دیگر کسانی که خنجر بران او زده و لباس و جامه او را بیغما بردند و پیش از این گذشت بخوانند، و همچنین سرگذشت همسران آنان چون عایشه و حفصه، و جمعه را از نظر بگذرانند و از آن سو آن همه فداکاری و مهر و محبت را که در این سفر جانگداز و شب و روز عاشورا و پس از آن از یاران و همسران و خاندان حسین علیه السلام مشاهده شد تا بدان جا که ریاب همسر آن حضرت يك سال سر قبر او در زیر آفتاب نشست و اشک ریخت و سرانجام همان جا بدرود زندگی گفت همه را يك جا بنگرد صدق گفتار حضرت سید الشهداء برای او بخوبی روشن گردد، بهر صورت امام علیه السلام دنبال سخن را چنین ادامه داد: آگاه باشید همانا من دیگر گمان یاری کردن از این مردم ندارم، آگاه باشید من بهمه شما رخصت رفتن دادم پس همه شما آزادانه بروید و بیعتی از من بگردن شما نیست، و این شب که شما را گرفته فرصتی قرار داده آن را شتر خویش کنید (و بهر سو خواهید بروید)! برادران آن حضرت و پسرانش و برادرزادگان و پسران عبد الله بن جعفر گفتند: برای چه این کار را بکنیم (یا معنا اینست که ما این کار را نخواهیم کرد) برای اینکه پس از تو زنده باشیم؟ هرگز خداوند آن روز را برای ما پیش نیاورد، و نخستین کس که این سخن را گفت: عباس بن علی علیهما السلام بود و دیگران نیز از او پیروی کرده چنین سخنانی گفتند، حسین علیه السلام فرمود: ای پسران عقیل شما را کشته شدن مسلم بس است پس شما بروید و من اجازه رفتن بشما دادم، گفتند: سبحان الله! مردم در باره ما چه گویند؟ گویند: ما بزرگ و آقا و عموزاده خود را که بهترین عموها بود واگذاریم و يك تیر نیز با ایشان نینداخته، و يك نیزه بکار نبرده، و يك شمشیر هم نزده ایشان را واگذاریم، و ندانیم چه بسرشان آمد؟ انه بخدا ما چنین کاری نخواهیم کرد، بلکه ما جان و مال و زن و فرزند خود را در راه توفدا سازیم، و در رکاب تو جنگ کنیم تا بهر جا درآمدی ما نیز بهمانجا درآئیم، خدا زشت گرداند زندگی پس از جناب تو را.

پس مسلم بن عوسجة برخاسته عرض کرد: آیا ما دست از تو برداریم؟ آنگاه ما چه عذر و بهانه در باره پرداختن حق تو بدرگاه خدا بریم؟ آگاه باش بخدا (دست از تو بردارم) تا نیزه بسینه دشمنانت بکوبم و با شمشیر خود اینان را بزنم تا قائمه اش در دست من است، و اگر سلاح جنگ نیز نداشته باشم سنگ بر ایشان اندازم، بخدا دست از تو بردارم تا خدا بداند که ما حرمت پیغمبرش را در باره تو رعایت نمودیم، بخدا سوگند اگر من بدانم که کشته خواهم شد سپس زنده شوم آنگاه مرا بسوزانند، و دویاره زنده ام کنند و بیادم دهند (شاید مقصود این باشد که خاکستر سوخته ام را بیاد دهند) و هفتاد بار این کار را با من بکنند دست از تو بردارم تا مرگ خویش را در یاری تو دریابم، چگونه این کار را نکنم با اینکه جز این نیست که يك کشتن بیش نیست، سپس آن کرامتی است که هرگز پایان ندارد.

پس از او زهیر بن قین رحمة الله عليه برخاسته گفت: بخدا من دوست دارم کشته شوم سپس زنده شوم، دویاره کشته شوم تا هزار بار و خدای عز و جل بوسیله من از کشته شدن تو و این جوانان از خاندانت جلوگیری فرماید، و گروهی از یاران آن حضرت مانند این سخنان که همه نشانه پایداری و فداکاری خود بود بعرض رساندند، پس حسین علیه السلام از همگان سپاسگزاری فرمود و پاداش نیکشان را خواست، و بخیمه خود بازگشت.

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرماید من در آن شبی که پدرم فردای آن کشته شد نشسته بود و عمه ام زینب نیز نزد من بود و از من پرستاری میکرد، در آن هنگام پدرم بخیمه خویش رفت و جوین

غلام اُبی ذر غفاری نیز نزد او سرگرم اصلاح شمشیر آن حضرت علیه السّلام بود و پدرم این (اشعار را که خبر از بی وفائی و بی اعتباری دنیا دهد) میخواند: و (برخی این اشعار را چنین بنظم در آورده اند):

1- اف بتو ای روزگار یار ستمگر *** چند بصبح و پسین چه گرگ تناور

2- بر کنی از یار و دوست افسر و همسر نیست قناعت و را باندک و کمتر

3- کار همانا است سوی حضرت داور هر که بود زنده راه من رود آخر

و این اشعار را دو بار یا سه بار از سر گرفت تا اینکه من آن را فهمیدم و مقصود او را دانستم، پس گریه گلوی مرا گرفت ولی خودداری کرده خاموش شدم، و دانستم بلاء نازل گشته، و اما عمه ام پس او نیز شنید آنچه را من شنیدم و او چون زن بود و زنان دل نازک و بی تاب تر میباشند نتوانست خودداری کند و از جا جسته دامن کشان با سر و روی باز بیخودانه بنزد آن حضرت دویده گفت: وا ثکلاه (ای عزای و مصیبت من) کاش مرگ من رسیده بود و زنده نبودم، امروز (چنان مانند که) مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند! ای باز مانده گذشتگان، و ای دادرس باز ماندگان! حسین علیه السّلام باو نگاه کرده فرمود: خواهرم، شکیبائیت را شیطان از دستت نرباید، (این سخن را فرمود) و اشک چشمانش را گرفت و فرمود: اگر مرغ قطا را در آشیانه اش بحال خود می گذاردند (آسوده) می خوابید.

(مترجم گوید: این مثلی است از مثلهای عرب، و قطا مرغی است شبیه بقمری یا کبوتر، و داستانی دارد که میدانی در مجمع الامثال ج 2 ص 123 نقل کرده است) زینب گفت: ای وای بر حال من آیا تو بناچاری خود را بمرگ سپردی (و تن بدان داده ای)؟ این بیشتر دل مرا ریش کند، و بر من سخت تر

ضحاک بن عبد الله گوید: در آن شب سواری چند که از طرف ابن سعد برای نگهداری ما پاس میدادند بما گذر کردند و حسین علیه السلام (در خیمه خود قرآن می خواند و) این آیه را میخواند «و نپندارند آنان که کفر ورزیدند اینکه مهلت دادیم بدانان برای آنان نیک است، جز این نیست که مهلت دهیمشان تا بیفزایند در گناه و ایشان را است عذابی خوارکننده، نیست خدا که باز گذارد مؤمنان را بر آنچه شما برآید تا جدا گرداند پلید را از پاکیزه». (سوره آل عمران آیه 178).

مردی از آن سواران که نامش عبد الله بن سمیر بود آن را شنید، و او مردی شوخ و دلاور و سواری دلیر و بی باک و شریف بود، پس گفت: بخدای کعبه سوگند ما پاکیزه گانیم که از شما جدا گردیم! بریر بن خضیر باو گفت: ای فاسق (نابکار) ترا خدا از پاکیزه گان قرار دهد (زهی بی شرمی!) گفت: تو کیستی؟ بریر گفت: من بریر بن خضیر هستم، پس آن دو بهم دشنام داده (از هم دور شدند).

روز عاشورا و مقاتله اصحاب آن حضرت

و چون صبح شد حسین علیه السلام پس از نماز بامداد یاران خویش را برای جنگ بصف کرده ایشان را که سی و دو نفر سواره و چهل تن پیاده بودند ترتیب داد و زهیر بن قین را سمت راست لشکر و حبیب بن مظاهر را در سمت چپ و پرچم جنگ را بدست برادرش عباس سپرد، و خیمه را در پشت سر قرار داده، اطراف آن را که پیش از آن خندق کنده بودند پر از هیزم و چوب نموده آتش زنند از بیم آنکه دشمن از پشت سرشان نیاید.

و از آن سو عمر بن سعد در آن روز که جمعه بود و برخی گفته اند: روز شنبه بود لشکر خویش را

راست کرد و با همراهان خویش بسوی حسین علیه السّلام آمدند، و در سمت راست لشکرش عمرو بن حجاج بود، و در چپ شمر بن ذی الجوشن، و عروة بن قیس را فرمانده سوارگان، و شیبث بن ربعی را امیر بر پیادگان نمود، و پرچم را بدست غلامش درید داد.

از حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیهما السّلام حدیث شده که فرمود: چون بامداد روز عاشورا لشکر دشمن رو بحسین علیه السّلام آورد، آن جناب دستهای خود را باسّمان بلند کرده گفت: بار خدایا تو تکیه گاه منی در هر اندوهی، و تو امید منی در هر سختی، و تو در هر مشکلی برایم پیش آید مورد اعتماد و آماده کن ساز و برگ منی، چه بسا اندوهی که دلها در آن سست شود، و تدبیر در آن اندک شود، دوست در آن خوار گردد، و دشمن در آن شاد شود که من آن را بدرگاه تو آوردم و شکوه آن پیش تو کردم بخاطر آنکه از جز تو دیده بر بستم، و تو آن اندوه را از من برطرف کرده گشایش دادی، پس توئی صاحب اختیار هر نعمت، و دارنده هر نیکی، و پایان هر آرزو و امیدی.

فرمود: و گروه دشمن آمده و اسبهای خود را در اطراف خیمه های حسین علیه السّلام بجولان در آوردند.

و آن خندق را در پشت خیمه ها و آتش ها را که در آن شعله میکشید دیدند شمر بن ذی الجوشن باواز بلند فریاد زد: ای حسین باآتش شتاب کرده ای پیش از روز رستاخیز؟ حسین علیه السّلام فرمود: این کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است؟ گفتند: آری، حضرت فرمود: ای پسر زن بزچران تو سزاوارتری باآتش افروخته، مسلم بن عوسجة خواست با تیری او را بزند حسین علیه السّلام او را از این کار جلوگیری کرد،
مسلم

عرضکرد: اجازه فرما او را بزنم زیرا که او مردی فاسق و از دشمنان خدا و ستمکاران بزرگ است و اکنون خداوند کشتن او را برای ما آسان ساخته؟ حسین علیه السلام فرمود: او را نزن زیرا من خوش ندارم آغاز بجنگ ایشان کنم.

سپس حضرت علیه السلام شتر خود را خواست و سوار بر آن شده با بلندترین آواز خود فریاد زد: ای مردم عراق- و بیشتر آنان می شنیدند- فرمود: ای گروه مردم گفتار مرا بشنوید و شتاب نکنید تا شما را بدان چه حق شما بر من است پند دهم، و عذر خود را بر شما آشکار کنم پس اگر انصاف دهید سعادت مند خواهید شد و اگر انصاف ندهید پس نیک بنگرید تا نباشد کار شما بر شما اندوهی سپس در باره من آنچه خواهید انجام دهید و مهلتم ندهید، همانا ولی من آن خدائی است که قرآن را فرو فرستاد و او است سرپرست و یار مردمان شایسته، سپس حمد و ثنای پروردگار را بجا آورد، و آنچه شایسته بود از او یاد کرد و بر پیغمبر خدا (ص) و فرشتگانش و پیمبران درود فرستاد، و از هیچ سخنوری پیش از او و نه پس از آن حضرت سخنی بلیغتر و رساتر از سخنان او شنیده نشد، سپس فرمود: اما بعد، پس نسب و نژاد مرا بسنجید و ببینید من کیستم سپس بخود آئید و خویش را سرزنش کنید و بنگرید آیا کشتن من و دریدن پرده حرمتم برای شما سزاوار است؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما و فرزند وصی او نیستم، آن کس که پسر عموی رسول خدا و اولین کس بود که رسول خدا (ص) را در آنچه از جانب پروردگارش آورده بود تصدیق کرد؟ آیا حمزه سید الشهداء عموی من نیست؟ آیا جعفر بن ابی طالب که با دو بال در بهشت پرواز کند عموی من نیست؟ آیا بشما

نرسیده آنچه رسول خدا(ص) در باره من و برادرم فرمود: که این دو آقایان جوانان اهل بهشت هستند؟ پس اگر تصدیق سخن مرا بکنید حق همانست، بخدا از روزی که دانسته ام خدا دروغگو را دشمن دارد دروغ نگفته ام، و اگر بدروغم نسبت دهید پس همانا در میان شما کسانی هستند که اگر از آنان پرسید شما را بآنچه من گفتم آگاهی دهند، پرسید از جابر بن عبد الله انصاری، و ابا سعید خدری، و سهل بن سعد ساعدی، و زید بن ارقم، و انس بن مالک تا بشما آگاهی دهند که این گفتار را از پیغمبر(ص) در باره من و برادرم شنیده اند، آیا این گفتار رسول خدا(ص) جلوگیری از ریختن خون من نمیکنند؟ شمر بن ذی الجوشن گفت: من پرستش کنم خدا را بر یکحرف اگر بدانم چه میگوئی (یعنی من ندانم چه میگوئی) حبیب بن مظاهر باو گفت: بخدا من ترا چنین می بینم که بر هفتاد حرف نیز خدا را پرستش کنی، و من گواهی دهم که تو راست میگوئی، و ندانی او چه میگوید خدا دل تو را (از پذیرش سخن حق) مهر کرده، سپس حسین علیه السلام بدیشان فرمود: اگر در این سخن هم تردید دارید آیا در این نیز تردید دارید که من پسر دختر پیغمبر شما هستم؟ بخدا در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست چه در میان شما و چه در غیر شما! وای بر شما آیا کسی از شما کشته ام که خون او از من میخواهید؟ یا مالی از شما برده ام؟ یا قصاص جراحی از من میخواهید؟ همه آنان خاموش شده سخنی نگفتند، پس از آن آن حضرت فریاد زد: ای شبت بن ربیع، و ای حجار بن ابجر، و ای قیس بن اشعث، و ای یزید بن حارث، آیا شما بمن نوشتید: که میوه ها رسیده و باغها سرسبز شده و تو بر لشکری آماده یاریت وارد خواهی شد؟

قیس بن اشعث گفت: ما ندانیم تو چه میگوئی ولی بحکم پسر عمویت (عبید الله) تن در ده زیرا که ایشان چیزی جز آنچه تو دوست داری در باره تو انجام نخواهند داد!؟ حسین علیه السلام فرمود: نه بخدا، نه دست خواری بشما خواهم داد، و نه مانند بندگان فرار خواهم نمود، سپس فرمود: ای بندگان خدا همانا من پروردگار خود و پروردگار شما پناه برم از اینکه آزاری بمن برسانید، پروردگار خود و پروردگار شما پناه برم از هر سرکشی که بروز جزایمان نیاورد، سپس آن حضرت شتر خویش را خوابانده و بعقبه بن سمعان دستور داد آن را عقال کند.

پس آن لشکر بیشتر بسوی آن جناب حمله بردند،

نوبه حر و ملحق شدنش به لشکر امام

حر بن یزید چون دید آن مردم بجنگ با آن حضرت علیه السلام تصمیم گرفته اند بعمر بن سعد گفت: آیا تو با این مرد جنگ خواهی کرد؟ گفت: آری بخدا جنگی کنم که آسانترین آن افتادن سرها و بریدن دستها باشد، حر گفت: آیا در آنچه بشما پیشنهاد کرد خوشنودی شما نبود؟ ابن سعد گفت:

اگر کار بدست من بود می پذیرفتم ولی امیر تو (عبید الله) نپذیرفت، پس حر بیامد تا در کناری از لشکر ایستاد و مردی از قبیلۀ او نیز بنام قره بن قیس همراهش بود باو گفت: ای قره آیا امروز اسب خود را آب داده ای؟ قره گفت: نه، گفت: نمیخواهی آن را آب دهی؟ قره گوید: بخدا من گمان کردم میخواهد از جنگ کناره گیری کند و خوش ندارد که من او را در آن حال ببینم، باو گفتم: من اسبم را آب نداده ام و اکنون میروم تا آن را آب دهم، و از آنجائی که ایستاده بود کناره گرفت، و بخدا اگر بدان چه میخواست انجام دهد مرا نیز آگاه کرده بود من نیز با او بنزد حسین علیه السلام میرفتم، پس

اندك اندك بنزد حسين عليه السلام آمد، مهاجرين اوس (که در لشکر عمر سعد بود) باو گفت: ای حر چه میخواهی بکنی؟ آیا میخواهی حمله کنی؟ پاسخش نگفت و لرزه اندامش را گرفت، مهاجر گفت:

بخدا کار تو ما را بشک انداخته، بخدا من در هیچ جنگی تو را هرگز باینحال ندیده بودم (که اینسان از جنگ بلرزی) و اگر بمن میگفتند: دلیرترین مردم کوفه کیست؟ من از تو نمی گذشتم (و تو را نام میبرد) پس این چه حالی است که در تو مشاهده میکنم؟ حر گفت: من بخدا سوگند خود را میان بهشت و جهنم می بینم، و سوگند بخدا هیچ چیز را بر بهشت اختیار نمی کنم اگر چه پاره پاره شوم و مرا بسوزانند، (این را بگفت) و باسب خود زده بحسین علیه السلام پیوست، و عرض کرد: فدایت شوم ای پسر رسول خدا من همان کس هستم که تو را از بازگشت (بوطن خود) جلوگیری کردم و همراهت بیامدم تا بناچار تو را در این زمین فرود آوردم، و من گمان نمی کردم پیشنهاد تو را نپذیرند، و باین سرنوشت دچارت کنند، بخدا اگر میدانستم کار باینجا میکشد هرگز بچنین کاری دست نمی زدم، و من اکنون از آنچه انجام داده ام بسوی خدا توبه میکنم، آیا توبه من پذیرفته است؟ حسین علیه السلام فرمود: آری خداوند توبه تو را می پذیرد اکنون از اسب فرود آی، عرض کرد: من سواره باشم برایم بهتر است از اینکه پیاده شوم، ساعتی با ایشان هم چنان که بر اسب خود سوار هستم در یاری تو بجنگم، و پایان کار من به پیاده شدن خواهد کشید، حسین علیه السلام فرمود: خدایت رحمت کند هر چه خواهی انجام ده، پس پیش روی حسین بیامد و (تا برابر لشکر عمر بن سعد ایستاده) گفت: ای مردم کوفه مادر بعزایتان بنشینند و گریه کند، آیا این مرد شایسته

را بسوی خود خواندید و چون بسوی شما آمد شما که میگفتید: در یاری او با دشمنانش خواهید جنگید، دست از یاریش برداشتید پس بروی او آمده اید میخواهید او را بکشید؟ و جان او را بدست گرفته راه نفس کشیدن را بر او بسته اید، و از هر سو او را محاصره کرده اید و از رفتن بسوی زمینها و شهرهای پهناور خدا جلوگیری کنید، بدانسان که همچون اسیری در دست شما گرفتار شده نه میتواند سودی بخود برساند، و نه زبانی را از خود دور کند، و آب فراتی که یهود و نصاری و مجوس می آشامند و خوک های سیاه و سگان در آن میغلطند بروی او و زنان و کودکان و خاندانش بستید، تا بجائی که تشنگی ایشان را بحال بیهوشی انداخته، چه بد رعایت محمد(ص) را در باره فرزندانش کردید، خدا در روز تشنگی (محشر) شما را سیراب نکند؟ پس تیراندازان بر او یورش بردند، و حر(که چنین دید) پیامد تا پیشروی حسین علیه السلام ایستاد.

مبارزه اصحاب امام و شهادت آنان و...

عمر بن سعد فریاد زد: ای درید پرچم را نزدیک آر، پس درید پرچم را نزدیک آورده سپس عمر بن سعد تیری بکمان گذارده بسوی لشکر حسین علیه السلام پرتاب کرد و گفت: گواهی دهید که من نخستین کسی بودم که تیرها کردم، بدنبال او لشکرش تیرها را رها کردند و بمیدان آمده مبارز خواستند، در این هنگام یسار غلام زیاد بن ابی سفیان بمیدان آمده، عبد الله بن عمیر(از لشکر امام علیه السلام) بجنگ او بیرون آمد، یسار گفت تو کیستی؟ نژاد خویش را برای او گفت، یسار گفت: من تو را نمی شناسم باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بجنگ من آید، عبد الله بن عمیر گفت: ای پسر زن بد کاره تو بچنان مرتبه نرسیده ای که هر که را تو خواهی بجنگ آید، سپس حمله سختی بر او افکند و او را بخاک انداخت و

همچنان که سرگرم زدن بود سالم غلام ابن زیاد(بکمک یسار آمده)و بر عبد الله حمله افکند، یاران حسین علیه السلام فریاد زدند:(خویشتن را واپای)که این غلام زر خرید کار را بر تو سخت نگیرد؟ عبد الله چون سرگرم کار خود بود آمدن او را نفهمید تا آنگاه که بر سر او رسید و شمشیری حواله عبد الله کرد، عبد الله دست چپ را سپر کرد و در نتیجه انگشتان او را پراند، ولی بدان زخم اعتنائی نکرده با شمشیر بسالم حمله کرد و او را نیز بکشت و پس از کشتن آن دو رجز میخواند و میگفت:

اگر مرا شناسید من از نژاد کلب هستم، و همانا من مردی استوار و خشنامکم.

در هنگام پیش آمدهای ناگوار سست و ناتوان نیستم.

عمرو بن حجاج با لشکریانش بمیمنه لشکر حسین علیه السلام حمله افکند، و چون بیاران آن حضرت نزدیک شدند آنان سر زانو نشسته و نیزه های خود را بسوی ایشان دراز کردند اسبان لشکر عمرو که چنین دیدند پیش نرفته و چون خواستند واپس روند یاران حسین علیه السلام آنان را تیر باران کرده و گروهی از ایشان را بدان وسیله بزمین افکنده و گروهی را زخمی کردند، مردی از بنی تمیم بنام عبد الله بن خوزة(از لشکر عمر بن سعد)بیرون آمده و جلوی لشکر حسین علیه السلام آمد، مردمان فریاد کردند:مادرت بعزایت بنشیند کجا میروی؟گفت:من بسوی پروردگاری مهربان و شفیع می که شفاعتش پذیرفته است میروم؟حسین(ع) بیاران خود فرمود:این مرد کیست؟گفتند:پسر خوزه تمیمی است، حضرت گفت:بار خدایا او را بآتش بکش، پس اسب آن مرد سرکشی و چموشی کرده و در راه آبی باریک آمد و آن مرد از اسب در افتاد،

و پای چپش در رکاب گیر کرده و پای راستش به هوا رفت، مسلم بن عوسجة پیش آمد و پای راستش را با شمشیر بزد و اسب بهمان حال شروع بدویدن کرد و سر آن مرد را بهر سنگ و کلوخی میکوبید تا بدوزخ رهسپار شد و خداوند بی درنگ او را باتش دوزخ فرستاد.

(مترجم گوید: محدث قمی (ره) در منتهی الآمال سخن این مرد را با تفاوت و اضافه نقل کند و آن چنین است که چون پیش آمد گفت: یا حسین یا حسین! حضرت فرمود: چه میخواهی؟ گفت:

مژده گیر باتش دوزخ! حضرت فرمود: هرگز چنین نیست من پیرورداری مهربان و شفيعی که شفاعتش پذیرفته است وارد خواهم شد... تا بآخر داستان که بدون تفاوت نقل کند، ولی در دو نسخه ارشاد که نزد اینجانب بود با آنچه در بحار و ناسخ از ارشاد نقل کنند و دیگر کتابها که من دسترس داشتم هم چنان بود که ترجمه شد، و آنچه محدث قمی (ره) نقل کرده ظاهرتر است، و سیاق عبارت و قرینه موافق با آنست، و چنان می نماید که این مرد جسارتی کرده که بنفرین امام علیه السلام دچار گشت و تنها بگفتن جمله: «انی اقدم علی رب کریم...» دل آن بزرگوار را اینسان بدرد نیاورده، و این بیان نیز با گفتار امام علیه السلام مناسب تر خواهد بود، ولی مدرک آن را آن مرحوم نقل ننموده است که از چه کتابی حدیث را باین ترتیب ذکر کرده).

پس از این جریان جنگ درگیر شد و از دو طرف گروهی کشته شدند، حر بن یزید بلشگر عمر بن سعد حمله افکند و بشعر عنتره تمثل جست (که گوید):

پیوسته تیر زدم بسفیدی رویش و بسینه اش تا حدی که گویا پیراهنی از خون پوشیده بود (این شعر از معلقة عنتره است که یکی از معلقات هفتگانه است، و در کتاب معلقة «ثعرة» بجای «غرة» است و ثعرة گودی زیر گلو است).

در این هنگام مردی از بنی حارث بمبارزه حر آمد، پس حر مهلتش نداده او را بکشت، آنگاه نافع بن هلال (از یاران سید الشهداء علیه السلام) بمیدان آمد و چنین میگفت:

من پسر هلال بجلی هستم* من بر دین و آئین علی علیه السلام میباشم

مزاحم بن حریث بجنگ با او بیرون آمده گفت: من بر آئین عثمانم، نافع باو گفت: تو بر آئین شیطان هستی و بر او حمله کرده او را بکشت.

پس عمرو بن حجاج بمردم فریاد زد: ای احمقان (و بیخردان) آیا میدانید با چه کسانی میجنگید شما با سواران و دلاوران کوفه جنگ میکنید! با دلیرانی میجنگید که دست از دنیا شسته و تشنه مرگند؟ کسی تنها (و جدا جدا) بجنگ ایشان نرود، زیرا ایشان اندکند و اندکی بیش زنده نخواهند بود، بخدا اگر تنها شما سنگ بر ایشان پرتاب کنید آنان را خواهید کشت، عمر بن سعد گفت: راست گفتی، اندیشه و تدبیر همان است که تو اندیشیده ای، پس کسی نزد مردم بفرست بایشان دستور دهد تن بتن با اینان بجنگ نرود، سپس عمرو بن حجاج با همراهانش از سمت فرات بر اصحاب حسین علیه السلام حمله کرد و ساعتی جنگیدند، پس مسلم بن عوسجه اسدی رحمة الله علیه در این میان بزمین افتاد، و عمرو بن حجاج و همراهانش بازگشتند و گرد و خاک که فرو نشست دیدند مسلم بر زمین افتاده پس حسین علیه السلام پیش او آمد و هنوز رمقی داشت، و باو فرمود: ای مسلم خدایت رحمت کند، «از ایشان است کسی که گذراند پیمان خویش را و از ایشان کسی است که انتظار کشد و تغییر و تبدیلی نکردند» و حبیب بن مظاهر باو نزدیک شده گفت: ای مسلم بسیار بر من ناگوار است بزمین افتادن و شهادت تو، ای مسلم مژده گیر بهشت، مسلم با آواز ضعیفی گفت: خدایت به نیکی بشارت دهد، حبیب گفت:

اگر نبود که همانا من خود میدانم هم اکنون بدنبال تو خواهم آمد، هر سفارش و وصیتی داشتی انجام آن را می پذیرفتم (و بر عهده میگرفتم).

پس دیگر باره آن بیشرم مردم بسوی حسین علیه السلام حمله بردند، و شمر بن ذی الجوشن با میسرۀ لشکر ابن سعد بر میسرۀ لشکر حسین علیه السلام حمله برد، و آنان در برابر پایداری کرده و با نیزه ایشان را باز زدند، پس از هر سو بحسین علیه السلام و یارانش حمله برد، و یاران آن بزرگوار جنگ سختی کردند و آنان سی و دو نفر سوار بودند و با اینکه اندک بودند بر هر سو از سواران کوفه که حمله می افکندند آنها را پراکنده میکردند.

عروۀ بن قیس که فرمانده سوارگان بود کس پیش عمر بن سعد فرستاده گفت: آیا نمی بینی این سواران من امروز از دست این مردان انگشت شمار چه میکشند؟ پیادگان و تیراندازان را بیاری ما بفرست تیراندازان را فرستاد و (اینان که رسیدند جنگ در گرفت و در این گیر و دار) اسب حر بن یزید را پی کردند و حر پیاده شده چنین میگفت:

اگر اسب مرا پی کنید پس من پسر آزاد مردی هستم، که دلاورترم از شیر هژبر و با شمشیر بر ایشان حمله کرد، پس گروه بسیاری دورش را گرفتند (و او را شهید کردند)، و دو تن در کشتن او شریک شدند که یکی ایوب بن مسرح بود و دیگر مردی از سواران اهل کوفه.

حصین بن نمیر که فرمانده و رئیس تیراندازان بود چون این بردباری (حیرت انگیز) را از یاران حسین علیه السلام بدید بهمراهان خود که پانصد تیرانداز بودند دستور داد یاران حسین علیه السلام را تیر باران کنند، پس همگی تیرها را رها کرده چیزی نگذشت که اسبها را از پا درآوردند و مردان را مجروح کردند و آنان از اسبها پیاده شده ساعتی جنگ سختی کردند، پس شمر بن ذی الجوشن با همراهانش پیش آمده

زهیر بن قین با ده نفر از یاران حسین(ع) بر ایشان حمله کرد و آنان را از کنار خیمه ها دور کرد شمر دوباره بازگشت زهیر گروهی از ایشان کشت و بقیه بجایگاه خویش بازگشتند، و هر چند نفر از یاران حسین(ع) کشته میشد چون اندک بودند آشکار بود ولی از لشکر عمر بن سعد هر چند کشته میشد چون بسیار بودند آشکار نبود، و جنگ سخت شد و یاران آن حضرت در میان لشکر فرو رفتند و کشته و مجروح در میان ایشان بسیار شد تا هنگام ظهر، پس حسین(ع) با یارانش نماز خوف خواند و پس از آن حنظله بن سعد شبامی از میان یاران حسین(ع) بیرون آمده فریاد زد: ای مردم کوفه «ای مردم من بر شما میترسم مانند روز احزاب، ای مردم من بر شما میترسم از روز فریاد(رستاخیز)» ای مردم حسین را نکشید «که نابودتان سازد خدا بعدایی، و همانا زیانمند شد آنکه دروغ بست» سپس پیش آمده و جنگ کرد تا شهید شد رحمة الله علیه.

و پس از او شوذب غلام شاکر (که از شیعیان بزرگوار و ارجمند بود) پیش آمده گفت: «السَّلامُ علیک یا ابا عبد الله و رحمة الله و برکاته» من تو را بخدا میسپارم سپس جنگید تا شهید شد رحمة الله علیه.

و عابس بن شیب شاکری پیش آمده بر حسین(ع) سلام کرد و با آن حضرت وداع نمود و جنگ کرد تا شهید شد، و هم چنان يك يك از یاران سید الشهداء(ع) پیش می آمد و کشته میشد تا بجای نماند از همراهان حسین(ع) جز خاندان آن بزرگوار.

مبارزه علی اکبر ع و شهادت آن جناب و شهادت قاسم بن الحسن

پس فرزندش علی بن الحسین(ع) پیش آمد و مادرش لیلی دختر ابی قره بن عروه بن مسعود ثقفی بود و از زیباترین مردم آن زمان بود، و در آن روز نوزده سال داشت پس حمله افکند و میگفت:

1- منم علی فرزند حسین بن علی، بخانه خدا سوگند ما سزاوارتر به پیغمبر هستیم.

2- بخدا سوگند پسر زنا زاده در باره ما حکومت نخواهد کرد، با شمشیر شما را میزنم و از پدر خویش دفاع میکنم.

(شمشیر میزنم) شمشیر زدن جوانی هاشمی و قرشی.

پس چند بار چنین حمله افکند، و مردم کوفه از کشتن او خودداری میکردند، مره بن منقذ عبدی گفت: گناه عرب بگردن من باشد اگر این جوان بر من بگذرد و چنین حمله افکند و من داغ مرگش را بر دل پدرش ننهم، پس همچنان که حمله افکند مره بن منقذ سر راه بر او گرفت و با نیزه او را بزد آن جناب بزمین افتاده، و آن بیشرم مردم گرد او را گرفته با شمشیرهای خود پاره پاره اش کردند، حسین(ع) آمد تا بر سر آن جوان ایستاده فرمود: خدا بکشد مردمی که تو را کشتند ای پسر، چه بسیار این مردم بر خدا و بر دریدن حرمت رسول(ص) بیباک کشته اند، و اشک از دیدگان حق بینش سرازیر شد، سپس فرمود: پس از تو خاک بر سر دنیا! در این حال زینب خواهر حسین(ع) از خیمه بیرون دویده فریاد میزد: ای برادرم و ای فرزند برادرم! او شتابانه آمد تا خود را بروی آن جوان انداخت، حسین(ع) سر خواهر را بلند کرده او را بخیمه بازگرداند، و بجوانان خود فریاد زد: برادران را بردارید، پس جوانان آمده او را برداشتند تا جلوی خیمه که پیش روی آن جنگ میکردند بر زمین نهادند.

سپس مردی از لشکر عمر بن سعد بنام عمرو بن صبیح تیری بسوی عبد الله فرزند مسلم بن عقیل انداخت عبد الله دست خود را سپر کرده به پیشانی نهاد، آن تیر بدست او خورده، دست را سوراخ کرده به پیشانی فرورفت و آن را به پیشانی بدوخت، و دیگر نتوانست آن دست را از جای جنبش دهد، پس بیشرم دیگری نزدیک آمده نیزه بر قلبش بزد و او را شهید ساخت. و عبد الله بن قطبه طائی (از لشکر عمر بن سعد) بعون پسر عبد الله بن جعفر حمله کرد و او را بکشت. و عامر بن نهشل تمیمی بفرزند دیگر عبد الله بن جعفر (یعنی) محمد حمله کرده او را بکشت. و عثمان بن خالد همدانی بعد الرحمن فرزند عقیل (برادر مسلم) حمله افکند و او را بکشت.

حمید بن مسلم گوید: در این گیرودار بودیم که دیدم پسری بسوی ما آمد که رویش همانند پاره ماه بود و در دستش شمشیری بود، و پیراهنی بتن داشت و ازار و نعلینی داشت که بند یکی از آن دو نعلین پاره شده بود، عمر بن سعد بن نفیل از دی گفت: بخدا من باین پسر حمله خواهم کرد: گفتم سبحان الله تو از این کار چه بهره خواهی برد (و از جان این پسر بچه چه می خواهی) او را بحال خود واگذار این مردم سنگدل که هیچ کس از اینان باقی نگذارند کار او را نیز خواهند ساخت؟ گفت: بخدا من بر او حمله خواهم کرد، پس حمله کرده رو بر نگردانده بود که سر آن پسرک را چنان با شمشیر بزد که آن را از هم شکافت و آن پسر برو زمین افتاده، فریاد زد: ای عموجان! حسین علیه السلام مانند باز شکاری لشکر را شکافت، سپس همانند شیر خشمناک حمله افکند شمشیری بعمر بن سعد بن نفیل بزد، عمر شانه را سپر آن شمشیر کرد، شمشیر دستش را از نزدیک مرفق جدا ساخت، چنان فریادی زد که لشکریان شنیدند آنگاه حسین

(ع) از او دور شد، سواران کوفه هجوم آوردند که او را از معرکه بیرون برند، پس بدن نحسش را اسبان لگدکوب کرده تا بدوزخ شتافت و دیده از این جهان بست. و گرد و خاک که بر طرف شد دیدم حسین(ع) بالای سر آن پسر بچه ایستاده و او پای بر زمین میسائید(و جان میداد) و حسین(ع) میفرمود دور باشند از رحمت خدا آنان که تو را کشتند، و از دشمنان اینان در روز قیامت جدت(رسول خدا ص) میباشد، سپس فرمود: بخدا بر عمویت دشوار است که تو او را با آواز بخوانی و او پاسخ ندهد، یا پاسخ دهد ولی بتو سودی ندهد، آوازی که بخدا ترساننده و ستمکارش بسیار و یار او اندک است، سپس حسین(ع) او را بر سینه خود گرفته از خاک برداشت، و گویا من مینگرم پاهای آن پسر که بر زمین کشیده میشد پس او را بیاورد تا در کنار فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام و کشته های دیگر از خاندان خود بر زمین نهاد، من پرسیدم: این پسر که بود؟ گفتند: او قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب(ع) بود.

شهادت عبد الله بن حسین و سایر بنی هاشم و حضرت ابا الفضل علیه السلام

سپس آن حضرت بر در خیمه نشست، و فرزندش عبد الله بن حسین که کودکی بود نزد او آمد آن حضرت او را در دامان خود نشانید، مردی از بنی اسد تیری بسوی او پرتاب کرد که آن بچه را بکشت، حسین علیه السلام خون آن کودک را در دست خود گرفت و چون دستش پر شد آن را بر زمین ریخت، سپس گفت: بار پروردگارا اگر یاری را از سمت آسمان از ما جلوگیری کردی پس آن را قرار ده برای آنچه بهتر است، و انتقام ما را از این مردم ستمکار بگیر، سپس آن کودک را برداشته آورد در کنار کشتگان از خاندان خویش نهاد.

و ابو بکر بن حسن بن علی بن ابی طالب را عبد الله بن عقبه غنوی تیری بزد و او را شهید کرد. چون عباس بن علی بسیاری کشتگان خاندان آن حضرت را دید به برادران مادری خود که عبد الله و جعفر و عثمان بودند گفت:

ای برادران من گام پیش نهید تا من بینم شما را که برای خدا و رسولش خیرخواهی کردید زیرا شما فرزندی ندارید، پس عبد الله رحمة الله علیه پیش رفت و جنگ سختی کرد تا اینکه میان او و هانی بن شیبب حضرمی دو ضربت رد و بدل شد و هانی او را شهید کرد. آنگاه جعفر بن علی بجای برادر بمیدان آمد او را نیز هانی کشت. عثمان بن علی بجای برادران آمد پس خولی بن یزید اصبحی تیری با وزده او را بزمین افکند و مردی از دارم بر او حمله کرده سرش را جدا کرد، و در این حال لشکر بر حسین علیه السلام حمله کرده همراهان او را از پای درآوردند، و تشنگی بر آن حضرت سخت شد، پس آن جناب بر شتر مسنة سوار شده بسوی فرات براه افتاد و برادرش عباس نیز همراه او بود، پس سوارگان لشکر پسر سعد لعنه الله سر راه بر او گرفتند و مردی از بنی دارم در میان ایشان بود پس بلشگر گفت: وای بر شما میانۀ او و فرات حائل شوید و نگذارید بآب دسترسی پیدا کند، حسین علیه السلام فرمود: بار خدایا این مرد را به تشنگی دچار کن! آن مرد دارمی ناپاک خشمگین شد و تیری بجانب آن حضرت پرتاب کرد آن تیر در زیر چانه آن حضرت فرورفت، حسین علیه السلام آن تیر را بیرون کشید و دست زیر چانه گرفت، پس دو مشت آن جناب پر از خون شد، خونها را بهوار ریخت سپس فرمود: بار خدایا من بتو شکایت برم از آنچه این مردم در بارۀ پسر دختر پیغمبرت رفتار کنند، آنگاه بجای خویش بازگشت و تشنگی سخت بر او غلبه کرده بود، از آن سو لشکر

دور عباس علیه السلام را گرفته باو حمله ور شدند و آن جناب به تنهایی با ایشان جنگ کرد تا کشته شد رحمة الله علیه، و عهده دار کشتن آن جناب زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنسنی بودند و این پس از آن بود که زخمهای سنگینی برداشته بود و نیروی جنبش نداشت.

مبارزه سید الشهداء و شهادت آن حضرت

و چون حسین علیه السلام از شتر مسناة پیاده گشت و بخیمه خویش باز گشت، شمر بن ذی الجوشن با گروهی از همراهان خود پیش آمده آن جناب را احاطه کردند، پس مردی از ایشان بنام مالك بن یسر کندی تندی کرده حسین علیه السلام را دشنام داد و شمشیری بر سر آن حضرت بزد و آن شمشیر کلاهی که بر سرش بود شکافت و بر سر رسید و خون جاری شد و کلاه پر از خون گردید، حسین علیه السلام در باره او نفرین کرده فرمود: با این دستت طعام نخوری و آبی نیاشامی و خداوند تو را با مردم ستمکار محشور فرماید. سپس آن کلاه را بیکسو انداخته پارچه خواست و سر را با آن بست و کلاه دیگری خواسته بر سر نهاد و عمامه بر آن بست، و شمر بن ذی الجوشن با آن بیشرمان که همراهش بودند بجای خویش بازگشتند، پس آن جناب لختی درنگ کرده بازگشت آنان نیز بسویش بازگشتند و اطراف او را گرفتند.

در این میان عبد الله بن حسن بن علی علیهما السلام که کودکی نابالغ بود از پیش زنان بیرون آمد و لشکر را شکافته خود را بکنار عمویش رسانید، پس زینب دختر علی علیه السلام خود را بآن کودک رسانید که از رفتنش جلوگیری کند، حسین علیه السلام فرمود: خواهرم این کودک را نگهدار، کودک از بازگشتن (بهمراه عمه) خودداری کرد و با سرسختی از رفتن سرپیچی نموده گفت: بخدا از عمویم جدا نخواهم شد، در این هنگام ابجر بن کعب شمشیرش را برای حسین علیه السلام بلند کرد، آن کودک گفت: ای پسر زن ناپاک آیا عمویم را

میکشی؟ پس ابجر آن کودک را با شمشیر بزد، کودک دست خویش سپر کرد و آن شمشیر دست او را جدا کرده پیوست آویزان نمود، کودک فریاد زد: مادر جان! پس حسین علیه السلام آن کودک را در برگرفت و بسینه چسبانیده فرمود: فرزند برادر بر این مصیبتی که بر تو رسیده شکیبائی کن و آن را به نیکی بشمار گیر، زیرا همانا خداوند تو را پیدران شایسته ات میرساند، سپس حسین علیه السلام دست بسوی آسمان بلند کرده گفت: بار خدایا اگر این مردم را تا زمانی بهره زندگی داده ای، پس ایشان را بسختی پراکنده ساز، و گروههایی پراکنده دل ساز، و هیچ فرمانروائی را هرگز از ایشان خوشنود منما، زیرا که اینان ما را خواندند که یاریمان کنند سپس بدشمنی ما برخاسته ما را کشتند؟ و پیادگان لشکر ابن سعد از راست و چپ بر باقیماندگان از یاران حسین علیه السلام حمله ور شده آنان را کشتند تا اینکه جز سه تن یا چهار تن برای آن حضرت بجای نماند، حسین علیه السلام که چنین دید زیر جامه یمانی بخواست (و چنان در خشندهی داشت) که چشم را خیره میکرد، و آن را پاره کرده پوشید، و برای آن پاره کرد که پس از کشتنش آن را از تنش بیرون نکنند، ولی چون حسین (علیه السلام) کشته شد ابجر بن کعب آن را بر بود و آن بزرگوار را برهنه گذارد، و دو دست (این مرد پلید یعنی) ابجر بن کعب لعنه الله پس از واقعه کربلا در تابستان خشک میشد بدانسان که مانند دو چوب خشک بود، و در زمستان تازه میشد و خون و چرک از آن می آمد و بهمین حال بود تا خدا نابودش کرد.

و چون از یاران حسین علیه السلام جز سه تن از خاندانش بجای نماند رو بمردم کرده از خود دفاع میکرد و آن سه تن نیز دفع دشمن از آن جناب مینمودند تا آنکه آن سه نیز کشته شده تنها ماند، و زخمهای گران که بر سر و بدنش رسیده بود او را سنگین کرده بود، پس با شمشیر آن بیشرمان را میزد و

و آنان از برابر شمشیرش برآست و چپ پراکنده میشدند، حمید بن مسلم گوید: بخدا مرد گرفتار و مغلوبی را هرگز ندیدم که فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند و دلدارتر و پابرجاتر از آن بزرگوار باشد، چون پیادگان بر او حمله میافکندند او با شمشیر بدانان حمله میکرد و آنان از راست و چپ میگریختند چنانچه گله گوسفند از برابر گرگی فرار کنند، شمر بن ذی الجوشن که چنان دید سوارگان را پیش خواند و آنان در پشت پیادگان قرار گرفتند، سپس بر تیر اندازان دستور داد او را تیر باران کنند، پس تیرها را بسوی آن مظلوم رها کردند (آنقدر تیر بر بدن شریفش نشست) که مانند خارپشت شد، پس آن حضرت از جنگ با آن بیشرمان باز ایستاد و مردم در برابرش صف زدند، خواهرش زینب بدر خیمه آمد و رو بعمربن سعد بن ابی وقاص کرده فریاد زد: وای بر تو ای عمر! آیا ابو عبد الله را میکشند و تو نگاه میکنی؟ عمر پاسخ زینب را نگفت، زینب فریاد زد: وای بر شما آیا يك مسلمان میان شما مردم نیست؟ کسی پاسخش را نداد، شمر بن ذی الجوشن بسوارگان و پیادگان فریاد زد: وای بر شما در باره این مرد چشم براه چه هستید؟ مادرانتان در عزای شما بگریند؟ پس آن فرومایگان از هر سو بآن حضرت حمله ور شدند، زرعه بن شریک ضربتی بشانه چپ آن بزرگوار زده آن را جدا کرد، دیگری ضربت بگردنش زده حضرت برو درافتاد، سنان بن انس نیزه باو زد او را بخاک افکند، خولی بن یزید اصبحی پیش دوید از اسب بزیر آمد که سر آن بزرگوار را جدا کند لرزه بر اندامش افتاد، شمر گفت: خدا بازویت را از هم جدا کند چرا میلرزی؟ و خود آن سنگدل پیاده شده سر حضرت را برید آنگاه آن سر مقدس را بخولی سپرده گفت:

نزد امیر عمر بن سعد ببر، سپس آن بی شرممان برای ربودن جامه‌ها و برهنه کردن آن جناب روی آوردند، پس پیراهنش را اسحق بن حیاة حضرمی برپود، زیر جامه آن بزرگوار را ابجر بن کعب ربود، عمامه اش را اخنس بن مرثد برد، شمشیرش را مردی از بنی دارم برد، و آنچه اسب و شتر و اثاث بود همه را غارت کرده جامه‌ها و زینت آلات زنان را نیز بردند.

حمید بن مسلم گوید: بخدا من زنی از خاندان آن جناب را دیدم که جامه اش را بتن نگه میداشت که نبرند و در این باره پافشاری میکرد ولی سرانجام بزور از تنش کشیده و بردند، سپس برفتم تا بعلی بن الحسین علیهما السلام که بیمار سختی بود و روی فرشی افتاده بود رسیدیم، گروهی از پیادگان همراه شمر سر رسیدند پس بشمر گفتند: آیا این بیمار را نمی‌کشی؟ من گفتم: سبحان الله آیا کودکان را هم میکشند؟ جز این نیست که این کودکی است و همین بیماری که دارد او را بس است؟ پس پیوسته آنجا بودم تا آنان را از او دور کردم، عمر بن سعد بدر خیمه‌ها آمد، زنان در روی او فریاد زدند و گریستند؟ پس عمر بن سعد بهمراهانش فریاد زد: هیچ کس داخل خیمه این زنها نشود، و کسی متعرض این کودک بیمار نگردد، پس زنان از او درخواست کردند آنچه از آنان ربوده اند بآنان بازگردانند تا بدانها خود را بپوشانند عمر فریاد زد: هر کس چیزی از زنان برده بدانها بازگرداند، و بخدا هیچ کس چیزی پس نیاورد، و (کسی بسختان او گوش نداد).

پس گروهی را بخیمه‌ها و سراپرده زنان و علی بن الحسین علیه السلام پاسداری واداشت و گفت:

ایشان را نگهبانی کنید که کسی از ایشان بیرون نرود و کسی بآنان آزاری نرساند، سپس بجای خویش

بازگشت و در میان لشکر فریاد زد: کیست که سخن مرا در باره حسین بپذیرد و با اسب خویش بدنش را لگدکوب کند؟ بازگشت و در میان لشکر فریاد زد: کیست که سخن مرا در باره حسین بپذیرد و با اسب خویش بدنش را لگدکوب کند؟ ده تن انجام این کار را پذیرفتند که از آن جمله بود اسحاق بن حیاة، و اخنس بن مرثد، پس اینان با اسبان خویش بدن شریف حسین علیه السلام را لگدکوب کردند بدانسان که استخوانهای پشت آن بزرگوار را در هم شکستند (و با این جنایت روی جنایتکاران دنیا را سفید کردند).

و عمر بن سعد در همان روز که روز عاشورا بود سر مقدس حسین علیه السلام را با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی بسوی عبید الله بن زیاد فرستاد و دستور داد سرهای مقدس دیگر از یاران و جوانان بنی هاشم را جدا کنند و آنها هفتاد و دو سر بود و آنها را با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمر بن حجاج روانه کوفه کرد، و خودش آن روز را تا شب و فردا تا ظهر در کربلا ماند، سپس دستور کوچ داد و بسوی کوفه روان شد و همراهش بودند دختران حسین علیه السلام و خواهران آن جناب و زنانی که با ایشان بودند و کودکان که در میان ایشان بود علی بن الحسین علیه السلام و او دچار بیماری معده بود و بیماریش چنان سخت بود که نزدیک بمرگ بود، و چون ابن سعد از آنجا کوچ کرد گروهی از بنی اسد که در غاضریه بودند بنزد اجساد مطهره حسین علیه السلام و یارانش آمده و بر آنان نماز گزارده (و آنان را دفن کردند بدین ترتیب: که) حسین علیه السلام را در همین جایی که اکنون قبر شریف او است دفن نموده و فرزندش علی بن الحسین اصغر را کنار پای آن حضرت و برای شهیدان دیگر از خاندان و یاران آن بزرگوار که اطرافش بزمین افتاده بودند گودالی در پائین پای حسین علیه السلام کنده و همگی را گرد آورده در آنجا دفن کردند، و عباس بن علی علیهما السلام را در همان جا که کشته شده بود سر راه غاضریه جایی که اکنون قبر او است دفن نمودند.

و چون سر مطهر حسین علیه السلام بکوفه رسید و بدنبالش ابن سعد فردای آن روز با دختران حسین علیه السلام و خاندان آن حضرت وارد شد ابن زیاد در قصر دار الامارة نشست و بار عام برای ورود مردم داد و دستور داد سر مقدس را بیاورند و آن را در پیش روی خود نهاده و بان نگاه میکرد و پوزخند میزد، و در دست او قضیبه بود (قضیب شمشیر نازک یا چوب باریک را گویند) که با آن بدنندانهای پیشین حضرت میزد، و در کنار آن بیشرم زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا (ص) است نشسته بود و او پیری سالخورده بود، چون زید بن ارقم دید ابن زیاد با قضیب بدنندانهای آن حضرت میزند بدو گفت: قضیبت را از این دو لب بردار، زیرا بخدائی که جز او معبودی نیست هر آینه بارها دیدم لبان رسول خدا (ص) را که بر این لبها بود، سپس بگریه افتاد، ابن زیاد گفت: خدا چشمانت را بگریاند! آیا برای فتح و پیروزی خدا (که نصیب ما شده) میگیری؟ و اگر نه این بود که تو پیری بی خرد گشته و عقل از سرت بیرون رفته گردنت را میزدم؟ زید بن ارقم از پیش روی او برخاست بخانه خویش درآمد، آنگاه عیالات حسین علیه السلام را بر ابن زیاد وارد کردند، پس زینب خواهر حسین علیه السلام در میان ایشان بطور ناشناس با پست ترین جامه های خود که بتن داشت بدان مجلس میومد و در کناری نشست و کنیزان آن جناب دورش را گرفتند، ابن زیاد گفت: این زن که بود که کناره گرفت و در گوشه نشست و زنان همراه اویند؟ زینب پاسخش نداد، دوباره سخن خویش را از سر گرفت و از آن زن پرسید؟ یکی از کنیزان گفت: این زن زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا (ص) است، ابن زیاد ناپاک رو بزینب کرده گفت: سپاس خدائی را که شما را رسوا کرده کشت، و در آنچه شما آورده بودید دروغتان را آشکار ساخت؟ زینب علیها السلام گفت:

سپاس خداوندی را که ما را بوسیله پیغمبرش محمد(ص) گرامی داشت، و ما را بخوبی از پلیدی پاکیزه گردانید، جز این نیست که شخص فاسق رسوا شود، و انسان تبهکار دروغ گوید و او ما نیستیم و الحمد لله؟ ابن زیاد گفت: کردار خدا را نسبت بخاندانت چگونه دیدی؟ زینب فرمود: خداوند بر ایشان شهادت را مقرر فرموده بود و آنان بخوابگاههای خود رفتند؟ و بزودی خداوند تو را با ایشان در يك جا گرد آورد و در پیشگاه او با تو محاجه خواهند کرد و داوری خواهند؟ ابن زیاد(از این سخنان)بخشم آمده برافروخت (و گویا قصد آزار آن مکرمه را نمود).

عمرو بن حریث گفت: ای امیر این زن است و بر گفته زنان مؤاخذه نباید کرد، و بر خطای ایشان نکوهشی نباید نمود، ابن زیاد بزینب گفت: خداوند دل مرا از سرکشان و نافرمایان خاندان تو شفا بخشید، پس زینب دلش بشکست و گریست آنگاه فرمود: بجان خودم بزرگ ما را کشتی، و خاندان مرا هلاک کردی، و شاخه های خانواده مرا بریدی، و ریشه ما را از بن کندی، اگر این کار دل تو را شفا بخشد پس شفا یافتی؟ ابن زیاد گفت: این زنی است که سخن بسجع و قافیه گوید(سجع آنست که سخنگو سخن خود را بیک وزن و آهنگ بیاورد، و ممکن است عبارت در هر دو جا «شجاعة» بشین معجمة باشد یعنی زنی دلیر و شجاع است) و بجان خودم همانا پدرش سخن بسجع میگفت و شاعر بود؟ زینب فرمود: زن را با سجع و قافیه سخن گفتن چکار؟ همانا مرا با سجع سخن گفتن کاری نیست ولی از سینه ام تراوش کرد آنچه را گفتم؟ آنگاه علی بن الحسین علیهما السلام را پیش او آوردند باو گفت: تو کیستی؟ فرمود: من علی بن الحسین هستم، ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ زین العابدین علیه السلام

فرمود: من برادری داشتم که نامش علی بود و مردم او را کشتند؟، ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت، علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: «خدا دریابد جانها را هنگام مرگشان» ابن زیاد در خشم شده گفت: تو جرأت پاسخ دادن مرا نیز داری؟ و هنوز توانائی بازگرداندن سخن من در تو هست؟ او را ببرید گردنش را بزنید، پس عمه اش زینب باو چسبیده گفت: ای پسر زیاد آنچه خون از ما ریخته ای تو را بس است، و دست بگردن زین العابدین انداخته فرمود: بخدا سوگند دست از او بر ندارم تا اگر تو او را کشتی مرا هم با او بکشی، ابن زیاد بآن دو نگاه کرده سپس گفت: علاقه رحم و خویشی عجیب است بخدا من این زن را چنین میبینم که دوست دارد من او را با این جوان بکشم؟ او را واگذارید که همان بیماری که دارد او را بس است؟ سپس از جای خود برخاسته از قصر بیرون آمده وارد مسجد شد، پس بمنبر بالا رفت و گفت:

سپاس خداوندی را که حق و اهل حق را آشکار ساخت و امیر المؤمنین یزید و پیروانش را یاری کرد، و دروغگوی پسر دروغگو و پیروانش را بکشت.

پس عبد الله بن عقیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود از جای برخاسته باو گفت: ای دشمن خدا! همانا دروغگو تو و پدرت هستی و آن کس که تو را فرمانروا کرده و پدرش، ای پسر مرجانه فرزندان پیغمبران را میکشی و بالای منبر بجای راستگویان می نشینی! (و هر سخن زشتی که میخواهی بر زبان میرانی!) ابن زیاد گفت: او را پیش من آرید، پاسبانان او را گرفتند عبد الله بن عقیف قبیله ازد را بیاری طلبید، هفتصد تن از ایشان گرد آمده او را از دست پاسبانان گرفتند، (ابن زیاد چون

دید نیروی مقاومت در برابر آنان را ندارد درنگ کرد) تا چون شب شد کس فرستاده او را از خانه بیرون کشیده گردنش را زدند و در جایی بنام سبخه او را بدار زدند، رحمة الله علیه.

و چون روز دیگر شد عیب الله بن زیاد سر حسین علیه السلام را فرستاد در کوچه های کوفه و در میان قبائل بگرداندند، و از زید بن ارقم روایت شده که گفت: آن سر مقدس را که بر نیزه بود بر من عبور دادند و من در غرفه و بالاخانه خود نشسته بودم چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را میخواند:

« أُمِّ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ... یعنی آیا پنداشتی که (داستان) اصحاب کهف و رقیم از آیتهای ما شگفت بودند! » (سوره کهف آیه 9) پس بخدا از هراس موی تنم راست شده داد زدم: بخدا ای پسر رسول خدا (داستان) سر تو شگفت تر و حیرت انگیزتر است (یعنی اصحاب کهف و رقیم اگر چه داستان شگفت انگیزی داشتند لکن پس از مرگ سخن نگفتند و داستان سر تو شگفت انگیزتر است که پس از بریده شدن از بدن سخن میگوید و تلاوت قرآن میکند).

و چون آن مردم ناپاک از گردش دادن آن سر در شهر کوفه فارغ شدند آن را بدر قصر آوردند، و این زیاد آن سر را به حر بن قیس داد و سرهای یاران آن حضرت را نیز باو سپرده او را بنزد یزید بن معاویه فرستاد، و ابا بردة پسر عوف ازدی، و طارق پسر ابی ظبیان را با گروهی از مردم کوفه نیز همراه او روان کرد، و آنان بیامدند تا در دمشق آن سر را بر یزید وارد کردند، عبد الله بن ربیعہ حمیری گوید: من در دمشق پیش یزید بن معاویه بودم که زحر بن قیس بیامد تا بر یزید درآمد، یزید گفت:

وای بر تو چه خبر؟ و چه همراه آورده ای؟ زحر گفت: ای امیر المؤمنین مژده گیر به پیروزی خدا و

یاری او، حسین بن علی در میان هیجده تن از خاندان خود و شصت تن از پیروانش بر ما درآمد، ما از آنان خواستیم یا اینکه تسلیم شوند یا سر فرمان امیر عبید الله بن زیاد نهند، یا جنگ کنند؟ پس جنگ را پذیرفتند، ما بامدادان که خورشید سر زد بر ایشان تاخیم و از هر سو ایشان را احاطه نموده تا اینکه شمشیرهای خود را بالای سرشان گرفتیم، پس آنان بی آنکه پناهی داشته باشند از هر سو میگریختند، و از ترس ما به تپه ها و گودیاها پناه می بردند چنانچه کبوتر از ترس باز شکاری باین سو و آن سو پناهنده شود، پس بخدا ای امیر المؤمنین چیزی بر ایشان نگذشت جز بمقدار کشتن شتری یا خواب آن کس که پیش از ظهر میخوابد که ما همه ایشان را از پای درآورده کشتیم، و اینک تنهای بیسر ایشان است که برهنه افتاده و جامه شان خون آلود، و گونه شان خاک آلوده است، آفتابهای سوزان بر آنان بتابد، و بادهای بیابان خاک و غبار بر ایشان فرو ریزد، دیدارکنندگانشان بازهای شکاری و کرکسان صحرا باشند.

(مترجم گوید: گویا این بخت برگشته در تمام طول راه کوفه و شام خود را آماده پاسخگویی بیزید میکرده، و این سخنان دور از حقیقت را روان مینموده و همه جا سرگرم بتمرین آنها بوده که جایزه شایانی از یزید بگیرد، خوشبختانه چنانچه طبری و دیگران نقل کنند یزید از سخنان او وحشت کرده گفت: ابن زیاد تخم دشمنی مردم را با این کاری که انجام داد در دل مردم کاشته و از ناراحتی که پیدا کرد زحر را از پیش خود بیرون کرده هیچ جایزه و بهره باو نداد، و این از خبرهای غیبی بود که حسین علیه السلام فرموده بود، که گویند: در راه کربلا بزهی بن قین فرمود: زحر بن قیس سر مرا بامید جایزه برای یزید خواهد برد و یزید چیزی باو نخواهد داد بهر صورت)، یزید(که این سخنان را شنید) لختی سر بزیر انداخته آنگاه سر برداشت و گفت: من بفرمانبرداری شما بدون کشتن حسین خوشنود می شدم(و نیازی بکشتن او نبود) و همانا اگر من با او برخورد کرده بودم از او میگذشتم.

ورود اهل بیت به شام و مجلس یزید

سپس عبید الله بن زیاد پس از اینکه سر حسین علیه السلام را بشام فرستاد دستور داد زنان و کودکان را

آماده رفتن بشام کنند، و دستور داد علی بن الحسین علیه السلام را غل و زنجیر گران بگردنش نهادند، سپس ایشان را بدنبال سرها با محفر بن ثعلبه عاندی و شمر بن ذی الجوشن روان کرد، پس آنان را بیاوردند تا بدان گروهی که سرها با ایشان بود رسیدند، و علی بن الحسین علیه السلام در تمام راه با کسی سخن نگفت چون بدر قصر یزید رسیدند، محفر بن ثعلبه آواز خویش بلند کرده گفت: این محفر بن ثعلبه است که مردمان پست نابکار را نزد امیر المؤمنین آورده؟ زین العابدین علیه السلام فرمود: آن کس که مادر محفر زائیده پست تر و بدنهادتر است! (راوی) گوید: هنگامی که سرها را پیش روی یزید نهادند و در میان آنها سر حسین علیه السلام بود یزید گفت:

1- پس شکافته شد سرها از مردانی گرامی بر ما و اینان نافرمانان و ستمکارانی بودند.

یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم که پیش یزید نشسته بود گفت:

2- هر آینه سرها (ئی که) کنار طف (و کربلا جدا شد) در خویشاوندی نزدیکتر از پسر زیاد بنده ای است که دارای نژاد پستی است (یا نژادی که بدروغ خود را بدان بندد).

3- امیه (سر سلسله بنی امیه) روزگار را بشب رساند و دودمانش بشماره ریگها است، اما دختر رسول خدا دودمانی ندارد؟!.

یزید دست بر سینه یحیی بن حکم زده گفت: خموش باش (یعنی در چنین وقتی بر کمی فرزندان فاطمه دریغ و افسوس میخوری؟) سپس بعلی بن الحسین علیه السلام گفت: ای پسر حسین پدرت با من

خویشاوندی خود را برید، و حق مرا نادیده گرفت، و در سلطنت من بنزاع با من برخاست، پس خدا با او چنان کرد که دیدی؟ علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «نرسد مصیبتی بشما در زمین و نه در خودتان جز اینکه در کتابی است (و مقدر شده) پیش از آنکه آن را بیافرینیم، و همانا آن بر خدا آسان است» (سوره حدید آیه 22) یزید پسرش خالد گفت: پاسخش را بده، خالد ندانست چه بگوید، پس یزید گفت: «آنچه بشما رسد از مصیبتها (و پیش آمدها) پس بواسطه چیزی است که خودتان فراهم کرده اید و خدا درگذرد از بسیاری» (سوره شوری آیه 30) (مترجم گوید: علی بن ابراهیم این حدیث را در تفسیر پس و پیش نقل کرده یعنی در آغاز سخن یزید و خواندن او آیه سوره شوری را نقل نموده و در پایان سخن زین العابدین و پاسخش را بآیه سوره حدید روایت کرده است و آن ظاهرتر است و میان دو روایت اختلافات دیگری نیز هست که هر که خواهد بصفحه 603 تفسیر علی بن ابراهیم مراجعه نماید) سپس زنان و کودکان را خوانده پیش روی خود نشانید و وضع لباس و هیئت آنان را نامناسب دید پس گفت:

خدا روی پسر مرجانه (عبید الله بن زیاد) را زشت کند، اگر میانه شما خویشاوندی و نزدیکی بود این کار را با شما را نمیکرد و شما را باینحال نمی فرستاد.

فاطمه دختر حسین علیه السلام گوید: چون ما پیش روی یزید نشستیم دلش بحال ما سوخت پس مردی سرخ رو از مردم شام برخاسته گفت: ای امیر المؤمنین این دخترک را بمن ببخش و مقصودش من بودم که بهره از زیبایی داشتم، من بخود لرزیدم و گمان کردم چنین کاری خواهد شد، پس جامه عمه ام زینب را گرفتم و زینب که میدانست چنین کاری نخواهد شد بآن مرد شامی گفت: بخدا دروغ گفتمی و خود را پست کردی، بخدا

این کار نه برای تو خواهد بود و نه برای او (یعنی یزید) یزید در خشم شده بزینب گفت: تو دروغ گفتی همانا این کار بدست من است و اگر بخواهم آن را انجام خواهم داد؟ زینب گفت: هرگز بخدا این کار را خدا بدست تو نداده جز اینکه از دین ما بیرون روی و بآئین دیگری درآئی! یزید از بسیاری خشم بجوش آمده گفت: با من چنین سخن گوئی؟ جز این نیست که پدرت و برادرت از آئین بیرون رفته اند، زینب فرمود: تو و پدرت و جدت بدین خدا و آئین پدر و برادر من هدایت گشته ای اگر مسلمانی؟ یزید گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا، زینب فرمود: تو اکنون امیر و فرمانروائی (هر چه خواهی بگوئی و هر چه خواهی انجام دهی) بستم دشنام دهی، و بسطنت خود بر ما چیره شوی؟ یزید گویا (از این سخنان آن جناب) شرمنده گشت و خاموش شد، پس آن مرد بار دیگر گفت:

این دخترک را بمن ببخش؟ یزید باو گفت: دور شو خدا مرگ بتو ببخشد.

سپس دستور داد زنان را در خانه جداگانه درآرند، و علی بن الحسین علیهما السلام نیز نزد ایشان باشد، پس خانه چسبیده بخانه یزید برای ایشان خالی کرده، و چند روزی آن خاندان (عصمت) در آنجا ماندند، آنگاه یزید نعمان بن بشیر را خواسته باو گفت، آماده شو تا این زنان را بمدینه ببری، و چون خواست آنان را بمدینه بفرستد علی بن الحسین علیهما السلام را پیش خوانده با او خلوت کرد، در خلوت باو گفت: خدا لعنت کند پسر مرجانه (عبید الله) را، آگاه باش بخدا اگر من با پدرت برخورد کرده بودم (و سر و کارش بدست من افتاده بود) هیچ چیز از من نمیخواست جز آنکه باو میدادم و بهر نیروئی که داشتم مرگ را از او جلوگیری میکردم (و نمیگذاشتم او را بکشند) ولی خدا چنین مقدر کرده بود که دیدی، و تو (چون بمدینه رسیدی) از مدینه برای من نامه بنویس و هر چه خواستی بمن گوشزد کن که آن برای تو است (و من آن را انجام خواهم داد). آنگاه لباسهای او و جامه خاندانش (که در کربلا بغارت برده بودند، یا لباسهایی که خود برای ایشان آماده کرده بود) پیش آنان نهاد، و همراه نعمان بن بشیر

فرستادگانی فرستاده و دستور داد شبها ایشان را راه برند، و همه جا آنان در پیش روی باشند بدانسان که از دیدارشان نیفتند(و خود در پشت سر آنان حرکت کنند) و هر کجا فرود شدند آنان از ایشان دور شوند و خود و همراهانش مانند نگهبانانی در اطراف آنان پراکنده شوند، و جای خود را چنان قرار دهند که اگر یکی از آنان خواست وضو بگیرد یا قضای حاجت کند از آنان شرم نکند، پس آن فرستادگان با نعمان بن بشیر بهمراهی آنان بیامدند و پیوسته آنها را در راه فرود آورده و چنانچه یزید سفارش کرده بود با آنان مدارا کرده و مراعاتشان نمودند تا بمدینه درآمدند.

فصل (4) رسیدن خبر شهادت آن حضرت به مدینه

و چون ابن زیاد سر مقدس حسین علیه السلام را برای یزید فرستاد عبد الملك بن ابی الحریث سلمی را طلبید و باو گفت: بمدینه برو و بر عمرو بن سعید بن العاص درآی، و او را بکشته شدن حسین مژده بده، عبد الملك گوید: من سوار بر شتر شده و بسوی مدینه رهسپار شدم، پس مردی از قریش مرا دیدار کرده گفت: چه خبر؟ گفتم خبر نزد امیر است و آن را خواهی شنید: گفت «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بخدا حسین علیه السلام کشته شد و چون بر عمرو بن سعید درآمدم گفت: چه خبر داری؟ گفتم: خبری است که امیر را شاد کند! حسین بن علی کشته شد! گفت: بیرون برو و خبر کشته شدن او را در شهر جار بزن، پس آمدم و جار کشیدم پس شیون و فریادی هرگز نشنیده بودم مانند شیون زنان بنی هاشم که آن روز از خانه هاشان شنیدم آنگاه که خبر کشته شدن حسین بن علی را شنیدند، پس بنزد عمرو بن سعید درآمدم چون مرا دید خنده ای کرده آنگاه بشعر عمرو بن معدیکرب تمثال جسته که گوید:

شیون کردند زنان بنی زیاد شیونی* مانند شیون زنان ما در بامداد روز ارنب سپس عمرو گفت: این شیون (امروز) در برابر شیون عثمان (که زنان بنی امیه بر او کردند) آنگاه بمنبر رفته مردم را از کشته شدن حسین بن علی آنگاه نمود و بر یزید بن معاویه دعا کرده از منبر بزیر آمد.

و برخی از دوستان عبد الله بن جعفر (شوهر حضرت زینب که دو پسرش در کربلا شهید شدند) بنزد عبد الله رفته خبر کشته شدن دو پسرش را باو داد، عبد الله گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» پس ابو السلاس غلام عبد الله گفت: این اندوهی است که ما از ناحیه حسین بن علی داریم (و او باعث این مصیبت شد؟) عبد الله نعلین خود را باو زده او را از نزد خود دور کرده گفت: ای پسر زن لخناء (دشنامی است در عرب) آیا در باره حسین علیه السلام چنین گوئی؟ بخدا اگر من در خدمت آن حضرت بودم هر آینه دوست میداشتم از او دور نشوم تا در کنارش کشته شوم، بخدا چیزی که مرا از آن دو خوشنود میکند و در مرگشان دلداری بمن می دهد این است که آن دو در رکاب برادر و پسر عمویم کشته شدند و جان خود را در راه یاریش داده در باره او شکیبائی ورزیدند، سپس رو به همنشینان خود کرده گفت: سپاس خداوندی را که گران کرد بر من شهادت حسین را و اگر من بدست خود یاریش نکردم دو فرزندم او را یاری کردند.

ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب چون خبر کشته شدن حسین و همراهانش را شنید سر و روی باز با خواهرانش ام هانی، و اسماء، و رمله، و زینب، دختران عقیل از خانه بیرون آمده برای کشته های خود در کربلا میگريست و میگفت:

1- چه پاسخ دهید اگر پیغمبر بشما بگوید: شما که آخرین امته بودید چه کردید.

2- با عترت و خاندان من پس از رفتن من؟ گروهی را اسیر کردید و دسته ای را بخون آغشتید؟.

3- پاداش نصیحتهای من این نبود که پس از من در باره نزدیکانم بیدی رفتار کنید؟.

و چون آن شبی که عمرو بن سعید در روز آن جریان کشته شدن حسین بن علی علیه السلام را در منبر گفت فرارسید، مردم مدینه در دل شب از گوینده که آوازش شنیده میشد و خودش دیده نمیشد شنیدند چنین میگوید:

1- ای کسانی که از روی نادانی حسین را کشتید، مژده گیرید بعذاب و شکنجه.

2- همه اهل آسمان بر شما نفرین کنند از پیمبران و فرشته و دیگر مردمان.

3- هر آینه شما لعنت شدید بزبان سلیمان بن داود و موسی و عیسی علیهم السلام.

فصل (5) اسامی جوانان بنی هاشمی که در کربلا کشته شدند

نام کسانی که از خاندان حسین علیه السلام با آن حضرت علیه السلام در کربلا کشته شدند که هفده تن بودند و حسین (ع) هیچدهمین آنان بود (از این قرار است): (1) عباس (2) عبد الله (3) جعفر (4) عثمان که این چهار تن پسران امیر المؤمنین (ع) بودند و مادرشان ام البنین بود (5) عبد الله (6) ابو بکر فرزندان امیر المؤمنین (ع) و مادرشان لیلی دختر مسعود ثقفی است (7) علی (8) عبد الله فرزندان حسین بن علی

عليهما السلام. (9) قاسم (10) ابو بكر (11) عبد الله، فرزندان حسن بن علي عليهما السلام (12) محمد (13) عون، پسران عبد الله بن جعفر بن ابى طالب رضی الله عنهم (14) عبد الله (15) جعفر (16) عبد الرحمن فرزندان عقيل بن ابى طالب (17) محمد بن أبى سعيد بن عقيل، که اينان هفده تن از بنى هاشم رضوان الله عليهم بودند که برادران حسين (ع) و پسران برادرش و فرزندان عموهائيش جعفر و عقيل بودند، و همگى ايشان در پائين پاى حسين (ع) دفن شدند و برای همه آنها گودالى کنده و همگى را در آن دفن نمودند و خاک بر آنان ريختند جز عباس بن علي عليهما السلام که او را در همان جا که بر شتر مسناة کشته شده بود سر راه غاضريه دفن کردند و قبر او آشکار است، و برای قبرهاى برادران و خاندانش که نامشان برديم هيچ گونه نشانه اى نيست جز اينکه زيارت کنندگان از پيش قبر حسين (ع) آنان را زيارت کنند، و بان زمينى که پائين پاى آن حضرت است اشاره کنند و بر آنان سلام کنند، و على بن الحسين عليهما السلام نيز در ميان ايشان است، و برخى گفته اند: جاىگاه دفن او بحسين (ع) نزديکتر از ديگران است.

و اما اصحاب و ياران حسين (ع) که با آن جناب کشته شدند پس آنان نيز در اطراف آن حضرت دفن شدند و جاى قبرهاى ايشان بطور تحقيق و تفصيل روشن نيست جز اينکه ما ترديدى نداريم که حائر شريف آنان را در بر دارد، خدا از ايشان خوشنود باد، و ايشان را نيز از خود خوشنود گرداند و در بهشتهاى نعيم جايشان دهد.

در بیان شمه از فضائل حسین (ع) و فضیلت زیارت آن حضرت و یادآوری از مصیبت آن بزرگوار

1- سعید بن راشد از یعلی بن مرة حدیث کند که گفت: شنیدم از رسول خدا (ص) که میفرمود:

حسین از من است و من از حسینم، دوست دارد خدا را هر کس که حسین را دوست دارد، حسین سبطی از اسباط است (طریحی (ره) گوید: یعنی امتی است از امتهای در نیکی و خیر، و محتمل است مراد از سبط قبیله باشد، یعنی نسل پیغمبر (ص) از او پراکنده شود و او همانند تنه درخت است، و سبط بدرختی گویند که دارای شاخه های بسیار بوده و تنه آن یکی باشد).

2- ابن لهیعة از ابی عوانه در حدیثی مرفوع از پیغمبر (ص) حدیث کند که آن حضرت (ص) فرمود: همانا حسن و حسین دو گوشواره عرش خدایند، و بهشت (بخدا) گفت: بار پروردگارا ناتوانان و مستمندان را در من جای داده ای؟ خدای تعالی باو فرمود: آیا خوشنود نشوی که من پایه های تو را بحسن و حسین آرایش دادم، فرمود: پس بهشت از شادی همانند عروس بخود خرامید.

3- و عبد الله بن میمون قداح از امام صادق (ع) روایت کند که فرمود: حسن و حسین پیش روی رسول خدا (ص) با هم کشتی گرفتند، پس رسول خدا (ص) فرمود: ای حسن بگیر حسین را، فاطمه

عليها السلام گفت: ای رسول خدا آیا بزرگ را بر کوچک دلیر میکنی؟ رسول خدا(ص) فرمود: این جبرئیل است که بحسین میگوید: ای حسین بگیر حسن را.

4- و ابراهیم بن رافعی از پدرش از جدش روایت کند که گفت: حسن و حسین را دیدم که پیاده بحج میرفتند، پس بهیچ سواری نمیگذشتند جز اینکه (با احترام آن دو) پیاده میشد، پس کار برخی از ایشان سخت شد (و از پیاده روی برنج افتادند) از این رو بسعد بن ابی وقاص گفتند: پیاده روی بر ما دشوار است، و خوش نداریم با اینکه این دو بزرگوار پیاده میروند ما سوار شویم؟ سعد بن ابی وقاص بحسن علیه السلام عرض کرد: ای ابا محمد پیاده روی بگروهی از این مردم که با شما هستند دشوار شده، و مردم چون می بینند شما را که پیاده میروید دلشان راضی نمی شود سوار شوند (از این رو) اگر سوار شوید نیکو است؟ حسن علیه السلام فرمود: ما سوار نمی شویم، با خود عهد کرده ایم که با پای پیاده بسوی خانه خدا برویم، ولی (برای اینکه مردم مراعات ما را نکنند و اگر میخواهند سوار شوند پیاده روی ما مانع ایشان نشود) ما از کنار راه در بیراهه میرویم! پس از مردم کناره گرفتند (که هر که میخواهد سوار شود).

5- و اوزاعی از ام الفضل دختر حارث حدیث کند که: آن زن نزد پیغمبر(ص) آمده گفت: ای رسول خدا من دیشب خواب بدی دیدم؟ فرمود: آن خواب چیست؟ گفت: ناگوار است! فرمود: آن چیست؟ دیدم گویا يك پاره از بدن شما جدا شد و در دامن من افتاد! رسول خدا(ص) فرمود:

خواب خوبی دیده ای، فاطمه پسری میزاید و در دامن تو بزرگ خواهد شد، پس فاطمه علیها السلام

حسین را زائید و چنانچه رسول خدا(ص) فرموده بود نزد من بود، پس روزی حسین را بنزد پیغمبر(ص) برده و در دامان او نهادم آنگاه چشم انداخته دیدم دیدگان رسول خدا(ص) اشگ میبارد، عرض کردم:

پدر و مادرم بقربانت ای رسول خدا شما را چه شد؟ فرمود: جبرئیل بنزد من آمده مرا آگاهی داد که امت من بزودی این فرزندانم را میکشند، و خاک سرخ رنگی از تربت او برایم آورد.

6- و سماك از ام سلمة رضی الله عنها روایت کند که گفت: روزی هم چنان که رسول خدا(ص) نشسته بود و حسین علیه السلام نیز در دامانش بود بناگاه اشك از دیدگانش سرازیر شد، من عرض کردم: ای رسول خدا قربانت شوم چگونه است که می بینم شما را اشگ میریزی؟ فرمود: جبرئیل نزد من آمد و مرا بفرزندانم حسین تسلیت گفت و بمن خبر داد که گروهی از امت من او را میکشند، خداوند شفاعت مرا بهره ایشان نسازد.

7- و بسند دیگر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کند که گفت: شبی رسول خدا(ص) از پیش ما بیرون رفت و مدتی دراز ناپدید شد سپس بازگشت و سر و رویش گردآلود بود و دستش نیز بسته بود، من عرض کردم: ای رسول خدا! چیست که من شما را گردآلود می بینم؟ فرمود: مرا در این ساعت بجائی از سرزمین عراق بردند که نامش کربلا بود، و در آن سرزمین جای کشته شدن پسر حسین و گروهی از فرزندان و خاندانم را بمن نشان دادند، و من پیوسته خون ایشان را از آنجا برمیگرفتم و آن اکنون در دست من است و دست خود را برای من باز کرده فرمود: آن را بگیر و نگهداری کن، پس من آن را گرفتم

دیدم مانند خاک سرخ بود، پس در شیشه نهادم و سر آن را بستم و از آن نگهداری میکردم، تا آنگاه که حسین(ع) از مکه بسمت عراق رهسپار شد من در هر روز و شب آن شیشه را بیرون می آوردم و بو میکردم و بدان می نگریستم و بر مصیبتهای آن جناب میگریستم، و چون روز دهم محرم شد همان روزی که حسین در آن روز کشته شد، در اول روز که آن را بیرون آوردم دیدم بحال خود است، دوباره آخر آن روز آن را آوردم دیدم خون تازه شده، من بتنهائی در خانه خود شروع بزاری شده گریستم، و اندوه خود را فرو نشاندم از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان در مدینه بشنوند و در شماتت ما شتاب کنند، و پیوسته آن روز و ساعت را در نظر داشتم تا خبر مرگ آن حضرت بمدینه رسید و آنچه دیده بودم بحقیقت پیوست.

8- و روایت شده که روزی پیغمبر(ص) نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین(ع) در اطراف او نشسته بودند، رسول خدا(ص) بایشان فرمود: چگونه است بر شما آنگاه که در خاک روید و قبرهای شما پراکنده باشد؟ حسین(ع) گفت: آیا بمرگ طبیعی از دنیا میرویم یا کشته خواهیم شد؟ فرمود: بلکه تو ای فرزند بستم کشته خواهی شد، و برادرت نیز بستم کشته می شود و فرزندان شما در روی زمین آواره و پراکنده میشوند، حسین(ع) گفت: ای رسول خدا چه کسی ما را میکشد؟ فرمود: بدترین مردمان، عرضکرد:

آیا پس از کشته شدن کسی ما را زیارت خواهد کرد؟ فرمود: آری پسر، گروهی از امت من هستند که بوسیله زیارت شما نیکی و احسان مرا خواهند، پس چون روز قیامت شود من بنزد آن گروه در موقف بیایم، تا اینکه شانه های ایشان را گرفته و آنان را از سختیها و هراسهای موقف برهانم.

9- و عبد الله بن شريك عامري حديث كند كه از اصحاب علي (ع) مي شنيدم هر گاه كه عمر بن سعد از در مسجد وارد ميشد ميگفتند: اين كشنده حسين بن علي (ع) است، و اين جريان زماني دراز پيش از كشته شدن حسين (ع) بود.

10- و سالم بن ابي حفصة روايت كرده گفت: عمر بن سعد بحسين (ع) گفت: اي ابا عبد الله در نزد ما مردمان بي خردى هستند كه پندارند من تو را ميكشيم؟ حسين (ع) باو فرمود: اينان بي خرد نيستند بلكه خردمنداني هستند، آگاه باش همانا آنچه چشم مرا روشن كند اينست كه پس از من از گندم عراق جز اندكي نخواهي خورد. (يعني بزودي مرگت فرا رسد).

11- و يوسف بن عبده روايت كرده گفت: از محمد بن سيرين شنيدم كه ميگفت: اين سرخي در آسمان ديده نشد مگر پس از كشته شدن حسين (ع).

12- و سعد اسكاف روايت كرده كه امام باقر (ع) فرمود: كشنده حضرت يحيى بن زكريا زنازاده بود، و كشنده حسين بن علي عليهما السلام نيز زنازاده بود، و آسمان سرخ نشد مگر براي آن دو.

13- و سفيان بن عيينة از حضرت زين العابدين (ع) حديث كند كه فرمود: با حسين (ع) بيرون رفتيم، پس در هيچ منزلي فرود نيامد و از جايي كوچ نكرد جز اينكه يحيى بن زكريا و كشته شدن او را بياد مي آورد، و روزي فرمود: از پستي دنيا نزد خدا اين بس كه سر يحيى بن زكريا را براي سركشي از سركشان بني اسرائيل هديه بردند.

و اخبار بسیاری رسیده که هیچ يك از كشنندگان حسين(ع) و يارانش رضی الله عنهم از كشته شدن یا بلائی رهائی نیافت جز اینکه پیش از مرگش بدان سبب رسوا شد.

فصل (1) فضیلت زیارت حضرت امام حسین علیه السلام

و حسين(ع) در روز شنبه دهم محرم سال شصت و يك از هجرت پس از نماز ظهر شهید گشت در حالی که مظلوم و تشنه کام و شكیبا بود و برای پاداش جوئی از خدا اقدام بچنین کاری کرد، چنانچه شرح آن گذشت.

و عمر شریفش در آن روز پنجاه و هشت سال بود که هفت سال آن با جدش رسول خدا(ص) بود، و سی و هفت سال با پدرش علی علیه السلام و چهل و هفت سال با برادرش حسن علیه السلام و دوران خلافت او پس از برادرش یازده سال بود، و آن حضرت با حنا و رنگ محاسن خود را خضاب میکرد، و روزی که بشهادت رسید خضاب از دو گونه اش جدا شده بود(یعنی در اثر طولانی شدن زمان خضاب مقداری از بن موهای حضرت سفید بود).

و روایات بسیاری در فضیلت زیارت آن حضرت علیه السلام بلکه واجب بودن آن رسیده است.

1- از آن جمله از امام صادق علیه السلام حدیث شده که فرمود: زیارت حسین بن علی علیهما السلام واجب است بر هر که اقرار بامامت حسین علیه السلام از جانب خدای عز و جل دارد.

2- و نیز آن حضرت علیه السلام فرمود: زیارت حسین علیه السلام برابر است با صد حج مبرور(یعنی پاکیزه از گناهان و آلودگیها) و صد عمره پذیرفته شده.

3- ورسول خدا(ص) فرمود: هر کس حسین را پس از مرگش زیارت کند بهشت از برای اوست و اخبار در این باره بسیار است و ما دسته زیادی از آن را در کتابمان که معروف بمناسک الزائر است نقل کرده ایم.

باب (5) در بیان فرزندان امام حسین علیه السلام

برای حسین علیه السلام شش فرزند بود: (1) علی بن الحسین «اکبر» کنیه اش ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد شاه ایران بود. (2) علی بن الحسین «اصغر» که با پدرش در کربلا شهید شد و شرح حالش گذشت، و مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی بود. (3) جعفر بن الحسین علیه السلام که فرزندی نداشت و مادرش زنی بود از قبیله قضاچه و جعفر در زمان زنده بودن پدر از دنیا رفت. (4) عبد الله بن الحسین که در خردسالی با پدرش در کربلا شهید شد، و تیری آمده در دامان پدر او را ذبح کرد و شرحش گذشت. (5) سکینه دختر آن حضرت که مادرش رباب دختر امرئ القیس بن عدی از قبیله کلاب بود، و رباب مادر عبد الله نیز بود. فاطمه دختر دیگر آن حضرت علیه السلام و مادرش ام اسحاق دختر طلحة بن عبید الله بود.

ص: 137

باب (6) در بیان امام پس از حسین بن علی علیهما السلام، و تاریخ ولادت، و

در بیان امام پس از حسین بن علی علیهما السلام، و تاریخ ولادت، و نشانه های

امامت و مدت عمر، و زمان خلافت، و هنگام وفات و سبب آن، و جای قبر و

شماره های فرزندان او و شمه از اخبار آن حضرت

(بدان که) امام پس از حسین بن علی علیهما السلام فرزندش ابو محمد علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام بود و کنیه دیگرش ابا الحسن است. و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه ایران بود، و برخی گفته اند نام آن زن شهر بانویه بوده، و امیر المؤمنین علیه السلام حریث بن جابر حنفی را در سمت مشرق حکومت جایی بداد، پس حریث دو تن از دختران یزدجرد را برای آن حضرت فرستاد، پس آن جناب شاه زنان را پسرش حسین علیه السلام بخشید و آن زن زین العابدین علیه السلام را برای حسین بزائید، و دیگری را بمحمد بن ابی بکر بخشید و آن زن قاسم پسر محمد بن ابی بکر را بزائید پس قاسم و علی بن الحسین پسر خاله بودند.

ولادت علی بن الحسین علیهما السلام در مدینه سال سی و هشت از هجرت بود، پس با جدش امیر المؤمنین علیه السلام دو سال بود و با عمویش حسین علیه السلام دوازده سال و با پدرش حسین (ع) بیست

و سه سال، و پس از پدرش سی و چهار سال زنده بود، و در سال نود و پنج هجری در مدینه از دنیا رفت، و در آن روز پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود.

امامت آن جناب سی و چهار سال بود، و در بقیع کنار قبر عمویش حسن بن علی علیهما السلام دفن شد و امامت برای او براهی ثابت شد:

1- باینکه آن حضرت پس از پدر بزرگوارش در علم و عمل برترین مردمان بود، و امامت برای چنین کسی است که برتر از دیگران باشد نه برای آن کس که دیگری از او برتر باشد و گواه بر این سخن خردهای مردم خردمند است.

2- و از آن جمله اینکه او نزدیکتر پدرش حسین(ع) بود و از جهت فضیلت و نژاد سزاوارتر بجانشینی او از دیگران بود، و کسی که بامام پیشین نزدیکتر باشد سزاوارتر بجانشینی او است از دیگران و گواه آن آیه ذوی الارحام است (یعنی گفتار خدای تعالی: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ... و خویشاوندان برخی از ایشان سزاوارترند بربخی در کتاب خدا...») «سوره انفال آیه 75» و داستان حضرت زکریا(ع) که گفت: «وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي وَيَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ... و همانا ترسیدم خویشاوندانم را از من و زخم نازا است پس ببخش مرا از نزد خود فرزندی که ارث برد از من و ارث برد از خاندان یعقوب...» «سوره مریم آیه 4».

3- و از آن جمله است اینکه در هر زمان بدلیل عقل واجب است امام و پیشوائی باشد، و ادعای هر کس که مدعی امامت بود در زمان علی بن الحسین(ع) یا هر کس که دیگران ادعای امامت او را میکردند جز آن حضرت فاسد است، و در نتیجه امامت او ثابت گردد، زیرا محال است خالی بودن هر زمانی از امام(و راهنمای دینی).

4- و از آن جمله است اینکه امامت بتنهائی در عترت پیغمبر (ص) بوده بدلیل عقل و نیز خبری که از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده، و گفتار آن کس که امامت را در باره محمد بن حنفیه ادعا کند فاسد است، زیرا نصی در باره امامت او نرسیده، پس ثابت گردد که امام علی بن الحسین (ع) میباشد، زیرا کسی جز در باره محمد بن حنفیه ادعای امامت برای دیگری نکرده، و او نیز از این منصب بیرون است بآنچه بیان کردیم.

5- و از آن جمله است تصریحی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت بامامت آن جناب رسیده در آن حدیثی که معروف بحديث لوح است، و حدیث مزبور را جابر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده، و نیز امام باقر (ع) از پدرش از جدش از حضرت فاطمه دختر رسول خدا (ص) آن را حدیث کرده (مترجم گوید: حدیث لوح را ثقة الاسلام کلینی (ره) در کافی، و صدوق در عیون اخبار الرضا، و شیخ در کتاب غیبت، و طبرسی در احتجاج، و نیز طبرسی در اعلام الوری و ابن شهر آشوب در مناقب و دیگر محدثین رضوان الله علیهم روایت کرده اند و هر که از متن و ترجمه آن بخواهد استفاده کند بجلد دوم اثبات الهداة صفحه 285-289 مراجعه کند) و دیگر تصریحی است که جدش امیر المؤمنین علیه السلام در زمان زنده بودن پدرش حسین در باره امامت او فرمود و اخباری در این باره رسیده، و هم چنین (نشانه دیگر بر امامت آن حضرت) وصیت پدرش حسین (ع) بآن حضرت و آنچه حسین (ع) نزد ام سلمه بامانت گذارد و طلبیدن آن را از ام سلمه برای آن کس که پس از او بیاید نشانه امامت او قرار داد.

(جریان چنان که شیخ (ره) در کتاب غیبت روایت کرده این بود که چون حسین (ع) متوجه بسوی عراق شد وصیت و کتابها و چیزهای دیگری که نزد آن جناب بود بام سلمه سپرد و فرمود: هر گاه بزرگترین فرزندانم نزد تو آمد و اینها را از تو خواست باو بده و بدان که او امام پس از من است و نقل کند که چون حسین (ع) شهید شد علی بن الحسین علیهما السلام بنزد ام سلمه آمد و آنها را از او خواست و ام سلمه هر چه حسین (ع) باو سپرده بود تسلیم آن جناب کرد، و در روایات دیگری است که حسین (ع) این کار را نسبت بدخترش فاطمه انجام داد و امانتها را باو سپرد) و این خود بابی است که هر که اخبار را زیر و رو کرده باشد آن را بخوبی میداند، و ما در این کتاب نخواستیم همه آنها را بیان کنیم که در مقام استقصاء و کوشش و تحقیق کامل برآئیم (و همین مقدار برای اثبات مقصود کافی است).

باب (7) در بیان شمه از حالات حضرت علی بن الحسین علیه السلام

1- حسن بن محمد بن یحیی (بسند خود) از جد عبد الله بن موسی حدیث کند که گفت: مادر من فاطمه دختر حسین علیه السلام بمن دستور میداد که من با دانی خود حضرت علی بن الحسین علیهما السلام همنشین شوم، پس هرگز نشد که من با او همنشین شوم جز اینکه بهره مند از نزدش برخاستم، یا ترسی از خدا در من پیدا شده بود که از ترس او از خدا دیده بودم، یا دانشی که از او استفاده کرده بودم (و خلاصه هرگز بی بهره از مجلس او برنمیخاستم).

2- و حسن بن محمد علوی (بسندش) از زهری حدیث کند که گفت: علی بن الحسین علیهما السلام برای من حدیث کرد- و او برترین مردی از بنی هاشم بود که ما دیدیم- و فرمود: ما را بدوستی اسلام دوست بدارید، پس پیوسته دوستی شما برای ما است تا آنگاه که آن دوستی بر ما عیب و نازیبا شود (که دیگر آن دوستی برای ما زیان دارد، شاید مقصود امام علیه السلام این باشد که در دوستی ما نباید از حد بگذرانید و بمرحله غلو برسید، و تنها بهمان مقدار که با اصول اسلام موافقت دارد اکتفا کنید).

ص: 141

3- و ابو معمر از عبد العزیز بن ابی حازم حدیث کند که گفت: شنیدم از پدرم میگفت: در میان بنی هاشم کسی را برتر از علی بن الحسین علیهما السلام ندیدم.

4- حسن بن محمد بن یحیی (بسند خود) از سعید بن کثوم روایت کند که گفت: شرفیاب محضر امام صادق علیه السلام بودم، پس نام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بمیان آمد، امام صادق علیه السلام بسیار او را ستود، و آنچه شایسته آن بزرگوار بود مدحش کرد آنگاه فرمود: بخدا علی بن ابی طالب علیه السلام (کسی بود که) هرگز چیز حرامی از دنیا نخورد تا از دنیا رفت، و هرگز باو پیشنهاد انجام دو کاری که مورد خوشنودی خدا بود نشد جز اینکه انجام هر کدام سخت تر و دشوارتر بود بر عهده گرفت، و هیچ پیش آمد ناگوار و اندوهناکی برای رسول خدا (ص) پیش نیامد جز اینکه برای برطرف کردن آن علی علیه السلام را میطلبید، و این بخاطر آن اعتمادی بود که باو داشت، و کسی از این امت تاب انجام عمل رسول خدا (ص) را جز آن جناب نداشت، و عمل او عمل مردی بود که خود را گویا میان بهشت و دوزخ میدید، که امیدوار در ثواب این و ترسناک از عقاب آن بود، و همانا از دارائی خویش هزار بنده خرید و در راه خدا و برای رهایی از دوزخ آزاد کرد، که بهای آن را از دسترنج خود و عرق پیشانی داد و با این حال خوراک خانواده و زن و بچه خود را از زیتون و سرکه و خرما ترتیب داده بود (یعنی با خوراکی بسیار ساده آنان را اداره میکرد و زیادی آن را باین راه مصرف مینمود) و جامه اش جز کرباس نبود که هر گاه آستین آن بلندتر از دستش بود مقراض را میخواست و آن را قیچی میکرد، و کسی در میان فرزندان و خانواده او از علی بن الحسین باو در جامه و دانش شبیه تر نبود، و همانا پسرش أبو جعفر باقر بر او درآمد و پدر را دید در

عبادت بدان جا رسیده که اُحدی بدان حال در نیامده، دید بواسطه بیداری شب رنگش زرد شده، و از بسیاری گریه چشمانش مجروح گشته، پیشانی و بینی او از بسیاری سجده پینه بسته، و از بس برای نماز روی پا ایستاده پاها و ساق آن ورم کرده، ابو جعفر باقر فرماید: چون او را باین حال دیدم نتوانستم خودداری کنم و از روی دلسوزی برای او گریستم، و او در آن حال سر بجیب تفکر فرو برده بود، پس از لختی که از رفتن من بدان جا گذشت بمن رو کرده فرمود: ای پسرک من برخی از کتابهایی که عبادت علی بن ابی طالب علیه السّلام در آن نوشته شده بمن بده، من آن را بدستش دادم، اندکی از آن را خواند آنگاه با اندوه آن را بزمین نهاده فرمود: کیست که تاب نیروی عبادت علی علیه السّلام را داشته باشد.

5- و محمد بن الحسین از عبد الله بن محمد قرشی روایت کرده گفت: هر گاه علی بن الحسین علیهما السّلام (برای نماز) وضوء میساخت رنگش زرد میشد، نزدیکانش عرض میکردند: این چه حالی است بشما دست میدهد؟ میفرمود: هیچ میدانید آن کس که من آماده ایستادن در برابرش میشوم چه کسی است؟.

6- عمرو بن شمر از جابر جعفی از امام باقر علیه السّلام روایت کند که آن حضرت علیه السّلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السّلام در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میخواند، و (هنگام نماز چنان از خود بیخود میشد که) باد او را همانند خوشه گندم باین سو و آن سو میبرد.

7- سفیان ثوری از عبید الله بن عبد الرحمن روایت کرده که در نزد علی بن الحسین علیهما السّلام

از فضیلت آن حضرت سخن بمیان آمد، آن جناب فرمود: ما را بس است که از شایستگان قوم خود باشیم.

8- حسن بن محمد (بسند خود) از طاوس یمانی برایم حدیث کرد که گفت: شبی (در مسجد الحرام) داخل حجر اسماعیل شدم دیدم علی بن الحسین علیهما السلام وارد شد، پس بنماز ایستاد و بسیار نماز خواند سپس بسجده رفت، گوید: با خود گفتم: این مرد صالحی است از خاندانی نیک باید بدعای او گوش دهم (و آن را یاد گیرم) پس شنیدم در سجده میخواند (دعائی را که ترجمه اش چنین است):

«بندۀ کوچک بدر خانۀ تو آمده، مستمندت بدر خانۀ تو آمده، نیازمند تو بدر خانۀ ات آمده، درخواست کننده ات بدر خانۀ تو آمده» طاوس گوید: در هیچ اندوه و گرفتاری این دعا را نخواندم جز اینکه آن گرفتاری برطرف شد.

9- و نیز (بسند خود) از ابراهیم بن علی از پدرش برای من روایت کرده که گفت: با حضرت علی بن الحسین علیهما السلام حج بجا آوردم، پس (در راه) شتر از رفتن کنیدی کرده آن جناب با چوبی که در دست داشت بستر اشاره کرده آنگاه فرمود: آه اگر قصاص نبود (تورا میزدم) و دست خود را از آن شتر بعقب کشید.

10- و بهمان سند روایت کرده که گفت: علی بن الحسین علیهما السلام پیاده حج بجا آورده، و از مدینه تا مکه بیست روز راه برفت.

11- و نیز حسن بن محمد (بسندش) از زرارة بن اعین برایم حدیث کرد که گفت: از گویندۀ

شنیده شد که در دل شب میگفت: کجایند آنان که از دنیا رو گردانده و باختر متوجه شده اند؟ پس هاتقی که آوازش شنیده میشد و خودش دیده نمیشد از جانب قبرستان بقیع باو پاسخ داد: آن کس (که تو جویای او هستی) علی بن الحسین است.

12- و عبد الرزاق از زهری حدیث کرده که گفت: من کسی را از این خاندان یعنی خاندان پیغمبر (ص) برتر از علی بن الحسین علیهما السلام ندیدم.

13- حسن بن محمد (بسند خود) برایم حدیث کرد که جوانی از قریش نزد سعید بن مسیب (که از دانشمندان بزرگ و زهاد زمان خود بود) نشست و گفت که علی بن الحسین علیهما السلام پیدا شد، آن جوان قرشی بسعید گفت: ای ابا محمد این مرد کیست؟ گفت: این مرد سید العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است.

14- و نیز حسن بن محمد (بسندش) از محمد بن جعفر و دیگران حدیث کند که گفتند: مردی از خویشان و فامیل علی بن الحسین علیهما السلام در برابر آن حضرت ایستاده و سخنان تندی باو گفته و دشنامش داد، حضرت پاسخش نگفت تا آن مرد برفت، و چون از پیش آن حضرت برفت، امام علیه السلام به همنشینان خود فرمود: آنچه این مرد گفت شما شنیدید اکنون دوست دارم همراه من بیاید تا نزد او برویم و پاسخ مرا باو بشنوید؟ عرض کردند: می آئیم، و ما دوست داریم تو هم پاسخ او را بگوئی و ما هم (آنچه میتوانیم) باو بگوئیم؟!

پس آن جناب نعلین خویش را برداشته براه افتاد، و این آیه را میخواند: «و آنان که خشم خود فرو خورند، و از مردم گذشت کنند، و خدا دوست دارد نکوکاران را» (سوره آل عمران آیه 134).

پس ما (از خواندن این آیه) دانستیم چیزی باو نخواهد گفت:

(راوی) گوید: آن حضرت بیرون آمد تا بخانه آن مرد رسید پس صدا زده فرمود: باو بگوئید علی بن الحسین است؟ گوید: پس آن مرد در حالی که آماده شرارت بود از خانه بیرون آمد و شك نداشت که آن جناب برای تلافی آنچه از او سر زده آمده است، پس علی بن الحسین باو فرمود: ای برادر همانا تو اندک زمانی پیش از این بنزد من آمدی و آنچه خواستی بمن گفתי، پس اگر آنچه گفتمی در من هست، هم اکنون من از خداوند برای آن چیزها آمرزش میخواهم، و اگر چیزی بمن گفتمی که در من نیست پس خدا ترا بیامرزد، راوی گوید: آن مرد (که چنین دید) میان دیدگان آن حضرت را بوسید و گفت: آری من چیزی که در تو نبود بتو گفتم و من بدان چه گفتم سزاوارترم. راوی حدیث گوید: آن مرد حسن بن حسن رضی الله عنه بود.

15- و نیز حسن بن محمد (بسنند خود) برای من حدیث کرد از عبد الرزاق که گفت: کنیزکی از کنیزان علی بن الحسین علیه السلام آب بدست آن حضرت میریخت که وضوء ساخته مهیای نماز گردد، پس آن کنیزك (همچنان که ایستاده بود) چرتش گرفت و ظرف آب (که در دستش بود) بیفتاد و سر مبارك آن حضرت را شکست، حضرت سر بلند کرده کنیزك (که از خشم او نگران شد) باو گفت: «انان که خشم خود فرو خورند»؟ (یعنی این آیه را که خدا در وصف پرهیزکاران بیان داشته، و در حدیث پیشین نیز گذشت برای آن حضرت خواند و مقصودش این بود که با یاد آوری این آیه مبارکه خشم او را فرو نشانند) امام علیه السلام فرمود: خشمم را فرو نشاندم، کنیزك (که دید تدبیرش مؤثر واقع شد برای بهره برداری بیشتری

از این فرصت دنباله آیه را ادامه داده)گفت: «و آنان که از مردم گذشت کنند»؟ حضرت باو فرمود:

خدا از تو درگذرد، کنیزك گفت: «و خدا دوست دارد نکوکاران را» حضرت فرمود: برو که تو در راه خدا آزاد هستی (و گذشته از اینکه خشم خود را فرو نشانند و از تقصیرش گذشت احسان بزرگی باو کرده و او را آزاد کرد).

16-واقدی (بسنند خود) از عمر بن علی (فرزند آن جناب) حدیث کند که گفت: هشام بن اسماعیل (که فرماندار مدینه بود) با ما بدرفتاری میکرد، و پدرم علی بن الحسین علیه السلام آزار بسیار سختی از او کشید، و چون فرمان عزل او آمد و از کار بر کنار شد ولید بن عبد الملك (خلیفه) دستور داد او را در جایی بازدارند که هر کس از مردم از او آزاری دیده برود و انتقام گیرد، گوید: علی بن الحسین علیه السلام بر او گذشت و او را نزدیک خانه مروان باز داشته بودند، حضرت بر او سلام کرد و پیش از آن نیز بنزدیکان خود سپرده بود که هیچ کس متعرض او نگردد.

17-و روایت شده که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام یکی از غلامان خود را دو بار صدا زد و او پاسخ نداد تا بار سوم پاسخ داد، حضرت باو فرمود: ای پسر مگر صدای مرا نشنیدی؟ گفت:

چرا، فرمود: پس چرا پاسخ ندادی؟ عرض کرد: از تو ایمن بودم (و میدانستم که اگر پاسخ نگویم بر من خشم نخواهی کرد) حضرت فرمود: سپاس خداوندی را که بنده زر خرید مرا از من ایمن ساخته.

18-حسن بن محمد بن یحیی (بسنند خود) از ابی حمزه ثمالی از علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده که فرمود: از خانه بیرون آمدم تا باین دیوار رسیدم، پس بر آن تکیه زدم ناگاه مردی را

دیدم که دو جامه سفید در بر دارد و در روی من نگاه میکند آنگاه گفت: ای علی بن الحسین چه شده که تو را اندوهناک و غمگین میبینم؟ آیا اندوه تو بر دنیا است! پس (بدان که) روزی خداوند برای نیکوکار و بدکار آماده است (و خداوند همگان را روزی دهد)؟ فرمود: من گفتم: بر این اندوهگین نیستم و آن همچنان است که تو میگوئی، آن مرد گفت: پس برای آخرت اندوهناکی؟ آن نیز وعده راستی است که در آن روز پادشاهی قاهر حکومت کند (و آنچه وعده فرموده انجام دهد و کسی نتواند از انجام خواسته او جلوگیری کند)؟ فرمود: من گفتم: بر آن اندوهناک نیستم، و آن چنان است که میگوئی، گفت پس اندوه تو برای چیست؟ گفتم: از فتنه عبد الله بن زبیر بیمناکم، فرمود: آن مرد خندیده و گفت ای علی بن الحسین آیا تاکنون کسی را دیده ای که بر خدا توکل کند و او کفایتش ننماید؟ گفتم: نه، گفت: ای علی بن الحسین آیا تاکنون کسی را دیده که از خدا بترسد و خدا او را نجات ندهد؟ گفتم: نه، گفت: ای علی بن الحسین تاکنون کسی را دیده ای که از خدا چیزی بخواهد و خدا باو ندهد؟ گفتم: نه، حضرت فرمود: پس من نگاه کردم دیدم کسی در پیش رویم نیست (و آن مرد از نظر من ناپدید شد).

19- و نیز حسن بن محمد (بسند خود) از ابن اسحاق روایت کند که گفت: در مدینه خانواده های بسیاری بودند که روزی آنان و آنچه نیازمند بدان بودند بدر خانه شان میرسید و نمیدانستند از کجا است، و چون علی بن الحسین علیهما السلام از دنیا رفت دیگر آن را نیافتند (و دیگر کسی چیزی در خانه شان نیاورد، و دانستند که آورنده آنها علی بن الحسین علیهما السلام بوده).

20- و نیز حسن بن محمد (بسندش) از عمرو بن دینار روایت کرده گفت: چون مرگ زید پسر اسامه بن زید فرا رسید شروع بگریستن کرد، علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: چرا گریه میکنی؟ عرض کرد: گریه ام برای آنست که پانزده هزار دینار بدهی دارم و چیزی برای پرداخت آن ندارم که پس از من آن را بپردازند، حضرت فرمود: گریه مکن من آن را میپردازم و ذمه تو از پرداخت آن بری است، پس آن حضرت آن بدهی را پرداخت.

21- و هارون بن موسی از عبد الملك بن عبد العزيز روایت کند که گفت: چون عبد الملك بن مروان بخلافت رسید صدقات رسول خدا (ص) و صدقات علی بن ابی طالب علیه السلام را که با هم بود بعلی بن الحسین علیهما السلام بازگرداند (و پیش از آن در دست عمر بن علی پسر امیر المؤمنین علیه السلام بود) پس عمر بن علی بنزد عبد الملك بن مروان رفت، و از محرومیت خود باو شکایت کرد، پس عبد الملك باو گفت: من در پاسخ میگویم چنانچه ابن ابی الحقیق شاعر گفته است (آنگاه اشعاری که مؤلف محترم در متن نقل کرده خواند و مضمونش اینست که من از روی عدالت رفتار کرده ام و باطل را حق نکرده و حق را باطل مستور نخواهم کرد).

22- حسن بن محمد (بسند خود) از محمد بن اسماعیل روایت کرده که گفت: حضرت علی بن الحسین علیهما السلام حج بجا آورد، و مردمی که در مکه بودند مردی دارای جمال و بزرگواری دیدند و

دیدگان باو متوجه شد، و از آنجا که در نظرشان شخصیتی بزرگ و با عظمت جلوه کرده بود از يك ديگر می پرسیدند: این کیست؟ این کیست؟ فرزددق شاعر در آنجا بود، پس (برای معرفی آن بزرگوار اشعاری انشاء کرده) گفت:

1- این مرد کسی است که سنگریزه های مکه جای پای او را می شناسند، خانه کعبه و بیانهای حجاز از حل و حرم او را می شناسند.

2- این فرزند بهترین همه بندگان خدا است، این همان مرد پرهیزکار و پاکیزه و پاکی است که نشانه (خداوند در روی زمین) است.

3- هنگامی که برای دست مالیدن و بوسیدن حجر الاسود می آید (و دست بدیوار خانه کعبه می نهد) نزدیک است رکن حطیم (آن قسمت دیواری که در میان حجر الاسود و درب خانه کعبه است) بخاطر آشنائی با آن دست، آن را نگهدارد.

4- از حیا و شرمی که دارد چشمان خویش بر هم مینهد، و دیگران نیز بخاطر شکوه و بزرگی چشم خود بر هم می نهند (و نمیتوانند در رخسارش نگاه کنند، و با او سخن گویند) و با او سخن نگویند جز آنگاه که تبسم کند (که در آن هنگام مردمان جرأت سخن گفتنش پیدا کنند).

5- کدامیک از بندگان خدا هستند که نعمتهائی از برتری داشتن این مرد یا از برای او بگردنشان نباشد!

6- هر که خدا را بشناسد برتری و پیشی این مرد را نیز بشناسد، و دین و آئین از خانه این مرد بدست امتهارسد.

7- هر گاه قریش او را دیدار کنند گوینده ایشان گوید: بجوانمردیها و بزرگواریهای این مرد کرم و جوانمردی پایان پذیرد.

23- حسن بن محمد (بسنند خود) از عمر بن علی از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام روایت کند که فرمود: چیزی مانند پیشدستی کردن در دعا ندیدم، زیرا در هر زمان اجابت دعا برای بنده آماده نیست.

(یعنی پیش از گرفتاری و حاجت خواستن باید دعا کرد زیرا ممکن است همان پیش دستی و پیش گیری در دعا از بلائی که مقدر شده پس از این برسد جلوگیری کند و حاجتی که قرار است پس از این باجابت رسد، بدان واسطه باجابت رسد، و چنان نیست که هر زمان انسان دعا کرد اجابت بدنبال آن باشد، و این دستوری است برای آنکه بنده خدا در همه اوقات از دعا دست برندارد، و چنین نباشد که تنها در هنگام گرفتاری و حاجت دعا کند).

24- و از جمله دعاهائی که از آن حضرت رسیده هنگامی که مسرف بن عقبه (برای سرکوبی مردم مدینه) بدان سو رهسپار شد (و شرح آن پس از دعا بیاید) این دعا بود: (که ترجمه اش چنین است: «پروردگارا چه بسیار نعمتی که بمن ارزانی داشتی و سپاسگزاری من برای تو در برابر آن اندک بود، و چه بسا پیش آمد ناگواری که مرا بدان مبتلا ساختی و بردباری من در برابرش اندک بود، پس ای خدائی که هنگام ارزانی داشتن نعمتت سپاسگزاری من اندک بود ولی دست از یاری من برنداشتی، ای بخشایشگری که هرگز بخشش او منقطع نگردد، و ای آنکه دارای نعمتهای بیشماری، بر محمد و آل او درود فرست، و شر این مرد را از من بگردان، پس من همانا تو را برابر او قرار دادم (و از تو میخواهم که از آنرو که بسوی من آید او را بازگردانی) و از بدی و آزارش بتو پناه می برم».

پس مسرف بن عقبه بمدینه آمد، و گویند: هدفش تنها آزار علی بن الحسین (ع) بود ولی بوسیله این دعا از شر او سالم مانده، و او را اکرام نموده و با او احسان و مهربانی کرد.

(مترجم گوید: از داستانهای ننگین دوران یزید و بنی امیه جریان آمدن مسرف بن عقبه بمدینه

است، و نام این مرد جنایت پیشه مسلم بن عقبه بوده و بواسطه اسراف در خونریزی و جنایتی که در مدینه کرد او را مسرف بن عقبه نامیدند، و ملخص داستان این بود که پس از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام مردم مدینه بسرکردگی عبد الله بن حنظله بنی امیه شوریدند و فرماندار بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، یزید که از جریان مطلع شد لشکری بسرکردگی مسلم بن عقبه برای سرکوبی مردم مدینه فرستاد و چند تن از خونخواران نامی، چون حجاج بن یوسف را نیز همراه او کرد و این جریان در سال 63 هجری یعنی دو سال پس از شهادت امام حسین علیه السلام بود، پس مسلم بن عقبه آمد و در بیرون مدینه در جایی بنام حره واقف با مردم مدینه جنگ کرد، و در آغاز مسلم بن عقبه و لشکرش شکست خوردند و رو بهزیمت نهادند، ولی با سرزنشهایی که مسلم از آنان کرده و نوید و تهدید بازیشان گردانده این بار مردم مدینه را شکست داده بشهر درآمدند و در فاصله چند روز که در مدینه بودند چنان جنایاتی کردند که پس از شهادت سید الشهداء علیه السلام شنیع ترین کردار بنی امیه بود و شهر مدینه را بلشگر خود مباح کرده کوچکترین کارشان این بود که سیصد زن پستان بریدند، بزنان و دختران تجاوز کردند تا جایی که هشتصد دختر باکره از آنان باردار شد و چون بزائیدند نام آن کودکان را فرزندان حره نامیدند، و از آن پس هر دختری را بشوهر میدادند شرط بکارت نمیکردند، هزار و چهار صد تن از انصار و هزار و سیصد تن از مهاجر (که در زمرة اصحاب رسول خدا (ص) بودند) بکشتند و رویهم جز انصار و مهاجر عدد کشتگان بده هزار نفر رسید، مسجد رسول خدا (ص) را برای اسبان و شتران خود اصطبل کرده بودند، مردم را نزد مسلم می آوردند و او از ایشان بیعت میگرفت که همگی بنده یزید هستند و یزید صاحب اختیار مال و جان و ناموس و دین ایشان است، پس هر که زیر بار چنین بیعتی میرفت رهایش میکردند، و هر کس کوچکترین کنیدی و تأملی در بیعت نشان میداد بیدرنگ گردنش را میزدند، تنها در میان همه این گیرودار، حضرت زین العابدین علیه السلام و خاندانش از این جنایات آسوده ماندند، و اساساً هر کس در خانه آن حضرت بود بدستور مسلم در امان بود و کسی بخانه آن حضرت کاری نداشت از این رو بسیاری از زنان و کودکان بخانه آن جناب پناهنده گشتند و شماره آنان چنانچه از کتاب ربیع الابرار نقل شده بچهار صد نفر رسید که همگی را در آن مدت که مسلم بن عقبه در مدینه بود سرپرستی کرده خورش و خوردنی و نفقه ایشان بداد، و گویند: یکی از آن زنان گفت: بخدا من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی بخوشی و آسودگی نکرده بودم، و چنانچه مؤلف فرموده: همه اینها ببرکت دعائی بود که آن بزرگوار خواند، و برخی گفته اند: یزید چنین سفارشی در باره آن حضرت بمسلم ابن عقبه کرده بود، زیرا آن حضرت در شورش مردم مدینه شرکت نکرده بود، چنانچه در حدیث 25 نیز بدان اشاره شده است).

25- و از چند طریق دیگر حدیث شده که چون مسرف بن عقبه بمدینه آمد کس بنزد حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاده و آن حضرت نزد او آمد، چون او را دید نزد خود نشانده نسبت بآن جناب اکرام

نموده گفت: یزید بمن سفارش کرده که بتو نیکی و احسان کنم و تو را از دیگران امتیاز دهم، و پاداش نیکی بآن حضرت داد، سپس باطرفیان خود گفت: استر مرا برایش زین کنید، و بآن جناب گفت: بسوی خانواده خویش باز گرد زیرا من میدانم (که با خواستن تو) ایشان را بیمناک کرده، و تو را برنج در آوردم که پیاده پیش ما آمدی، و اگر در دست ما چیزی بود که بمیزان شخصیت و مقامت بتو احسان کنیم آن را انجام میدادیم، علی بن الحسین باو فرمود: این چه عذر خواهی است که امیر کند؟ (این سخن را فرموده) و سوار شد، پس مسرف به هم نشینان خود گفت: این مرد خیری است که شری در او نیست، با آن منزلت و نزدیکی که از رسول خدا (ص) دارد.

26- و در روایت آمده که روزی علی بن الحسین علیه السلام در مسجد رسول خدا (ص) بود که شنید مردمی خدا را بیندگانش شبیه سازند، آن جناب از سخن ایشان بهراس افتاده بخود لرزید و برخاسته نزد قبر رسول خدا (ص) آمد و آنجا ایستاده آواز خویش بلند کرد و با پروردگار خویش بمناجات پرداخت، و در مناجات با خدا فرمود: «بار خدایا قدرت تو آشکار گشته ولی هیئت جلال تو پدیدار نگشته از این رو تو را نشناخته و باندازه ات اندازه گیرند و بدان چه تو آنچنان نیستی تو را شبیه سازند، بار خدایا همانا من از کسانی که تو را بهمانند ساختن میجویند بیزارم، خداوندا چیزی همانند تو نیست (تو را بتشبییه نمودن نمی توان شناخت) و تو را درك نموده اند، پس آن نعمتی که در وجود ایشان هویدا است همان راهنمای آنان است بسویت اگر تو را بشناسند، و میان بندگانت و تو فاصله بسیار است از اینکه بشناسائی تو رسند، و آنان تو را با آفریده ات برابر دانسته از این رو تو را نشناخته و برخی از آیات و نشانه هایت را پروردگار خود دانسته و بدان تو را وصف کرده اند، پس ای خدای من تو برتری از آنچه تشبییه کنندگانت بدان توصیف کنند».

(مترجم گوید: از این حدیث شدت تقیه آن جناب روشن شود، و معلوم گردد که آن چنان در ترس از بنی امیه گرفتار بوده که نمی توانسته آشکارا پاسخ آن مردم نادانی که خدا را بمخلوق تشبییه مینمودند بگوید، و بناچار کنار قبر رسول خدا (ص) آمده و بصورت مناجات صدای خویش بلند کرده که بگوش آنان برسد و این سخنان را بر زبان جاری ساخته است).

این بود شمه از آنچه در فضائل حضرت زین العابدین رسیده، و فقهای اهل سنت آنقدر از علوم از آن حضرت روایت کرده اند، که بشماره در نیاید، و آنچه از مواعظ و دعاها و سخنانی که در فضیلت قرآن و حلال و حرام و جریان جنگها و روزها از آن جناب رسیده میان دانشمندان مشهور است، و اگر بخواهیم يك يك آنها را برشته تحریر در آوریم سخن بدرازا کشد و روزگاری را سپری کند، و شیعیان معجزات و نشانه های آشکاری برای آن حضرت روایت کرده که جای نقل آن نیست و همین که در کتابهای ایشان موجود است جایگیر این کتاب نیز گردد (و ما را از نقل آنها در اینجا بی نیاز کند) و الله الموفق للصواب.

باب (8) در بیان تاریخ و اسامی فرزندان علی بن الحسین علیهما السلام

در بیان تاریخ و اسامی فرزندان علی بن الحسین علیهما السلام:

(بدان که) علی بن الحسین علیهما السلام دارای پانزده فرزند بود:

- (1) محمد که کنیه اش ابو جعفر باقر علیه السلام بود، و مادرش ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب (ع) است (2) عبد الله،
- (3) حسن (4) حسین و این سه مادرشان ام ولد بود، (5) زید (6) عمر که این دو نیز مادرشان ام ولد بود (7) حسین اصغر (8) عبد الرحمن (9) سلیمان که مادر این سه نیز ام ولد بود (10) علی که کوچکترین فرزندان آن حضرت بود (11) خدیجه که مادر این دو نیز ام ولد بود (12) محمد اصغر که مادرش ام ولد است (13) فاطمه (14) علیه (15) ام کلثوم و مادر این سه نیز ام ولد بوده.

باب (9) در ذکر امام پس از حضرت علی بن الحسین علیه السلام و تاریخ ولادت و

در ذکر امام پس از حضرت علی بن الحسین علیه السلام و تاریخ ولادت و نشانه های امامت

و مدت عمر و خلافت، و زمان وفات آن حضرت و سبب آن و جای قبر و شماره فرزندان

و شمه از حالات اوست.

(پس میگوئیم) حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین (ع) از میان برادران خویش جانشین پدرش علی بن الحسین علیه السلام و وصی و امام پس از او بود، و در فضیلت و دانش و زهد و بزرگواری بر همگان برتری جست، و از همه آنان در میان شیعه و سنی نامش بلندتر و در قدر و مرتبه بزرگتر بود، و از هیچ یک از فرزندان حسن و حسین علیه السلام آن اندازه از علم دین و آثار و روایات و علوم قرآن و فنون مختلف آشکار نشد که از آن جناب بظهور پیوست. و باز ماندگان از صحابه رسول خدا (ص) و بزرگان از تابعین و رؤسای از فقهاء مسلمین همگی معالم و احکام دین را از آن بزرگوار روایت کرده اند، و در فضل و دانش سر آمد دانشمندان و ضرب المثل همگان بود، و در وصف علم و دانشش شعرا و نویسندگان اشعاری سروده و قلمفرسائیها کرده اند، قرظی (یکی از شعرای نامور) در باره او گوید:

1- ای شکافنده علم برای پرهیزکاران، و ای بهترین کسی که بر کوههای حجاز لبیک گفتی.

ص: 155

و مالك بن اعين جهني (يكي ديگر از شعراي عرب) در مدح او گويد:

1- هر گاه مردم علم قرآن را جستجو کنند، همه قريش جيره خوار اويند.

2- و اگر گفته شود: پسر دختر پيغمبر كجاست، بدان وسيله بشاخه هاي بلندي (از علم و فضيلت) دسترسي پيدا کرده ای.

3- ستارگاني هستند در خشان براي آنان که در شب راه روند، و کوههائي هستند که دانش بسياري بجای نهند.

و آن حضرت در سال پنجاه و هفت از هجرت در مدینه بدنیا آمد و در سال يك صد و چهارده در همان جا از دنیا برفت، عمر شريفش در آن زمان پنجاه و هفت سال بود، و او از دو طرف نسبش بهاشم ميرسيد و هم از دو طرف نسب بعلي عليه السلام ميرسانيد (زيرا چنانچه گذشت مادرش دختر امام مجتبي عليه السلام بود) و قبرش در مدینه در قبرستان بقیع است.

ميمون قداح از امام صادق از پدرش (ع) حديث کند که فرمود: وارد شدم بر جابر بن عبد الله انصاري رضی الله عنه، پس بر او سلام کردم و او جواب سلام مرا داده سپس بمن گفت: تو کیستی؟ - و این جریان پس از آن بود که جابر نابینا شده بود - من گفتم: محمد بن علی بن الحسين میباشم، جابر گفت: پسر جان پیش بیا، پس من بنزدیک او رفتم و او دست مرا بوسید آنگاه خم شد پای مرا ببوسد من بکناری رفته (و نگذارم این کار را بکنند) سپس بمن گفت: همانا رسول خدا (ص) تو را سلام رسانده؟! من گفتم: درود خدا و رحمت و برکاتش بر رسول خدا باد، ای جابر چگونه رسول خدا بمن سلام رساند؟ گفت: روزی شرفیاب خدمت آن

ص: 156

حضرت(ص)بودم، پس بمن فرمود: ای جابر شاید تو زنده بمانی تا مردی از فرزندان مرا دیدار کنی که نامش محمد بن علی بن الحسین است، که خدا نور و حکمت بدو ببخشد، پس(ای جابر)سلام مرا باو برسان.

و در وصیت امیر مؤمنان علیه السّلام بفرزندان خود نام محمد بن علی بن الحسین را برد و در باره اش سفارش فرمود.

و چنانچه اهل آثار و حدیث روایت کرده اند رسول خدا(ص) او را بباقر العلوم نامگذاری کرد و او را باین نام معرفی فرمود.

و بخصوص آنچه از جابر بن عبد الله انصاری در حدیثی جداگانه روایت شده که گفت: رسول خدا(ص) بمن فرمود: نزدیک است زنده باشی تا فرزندی از فرزندان مرا که از نسل حسین است دیدار کنی که نامش محمد است، و علم و دین را بخوبی بشکافد، آنگاه که دیدارش کردی سلام مرا باو برسان.

و دانشمندان شیعه حدیث لوح را که جبرئیل علیه السّلام بر پیغمبر(ص) فرود آورد و آن حضرت آن را بفاطمه علیها السّلام سپرد و نام امامان پس از او در آن است روایت کرده اند و در آن حدیث امام پس از علی بن الحسین محمد بن علی است. (و در باب(6) حدیث(5) نیز بدان اشاره شد بآنجا مراجعه شود).

و نیز روایت کرده اند که خدای عز و جل نامه مهر شده که دوازده مهر داشت برای پیغمبر(ص) فرستاد و باو دستور داد آن را بامیر المؤمنین علیه السّلام بسپارد، و باو دستور دهد مهر نخستین آن را بشکند و بآنچه در آن نوشته شده رفتار کند، و چون هنگام مرگش فرا رسید پسرش حسین(ع) بسپارد و باو دستور دهد مهر

دوم را بشکند و آنچه در آن نوشته شده بدان رفتار کند، و هنگام مرگش آن را برادرش حسین(ع) بدهد و باو دستور دهد مهر سوم را بشکند و آنچه در آن است انجام دهد، و حسین(ع) هنگام مرگش آن را بفرزندش علی بن الحسین بدهد و همان دستور را باو بدهد، و علی بن الحسین آن را پسرش محمد بن علی اکبر بسپارد و همان دستور را بدهد و محمد نیز بفرزندش بسپارد و همچنین تا برسد به آخرین امامان(ع).

و هم چنین روایات و نصوص بسیاری بامامت آن حضرت پس از پدرش از رسول خدا(ص) و امیر المؤمنین و حسن و حسین و علی بن الحسین(ع) روایت کرده اند.

و اما در باره فضائل آن حضرت، پس روایات بسیاری نقل کرده اند که ذکر تمامی آنها کتاب را طولانی کند، و برای انجام مقصود در همین چند حدیثی که پس از این ذکر میکنیم ان شاء الله تعالی کفایت است:

1- حسن بن محمد(بسنند خود) از عبد الله بن عطاء مکی حدیث کند که گفت: ندیدم دانشمندان را نزد هیچ کس که کوچکتر و کم قدرتر باشند(و خود را بيمقدارتر بحساب آورند) همچنان که در نزد ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستند(و در برابر احدی این اندازه فروتنی نمی کنند) و من خود دیدم حکم بن عتیبه را با آن مرتبه که در میان مردم داشت در برابر آن جناب همچون کودکی بود که پیش روی استاد خود نشسته باشد، و جابر بن یزید جعفی(با آن علم و دانشی که داشت) هر گاه چیزی از آن حضرت علیه السلام روایت میکرد میگفت: برای من حدیث کرد وصی اوصیاء، و وارث علوم انبیاء:

محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام.

2- و مخول بن ابراهیم از قیس بن ربیع روایت کرده که گفت از ابی اسحاق سبیعی از حکم مسح کشیدن بر روی کفش (در وضوء) پرسیدم (که آیا جائز است یا نه؟) ابو اسحاق گفت: من مردم را دیدم که بر آن مسح میکنند تا اینکه مردی از بنی هاشم که هرگز مانندش در علم و دانش ندیده بودم برخورد و او محمد بن علی بن الحسین بود، پس من حکم مسح کردن بر کفش را از او پرسیدم، و او مرا از این کار نهی کرده فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام بر کفش مسح نمیکرد و میفرمود: حکم کتاب خدا (یعنی قرآن) بآنچه مردم انجام دهند (و بر کفش مسح میکنند) پیشی گرفته (یعنی حکم قرآن بر خلاف آن است، و بر طبق دستور قرآن این کار جایز نیست) ابو اسحاق گفت: از آن روز که او مرا نهی کرد دیگر بکفش مسح نکردم، قیس بن ربیع نیز گوید: من نیز از آن روز که از ابی اسحاق این حدیث را شنیدم بکفش مسح نکردم.

3- حسن بن محمد (بسنند خود) از عبد الرحمن بن حجاج از امام صادق علیه السلام برایم حدیث کرد که آن حضرت علیه السلام فرمود: محمد بن منکدر (که یکی از دانشمندان اهل سنت است) میگفت: باور نداشتم علی بن الحسین فرزندی بیادگار گذارد که فضل و دانشش مانند خود او باشد تا اینکه پسرش محمد بن علی را دیدم، پس من خواستم او را موعظه کنم و اندرز دهم ولی او مرا موعظه کرد، اصحابش با او گفتند: بچه چیز تو را موعظه کرد؟ گفت: من در ساعتی که هوا بسیار گرم بود بسوی جایی از اطراف مدینه بیرون رفتم، و در راه بمحمد بن علی برخوردیم - و او مردی تنومند و فربه بود - دیدم بر دوش دو غلام

سیاه خود یا دو تن از غلامانش تکیه زده، من با خود گفتم: بزرگی از بزرگان قریش در این هوای گرم با این حال برای بدست آوردن مال دنیا بیرون آمده! هم اکنون او را موعظه خواهم کرد؟ پس نزدیک رفته بر او سلام کردم، و او هم چنان نفس زنان و عرق ریزان جواب سلام مرا داد، بدو گفتم: خدا کارت را اصلاح کند بزرگی از بزرگان قریش در این هوای گرم با این حال برای طلب دنیا بیرون آمده، اگر اکنون مرگ تو در رسد و در این حال باشی چه خواهی کرد؟ گوید: آن جناب دست از دوش آن دو غلام برداشته روی پا ایستاده فرمود: بخدا اگر مرگ من در این حال فرا رسد در حالتی نزد من آمده که در حال فرمانبرداری و طاعت خداوند هستم، که بدان وسیله نیازمندی خود را از تو و از مردم دور میسازم و جز این نیست که من آنگاه از مرگ میترسم که بر من درآید و من در حال نافرمانی و معصیتی از معصیتهای پروردگار بوده باشم، من که این پاسخ را از او شنیدم گفتم: خدایت رحمت کند من میخوام تو را موعظه کنم و تو مرا موعظه کردی.

4- و نیز حسن بن محمد (بسندهش) از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که در تفسیر گفتار خدای تعالی: «پس پرسید از اهل ذکر اگر نمیدانید» (سوره انبیاء آیه 7) فرمود: اهل ذکر ما هستیم، شیخ رازی گوید: من از محمد بن مقاتل (یکی از مفسرین سنینان) در باره اهل ذکر پرسش کردم، و او از روی رأی خود پاسخ مرا داده و گفت: اهل ذکر همه علماء و دانشمندان هستند (و مخصوص باین خاندان نیست) پس این سخن محمد بن مقاتل را برای ابی زرعه گفتم، او از سخن محمد بن مقاتل در شگفت شد، آنگاه من حدیث یحیی بن عبد الحمید (و گفتار امام باقر علیه السلام را) برایش نقل کردم،

گفت: محمد بن علی راست گفته و اهل ذکر ایشانند، همانا ابا جعفر (باقر علیه السلام) از بزرگترین دانشمندان است.

و امام باقر علیه السلام از اخبار گذشتگان و پیمبران نیز روایت فرموده، و در مناقب و فضائل جهادکنندگان از آن حضرت حدیث نوشته اند، و در باره سنن از او روایت کنند، و در باب مناسک حج که آن حضرت از رسول خدا (ص) روایت کرده دانشمندان باو اعتماد کنند، و در تفسیر قرآن از او تفسیر نوشته اند و شیعه و سنی از او اخبار روایت کنند، و با اهل آراء و مذاهب که بر او وارد میشدند مناظره میفرمود، و مردم بسیاری علم کلام از او گرفته اند.

5- حسن بن محمد (بسند خود) از عبد الرحمن بن عبد الله زهری حدیث کند که گفت: هشام بن عبد الملك در یکی از سالهای دوران خلافتش حج بجا آورد، پس بمسجد الحرام وارد شد در حالی که بر دست غلامش سالم تکیه کرده بود، و امام باقر علیه السلام نیز در مسجد نشسته بود، سالم بهشام گفت: یا امیر المؤمنین این مرد محمد بن علی بن الحسین است؟ هشام گفت: همان کس که مردم عراق شیفته او هستند؟ گفت: آری، هشام گفت: بنزد او برو و بگو: امیر المؤمنین میگوید: خوراک و آشامیدنی مردم در روز رستاخیز تا آنگاه که از حساب فارغ شوند چیست؟ حضرت فرمود: مردم در روی زمینی محشور شوند که همانند گرده نانی است و در آن است چشمه هائی از آب، و از آنها میخورند و می آشامند تا از حساب فارغ شوند، هشام که این پاسخ را شنید پنداشت که بر او چیره شده بسالم گفت: الله اکبر بنزد او برو

ص: 161

و بگو: مردم در آن روز کجا بخوردن و آشامیدن میرسند (و چنان سرگرم حساب کردار خویشند که بفکر نان و آب نخواهند بود)؟ امام باقر در پاسخ این سخن فرمود: مردم در دوزخ سرگرم تر از روز رستاخیز خواهند بود و با این حال از خوردن و آشامیدن غافل نیستند و (چنانچه خداوند فرموده: دوزخیان باهل بهشت) گویند: «بدهید بما از آب یا از آنچه خدا روزیتان کرده». (سوره اعراف آیه 50) هشام دیگر خاموش شده پاسخی نتوانست بگوید.

6- و در روایات آمده که نافع بن اریق نزد امام باقر علیه السلام آمده پیش روی آن حضرت نشست و از مسائلی در حلال و حرام از آن جناب پرسش نمود.

امام علیه السلام در ضمن سخنان خود بنافع فرمود: بگو باین مارقه (یعنی خوارج) بچه چیز شما جدا شدن از امیر المؤمنین علیه السلام را جایز دانستید با اینکه بخاطر پیروی از او و تقرب بخدا در یاری او (پیش از جریان حکمین) خونهای خویش در رکابش ریختید؟ بتو خواهند گفت: او در باره دین خدا داور قرار داد (و گفت: دو نفر از دو لشکر انتخاب شوند و هر چه آن دو حکم کنند همگان پیروی کنند، و هر که حکم دین خدا را بدست مردم بسپارد چنین کسی امام و پیشوا نیست و پیروی کردن از او جایز نیست)؟ پس بایشان بگو: (این کار موجب نشود که شما او را امام ندانید در صورتی که ما می بینیم) خدای تعالی (که خود دین را فرستاده) در شریعت پیغمبرش (ص) داوری بدو مرد از بندگانش سپرده در آنجا که (در باره اختلاف میان زن و شوهر) فرماید: «پس بفرستید داوری از خاندان مرد و داوری از خاندان زن تا اگر اراده سازش داشته باشند خداوند میان ایشان سازش دهد» (سوره اعراف آیه 35) و هم چنین رسول خدا (ص) در جریان جنگ بنی قریظه و تعیین سرنوشت آنان داوری بسعد بن معاذ داد، و داوری او را (چنانچه تفصیل آن در باب (2) فصل (46) از جلد اول گذشت) خداوند امضاء فرمود (پس واگذارند داوری ببندگان خدا موجب دست برداشتن مردم از پیروی واگذارنده آن نخواهد شد، و پیش از اینکه علی علیه السلام این کار را بکند خدا و پیغمبر چنین کرده اند، و از این گذشته امیر المؤمنین علیه السلام آن دو را داور نکرد که روی میل خود داوری کنند).

آیا ندانید که همانا امیر المؤمنین علیه السلام بآن دو نفر دستور داد که از روی حکم قرآن داوری کنند، و از آن تجاوز نکنند، و شرط فرمود که آنچه مردان بر خلاف قرآن حکم کنند آن را رد کنید، و آنگاه که باو گفتند: تو بر خود داور ساختی کسی را که بزیان تو حکم کرد؟ فرمود من بنده را داور نساختم بلکه من کتاب خدا قرآن را داور کردم، پس این خوارج (روی آنچه گفته شد) کجا میتوانند حکم بگمراهی کسی کنند که دستور بحکم قرآن داده و فرموده آنچه مخالف قرآن است رد کنید جز اینکه میخواهند در دست زدن باین ادعا بهتان و افترا زنند؟ نافع بن ازرق گفت: بخدا این سخنی است که هرگز بگوش من نخورده بود و بذهنم خطور نمیکرد و برآستی سخن حقی است.

7- و دانشمندان روایت کنند که عمرو بن عبید (یکی از بزرگان اهل سنت) بر امام باقر علیه السلام وارد شد و میخواست او را با پرسشهای خود آزمایش کند، پس بآن جناب عرض کرد: قربانت شوم معنای گفتار خدای تعالی چیست که فرماید: «آیا ندیدید آنان که کفر ورزیدند که آسمانها و زمین بسته بودند پس شکافتیم آنها را» (سوره انبیاء آیه 30) این بستن و شکافتن (در آسمانها و زمین) چه بوده؟ حضرت باقر علیه السلام فرمود: آسمان بسته بود (یعنی) باران فرو نمی فرستاد، و زمین بسته بود (یعنی) گیاه نمی رویاند، عمرو بن عبید خاموش شده جای اعتراض بسخن آن حضرت نیافت و رفت، دوباره باز گشته گفت: قربانت گردم مرا از گفتار خدای تعالی آگاه کن که فرماید: «و آنکه فرود آید بر او خشم من همانا تباه گشت» (سوره طه آیه 81) خشم خدای عز و جل چگونه است؟ (یعنی اگر خشم بهمین معنای عرفی باشد که در اثر پیش آمدها تغییری در حال انسانی پیدا شود و از آرامی بحال خشم درآید، این معنا در باره خدای تعالی جایز نیست زیرا موجب تغییر در او شود، و مانند انسان از حالی بحالی در آید)

امام باقر علیه السلام فرمود: ای عمرو خشم خدا عقاب او است (یعنی خشم در این آیه بمعنای عقاب است) و هر که پندارد که خدای تعالی را چیزی تغییر دهد همانا چنین کسی کافر شده است.

و آن بزرگوار گذشته از برتری در علم و صرف نظر از سیادت و بزرگواری و امامت، جود و سخاوتش در میان شیعه و سنی زبانزد همگان بود، و در میان مردمان بکرم مشهور، و بفضل و احسان معروف بود، با اینکه نانخور آن جناب بسیار و وضع زندگی و درآمدش متوسط بود.

8- حسن بن محمد (بسنند خود) از حسن بن کثیر حدیث کند که گفت: با امام باقر علیه السلام از فقر و احتیاج و بیوفائی برادران و دوستان شکایت بردم؟ فرمود: بد برادری است آن برادری که در زمان توانگری حق تو را نگهدارد و در هنگام فقر و احتیاج رشته دوستی خود از تو ببرد، سپس بغلامش دستور داد کیسه ای که هفتصد درهم در آن بود آورده (بمن داد) و فرمود: این را خرج کن و هر گاه تمام شد مرا آگاه ساز.

9- و محمد بن حسین (بسنند خود) از عمرو بن دینار و عبد الله بن عبید بن عمیر روایت کند که هر دوی آنان گفتند: ما حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام را دیدار نکردیم جز اینکه بسوی ما خرجی و پوشاک و پول می آورد و میفرمود: این برای شما آماده شده بود پیش از آنکه مرا دیدار کنید.

10- و ابو نعیم نخعی از سلیمان بن قرم روایت کند که گفت: امام باقر علیه السلام بما نیکی میکرد از پانصد درهم تا هزار درهم (یعنی از پانصد درهم کمتر نمیداد) و چنان بود که از بخشش و احسان

برادران و آنان که باور می آوردند و امیدواران بکرمش و آرزومندان خسته نمی شد.

11- و از آن حضرت علیه السلام روایت شده که از پدرانش علیهم السلام روایت فرموده که رسول خدا (ص) میفرمود: سخت ترین کارها سه چیز است: (1) همدردی با برادران (دینی) در مال.

(2) حق دادن بمردم از طرف خودت (یا میان خود و مردم بانصاف قضاوت کردن) (3) ذکر خداوند در هر حال.

12- اسحاق بن منصور گوید: از حسن بن صالح شنیدم که میگفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم میفرمود: آمیخته نشده است چیزی بچیزی که بهتر باشد از آمیخته شدن حلم و بردباری بعلم و دانش.

13- و از آن جناب پرسیدند از حدیثی که بطور ارسال نقل فرماید و اسناد بکسی ندهد (که آن حدیث چگونه است)؟ فرمود: هر گاه من حدیثی گفتم و اسناد بکسی ندهم، پس سند من در آن حدیث پدرم می باشد که او از پدرش از جدش از رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل از خدای عز و جل آن را نقل فرموده.

14- و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که میفرمود: گرفتاری مردم بر ما بزرگ است (زیرا) اگر ایشان را بخوانیم سخنان را نمی پذیرند، و اگر ایشان را واگذاریم بدیگری جز ما راهنمایی نشوند.

15- و نیز میفرمود: چه ایراد و ناخوشی مردم از ما دارند؟ (با اینکه) ما خاندان رحمت، و شجره نبوت، و معدن حکمت، و جای آمد و شد فرشتگان، و جای فرود آمدن وحی الهی هستیم؟ (یعنی با این همه، وجه کراهت داشتن مردم از ما معلوم نیست؟).

و آن حضرت از دنیا رفت و هفت فرزند بیادگار گذارد، و هر يك از برادران آن جناب نیز دارای فضیلتی جداگانه بودند و گر چه بمقام و فضیلت امام باقر علیه السلام ن میرسیدند چون او دارای مقام امامت بود، و مرتبت ولایت نزد خدای عز و جل باو داده شده، و جانشینی پیغمبر (ص) باو واگذار گشته بود، و مدت امامت آن حضرت و جانشینی او بجای پدر بزرگوارش در منصب خلافت نوزده سال بود.

باب (10) در بیان حال برادران آن حضرت و شمه از اخبار ایشان است

شرح حال عبد الله بن علی بن الحسین ع

بدان که عبد الله بن علی بن الحسین برادر آن حضرت متولی صدقات رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین علیه السلام بود، و مردی دانشمند و فقیه بوده، و او بوسیله پدران خود از رسول خدا (ص) روایات بسیاری روایت کرده، و مردم نیز از او حدیث کنند و آثاری را از او حفظ کرده اند.

از آن جمله حدیثی است که ابراهیم بن محمد (بسند خود) از او روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: بخیل بتمام معنی کسی است که هر گاه نام من نزد او برده شود بر من صلوات نفرستد.

ص: 166

و زید بن حسن (بسندش) از عبد الله بن سمعان حدیث کند که گفت: من عبد الله بن علی بن الحسین را دیدار کردم، و او برای من از پدرش از جدش از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت کرد که آن حضرت دست راست دزد را در اولین بار دزدی میبرد و اگر دومین بار دزدی میکرد پای چپش را میبرد، و اگر برای بار سوم دزدی میکرد او را حبس ابد میکرد.

شرح حال عمر بن علی بن الحسین ع

و دیگر از برادران آن حضرت عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام است که او نیز مردی دانشمند و بزرگوار و متولی صدقات رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین علیه السلام بود و شخصی پارسا و سخاوتمند بوده.

و داود بن قاسم از حسین بن زید بن علی حدیث کند که گفت: عمویم عمر بن علی را دیدم با کسی که میخواست از صدقات علی علیه السلام چیزی بخرد شرط میکرد که در دیوار باغ چند راه و رخنه بگذارد و مانع نشود از کسی که داخل باغ می شود از خوردن میوه آن باغ.

و ابو محمد شریف (بسند خود) از عبد الله بن جریر قطان روایت کند که گفت: شنیدم عمر بن علی بن الحسین میگفت: آن کس که در باره دوستی ما از حد بگذرد مانند کسی است که در دشمنی ما از حد گذرانده، برای ما حقی است بخاطر نزدیکی ما بر رسول خدا (ص)، و حق دیگری است که خداوند برای ما قرار داده، پس هر که آن را واگذارد چیز بزرگی را وا گذاشته، ما را در آن جایگاهی در آورید که خداوند در آورده، و در باره ما نگوئید آنچه در ما نیست، اگر خدا ما را عذاب کند بخاطر گناهان ما است و اگر رحم کند ببرکت و فضل اوست.

و(دیگر از برادران آن حضرت) زید بن علی است که پس از امام باقر علیه السلام شریفترین و بزرگوارترین و برترین برادران آن جناب است، و او مردی عابد و پارسا و فقیه و بخشنده و دلیر بود، و بخاطر امر بمعروف و نهی از منکر و خونخواهی حسین علیه السلام با شمشیر خروج کرد.

حسن بن محمد (بسندش) از ابی الجارود روایت کند که گفت: وارد مدینه شدم و از هر کس راجع بزید بن علی پرسش میکردم میگفتند: او مردی است که همواره با قرآن است و از آن جدا نگردهد.

و هشام بن هشام گوید: خالد بن صفوان بسیار از زید بن علی برای ما حدیث میکرد از او پرسیدم کجا زید را دیدار کردی؟ گفت: در قریه رصافه (جایی است در نزدیکی شام) با او گفتم: چگونه مردی بود؟ گفت: آن طور بود که من میدانستم، از ترس خدا آنقدر میگریست که اشکش با آب بینش آمیخته میشد.

و بسیاری از شیعه معتقد بامامت زید بن علی بودند، و سبب این اعتقاد این بود که زید با شمشیر خروج کرد و مردم را به مرد پسندیده از آل محمد (ص) دعوت میفرمود، مردم گمان کردند که مقصودش از این کلمه خود آن جناب است، در صورتی که او چنین مقصودی نداشت چون شایستگی برادرش حضرت باقر (ع) را برای امامت پیش از خود میدانست و وصیت آن حضرت را هنگام وفاتش بحضرت صادق (که دلیل بر امامت او پس از خود بود) آگاه بود (و از این رو منظورش از دعوت مردم برای خود نبود).

و سبب خروج زید بن علی رضی الله عنه گذشته از خونخواهی حضرت سید الشهداء (ع) که ذکر

شد این بود که آن جناب نزد هشام بن عبد الملك در شام رفت، و هشام مردم شام را برای ورود او بمجلس گرد آورده بود و دستور داده بود جای نشستن را چنان بر او تنگ کنند که نتواند نزدیک هشام برود، پس زید (چون بر او درآمد) با او فرمود: همانا در میان بندگان خدا کسی بالاتر از آن نیست که سفارش و وصیت به پرهیزکاری و ترس از خدا کند، و نه کسی پست تر از آن است که دیگران او را بتقوی و پرهیزکاری سفارش کنند، و من تو را ای امیر المؤمنین سفارش بتقوی و ترس از خدا میکنم پس از خدا بترس، هشام گفت: تو آن کس هستی که خود را شایستهٔ خلافت میدانی و امید آن داری؟ تو کجا و خلافت ای بی مادر! جز این نیست که تو فرزند کنیزی هستی؟ زید فرمود: من کسی را در مرتبه و منزلت پیش خدا بالاتر از پیغمبری که برانگیخته ندانم و او فرزند کنیزی بود، و اگر پسر کنیز بودن موجب کم شدن رتبه و مقام بود برانگیخته نمیشد، و آن کس اسماعیل فرزند ابراهیم علیهما السلام است (که فرزند هاجر بود و او کنیزی بیش نبود)، پس پیغمبری و نبوت مرتبه اش نزد خدا بالاتر است یا خلافت ای هشام؟ و از این گذشته چگونه کم رتبه است مردی که پدرش رسول خدا (ص) است و فرزند علی بن ابی طالب (ع) میباشد؟ پس هشام از مجلس برخاسته و به پیشکار مخصوص خود گفت:

این مرد نباید در میان لشکر من (یا حوزهٔ شام) شب را بروز در آورد، پس زید بیرون آمده میگفت هرگز گروهی تیزی شمشیر را ناخوش نداشته اند جز اینکه زبون و خوار گشته اند (یعنی هر که از شمشیر بترسد باید تن بخواری و ذلت دهد) و از شام بیرون آمد و چون بکوفه رسید مردم کوفه گردش انجمن کردند و پیوسته با او بودند تا اینکه برای جنگ با او بیعت کردند (و آمادهٔ جنگ با بنی امیه گشتند) ولی پس از آن (که جنگ در گرفت) بیعتش را شکسته او را واگذارند، پس آن جناب کشته شد و چهار سال در میان آن بیوفا مردم بدار آویخته بود و یکتن از ایشان نبود که از این کار جلوگیری کند، و یا

با دست و زبان او را مدد کنند.

(و این جریان جانگداز در زمان امامت حضرت صادق بود) و چون آن جناب کشته شد امام صادق علیه السلام بی اندازه غمگین شد، و اندوه زیادی آن بزرگوار را فرا گرفت بحدی که در چهره اش آثار حزن و اندوه آشکار گشت، و از مال خویش هزار دینار میان خانواده های پیروان زید که با او کشته شده بودند پخش کرد، و این جریان را ابو خالد واسطی روایت کرده که گفت: امام صادق (ع) هزار دینار بمن داد و دستور فرمود آن را در میان خاندان کسانی که بازدید کشته شدند پخش کنم، و از آن پول چهار دینار بخانواده عبد الله بن زبیر برادر فضیل رسان رسید.

و شهادت زید در روز دوشنبه دوم ماه صفر سال صد و بیست هجری بود و در آن روز از عمر شریفش چهل و دو سال گذشته بود.

شرح حال حسین بن علی بن الحسین ع

(از جمله برادران امام باقر علیه السلام) حسین بن علی بن الحسین است که مردی دانشمند و پارسا بود و احادیث بسیاری از پدرش حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و عمه اش فاطمة دختر امام حسین (ع) و برادرش امام باقر (ع) روایت کرده است.

احمد بن عیسی از پدرش روایت کند که گفت: حسین بن علی بن الحسین علیهما السلام را میدیدم که دعا میکرد، من (از آن مقام و تقوائی که او داشت) با خود میگفتم: که (این مرد) دست خود پائین نیاورد تا اینکه دعایش در باره همه مردم باجابت رسد.

و حرب طحان از سعید که ملازم حسن بن صالح بود روایت کند که گفت: ندیدم کسی را از خدا

ترسناکتر از حسن بن صالح تا اینکه بمدینه رفتم پس در آنجا حسین بن علی بن الحسین را دیدم، و کسی را از او ترسناکتر ندیدم، گویا داخل آتش شده بود و بیرون آمده بود از بسکه می ترسید.

و یحیی بن سلیمان (بسنند خود) از حسین بن علی بن الحسین علیهما السلام روایت کند که گفت:

ابراهیم بن هشام مخزومی در مدینه فرماندار بنی امیه بود، و در هر روز جمعه ما را در نزدیکی منبر رسول خدا (ص) گرد می آورد آنگاه شروع میکرد بدشنام دادن و ناسزا گفتن بعلی (ع)، گوید:

روزی (از روزهای جمعه) بدان بجا رفتم دیدم آنجا پر از جمعیت است، من چسبیده بمنبر نشستم و در همان حال مرا خواب در ربود، و در خواب دیدم قبر مطهر شکافته شد و مردی سفید پوش از قبر بیرون آمده بمن گفت: ای ابا عبد الله آیا سخنان این مرد تو را اندوهگین و غمناک نکند؟ گفتم: چرا، گفت: چشمانت باز کن و بنگر خداوند با او چه میکند؟ (من چشمان خویش باز کرده از خواب بیدار شده) دیدم (مانند روزهای دیگر) نام علی (ع) را برد (و شروع بدشنام کرد) پس از بالای منبر بیفتاد و در جا بمرد - خدایش لعنت کند

ص: 171

باب (11) در ذکر فرزندان امام باقر علیه السلام و شماره و نامهای ایشان است

در ذکر فرزندان امام باقر علیه السلام و شماره و نامهای ایشان است

پیش از این (در آخر باب 7) گفتیم فرزندان آن حضرت هفت تن بودند: (1) ابو عبد الله جعفر بن محمد (ع) که کنیه اش همان ابا عبد الله است (2) عبد الله بن محمد، و مادرشان ام فروة دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است (3) ابراهیم (4) عبد الله که این هر دو در زمان زندگی پدر در کودکی از دنیا رفتند و مادرشان ام حکیم دختر اسید بن مغیره ثقفی است (5) علی (6) زینب، مادرشان ام ولد بود، (7) ام سلمة که او نیز مادرش ام ولد بوده، و در باره هیچ يك از فرزندان امام باقر علیه السلام کسی اعتقاد امامت نداشته جز در باره حضرت جعفر بن محمد (ع)، و برادرش عبد الله رضی الله عنه بفضل و صلاح معروف بود.

و روایت شده که آن جناب نزد برخی از مردم بنی امیه رفت، پس آن مرد خواست آن جناب را بکشد عبد الله باو گفت: مرا نکش تا من برای خدا یار تو باشم، و دست از من بدار تا بسود تو برای خدا مدد کارت شوم و مقصودش از این گفتار این بود که او کسی است که نزد خدا شفاعت کند و شفاعتش پذیرفته شود، آن مرد اموی گفت: تو باین مقام و رتبه نیستی، و او را زهر داده شهید ساخت.

ص: 172

اشاره

در ذکر امام از فرزندان باقر علیه السلام که پس از او بامر امامت قیام کرد و تاریخ

ولادت، و نشانه های امامت، و مدت عمر و خلافت، و زمان وفات، و جای

قبر، و شماره فرزندان، و شمه از احوال آن جناب

شرح حال حضرت صادق علیه السلام

اشاره

بدان که حضرت صادق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین (ع) از میان برادران خویش جانشین پدرش حضرت باقر علیه السلام بود، و وصی آن جناب بود که پس از او بامر امامت قیام نمود، و در فضل و دانش سر آمد همه برادران گشت، و از همه آنان نام آورتر، و در قدر و منزلت بالاتر، و در میان شیعه و سنی مقامش ارجمندتر بود، و باندازه مردم از علوم آن حضرت نقل کرده اند که سخنانش توشه راه کاروانیان و مسافران و نامیش در هر شهر و دیار زبانزد مردمان گشته، و از هیچ يك از این خاندان علماء و دانشمندان بدان اندازه که از آن جناب حدیث نقل کرده از دیگری نقل نکرده اند، و هیچ يك از اهل آثار و ناقلان اخبار بدان اندازه که از آن حضرت بهره بردند از دیگران بهره گیری نکردند، زیرا اصحاب حدیث که نام راویان ثقات آن بزرگوار را جمع کرده اند با اختلاف در عقیده و گفتار شماره آنان بچهار هزار نفر میرسد.

ص: 173

و دلیلهای روشن در باره امامت آن جناب باندازه ای است که دلها را حیران کرده، و زبان دشمن را از خورده گیری گنگ و لال ساخته.

و ولادت آن حضرت در شهر مدینه سال هشتاد و سه بود، و در ماه شوال در سال صد و چهل و هشت در سن شصت و پنج سالگی از دنیا رفت، و در قبرستان بقیع در کنار پدر و جد و عموییش امام حسن علیه السلام بخاک سپرده شد.

مادرش ام فروة دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است.

مدت امامت آن حضرت سی و چهار سال بوده.

پدرش حضرت ابو جعفر بطور آشکار باو وصیت فرمود، و بطور صریح در باره امامتش تصریح فرمود.

1- محمد بن ابن عمیر از هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون هنگام وفات پدرم شد بمن فرمود: ای جعفر در باره اصحاب خویش بنیکی کردن بایشان تو را سفارش میکنم، من گفتم: قربانت گردم بخدا ایشان را چنان واگذارم که مردی از ایشان در شهر از کسی پرسش نکند (یعنی چندان بایشان از علوم و معارف و احکام بیاموزم که نیازمند پرسش از دیگران نباشند).

2- و ابان بن عثمان از ابی الصباح کنانی روایت کرده که گفت: امام باقر علیه السلام بفرزندش جعفر علیه السلام نگاه کرده فرمود: این (پسر) را می بینی؟ این از کسانی است که خدای عز و جل در باره شان فرموده: «و خواهیم منت نهیم بر آنان که که ناتوان شمرده شدند در زمین، و بگردانیمشان پیشوایان و امامان

3- و هشام بن سالم از جابر جعفی روایت کرده که گفت: از حضرت باقر علیه السلام از امام پس از او پرسش شد؟ پس آن حضرت دست بامام صادق علیه السلام زده فرمود: این است بخدا قائم آل محمد (ص).

(مترجم گوید: مقصود از قائم امام است و شاهد این مطلب است آنچه شیخ کلینی (ره) در کافی روایت کرده که پس از آنکه این حدیث را بهمین نحو از جابر روایت کرده دنبال آن چنین گوید: عنبسة گفت: پس از وفات امام باقر علیه السلام خدمت حضرت صادق علیه السلام شرفیاب شدم و این حدیث را برای او گفتم، حضرت فرمود: جابر راست گفته، سپس فرمود: شاید شما گمان کنید که هر امامی قائم پس از امام پیشین نیست؟ (نه چنین است بلکه هر امامی قائم پس از امام قبل از او است).

4- علی بن حکم از طاهر - که از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام بود - روایت کرده گفت:

نزد آن حضرت علیه السلام بودم که حضرت صادق علیه السلام وارد شد، پس حضرت باقر علیه السلام فرمود:

این بهترین مردم است.

5- و یونس بن عبد الرحمن از عبد الاعلی غلام آل سام از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم آنچه آنجا است (شاید اشاره بصندوقی فرموده) بمن سپرد، چون هنگام مرگش شد فرمود: چند تن گواه پیش من بیاور، من چهار نفر از قریش را که در میان ایشان نافع غلام عبد الله بن عمر بود پیش او آوردم، پس فرمود: بنویس: این چیزی است که یعقوب پسرانش وصیت کرد: «که ای پسران من: خدا دین را برای شما برگزیده مبادا بجز اسلام و تسلیم از دنیا بروید» و وصیت کرد محمد بن علی به (فرزندش) جعفر بن محمد، و باو دستور داد در آن بردی که در آن نماز جمعه میخواند کفنش

کند، و عمامه را بسرش ببندد، و قبرش را چهارگوش کند، و آن را چهار انگشت از زمین بالا- آورد، و هنگام دفن بندهای کفن او را باز کند، سپس بآن چهار تن گواه فرمود: بخانه های خویش بازگردید خدایتان رحمت کند.

(امام صادق فرماید: من گفتم: پدر جان! چه چیز در این جریان بود که گواه بر آن گرفته شود؟ (و ممکن است لفظ «ما» نافیه باشد، یعنی این مطلبی نبود که نیازی بگواه گرفتن داشته باشد؟) فرمود: پسر جان! خوش نداشتم که دیگران بر تو غلبه کنند و بگویند: باو وصیت نکرده، و خواستم تو در این کارها برهانی داشته باشی.

و مانند این حدیث بسیار است، و حدیث لوح را پیش از این یاد آور شدیم که در آن از جانب خدای تعالی نص بر امامت آن جناب رسیده، و گذشته از آن آنچه پیش از این گفتیم: که عقول و خرد مردمان دلالت کند بر اینکه امام نمیباشد جز آنکه برتر باشد (آن نیز) دلیل بر امامت آن حضرت است، زیرا برتری آن جناب در علم و زهد و عمل، بهمه برادران و پسر عموها و دیگر مردمان آن زمان آشکار شد.

از اینها نیز که بگذریم دلیلهائی که دلالت کند بر اینکه امام باید معصوم از گناه باشد مانند عصمت پیمبران، و نیز باید کامل در علم و دانش باشد، و چون بنگریم آنان که در زمان آن حضرت ادعای امامت در باره شان شده عصمت نداشته، و در علم دین بسر حد کمال نرسیده بودند، این خود دلیل دیگری بر امامت آن بزرگوار است، زیرا چنانچه سابقاً گفتیم بناچار باید در هر زمانی امامی معصوم در زمین باشد.

شمه ای از معجزات آن حضرت

و در روایاتی که مردم در باره معجزات و نشانه های امامت که بدست آن بزرگوار آشکار شد دلیل دیگری بر امامت و حقانیت او است، و برهانی است بر بطلان گفتار آن کس که امامت را برای دیگران ادعا کرده اند.

از آن جمله است داستانی که مورّخین در برخورد آن جناب با منصور دوانیقی روایت کرده اند، که منصور بربیع حاجب دستور داد آن جناب را حاضر کند، و او طبق دستور امام را حاضر کرد، همین که منصور آن حضرت را بدید باو گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم! آیا تو در باره سلطنت من بجدال پرداخته و مردم را بازگردانی، و نقشه برای (بهم زدن خلافت) من میکشی؟ امام صادق علیه السّلام فرمود:

بخدا من چنین نکرده و نه چنین قصدی داشته ام! و اگر سخنی در این باره بتو رسیده از دروغگوئی بوده است (که بمن دروغ بسته) و اگر خواهی کرد (آنچه گفتم) پس همانا بیوسف ستم شد و او بخشید، و ایوب بیلا دچار شد و صبر کرد، و بسلیمان نعمت داده شد و او شکر کرد، و اینان پیغمبران خدا هستند و نژاد تو نیز بآنان رسد؟ منصور گفت: آری بدینجا بالا بیا، حضرت بالا رفت، منصور گفت: همانا فلان پسر فلان آنچه من گفتم در باره تو گفت؟ فرمود: او را حاضر کن ای امیر المؤمنین تا صدق گفتار من روشن شود، منصور آن مرد را حاضر کرده باو گفت: تو خود شنیدی آنچه از جعفر بن محمد برای من گفتم؟ گفت: آری، حضرت صادق علیه السّلام بمنصور فرمود: او را سوگند ده که آن را از من شنیده! منصور بآن مرد گفت: آیا قسم میخوری؟ گفت آری و شروع کردن بقسم خوردن، امام صادق علیه السّلام باو فرمود: ای امیر المؤمنین بگذار من او را سوگند دهم؟ منصور گفت: بده، حضرت بآن مرد فرمود: (این گونه سوگند یاد کن) بگو «از حول و نیروی خدا بیزارم و بحول و نیروی خود پناه برم که جعفر بن محمد چنین و چنان کرد، و چنین و چنان گفت»؟ آن مرد کمی خود داری کرد سپس بهمان گونه قسم خورد، پس از جا برنخاسته بود که پا بزمین زده و بمرد، منصور گفت: پایش را بکشید و بیرونش اندازید خدایش لعنت کند.

ربیع حاجب گوید: من جعفر بن محمد را هنگام داخل شدن بر منصور دیدم لبانش میجنیید و هر اندازه لبانش را میجنباید خشم منصور فرو مینشست تا اینکه منصور آن جناب را نزدیک خود نشانید و از او خوشنود گشت، چون آن حضرت از نزد منصور بیرون آمد باو عرضکردم: همانا منصور سخت بر تو خشمناک بود، و چون تو بر او وارد شدی لبان خود را می جنباندی، و هر گاه لبانت را میجنباندی خشم او فرو می نشست، پس چه می گفتی؟ فرمود: دعای جدم حسین علیه السلام را میخواندم، عرضکردم: قربانت کردم آن دعا چیست؟ فرمود: «یا عدتی عند شدتی، و یا غوثی عند کربتی، احرسنی بعینک التی لا تنام، و اکنفی برکنک الذی لا یرام».

ربیع گوید: پس من آن دعا را حفظ کردم، و هرگز پیش آمد دشواری برای من پیش نیامد جز اینکه این دعا را خواندم و ببرکت این دعا برطرف شد، گوید: بجعفر بن محمد علیهما السلام گفتم:

چرا جلوگیری کردی از آن مردی که سعایت کرده بود از اینکه بخدا سوگند یاد کند (و بآن ترتیب او را سوگند دادی)؟ فرمود: خوش نداشتم خدای تعالی او را ببیند که به یگانگی او را یاد کند و تمجیدش کند مبادا نسبت بآن مرد حلم ورزد و عقوبتش را بتأخیر اندازد، پس من او را بدان چه شنیدی قسم دادم و خداوند بسختی او را گرفت.

2- و روایت شده که داود بن علی (فرماندار مدینه) معلی بن خنیس غلام آن حضرت را کشت و مالش را گرفت، امام صادق علیه السلام بر داود بن علی وارد شد و (از ناراحتی که داشت) عبایش را بزمین میکشید، پس باو فرمود: غلام مرا کشتی و مال مرا گرفتی؟ آیا ندانسته که مرد در مصیبت فرزند و دوست

میخواهد، ولی در مورد ربودن مال خواب نمیرود (یعنی گاهی ممکن است انسان مصیبت زده بمرگ فرزند یا دوست خواب بچشم او بیاید چون خود را بتقدیرات و مقدرات الهی دلداری دهد و جبران آن نتواند، ولی مال انسان را که میبرند خواب را از چشم انسان میگیرد چون ستمی بر او شده و هموار کردنش دشوار است؟) آگاه باش بخدا بر تو نفرین خواهم کرد! داود بریشخند گفت: آیا ما را بنفرین خود تهدید میکنی (و میترسانی)؟ پس امام صادق علیه السلام بخانه خود بازگشت، و پیوسته آن شب را بدعا و نماز گذراند تا چون هنگام سحر شد شنیدند که در مناجات خود با خدا میگویند: «ای کسی که دارای قوتی توانا هستی، و نیروئی سخت داری، و ای دارنده عزتی که همه بندگان در برابر آن زبون و خوارند این ستمکار را از من بازگیر و انتقام مرا از او بستان» پس ساعتی نگذشت که صدای شیون برخاست و گفتند: داود بن علی مرد.

3- و ابو بصیر روایت کند که من بمدینه رفتم و کنیزی همراه من بود پس من با او نزدیکی کرده سپس از خانه بیرون رفتم که (برای غسل جنابت) بحمام روم، در کوچه بدوستان از شیعه برخوردیم که بنزد امام صادق علیه السلام میرفتند، من ترسیدم که اینان بر من پیشی گیرند و دیگر من نتوانم نزد آن حضرت شرفیاب شوم (با همان حال جنابت) بهمراه ایشان رفتم تا وارد خانه آن حضرت شدم، چون برابر آن حضرت قرار گرفتم بمن نگاه کرده فرمود: ای ابا بصیر آیا ندانسته ای که در خانه پیغمبران و فرزندان پیغمبران شخص جنب داخل نمی شود؟ من از آن حضرت شرم کرده عرض کردم: ای فرزند رسول خدا من دوستان خود را دیدار کردم و ترسیدم دیگر دسترسی بدیدار شما پیدا نکنم، و از این پس هرگز چنین کاری نخواهم کرد و بی درنگ از نزد آن حضرت بیرون آمدم.

و روایات بسیاری مانند این معجزات و خبرهای غیبی از آن حضرت رسیده که ذکر تمامی آنها کتاب را طولانی کند.

برخی از سخنان آن جناب

و آن حضرت علیه السلام میفرمود: علم ما «غابر» (راجع بآینده) است و یا «مزبور» (نوشته شده)، و یا بصورت افتادن در دلها و تأثیر کردن در گوشها است (توضیح آن بیاید) و همانا نزد ما است جعفر احمر (سرخ) و جعفر ایض (سفید) و مصحف فاطمة علیها السلام، و همانا در پیش ما است جامعه که در آنست آنچه مردم بدان محتاجند، پس شرح و توضیح این سخنان را از آن حضرت پرسیدند؟ فرمود: اما «غابر» علم بآینده است، و اما «مزبور» علم بگذشته است، و اما افتادن در دلها آن الهام است، و اما تأثیر در گوش پس آن سخن گفتن فرشتگان است که سخن ایشان را می شنویم و خودشان را نمی بینیم، و اما جعفر سرخ آن ظرفی است که در آنست اسلحه رسول خدا، و بیرون نخواهد آمد تا قائم ما خانواده پیا خیزد، و اما جعفر سفید آن ظرفی است که در آنست توراة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتابهای پیشین خدا، و اما مصحف فاطمة علیها السلام پس در آن است آنچه از این پس پیش آید و نام هر سلطانی که تا روز قیامت سلطنت کند، و اما جامعه پس آن طوماریست بدرازی هفتاد ذراع که رسول خدا (ص) آن را از دو لب مبارک خود املاء فرموده و علی بن ابی طالب علیه السلام بدست خود آن را نوشته، در آن است بخدا همه آنچه مردم تا روز قیامت بدان محتاجند، تا اینکه حکم جریمه خراش و زدن يك تازیانه و نصف تازیانه نیز در آن موجود است.

و آن حضرت علیه السلام میفرمود: همانا حدیثی که من میگویم حدیث پدرم میباشد، و حدیث پدرم حدیث جدم میباشد، و حدیث جدم حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام است، و حدیث امیر المؤمنین علیه السلام حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و حدیث رسول خدا (ص) حدیث خدای عز و جل میباشد.

و ابو حمزه ثمالی گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود: لوحهای موسی نزد ما است و عصای عیسی نزد ما است، و ما ئیم وارث پیمبران.

و معاویه بن وهب از سعید سمان روایت کند که گفت: من شرفیاب خدمت امام صادق علیه السلام بودم که دو تن از مردمان زیدی مذهب بر آن حضرت درآمدند و باو گفتند: آیا در میان شما امامی که پیرویش واجب باشد هست؟ حضرت (تقیه کرده) فرمود: نه، گفتند: مردانی راستگو از جانب تو بما خبر دادند که تو چنین میگوئی (و خود را امام مفترض الطاعة میدانی)؟ و گروهی را نام بردند- (که اینان چنین سخنی گفته اند)- و گفتند: اینان مردمانی پارسا و خردمندند و تکذیب نشوند (یعنی نسبت دروغگوئی بایشان نتوان داد) پس امام صادق علیه السلام غضبناک شده فرمود: من چنین دستوری بایشان نداده ام، آن دو نفر چون غضب آن جناب را دیدند از نزدش بیرون رفتند، (سعید گوید): پس آن حضرت بمن فرمود:

آیا این دو مرد را می شناسی؟ گفتم: آری این دو مرد از اهل بازار ما و در زمرة زیدیه هستند، و اینان چنین پندارند که شمشیر رسول خدا (ص) در نزد عبد الله بن حسن است (مقصود عبد الله بن حسن بن حسن است که معروف بعبد الله محض بود و در زمان منصور خروج کرده و کشته شد) فرمود: دروغ گفتند خدایشان لعنت کند، بخدا آن شمشیر را عبد الله بن حسن نه با دو چشم خود دیده و نه با يك چشم و نه پدرش آن را دیده، مگر اینکه نزد علی بن الحسین (ع) دیده باشد، و اگر راست میگویند، پس آن نشانه که در دستۀ آن است چیست؟ و آن نشانه که در تیغۀ آن است کدامست؟ همانا نزد من است شمشیر رسول خدا (ص)، و همانا پیش من است پرچم و جوشن

و خود و زره پیغمبر(ص) اگر اینان راست میگویند نشانه ای که در زره پیغمبر(ص) است چیست؟ همانا پرچم ظفر بخش رسول خدا(ص) نزد من است، و همانا الواح موسی و عصایش نزد من است، همانا انگشتر سلیمان بن داود نزد من است، همانا پیش من است آن طشتی که موسی در آن قربانی میکرد، همانا نزد من است آن نامی که رسول خدا(ص) هر گاه آن نام را میان مسلمانان و مشرکین(در جنگ) مینهاد هیچ چوبه تیری از مشرکان بمسلمانان نمیرسید، و همانا نزد من است همان نمونه(یعنی اسلحه های پیغمبران گذشته) که فرشتگان آوردند، و داستان اسلحه در میان ما همانند تابوت است در میان بنی اسرائیل که بر در هر خاندانی که تابوت در آن بود نبوت در همان خاندان بود، و بهر کس از ما که اسلحه باو برسد امامت باو داده شود، و همانا پدرم زره رسول خدا(ص) را پوشید دامنش اندکی بزمین میکشید، و من نیز آن را پوشیدم همچنان بود، و قائم ما کسی است که چون آن را پوشید باندازه قامتش باشد ان شاء الله.

و عبد الاعلی بن اعین روایت کرده گفت: شنیدم از امام صادق علیه السلام میفرمود: سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من است کسی نتواند در آن با من نزاع کند، سپس فرمود: همانا سلاح از آسیب و دستبرد مصون و محفوظ است، اگر بدست بدترین خلق خدا افتد بهترین ایشان گردد، آنگاه فرمود: همانا این امر امامت در آخر بکسی رسد که چانه برای او پیچیده شود(توضیح این جمله در

آخر حدیث بیاید) و چون خواست خدا بدو تعلق گیرد بیرون آید مردم گویند: این چه واقعه و پیش آمدی است؟ و خدا دست نوازش و قدرت او را بر سر رعیتش نهد.

(مترجم گوید: جمله «یلوی له الحنك» چند احتمال دارد: یکی اینکه «حنك» بفتح حاء و نون باشد که بمعنای چانه است، یعنی برای آن حضرت که مقصود امام قائم علیه السلام است چانه پیچیده شود و پیچیدن چانه یا کنایه از پیروی و اطاعت از اوست چنانچه در جنگها مسلمانان برای آماده شدن چانه ها را می بستند، و یا کنایه از ریشخند و تمسخر و دهن کجی دشمنان آن بزرگوار است، و دیگر اینکه «حنك» بضم حاء و نون بمعنای مرد خردمند باشد این احتمالاتی است که مجلسی (ره) و دیگران گفته اند و محتمل است «حنك» بمعنای تپه های كوچك باشد که آن نیز معنای کنایه ای است).

و عمر بن ابان گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم از آنچه مردم گویند: که بام سلمة طوماری مهر کرده سپرده شد؟ حضرت فرمود چون رسول خدا (ص) از دنیا رفت علم و سلاح او را و آنچه در آنجا است (که اشاره بهمان طومار مهر خورده یا صندوقی بود) علی (ع) از او بارث برد، سپس آنها بحسن علیه السلام رسید، و سپس بحسین (ع) رسید، گوید: من باو عرض کردم: سپس بعلی بن الحسین (ع) رسید، آنگاه بفرزندش و سپس بشما رسیده؟ فرمود: آری.

و اخبار در این باره بسیار است و در آنچه ما نقل کردیم در انجام مقصود کفایت است ان شاء الله تعالی.

در بیان شمه ای از اخبار امام صادق (ع) و سخنان آن بزرگوار:

ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین (بچند سند) روایت کرده که گروهی از بنی هاشم در ابواء (که نام جایی است میان مکه و مدینه) گرد آمدند، و در میان ایشان بود ابراهیم بن محمد (اولین خلیفه بنی عباس که بابراهیم امام معروف شد) و ابو جعفر منصور (معروف بمنصور دوانیقی) و صالح بن علی (عموی منصور)، و عبد الله بن حسن (که پسر حسن مثنی است) و دو فرزندش محمد و ابراهیم، و محمد بن عبد الله پسر عمرو بن عثمان، پس صالح بن علی در آن انجمن گفت: بخوبی میدانید که کسانی که مردم چشم بدانان دوخته اند شما هستید، و همانا خداوند در اینجا شما را گرد آورده، پس بیایید و برای یکتن از خود عقد بیعت ببندید و کار را باو واگذارید، و بآن پیمان و بیعت وفادار باشید تا خدا گشایشی (در کار شما) دهد و او بهترین گشایش دهندگان است، پس از او عبد الله بن حسن آغاز سخن کرده سپاس خدای را بجا آورد آنگاه گفت: شما بخوبی دانسته اید که این فرزند من

(یعنی محمد) همان مهدی (معروف) است (که رسول خدا (ص) خبر داده) پس بشتابید تا با او بیعت کنیم، منصور (دوانیقی نیز در تأیید گفته او) گفت: برای چه بیهوده خود را گول میزنید، بخدا بخوبی دانسته اید که مردم در برابر فرمان هیچ کس مانند این جوان یعنی محمد بن عبد الله گردن ننهند، و از احدی بمانند او فرمان پذیر نشوند؟ همگی گفتند: آری بخدا راست گفتی، این چیزی است که بخوبی میدانیم، پس (روی این سخنان) همگی با محمد بیعت کرده و دست بدست او دادند، عیسی (پسر عبد الله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام) گوید: فرستاده عبد الله بن حسن نزد پدرم (عبد الله بن محمد) آمده و پیغام آورد که عبد الله بن حسن گوید: ما در اینجا برای کاری (مهم) گرد آمده ایم (و شما نیز لازم است حضور بهم رسانید) و چنین پیغامی نیز بامام صادق (ع) داد، و دیگری جز عیسی گفته است: که عبد الله بن حسن بحاضران در مجلس گفت: جعفر بن محمد را نخوانید زیرا میترسم کار را بر شما تباه سازد (و حاضر باین بیعت نشود) - عیسی بن عبد الله گوید: پس پدرم مرا فرستاد و گفت: بنگر برای چه کاری انجمن کرده اند، پس من بنزد ایشان آمده دیدم محمد بن عبد الله روی پارچه (یا بوریائی) که بالای آن پیچیده بود نماز میخواند، پس بآنها گفتم: پدرم (عبد الله) مرا بنزد شما فرستاده که از شما بپرسم برای چه انجمن کرده اید؟ عبد الله بن حسن گفت: انجمن کرده ایم که با مهدی یعنی همان پسرش (که او را مهدی موعود میدانستند) بیعت کنیم، عیسی گوید: در این هنگام جعفر بن محمد علیهما السلام نیز وارد شد، پس عبد الله بن حسن جائی پهلوی خویش برای آن حضرت باز کرد، و همان سخنان که

برای من (در باره بیعت با پسرش محمد) گفته بود بآن حضرت گفت، جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود:

این کار را نکنید زیرا هنوز زمان آن (یعنی قیام مهدی موعود) نرسیده، اگر تو ای عبد الله پنداری که مهدی موعود این فرزند تو است بدان که این او نیست و نه اکنون زمان (آمدن و خروج) او است، و اگر میخواهی او را دستور خروج دهی بخاطر سختگیری در کار خدا و اینکه امر بمعروف و نهی از منکر کند پس ما بخدا تو را که پیر مرد (یا بزرگ بنی هاشم و) ما هستی وانگذاریم و با پسر بیعت کنیم؟ عبد الله از این فرمایش آن حضرت خشمناک شده گفت: تو بخوبی دانسته ای (یا من بخوبی دانسته ام) که مطلب این چنان نیست که میگوئی و بخدا سوگند که خدا تو را بر علم غیب مطلع نساخته، ولی حسد در باره پسر تو را بر این سخنان وادار کرد، حضرت فرمود: بخدا حسد مرا وادار نکرد (که این سخنان را بگویم) و لکن این مرد - و دست به پشت ابو العباس سفاح زد - و برادرانش و فرزندان ایشان (بسلطنت و خلافت رسند) نه شما، سپس دست بشانه عبد الله بن حسن زده فرمود: خموش باش که بخدا نه خلافت بتو میرسد و نه بدو پسر و آن از آن ایشان است (یعنی بنی عباس) و همانا این دو پسر تو کشته خواهند شد (این سخن را فرموده آنگاه) از جا برخاست و بدست عبد العزیز بن عمران زهری تکیه زده بیرون شد و بعبد العزیز فرمود: آیا صاحب برد سبز را (که بر دوش داشت) یعنی منصور را دیدی؟ عبد العزیز گفت: آری، فرمود: بخدا ما می یابیم که محمد را میکشد! عبد العزیز گفت: محمد را میکشد؟ فرمود: آری، گوید من پیش خود گفتم: پیروردگار کعبه سوگند که (جعفر) بمحمد رشک میرد (و این سخن را از روی حسد میگوید) عبد العزیز گوید: بخدا از دنیا بیرون نرفتم تا اینکه دیدم منصور آن دورا کشت، و چون حضرت صادق این سخنان را فرمود آن گروه برخاسته پراکنده شدند، عبد الصمد و منصور بدنبال امام صادق آمده گفتند ای ابا عبد الله آیا برآستی چنین میگوئی (و حتما این طور

که گفتی خواهد شد؟ فرمود: آری این را میگویم و بخدا میدانم (که چنین خواهد شد)! أبو الفرج (مؤلف کتاب مقاتل الطالبین) گوید: علی بن عباس (بسند خود) از عنبسة بن نجاد روایت کرده که هر گاه جعفر بن محمد علیهما السلام محمد بن عبد الله بن حسن را میدید چشمان مبارکش پر از اشگ میشد و میفرمود: جانم بقرانمش، همانا مردم در باره او حرفهایی میزنند (یعنی میگویند او مهدی موعود است) ولی او کشته خواهد شد و در کتاب علی (ع) نام او در میان خلیفه های این امت نیست.

فصل (1) خبرهای غیبی آن حضرت

و این حدیثی است مشهور مانند حدیث پیش از آن که دانشمندان تاریخ نویس در درستی آن دو اختلاف نکرده اند، و این دو حدیث از نشانه های امامت حضرت صادق علیه السلام است، و اینکه معجزه از او سر زده زیرا خبرهای غیبی داده و آنچه هنوز واقع نگشته آگاهی داده است، چنانچه پیمبران خبر میدادند، و همان خبرها نشانه نبوت ایشان و راستگویی آنها در باره خدای عز و جل بوده است.

محمد بن قولویه (بسند خود) از یونس بن یعقوب روایت کرده که گفت: در محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب بودم که مردی از اهل شام بر آن حضرت وارد شده باو عرض کرد: من مردی هستم دارای علم کلام و فقه و عالم باحکام دین هستم، و آمده ام با اصحاب تو مناظره و بحث کنم! حضرت باو فرمود: این سخن تو

از گفته رسول خدا(ص) است یا از پیش خود تو است؟ گفت: برخی از سخن رسول خدا است و برخی از خود من، امام علیه السلام فرمود: پس تو در این صورت شریک رسول خدا(ص) میباشی؟ گفت: نه، فرمود: آیا وحی الهی بتو رسیده؟ گفت: نه، فرمود: آیا پیروی و اطاعت تو واجب است همچنان که اطاعت رسول خدا(ص) واجب است؟ گفت: نه، یونس گوید: پس آن حضرت بمن نظر کرده فرمود: ای یونس بن یعقوب این مرد پیش از اینکه سخن بگوید: خود را محکوم کرد سپس بمن فرمود: ای یونس اگر علم کلام را خوب میدانی با او سخن بگویی، یونس گفت: ای بسا افسوس (که من نیکو نمیدانم) و آنگاه گفتم: قربانت گردم شنیدم شما از علم کلام نهی کردی و میفرمودی: و ای بحال اصحاب کلام! میگویند این درست می آید و آن درست نمیآید، این گذرا است و بنتیجه میرسد و آن نمیرسد، این را میفهمیم و آن دیگر را نمی فهمیم؟ فرمود: من گفتم: وای بحال مردمی که گفتار مرا رها کردند و بدنبال آنچه خود میخواهند رفتند، سپس بمن فرمود: بیرون برو و هر يك از متکلمین را دیدی نزد من آور، گوید: پس من بیرون رفتم و حمران بن اعین که خوب علم کلام را میدانست با محمد بن نعمان احوال که مردی متکلم بود، و هشام بن سالم و قیس ماصر که آن دو نیز از متکلمین بودند آوردم، و چون همه در مجلس جا گرفتیم و ما در خیمه بودیم از امام صادق علیه السلام که کنار کوهی از اطراف حرم زده شده بود و این جریان چند روز پیش از ایام حج بود، پس آن حضرت سر خویش از خیمه بیرون آورد و چشمش افتاد بشتی که میدود(و)

بسرعت می آید) حضرت فرمود: بخدای کعبه این هشام است، یونس گوید: ما گمان کردیم او هشام نامی است از فرزندان عقیل که آن جناب را بسیار دوست می داشت، ناگاه دیدم هشام بن حکم (است که) از راه رسید، و او در سنی بود که تازه خط عارضش روئیده بود، و همه ما از او بزرگتر بودیم، گوید: پس امام صادق علیه السلام برایش جا باز کرده فرمود: این هشام بدل و زبان و دستش یاور ماست، سپس بحمران فرمود: با این مرد شامی سخن بگو، پس حمران با مرد شامی وارد بحث شد و بر او غلبه کرد، سپس به (محمد بن نعمان که معروف به طاقی (بود) فرمود: تو با او سخن بگو، او هم با آن مرد شامی بحث کرده بر او پیروز شد، آنگاه بهشام بن سالم فرمود: تو با او سخن بگو، هشام با او مساوی و برابر شد، آنگاه بقیس ماصر فرمود: تو با او سخن بگو او نیز با مرد شامی بحث کرد و حضرت از سخن آن دو تبسم میفرمود زیرا مرد شامی در تنگنای بحث قرار گرفته بود و در دست قیس گرفتار شده بود.

سپس بشامی فرمود: با این جوان نارس یعنی هشام بن حکم گفتگو کن؟ گفت: حاضرم، شامی بهشام گفت: در باره امامت این مرد یعنی حضرت صادق علیه السلام با من گفتگو کن! هشام چنان شد که بر خود بلرزید آنگاه رو بشامی کرده گفت: ای مرد بگو بدانم آیا خدای تو برای بندگانش خیر اندیش تر است یا خودشان برای خود؟ شامی گفت: بلکه پروردگار من خیر اندیش تر است، هشام گفت:

در مقام خیر اندیشی برای بندگانش در باره دینشان چه کرده است؟ شامی گفت: ایشان را تکلیف فرموده و برای آنان در باره آنچه بایشان تکلیف کرده برهان و دلیل بر پا داشته و بدین وسیله شبهات ایشان را بر طرف ساخته، هشام گفت: آن دلیل و برهانی که برای ایشان برپا داشته چیست؟ شامی گفت: او رسول خدا (ص) است، هشام گفت: پس از رسول خدا کیست؟ شامی گفت: کتاب خدا و سنت، هشام گفت: آیا امروز

کتاب و سنت در باره آنچه ما در آن اختلاف کنیم بما سود بخشد بطوری که اختلاف را از میان ما بردارد و اتفاق در میان ما برقرار سازد؟ شامی گفت: آری، هشام گفت: پس چرا ما و تو اختلاف کرده ایم و تو از شام بنزد ما آمده ای و گمان میکنی که رأی (یعنی برای خویش عمل کردن) راه دین است، و خود اقرار داری که رأی نمیتواند دو نفر که با هم اختلاف دارند بیک حرف (و بر سر یک سخن) گرد آورد شامی خاموش شد و در فکر فرو رفت، امام صادق علیه السلام باو فرمود: چرا سخن نمیگویی؟ شامی گفت:

اگر بگویم ما اختلاف نداریم بدروغ سخن گفته ام، و اگر بگویم کتاب و سنت اختلاف را از میان بر میدارد بیهوده سخن گفته ام زیرا کتاب و سنت از نظر مدلول و مفهوم توجیهاتی مختلف دارند (و آیه و حدیث را گاهی چند جور می شود معنی کرد) ولی من مانند همین پرسش ها را از او میکنم، حضرت فرمود: از او بپرس تا ببینی که در پاسخ آماده و سرشار است.

پس آن مرد شامی بهشام گفت: چه کسی خیر اندیش تر از برای مردم است خدای ایشان یا خودشان؟ هشام گفت: خدای ایشان، شامی گفت: آیا خداوند برای ایشان کسی را بر پا داشته که ایشان را متحد گرداند و اختلاف از میانشان بردارد و حق را از برای آنان از باطل آشکار کند؟ هشام گفت: آری، شامی گفت: آن کیست؟ هشام گفت: اما در آغاز شریعت آن کس رسول خدا (ص) بوده، و اما پس از رسول خدا (ص) دیگری است، شامی گفت: آن کس دیگر جز پیغمبر که در حجت جانشین او است کیست؟ هشام گفت: در این زمان یا پیش از آن؟ شامی گفت: در این زمان؟ هشام گفت: اینکه نشسته است یعنی حضرت صادق علیه السلام، کسی که مردم از اطراف جهان بسویش رهسپار گردند و از روی دانشی که بارث از

پدر و جدش باور رسیده بخبرهای آسمان ما را آگاه کند، شامی گفت: من از کجا میتوانم این حقیقت را بدانم (که این چنین است)؟ هشام گفت: هر چه میخواهی از او پرس، شامی گفت: جای عذری برای من باقی نگذاشتی و بر من است که از او پرسم، حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای مرد شامی من زحمت پرسش کردن را برای تو آسان میکنم (و بدون اینکه تو نیازی پرسش داشته باشی من) بتو خبر میدهم از جریان آمدنت و سفری که کردی، تو در فلان روز از خانه بیرون آمدی و از فلان راه آمدی و فلان کس بتو برخورد و تو بفلان کس برخوردی؟ شامی هر چه آن حضرت از جریان کارش تعریف میکرد میگفت: بخدا راست گفتم (چنین بود) آنگاه مرد شامی بحضرت عرض کرد: هم اکنون بخدا اسلام آوردم، حضرت فرمود: بلکه اکنون بخدا ایمان آوردی (نه اسلام) زیرا اسلام پیش از ایمان است و ورودی اسلام است که مردم از يك دیگر ارث میبرند و ازدواج میکنند، ولی ثواب روی ایمان است (یعنی آنان که ایمان ندارند و بظاهر مسلمانند در احکام ظاهری اسلام مانند ارث و ازدواج بظاهر اسلام با آنان رفتار شود ولی ثواب و پاداشی در کارها بآنان داده نشود و چون ایمان آورند گذشته از اینکه در ظاهر بحکم اسلام با آنان رفتار شود در برابر عبادات نیز پاداش و ثواب بآنها داده شود) شامی گفت: راست گفتم و من اکنون گواهی دهم که شایسته پرستشی جز خدای یگانه نیست، و گواهی دهم که محمد (ص) رسول خدا است، و (گواهی دهم که) تو وصی اوصیاء هستی.

یونس گوید: حضرت رو بحمران کرده فرمود: (اما) تو ای حمران سخت را بدنبال حدیث میبری و بحق میرسی، آنگاه بهشام بن سالم متوجه شده فرمود: (اما) تو در پی حدیث میگردی ولی بخوبی آن را نمی شناسی، سپس با حول فرمود: تو با قیاس سخن میگوئی و تردستی کرده باطل را بوسیله باطل در هم

میشکنی جز اینکه باطل تو روشن تر است، آنگاه رو بقیس ماصر کرده فرمود: تو چنان سخن گوئی که هر چه خواهی بحق و حدیث رسیده از رسول خدا (ص) نزدیکتر باشی از آن دورتر شوی حق را با باطل می آمیزی، با اینکه اندکی از حق از انبوهی باطل (انسان را) بی نیاز میکند، تو و احول (هنگام بحث) از شاخه بشاخه می پرید، و در کار (بحث و مناظره) ماهرید.

یونس بن یعقوب گوید: بخدا من گمان کردم که در باره هشام بن حکم نیز سخنانی همانند سخنانی که بآن دو فرمود خواهد گفت، (ولی بر خلاف آنچه فکر میکردم) بهشام فرمود: تو بهر دو پا بزمین نمیافتی (و چنان نیستی که در پاسخ بمانی) چون خواهی بزمین افتی پرواز میکنی، (ای هشام) چون توئی باید با مردم سخن گوید، خود را از لغزش نگهدار که شفاعت بدنبال آن است ان شاء الله.

فصل (2) پاسخ سؤالات ابن ابی العوجاء و ابو شاکر دیصانی

و این خبر گذشته از اینکه برهانی نظری و دلیلی بر امامت در آن است معجزه از امام صادق علیه السلام را در بردارد، و آن خبر غیبی است (که آن حضرت از جزئیات سفر آن مرد شامی خبر داد) مانند دو خبر گذشته و در برهان امامت آن جناب بیک میزان است. و نیز جعفر بن محمد قمی (بسنند خود) از عباس بن عمرو فقیمی حدیث کند که ابن ابی العوجاء، و ابن طلوت، و ابن اعمی، و ابن مقفّع با چند تن از زندیقان هنگام مراسم حج در مسجد الحرام گرد آمده بودند، و امام صادق نیز در آن هنگام در مسجد بود و برای مردم فتوی میداد و قرآن برای آنان تفسیر میکرد، و از مسائل حج و احکام دین (که از آن حضرت می پرسیدند) پاسخ میداد، پس آن گروه باین ابی العوجاء گفتند: آیا میتوانی با

غلط اندازی این مردی را که نشسته است محکوم کنی و پرسشی از او بکنی که او را پیش اینان که گردش را گرفته اند رسوا سازی، زیرا تو خود می بینی که مردم شیفته او گشته و علامه زمان شده؟ ابن ابی العوجاء گفت: آری و پیش آمده مردم را شکافت و گفت: ای ابا عبد الله همانا مجلسها (و سخنانی که در انجمن گفته شود) امانت است، و بناچار هر که اندوه و عقده در دل دارد باید بیرون اندازد آیا اجازه پرسش بمن میدهی؟ حضرت فرمود: اگر میخواهی پرسش کن، ابن ابی العوجاء گفت: تا کی این خرمنگاه را پپای خویش میکوبید و باین سنگ پناه میبرید، و این خانه بالا رفته از اجر و کلوخ را پرستش میکنید، و مانند شتری که رم کند بدور آن جست و خیز کنید؟ هر که در این کار اندیشه کند و با دقت حساب آن را برسد میداند که این کار شخص حکیم و صاحب نظر و اندیشه نیست، پس تو رمز این کار را بیان کن زیرا تو بزرگ و اساس این کاری، و پدرت ریشه و پایه آن بود؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: همانا کسی که خدا گمراهش کرد و چشم دلش را کور کرد، حق را ناگوار داند و بدان نیز پناه نبرد و شیطان صاحب اختیار و پروردگار او گردد، او را بمنزلگاه نیستی برد و باز نگرداند این خانه ایست که خدا بدان وسیله بندگانش را پرستش واداشته تا با آمدن بدینجا اندازه پیرویشان را آزمایش کند، و از این رو آنان را بزرگداشت آن و زیارتش وادار کرده، و آن را قبله گاه نماز خوانانش قرار داده، پس این خانه مرکزی برای بدست آوردن خوشنودی خدا است و راهی است که مردم را بسر منزل آمرزش او میرساند، بر میزان معتدل کمال و مرکز بزرگی و جلال نصب شده، خدای تعالی دو هزار سال پیش از گستردن زمین آن را آفرید، پس سزاوارترین کسی که باید از دستورش پیروی شود و از باز داشت و قدغن او خود داری گردد آن خدائی است که ارواح و صورتها را آفرید، ابن ابی

العوجاء گفت: ای ابا عبد الله سخنی گفتمی و حواله بغایب (و نادیده) کردی (یعنی پای خدای نادیده را بمیان آوردی و او را پایه استدلال خود قرار دادی) حضرت فرمود: وای بر تو چگونه غایب است کسی که همراه خلق خود شاهد و گواه است، و از رگ گردن بآنان نزدیکتر است، سخن آنها را می شنود و رازهای دلشان را میداند، جایی از او خالی نیست، و جایی نیز باو مشغول نخواهد بود، و بجائی نزدیکتر از جای دیگر نمیباشد، آثار و نشانه هایش بوجود او گواهی دهند، و کارها و افعالش بوجود او راهنمائی کنند، و آن کس که خداوند او را بنشانه ها و معجزات محکم و برهانهای آشکار برانگیخت یعنی حضرت محمد (ص) این نوع پرستش (یعنی نماز رو بقبله را) برای ما آورد، و اگر در باره چیزی از کار او شك داری از آن پرس تا برایت روشن کنم، راوی گوید: (سخن که باینجا رسید) ابن ابی العوجاء از سخن گفتن باز ماند و ندانست چه بگوید، پس از نزد آن حضرت برخاسته بنزد رفقا و هم مسلکان خود آمده (و برای عذر خواهی از خموشی و ناتوانی خود در برابر امام صادق علیه السلام) بآنان گفت: من از شما خواستم فرشی گسترده برای من بیابید (که پایمال وزیر دست من باشد) و شما مرا بر اخگری سوزان انداختید (یعنی من میخواستم مرا بحث و مناظره با کسی بفرستید که مقهور دست من باشد و شما مرا گرفتار چنین دانشمندی کردید که در برابرش نیروی مقاومت نداشته باشم) رفقایاش گفتند: خموش باش که بخدا با حیرت و خموشیت ما را رسوا ساختی، و ما تو را کوچکتر از امروز در برابر او ندیده بودیم، ابن ابی العوجاء گفت: آیا بمن چنین سخنی میگوئید، همانا او فرزند کسی است که سر این مردمی که اینجا می بینید تراشیده.

و روایت شده که ابو شاکر دیصانی روزی در محضر امام صادق علیه السلام آمده بآن حضرت عرض کرد:

همانا تویکی از ستارگان درخشان علم و دانش هستی، و پدرانت نیز ستارگان درخشانی بودند، و

مادران شما نیز زنانی با فضیلت بوده اند، و ریشه (نژادی) شما از گرامی ترین ریشه ها است، و هر گاه نام دانشمندان برده شود انگشتان کوچک (که هنگام شماره بدن آنها آغاز می شود) برای شما خم شود (یعنی متعارف است هنگامی که میخواهند چیزی را با انگشت بشمارند يك يك نام می برند و انگشتان را بسوی کف دست خم می کنند و نخست از انگشت کوچک شروع می شود و به انگشت بزرگ ختم میگردد، و تو کسی هستی که هنگام شماره دانشمندان ابتداء نام تو برده می شود) ای دریای خروشان (علم و دانش) ما را آگاه کن که دلیل بر حدوث (و پیدایش) عالم (در برابر آنان که معتقدند دنیا همیشه بوده و پدید نیامده) چیست؟ حضرت فرمود: از دلیلهای بسیار نزدیک (و آشکار) این است که اکنون برای تو آشکار کنم سپس آن حضرت تخم مرغی طلبد و آن را در کف دست خود نهاده فرمود: این دژی است محکم (و قلعه ای بهم چسبیده) در میان آن پوست بسیار نازکی در بر گرفته است همانند نقره آب شده و طلائی روان را، آیا در این باره شك داری؟ ابو شاکر گفت: شکی در آن نیست، حضرت فرمود: آنگاه شکافته می شود و چهره مانند طاوس از آن بیرون آید، آیا جز آنچه دانستی (از پوست نازک و سفیده و زرده) چیز دیگری در آن وارد شد؟ گفت: نه، فرمود: پس همین دلیل بر حدوث عالم است!، ابو شاکر گفت:

ای ابا عبد الله! برهانی آشکار آوردی، و بسیار نیکو بیان داشتی، و گزیده سخن گفتی، ولی تو بخوبی میدانی که ما نپذیریم جز آنچه بدیدگان خود بینیم، یا بگوش بشنویم، یا بدهان بچشمیم، یا با بینی بکشیم یا ببشره (و پوست بدن) آن را لمس کنیم؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: تو حواس پنجگانه را نام بردی ولی (باید بدانی که) آن حواس پنجگانه در بدست آوردن و فهمیدن حقائق جز براهنمائی و دلیل عقل سود ندهد چنانچه تاریکی بدون چراغ بر طرف نشود، مقصود امام علیه السلام اینست که حواس پنجگانه بدون راهنمائی عقل بغیر محسوسات راه نبرد، و آنچه حضرت بدیصانی نشان داد از پدید آوردن آن صورت خود امر معقولی بود که پایه فهم آن روی محسوس بناگذاری شده بود.

فصل (3) کلامی از آن حضرت در وجوب معرفت خدای تعالی

و از سخنان آن حضرت علیه السلام که در باره وجوب شناسائی خداوند و دین او رسیده این است که فرمود: یافتن دانش همه مردم را در چهار چیز: اول اینکه: پروردگار خود را بشناسی، دوم اینکه آنچه در باره تو انجام داده بدانی. سوم اینکه آنچه از تو میخواهد بشناسی، چهارم اینکه آنچه تو را از دین بیرون برد بشناسی. و معارف واجبه از این چهار قسم بیرون نیست زیرا نخستین چیزی که بر بنده واجب است شناختن پروردگارش میباشد، و چون دانست که خدائی دارد واجب است کارهائی که خدا در باره اش انجام داده بداند، و چون آن را دانست نعمت خدا را شناخته است، و چون نعمت خدا را در وجود خویش شناخت واجب است شکر آن را انجام دهد، و چون بخواهد شکر آن نعمت را بجا آورد لازم است خواسته خدا را بداند که با انجام دادن آن پیرویش کند، و چون پیروی خدا بر او واجب شد باید بداند چه چیز است که او را از دین خدا بیرون برد تا از آن اجتناب ورزد، و در نتیجه اطاعت خدا و شکر نعمتهای او را از روی اخلاص انجام خواهد داد.

فصل (4) کلامی از آن حضرت در نفی تشبیه

و از جمله سخنان آن حضرت در باره توحید و شبیه نبودن خداوند بچیزی این است که بهشام بن حکم فرمود: همانا خدای تعالی بچیزی شبیه نیست و چیزی باو شبیه نخواهد بود و هر چه در قوه وهم آید (که خدا مانند آن است) او بر خلاف آن است.

فصل (5) کلامی از آن حضرت در عدل

و از سخنان گزیده آن حضرت در صفت عدالت خداوند این است که بزراة بن اعین فرمود: ای زراة میخواهی اجمال سخن را در باب قضا و قدر بتو بگویم؟ زراة گفت: آری قربانت شوم، فرمود:

چون روز رستاخیز شود و خداوند خلایق را گرد آورد از آنچه با ایشان عهد و پیمان بسته پرسش کند و از آنچه در باره شان مقدر فرموده پرسش نکند.

فصل (6) کلامی از آن حضرت در حکمت و موعظه

و از سخنان آن حضرت علیه السّلام در حکمت و اندرز این گفتار است که فرمود: این گونه نیست که هر کس قصد چیزی را کرد توانائی بر آن پیدا کند، و نه هر که توانائی بر انجام کاری پیدا کرد موفق بدان شود، و نه هر کس موفق شد آن را درست بدست آورد، پس هر گاه قصد و توانائی و رسیدن به هدف همه با هم فراهم شد آنگاه سعادت بپایان رسیده و آماده گشته.

فصل (7) کلامی از آن حضرت در تأمل در دین خدا و معرفت اولیاء او

و از سخنان آن حضرت علیه السّلام در وادار کردن مردم بدقت نظر در دین خدا و شناختن دوستان او است که فرماید: نیک نظر و دقت کنید در آنچه نادانی آن بر شما جایز و روا نیست، و برای خود خیر اندیشی کنید و بکوشید در بدست آوردن آنچه ندانستن آن بهانه و عذر شما نشود زیرا برای دین خدا رکنها و پایه هائی است که کوشش بسیار در عبادت با ندانستن آنها سودی ندهد، و هر که آنها را شناخت و معتقد و متدین بدانها شد میانه روی در عبادت باو زیان نزند (مقصود شناختن امام است که

کوشش در عبادت بدون شناسائی امام سود ندهد، و میانه روی در عبادت با معرفت بامام زیان نزند) و برای هیچ کس راهی بشناسائی ارکان دین نیست جز بیاری خدای عز و جل.

فصل (8) کلامی از حضرت در وادار کردن مردم به توبه

و از سخنان آن حضرت علیه السلام که مردم را بتوبه وادار گفتار او است که فرماید: پس انداختن توبه از فریفتگی (بدنیا) است، و بسیاری امروز و فردا کردن از حیرت و سرگردانی است و بهانه جوئی بر خدا هلاکت بیار آرد، و پافشاری در گناه (و تکرار آن، بخاطر) آسوده بودن و ایمنی از مکر خدا است، و ایمن نشوند از مکر خدا جز مردمان زیانکار.

و اخباری که از آن جناب در علم و حکمت و بیان و حجت و زهد و پند و اندرز و دیگر از علوم گوناگون رسیده بیش از آن است که با زبان بشماره در آید، یا در کتاب بگنجد، و در آنچه ما در اینجا نگاشتیم در انجام منظور ما کفایت است، و الله الموفق للصواب.

فصل (9) داستان سید حمیری و اشعار او

و سید حمیری پس از آنکه ببرکت آن جناب از مذهب کیسانیه (که معتقد بامامت محمد بن حنفیه هستند) دست کشید و سخن آن حضرت را در رد گفتار خود و دعوتش در اعتقاد بامامت ائمه دین شنید این اشعار را در باره او سرود:

ص: 198

- 1- ای کسی که بر شتر سخت و تندرو سوار گشته و بسوی مدینه روانی و بوسیله آن شتر راههای دور و دراز (یا پست و بلند) را درهم پیچی.
- 2- خدا تو را هدایت کند هر گاه جعفر بن محمد را دیدار کردی پس بآن ولی و آن پاکیزه زاده بگو:
- 3- آگاه باش ای ولی خدا و ای پسر ولی خدا، من بسوی خدای مهربان توبه میکنم، و سپس باز گشت میکنم.
- 4- بسوی تو از گناهی که زمان درازی بدان رفتم، و همواره در باره آن با هر مرد زیان آوری مبارزه کردم.
- 5- و گفتار من در باره پسر خوله (یعنی محمد بن حنفیه- و خوله نام حنفیه است) دینی نبود که من بدان واسطه دشمنی با نژاد پاک و پاکیزه (شما) داشته باشم.
- 6- ولی از وحی پیغمبر ما که در آنچه گفته است دروغگو نیست روایت شده:
- 7- که ولی خدا مانند شخص ترسان و نگران سالها از دیدگان ناپدید شود.
- 8- و دارائی آن گمشده را قسمت کنند چنان که گویا از دنیا رفته و در میان سنگهای قبر پنهان شده.
- 9- پس اگر میگوئی چنین نیست پس گفتار تو حق است و آنچه تو میگوئی مسلم است بی آنکه تعصبی در آن باشد.
- 10- و خدا را گواه میگیرم که گفتار تو بر همه مردمان از فرمانبردار و گنهکار حجت است.

11-باینکه ولی امر و آن امام قائم که جان من بسوی او پرواز میکند و می‌رود.

12-وی را غیبتی است که بناچار باید انجام شود، درود خدا بر آن امام دور از نظر باد.

13-روزگاری در پس پرده بماند آنگاه آشکار شود و مشرق و مغرب را از عدل و داد پر کند.

و این شعر نشانه اینست که سید حمیری از مذهب کیسانیه دست کشیده و معتقد بامامت حضرت صادق علیه السلام شده، و دعوت شیعه در روزگار امام صادق علیه السلام بامامت آن بزرگوار آشکار است، و نشانه دیگری است که داستان غیبت امام زمان صلوات الله علیه در آن زمان گوشزد مردم بوده و این غیبت خود یکی از نشانه های آن بزرگوار است، و این گفتار همان است که شیعیان دوازده امامی بدان معتقدند.

باب (14) در بیان فرزندان امام صادق علیه السلام و شماره و نامهای ایشان و شمه از احوالات آنان

اشاره

در بیان فرزندان امام صادق علیه السلام و شماره و نامهای ایشان و شمه از احوالات آنان:

حضرت صادق علیه السلام ده فرزند داشت (1) اسماعیل (2) عبد الله (3) ام فروة مادر این سه فاطمه دختر حسین فرزند حضرت زین العابدین علیه السلام بوده (4) حضرت موسی علیه السلام (5) اسحاق (6) محمد

ص: 200

که مادر اینان ام ولد بود(7)عباس(8)علی(9)اسماء(10)فاطمة که هر کدام از مادری بودند.

شرح حال اسماعیل

و اسماعیل بزرگترین پسران آن حضرت بود و امام صادق علیه السلام او را بسیار دوست میداشت و نسبت باو نیکی و محبت بیش از دیگران مینمود، گروهی از شیعه بخاطر اینکه بزرگتر از پسران دیگر بود و علاقه و دوستی پدر باو بیشتر بود گمان کردند که او پس از پدر بزرگوارش امام و جانشین او است ولی اسماعیل در زمان زنده بودن حضرت صادق(ع) در عریض(که نام دره ای ایست در نزدیکی مدینه) از دنیا برفت، و مردم جنازه اش را از آنجا تا بمدینه با دوش نزد امام صادق(ع) آوردند و در قبرستان بقیع دفن کردند.

و روایت شده که حضرت در مرگ او بسیار بیتابی کرد و اندوه زیادی آن جناب را فرا گرفت، و دنبال تابوت او بی رداء با پای برهنه میرفت، و دستور فرمود تابوت او را پیش از دفن چند بار بزمین نهادند و هر بار حضرت می آمد و پارچه از روی صورتش برمیداشت و در روی او نگاه میکرد و مقصودش از این کار این بود که مرگ او را پیش چشم آنان که گمان امامت و جانشینی او را پس از پدر بزرگوارش داشتند مسلم کند، و شبهة آنان را در زنده بودن اسماعیل برطرف کند.

و چون اسماعیل از دنیا رفت اصحاب امام علیه السلام آنان که گمان امامت او را پس از امام صادق علیه السلام داشتند از این عقیده بازگشتند، و گروهی اندک که نه در زمره نزدیکان امام علیه السلام بودند و نه از راویان حدیث از آن بزرگوار بلکه گروهی از مردمان دور دست و بی خبر از جریان کار امامت بودند گفتند:

اسماعیل زنده است و امام پس از پدرش او است و باین عقیده باقی ماندند.

و چون امام صادق علیه السلام از دنیا رفت گروهی معتقد بامامت موسی بن جعفر علیه السلام شدند، و دیگران

دو دسته شدند، دسته‌ای از عقیده زنده بودن اسماعیل برگشته و معتقد بامامت محمد پسر اسماعیل شدند برای آنکه گمان کردند امامت در پدر او اسماعیل بود، و پسرش محمد پس از مرگ او سزاوارتر است بمقام امامت از برادرش موسی بن جعفر. و گروهی بهمان عقیده (یعنی عقیده زنده بودن اسماعیل باقی ماندند و این دسته اکنون بسیار اندک هستند که نمیتوان کسی از آنان نام برد، و این دو دسته را اسماعیلیه نامند، و آنچه اکنون از این دو دسته معروف است همان دسته اول است که میگویند امامت پس از اسماعیل در میان فرزندان او است تا روز قیامت.

فصل (1) عبد الله بن جعفر

و پس از اسماعیل عبد الله بن جعفر از برادران دیگر خود بزرگتر بود و مقام و منزلت او نزد پدر مانند دیگر برادران نبود چون عبد الله متهم بمخالفت در عقیده در باره امام صادق علیه السلام بود، و گویند:

با حشویه (که طایفه از اهل سنت هستند و عقاید مخصوصی دارند) آمیزش داشت و بمذهب مرجئه (آنان که قائل بجبر هستند، و برخی گوید بهمه سنیان مرجئه گفته شود و معانی دیگری نیز برای مرجئه کرده اند) متمایل بود.

و عبد الله پس از پدر ادعای امامت کرد و برای اثبات این مدعا بزرگتر بودنش از برادران دیگر استدلال مینمود و آن را دلیل بر امامت خود قرار می داد، و گروهی از اصحاب امام صادق علیه السلام ادعایش را پذیرفتند و پس از آنکه سستی مدعای او را دریافته و نشانه های امامت را در موسی بن جعفر علیهما السلام بدیدند و کار آن حضرت بالا گرفت گروهی از ایشان از عقیده امامت عبد الله دست کشیدند و معتقد بامامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شدند و گروه بسیار کمی بر همان عقیده باقی ماندند و معتقدند بامامت عبد الله بن

جعفر شدند و اینان بفتحیه ملقب شدند و ملقب شدنشان باین لقب بدان جهت بود که پاهای عبد الله، افطح (یعنی پهن) بود، و برخی گفته اند این لقب برای آن بود که خواننده ایشان بامامت عبد الله مردی بود که او را عبد الله بن افطح می‌گفتند.

و اسحاق پسر (دیگر) آن حضرت مردی دانشمند و شایسته و پارسا و پرهیزکار بود، و اهل حدیث از او احادیثی روایت کرده اند، و ابن کاسب (یکی از محدثین) هر گاه از او حدیث می‌کرد می‌گفت: برای من حدیث کرد راستگوی پسندیده: اسحاق بن جعفر، و اسحاق از کسانی بود که معتقد بامامت برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام بود، و از پدرش در باره امامت موسی بن جعفر علیهما السلام حدیث نقل کرده است.

و محمد بن جعفر (یکی دیگر از پسران آن حضرت است که) مردی با سخاوت و دلاور بود، و روزها يك روز روزه می‌گرفت و يك روز افطار می‌کرد و مانند زیدیه معتقد بود که امام کسی است که با شمشیر خروج کند.

و از همسرش خدیجة دختر عبد الله بن الحسین روایت شده که گفت: نشد روزی که محمد با جامه از خانه بیرون رود و آن را بمستمندان نپوشاند، و چون بازمی‌گشت آن را بدیگران داده بود، و چنان بود که روزی يك گوسفند برای واردین و مهمانان خود میکشت، و در سال صد و نود و نه هجری در زمان خلافت مأمون از مکه خروج کرد و طایفه زیدیه و جارودیه بهمراهیش بیرون آمده بر علیه مأمون قیام کردند، عیسی جلودی از طرف مأمون بجنگ با محمد بن جعفر آمد و لشکرش را پراکنده ساخته و محمد را دستگیر نموده بسوی مأمون فرستاد، چون محمد (بطوس) رسید، مأمون او را گرامی داشته پیش خود نشانید و

جایزه نیکوئی باو داد، و همچنان نزد مأمون در خراسان بماند و هر گاه بنزد مأمون میرفت پسر عموهایش جزء ملتزمین رکاب او بودند و به همراه او سوار میشدند، و مأمون (او را بسیار احترام میکرد و) چیزهایی را از او بر خود هموار میکرد که پادشاه از رعیت خود تحمل نمیکند.

روایت شده که مأمون خوش نداشت آن دسته از طالبین که در سال دویست خروج کردند و مأمون اما نشان داد همراه محمد بن جعفر سوار شوند و پیش مأمون آیند، از این رو نامه بدیشان نوشت که همراه محمد بن جعفر سوار نشوید و همراه عبد الله بن الحسین سوار شوید، طالبین که این دستور را دانستند از سوار شدن به همراه عبد الله بن الحسین خودداری کرده در خانه های خویش متحصن شدند (دیگر بنزد مأمون نرفتند) مأمون (که چنان دید دستور دیگری داد و) نامه نوشت که با هر که خواهید سوار شوید، از آن پس دوباره همراه محمد بن جعفر سوار میشدند و با او بدربار مأمون میرفتند و هر گاه او بازمی گشت اینان نیز همراه او بازمی گشتند.

و موسی بن سلمة نقل کند که بنزد محمد بن جعفر آمدند و باو گفتند: غلامان ذوالریاستین (وزیر مأمون) بخاطر مقداری هیزم غلامان تو را زده اند (و هیزمها را از ایشان گرفته اند)؟ محمد بن جعفر خشمناک در حالی که دو برد بر شانه و چوبی بدست داشت از خانه بیرون آمده و رجز میخواند و میگفت:

«مرگ برای تو بهتر از زندگی با خواری و زبونی است» و مردم نیز همراه او آمده غلامان ذوالریاستین را بزد و هیزمها را از ایشان گرفت (و بخانه بازگشت) این خبر بگوش مأمون رسیده پس کسی نزد ذوالریاستین فرستاده و باو دستور داده بنزد محمد بن جعفر برو و از او معذرت خواهی کن و اختیار ادب کردن

غلامان خود را باو واگذار کن، ذوالریاستین برای انجام این دستور از خانه بیرون آمد و بسوی خانه محمد بن جعفر روان شد، موسی بن سلمه گوید: من پیش محمد بن جعفر نشسته بودم که آمدند و گفتند:

ذوالریاستین باینجا آمده، محمد بن جعفر گفت: باید روی زمین بنشیند و برخاسته هر چه تشک و فرش بود از میان اطاق برداشته و دیگران نیز که باو بودند کمک کرده همه را بکناری بردند و جز یک تشک باقی نماند که خود محمد بن جعفر روی آن نشست، همین که ذوالریاستین بمجلس درآمد محمد پیش خود جا باز کرد ذوالریاستین احترام کرده از نشستن در پیش محمد بن جعفر خودداری کرد و بناچار روی زمین نشست، و شروع کرد بعذر خواهی کردن و محمد بن جعفر را در باره تأدیب غلامان خود حکمفرما ساخت.

محمد بن جعفر زمان مأمون در خراسان از دنیا برفت، پس مأمون سوار شده برای برداشتن جنازه از قصر خود بیرون آمد، و در بیرون راه بجنازه برخورد که آن را برداشته بودند، چون چشم مأمون بتابوت افتاد از اسب پیاده شد، و پیاده آمد تا خود را میان دو چوب آخر تابوت رساند، و همچنان میان آن دو چوب برفت تا اینکه تابوت را بزمین نهادند، پس مأمون پیش ایستاده بر او نماز خواند، سپس او را برداشته بکنار قبر آورد، آنگاه خود مأمون در میان قبر رفته همچنان در قبر بود تا اینکه خشت روی آن چیدند آنگاه بیرون آمده بالای قبر ایستاد تا کار دفن پایان یافت، پس عبید الله بن حسین ضمن اظهار تشکر و دعاگوئی گفت: ای امیر المؤمنین امروز برنج افتادی خوبست سوار شوی (و بقصر بازگردی)؟ مأمون گفت: همانا این خویشاوندی بود که دویست سال است بریده شده بود.

و از اسماعیل پسر محمد بن جعفر روایت شده که گفت: برادرم کنار من ایستاده بود و مأمون

نیز بالای قبر بود من ببرادرم گفتم: خوبست در باره قرض و بدهی محمد بن جعفر با او گفتگو کنیم زیرا کسی نزدیکتر از مأمون باو در این زمان سراغ نداریم؟ پس مأمون آغاز سخن کرده گفت: چه مقدار بدهی دارد؟ گفتم: بیست و پنج هزار دینار! مأمون گفت: خدا قرضش را پرداخت (و با این گفتار پرداختن آن را بعهده گرفت، سپس گفت:) چه کسی را وصی خود قرار داده؟ گفتم: پسرش که در مدینه است و نام او یحیی است، مأمون گفت: یحیی در مدینه نیست بلکه در مصر است- و ما میدانستیم که یحیی در مصر است ولی خوش نداشتیم خبر بیرون رفتن او را از مدینه بمأمون بدهیم مبادا از اینخبر ناراحت شود چون میدانست که ما بیرون رفتن یحیی را از مدینه خوش نداشتیم-.

(دیگر از فرزندان امام صادق علیه السلام) علی بن جعفر رضی الله عنه (بود و او) از کسانی است که بسیار حدیث نقل کرده و او راه و روشی استوار داشت، و بسیار پارسا و دانشمند بود و ملازم خدمت برادر ارجمندش موسی بن جعفر بوده و اخبار زیادی از آن حضرت نقل کرده است.

و عباس بن جعفر (فرزند دیگر آن حضرت) نیز مردی دانشمند و شریف بود.

و موسی بن جعفر علیهما السلام در قدر و مقام بزرگوارترین فرزندان حضرت صادق علیه السلام بود، و در مرتبه والاتر از آنان بود، و آوازه بزرگواریش بیش از برادران بود، و در زمان آن حضرت با سخاوت تر و گرامی تر و خوش معاشرت تر از او دیده نشد، و در عبادت سرآمد مردم آن زمان و پرهیزکارترین آنان و در جلالت مقام و فهم و دانش برتر از همگان بود. و عموم شیعیان پدرش امام صادق علیه السلام معتقد بامامت آن بزرگوار گشته و سر تعظیم در برابرش فرود آورده تسلیم دستورات او شدند، و از پدر بزرگوارش در

بارۀ امامت و جانشینی آن جناب نصوص و روایات و اشاره های زیادی روایت کرده اند، و معالم و فرامین دین خود را از او گرفتند، و آنقدر نشانه و معجزات از آن حضرت روایت کرده اند که موجب قطع بر حجیت و امامت او خواهد شد.

باب (15) شرح حال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

اشاره

در ذکر امام پس از حضرت صادق علیه السلام از فرزندان آن بزرگوار، و تاریخ ولادت و نشانه های امامت، و مدت عمر، و خلافت، و زمان وفات و سبب آن، و جای قبر و شماره فرزندان آن جناب و شمه از احوالات آن بزرگوار است.

بدان که چنانچه (در باب پیش) گذشت امام پس از حضرت صادق علیه السلام فرزندش ابو الحسن موسی بن جعفر (معروف به) عبد صالح علیه السلام است، زیرا همه صفات برتری و فضیلت و کمال در او گرد آمده بود و دلیل دیگر تصریحی است که پدرش در بارۀ امامت او فرمود، و اشاراتی است که در این باره نمود.

و در قریۀ ابواء (میان مکه و مدینه) در سال صد و بیست و هشت هجری بدینا آمد، و در شهر بغداد در زندان سندی بن شاهک در روز ششم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه از دنیا رحلت فرمود و در روز

ص: 207

رحلت پنجاه و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود.

مادرش ام ولد بود بنام حمیده بربریه، و مدت خلافت و امامتش پس از پدر سی و پنج سال بود، و کنیه اش ابو ابراهیم و ابو الحسن و ابو علی است، و معروف است بعبد صالح (یعنی بنده شایسته) و بلقب کاظم نیز مشهور است.

فصل (1) نصوصی که در باره امامت او رسیده

در باره نص و تصریح بامامت آن حضرت از پدر بزرگوارش علیه السلام:

از جمله کسانی که از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام و نزدیکان و اهل راز و فقیهان شایسته و مورد اعتماد آن جناب نص صریح او را در باره امامت و فرزندش موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده اند:

مفضل بن عمر جعفی، و معاذ بن کثیر، و عبد الرحمن بن حجاج، و فیض بن مختار، و یعقوب سراج، و سلیمان بن خالد، و صفوان جمال و دیگرانند، که ذکر نام همه شان کتاب را طولانی کند.

و از آن جمله روایاتی است که از دو برادرش اسحاق و علی فرزندان امام صادق در باره امامت آن حضرت رسیده و اسحاق و علی را کسی در فضل و تقوایشان اختلاف نکرده است.

1- موسی صیقل از مفضل بن عمر روایت کرده که گفت: خدمت امام صادق علیه السلام بودم که حضرت ابا ابراهیم موسی علیه السلام که کودکی بود وارد شد، حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود: سفارشهای

مرا در باره او پذیر و مقامش را رعایت کن (و بدان که او امام است) و جریان امامت او را بهر کدام يك از اصحاب که راز نگهدار و مورد اطمینانند اظهار کن.

2- ثبیت از معاذ بن کثیر روایت کرده که بامام صادق علیه السلام عرض کردم: از آن خدائی که این مقام را بپدر شما داده که جانشینی مانند شما داشته باشد میخواهم که پیش از مرگ شما نیز چنین جانشینی روزی شما گرداند، حضرت فرمود: خدا این کار را کرده است، گفتم: قربانت گردم او کیست؟ پس اشاره بموسی بن جعفر که خوابیده بود کرده فرمود: این خوابیده، و موسی در آن زمان کودک بود.

3- ابو علی ارجائی از عبد الرحمن بن حجاج روایت کند که گفت: بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم دیدم در اطافی در خانه خود- جایی که محل نمازش بود- نشسته دعا میکرد، و موسی بن جعفر علیهما السلام نیز در سمت راست او نشسته بدعای او آمین میگفت، من عرض کردم: خدا مراقبانت کند میدانی که من از دیگران بریده و بشما پیوسته ام، و سابقه خدمتگزاری من نیز بشما معلوم است، پس از شما صاحب اختیار مردم کیست؟ فرمود: ای عبد الرحمن همانا (فرزندم) موسی زره (پیغمبر را) پوشید و باندام او رسا در آمد، من عرض کردم: پس از این سخن بچیز دیگری احتیاج ندارم.

4- عبد الاعلی از فیض بن مختار حدیث کند که گفت: بامام صادق علیه السلام عرض کردم: مرا از آتش نجات ده (و بمن خبر ده که) پس از شما امام ما کیست؟ گوید: این وقت موسی بن جعفر- که در سن کودکی بود- وارد شد فرمود: این است امام شما، پس دامنش را بگیر.

5- ابن ابی نجران از منصور بن حازم روایت کند که گفت: بامام صادق علیه السّلام عرض کردم:

پدر و مادرم بقریانت (کسی از پیش آمدهای روزگار ایمن نیست و) مرگ هر صبح و شام بسراغ مردم می آید پس اگر چنین پیش آمدی برای شما کرد پس از شما امام کیست؟ حضرت فرمود: اگر چنین پیش آمدی کرد این امام شما است - و دست بشانه راست موسی بن جعفر علیه السّلام زد - و او چنان که در نظر دارم پنج ساله بود (یا قدش پنج وجب بود) و عبد الله بن جعفر نیز با ما نشستند بود (که امام صادق علیه السّلام این سخن را گفت و با این احوال انکار امامت آن حضرت را کرده و خود مدعی امامت شد).

6- ابن ابی نجران از عیسی بن عبد الله روایت کند که گفت: بامام صادق علیه السّلام عرض کردم: اگر خدای نخواستہ پیش آمدی کرد (و شما از دنیا رفتید) از که پیروی کنم؟ حضرت بفرزندش موسی اشاره کرد، عرض کردم: اگر برای موسی پیش آمدی شد از که پیروی کنم؟ فرمود: از پسرش عرض کردم:

اگر برای پسرش پیش آمدی کرد؟ فرمود: از پسرش، عرض کردم: اگر برای او پیش آمدی کرد و برادر بزرگی با پسر کوچکی بجای گذاشت (بکدام يك اقتداء کنم) فرمود: به پسرش و هم چنین است همیشه.

7- فضل از طاهر بن محمد (خادم امام صادق علیه السّلام) روایت کند که حضرت صادق علیه السّلام را دیدم فرزندش عبد الله را سرزنش میکرد و پند میداد و باو می فرمود: چرا تو مانند برادرت نیستی، بخدا من در چهره او نوری می بینم، عبد الله گفت: مگر من با او از يك پدر و مادر نیستیم و ریشه من و او یکی نیست؟ حضرت صادق علیه السّلام فرمود: او جان من است و تو پسر منی.

8- محمد بن سنان از یعقوب بن سراج روایت کند که گفت: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم دیدم بالای سر حضرت کاظم علیه السلام که در گهواره بود ایستاده و زمانی دراز با او راز گفت، پس من نشستم تا فارغ شد آنگاه از نزد او برخاستم حضرت بمن فرمود: نزد ولایت برو و باو سلام کن، من نزدیک (گهواره) رفته سلام کردم، با زبانی فصیح سلام مرا جواب داده آنگاه برو بمن فرمود: برو نامی که دیروز برای دخترت گذاردی تغییر ده زیرا آن نامی است که خدا آن را بد دارد (و مبعوض خدا است) گوید: من دختری داشتم که نامش را حمیراء گذارده بودم، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: بدستور او رفتار کن تا هدایت شوی، من رفتم و نام دختر را عوض کردم.

9- ابن مسکان از سلیمان بن خالد روایت کند که گفت: امام صادق علیه السلام روزی حضرت موسی بن جعفر را پیش خواند و ما در خدمتش بودیم، و بما فرمود: پس از من ملازم این (فرزندم) باشید زیرا او بخدا پس از من امام شما است.

10- و شاء از صفوان جمال روایت کند که گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم صاحب این امر (امامت) کیست؟ فرمود: صاحب این امر بسر گرمی و بازی نمی پردازد، در این میان حضرت کاظم علیه السلام که کودک خردسالی بود وارد شد و بزغاله مکی همراه داشت و بآن میفرمود: برای پروردگارت خشوع کن، پس امام صادق علیه السلام او را در بر گرفت و بسینه چسبانیده فرمود: پدر و مادرم بفدایت ای کسی که بسر گرمی و بازی نمی پردازد.

11- یعقوب بن جعفر از اسحاق پسر امام صادق علیه السلام روایت کند که گفت: روزی در خدمت پدرم بودم پس علی بن عمر بن علی از او پرسیده گفت: قربانت گردم! پس از شما ما خانواده و دیگر مردمان بکه پناهنده شویم؟ فرمود: بآن که دو جامه زرد در بر دارد و دارای دو گیسوان است، و اکنون از در وارد می شود، طولی نکشید دو دست پیدا شد و هر دو لنگه در را گرفته باز کرد، و حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام که کودکی بود از در وارد شد و دو جامه زرد بتن داشت.

12- محمد بن ولید از علی بن جعفر حدیث کند که گفت: از پدرم جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم که بگروهی از نزدیکان و اصحاب خود میفرمود: وصیت مرا در باره فرزندم موسی بپذیرید زیرا او برترین فرزندان و یادگاران من است، و او جانشین من و حجت خدای تعالی بر همه مردم پس از من میباشد.

و علی بن جعفر همواره ملازم خدمت برادرش موسی علیه السلام بود و کوشای در استفاده و بهره گیری احکام و معالم دین از آن حضرت بود، و پرسشهای بسیاری از آن جناب نقل کرده که خود از آن بزرگوار شنیده است. و روایات در باره نصوص بر آن حضرت علیه السلام زیاده از آن است که بشماره درآید و بیش از آن است که ما در اینجا نقل کنیم.

باب (16) در بیان شمه از معجزات و نشانه های امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

در بیان شمه از معجزات و نشانه های امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام:

1- محمد بن قولویه (بسند خود) از هشام بن سالم روایت کرده که گفت: پس از وفات امام صادق علیه السلام من و محمد بن نعمان (مؤمن الطاق) در مدینه بودیم، و مردم بر سر عبد الله بن جعفر انجمن کرده بودند که او پس از پدرش امام است، پس ما بر او در آمدیم و مردم نزد او بودند، ما از او پرسیدیم: زکاة در چه اندازه از مال واجب می شود؟ گفت: در دوست درهم پنج درهم، گفتیم: در صد درهم (چه اندازه واجب است)؟ گفت: دو درهم و نیم، گفتیم: بخدا مرچئه (سنیهای لا- ابالی) نیز این را نگویند، عبد الله گفت: بخدا من نمیدانم مرچئه چه میگویند، هشام گوید: پس ما از نزد عبد الله بن جعفر گمراه (و سرگردان) بیرون آمدیم و نمیدانستیم بکجا برویم و در کنار یکی از کوچه های مدینه نشسته گریه می کردیم و نمیدانستیم چه باید بکنیم و بکه رو آوریم، با خود میگفتیم: بسوی مرچئه، یا بسوی قدریه، یا بسوی معتزله، یا بسوی زیدیه برویم؟ در همین حال بودیم من مردی را که نمی شناختم دیدم با دست بمن اشاره میکند، ترسیدم جاسوسی از جاسوسان منصور دوانیقی باشد، چون منصور جاسوسانی در

ص: 213

مدینه داشت که ببیند مردم پس از جعفر بن محمد امامت چه شخصی را خواهند پذیرفت تا او را گرفته گردن بزنند، من ترسیدم این پیر مرد از همان جاسوسان باشد، پس بمؤمن الطاق گفتم: تو از من دور شو زیرا من بر خود و بر تو اندیشناک و نگرانم، و این مرد مرا نیز میخواهد نه تو را، تو از من دور شو مبادا بهلاکت افتی و بدست خود در نابودیت کمک کرده باشی، پس احوال (که همان مؤمن الطاق بود) بفاصله زیادی از من دور شد و من بدنبال پیر مرد رفتم و چنین گمان میکردم که نمیتوانم از دست او رها شوم و بناچار همچنان بدنبال او رفته و تن بمرگ داده بودم تا اینکه مرا بدر خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برد، آنگاه مرا رها کرده و برفت دیدم خادمی بر در خانه است بمن گفت: خدایت رحمت کند داخل شو، من داخل خانه شده دیدم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در آنجا است، و بدون سابقه فرمود: نه بسوی مرجئه، و نه بسوی قدریه، و نه بسوی معتزله، و نه بسوی زیدیه، بلکه بسوی من، بسوی من، عرض کردم: فدایت شوم پدرت از دنیا رفت؟ فرمود: آری، گفتم: مرد؟ فرمود:

آری، گفتم: پس از او امام ما کیست؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را راهنمایی کند خواهد کرد! گفتم:

قربانت شوم همانا عبد الله برادر شما چنین پندارد که او پس از پدرش امام است؟ فرمود: عبد الله میخواهد خدا را نپرستد، گفتم: پس بفرمائید بعد از پدر شما امام کیست؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را راهنمایی کند خواهد کرد، عرض کردم: قربانت گردم آن امام شما هستی؟ فرمود: من آن را نمیگویم، گوید:

با خود گفتم: من از راه مسأله درست وارد نشدم، سپس (پرسش را عوض کرده) گفتم: برای شما امامی هست؟ (و بر شما لازم است از امامی پیروی کنی؟) فرمود: نه، گوید: (در این هنگام) چنان هیبت و عظمتی از آن بزرگوار در دلم افتاد که جز خدا نمیداند، سپس عرض کردم قربانت من از تو

پرسش کنم همان گونه که از پدرت می پرسیدم؟ فرمود: پرس تا پاسخ گیری ولی فاش مکن که اگر فاش کنی نتیجه اش سر بریدن است (یعنی ما را میکشند) گوید: من از او پرسشهایی کرده دیدم دریائی است بیکران، عرض کردم قربانت شیعیان پدرت گمراه و سرگردان شده اند آیا با این پیمانی که شما بر پنهان داشتن جریان از من گرفته اید، (اجازه میدهید) جریان امامت شما را بآنها برسانم و آنان را بسویت دعوت کنم؟ فرمود: هر کدام رشد و خردمندی و رازداریشان را دریافتی باو برسان و پیمان بگیر که فاش نکند و اگر فاش کند سر بریدن در کار است- و با دست اشاره بگلوی خود کرد- گوید: پس از نزد آن حضرت بیرون رفتم و ابا جعفر (مؤمن الطاق) را دیدم بمن گفت: چه خبر بود؟ گفتم: هدایت بود و داستان را برایش گفتم، آنگاه زار و ابو بصیر را دیدار کردیم (بآن دو نیز جریان را گفته) آنان خدمت آن حضرت رسیده سخنانش را شنیدند و پرسشهایی کرده یقین بامامتش پیدا کردند، سپس مردم را گروه گروه دیدار کرده (و جریان را گفتیم) و هر که پیش آن جناب میرفت بامامتش یقین میکرد مگر دار و دسته عمار سبابی (که قائل بامامت عبد الله شدند)، و عبد الله بن جعفر تنها مانده جز اندکی از مردم کسی بنزدش نمیرفت.

2- و نیز محمد بن قولویه (بسند خود) از رافعی حدیث کند که گفت: پسر عمویی داشتم که نامش حسن بن عبد الله بود و مردی بود زاهد و عابدترین مردم زمان خود بود، و سلطان وقت از جدیت و کوشش او در دین پروا داشت، و چه بسا در پیش روی سلطان سخنانی درشت در پند و اندرز و امر بمعروف و نهی از منکر میگفت که او را بخشم در می آورد، ولی سلطان بواسطه شایستگی و خوبی آن مرد سخنانش

را بر خود هموار میکرد، و پیوسته باین وضع بود تا روزی داخل مسجد شد و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نیز در مسجد بود، حضرت باو اشاره کرده بنزد آن حضرت رفت پس باو فرمود: ای ابا علی من این روش تو را بسیار دوست دارم و روش دلپسندی است جز اینکه تو معرفت نداری، در جستجوی معرفت باش، عموزاده من گفت: قربانت گردم معرفت چیست؟ فرمود: برو تحصیل فهم کن و در جستجوی حدیث باش، عرضکرد: از چه کسی؟ فرمود: از فقهای مدینه، سپس آنها را بر من عرضه کن، رافعی گوید: حسن بن عبد الله رفت و حدیثهایی نوشته آورد برای امام علیه السلام خواند، حضرت همه آن حدیثها را رد کرده و بی اعتبار دانست، آنگاه دوباره باو فرمود: برو و تحصیل معرفت کن، آن مرد بدین خود پای بند بود و پیوسته در صدد استفاده و بهره بردن از امام علیه السلام بود تا اینکه روزی آن حضرت بمزرعه که (در بیرون مدینه) داشت رفت، و آن مرد او را در راه دیدار کرده گفت: قربانت شوم همانا من در برابر خدا دامن شما را میگیرم، مرا بآنچه معرفت آن بر من واجب است راهنمایی فرما!، پس آن حضرت علیه السلام او را بحریان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام و سزاواری آن جناب را در خلافت و آنچه معرفت در این باره بر آن مرد لازم بود باو خبر داد، و امامت حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام را باو گزارش داد آنگاه ساکت شد (و دم فرو بست) حسن بن عبد الله گفت: قربانت شوم امروز امام کیست؟ فرمود: اگر برایت بگویم می پذیری؟ عرضکرد: آری، فرمود، آن امام منم، عرضکرد: نشانه (و معجزه ای) دارید که بدان وسیله من این را بدانم؟ فرمود:

(آری) بنزد این درخت برو- و با دست خود اشاره بدرخت خار مغیلانی کرد- و بگو: موسی بن جعفر بتو میگوید: پیش بیا، حسن بن عبد الله گوید: من بنزد آن درخت آمدم بخدا دیدم (از جا کنده

شده) و زمین را می شکافت و بیامد تا در برابر آن حضرت ایستاد، آنگاه امام باو اشاره فرمود برگردد و آن درخت بجای خود برگشت، پس آن مرد بامامت آن حضرت اقرار کرد، و خموشی گزیده از آن پس دیده نشد در جایی سخن بگوید.

3- احمد بن مهران از ابی بصیر روایت کند که گوید: بحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام عرضکرد: قربانت گردم، بچه چیز امام شناخته می شود؟ فرمود: بچند چیز که اولی آنها اینست که از پدرش سخنی و اشاره ای در باره امامت او گذشته باشد تا همان حجت و دلیلی باشد، و باینکه از او پرسش شود و او پاسخ گوید، و اگر پرسشی نشد او خود آغاز سخن کند، و باینکه از فردا خبر دهد و با مردم بهر زبانی (که دارند) با آن زبان گفتگو کند، سپس فرمود: ای ابا محمد تا بر نخاسته ای يك نشانه آن را بتو نشان خواهم داد، ابو بصیر گوید: طولی نکشید مردی از اهل خراسان وارد شد و بزبان عربی با آن جناب سخن گفت، موسی بن جعفر علیه السلام بفارسی پاسخش گفت، مرد خراسانی عرضکرد:

بخدا اینکه من با شما بزبان فارسی گفتگو نکردم برای این بود که گمان کردم شما فارسی را نیکو نمیدانی!؟ حضرت فرمود: سبحان الله اگر من بخوبی نتوانم پاسخ تو را بدهم پس برتری من بر تو در شایستگی منصب امامت چیست؟ سپس فرمود: ای ابا محمد همانا امام (کسی است که) زبان هر يك از مردم (زمین) و هم چنین زبان پرنده و هر جا نداری را بخوبی بداند.

4- عبد الله بن ادريس از ابن سنان حدیث کند که روزی هارون الرشید جامه هائی بمنظور تکریم برای علی بن یقطین (وزیر خود) فرستاد، و در میان آنها جبه بود از خز سیاه رنگ، و از جامه های

طلاکوب سلطنتی بود، علی بن یقظین (روی عقیده که نسبت بامامت موسی بن جعفر (ع) و علاقه که بآن بزرگوار داشت) مقدار زیادی از آن جامه ها را بنزد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد و در میان آنها آن جبه را نیز بنزد آن حضرت فرستاد و مقداری از مال خود را نیز که هر ساله بر حسب معمول از خمس مال خود برای آن جناب میفرستاد بر آنها افزود چون آن مال و جامه ها بدست امام (ع) رسید همه را پذیرفت تنها آن جبه را بوسیله آورنده بسوی علی بن یقظین بازگرداند و در نامه باو مرقوم فرمود: این جبه را نگهدار و از دست مده که برای آن جریانی پیش خواهد آمد و تو بدان نیازمند خواهی شد، علی بن یقظین از بازگرداندن جبه دو دل شد و نمیدانست سبب برگرداندن آن چیست، و (روی ایمانی که بآن حضرت داشت بدستور عمل کرده) آن را نگهداری کرد، و چون چند روزی از این داستان گذشت روزی علی بن یقظین بغلام مخصوص خود خشمناک شده و او را از خدمت عزلش کرد، و آن غلام علاقه علی بن یقظین را بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام میدانست، و از هر چه علی بن یقظین از جامه و پول و هدیه های دیگری که برای حضرت میفرستاد اطلاع داشت، و از این رو بسعایت پیش هارون رفته از علی بن یقظین بدگویی کرد و گفت: این مرد معتقد بامامت موسی بن جعفر است و هر ساله خمس مال خود را بنزد او میفرستد، و آن جبه ای که امیر المؤمنین باو مرحمت کرده بود در روز فلان و ساعت فلان بنزد موسی بن جعفر فرستاد، هارون از شنیدن این سخنان شعله ور شد و سخت خشمناک گردیده گفت:

من این جریان را تحقیق میکنم و اگر چنان باشد که تو میگوئی او را خواهم کشت، و در همان ساعت دستور باحضار علی بن یقظین داد، و چون در برابرش حاضر شد گفت: آن جبه ای که بتو دادم چه

کردی؟ گفت: ای امیر المؤمنین آن جبه در پیش من است و در چمدانی مهر کرده و معطر نهاده ام و از آن نگهداری میکنم، و هر روز بامداد آن چمدان را باز کرده و برای تبرک و تیمن بدان نگاه میکنم و آن را میبوسم و دوباره سر جای خود میگذارم و چون پسین شود همین کار را میکنم، هارون گفت: هم اکنون آن را پیش من بیاور، گفت: چشم ای امیر المؤمنین و یکی از غلامان خود را طلبیده باو گفت:

بفلان اطاق برو و کلید آن را از کلیددار من بگیر و در آن را باز کن، و فلان صندوقی که در آنجا است درش را باز کن و چمدانی مهر کرده در آن است آن را با همان مهری که دارد پیش من آر، طولی نکشید که غلام چمدان را مهر کرده آورد و در برابر هارون بزمین نهاد، هارون دستور داد مهرش را شکستند و آن را باز کردند، چون باز شد چشم هارون بآن جبه افتاد که تا کرده و پیچیده در میان عطر است، پس خشم هارون فرو نشست و بعلی بن یقظین گفت: آن را بجای خود بازگردان، و سلامت باز گرد که پس از این سخن هیچ بدگو و سخن چینی را در باره تو نخواهم پذیرفت، و دستور داد جایزه زیاد و نیکوئی باو بدهند، و دستور داد آن غلام سعایت کننده را هزار تازیانه بزنند، همین که حدود پانصد تازیانه باو زدند (در زیر تازیانه) جان سپرد.

5- و محمد بن اسماعیل از محمد بن فضل روایت کرده که گفت: میان اصحاب ما در باره مسح پاها در وضوء اختلاف شد که آیا آن را از انگشتان تا ببلندی مفصل باید کشید یا بعکس؟ پس علی بن یقظین نامه بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام نوشت که قربانت گردم اصحاب ما در باره مسح پاها اختلاف کرده اند، اگر صلاح بدانید بخط شریف خود تکلیف مرا در کیفیت وضوء ساختن مرقوم فرمائید تا ان شاء الله

تعالی بر طبق آن رفتار کنم؟ حضرت در پاسخ نامه اش مرقوم فرمود: آنچه در باره اختلاف در وضوء نوشته بودی فهمیدم، و آنچه من بتو دستور دهم در این باره این است که (ابتداء) سه بار آب در دهان بگردانی و سه بار آب در بینی کشی، و سه بار روی خود را بشوئی و آب را بلابلای موهای صورت برسانی، و دستان خود را از سر انگشتان تا مرفق بشوئی، و همه سر را مسح کنی و رو و توی گوشهایت دست بکشی و پاهای خود را تا بلندی مفصل سه بار بشوئی، و بجز آنچه نوشتیم بکیفیت دیگری وضوء را انجام ندهی، و از این دستور تخلف نکنی! چون نامه بعلی بن یقظین رسید، از آنچه آن حضرت مرقوم فرموده بود و همه شیعه در باب وضوء بر خلاف آن گویند در شگفت شد ولی با خود گفت: مولا و آقای من داناتر است بآنچه دستور داده و من نیز فرمانبردار اویم، و هم چنان که حضرت دستور فرموده بود وضوء میساخت و با همه شیعه بخاطر امتثال دستور آن بزرگوار در این باره مخالفت میکرد، تا اینکه پیش هارون از علی بن یقظین سعایت و بدگوئی کردند، و باو گفتند: او مردی است بمذهب رافضیان و با تو مخالف است، هارون برخی از نزدیکان خود گفت: در باره علی بن یقظین نزد من زیاد حرف میزنند، و او را متهم بمخالفت با ما و میل بسوی مذهب رافضیان کرده اند، و من در انجام خدمتش نسبت بخود تقصیر و کوتاهی ندیده ام و بارها او را آزمایش کرده و نشانه از این تهمتها که باو زنند در او ندیده ام، و میخواهم بوسیله سر از کار او در آوردم بطوری که خود او هم نفهمد که مجبور شود از من پرهیز کرده تقیه نماید، باو گفتند: ای امیر المؤمنین رافضیان در مسأله وضوء با سنیان اختلاف دارند و اینان سبک وضوء میگیرند و پاها را نمی شویند، پس چنانچه نفهمد از کیفیت وضوء گرفتش او را آزمایش کن، هارون گفت: آری این راهی است که از این راه مذهب او آشکار شود، سپس چندی او را بحال خود وا گذاشت، آنگاه او را بکاری در خانه خود واداشت تا اینکه هنگام نماز شد، و علی

بن یقظین معمولاً- در اطافی خلوت برای وضوء و نماز میرفت، پس هارون وقت نماز پشت دیواری ایستاد بطوری که علی بن یقظین را میدید ولی علی بن یقظین او را نمیدید، پس آب برای وضوء خواست، و سه بار آب در دهان گردانده و سه بار در بینی کشید، و سه بار روی خود را شسته و لابلاهی موهای صورت را آب رسانده، و از سر انگشتان تا مرفق را سه بار شست و همه سرش را مسح کرد و گوشها را دست کشید و پاهای خود را سه بار شست و هارون در تمام این احوال او را نگاه میکرد، و چون دید که علی بن یقظین چنین کرد خود داری نتوانست و آمد خود را بعلی بن یقظین نشان داده و آواز داد: ای علی بن یقظین دروغ گوید هر کس که بیندازد تو رافضی هستی، و از آن پس وضع او در پیش هارون نیکو شد، و پس از این جریان بدون سابقه (نامه نگاری از طرف علی بن یقظین) نامه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام باو رسید که ای علی بن یقظین از این ساعت ببعد چنانچه خداوند دستور فرموده وضوء بگیر، روی خود را برای وجوب يك بار بشوی و بار دیگر برای شاداب شدن بشوی و دستهای خود را دو بار همچنان از مرفق بشوی، و پیش سر را با روی دو پا با زیادی آب وضوء مسح کن، زیرا آنچه بر تو ترسیده میشد از بین رفت، و السلام.

6- علی بن حمزه بطائنی روایت کند که روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از مدینه بسوی مزرعه که در بیرون مدینه داشت برفت و من نیز همراهش بودم، آن جناب سوار استری بود و من بر الاغی که داشتم سوار بودم، مقداری از راه که رفتیم شیری سر راه ما آمد من از ترس عقب کشیدم و آن جناب بدون واهمه جلو رفت، پس من دیدم شیر در برابر آن حضرت زبونی کرده همه می کند و آوازی میدهد

موسی بن جعفر ایستاده مانند کسی که با آواز شیر گوش می‌دهد، شیر پیش آمده دست خود را بر کپل استر نهاد، از این منظره ترس زیادی مرا گرفت، آنگاه دیدم شیر بکناری رفت، و موسی بن جعفر علیهما السلام رو بجانب قبله کرده شروع بدعا کرد و لبانش را بسخنی می‌جنباند که من نمی‌فهمیدم، سپس با دست خود اشاره بشیر کرد که برو، شیر همه‌مۀ زیادی کرده (و صداهائی درهم و برهم میکرد) و حضرت میگفت:

آمین، آمین، و پس از این جریان شیر رفت تا از نظر ما پنهان شد و موسی بن جعفر علیه السلام براه خود ادامه داد و من نیز بدنبال آن حضرت روان شدم، همین که از آنجا دور شدیم نزدیک رفته عرض کردم:

قربانت گردم! جریان این شیر چه بود؟ و بخدا من از آن شیر بر تو ترسیدم و از طرز بر خوردش با شما در شگفت شدم؟ فرمود: شیر پیش من آمده بود و از دشوار زائیدن جفتش بمن شکوه کرد و از من خواست از خدا بخواهم او را آسوده کند، من این کار را کردم و بلام افتاد که آن شیر ماده (جفت این شیر) بیچه نری میزاید، و من این جریان را نیز بدو خبر دادم، پس آن شیر بمن گفت: برو در پناه خدا امیدوارم خدا هیچ يك از درندگان را بر تو و بر فرزندان و ذریه تو و بر شیعیانت مسلط نگرداند، من نیز گفتم: آمین.

و روایات در این باب بسیار است و در آنچه ما در اینجا نقل کردیم کفایت است چنانچه روش ما بر اختصار است و پیش از این نیز بهمین روش رفتار کرده ایم و المنة الله تعالى.

باب (17) در بیان شمه ای از فضائل و مناقب و خصال پسندیده آن بزرگوار که بدان

در بیان شمه ای از فضائل و مناقب و خصال پسندیده آن بزرگوار که بدان وسیله برتریش بر دیگران آشکار شد.

بدان که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام عابدترین مردمان زمان خود و فقیه ترین ایشان و باسخاوت تر و گرامی ترین مردمان آن زمان بود، و روایت شده که آن حضرت نافله های شب را میخواند و آنها را بنماز صبح متصل میکرد، سپس تعقیب نماز میخواند تا خورشید بزند آنگاه بسجده میرفت و مشغول بدعاء و حمد میشد و سر بر نمیداشت تا نزدیک ظهر. و بسیار دعا میکرد و میگفت: «اللهم ان أسألك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب» (یعنی بار خدایا از تو در خواست میکنم راحتی و آسودگی هنگام مرگ و عفو و گذشت هنگام حساب را) و این دعا را چند بار میگفت، و از دعاهای آن حضرت علیه السلام است که میگفت:

«عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك» (یعنی گناه بنده ات بزرگ است، پس باید گذشت و عفو تو نیز نیکو باشد) و از ترس خدا چندان میگریست که محاسنش از اشک چشمش تر میشد.

و آن حضرت مهربانترین مردم بخانواده و خویشاوند خود بود، و از فقرای مدینه در شبها تفقد و نوازش میفرمود، و زنیلهائی که در آن پول طلا و نقره و آرد و خرما بود برای ایشان می برد و آنان میرساند و آنان نمیدانستند از کجا می آید و چه کسی می آورد.

حسن بن محمد بن یحیی (بسند خود) از محمد بن عبد الله بکری حدیث کند که گفت: وارد مدینه شدم و میخواستم پولی در مدینه قرض کنم، ولی دستم بجائی بند نشده در مانده شدم، پیش خود گفتم:

خوبست پیش موسی بن جعفر علیهما السلام بروم و گرفتاری خود را باو بگویم، پس بقریه نتمی (که در اطراف مدینه بود) و آن حضرت مزرعه ای در آنجا داشت رفتم، حضرت پیش من آمده و غلامی همراهش بود که در دست او غربالی بود و در میان آن غربال تکه های گوشت کباب کرده بود، و چیز دیگر جز آن نبود، پس آن جناب از آن خورد و من نیز با او خوردم سپس از حال من پرسش کرد، من سرگذشت خویش را برای آن جناب بیان کردم، حضرت داخل خانه شده و پس از اندک زمانی بیرون آمده بغلام خود فرمود: از اینجا برو، سپس دست خود را دراز کرده کیسه بمن داد که در آن سیصد دینار پول بود آنگاه برخاسته رفت، من نیز برخاسته سوار مرکب خود شده باز گشتم.

و نیز حسن بن محمد (بسند خود) روایت کرده که مردی بود در مدینه از اولاد عمر بن خطاب و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را می آزد و هر گاه آن حضرت را میدید باو دشنام میداد و بعلی علیه السلام ناسزا میگفت، روزی برخی از یاران و همنشینان آن حضرت عرض کردند: اجازه فرمائید ما این مرد تبهکار بد زبان را بکشیم؟ حضرت بسختی با این کار مخالفت کرد و آنان را از انجام این عمل بازداشت، و حال آن مرد را پرسید؟ بآن جناب عرض کردند: جایی در اطراف مدینه بکشت و زرع مشغول است، حضرت سوار شده بمزرعه آن مرد آمد و هم چنان که سوار الاغش بود وارد کشت و زرع او شد، آن مرد فریاد زد: کشت و زرع

ما را پامال نکن، حضرت همچنان سواره پیش رفت تا بنزد او رسیده پیاده شد و نزد آن مرد نشست و با خوشروئی شروع بشوخی و خنده با او کرد و باو فرمود: چه مبلغ خرج این کشت و زرع کرده ای؟ گفت:

صد دینار، فرمود: چه مبلغ امید داری که از آن بدستت رسد و عایدت گردد؟ گفت: من علم غیب ندارم (که چه اندازه عایدم می شود)! حضرت فرمود: من گفتم: چه مبلغ امید داری بتو برسد (و نگفتم:

چه مبلغ بتو خواهد رسید)؟ گفت: امید دارم دویست دینار از این مزرعه عاید من شود، حضرت کیسه در آورد که سیصد دینار در آن بود، و فرمود: این را بگیر و کشت و زرع تو نیز بهمین حال برای تو باشد و خدا آنچه امید داری از آن عایدت گرداند، راوی گوید: آن مرد برخاست و سر حضرت را بوسه زد و درخواست نمود از بی ادیبها و بدزبانیهای او درگذرد، موسی بن جعفر علیه السلام لبخندی زده باز گشت، (این جریان گذشت تا اینکه روزی) حضرت بمسجد رفت و آن مرد عمری هم نشسته بود، همین که نگاهش بآن حضرت افتاد گفت: «خدا میدانند رسالت خویش را در چه خاندانی قرار دهد» رفقای آن مرد بسرش ریخته گفتند: داستان چیست؟ تو که جز این در باره این مرد میگفتی؟ (و هر گاه او را میدیدی دشنام و ناسزا میگفتی چه شد که اکنون یکسره عوض شدی و او را مدح و ستایش میکنی؟) گفت: همین است که اکنون گفتم و جز این چیزی نگویم و شروع کرد بدعا کردن در باره موسی بن جعفر علیهما السلام آنان با او بیحس و گفتگو پرداختند و او بهمان گونه پاسخشان میداد، همین که حضرت بخانه بازگشت بآن کسانی که از او اجازه کشتن آن مرد عمری را خواسته بودند فرمود: کدام يك از این دو راه بهتر بود آنچه شما میخواستید یا آنچه من انجام دادم؟ من کار او را با آن مقدار پولی که میدانید سر و صورت داده و بدان وسیله خود را از شر او آسوده ساختم.

و گروهی از دانشمندان گفته اند که: احسان و بخشش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از دویست

دینار تا سیصد دینار بود، و کیسه های پول اعطائی موسی علیه السّلام ضرب المثل بود.

و ابن عمار و دیگران روایت کرده اند که در سالی که هارون الرشید حج بجا آورد همین که نزدیک شهر مدینه رسید بزرگان و وجوه شهر باستقبال هارون آمدند و پیشاپیش آنها حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام بر استری سوار بود، ربیع (دربان مخصوص هارون روآن حضرت کرده) گفت: این مرکب چیست که با آن بدیدار امیر المؤمنین آمده ای؟ اگر با آن بدنبال دشمن روی باو نخواهی رسید و اگر دشمن بدنبال تو آید از دست او بدر نخواهی رفت؟ حضرت فرمود: این مرکب از سرفرازی و تکبر اسب پست تر و از زبونی و خواری الاغ بالاتر است و بهترین هر چیز میانه و حد وسط آن است.

گویند: چون هارون وارد مدینه شد رو بقبر شریف پیغمبر (ص) برای زیارت آن بزرگوار نهاده و مردم نیز همراهش بودند، پس هارون پیشاپیش همه بسوی قبر مطهر ایستاده گفت: «درود بر تو ای رسول خدا، درود بر تو ای پسر عمو» و مقصودش این بود که بخود ببالد (و بفهماند که مقام من از دیگران برتر است، چون من پسر عموی پیغمبرم) پس حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام پیش قبر آمده گفت:

«درود بر تو ای رسول خدا، درود بر تو ای پدر» (و مقصود آن حضرت علیه السّلام این بود که عوام فریبی هارون را بمردم بفهماند، و برتری مقام خویش را بر هارون بانانان گوشزد سازد) هارون از این جریان رنگ صورتش گشت و آثار خشم در چهره اش آشکار شد.

ابوزید روایت کرده که محمد بن حسن در مکه در حضور هارون از حضرت موسی جعفر علیهما السّلام پرسید: آیا برای شخص محرم (که لباس احرام عمره یا حج بتن دارد) جایز است که در زیر سایه سقّف

محمل خود(که در آن مینشیند)برود؟ فرمود: در حال اختیار جایز نیست، محمد بن حسن گفت:

آیا راه رفتن در زیر سایه در حال اختیار برای او جایز است؟ فرمود: آری، محمد بن حسن(از این پاسخ)بخنده افتاد(و از این طرز پاسخ حضرت را مسخره کرد)موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود:

آیا از دستور پیغمبر تعجب میکنی و آن را مسخره میکنی؟ همانا رسول خدا(ص)در حال احرام سقف محمل را برداشت(که زیر سایه آن نباشد)ولی در زیر سایه راه رفت، ای محمد در احکام خدا قیاس نتوان کرد، و هر کس حکمی را بحکم دیگر قیاس کند از راه راست گمراه شده، پس محمد بن حسن خاموش شده نتوانست پاسخی بآن حضرت بدهد.

و بالجمله(فضائل آن حضرت زیاده از آنست که این مختصر گنجایش آن را داشته باشد)و مردم روایات بسیاری(در فنون علم)از آن جناب روایت کرده اند، و او فقیه ترین اهل زمان خود بود، و از همه کس بکتاب خدا آشناتر و در خواندن قرآن از همگان خوش صداتر بود، و چنان بود که هر گاه قرآن میخواند محزون میشد(یا با صوت حزین میخواند)و مردم از تلاوت قرآنش میگریستند، و مردم مدینه آن حضرت را زینت متهجدين(نماز شب خوانان، و شب زنده داران)مینامیدند، و بلقب کاظم(فروخورنده خشم)نامیده شد، برای آنکه هر چه از دست ستمکاران کشید خشم خود را فرو خورد و بردباری کرده (بر آنان نفرین نکرد)تا اینکه در زندان و زنجیر دشمنان و ستمگران از دنیا رفت و شهید گشت.

ص: 227

باب (18) در بیان سبب شهادت آن بزرگوار و بیان شمه از آن جریان جانگداز

در بیان سبب شهادت آن بزرگوار و بیان شمه از آن جریان جانگداز.

و سبب اینکه هارون آن حضرت را دستگیر کرده بزنندان افکند و آخر الامر شهیدش نمود جریانی است که احمد بن عبید الله (بسند خود) روایت کرده از بزرگان حدیث که گفته اند: سبب گرفتاری حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام این شد که هارون پسرش (محمد امین) را نزد جعفر بن محمد بن اشعث نهاده بود که او را تعلیم و تربیت کند، و خالد بن یحیی برمکی در این باره بجعفر بن محمد رشک برد و با خود اندیشید که اگر خلافت بآن پسر (یعنی محمد امین) برسد، منصب وزارت از دست من و فرزندانم بیرون خواهد رفت (زیرا جعفر بن محمد بن اشعث که استاد امین است همه کاره خواهد شد، و روی سوابقی که با برمکیان دارد دست ما را از کار کوتاه خواهد کرد) از این رو در باره جعفر بن محمد بحیله گری پرداخت- و این جعفر از کسانی بود که معتقد بامامت موسی بن جعفر علیهما السلام و از شیعیان بود- خالد راه مراوده و دوستی را با جعفر بن محمد باز کرده تا اینکه بخانه او در آمده با او مأنوس شد، و زیاد بخانه اش میرفت و بررسی از کارهای او میکرد و همه را بهارون گزارش میداد و مقداری هم خود بر آن میافزود که در هارون کارگر افتد.

تا اینکه روزی خالد برمکی برخی از نزدیکان خود گفت: آیا مردی از خاندان ابی طالب

می شناسید که تنگدست باشد و من آنچه میخوام بوسیله او تحقیق کنم؟ او را بعلی بن اسماعیل بن جعفر (برادرزاده موسی جعفر علیهما السلام) راهنمایی کردند، یحیی بن خالد مالی برای علی بن اسماعیل فرستاد، و او را بآمدن نزد هارون در بغداد ترغیب کرده وعده احسان بیشتری در بغداد باو داد، و موسی بن جعفر علیهما السلام بعلی بن اسماعیل بسیار احسان و نیکی مینمود، پس علی بن اسماعیل آماده رفتن بیغداد شد، حضرت کاظم علیه السلام جریان را فهمیده او را طلبید و باو فرمود: ای برادر زاده بکجا میخواهی بروی؟ گفت: بیغداد، فرمود: برای چه میخواهی بیغداد بروی؟ گفت: قرض و بدهی دارم و دستنگ هستم (و نمی توانم قرضم را ادا کنم، میخوام بیغداد بروم شاید از هارون پولی گرفته بدهی خود را بدهم)! حضرت فرمود: من بدهی تو را میدهم و زیاده بر آن در باره تو نیکی خواهم کرد؟! علی بن اسماعیل توجهی بفرمایش آن جناب نکرده تصمیم برفتن گرفت، بار دوم حضرت او را طلبیده فرمود: تو خواهی رفت؟ گفت: آری جز رفتن چاره ندارم، فرمود: ای فرزند برادر نیک بیندیش و از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم نکن! و دستور فرمود سیصد دینار و چهار هزار درهم پول باو بدهند و چون از پیش آن حضرت برخاست آن بزرگوار رو بحاضرین مجلس خود کرده فرمود: بخدا در ریختن خون من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود! آنان عرض کردند: قربانت شویم تو با اینکه این جریان را میدانی باز هم در باره او نیکی میکنی و احسان میفرمائی؟ حضرت فرمود: آری پدرم از پدرانش از رسول خدا (ص) حدیث فرمود: که رحم و خویشاوندی هر گاه بریده شد و دو باره پیوند شد آنگاه دو باره بریده شد خدا او را خواهد برید، و من میخوام، پس از اینکه او از من برید من آن را پیوند دهم تا اگر دیگر باره او از من برید خدا از او ببرد.

گویند: پس اسماعیل بن جعفر بیامد تا بنزد یحیی بن خالد رسید و یحیی آنچه در باره کار موسی بن جعفر میخواست از او پرسید و آنچه از اسماعیل شنیده بود مقداری هم بر آن میافزود و بهارون گزارش میداد، آنگاه خود اسماعیل را بنزد هارون برد، هارون از حال عمویش (موسی بن جعفر علیهما السلام) از او پرسید اسماعیل شروع بسعایت و بدگویی کرده گفت: پولها و اموال است که از شرق و غرب برای او می آوردند، و (تازگی) مزرعه در مدینه بسی هزار دینار خرید که نامش یسیره است، صاحب آن مزرعه وقتی پول را برایش بردند گفت: من از این دینارها نمی خواهم و دینارهای من باید چنین و چنان باشد (و یک قسم دیگری از پول نقد را نام برد) عمویم موسی بن جعفر فوراً دستور داد آن پول را برگردانده و سی هزار دینار دیگر از همان نوع پول نقدی که صاحب مزرعه معین کرده بود برای او آوردند! هارون این جریان را از او شنید و دستور داد دوست هزار درهم با اسماعیل بدهند که بسوی برخی از اطراف برود و بوسیله آن پول بزندگی خود ادامه دهد، اسماعیل جایی از مشرق بغداد را برای سکونت اختیار کرد، و فرستادگان او برای تحویل گرفتن آن پول بدربار هارون رفتند و او در آنجا چشم براه رسیدن پول بود، و در همان روزها (که منتظر رسیدن آن پول بود) روزی برای تخلیه بیت الخلا رفت ناگهان باسهالی دچار شد که همه دل و روده او بیرون آمد و در افتاد، ملازمانش جریان را فهمیده آمدند و هر چه کردند آنها را بجای خود بازگردانند نشد، بناچار او را بهمان حال برداشته بیرون آوردند، و او در حال جان کندن بود که پول را برایش آوردند، گفت:

من در حال مردن این پول را برای چه کار میخواهم؟!.

از آن سو هارون در همان سال بحج رفت و ابتداء بمدینه طیبه آمده و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام با گروهی از اشراف و بزرگان مدینه باستقبال او آمدند، سپس حضرت چنانچه معمول او

بود بمسجد رفت، پس هارون شبانه بنزد قبر رسول خدا(ص) رفته گفت: ای رسول خدا من از تو پوزش می‌خواهم از کاری که می‌خواهم انجام دهم، می‌خواهم موسی بن جعفر را بزندان اندازم، زیرا او می‌خواهد میان امت تو دودستگی اندازد و خون آنان را بریزد، سپس دستور داد آن حضرت را در مسجد گرفتند و بنزد او بردند، پس آن حضرت را بزنجیر بسته و دو محمل ترتیب داد و آن حضرت را در یکی از آنها نهاده بر استری بست و محمل دیگر را بر استری دیگر گذارده، و هر دو محمل را که اطرافش پوشیده بود از خانه او بیرون بردند، و همراه هر دوی آنها سوارانی فرستاد، (همین که از شهر بیرون رفتند) سواران دو دسته شدند دسته با يك محمل بسوی بصره رفتند، و دسته دیگر با محمل دیگر راه کوفه را پیش گرفتند، و موسی بن جعفر علیه السلام در آن محملی بود که ببصره بردند، و اینکه هارون این کار را کرد (و دو محمل ترتیب داد) برای آن بود که مردم ندانند موسی بن جعفر علیهما السلام را بکجا می‌برند و بآن دسته از سواران که همراه موسی بن جعفر علیهما السلام بودند دستور داد آن حضرت را در بصره بعیسی بن جعفر بن منصور که در آن زمان فرماندار بصره بودند بسپارند، پس آن جناب را در بصره باو سپردند و عیسی يك سال آن بزرگوار را در بصره زندان کرد، تا اینکه هارون نامه باو نوشت که حضرت را بکشد.

عیسی بن منصور برخی از نزدیکان و مشاورین خود را خواسته در باره کشتن آن جناب با آنان مشورت کرد، آنان صلاح او را در این کار ندیده رأی دادند که از کشتن او دست باز دارد و از هارون بخواهد که او را از این کار معاف دارد، پس عیسی بن جعفر نامه بهارون نوشت که: زمانی است موسی بن جعفر در زندان من است و من در این مدت او را آزمودم و دیده بانانی بر او گماشتم و هیچ دیده نشد بچیزی جز عبادت سرگرم شود و کسی را گماردم تا هنگام دعای او گوش فرا دارد و بشنود در دعا

چه میگوید، و شنیده نشد بر تو و بر من نفرین کند و نام ما را ببدی ببرد، و برای خود نیز جز بآمرزش و رحمت دعائی نمی کند، پس اکنون کسی را بفرست تا من موسی بن جعفر را باو بسپارم و گر نه من رهائش خواهم کرد زیرا من بیش از این نمی توانم او را در حبس نگهدارم.

و روایت شده که برخی از دیده بانانی که موسی بن جعفر بر آن حضرت گماشته بود باو گزارش دادند که بسیار شنیده است آن حضرت در دعای خود میگوید: بار خدایا تو میدانی که من جای خلوتی برای عبادت از تو خواسته بودم و تو چنین جایی برای من آماده کردی، پس سپاس از آن تو است (که حاجت مرا بر آوردی) گوید: پس هارون کسی را فرستاد آن حضرت را از عیسی بن جعفر بگیرد و بیغداد ببرد، و در آنجا او را بدست فضل بن ربیع (یکی از وزرای خویش) بسپارد و زمانی دراز آن حضرت نزد فضل ماند، هارون از او خواست اقدام بکشتن آن جناب کند، او نیز از انجام این کار خود داری کرد، پس نامهٔ بفضل نوشت که آن حضرت را بفضل پسر یحیی (ابن خالد برمکی) بسپارد، فضل بن یحیی او را گرفته در برخی از اطاقهای خانه اش جا داد، و دیده بانانی بر آن حضرت گماشت، و آن بزرگوار شب و روز سرگرم عبادت بود، همهٔ شب را بنماز و تلاوت قرآن و دعا و کوشش در عبادت پروردگار میگذراند، و بیشتر روزها روزه بود، و روی خویش را از محراب عبادت بجانب دیگر نمیگرداند فضل بن یحیی که چنین دید گشایشی در کار آن حضرت داده و او را گرامی داشت و وسائل آسایش او را فراهم نمود، این خبر بگوش هارون رسید و آن هنگام در (نزدیکی بغداد در جایی بنام) رقة بود پس نامهٔ بفضل بن یحیی نوشت و از اکرام و احترامی که نسبت بموسی بن جعفر انجام داده بود او را باز

داشته و باو دستور داده آن حضرت را بکشد، فضل اقدام بدان کار ننمود، هارون از اینکه فضل دستورش را نپذیرفته در خشم شد و مسرور خادم را طلبیده باو گفت: هم اکنون با شتاب بیغداد برو و یکسره بنزد موسی بن جعفر میروی و اگر دیدی که او در آسایش و رفاه است این نامه را عباس بن محمد برسان و باو دستور بده آنچه در آن نوشته شده انجام دهد، و نامه دیگری نیز باو داد و گفت: این نامه را نیز بسندی بن شاهک برسان و باو دستور ده از فرمان عباس بن محمد پیروی کند، مسرور شتابانه بیغداد آمد و یکسره بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست برای چه کاری آمده، پس بنزد موسی بن جعفر علیهما السلام رفت، و او را بهمان حال که بهارون خبر داده بودند (در آسایش و رفاه) بدید، پس بدون درنگ بنزد عباس بن محمد و سندی بن شاهک رفته و نامه ها را بایشان داد، زمانی نگذشت که مردم دیدند فرستاده عباس بن محمد دوان دوان بخانه فضل بن یحیی رفت و فضل وحشت زده و هراسان با آن فرستاده بنزد عباس بن محمد رفت، پس عباس بن محمد چند تازیانه و عقابین خواست (عقابین ظاهرا چیزی بوده مانند تخته که شخص را روی آن می بسته اند، و در کتب لغت معنائی برای آن نیافتم) و دستور داده فضل را برهنه کرده و سندی بن شاهک صد تازیانه بر او زد، و فضل از خانه عباس رنگ پریده بیرون آمد بر خلاف هنگام رفتن، و بمردمی که در چپ و راست کوچه ایستاده بودند سلام میکرد، (پس از این جریان) مسرور داستان را برای هارون نوشت، هارون دستور داد حضرت را بسندی بن شاهک بسپارند، و خود هارون مجلسی ترتیب داد که گروه بسیاری در آن انجمن کردند، آنگاه گفت: ای گروه مردم همانا فضل بن یحیی نافرمانی مرا کرد، و از دستور من سرپیچی نمود، و من در نظر گرفته ام او را لعنت کنم پس شما نیز او را لعن کنید، پس مردم از هر سو او را لعنت کرده بدانسان که از صدای لعنت آنان در و دیوار قصر بلرزه درآمد، این خبر بگوش یحیی بن خالد (پدر فضل) رسید، بشتاب

سوار شده بنزد هارون آمد، و از در مخصوص غیر از درب معمول وارد قصر هارون شده و از پشت سر هارون بطوری که او نفهمید وارد شده بنزد او آمد و گفت: ای امیر المؤمنین بسخن من گوش فرا دار، هارون با ناراحتی گوش بسخن یحیی داد، یحیی گفت: همانا فضل جوانی تازه کار است و من آنچه تو خواهی (از کشتن موسی بن جعفر) انجام خواهم داد، هارون صورتش از هم باز شده و خوشحال شد، و رو بمردم کرده گفت: همانا فضل در باره چیزی نافرمانی مرا کرده بود پس من او را لعن کردم، و همانا توبه و بازگشت بفرمانبرداری من کرد پس او را دوست بدارید، مردم گفتند: ما دوستدار هر کس هستیم که تو او را دوست داری، و دشمن هستیم با هر که تو او را دشمن داری، و ما اکنون او را دوست داریم.

سپس یحیی بن خالد بشتاب از آنجا بیرون آمد تا وارد بغداد شد، مردم از آمدن یحیی بیغداد (باین شتاب) وحشت زده شدند و هر کس در باره آمدن یحیی بیغداد سخنی گفت، و خود یحیی وانمود کرد که برای ترتیب دادن وضع شهر و سرکشی بکارهای عمال و فرمانداران بشهر آمده، و (برای پوشاندن مقصد شوم خود نیز) چند روزی باین کارها مشغول شد سپس سندی بن شاهک را طلبید و دستور کشتن آن حضرت را باو داد و او نیز انجام آن را گردن گرفت، و ترتیب کشتن آن امام معصوم علیه السلام باین گونه بود که سندی بن شاهک زهری در غذای آن بزرگوار ریخته و بنزد او آورد، و برخی گفته اند: آن زهر را در رطب قرار داد پس حضرت از آن (غذا یا رطب مسموم) میل فرموده اثر زهر را در بدن خویش احساس فرمود، و پس از آن سه روز آن بزرگوار بیماری سختی مبتلا شد و در روز سیم از دنیا رفت.

و چون حضرت از دنیا رفت سندی بن شاهک فقهاء و بزرگان اهل بغداد را بنزد آن بزرگوار

گرد آورده و در میان ایشان بود هیشم بن عدی و دیگران، پس همگی جنازه موسی بن جعفر علیهما السلام را نگریستند و دیدند اثری از زخم یا خفگی در بدن آن بزرگوار نیست، و همه را گواه گرفت که او بمرگ طبیعی از دنیا رفته و آنان همگی باین مطلب گواهی دادند، پس جنازه آن حضرت را از زندان بیرون آورده کنار جسر بغداد گذاردند، و جار زدند این موسی بن جعفر است که مرده است او را بنگرید، مردم می آمدند و چهره آن جناب را بدقت می نگریستند و میرفتند، و در زمان حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام گروهی بودند که گمان میکردند آن حضرت همان قائم منتظر و مهدی موعود است، و حبس و زندان او را همان غیبتی میدانستند که برای امام قائم ذکر شده، از این رو پس از شهادت آن حضرت یحیی بن خالد دستور داد جار زنند: این موسی بن جعفر است که رافضیان گمان می کردند امام قائم است و نخواهد مرد پس او را بنگرید، و مردم نگاه میکرده میدیدند که آن حضرت مرده است (مترجم گوید: بنظر میرسد این کار یحیی بن خالد برای این بوده است که ذهن مردم را از آن ستم و جنایتی که انجام داده بود باین مسأله متوجه کند، و کسی بفکر مسموم شدن آن امام معصوم نباشد، زهی بیشرمی! او ف بر چند روزه ریاست، که بخاطر آن چه اعمال ننگینی مرتکب شدند، و برای خاموش ساختن انوار الهی چه نقشه های شومی کشیدند، و صفحات تاریخ را برای همیشه لکه دار ساختند، خداوند آن دستور دهنده و اجراکننده و خلیفه و وزیر و مباشر این جنایات را از رحمت خویش دور سازد).

سپس آن جنازه مطهر را برداشته در قبرستان قریش در باب التین بخاک سپردند، و این قبرستانی بود قدیمی که مخصوص بنی هاشم و اشراف از مردم بوده.

و روایت شده که چون هنگام وفات آن حضرت علیه السلام رسید از سندی بن شاهک خواست که دوستی که آن حضرت در بغداد داشت و از اهل مدینه بود و خانه او نزدیک خانه عباس بن محمد در مشرعة القصب بود حاضر کند که سرپرست غسل و کفن آن حضرت باشد و او انجام داد، سندی بن شاهک گوید: من از او

در خواست کردم که بمن اجازه دهد تا خود او را کفن کنم، او بمن اجازه این کار را نداده گفت: ما خاندانی هستیم که مهریه زنمان و خرج نخستین حج و کفن مردگانمان از مال پاک خودمان میباشد، و کفن من نزد خودم موجود است و میخواهم سرپرست غسل و دفن و کفن من فلان دوست من باشد، پس همان شخص که نام برده بود حاضر کرده و کارهای مزبور را انجام داد.

باب (19) در ذکر عدد فرزندان آن حضرت و اجمالی از حالات ایشان

در ذکر عدد فرزندان آن حضرت و اجمالی از حالات ایشان.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دارای سی و هفت فرزند پسر و دختر بود: (1) علی بن موسی الرضا علیهما السلام (2) ابراهیم (3) عباس (4) قاسم که مادرهای ایشان ام ولد بودند (5) اسماعیل (6) جعفر (7) هارون (8) حسن که مادرشان نیز ام ولد بود (9) احمد (10) محمد (11) حمزه که اینان نیز مادرشان ام ولد بودند (12) عبد الله (13) اسحاق (14) عبید الله (15) زید (16) حسن (17) فضل (18) حسین (19) سلیمان که اینان هر کدام یا هر چند تن از یک زن ام ولد بوده اند (20) فاطمه کبری (21) فاطمه صغری (22) رقیه (23) حلیمه (24) ام ایبه (25) رقیه صغری (26) ام جعفر (27) لبابة (28) زینب (29) خدیجه (30) علیة (31) آمنه (32) حسنة (33) بریهه (34) عایشة (35) ام سلمة

ص: 236

(36) میمونه (37) ام کلثوم که مادرهای اینان نیز ام ولد بوده اند.

و در میان فرزندان آن حضرت از همه برتر و در قدر و منزلت والاتر و دانشمندتر، و در فضل و کمال جامعتر: حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده است.

و احمد بن موسی مردی کریم و بزرگوار و پارسا بوده، و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام او را دوست داشت و مقدم میداشت، و مزرعه خود که معروف بود به بسیره باو بخشید، و گفته اند: احمد بن موسی رضی الله عنه در زمان خود هزار بنده آزاد کرد.

حسن بن محمد بن یحیی برای من حدیث کرد از جدش که گفت: شنیدم از اسماعیل فرزند حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که میگفت: پدرم با فرزندان خود از مدینه بسوی برخی از املاک خود بیرون رفت و اسماعیل نام آن ملک را برد ولی یحیی (جد حسن بن محمد راوی حدیث) نام آن را فراموش کرد، اسماعیل گوید: ما در آنجا بودیم و با احمد بن موسی بیست تن از خدم و حشم پدرم بودند که اگر احمد بر میخواست آنان با او بر میخواستند، و اگر احمد بجای می نشست آنان نیز با او می نشستند (و خلاصه بفرمان و پیرو او بودند) و از آن گذشته پدرم نیز پیوسته نظرش باو بود و از او غفلت نداشت، و ما از آنجا بازنگشتیم تا هنگامی که احمد از میان ما کوچ کرد و برفت آنگاه ما نیز از آنجا رفتیم.

(مترجم گوید: احمد بن موسی قبرش در شیراز و بشاه چراغ معروف است و گنبد و بارگاهی مجلل دارد و کرامات بسیاری از مرقد مطهرش آشکار شده است).

و دیگر از فرزندان آن حضرت محمد بن موسی است که از اهل فضل و صلاح بوده و حسن بن محمد

از جدش یحیی برای من حدیث کرد که زنی هاشمی جاریه رقیه دختر حضرت کاظم علیه السلام برایم نقل کرد که محمد بن موسی پیوسته با وضوء و همیشه سرگرم نماز بود، و شبها چنان بود که وضوء میساخت و نماز میخواند و صدای ریختن آب وضویش شنیده میشد که وضوء میگرفت و پاسی از شب نماز میخواند، آنگاه ساعتی صدای وضوء و نماز او آرام میشد و لختی میخوابید دوباره برمیخاست و صدای ریختن آب وضویش شنیده میشد و پس از آن پاسی نماز میخواند و همچنان باین ترتیب اندکی میخوابید و برمیخاست بوضوء و نماز تا صبح میشد، و هرگز من او را ندیدم جز اینکه بیاد گفتار خدای تعالی می افتادم که (در باره پرهیزکاران و متقین) فرماید: «چنان بودند که اندکی از شب را میخوابیدند» (سوره ذاریات آیه 17).

و دیگر از فرزندان آن حضرت ابراهیم بن موسی است که مردی شجاع و کریم بود و در زمان مأمون از طرف محمد بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام فرماندار یمن شد و محمد بن زید کسی است که در زمان مأمون خروج کرد و ابو السرایا نیز در کوفه با او بیعت کرد و کوفه را فتح کرد و مدتی در آنجا بماند تا آنکه ابو السرایا در جنگ با بنی عباس کشته شد و کار محمد بن زید پراکنده گشت و برای ابراهیم بن موسی از مأمون امان گرفتند و او بآن جناب امان داده (ابراهیم بیغداد آمد و در آنجا بود تا از دنیا رفت).

و برای هر یک از فرزندان حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فضیلت و منقبتی جداگانه و مشهور است، و حضرت رضا علیه السلام در فضیلت مقدم بر دیگران بود چنانچه گفتیم.

در بیان حال امام پس از موسی بن جعفر علیهما السلام از فرزندان آن حضرت، و تاریخ ولادت، و نشانه های امامت، و مدت عمر، و خلافت، و وقت وفات و سبب آن و جای قبر و عدد فرزندان و شمه از احوالات آن بزرگوار است.

بدان که امام پس از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرزندش ابا الحسن علی بن موسی الرضا بود، و بخاطر برتری داشتن آن جناب بر همه برادران و خاندان خود، برای اینکه در علم و بردباری و پرهیزکاری بر دیگران تفوق داشت، و شیعه و سنی در وجود این اوصاف در او و برتری آن بزرگوار در آنها خلافتی نکرده اند و همگان آن حضرت را باین اوصاف شناخته اند.

و دلیل دیگر بر امامت آن جناب نص صریحی است که پدرش علیه السلام در باره امامت او پس از خود فرموده و اشاراتی که در باره او نموده و در باره هیچ یک از برادران او و خاندان خود چنین تصریحات و اشاراتی نفرموده است.

و آن حضرت در شهر مدینه سال صد و چهل و هشت بدنیا آمد، و در ماه صفر سال دویست و سه در شهر طوس که از شهرهای خراسان بود از دنیا رفت و از عمر شریفش در آن روز پنجاه و پنج سال گذشته بود.

مادرش ام ولد بود و نام او ام البنین بوده، و بنا بر این مدت امامت آن حضرت پس از پدر بزرگوارش بیست سال بود.

فصل (1) نصوصی که در باره امامت آن حضرت رسیده

و از جمله کسانی که نصوص صریحه و اشاراتی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در باره امامت آن حضرت روایت کرده اند و از نزدیکان مورد اعتماد و اهل علم و تقوی و فقههای شیعیان حضرت کاظم علیه السلام بشمار میرفتند، داود بن کثیر رقی، و محمد بن اسحاق بن عمار، و علی بن یقظین و نعیم قابوسی، و حسین بن مختار، و زیاد بن مروان، و مخزومی، و داود بن سلیمان، و نصر بن قابوس، و داود بن ضربی، و یزید بن سلیمان، و محمد بن سنان هستند.

1- ابن قولویه (بسند خود) از داود رقی روایت کرده که گوید: بحضرت کاظم علیه السلام عرض کردم:

قربانت گردم! من پیر شده ام، پس دست مرا بگیر و از آتش نجاتم ده، امام و صاحب اختیار ما پس از شما کیست؟ گوید: آن حضرت اشاره بفرزندش امام رضا علیه السلام فرموده گفت: امام و صاحب شما پس از من او است.

2- و نیز بسند دیگر از محمد بن اسحاق بن عمار روایت کرده که گوید: بحضرت کاظم علیه السلام عرض کردم: آیا مرا بکسی که دین و آئین خود را از او بگیرم راهنمایی نمیکنید؟ فرمود: این پسر علی

است (آن کس که تو میخواهی)، همانا پدرم (جعفر بن محمد علیهما السلام) دست مرا گرفت و مرا کنار قبر پیغمبر (ص) برد و فرمود: پسر جان خدای عز و جل فرموده: «من در زمین جانشین قرار خواهم داد» (سوره بقره آیه 30). و همانا خداوند وقتی سخنی گفت (و وعده داد) بدان وفا میکند! (یعنی مطابق این وعده خداوند همیشه در زمین جانشین از خداوند خواهد بود که او امام مردم و حجت خدا است).

3- و بسند دیگر از علی بن یقطین روایت کرده که گفت: من در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شرفیاب بودم، پس آن حضرت بمن فرمود: ای علی بن یقطین این آقای فرزندان من است، آگاه باش من کنیه خودم را باو دادم.

و در روایت دیگری است که هشام بن حکم (که در مجلس علی بن یقطین بود و سخنان او را میشنید) دست پیشانی خود زده گفت: چه فرمود؟ علی بن یقطین گفت: بخدا آنچه گفتم از آن حضرت بهمان نحو شنیدم! هشام گفت: بخدا امر امامت پس از او بعلی بن موسی واگذار شده.

4- و بسند دیگر از نعیم قابوسی روایت کرده که گفت: حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: فرزندانم علی بزرگترین فرزندان و برگزیده ترین ایشان و محبوبترین آنان است در پیش من و با من در جفر نگاه می کند (معنای جفر در باب (12) گذشت) و نگاه نمیکند در جفر جز پیغمبر یا وصی پیغمبر.

5- و نیز بسند دیگر از حسین بن مختار روایت کرده که گفت: بیرون آمد بنزد ما الواحی از حضرت کاظم علیه السلام آنگاه که در زندان بود (و در آن نوشته بود) عهد و پیمان من بسوی بزرگترین فرزندان من است که چنین و چنان کند، و بفلان کس چیزی مده تا تو را دیدار کنم یا خدا مرگ را بر من مقرر فرماید.

6- و بهمین سند از زیاد بن مروان قندی روایت کرده که گفت: بر حضرت کاظم علیه السلام وارد شدم و حضرت رضا علیه السلام فرزند آن جناب پیش او بود، آن حضرت بمن فرمود: ای زیاد! این پسر فلان است که نامه اش نامه من و سخش سخن من، و فرستاده اش فرستاده من است، و هر چه بگوید (سخن حق) همان است.

7- و بهمین سند از مخزومی - که مادرش از فرزندان جعفر بن ابی طالب بود - روایت کند که گفت:

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نزد ما فرستاد و ما را گرد آورد آنگاه فرمود: هیچ میدانید برای چه شما را گرد آوردم؟ عرض کردیم: نه، فرمود: گواه باشید که این پسرم وصی و متصدی امر و جانشینم پس از من میباشد، هر که از من طلبکار است از این فرزندم بگیرد و بهر که وعده ای داده ام از او بخواهد و هر که ناچار است خود مرا ببیند بجز با نامه ملاقات من میسر نیست.

8- و بهمین سند از داود بن سلیمان روایت کند که گفت: بحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام

عرضکردم: من میترسم پیش آمدی کند و دیگر شما را نبینم پس مرا آگاه فرما که امام پس از تو کیست؟ فرمود: پسرم فلانی- یعنی علی بن موسی الرضا علیه السلام-.

9- و بهمین سند از نصر بن قابوس روایت کرده که گفت: بحضرت کاظم علیه السلام عرضکردم: من از پدرت پرسیدم: که پس از آن حضرت امام کیست؟ بمن خبر داد که آن امام شمانی، و چون آن حضرت از دنیا رفت مردم بچپ و راست رفتند ولی من و دوستانم بامامت شما معتقد گشتیم، اکنون مرا آگاه کن که امام پس از شما از میان فرزندان کدام است؟ فرمود: فرزندم فلانی.

10- و بهمین سند از داود بن ضریبی حدیث کرده که گفت: مالی بنزد حضرت کاظم علیه السلام بردم پس برخی از آن را برداشت، و برخی را برداشت، من عرضکردم: خدا کار شما را بخوبی اصلاح فرماید چرا مقداری را نزد من گذاردی و برداشتی؟ فرمود: همانا صاحب این امر امامت آن را از تو مطالبه خواهد کرد، و چون خبر مرگ آن حضرت رسید حضرت رضا علیه السلام بنزد من فرستاد و آن مال را از من خواست، و من بآن جناب دادم.

11- و بهمین سند از یزید بن سلیط در حدیثی طولانی روایت کرده که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در همان سالی که دستگیر شد فرمود: من در این سال گرفتار خواهم شد و کار امامت با فرزندم علی که همنام دو علی است میباشد، اما علی اول علی بن ابی طالب است، و اما علی دیگر علی بن الحسین است، که خدا باین پسر علی فهم و علم و حلم و یاری و مهر و تقوا و دین علی اول را داده، و محنت و صبر

علی دیگر را، و حدیث طولانی است.

(مترجم گوید: تمامی حدیث را کلینی (ره) در کتاب کافی در باب اشاره و نص بر حضرت رضا علیه السلام، و صدوق در کتاب عیون در باب نص بر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نقل کرده اند، هر که خواهد بکتابهای مزبور مراجعه کند).

12- و نیز ابن قولویه (بسند خود) از محمد بن سنان روایت کرده که گفت: يك سال پیش از آنکه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را بعراق برند خدمت آن حضرت شرفیاب شدم، و علی بن موسی فرزندش پیش روی آن جناب نشست، پس آن حضرت بمن نگاه کرده فرمود: ای محمد بزودی در این سال جنبشی (و سفری) پیش آید تو برای آن بی تابی نکنی؟ گوید: عرض کردم: چه پیش آمدی خواهد کرد قربانت گردم همانا این سخن مرا پریشان کرد؟ فرمود: بنزد این سرکش میروم ولی از خود او بمن بدی نرسد و نه آنکه پس از او است (مجلسی (ره) گوید: مقصود از این سرکش مهدی عباسی و آنکه پس از او است هادی است).

محمد بن سنان گوید: عرض کردم: پس از آن چه می شود قربانت گردم؟ فرمود: خدا ستمکاران را گمراه کند، و آنچه خدا خواهد انجام دهد، عرض کردم: قربانت آنچه خدا خواهد چه باشد؟ فرمود:

هر کس در حق این پسر ستم کند و امامتش را پس از من انکار کند مانند کسی است که در باره امامت علی بن ابی طالب علیه السلام ستم کرده و حق او را پس از رسول خدا (ص) انکار نموده است، گوید: عرض کردم:

اگر خدا بمن عمری داد بخدا قسم حق او را بوی تسلیم کنم و بامامتش اقرار نمایم! فرمود: راست گفتی

ای محمد، خدا بتو عمر دهد و حق او را تسلیم وی خواهی کرد و بامامت او و آنکه پس از او است اقرار خواهی نمود، گوید: عرض کردم: پس از او کیست؟ فرمود: پسرش محمد، عرض کردم: نسبت باو هم راضی و تسلیم.

باب (21) در بیان شمه از نشانه های امامت و اخبار و معجزات آن بزرگوار است

اشاره

در بیان شمه از نشانه های امامت و اخبار و معجزات آن بزرگوار است:

1- ابن قولویه (بسند خود) از هشام بن احمر روایت کند که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بمن فرمود: آیا میدانی از اهل مغرب کسی بدینجا آمده باشد؟ عرض کردم: نه، فرمود: چرا مردی آمده بیا بنزد او برویم، پس آن حضرت سوار شد و من نیز بهمراه او سوار شده پیش مردی برفتم، دیدم مردی است اهل مغرب زمین که با خود کنیزکانی دارد، من باو گفتم: آنها را بما عرضه کن، هفت کنیزك آورد و همه را امام رد کرده فرمود: بدانها نیازی ندارم، سپس فرمود: باز هم بیاور، گفت:

جز يك كنيزك بيمار ديگر كنيزی نزد من نیست، فرمود: چه می شود که او را هم بیاوری! آن مرد از آوردن آن كنيزك خودداری کرد حضرت نیز از نزد او برخاست و بازگشت، سپس فردا مرا فرستاد و فرمود: باو بگو! آخر چه بهائی برای آن كنيزك میخواهی بگیری؟ هر چه گفت تو بپذیر و بگو:

ص: 245

باین بها خریدم، هشام گوید: من نزد او رفتم و او مبلغی تعیین کرده گفت: من از این بها کمتر نمیگیرم، گفتم: من بهمین بهاء او را خریدم، آن مرد گفت: من هم فروختم ولی مرا آگاه کن از آن مرد که دیروز با تو بود (که او کیست؟) گفتم: مردی از بنی هاشم بود، گفت: از کدام قبیله بنی هاشم؟ گفتم: من بیش از این خبری ندارم که بتو بگویم، گفت: من بتو در باره این کنیزك داستانی بگویم: همانا من که او را از دوردست ترین جای مغرب زمین خریدم زنی از اهل کتاب مرا دیدار کرده بمن گفت: این کنیزك چیست که همراه تو است؟ گفتم: او را برای خودم خریداری کرده ام، آن زن گفت: سزاوار نیست که این کنیزك نزد چون توئی باشد، این کنیزك سزاوار بهترین مردم روی زمین است، و چیزی نزد او نخواهد ماند که برای او پسری بزاید که در شرق و غرب زمین مانند آن پسر نباشد، هشام گوید: من من آن کنیزك را نزد آن حضرت آورده چیزی نزد آن حضرت نماند تا اینکه حضرت رضا علیه السّلام از او متولد شد.

2- و نیز بسند دیگر از صفوان بن یحیی روایت کرده که گفت: چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام از دنیا رفت و حضرت رضا علیه السّلام زبان (باظهار امامت خود) گشود، ما بر او اندیشناك شدیم و باو عرض شد: همانا شما چیزی اظهار کرده ای و ما از این ستمکار بر تو اندیشناکیم؟ حضرت فرمود:

هر چه خواهد تلاش و کوشش کند او را بر من راهی نیست!

3- و بسند دیگر از غفاری برای من حدیث کرده که گفت: مردی از خاندان اُبی رافع آزاد کرده

پیغمبر (ص) که فلان نام داشت بگردن من حقی داشت (و پولی از من طلبکار بود) پس مطالبه آن حق را کرد و پافشاری در گرفتن آن نمود (و من نیز توانائی پرداخت آن را نداشتم) من که چنین دیدم نماز صبح را در مسجد رسول خدا (ص) خواندم سپس بسوی حضرت رضا علیه السلام که در عریض (نام جایی است در یک فرسنگی مدینه) بود رهسپار شدم، چون نزدیک در خانه آن حضرت رسیدم دیدم سوار بر الاغی است و ردائی در بر دارد و رو برویم از خانه درآمد، چون نظرم بآن جناب افتاد شرم کردم که حاجت خود را اظهار کنم، همین که بمن رسید ایستاد و بمن نگریست، من بر آن حضرت سلام کردم- و ماه رمضان بود- سپس گفتم: قربانت گردم همانا دوست شما فلان کس از من طلبی دارد و بخدا مرا رسوا کرده- و من بخدا پیش خود گمان می‌کردم (پس از این شکایتی که از او کردم) آن حضرت باو دستور خواهد داد از مطالبه کردن طلب خود از من خودداری کند- و بخدا بآن حضرت نگفتم چه مقدار از من می‌خواهد، و هیچ نامی از چیز دیگر نیز پیش او نبردم، پس بمن دستور فرمود بنشینم تا باز گردد، پس همچنان در آنجا ماندم تا نماز مغرب را خواندم و (چون) روزه بودم، دلم تنگ شد و خواستم بازگردم که دیدم آن حضرت پیدا شد و مردم گرد او را گرفته اند و گدایان نیز سر راه او نشسته بودند و آن جناب بایشان صدقه میداد تا اینکه رفت و داخل منزل خود شد سپس بیرون آمده مرا پیش خواند، من برخاسته با او بداخل خانه رفتم، و با هم نشستیم و من شروع کردم از ابن مسیب (امیر مدینه) برای او صحبت کردن و من زیاد میشد که برای آن جناب از ابن مسیب سخن میگفتم، چون از سخن فارغ شدم فرمود: گمان نمیکنم افطار کرده باشی؟ عرض کردم: نه، پس برای من خوراکی خواست و آوردند پیش روی من گذاردند و بغلام دستور داد با من هم خوراک شود، پس من و غلام از آن خوراک خوردیم، و چون دست از خوراک کشیدیم

فرمود: آرام تشك را بلند کن و هر چه در زیر آن است بردار، من تشك را بلند کرده اشرفی هائی از طلا دیدم آنها را برداشته و در (جیب) آستین خود نهادم، سپس دستور فرمود چهار تن از غلامانش با من باشند تا مرا بمنزل و خانه خود برسانند، من عرض کردم: قربانت گردم شبگردان و پاسبانان ابن مسیب سر راه هستند و من خوش ندارم مرا با غلامان شما ببینند، فرمود: درست گفتی خدا تو را براه راست راهنمایی کند و بآن غلامان دستور فرمود همراه من باشند تا هر کجا که من گفتم برگردند، چون نزدیک خانه ام رسیدم و دلم آرام شد آنها را برگردانده و بخانه خود رفتم و چراغ خاسته اشرفیها را شمردم دیدم چهل و هشت اشرفی است، و طلب آن مرد از من بیست و هشت اشرفی بود، و در میان آنها يك اشرفی میدرخشید که درخشندگی آن مرا خوش آمد آن را برداشته نزدیک چراغ بردم دیدم بخط روشن و خوانا روی آن نوشته شده: «طلب آن مرد بیست و هشت اشرفی است و ما بقی از خودت میباشد» و بخدا من خودم دقیقا نمیدانستم که آن مرد چه مبلغ از من طلبکار است.

4- و بسند دیگر از برخی از اصحاب روایت کرده که در سالی که هارون برای انجام حج رفته بود آن حضرت نیز از مدینه بقصد حج بیرون شد، و چون بکوهی که در سمت چپ راه است و نامش فارغ بود رسید نگاهی بدان کوه کرده فرمود: «آن کسی که در فارغ ساختمان میسازد و آن را ویران میکند قطعه قطعه خواهد شد» ما (که همراه آن جناب بودیم) معنای اینسخن را نفهمیدیم، پس چون هارون بدان کوه رسید در آنجا فرود آمد و جعفر بن یحیی (برمکی) بدان کوه بالا رفت و دستور داد برای او در آنجا (اطاق و) مجلسی بسازند، و چون جعفر از مکه برگشت بالای آن کوه برفت و دستور داد آن را ویران کنند، و

چون بعراق بازگشت (برگشت کار برامکه شد و چنانچه میدانیم هارون تار و مارشان کرده و جعفر) تکه تکه شد.

5- و نیز بسندی دیگر از ابراهیم بن موسی روایت کرده که گفت: من بحضرت رضا علیه السلام در باره چیزی که از او خواسته بودم اصرار و پافشاری میکردم (که زودتر حاجت روایم سازد) و آن جناب هر بار بمن وعده میداد، پس روزی آن حضرت باستقبال والی مدینه بیرون آمد و من نیز همراهش بودم، تا نزدیک قصر فلان رسید و در آنجا در زیر چند درختی که بود پیاده شد و من نیز با او پیاده شدم و شخص دیگری با ما نبود، من گفتم: قربانت این عید رسید و بخدا من یکدرهم بلکه کمتر از آن نیز ندارم؟! حضرت با تازیانه خود زمین را بسختی خراش داده آنگاه دست بدان زمین زده و شمش طلائی از آن بر آورد و بمن فرمود: از این منتفع و بهره مند شو، و آنچه دیدی پنهان دار.

6- و بسند دیگر از مسافر روایت کرده که گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام در منی بودم پس یحیی بن خالد از آنجا گذشت و سر و روی خود را برای جلوگیری از گرد و غبار پوشانده بود، حضرت فرمود: این بیچاره ها نمیدانند امسال چه بسرشان خواهد آمد؟ سپس فرمود: از آن شگفت تر من و هارون هستیم که مانند این دوئیم- و دو انگشت خود را بهم چسبانند- (یعنی من و هارون در کنار هم دفن خواهیم شد) مسافر گوید: بخدا من معنای سخن آن حضرت را نفهمیدم تا وقتی که آن حضرت را در کنار هارون دفن کردیم.

ص: 249

(گویند) مأمون بنزد گروهی از خاندان ابی طالب (که در مدینه سکونت داشتند) فرستاده و ایشان را - که علی بن موسی الرضا علیهما السلام نیز در میانشان بود - از مدینه بنزد خود (در خراسان) حرکت داد، و دستور داد از راه بصره آنها را بیاورند، و کسی که متصدی حرکت و انتقال ایشان از مدینه بخراسان بود شخصی بود بنام جلودی، پس جلودی آنان را بیاورد تا بر مأمون وارد کرد و مأمون ایشان را در خانه فرود آورد، و حضرت رضا علیه السلام را در خانه جداگانه ای جای داده و بسیار او را گرامی و بزرگش داشت، آنگاه کس بنزد آن حضرت فرستاد که من میخواهم خود را از خلافت خلع کنم و آن را بشما واگذارم رأی شما در این باره چیست؟ حضرت با این کار مخالفت کرده فرمود: پناه میدهم تو را بخدا ای امیر المؤمنین از این سخن و از اینکه کسی آن را بشنود، دیگر باره نزد آن حضرت فرستاده گفت: حال که از پذیرفتن خلافت خودداری میکنی بناچار باید ولیعهدی مرا بپذیری، حضرت بسختی از این کار خودداری فرمود، مأمون آن حضرت را خصوصی پیش خود خوانده و در خلوت که جز فضل بن سهل ذو الریاستین و مأمون کس دیگری در آن مجلس نبود، مأمون گفت: در نظر گرفته ام کار فرمانروائی و زمامداری مسلمانان را بعهدۀ شما نهم و از گردن خود برداشته بگردن شما بگذارم، حضرت رضا علیه السلام فرمود: از خدا اندیشه کن از خدا بترس ای امیر المؤمنین همانا من توانائی و طاقت آن را ندارم و نیروی انجام کار خلافت در من نیست گفت: پس ولایت عهد را پس از خود بشما واگذار میکنم؟ حضرت فرمود: ای امیر المؤمنین مرا از این کار معذور دار، مأمون سخنی تهدید آمیز بزبان آورد و در ضمن سخنانش چنین گفت: همانا عمر بن خطاب

خلافت را بطور مشورت میان شش نفر قرار داد که یکی از آنان جد تو امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود، و شرط کرد در باره آن کس که از آن شش نفر مخالفت کند باینکه گردنش را بزنند، و شما بناچار باید آنچه من خواسته ام بپذیری من راهی جز این ندارم! حضرت رضا علیه السلام فرمود: من ولیعهدی را می پذیرم بشرط آنکه نه امری کنم و نه نهی و نه فتوائی دهم و نه حکمی، و نه کسی را بکار گمارم و نه کسی را از کار بر کنار کنم، و هیچ چیزی را که پا بر جاست دگرگونش نسازم، مأمون همه این شرائط را پذیرفت.

حسن بن محمد از جدش از ابن سلمة نقل کرده که گفت: من و محمد بن جعفر در خراسان بودم در آنجا شنیدم روزی ذو الریاستین بیرون آمده میگفت: شگفتا! چیز شگفتی دیدم! از من بپرسید چه دیدم؟ گفتند: خدایت اصلاح کند چه دیدید؟ گفت: دیدم مأمون بعلی بن موسی الرضا میگفت: من چنین اندیشه کرده ام که کار مسلمانان و خلافت را بعهدۀ تو نهم و آنچه در گردنم میباشد آن را بر داشته بگردن شما بنهم؟ و دیدم که علی بن موسی میگفت: ای امیر المؤمنین من طاقت و تاب و نیروی آن را ندارم، و من هرگز خلافتی را بی ارزش تر از این خلافت ندیدم که مأمون شانه از زیر بار آن خالی میکرد و بعلی بن موسی واگذار میکرد، و علی بن موسی از پذیرفتن آن خودداری مینمود و بسوی مأمون بر میگردداند.

و گروهی از تاریخ نویسان و وقایع نگاران زمان خلفاء روایت کرده اند: که چون مأمون تصمیم

گرفت ولیعهدی خود را بحضرت رضا علیه السّلام واگذار کند فضل بن سهل را طلبید و او را از تصمیم خود آگاه ساخت، و باو دستور داد با برادرش حسن بن سهل نیز در این باره گفتگو کند، فضل نزد برادرش حسن رفت و هر دو پیش مأمون آمدند، حسن بن سهل بزرگی این کار را بمأمون گوشزد کرد.

و باو گفت: با این کار خلافت از خاندان شما بیرون خواهد رفت مأمون گفت: من با خدا عهد کرده ام که اگر برادرم امین پیروز شدم خلافت را ببرترین مردمان از خاندان ابی طالب بسپارم، و من کسی را در روی زمین برتر از این مرد نمیدانم، چون حسن بن سهل و فضل برادرش تصمیم مأمون را بر این کار دانستند از سخن گفتن در این باره خودداری کردند، پس مأمون آن دو را بنزد حضرت رضا علیه السّلام فرستاد که ولیعهدی را بآن حضرت واگذارند، آن دو بنزد حضرت آمده و جریان را عرضه داشتند آن جناب از پذیرفتن آن خودداری فرمود، پس هم چنان اصرار ورزیده دنبال کردند تا اینکه حضرت پذیرفت و بنزد مأمون بازگشته پذیرفتن آن حضرت را باطلاع او رساندند، مأمون از پذیرفتن آن جناب خورسند شد و در روز پنج شنبه ای بود که در این باره مجلسی برای نزدیکان خود ترتیب داد، و فضل بن سهل از آن مجلس بیرون آمده بهمگان اعلام کرد که مأمون تصمیم گرفته ولیعهدی خود را بعلی بن موسی واگذار کند و او را رضا نامیده، و دستور داد لباس سبز بپوشند (و لباس سیاه که تا آن روز شعار بنی عباس بود از تن بیرون آرند) و همگی برای پنجشنبه آینده برای بیعت کردن با حضرت رضا علیه السّلام بمجلس مأمون حاضر شوند و باندازه حقوق يك سال خود را نیز از مأمون بگیرند! چون روز موعود رسید طبقات مختلف مردم از سرلشکران و پرده داران و قاضیان و دیگر مردم لباس سبز پوشیده بجانب قصر مأمون حرکت کردند مأمون در مجلس نشست و برای حضرت رضا علیه السّلام دو عدد تشك و پستی بزرگ گذاردند بطوری که به پستی و فرش مأمون متصل میشد، و حضرت را با لباس سبز بر آن نشانند، و عمامه نیز بر سر آن حضرت بود و

شمشیری حمایل داشت، سپس پسرش عباس بن مأمون دستور داد که پیش از همه مردم با آن حضرت بیعت کند، حضرت دست خود را بالا گرفت بطوری که پشت دست بطرف خود آن بزرگوار بود و کف آن بروی مردم، مأمون عرض کرد: دست خود برای بیعت باز کن (وزیر بگیر) حضرت رضا علیه السلام فرمود: همانا رسول خدا (ص) این گونه بیعت میکرد، پس آن مردم با آن حضرت بیعت کردند و هم چنان دستش بالای دستها بود، آنگاه کیسه های اشرفی را پیش آوردند و سخنوران و شاعران برخاسته هر کدام در فضیلت حضرت رضا علیه السلام و ولایتعهدی او سخنها گفته و شعرها سرودند (و بفرخور حالشان جایزه های خویش گرفتند) پس ابو عباد (که ظاهراً خزینه دار مأمون بوده) عباس پسر مأمون را طلبید، عباس از جا جست و بنزدیک پدر رفته دست پدر را بوسیده او را بنشستن دستور دادند، آنگاه محمد بن جعفر (پسر امام صادق علیه السلام را که شمه از شرح حالش در فصل (1) از باب (14) گذشت) صدا زدند، فضل بن سهل گفت:

برخیز، محمد بن جعفر برخاسته تا بنزدیک مأمون رفت و همان جا ایستاده دست مأمون را بوسه نداد، بدو گفتند: پیش برو و جایزه خود را بگیر مأمون آواز داد: ای ابا جعفر بجای خویش بازگرد (و نیازی بنزدیک شدن و بوسیدن دست من نیست، و جایزه اش را فرستاد) پس ابو عباد يك علویان و عباسیان را صدا میزد و آنان پیش آمده جایزه های خود را میگرفتند.

سپس مأمون بحضرت رضا گفت: برای مردم خطبه بخوان و با ایشان سخنی بگوی، حضرت حمد و ثنای پروردگار را بجا آورده آنگاه فرمود: «همانا از برای ما بر شما حقی است بواسطه رسول خدا (ص) و از شما نیز بواسطه آن حضرت بر ما حقی است، پس هر گاه شما حق ما را دادید بر ما نیز مراعات حق شما لازم است» و در این مجلس بیش از این (چند جمله کوتاه) سخنی از آن حضرت نقل نشده.

و مأمون دستور داد که سکه ها را بنام آن حضرت زدند و بر آنها بنام رضا مهر زدند، و اسحاق بن موسی (برادر حضرت رضا علیه السلام) را امر کرد با دختر عمویش دختر اسحاق بن جعفر ازدواج کند (و آن دختر را بعقد اسحاق بن موسی در آورد) و دستور داد در آن سال اسحاق بن موسی با مردم بحج رود (و باصطلاح او را امیر الحاج کرد) و در هر شهری بولیعهدی حضرت رضا علیه السلام در منبرها خطبه خواندند.

و احمد بن محمد بن سعید (فرماندار مدینه) در آن شهر بالای منبر رسول خدا (ص) خطبه خواند و در خواندن و دعوت مردم بسوی آن حضرت گفت: ولیعهد مسلمانان شد: علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام، و اینها شش تن پدران آن حضرت هستند پدرانی که بهترین کسانی هستند که از آب باران آشامیده اند (یعنی بهترین خلق خدا هستند).

مدائنی از اساتید خود روایت کند که چون حضرت رضا علیه السلام در آن لباسهای سلطنتی برای ولیعهدی نشست سخنوران و شاعران پیش روی آن حضرت برخاسته سخن سرائی کرده و اشعار سرودند، و پرچمها بر سر او باهتزاز درآمد، یکی از کسانی که در آن مجلس حاضر گشته و از نزدیکان حضرت رضا علیه السلام بوده گوید: من در آن روز در برابر حضرت نشسته بودم، پس حضرت بمن نگاه کرده دید من از این پیش آمد خیلی خوشحال و خورسندم، بمن اشاره کرد که پیش بیا، من نزدیک آن حضرت رفته آهسته (بطوری) که دیگران نمی شنیدند بمن فرمود: دل تو سرگرم بآنچه می بینی نشود و خورسند مباش که این کار سر نخواهد گرفت.

و از جمله شاعرانی که بر آن حضرت علیه السلام درآمد دعبل بن علی خزاعی رحمه الله بود و چون بر آن حضرت وارد شد عرض کرد: همانا من قصیده ای گفته ام و با خود عهد کرده ام که پیش از اینکه برای شما بخوانم برای دیگری آن را نخوانم، حضرت دستور فرمود بنشینند تا اینکه مجلس خلوت شد آنگاه فرمود: قصیده ات را بیان کن، پس قصیده ای را انشاد کرد که (ترجمه) شعر اولش اینست:

مدرسه های آیات قرآنی که از تلاوت قرآن خالی مانده، و خانه های وحی الهی که عرصه و ساحت آنها از سکنه تهی شده است.

و تا آخر آن اشعار خواند.

(چنانچه اربلی در کشف الغمه نقل کرده از صد و بیست شعر متجاوز است، و شرح و معنای لغات مشکله آن را نیز این حقیر در پاورقی ذکر کرده ام هر که خواهد بجلد 3 کتاب مزبور طقم ص 108-117 مراجعه کند) و چون از خواندن آن اشعار فارغ شد، حضرت رضا علیه السلام برخاست و باطاق خود رفت، سپس خادمی را فرستاده و بوسیله او پارچه از خز برای دعبل فرستاد که ششصد دینار (اشرفی طلا) در آن بود و بآن خادم فرمود: بدعبل بگو بوسیله این پول در سفر خود استعانت بجو و ما را معذور دار (از کمی آن) دعبل گفت: نه بخدا من پول نخواستم و نه برای پول باینجا آمده ام، این پول را بنزد آن حضرت باز گردان و بگو: یکی از جامه های خود را بمن بده، پس حضرت آن پول را بسوی دعبل برگردانده و جبه ای از لباسهای خود را برای او فرستاد، دعبل از مرو آمد تا بقم رسید، چون مردم قم آن جبه را نزد او بدیدند آن را هزار دینار از او خریدند، او نداد و گفت: بخدا يك تکه آن را نیز بهزار دینار نخواهم داد، سپس از قم بیرون آمد، گروهی بدنبال او آمده سر راه بر او گرفته و آن جبه را بزور از او بگرفتند، دعبل (که چنان دید) بقم بازگشت و در باره بازگرداندن آن جبه با ایشان گفتگو کرد، گفتند: آن را بتو نخواهیم داد

ص: 255

ولی اگر میخواهی این هزار دینار (که گفته بودیم خواهیم داد) دعبل گفت: پس يك تکه از آن نیز بمن بدهید، آنها هزار دینار پول و يك تکه از آن جبه باو دادند.

علی بن ابراهیم از یاسر خادم و ریان بن صلت از هر دوی آنها نقل کند که گویند: پس از آنکه مأمون حضرت را بولیعهدی منصوب کرد چون عید پیش آمد مأمون کس بنزد آن حضرت فرستاد که سوار شود و برای خواندن نماز عید و خطبه آن بیرون رود، حضرت برای مأمون پیغام داد که تو خود شروطی که میان من و تو است در پذیرفتن ولیعهدی میدانی، مرا از نماز خواندن با مردم معذور دار، مأمون گفت: جز این نیست که میخواهم دلهای مردم در ولیعهدی شما مطمئن و محکم شود، و هم بدین وسیله فضل و برتری تو را بشناسند، و پیوسته فرستادگان در این باره میان آن حضرت و مأمون رفت و آمد میکردند، همین که پافشاری و اصرار مأمون زیاد شد حضرت پیغام داد: اگر مرا معذور داری دوست تر دارم و اگر معذورم نداری من چنان که رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین علی ابی طالب (برای نماز عید) بیرون رفتند بیرون خواهم رفت؟ مأمون گفت: هر طور میخواهی برو، و بسرلشگران و پرده داران و دیگر مردمان دستور داد که اول بامداد برای نماز بدر خانه حضرت رضا علیه السلام بروند راوی گوید پس مردم برای دیدار حضرت رضا علیه السلام بر سر راهها و بالای بامها نشسته بودند و زنان و کودکان نیز همگی بیرون ریخته و چشم براه آمدن آن حضرت بودند، و همه سرلشکران و سربازان نیز بدر خانه آن بزرگوار آمده و سوار بر مرکبهای خود ایستاده بودند، تا اینکه آفتاب زد، پس حضرت رضا علیه السلام غسل کرد و جامه خویش بپوشید، و عمامه سفیدی از کتان بر سر بست که یکسر آن را بسینه،

و سر دیگر آن را میان دو شانه انداخت و کمی عطر نیز بزد، آنگاه عصائی مخصوص بدست گرفت و بهمراهان و موالیان خود فرمود: شما نیز چنین کنید که من کرده ام، پس آنان (همچنان که دستور فرموده بود) بهمراه او آمده، و آن حضرت پای برهنه در حالی که زیر جامه خود را تا نصف ساق پا بالا زده بود و دامن لباسهای دیگر را بکمر زده بود براه افتاد، پس اندکی راه رفت آنگاه سر بسوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت و همراهان و موالیان او نیز تکبیر گفتند، سپس براه افتاد تا بدر خانه رسید، سربازان که آن حضرت را بر آن حال و هیئت دیدند همگی خود را از مرکبها بزمین انداخته، (شروع کردند کفشهای خود را بیرون آوردند) و خوشحال ترین آنان در آن وقت کسی بود که چاقوئی همراه داشت که بدان وسیله بند نعلین خود را ببرد و پا برهنه شود، پس حضرت دم در تکبیر گفت و مردم نیز با او تکبیر گفتند (و چنان صدائی از تکبیر مردم بلند شد) که گویا آسمان و در و دیوار با او تکبیر گفتند مردم که حضرت رضا علیه السلام را بآن حال دیدند و صدای تکبیرش را شنیدند چنان صداها را بگریه بلند کردند که شهر مرو و بلرزه درآمد خبر بمأمون رسید فضل بن سهل ذو الریاستین گفت: ای امیر المؤمنین اگر علی بن موسی الرضا باین وضع بمصلی برود مردم شیفته او خواهند شد و همه ما بر خون خود اندیشناک خواهیم شد (و ممکن است مردم بر ما بشورند و خون ما را بریزند) پس کسی را بنزد او بفرست که باز گردد، مأمون کس فرستاده گفت: ما شما را بزحمت و رنج انداختیم، و ما خوش نداریم که سختی و رنج و مشقتی بشما برسد شما باز گردید و هر که همیشه با مردم نماز میخوانده اکنون نیز او نماز عید را خواهد خواند، حضرت رضا علیه السلام کفش خود را طلبیده و پوشید آنگاه سوار مرکب شده بازگشت، و کار نماز عید مردم در آن روز پراکنده شد و نماز مرتبی خوانده نشد.

ابن قولویه (بسندش) از یاسر روایت کرده که گفت: چون مأمون تصمیم بر بیرون رفتن از خراسان بسوی بغداد گرفت، فضل بن سهل ذو الریاستین نیز با او بیرون رفت، و ما نیز بهمراه حضرت رضا علیه السلام بیرون شدیم در یکی از منازل بین راه نامهً بفضل بن سهل رسید از برادرش حسن بن سهل: که من در تحویل سال از روی حساب نجوم نگاه کرده ام و در آن دیده ام که تو در فلان ماه در روز چهارشنبه حرارت آهن و آتش را خواهی چشید از این رو بعقیده من خوبست تو و مأمون و حضرت رضا در آن روز بحمام بروید و حجامت کنی و خونی بدن خود بریزی تا نحسی آن روز از تو دور شود، پس ذو الریاستین در این باره نامهً بمأمون نوشت و از او خواست از حضرت رضا علیه السلام نیز درخواست کند بحمام بروند مأمون بحضرت نوشت، حضرت در پاسخ مأمون نوشت: من فردا بحمام نمیروم، دوباره مأمون بآن حضرت نوشت، و حضرت باو نوشت: من فردا حمام نخواهم رفت زیرا من رسول خدا (ص) را دیشب در خواب دیدم و بمن فرمود: ای علی فردا بحمام نرو، و من صلاح نمی بینم که تو و فضل نیز فردا بحمام روید، مأمون نوشت: ای ابا الحسن راست گفتی و رسول خدا (ص) هم راست گفته من هم فردا بحمام نخواهم رفت و فضل خود داند (میخواهد برود و میخواهد نرود).

یاسر گوید: چون شب شد و خورشید غروب کرد حضرت رضا علیه السلام بما فرمود: بگوئید:

«پناه میبریم بخدا از شر آنچه امشب نازل می شود» ما پیوسته آنچه حضرت فرموده بود می گفتیم، و چون

حضرت نماز صبح را خواند بمن فرمود: بالای بام برو بین چیزی میشنوی؟ من بالای بام رفتم صدای گریه و شیونی شنیدم که کم کم زیادتر میشد سبب آن را نفهمیدم بناگاه دیدم مأمون از دری که میان خانه او و حضرت رضا علیه السلام بود وارد شده و میگفت: ای آقای من ای ابا الحسن خدا شما را در مصیبت فضل بن سهل اجر دهد که او بحمام رفته و گروهی با شمشیر بر سر او ریخته اند و او را کشته اند، و سه نفر از کسانی که بحمام ریخته اند گرفته اند و یکی از آنها پسر خاله فضل - ابن ذی القلمین - است. و لشکریان و افسران و هواخواهان فضل بر در خانه مأمون ریخته بودند، و میگفتند: مأمون او را غافلگیر کرده و کشته است و باو بد میگفتند و انتقام خون او را میخواستند، و آتش آورده بودند که در را بسوزانند، پس مأمون بحضرت رضا عرض کرد: ای آقای من چنانچه صلاح بدانید بیرون بروید و با نرمش و آرامی این مردم را از در خانه من پراکنده کنید، حضرت فرمود: آری میروم، و سوار شده بمن نیز فرمود: ای یاسر سوار شو پس همین که از در خانه بیرون شدیم نگاهی بمردم که ازدحام کرده بودند فرمود و بدست بانان اشاره کرد که پراکنده شوید، یاسر گوید: بخدا مردم بطوری پراکنده شدند که روی همدیگر میریختند، و بهیچ کس اشاره نکرد جز اینکه دویده و رفت.

و نیز ابن قولویه (بسند خود) از مسافر روایت کند که گفت: چون هارون بن مسیب (والی مدینه) خواست بجنگ محمد بن جعفر رود (و او فرزند حضرت صادق علیه السلام است که در مکه خروج کرد و شمه از حالاتش در فصل (1) از باب (14) گذشت مراجعه شود) حضرت رضا علیه السلام (که آن وقت در مدینه بود) بمن فرمود: بنزد هارون بن مسیب برو و باو بگو: فردا برای جنگ بیرون مرو که اگر فردا بیرون روی

شکست میخوری و لشکریانت کشته میشوند، و اگر پرسید: این مطلب را از کجا دانستی؟ بگو: در خواب دیده ام، مسافر گوید: نزد او آمدم و باو گفتم: فردا بیرون نرو که اگر فردا بیرون روی شکست میخوری و یارانت کشته میشوند! گفتم: این را از کجا دانستی؟ گفتم: در خواب دیده ام، گفتم: آنکه این خواب را دیده با کون نشسته خوابیده است؟ (و اعتنائی نکرده) بیرون رفت و شکست خورد و یارانش کشته شدند.

باب (22) در ذکر وفات حضرت رضا علیه السلام و سبب آن و شمه ای از اخبار وارده در این باب

در ذکر وفات حضرت رضا علیه السلام و سبب آن و شمه ای از اخبار وارده در این باب

بدان که حضرت رضا علیه السلام بسیار مأمون را در خلوت موعظه میفرمود و اندرز میداد و از خدا او را بیم میداد و آنچه بر خلاف دستور آن حضرت انجام میشد زشت میشمرد، و مأمون در ظاهر آن سخنان را می پذیرفت ولی در دل بر او گران می آمد و خوش نداشت، روزی حضرت رضا علیه السلام بمأمون درآمد دید برای نماز وضوء میسازد و غلامش آب وضوء بدست او میریزد، حضرت فرمود: ای امیر المؤمنین در پرستش خدا کسی را شریک او قرار مده، پس مأمون آن غلام را براند و کار وضوء و آب ریختن همه را خود انجام داد ولی این سخن کینه و خشم او را نسبت بآن حضرت افزون کرد، و از سوی دیگر هر گاه مأمون از فضل بن

سهل و برادرش حسن نزد آن حضرت سخن میگفت، حضرت عیب کارهای آن دو را برای مأمون میگفت، و او را از اینکه چشم و گوش بسته بسخنان آن دو گوش میدهد نهی فرموده و باز میداشت، فضل بن سهل و حسن برادرش این جریان را فهمیدند و شروع کردند نزد مأمون بدگویی کردن از آن حضرت و خرده گرفتن بر کارها و سخنان آن جناب، و گفتن سخنان و ذکر مطالبی که آن حضرت را از نظر مأمون دور سازند و او را از میل و علاقه مردم نسبت بآن حضرت می ترسانیدند و پیوسته این گونه سخنان بمأمون گفتند تا اینکه رأی مأمون را در باره آن حضرت دگرگون ساختند و تصمیم بکشتن آن بزرگوار گرفت، و چنان شد که روزی آن حضرت با مأمون طعامی خوردند و حضرت از آن خوراک بیمار شد و مأمون نیز خود را بیماری زد.

محمد بن علی بن حمزه از منصور بن بشیر از برادرش عبد الله بن بشیر روایت کرده که گفت: مأمون بمن دستور داد ناخنهای خود را بلند کنم و این کار را برای خود عادی کنم و برای کسی درازی ناخن خود را آشکار ننمایم، من نیز چنان کردم، سپس مرا خواست و چیزی بمن داد که شبیه بتمر هندی بود و بمن گفت: این را بهمه دو دست خود بمال، من چنان کردم سپس برخاسته و مرا بحال خود گذارد و نزد حضرت رضا علیه السلام رفته گفت: حال شما چگونه است؟ فرمود: امید بهبودی دارم، مأمون گفت: من نیز بحمد الله امروز بهترم، آیا هیچ کدام از پرستاران و غلامان امروز بنزد شما آمده اند؟ حضرت فرمود:

نه، مأمون خشمناك شده بغلامان فریاد زد(که چرا رسیدگی بحال آن حضرت نکرده اند).

سپس گفت: هم اکنون آب انار بگیر و بخور که برای رفع این بیماری چاره جز خوردن آن نیست، برادر عبد الله بن بشیر گوید: پس بمن گفت: انار برای ما بیاور، و من اناری چند حاضر کردم مأمون گفت: با دست خود آن را بفشار من فشردم و مأمون آن آب انار فشرده را با دست خود بحضرت خوراند

و همان سبب مرگ آن حضرت شد، و پس از خوردن آن افشره دو روز بیشتر زنده نماند که از دنیا رفت - درود خدا بروان پاکش باد -.

از ابا صلت هروی روایت شده که گفت: پس از آنکه مأمون (در آن روز) از نزد آن حضرت بیرون رفت من بر آن جناب وارد شدم حضرت بمن فرمود: ای ابا صلت اینان کار خود را کردند و زبانش بذکر وحدانیت و سپاسگویی خدای تعالی گویا بود.

و از محمد بن جهم روایت شده که گفت: حضرت رضا علیه السلام انگور دوست میداشت، پس قدری انگور برای حضرت تهیه کردند و در جای حبه های آن چند روز سوزنهای زهر آلود زدند، سپس آن سوزنهای کشیده و آن انگور را بنزد آن بزرگوار آوردند، حضرت که بهمان بیماری که پیش از این گفته شد مبتلا بود از آن انگور زهر آلود بخورد و سبب شهادت آن حضرت گردید، و گویند: این نوع زهر دادن بسیار ماهرانه و دقیق است.

و چون حضرت رضا علیه السلام بشهادت رسید مأمون يك شبانه روز مرگ آن حضرت را پنهان کرد، سپس بنزد محمد بن جعفر (عموی آن حضرت) و گروهی از خانواده و دودمان ابي طالب که در خراسان بودند فرستاده و چون حاضر شدند خبر مرگ آن حضرت را بایشان داد و گریست و بسیار در مرگ آن حضرت بیتابی از خود نشان داد، و جنازه آن بزرگوار را صحیح و سالم نشان ایشان داده آنگاه خطاب بآن جسد مطهر کرده گفت: ای برادر بر من دشوار است تو را در این حال ببینم، من آرزو داشتم که پیش از تو بمیرم (و تو جانشین من باشی) ولی خدا نخواست، سپس دستور داد آن حضرت را غسل داده کفن و حنوط کنند

و خود جنازه را برداشته بهمین جایی که اکنون حضرت مدفون است آورد و بخاک سپرد و آنجا خانه حمید بن قحطبه بود در دهی از شهر طوس که نامش سناباد و نزدیکی نوقان است، و در همان جا قبر هارون الرشید بود، و قبر حضرت رضا علیه السلام پیش روی هارون و در قبله او قرار گرفته است.

حضرت رضا علیه السلام از دنیا رفت و سراغ نداریم که فرزندی از او بجای مانده باشد جز پسرش که امام پس از آن حضرت بود یعنی ابا جعفر محمد بن علی علیهما السلام و در آن روز که پدرش حضرت رضا علیه السلام از دنیا رفت هفت سال و چند ماه از عمر شریف او گذشته بود.

باب (23) شرح حال حضرت جواد علیه السلام

در ذکر امام پس از حضرت رضا علیه السلام و تاریخ ولادت، و نشانه های امامت و مدت خلافت، و عمر شریف او، و جریان وفات و سبب آن، و جای قبر، و عدد فرزندان، و شمه از احوال آن حضرت.

بدان که امام پس از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرزندش محمد بن علی علیهما السلام است بواسطه نص صریح و اشاره ای که از پدر بزرگوارش در باره امامت آن حضرت رسیده، و همچنین بواسطه کمال و فضل او.

ولادت آن حضرت در ماه رمضان سال صد و پنج هجری در مدینه بود.

و در شهر بغداد در ماه ذی قعدة سال دویست و بیست هجری از دنیا رفت و آن هنگام بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود.

و بنا بر این مدت خلافت و جانشینی آن حضرت از پدرش و امامت او هفده سال بود.

مادرش ام ولد بوده و نام او سبیکه و از اهل نوبه (از شهرهای افریقا) بوده است.

باب (24) ذکر مقداری از نصوص وارده در باره امامت حضرت جواد علیه السلام

ذکر مقداری از نصوص وارده در باره امامت حضرت جواد علیه السلام و اشارتی که در

این باره از پدر بزرگوارش رسیده است:

کسانی که نص صریح از حضرت رضا علیه السلام در باره امامت فرزندش امام جواد علیه السلام روایت کرده اند بسیارند از آن جمله است: علی بن جعفر بن محمد الصادق علیه السلام، و صفوان بن یحیی، و معمر بن خلاد، و حسین بن بشار، و ابن ابی نصر بزنطی، و ابن قیاما واسطی، و بسیاری دیگر که ذکر نام آنان کتاب را طولانی کند.

ص: 264

1- ابن قولویه (بسند خود) از زکریا بن یحیی صیرفی حدیث کند که گفت: شنیدم علی بن جعفر برای حسن بن حسین بن علی بن حسین حدیث میگفت و در ضمن سخنانش چنین گفت: همانا خداوند حضرت رضا علیه السلام را یاری کرد آنگاه که برادران و عموهایش باو ستم کردند! و حدیثی طولانی نقل کند: تا میرسد بدینجا که علی بن جعفر گوید: - پس من برخاستم و دست حضرت ابی جعفر محمد بن علی (جواد) را گرفته گفتم: گواهی دهم که تو امام من هستی در نزد خدای عز و جل، پس حضرت رضا علیه السلام گریست آنگاه فرمود: عموجان مگر نشنیدی که پدرم میفرمود: رسول خدا (ص) فرمود: پدرم بفدای پسر بهترین کنیزان پسر کنیز نوبیه (اهل نوبه) پاکیزه، از فرزندان او است آن غایب آواره و خونخواه پدر و جدش، آن کس که از دیده ها پنهان شود، پس مردم بگویند: مرد، یا اینکه هلاک شد، یا بکدام دره افتاده و رفته است؟ من عرض کردم: راست گفתי قربانت شوم.

2- و نیز (بسند دیگر) از صفوان بن یحیی روایت کند که بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم: پیش از اینکه خداوند حضرت ابی جعفر را بشما بدهد از شما (راجع بامام پس از خود) می پرسیدیم و شما میفرمودی: خدا پسری بمن خواهد داد، و اکنون خدا این پسر را بشما داده و دیدگان ما را بواسطه او روشن کرد، و خدا روز مرگ تو را بما نمایاند، (و چنین روزی برای ما پیش نیارد) و اگر خدای ناکرده چنین پیش آمدی کرد بکه باید پناه ببریم (و امام ما کیست)؟ با دست خود اشاره بای جعفر علیه السلام کرد که در پیش رویش ایستاده بود، عرض کردم: قربانت کردم این که (کودکی خردسال است و فقط)

سه سال از عمرش گذشته است؟ فرمود: (خردسالی او) چه زیانی بامامت او زند، همانا عیسی علیه السلام کمتر از سه سال داشت که به پیامبری و حجت الهی قیام کرد! 3- و بسند دیگر از معمر بن خلاد روایت کند که گفت: شنیدم حضرت رضا علیه السلام سخنی (راجع بامامت) گفت آنگاه فرمود: شما چه احتیاجی باین مطلب دارید؟ این ابو جعفر است که بجای خود نشانده و مقام خود را بدو واگذار کرده ام، ما خاندانی هستیم که خردسالان ما از بزرگسالانمان ارث برند مانند هم (یعنی چنانچه بزرگسالان علم را بارت برند خردسالان ما نیز بدون هیچ گونه تفاوت علم را از بزرگسالان ارث برند).

4- و بسند دیگر از حسین بن بشار روایت کند که گفت: ابن قیاما واسطی نامه بحضرت رضا علیه السلام نوشت و در آن نامه چنین بود که: چگونه تو امامی با اینکه فرزندی نداری؟ حضرت رضا علیه السلام پاسخ داد: تو از کجا دانستی که من فرزند ندارم! بخدا این روزها و شبها نگذرد (و عمر من بسر نرسد) جز اینکه خداوند پسری بمن بدهد که میان حق و باطل را جدا سازد.

5- و بسند دیگر از ابن ابی نصر بزنطی روایت کند که گوید: ابن نجاشی بمن گفت: پس از صحبت (حضرت رضا علیه السلام) امام کیست؟ من دوست دارم که تو این موضوع را از او بپرسی که من بدانم! (ابن ابی نصر گوید): پس من خدمت حضرت رضا علیه السلام شرفیاب شدم و جریان را بعرض

رسانده (و از امام پس از او پرسش کردم)؟ فرمود: امام فرزندم میباشد، سپس فرمود: آیا کسی جرات دارد بگوید: پسرم، و پسر نداشته باشد؟! (ابن ابی نصر گوید: و هنوز أبو جعفر بدنیا نیامده بود، پس چند روزی نگذشت که آن جناب بدنیا آمد.

6- و بسند دیگر از ابن قیامای واسطی که واقفی مذهب بود (یعنی پس از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در باره امامت حضرت رضا علیه السلام توقف کرده بود و قائل بامامت آن حضرت نبود) روایت کرده که گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و باو گفتم: آیا دو امام (در يك زمان) خواهد بود؟ فرمود:

نه مگر اینکه یکی از آن دو صامت و ساکت باشد، گفتم: این شما هستید که امام صامت نداری (و کسی نیست که جانشین شما در امامت باشد)؟ فرمود: چرا بخدا، هر آینه خداوند از من فرزندی بوجود آورد که بوسیله او حق و اهل آن را ثابت نگهدارد، و باطل و اهل آن را از میان برده (و نابود سازد) و آن زمان (که این سخن را فرمود) فرزندی نداشت، و پس از گذشتن يك سال ابو جعفر علیه السلام بدنیا آمد.

7- و نیز از حسن بن جهم روایت کرده که گفت: در خدمت حضرت رضا علیه السلام نشسته بودم پس فرزندش را که کودکی خردسال بود پیش خوانده او را در کنار من نشانیده بمن فرمود: او را برهنه کن و پیراهنش را از تنش بیرون آر، من چنان کردم، پس بمن فرمود: میان شانه اش نگاه کن، گوید:

من نگاه کردم دیدم در یکی از شانه های او چیزی مانند مهر است که در گوشت فرو رفته بود، سپس فرمود: آیا این را می بینی؟ مانند این هم در شانه پدرم بود.

8- و از ابی یحیی صنعانی روایت کند که گفت: خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم پس فرزندش ابی جعفر علیه السّلام را که کودکی خردسال بود نزد او آوردند، فرمود: این است آن مولودی که پربرتک تر از او برای شیعیان ما فرزندی زائیده نشده است.

9- و از خیرانی از پدرش روایت کرده که گفت: در خراسان خدمت حضرت رضا علیه السّلام ایستاده بودم، پس گوینده بآن حضرت عرض کرد: ای آقای من اگر پیش آمدی کرد(و شما از دنیا رفتید) بکه پناه بریم(و امام پس از شما کیست)؟ فرمود: بسوی ابی جعفر فرزندم، پس گویا آن گوینده سن أبو جعفر(ع) را کم دانست(و تعجب کرد که چگونه با این سن کم امام خواهد بود)؟! حضرت رضا علیه السّلام فرمود: همانا خدای سبحان عیسی مریم را برسالت و نبوت برانگیخت و صاحب شریعت و دین تازه بود و سن او کمتر از سنی بود که أبو جعفر در آن است.

10- و از یحیی بن حبیب زیات روایت کرده که گفت: مرا آگاه کرد کسی که در محضر حضرت رضا علیه السّلام نشسته بود که چون مردم از خدمت آن حضرت(ع) برخاستند بآنها فرمود: ابا جعفر (جواد) را دیدار کنید و بر او سلام کرده دیداری با او تازه کنید، همین که مردم برخاستند حضرت بسوی من متوجه شده فرمود: خدا رحمت کند مفضل را که بکمتر از این هم قناعت می‌کرد. (یعنی مفضل و مانند او از اصحاب ائمه پیشین بکمتر از این هم مطلب را در باره امام می‌فهمیدند).

در شمه از مناقب و نشانه ها و معجزات حضرت جواد علیه السلام

بدان که چون مأمون فضیلت و برتری آن حضرت را در علم و دانش با آن خردسالی و کودکی بدید، و نبوغ او را ملاحظه کرده و دید آن جناب در علم و حکمت و ادب و کمال خرد و عقل بیایه رسیده که پیران سالخورده آن زمان از درک آنها عاجزند، از این رو شیفته او گشت و دخترش ام الفضل را بهمسری او درآورد و او را با آن حضرت روانه مدینه کرد و بسیار احترام و اکرام نسبت بمقام آن بزرگوار مبذول میداشت.

جریان تزویج آن حضرت با ام الفضل و سؤال یحیی بن اکثم از او و پاسخی که فرمود

1- حسن بن محمد بن سلیمان (بسندش) از ریان بن شیب روایت کند که چون مأمون خواست دخترش ام الفضل را بعقد ازدواج امام جواد (ع) درآورد بنی عباس مطلع شده و بر ایشان بسیار گران آمد و از این تصمیم سخت ناراحت شده ترسیدند کار حضرت بدان جا بکشد که کار پدرش حضرت رضا (ع) کشید و منصب ولیعهدی مأمون بآن جناب و بنی هاشم منتقل گردد، از این رو انجمن کرده در این باره بگفتگو پرداختند و نزدیکان فامیل او بنزدش آمده گفتند: ای امیر المؤمنین ترا بخدا سوگند دهیم از این تصمیمی که در باره تزویج ابن الرضا (محمد بن علی) گرفته ای خودداری کنی، زیرا بیمناکیم که

بدین وسیله منصبی را که خداوند بپا روزی کرده از چنگ ما خارج ساخته و لباس عزت و شوکتی را که خدا بپا پوشانده از تن ما بدر آوری، زیرا تو بخوبی کینه دیرینه و تازۀ ما را باین دسته (یعنی بنی هاشم) میدانی، و رفتار خلفای گذشته را با ایشان آگاهی که (بر خلاف تو) آنان را تبعید میکردند و کوچک مینمودند، و ما در آن رفتاری که تو نسبت پدش حضرت رضا علیه السلام انجام دادی در تشویش و نگرانی بودیم تا اینکه خداوند اندوه ما را از جانب او بر طرف ساخت، ترا بخدا از خدا اندیشه کن که دوباره ما را باندوهی که بتازگی از سینه های ما دور شده بازگردانی، و رأی خویش را در بارۀ تزویج ام الفضل از فرزند علی بن موسی الرضا بسوی دیگری از خانواده و دودمان بنی عباس که شایستگی آن را دارد باز گردان؟ مأمون بایشان گفت: اما آنچه میان شما و فرزندان ابی طالب است پس سبب آن شمائید و اگر شما با اینان انصاف دهید هر آینه سزاوارتر از شما هستید (بمقام خلافت و زمامداری)، و اما کردار خلیفه های پیش از من را نسبت بایشان (که یادآور شدید) همانا آنان با این عمل قطع رحم و خویشاوندی کردند و پناه میبرم بخدا که من نیز همانند آنان کاری انجام دهم، و بخدا سوگند من از آنچه نسبت بولیعهدی علی بن موسی الرضا علیهما السلام انجام دادم هیچ پشیمان نیستم، و براستی من از او خواستم که کار خلافت را بدست بگیرد و من از خودم آن را دور سازم ولی او خودداری کرد و مقدرات خداوندی چنان کرد که دیدید.

و اما اینکه من محمد بن علی (امام جواد علیه السلام) را برای دامادی خویش برگزیدم بواسطۀ برتری داشتن اوست با خردسالی در علم و دانش بر همه دانشمندان زمان و براستی دانش او شگفت انگیز است و من امید دارم که آنچه من از او میدانم برای مردم آشکار کند تا بدانند که رأی صحیح همان است که

من در باره او زده ام؟.

آنان در پاسخ مأمون گفتند: همانا این جوان خردسال گرچه رفتار و کردارش تو را بشگفت واداشته و شیفته خود کرده ولی (هر چه باشد) او کودکی است که معرفت و فهم او اندک است، پس او را مهلت ده و درنگ کن تا دانشمند شود و در علم دین فقیه گردد و دانش بجوید، آنگاه پس از آن هر چه خواهی در باره او انجام ده؟ مأمون گفت: وای بحال شما من آشناترم باین جوان از شما و بهتر از شما او را می شناسم، این جوان از خاندانی است که دانش ایشان از خدا است و بسته بآن دانش ژرف بی انتها و الهامات او است، پیوسته پدرانش در علم دین و ادب از همگان بی نیاز بودند و دست دیگران از رسیدن بحد کمال ایشان کوتاه و نیازمند بدرگاه آنان بوده اند، اگر میخواهید او را آزمایش کنید تا بدانید که من برآستی سخن گفتم و درستی گفتار من بر شما آشکار گردد؟ گفتند: (این پیشنهاد خوبی است و) ما خشنودیم که او را آزمایش کنیم، پس اجازه ده ما کسی را در حضور تو بیاوریم تا از او مسائل فقهی و احکام این دیانت مقدسه پرسش کند، پس اگر پاسخ صحیح داد ما اعتراضی نداریم و خرده بر کار شما نخواهیم گرفت، و در پیش خودی و غریب و دور و نزدیک استواری و محکمی اندیشه امیر المؤمنین آشکار خواهد شد، و اگر از دادن پاسخ عاجز و ناتوان بود آنگاه روشن شود که سخن ما در این باره از روی مصلحت بینی بوده است! مأمون گفت: هر گاه خواستید این کار را انجام دهید (و او را در حضور من آزمایش کنید!).

آنان از نزد مأمون برفتند و رأی همگی ایشان بر این قرار گرفت که از یحیی بن اکثم که قاضی (بزرگ) آن زمان بود بخواهند تا مسأله از حضرت محمد بن علی بپرسد که او نتواند پاسخ بگوید، و

ص: 271

برای این کار وعده اموالی نفیس و نویدهای فراوانی باو دادند آنگاه بنزد مأمون بازگشته از او خواستند روزی را برای این کار تعیین کند که همگی در آن روز در مجلس مأمون حاضر شوند، مأمون روزی را برای این کار تعیین کرد، و در آن روز همگی آمده و یحیی بن اکثم نیز در آن مجلس حاضر شد، و مأمون دستور داد برای حضرت جواد(ع) تشکی پهن کنند و دو بالش روی آن بگذارند پس آن حضرت که نه سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته بود بمجلس در آمده میان آن دو بالش نشست، و یحیی بن اکثم نیز پیش روی آن حضرت نشست و مردم دیگر هر کدام در جای خود قرار گرفتند، و مأمون نیز روی تشکی چسبیده بشک امام جواد(ع) نشسته بود.

یحیی بن اکثم رو بمأمون کرده گفت: ای امیر المؤمنین اجازه می‌دهی از ابی جعفر جواد پرسش کنم؟ مأمون گفت: از خود او اجازه بگیر! پس یحیی بن اکثم رو بدان حضرت کرده و گفت قربانت گردم اجازه فرمائی مسأله بپرسم؟ حضرت جواد فرمود: بپرس! گفت قربانت گردم در باره شخصی که در حال احرام شکاری بکشد چه می‌فرمائی؟ حضرت فرمود: آیا در حل کشته است یا در حرم؟ عالم بمسئله و حکم بوده است یا جاهل؟ از روی عمد کشته است یا بخطاء؟ آن شخص آزاد بوده است یا بنده؟ نخستین بار بوده که چنین کاری کرده یا پیش از آن نیز انجام داده؟ آن شکار از پرندگان بوده یا غیر آن؟ از شکارهای کوچک بوده یا بزرگ؟ باز هم باکی از انجام چنین کاری ندارد یا اینکه اکنون پشیمان است؟ در شب این شکار را کشته یا در روز؟ در حال احرام عمره بوده یا احرام حج؟ (بگو کدامیک از این اقسام 1- کوچک بوده یا بزرگ

بوده زیرا هر کدام حکمی جداگانه دارد؟) یحیی بن اکثم متحیر شد و ناتوانی و زبونی در چهره اش آشکار شد و زبانش بلکنت افتاد بطوری که حاضرین مجلس ناتوانی او را در برابر آن حضرت فهمیدند.

مأمون گفت: خدای را بر این نعمت سپاسگزارم که آنچه من اندیشیده بودم همان شد، سپس نگاه بفامیل و خاندان خود کرده گفت: آیا دانستید آنچه را نمی پذیرفتید؟ سپس رو بحضرت جواد(ع) کرده گفت: آیا خود خواستگاری میکنی؟ فرمود: آری ای امیر المؤمنین، مأمون گفت: خواستگاری کن و خطبه را برای خودت بخوان قربانت گردم، زیرا من ترا بدامادی خود پسندیدم و دخترم ام الفضل را بهمسری تو در آوردم اگر چه گروهی را این کار خوش نیاید (و از این وصلت راضی نیستند) پس حضرت جواد علیه السلام خطبه عقد را باین عبارت بخواند: «الحمد لله اقراراً بنعمته...» و پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر خاتم انبیاء(ص) و عترت طاهرینش فرمود: همانا از فضل خداوند بر بندگان اینست که بوسیله حلال ایشان را از عمل حرام بی نیاز ساخته و چنین فرموده است: «وَ أَنْكِحُوا الْأَيَّامِي مِنْكُمْ...»

تا آخر» (و آیه 32 از سوره نور را قرائت کرد) آنگاه چنین فرمود: همانا محمد بن علی بن موسی خواستگاری میکند ام الفضل دختر عبد الله مأمون را و صدق و مهریه اش را مهریه جده اش فاطمه دختر رسول خدا(ص) قرار میدهد که پانصد درهم خالص تمام عیار باشد، پس ای امیر المؤمنین آیا باین مهریه او را بهمسری آورد؟ مأمون گفت: آری ای ابا جعفر ام الفضل دخترم را باین مهری که

گفتی بهمسری تو در آورم آیا تو هم این ازدواج را پذیرفتی ای ابا جعفر؟ حضرت فرمود: آری پذیرفتم و بدان خوشنود گشتم، پس مأمون دستور داد هر يك از مردمان از نزدیکان و غیر آنان بحسب رتبه و مقامشان در جایگاه خود بنشینند، ریان گوید: طولی نکشید که آوازهایی مانند آوازه‌های کشتیبانان شنیدم که با هم سخن گویند، پس دیدیم خادمان را که از نقره کشتی ساخته و آن را با ریسمانهای ابریشمی روی چهار چرخ از چوب (مانند گاری) بسته و آوردند و آن کشتی پر از عطر بود، پس مأمون دستور داد در آغاز آن گروه مخصوص را که آنجا بودند همگی را معطر کنند، و سپس آن کشتی مصنوعی را بخانه‌های اطراف بکشند و همه را از آن عطر خوشبو نمایند آنگاه ظرفهای خوراکی آوردند و همگان خوردند، سپس جایزه‌ها را آوردند و بهر کس مطابق قدر و مرتبه اش جایزه دادند.

چون (مجلس پایان رسید و) مردم پراکنده شدند و جز نزدیکان کسی در مجلس نماند، مأمون رو بحضرت جواد کرده گفت: قربانت گردم اگر صلاح بدانی (خوبست) احکام هر کدامیک از آنچه در باره کشتن شکار در حال احرام بشرحی که فرمودی برای ما بیان کنی که ما هم بدانیم و بهره ببریم؟! حضرت فرمود: آری شخص محرم چون در حل (خارج حرم) شکاری را بکشد و آن شکار پرنده و بزرگ باشد کفاره اش يك گوسفند است، و اگر در حرم بکشد کفاره اش دو برابر می شود، از این رو اگر جوجه پرنده را در خارج حرم بکشد کفاره او بچه گوسفندی است که تازه از شیر گرفته باشند، و اگر آن را در حرم بکشد باید هم آن را بدهد و هم بهای آن جوجه را که کشته است (این در صورتی بود که

شکار پرنده باشد) و اگر از حیوانات وحشی باشد، پس اگر الاغ وحشی باشد کفاره اش يك گاو است، و اگر شتر مرغ باشد کفاره اش يك شتر است، و اگر آهو باشد يك گوسفند بر او واجب می شود، (اینها در صورتی است که در بیرون حرم بکشد) و اگر یکی از این حیوانات وحشی را در حرم کشت کفاره اش دو برابر می شود بدان قربانی که بکعبه رسد و هر گاه محرم کاری بکند که قربانی بر او واجب شود و احرامش احرام حج باشد آن قربانی را در منی باید بکشد، و اگر احرام عمره باشد در مکه قربانی کند، و کفاره صید نسبت بعالم و جاهل یکسان است، و اما در عمد (اضافه بر کفاره) گناه نیز کرده و در خطاء از او برداشته شده، و اگر کشته آزاد باشد کفاره بر خود اوست، و اگر بنده باشد کفاره بگردن آقای او است، و بر صغیر کفاره واجب نیست، ولی بر کبیر واجب است، و شخصی که از کار خود پشیمان است بواسطه همین پشیمانی عقاب آخرت از او برداشته شود، ولی آنکه پشیمان نیست بطور حتم در آخرت عقاب خواهد شد. مأمون گفت: أحسنت ای ابا جعفر خدا بتو نیکی عنایت کند.

اکنون خوبست شما نیز از یحیی بن اکثم پرسشی کنی چنانچه او از شما پرسید؟ حضرت جواد بیحیی فرمود: پرسم؟ گفت: هر گونه میل شما است قربانت گردم (پرسید) پس اگر توانستم پاسخ گویم و گر نه از شما بهره مند میشوم، حضرت فرمود مرا آگاه کن از مردی که در بامداد بزنی نگاه میکند و آن نگاه حرام است، و چون روز بالا می آید بر او حلال می شود، و چون ظهر شود دوباره حرام می شود، و چون وقت عصر گردد بر او حلال شود، و چون غروب کند بر او حرام شود، و چون وقت عشاء شود بر او حلال شود، و چون نیمه شب گردد بر او حرام شود، و چون سپیده صبح شود بر او

حلال گردد، این چگونه زنی است؟ و برای چه حلال می شود و از چه رو حرام میگردد؟ یحیی گفت: بخدا من بپاسخ این پرسش راهبر نیستم و جهت حلال شدن آنها و حرام شدن آنها را نمیدانم اگر صلاح بدانید پاسخ آن را بفرمائید تا بهره مند شویم؟ حضرت فرمود: این زنی است که کنیز مردی بوده و بامداد مرد بیگانه دیگری بر او نگاه کرد و آن نگاه حرام بود، و چون روز بالا آمد او را از آفایش خرید پس بر او حلال شد و چون ظهر شد آزادش کرد، پس با آزاد شدن حرام شد، چون عصر شد او را بزناشوئی گرفت و بر او حلال شد، و چون غروب شد اظهارش کرد (یعنی با او گفت: پشت تو مانند پشت مادر من است که آن را اظهار میگویند و در اسلام احکامی دارد از آن جمله اینکه با گفتن این جمله زن گوینده) بر او حرام می شود، و چون هنگام عشاء شد کفاره اظهار را داد و بر او حلال شد، و چون نیمه شب شد بیک طلاق او را طلاق داد پس حرام شد، و چون سپیده زد او را رجوع کرد پس بر او حلال شد!

مأمون بحاضران در مجلس که از خاندان او بودند رو کرده گفت: آیا در میان شما هیچ کسی هست که از این مسأله چنین پاسخی بگوید یا مسأله پیشین را بدان تفصیل که شنیدید بدانند؟ گفتند: نه بخدا! همانا امیر المؤمنین داناتر است بآنچه خود میاندیشد، مأمون گفت: وای بر شما این خانواده در میان همه مردم مخصوص بفضیلت و برتری گشته اند و کودکی و خردسالی جلوگیری ایشان از کمال نیست! آیا ندانسته اید که رسول خدا (ص) دعوت خویش را با خواندن و دعوت کردن از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گشود و علی در آن هنگام ده ساله بود، و رسول خدا (ص) اسلام او را پذیرفت و بدان حکم فرمود، و جز علی کس دیگری را رسول خدا (ص) در آن سن بدین اسلام دعوت نفرمود، و نیز با

حسن و حسین علیهما السلام بیعت فرمود با اینکه آن دو در آن زمان (که رسول خدا(ص) با ایشان بیعت کرد) کمتر از شش سال داشتند و جز آن دو با هیچ کودکی بآن سنین بیعت فرمود؟ آیا هم اکنون آشنائی بفضیلت و برتری که باینان داده ندارید، و نمیدانید که ایشان(آن نژادی هستند که خداوند در سوره آل عمران آیه 34 فرماید: «نژادی هستند که عضوی از ایشان از بعضی هستند») در باره آخرینشان جاری و ثابت است آنچه در باره نخستین ایشان جاری است؟ گفتند: راست گفتمی ای امیر المؤمنین!

سپس آن گروه برخاسته رفتند و چون فردا شد مردم در مجلس مأمون حاضر شده و حضرت جواد علیه السلام نیز حاضر گشت، و افسران و سرلشکران و پرده داران و نزدیکان خلیفه و دیگران برای تبریک مأمون و حضرت جواد علیه السلام آمدند، (مأمون دستور داد) سه طبق از نقره آورده و آن طبقها پر بود از گلوله هائی که از مشك و زعفران ساخته بودند، و در میان آن گلوله ها کاغذهای لوله کرده کوچکی بود که در آنها حواله اموال نفیس و بسیار و عطیه های سلطنتی و آب و ملك نوشته بودند پس مأمون دستور داد آن گلوله ها بسر نزدیکان خود بریزند، و هر کس گلوله در دستش جا میگرفت آن را باز میکرد و آن حواله را بیرون می آورد و برای گرفتن آن بخزینه دار مأمون مراجعه میکرد و تحویل میگرفت، و از آن سو کیسه های طلا آورده در میان نهادند، و مأمون همه را در میان افسران و سرلشکران و سایر مردم بخش کرد، و در نتیجه همگی از آن مجلس توانگر و دارا بیرون رفتند، و صدقاتی نیز مأمون بمستمندان و مسکینان بداد. و از آن روز ببعده پیوسته مأمون حضرت جواد علیه السلام را گرامی میداشت و قدر و مرتبه او را بزرگ میشمرد و آن حضرت را بر تمام فرزندان و خاندان خویش مقدم میداشت.

و روایت شده که ام الفضل از مدینه نامه پدرش نوشت و در آن نامه از حضرت جواد شکایت کرد که

کنیز میگیرد و آنان را هووی من میکنند؟! هارون در پاسخ نوشت: دخترکم ما تو را بهمسری ابا جعفر جواد در نیاوردیم که حلالی را بر او حرام کنیم! از این پس چنین شکوه ها از او نکنی؟.

2- و چون حضرت جواد علیه السلام با ام الفضل از بغداد از نزد مأمون بسوی مدینه رهسپار شد از خیابان باب الکوفة رفت و مردم نیز برای بدرقه بدنبال آن حضرت آمده بودند، پس هنگام غروب بود که بدار المسیب رسید در آنجا فرود آمد و بمسجدی (که در آنجا بود) در آمد و میان صحن آن مسجد درخت سدري بود که هنوز بار نداده بود، پس آن حضرت ظرف آبی خواست و در پای آن درخت وضوء گرفت آنگاه برخاسته نماز مغرب را با مردم خواند، و در رکعت اول سوره حمد و سوره «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ...» را خواند، و در رکعت دوم حمد و سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» خواند و سپس قنوت گرفته آنگاه برکوع رفت، و رکعت سوم را نیز خوانده تشهد و سلام داد سپس اندکی نشست و نام خدا را برده ذکر گفت و بدون اینکه تعقیب بخواند برخاسته چهار رکعت نافله خواند آنگاه تعقیب نماز مغرب را خواند و دو سجده شکر بجا آورد سپس از مسجد بیرون رفت، و چون در صحن مسجد بآن درخت سدر رسید مردم دیدند درخت بارور بیار فراوان و خوبی شده، که مردم در شگفت شده از آن بار و میوه خوردند و دیدند شیرین و بی هسته است. پس با آن حضرت خداحافظی کرده و همان ساعت حضرت بسوی مدینه رهسپار شد و پیوسته در مدینه بود تا اینکه معتصم عباسی (که پس از مأمون بخلافت رسید) آن حضرت را در آغاز سال دویست و بیست و پنج ببغداد طلبید، و آن بزرگوار ببغداد آمده در آنجا بود تا اینکه در آخر ذی قعدة همان سال در بغداد از دنیا رفت و پشت سر جدش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بخاک سپرده شد.

3- ابن قولویه (بسندش) از علی بن خالد روایت کند که گفت: من در سامره بودم پس شنیدم در آنجا مردی زندانی است که او را کت بسته از شام آورده اند و گویند: او ادعای پیغمبری کرده، علی بن خالد گوید: بدر زندان رفته و با نگهبانان و دربانان زندان سازش کردم تا خود را بآن مرد رساندم، دیدم مردی فهمیده و خردمند است گفتم: سرگذشت تو چیست؟ گفت: من مردی هستم که در شام بودم و در جایی که گویند: سر مقدس حسین علیه السلام را در آنجا گذارده اند خدای را عبادت و پرستش میکردم، شبی همین طور در آنجا رو بمحراب مشغول عبادت و ذکر خدا بودم ناگاه دیدم شخصی روبروی من ایستاده، من بدو نگاه کردم بمن فرمود: برخیز، من با او برخاسته کمی راه رفت دیدم من در مسجد کوفه هستم، بمن گفت: این مسجد را می شناسی؟ گفتم: آری این مسجد کوفه است، پس آن مرد نماز خوانده من نیز با او نماز خواندم پس بیرون آمد من نیز با او رفتم کمی راه که رفتیم در مسجد رسول خدا (ص) هستیم، پس سلام بر رسول خدا (ص) کرده و نماز خواند، من نیز با او نماز خوانده سپس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم و کمی راه رفت دیدم در همان جا که عبادت میکردم در شهر شام هستم و آن مرد از دیده من پنهان شد، يك سال از این جریان گذشت و من از آنچه دیده بودم در شگفت بودم، چون سال آینده شد همان شخص را دیدم (که آمد) و من از دیدن او خورسند شدم پس مرا خوانده من بدنبالش رفتم و مانند سال گذشته آنچه کرده بود همانها را انجام داد، و چون بشام رسید و خواست از من دور شود باو گفتم: ترا بحق آن کسی که این نیروئی که من دیدم بتو داده بگو کیستی؟

فرمود: من محمد بن علی بن موسی بن جعفر هستم، این جریان گذشت و پس از آن هر کس بنزد من رفت و آمد میکرد من داستان خود را با آن حضرت میگفتم، این خبر بگوش محمد بن عبد الملک زیات (وزیر معتصم عباسی) رسید، پس کسی فرستاده مرا دستگیر نموده بزنجیر کشیده و بعراق فرستاد و چنانچه می بینی مرا بزندان انداختند و بمن بستند که ادعای نبوت کرده ای؟! علی بن خالد گوید: باو گفتم: من داستان تو را از زبان خودت بمحمد بن عبد الملک زیات بنویسم؟ گفت: بنویس، پس من داستان آن مرد را بتفصیل برای محمد بن عبد الملک نوشتم! محمد در پاسخ پشت نامه او نوشته بود: بآن کس که تو را يك شب از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه تو را بشام باز گرداند بگو از زندان بیرون آورد! علی بن خالد گوید: این پاسخ مرا اندوهگین و غمناک کرد و دلم بحال آن مرد سوخت و افسرده بخانه رفتم چون روز دیگر شد اول بامداد بسوی زندان رفتم که از حال او آگاه شده او را دستور بصر و بردباری دهم، دیدم لشکر و نگهبانان و زندان بان و گروه زیادی از مردم هراسناک باین سو و آن سو میدوند، پرسیدم: چه خبر شده؟ گفتند: آن کس که ادعای پیغمبری کرده بود و از شام او را بدینجا آورده بودند دیشب تا بحال از زندان ناپدید شده و کسی نمیداند آیا بزمین فرو رفته یا پرنده او را ربوده است، و این مرد یعنی علی بن خالد زیدی بود، و معتقد بامامت زید بن علی بود ولی پس از آنکه این جریان را دید معتقد بامامت ائمه اطهار شد و عقیده اش نیکو گردید.

4- و نیز ابن قولویه از محمد بن علی هاشمی روایت کرده که گفت: بامداد آن روزی که حضرت

جواد علیه السلام با دختر مأمون عروسی کرده بود خدمت آن حضرت شرفیاب شدم، و من در شب دوائی خورده بودم و بامداد که شد من نخستین کسی بودم که بر آن حضرت وارد شدم، و (در اثر خوردن آن دارو) تشنه شده بودم ولی نمیخواستم آب طلب کنم، پس حضرت جواد علیه السلام در روی من نگاهی کرده فرمود:

چنین می بینم که تشنه ای؟ گفتم: آری، فرمود: ای غلام آبی برای ما بیاور!، من پیش خود گفتم:

هم اکنون آب زهر آلودی برایش می آورند و از این رو غمناک شدم، پس غلام آمد و آب آورد، حضرت لبخندی بروی من زد آنگاه فرمود: ای غلام آب را بمن ده، پس آب را گرفته آشامید، سپس بمن داد و من آشامیدم و زمانی دراز نزد آن حضرت نشستم پس دوباره تشنه شدم، حضرت آب خواست و چنان کرد که نخست رفتار کرده بود، (یعنی) نخست خود آن حضرت آشامید سپس بمن داد و لبخندی برویم زد، محمد بن حمزه (که از محمد بن علی هاشمی حدیث را روایت کرده) گوید: محمد بن علی هاشمی بمن گفت: بخدا من گمان دارم که حضرت جواد از آنچه در دلها است آگاه است چنانچه شیعیان میگویند.

5- و از طرفی روایت کند که گفت: حضرت رضا علیه السلام که از دنیا رفت چهار هزار درهم بمن بدهکار بود و کسی جز من و او از آن آگاه نبود، پس حضرت جواد علیه السلام بنزد من فرستاد که چون فردا شود بنزد من بیا، فردا بنزد آن جناب رفتم بمن فرمود: ابو الحسن رضا علیه السلام از دنیا رفت و چهار

هزار درهم بتو بدهکار بود؟ گفتیم: آری پس جانمازی که زیر پایش بود بلند کرد و دیدم دینارهایی زیر آن است و آنها را که برابر با چهار هزار درهم بود بمن داد.

6- و از معلى بن محمد روايت كند كه گفت: حضرت جواد عليه السلام نزديكيهاي وفات پدر بزرگوارش از خانه بيرون آمد، پس نگاه بسر تا پای او کردم تا اندازه قد و قامت او را برای دوستان و هم کیشان خود بیان کنم، دیدم آن حضرت نشست سپس فرمود: ای معلى همانا خداوند در امامت همان حجت و برهانی را دارد که در پیمبری و نبوت دارد، (خدا در باره نبوت حضرت یحیی) فرمود: «و حکم نبوت را در کودکی باو دادیم» (سوره مریم آیه 12).

7- و از داود بن قاسم جعفری روايت کرده كه گفت: من خدمت حضرت جواد عليه السلام شرفیاب شدم و سه نامه همراهم بود كه نشانی و نام نویسنده روی آن نبود و آن نامه ها بهم مشتبه شده بود و من از آن پیش آمد (و مشتبه شدن نامه ها) غممنده شدم، پس آن حضرت یکی را برداشت و فرمود: این نامه از ریان بن شیب است، سپس دومی را برداشته فرمود: این هم نامه فلانی است؟ عرض کردم: آری، من مبهوتانه باو نگاه میکردم حضرت لبخندی زد و سومی را برداشته فرمود: این نامه فلانی است؟ عرض کردم: آری قربانت گردم، پس سیصد دینار بمن داده و دستور داد آن را بنزد یکی از پسر عموهایش ببرم و فرمود: آگاه باش كه او بتو خواهد گفت: مرا به پیشه وری راهنمایی كن كه با این پول برای

من کالائی بخرد، و تو راهنمائیش کن، گفتم: چنین خواهم کرد.

8- و نیز همین داود بن قاسم گوید: ساربانى در راه که میرفتم با من گفتگو کرد که من از حضرت جواد علیه السلام بخواهم که او را با برخی از همراهانش در کارهای خود وارد کند، پس من خدمتش رفتم که در این باره با او صحبت کنم دیدم مشغول غذا خوردن است و گروهی نیز با او هستند، من نتوانستم در باره آنچه میخواستم با او صحبت کنم، حضرت بمن فرمود: ای ابا هاشم (کنیه داود است) بخور، و غذائی که میخورد پیش روی من گذارد، سپس بی آنکه من سخنی از آن ساربان بگویم فرمود: ای غلام آن ساربانى که ابو هاشم آورده بین و او را (برای کارها) پیش خود نگاه دار.

9- و نیز داود بن قاسم گوید: روزی با آن حضرت بیایى رفتم، و باو عرض کردم: قربانت گردم من بخوردن گل حریص هستم دعائى در باره من بفرمائید (که این عادت از سر من دور شود)؟ حضرت پاسخی نداد و پس از چند روز بدون مقدمه فرمود: ای ابا هاشم خدا خوردن گل را از تو دور ساخت، ابو هاشم گوید: از آن روز چیزی در پیش من بدتر و مبعوض تر از گل نیست.

و اخبار در این باره بسیار است و آنچه بیان داشتیم برای مقصود ما کافی است ان شاء الله تعالى.

باب (26) در ذکر وفات حضرت اَبی جعفر علیه السلام و سبب آن و جای قبر و عدد فرزندان آن جناب

در ذکر وفات حضرت اَبی جعفر علیه السلام و سبب آن و جای قبر و عدد فرزندان آن جناب

پیش از این در باب ولادت آن حضرت گذشت که آن جناب در مدینه بدنیا آمد و در بغداد از دنیا رفت.

و سبب ورود آن حضرت بیغداد این بود که معتصم او را از مدینه بیغداد احضار کرد و در سال دویست و بیست در شب بیست و هشتم محرم وارد بغداد شد، و در ماه ذی قعدة همان سال در بغداد از دنیا رفت.

و گویند: آن حضرت بزهر شهید شد ولی خبری که من از روی آن باین سخن گواهی دهم نزد من ثابت نشده، در قبرستان قریش پشت قبر جد بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام دفن شد، و آن هنگام از عمر شریفش بیست و پنج سال و چند ماه گذشته بود، و از القاب آن حضرت است منتجب و مرتضی، و فرزندان آن حضرت یکی پسرش علی بن محمد است که بعد از او امام بود و دیگر موسی پسر دیگرش بود، و دو دختر داشت بنام فاطمه و امامة، و پسر دیگری جز آن دو که گفتیم نداشت.

ص: 284

در بیان امام پس از حضرت جواد محمد بن علی علیهما السلام و تاریخ ولادت و نشانه ها و دلایل امامت و شمه از اخبار در این باره، و مدت امامت، و مدت عمر، و جریان وفات و سبب آن و جای قبر و شماره فرزندان و شمه از احوالات آن جناب بدان که امام پس از حضرت جواد علیه السلام پسرش حضرت ابا الحسن علی بن محمد علیهما السلام میباشد زیرا اوصاف امامت در او یک جا فراهم شده و در فضیلت بسر حد کمال رسیده بود، و وارثی برای جانشینی پدر جز او نبود، و نیز نصوص صریحه و اشاراتی که از پدر بزرگوارش در باره امامت او بخلافت و امامت رسید (اینها همه دلیل بر امامت آن جناب بود).

امام هادی در جایی بنام صریا در نزدیکی شهر مدینه در نیمه ماه ذی حجه سال دویست و دوازده دنیا آمد، و در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار در سامراء از دنیا برفت، و در آن روز چهل و یک سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته بود، و (سبب آمدنش بسامراء این بود که) متوکل آن حضرت را بوسیله یحیی بن هرثمه از مدینه بسامراء آورد، و حضرت در آنجا بماند تا از دنیا برفت و مدت امامتش سی و سه سال بود، و مادر آن حضرت زنی ام ولد بود بنام سمانه.

باب (28) ذکر شمه از نصوص و اشارتی که در باره امامت آن حضرت رسیده است

ذکر شمه از نصوص و اشارتی که در باره امامت آن حضرت رسیده است:

1- ابن قولویه (بسندش) از اسماعیل بن مهران برای من روایت کرده گفت: چون امام جواد علیه السلام خواست برای نخستین بار از مدینه بیگداد رود هنگام بیرون رفتنش باو عرض کردم: قربانت گردم من از این راهی که میروی بر تو نگرانم پس از شما امر امامت بکه منتقل شود؟ حضرت با روی خندان بجانب من برگشته فرمود: آنچه تو گمان میکنی امسال نیست (و من باز خواهم گشت) چون معتصم او را طلبید (و برای دومین بار بنزد معتصم بیگداد میرفت) پیش او رفته عرض کردم: قربانت شما میروید، بفرما پس از شما امر امامت با کیست؟ حضرت گریست تا اینکه محاسنش تر شد آنگاه رو بمن کرده فرمود: این بار برای من نگرانی و خطر هست، و پس از من کار امامت با پسر من علی است.

2- و از خیرانی از پدرش روایت کرده که گفت: من گماشته و ملازم در خانه حضرت جواد علیه السلام بودم و احمد بن محمد بن عیسی اشعری هر شب هنگام سحر می آمد تا وضع بیماری حضرت را بداند، و هر گاه فرستاده حضرت جواد که میان آن حضرت و میان خیرانی پیغام می آورد و میبرد پیش خیرانی می آمد احمد بن محمد برمیخواست و میرفت و آن فرستاده با خیرانی خلوت میکرد، خیرانی گوید: شبی

ص: 286

آن فرستاده بیرون آمد و احمد بن محمد بن عیسی برخواست و فرستاده با من خلوت کرد و احمد کمی راه رفته بعقب برگشت و در جایی که سخن ما را می شنید ایستاد، پس آن فرستاده گفت: آقایت تو را سلام میرساند و میفرماید: من از دنیا میروم و امر امامت بفرزندم علی منتقل خواهد شد، و او پس از من بر شما همان حقی را دارد که من پس از پدرم بر شما داشتم، سپس فرستاده برفت و احمد بنزد خیرانی بازگشت، (خیرانی گوید: چون احمد بازگشت) بمن گفت: چه بتو گفت؟ خیر بود! احمد گفت: من که شنیدم آنچه او بتو گفت، و آنچه شنیده بود برای من بازگو کرد، من گفتم: این کاری که تو کردی خدا بر تو حرام کرده بود زیرا خدا فرماید: «تجسس نکنید» (سوره حجرات آیه 12)؟ حال که شنیدی پس بر این سخن گواه باش شاید روزی بدان محتاج و نیازمند شویم، و مبادا تو موقع آن بکسی اظهارش کنی!.

خیرانی گوید: چون بامداد آن شب شد من عین آن پیغام را که فرستاده حضرت بمن گفته بود در ده نسخه کاغذ نوشته و آنها را مهر زده و بده نفر از بزرگان و وجوه شیعه سپردم و آنان گفتم: اگر پیش از آنکه من این کاغذها را از شما بخواهم مرگ من فرارسید شما آنها را باز کنید و بدان چه میان آنها نوشته شده رفتار کنید، چون حضرت جواد علیه السلام از دنیا رفت من از خانه خود بیرون رفتم تا آگاه شدم که بزرگان شیعه در خانه محمد بن فرج انجمن کرده و در امر امامت بگفتگو پرداخته اند، پس محمد بن فرج نامه بمن نوشت و مرا از انجمن شدن آنان در منزلش آگاه ساخته و نوشته بود: اگر ترس فاش شدن مطلب نبود من با این گروه بنزد تو می آمدم، و من میل دارم که تو سوار شده پیش من

آئی، من سوار شده نزد او رفتم و دیدم مردم پیش او گرد آمده اند، پس من در باره امامت حضرت هادی با آنان بگفتگو پرداختم دیدم بیشتر آنان شك دارند، من بآن ده تن که کاغذها نزدشان بود و همه در آن مجلس حاضر بودند گفتم: کاغذها را بیرون آرید، و چون بیرون آوردند به آنان گفتم: این است آنچه من بدان مأمور گشته ام (که بشما برسانم) برخی از ایشان گفتند: ما دوست داشتیم که دیگری نیز بر آنچه تو گفتی گواهی میداد تا گفته تو را تأکید کند؟ گفتم: خدا خواسته شما را بشما داده و این احمد بن محمد اشعری است که گواه است باینکه این پیغام را شنیده است پس از او پرسید، مردم از او پرسیدند و او از شهادت دادن خودداری کرد و حاضر نشد، پس او را بمباهله دعوت کردم (مترجم گوید: مباهله یعنی نفرین کردن بیکدیگر، و آن در جایی است که دو نفر بر سخنی یا مطلبی با هم اختلاف کنند پس هر کدام بطرز مخصوص و کلمات معینی برای اثبات گفته خود بر دیگری نفرین کنند) احمد بن محمد از مباهله ترسید و گفت: من آن را شنیدم ولی میخواستم این افتخار نصیب یک مرد عرب شده باشد (و من که مردی از عجم بودم ساکت شدم و نخواستم در این باره سخنی گفته باشم) و اکنون که پای مباهله بمیان آمد راهی بر پوشاندن و کتمان شهادت ندارم (و جریان را گفت) پس همگی آن مردم در همان انجمن و مجلس که بودند معتقد بامامت حضرت هادی علیه السلام شدند و از جا برخاستند.

و اخبار در این باره بسیار زیاد است که اگر بخواهیم همه را در اینجا بیان کنیم کتاب را طولانی کند. و همین که شیعیان پس از امام جواد علیه السلام اجماع بر امامت حضرت ابی الحسن هادی کرده اند و کسی در آن زمان جز آن حضرت ادعای امامت نکرد، از ایراد اخبار و نصوص صریحه بر امامت آن حضرت ما را بی نیاز میکند.

باب (29) در ذکر شمه ای از نشانه ها و براهین امامت و معجزات حضرت هادی علیه السلام

در ذکر شمه ای از نشانه ها و براهین امامت و معجزات حضرت هادی علیه السلام:

1- ابن قولویه (بسندش) از خیران اسباطی روایت کرده گفت: بنزد حضرت ابی الحسن هادی علیه السلام در مدینه رفتم، پس بمن فرمود: از واثق (خلیفه عباسی) چه خبر داری؟ گفتم: قربانت گردم او سلامت بود، و من دیدارم با او از همه کس نزدیکتر است، ده روز است که من از او جدا شده و او را دیدار کرده ام حضرت فرمود: مردم مدینه میگویند: واثق مرده؟ گفتم: من از همه کس دیدارم با او نزدیکتر است؟ فرمود: مردم مدینه میگویند: مرده، و چون فرمود: مردم میگویند، دانستم که مقصودش از مردم خود آن جناب است، سپس فرمود: جعفر چه کرد؟ (مقصود جعفر بن معتصم، متوکل عباسی است) گفتم: او در زندان بیدترین حالات بسر میبرد، گوید: فرمود: آگاه باش که او هم اکنون خلیفه و زمامدار است، سپس فرمود: ابن زیات (وزیر واثق) چه شد؟ گفتم: مردم پشتیبانش بودند و فرمان فرمان او بود! فرمود: این قدرت برایش شوم بود، سپس خاموش شد و فرمود: بناچار مقدرات

ص: 289

و احکام خدا باید جاری شود. ای خیران واثق مرد و متوکل بجای او نشست و ابن زیات هم کشته شد! عرض کردم: چه وقت قربانت گردم؟! فرمود: شش روز پس از اینکه تو بیرون آمدی.

2- و از ابن نعیم بن محمد طاهری روایت میکنند که گفت: متوکل عباسی بواسطهٔ دمل و غده ای که بیرون آورد بیمار شد بطوری که رو بمرگ رفت و کسی جرات نمیکرد برای جراحی آهن باو نزدیک کند و آن دمل را ببرد، پس مادرش نذر کرد اگر از این بیماری بهبودی یابد مال زیادی از مال شخصی خود برای حضرت ابی الحسن هادی علیه السلام بفرستد، فتح بن خاقان (یکی از نزدیکان متوکل) بمتوکل گفت خوبست کسی را نزد این مرد یعنی ابی الحسن هادی بفرستی و از او (راجع باین بیماری) پرسشی کنی؟ زیرا چه بسا او دستوری دهد و معالجه ای برای این بیماری بداند که سبب شود خداوند گشایشی دهد متوکل گفت: نزدش بفرستید، پس فرستادهٔ متوکل رفت و برگشت و گفت: کسب گوسفند را بگیرید (کسب بفشردۀ روغن معنا شده، و به پشکل گوسفند هم تفسیر کرده اند) و با گلاب آن را بسائید و مخلوط کنید و روی دمل بگذارید که باذن خدا نافع است، پس کسانی که نزد متوکل حاضر بودند این معالجه را بباد مسخره و ریشخند گرفتند، فتح بن خاقان گفت: تجربه کردن این کار زیانی ندارد، و بخدا من امید بهبودی از دستور او دارم، پس همان کسب را حاضر کرده با گلاب ممزوج نموده روی آن گذاردند، و آن دمل سرباز کرد و آنچه در آن بود بیرون آمد، و بمادر متوکل مژدهٔ بهبودی او را دادند، و او ده هزار دینار سر بمهر خودش برای حضرت هادی علیه السلام فرستاد و متوکل از آن بیماری بهبودی کامل یافت.

پس از چند روز که از این جریان گذشت بطحائی (علوی که از نواده های حضرت مجتبی علیه السلام بود و خود و اجدادش از طرفداران و پشتیبانان سر سخت بنی عباس بودند) نزد متوکل از حضرت هادی علیه السلام سعایت و بدگویی کرد و گفت: مالها و اسلحه های جنگی نزد اوست (که برای جنگ با شما آماده کرده) پس متوکل بسعید دربان (مخصوص خود) گفت: شبانه بخانه او برو و هر چه در خانه پیش او پول و اسلحه است برداشته بنزد من بیاور! ابراهیم بن محمد گوید: سعید حاجب (دربان) بمن گفت: من شبانه بخانه حضرت هادی رفتم و نردبانی همراه داشتم پس بیام خانه بالا- رفته و از پله های نردبان پائین می آمدم و در تاریکی نمیدانستم چگونه از کجا وارد خانه شوم، حضرت هادی از میان خانه صدا زد: ای سعید بجای خود باش تا چراغ و روشنائی برایت بیاورند، طولی نکشید شمعی آوردند و من پائین رفتم دیدم آن حضرت جبه پشمینی در بر و کلاهی پشمین بر سر دارد و جانماز حصیری در پیش روی اوست و رو بقبله است، پس بمن فرمود: این اطاقها در اختیار تو، من بهمه اطاقها رفتم و همه را بازرسی کرده چیزی نیافتم، جز آن کیسه پولی که مادر متوکل با مهر خودش برای آن حضرت فرستاده بود، و کیسه دیگری که سر بمهر بود، آن حضرت بمن فرمود جانماز را بازرسی کن، من آن را نیز بلند کرده دیدم شمشیری در غلاف پوشیده زیر آن است، آن را با کیسه ها برداشته بنزد متوکل بردم، چون نگاهش بمهر مادرش که بر کیسه بود افتاد نزد او فرستاده مادر را احضار کرد، و چون آمد از آن کیسه پول (که مهر او را داشت) پرسید؟ برخی از خدمتکاران مخصوص بمن خبر داد که مادرش در پاسخ او گفت: من آنگاه که تو بیمار بودی نذر کردم که اگر بهبودی یافتی ده هزار دینار از مال خودم برای او بفرستم، و چون سالم شدی این را برای او فرستادم و این هم مهر من است که روی کیسه است، کیسه

دیگر را متوکل باز کرد چهار صد درهم در آن بود، پس دستور داد کیسه پول دیگری بدانها بیفزایند و بمن دستور داد آنها را بنزد ابی الحسن هادی ببر و شمشیر و آن کیسه ده هزار دیناری را نیز باو باز گردان، گوید: من آن را باز گردانده و از او شرم داشتم، پس باو عرض کردم: ای آقای من بر من ناگوار و دشوار است که بدون اجازه شما بنخانه ات در آمدم ولی چه کنم که من مأورم؟! بمن فرمود:

«بزودی ستمگران خواهند دانست چه سرانجامی دارند».

3- و از علی بن محمد نوفلی روایت کرده که گوید: محمد بن فرج رنجی بمن گفت: حضرت هادی بمن نوشت: ای محمد کار و بار خود را گرد آور و احتیاط خویش بدار، گوید: من مشغول جمع آوری کارهای خود شدم و نمیدانستم چه مقصودی آن حضرت از آنچه نوشته بود داشت تا آنکه فرستاده و مأموری (از جانب خلیفه یا حکومت) آمد و مرا دست بسته بزنجیر از مصر حرکت داد، و هر چه داشتم مهر و موم کرده (توقیف کردند)، پس هشت سال در زندان ماندم آنگاه نامه از آن حضرت بمن رسید که ای محمد بن فرج در ناحیه غربی (بغداد) منزل مکن، من نامه را خواندم و با خود گفتم:

من در زندانم و امام هادی بمن چنین می نویسد؟! خیلی عجیب و شگفت آور است! چند روزی نگذشت که آزاد شدم و زنجیرها را از من باز کردند، پس نامه برای آن حضرت نوشتم و در خواست کردم از خدا بخواهد آب و ملک مرا بمن باز گردانند؟! حضرت نوشت: بزودی آب و ملک را بتو باز میگردانند و اگر هم باز نگردانند بتو زیانی نرسد، علی بن محمد نوفلی (راوی حدیث) گوید: چون محمد بن فرج

را بسامره فرستادند دستوری کتبی برایش صادر شد که املاکش را باو برگردانند ولی هنوز نامه بدستش نرسیده بود که از دنیا رفت.

4- علی بن محمد نوفلی گوید: احمد بن خصیب نامه بمحمد بن فرج نوشت و از او درخواست کرد بسامرا برود، محمد بن فرج بحضرت هادی نوشت و در این باره با او مشورت کرد حضرت باو نوشت برو که گشایش کار تو ان شاء الله در آن است، محمد بن فرج بیرون رفت و چیزی نگذشت که از دنیا رفت.

5- احمد بن عیسی از ابی یعقوب روایت کند که گفت: شبی محمد بن فرج را پیش از مرگش در سامره دیدم که باستقبال امام هادی علیه السلام آمده بود، پس آن حضرت نگاهی طولانی باو کرده و فردای آن روز محمد بن فرج بیمار شد من پس از چند روز بیعادت او رفتم و او بمن گفت: که حضرت هادی برایش جامه فرستاده و آن جامه را که پیچیده و زیر سرش نهاده بود بمن نشان داد، گوید: بخدا او را در همان جامه کفن کردند.

6- و نیز احمد بن عیسی از ابی یعقوب روایت کند که گفت: حضرت هادی علیه السلام را دیدم با احمد بن خصیب (که یکی از افسران متوکل بود و سپس وزیر منتصر شد و پس از منتصر مستعین خلیفه او را بکشت) راه میروند و حضرت هادی از او عقب ماند، ابن خصیب گفت: پیش برو قربانت کردم حضرت فرمود: تو مقدم هستی، پس چهار روز بیشتر نگذشت که چوبهای شکنجه را پپای ابن خصیب نهاده او را کشتند.

7-گوید: و این ابی خصیب برای تخلیه خانه که آن حضرت در آن منزل کرده بود اصرار و سختگیری بآن حضرت مینمود که زودتر از آنجا منتقل شود و خانه را باو بدهد، پس آن حضرت برای او پیغام فرستاد: چنان خدا را در باره تو میخوانم و نفرین کنم که هیچ چیز برای تو بجای نماند! او در همان روزها خداوند او را گرفتار کرد.

8- و حسین بن حسن از یعقوب بن یاسر روایت کرده که گفت: متوکل (باطرافیانش) میگفت:

وای بر شما کار ابن الرضا (امام هادی علیه السلام) مرا در مانده و عاجز کرده هر چه کوشش کرده ام که با من میگساری و هم نشینی کند او خودداری میکند، و هر چه کوشش کرده ام که فرصتی از او در این باره بدست آورم چنین فرصتی نیافته ام (که در نتیجه او را پیش مردم میگسار و گنهکار معرفی کنم) یکی از حاضرین گفت: اگر آنچه خواهی از او بدست نیاید و چنین فرصتی از او پیدا نکنی پس بوسیله برادرش موسی این مقصود را انجام ده که او تا بتواند در خوانندگی و نوازندگی و لهو و لعب کوتاهی نکند، میخورد و می نوشد و عشق میورزد و میخوارگی کند، پس او را بخواه و در انظار و برابر چشم مردم او را باین کارها وادار کن و در نتیجه در میان مردم خبر به پیچد که ابن الرضا چنین کرده، و مردم میان او و برادرش فرقی نگذارند، هر کس نیز که او را بشناسد (وقتی چنین بداند) برادرش را نیز متهم بکارهای او می کند (و مقصود تو در هر حال انجام خواهد شد) متوکل گفت: بنویسید او را محترمانه بسامره بفرستند، پس موسی را با احترام تمام بسامره فرستادند و متوکل دستور داد همه بنی هاشم و سرلشکران و دیگر مردمان باستقبال او روند، و تصمیم بر این بود (یا با موسی قرار بسته بودند) که چون بسامره رود زمینهایی را باو واگذار کند و ساختمانی در آنجا برایش بنا کند، و میگساران و زنان خواننده نزد او بفرستد و دستور داده بود با او احسان کنند و در باره اش خوشرفتاری شود. و خانه

زیبائی جداگانه برایش آماده سازند که خود متوکل در آنجا بدیدنش رود.

چون موسی بسامرا رسید حضرت هادی در پل وصیف که جایی بود برای استقبال از آنان که بشهر سامرا وارد میشدند، بیدار موسی رفت و بر او سلام کرده و احترامات لازمه را بجا آورد آنگاه باو فرمود:

همانا این مرد تو را باین شهر آورده که آبرویت بریزد، و پرده حرمت بدرد، و از ارزش تو بکاهد، مبادا نزد او اقرار کنی که هیچ گاه شراب خورده ای؟ ای برادر از خدا بترس که مرتکب گناهی شوی! موسی گفت: اکنون که مرا برای این کار خواسته است چاره من چیست؟ فرمود: از ارزش و رتبه خود مکاه، و نافرمانی پروردگار خویش مکن، و کاری که آبرویت را بریزد انجام مده، زیرا این مرد مقصودی جز ریختن آبرو و پرده دری تو ندارد! موسی نصیحت حضرت هادی را نپذیرفت، و آن حضرت هر چه باو اصرار کرد و او را پند داد او از سخن خود دست برداشت و زیر بار نصیحتهای آن حضرت نرفت، همین که حضرت دید موسی اندرز او را نمی پذیرد فرمود: حال که چنین است پس بدان که آن مجلسی که تو میخواهی با او یک جا جمع شوید هرگز فراهم نخواهد شد، راوی گوید: موسی سه سال در سامرا ماند و هر روز بدر خانه متوکل می آمد (که بنزد او رود) باو میگفتند: امروز متوکل سر گرم کاری است (که ملاقات با او میسر نیست) پس آن روز میرفت و فردا می آمد باو میگفتند: امروز مست است، روز دیگر می آمد میگفتند: امروز دوا خورده، و هم چنان سه سال بر این منوال گذشت تا اینکه متوکل کشته شد، و در مجلس شراب و میخوارگی با او نشست.

9- و محمد بن علی از زید بن علی بن حسین بن زید روایت کند که گفت: من بیمار شدم پس شبانه پزشکی برای معالجه من آمد و دوائی برای من دستور داد که آن را سحرگاه بگیرم و چند روز بخورم

من نتوانستم آن دواء را بدست آورم، و پزشك (که از تحصیل دواء مأیوس شد) از در بیرون رفت، بلافاصله خادم حضرت هادی علیه السلام وارد شد و کیسه برای من آورد که همان دواء در آن بود و بمن گفت:

امام هادی تو را سلام رسانده و فرموده این دواء را تا چند روز بخور، من آن را گرفته و خوردم و بهبودی یافتم. محمد بن علی گوید: پس زید بن علی بمن گفت: کجایند غالیان (آنان که در باره ائمه اطهار غلو کنند) که این حدیث را بشنوند؟!.

باب (30) جریان آمدن حضرت هادی علیه السلام از مدینه بسامرا و وفات آن

جریان آمدن حضرت هادی علیه السلام از مدینه بسامرا و وفات آن حضرت در آن سرزمین،

و بیان سبب وفات، و عدد فرزندان و شمه از احوال آن جناب

بدان که سبب اینکه حضرت هادی علیه السلام را از مدینه بسامرا آوردند این شد که عبد الله بن محمد متصدی کار جنگ و خواندن نماز در شهر مدینه بود، و پیش متوکل از حضرت هادی علیه السلام سعایت و بدگویی کرد، و پیوسته قصد آزار آن جناب را داشت، امام هادی علیه السلام که از جریان سعایت او آگاه شد نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه جریان آزار کردن عبد الله بن محمد باو و دروغگویی او را در آن

سعایتی که کرده بود برای متوکل یاد آور شده بود، متوکل دستور داد پاسخ نامه آن حضرت را بنویسند و در ضمن او را بآمدن بسامرا دعوت کنند و سفارش کرد در گفتار و کردار بآن حضرت بخوبی رفتار کنند و متن آن نامه چنین بود:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » اما بعد همانا امیر المؤمنین قدر و منزلت تو را می شناسد و خویشاوندی تو را منظور میدارد، و حقت را لازم می شمارد، و برای بهبودی کار تو و خاندانت هر چه لازم باشد فراهم میسازد، و وسائل عزت و آسودگی خاطر تو و ایشان را آماده کند، و منظورش از این رفتار و احسان خوشنودی پروردگار و آدای حق واجب شما است که بر او لازم گردیده.

و همانا امیر المؤمنین دستور داد عبد الله بن محمد را از تولیت و تصدی کار جنگ و نماز در مدینه بر کنار و معزول کنند زیرا چنانچه شما یاد آور شده اید حق شما را نشناخته و قدر و مقام شما را سبک شمرده، و شما را بکاری متهم ساخته و نسبتی داده که امیر المؤمنین میدانند تواز آن کار بر کناری و دامت آلوده بچنین تهمتی نیست (مقصود اتهامی بوده که آن جناب دعوی خلافت دارد و آرزوی زمامداری در سر می پروراند) و خلیفه میدانند که تو راست میگوئی و خود را برای این کاری که بدان متهم گشته ای (یعنی خلافت) آماده نکرده، و چنین آرزویی نداری، و امیر المؤمنین محمد بن فضل را والی مدینه کرد و باو دستور داد تو را گرامی دارد و بزرگ شمارد و دستور و فرمان تو را انجام دهد و بدان وسیله بخدا و امیر المؤمنین (متوکل) تقرب جوید.

و ضمنا امير المؤمنين مشتاق دیدار و زیارت شما است و دوست دارد تجدید عهدهی با شما کرده شما را از نزدیک ببیند، اگر مایل زیارت و ماندن در پیش او تا هر زمان که خواسته باشی هستی، خود و هر کس از خانواده و غلامان و اطرافیانت که میخواهی برداشته و با کمال آرامش و آسودگی خاطر بسوی خلیفه حرکت فرما و هر طور که خواهی راه را طی کرده و هر روز که خواستید فرود آید، و اگر بخواهید و مایل باشید یحیی بن هرثمة پیشکار مخصوص امیر المؤمنین و لشکریانی که همراه او هستند همراه شما باشند، و در منزل کردن و راه پیمائی همه جا در رکاب شما باشند، و البته اختیار این کار بدست شما است اگر بخواهید باشند و گر نه خودشان جداگانه باز گردند، و ما او را برای انجام فرمان شما خدمتتان روانه کردیم، پس از خدا مدد و خیر طلبیده کوچ کن تا بنزد امیر المؤمنین بیائی که هیچ يك از برادران و فرزندان و خانواده و نزدیکانش نزد او محبوبتر و ارجمندتر و پسندیده تر از تو نیستند و او نیز بکسی نگران تر و مهربانتر و خوشرفتارتر از تو نیست، و هیچ کس برای آرامش خاطر خلیفه از شما بهتر نیست، و السلام علیک و رحمة الله و برکاته. نگارنده: ابراهیم بن عباس بتاریخ ماه فلان (یا ماه جمادی الآخرة) از سال دویست و چهل و سه هجری.

چون نامه بحضرت هادی علیه السلام رسید حضرت آماده کوچ کردن و رفتن بسامرا شده و یحیی بن هرثمة نیز با او رهسپار شده تا بسامرا رسیدند، و چون آن جناب بانجا رسید متوکل (با آن همه وعده ها که داده و احتراماتی که در نامه کرده بود) يك روز خود را از آن حضرت پنهان کرد و آن جناب را در کاروانسرائی که معروف بکاروانسرای گداها بود فرود آوردند و آن روز را در آنجا بماند تا اینکه بدستور

متوکل خانه برای او تخلیه کرده و او را بدان جا منتقل نمودند. (این است رسم متوکل ها در پذیرائی از میهمان عزیزی که با آن همه اظهار اشتیاق و گرمی او را دعوت میکنند).

ابن قولویه (بسند خود) از صالح بن سعید روایت کند که گفت: روزی که حضرت هادی علیه السلام بسامرا وارد شد من خدمتش رفته باو عرض کردم: قربانت گردم اینان در همه جا میخواهند نور شما را خاموش کنند و از قدر شما بکاهند تا جایی که شما را در این کاروانسرای کثیف و بدنام: کاروانسرای گدایان جا داده اند؟ فرمود: ای پسر سعید تو نیز چنین فکر میکنی (و هنوز در این پایه از معرفت ما هستی)؟ سپس با دست اشاره کرده ناگاه بوستانهایی با طراوت، و نهرهایی روان، و باغهایی دیدم که در آن دخترانی نیکو و خوشبو و پسر بچه گانی چون مروارید در صدف درخشان بودند، پس چشم من از دیدن آن منظره خیره و شگفتم بسیار شد، آنگاه فرمود: ای پسر سعید ما هر کجا باشیم این نعمتها برای ما مهیاست، ما در کاروانسرای گدایان نیستیم!؟.

و حضرت هادی علیه السلام در مدت اقامتش در سامرا مورد احترام بود و در ظاهر آن حضرت را گرامی و ارجمند میداشتند، و متوکل کوشش بسیار میکرد که نیرنگی بدان حضرت بزند ولی نتوانست، و برای آن جناب با متوکل داستانها و سخنانی است که نقل آنها موجب طولانی شدن کتاب گردد، و در آن داستانها معجزات و نشانه های آشکاری برای آن جناب میباشد که اگر بخواهیم همه آنها را در اینجا بیان کنیم از مقصود اصلی خود باز خواهیم ماند.

امام هادی علیه السلام در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار در سامرا از دنیا برفت و در خانه خود آن حضرت او را دفن کردند، و فرزندان او که بجای گذارد یکی حضرت ابا محمد حسن بن علی است که

پس از آن حضرت امام بوده، و دیگر حسین، و محمد، و جعفر، و یک دختر نیز بنام عایشه داشت.

(مترجم گوید: حسین فرزند آن جناب در همان بقعه که قبر مطهر عسکرین است مدفون میباشد و محمد بن علی همان حضرت سید محمد معروف است که در نزدیکی بلد میان کاظمین و سامره گنبد و بارگاهی دارد، و جعفر همان جعفر کذاب است) و مدت توقف آن حضرت در سامراء تا وقتی که از دنیا رفت ده سال و چند ماه بود و عمر شریفش چنانچه پیش از این نیز گفتیم در آن روز چهل و یک سال بود.

باب (31) شرح حال امام عسکری علیه السلام

ذکر امام پس از حضرت هادی علیه السلام و تاریخ ولادت، و نشانه های امامت و نصوصی که از پدرش در باره او رسیده، و مقدار عمر و مدت خلافت، و زمان وفات و جای قبر و شمه از احوال آن جناب.

بدان که امام پس از حضرت هادی علیه السلام فرزندش حضرت ابا محمد حسن بن علی علیهما السلام بود برای آنکه اوصاف و خصال برتری و فضیلت در او گرد آمده، و در آنچه لازمه منصب امامت و مقتضی زمامداری است بر همگان پیشی گرفته، یعنی در علم، و زهد، کامل بودن در عقل و خرد، عصمت، شجاعت، کرم و بزرگواری، بسیاری اعمال و کرداری که انسان را بخدا نزدیک کند، از این گذشته

ص: 300

نص صریح پدر بزرگوارش در باره امامت او و اشاراتی که آن حضرت در باره خلافت او فرمود.

ولادت آن جناب در مدینه در ماه ربیع الآخر سال دویست و سی و دو بود، و در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت از دنیا رفت و آن روز بیست و هشت سال از عمر شریفش گذشته بود.

و در شهر سامرا در همان خانه که پدر بزرگوارش در آنجا مدفون بود آن جناب را نیز دفن کردند.

مادرش ام ولد بود بنام حدیثه. و مدت امامت آن حضرت شش سال بوده است.

باب (32) ذکر چند حدیث که در باب امامت آن حضرت بنص صریح یا اشاره

ذکر چند حدیث که در باب امامت آن حضرت بنص صریح یا اشاره از پدر بزرگوارش رسیده است:

1- ابن قولویه (بسند خود) از یحیی بن یسار عنبری روایت کرده که حضرت هادی چهار ماه پیش از مرگ خود بفرزندش حسین علیه السلام وصیت کرد و مرا با جمعی از دوستان بر آن وصیت گواه گرفت.

ص: 301

2- و از علی بن عمرو نوفلی روایت کرده که گفت: من در خدمت حضرت هادی علیه السلام در صحن خانه اش بودم که فرزندش محمد بر ما گذر کرد، من بآن حضرت عرض کردم: قربانت گردم امام ما پس از شما این است؟ فرمود: نه امام و صاحب شما پس از من حسن خواهد بود.

3- و از عبد الله بن محمد اصفهانی روایت کند که گفت: حضرت هادی بمن فرمود: امام و صاحب شما پس از من کسی است که بر (جنازه) من نماز بخواند، گوید: ما پیش از آن حضرت ابا محمد امام حسن را نمی شناختیم، و پس از اینکه حضرت هادی از دنیا رفت، حضرت ابا محمد بیامد و بر پدر خویش نماز خواند.

4- و از علی بن حفص روایت کند که گوید: هنگامی که فرزند حضرت هادی یعنی محمد از دنیا رفت من حاضر بودم که بحسن (فرزند دیگر خود) فرمود: پسر جانم خدا را شکری تازه کن که در باره تو امر خود را تازه کرد (یعنی با بودن محمد گمان میرفت که او امام باشد و با مرگ او در تو متعین شد).

5- و از احمد بن محمد... انباری روایت کند که گفت: من در هنگام از دنیا رفتن محمد بن علی (همان حضرت سید محمد معروف) حاضر بودم، پس حضرت هادی علیه السلام بخانه آمد و تختی برای او گذاردند، و آن حضرت روی آن تخت نشست و خانواده او دور آن تخت بودند و فرزندش حضرت ابو محمد (امام حسن عسکری) نیز در گوشه ایستاده بود، و چون از کار تجهیز فرزندش محمد بن علی فارغ شد

بسوی ابو محمد متوجه شده فرمود: پسر جان برای خدا شکری تازه کن که در باره تو امری تازه کرده.

(معنایش در حدیث پیش گذشت).

6- و از علی بن مهزیار روایت کند که گفت: بحضرت هادی علیه السلام عرض کردم: اگر (خدای نکرده) -پناه بخدا- پیش آمدی شد (و شما از دنیا رفتید) بکه پناه بریم (و امام ما کیست)؟ فرمود:

عهد من بسوی بزرگترین فرزند من یعنی حسن علیه السلام است.

7- و از علی بن عمرو عطار روایت کند که گفت: خدمت حضرت هادی رفتم و در آن وقت فرزندش ابا جعفر (محمد بن علی) زنده بود و من گمان میکردم که امام پس از آن حضرت او است، پس عرض کردم:

قربانت گردم کدامیک از فرزندان مخصوص بامامت است؟ فرمود: هیچ کدام را مخصوص ندانید تا دستور من بشما برسد، گوید: پس از آن برای آن حضرت نوشتم: امر امامت در کیست؟ در پاسخ من نوشت: در بزرگترین فرزندانم، و گوید: ابو محمد (حسن علیه السلام) بزرگتر از ابی جعفر (محمد بن علی) بود.

8- سعد بن عبد الله از گروهی از بنی هاشم روایت کند که از آن جمله است حسن بن حسین افضس که گوید: روزی که محمد بن علی از دنیا رفت ما در خانه حضرت هادی بودیم و برای آن حضرت در صحن خانه فرشی گسترده بودند و مردم دور او نشسته بودند، و تخمین زدیم مردمی که دور او بودند از بنی هاشم و بنی عباس و قریش حدود صد و پنجاه نفر بودند غیر از غلامان و سایر مردم، ناگاه حضرت

نگاهش بحسن بن علی علیهما السلام (فرزندش) افتاد که با گریبان چاک زده آمده و در سمت راست آن حضرت ایستاده و ما او را نمی شناختیم و پس از اینکه ساعتی ایستاده بود حضرت باو نگاهی کرده فرمود:

پسر جان برای خدا شکری تازه کن که خدا در باره تو دستوری تازه کرد، حسن علیه السلام گریست و گفت:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، ستایش خدای را سزااست که پروردگار جهانیااست و از او در خواست تمامیت نعمتش را برای خود کنم، و انا لله و
إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، ما پرسیدیم: این جوان کیست؟ گفتند: این حسن بن علی فرزند اوست، و بنظر مادر آن روز حدود بیست سال داشت، پس در
آن روز ما او را شناختیم و دانستیم که با این سخن اشاره بامامت او کرد و او را جانشین خود قرار داد.

9- و از محمد بن یحیی روایت کند که گفت: پس از اینکه محمد بن علی از دنیا رفت خدمت حضرت هادی علیه السلام رفتیم و بان
حضرت تسلیت گفتیم و ابو محمد حسن بن علی علیه السلام نشست بود، حضرت هادی علیه السلام باو رو کرده فرمود: همانا خداوند در
وجود تو جانشینی از او قرار داده پس خدا را حمد کن.

(و سپاس او را بجای آر).

10- و از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گفت: پس از آنکه محمد بن علی از دنیا رفت من در خدمت حضرت هادی علیه السلام بودم
و پیش خود فکر میکردم که بان حضرت بگویم: گویا داستان ابو جعفر

(محمد) و ابو محمد (امام عسکری) علیه السلام در این زمان مانند داستان اسماعیل و موسی علیه السلام فرزندان حضرت صادق علیه السلام است، و این دو (در جریان امامت) مانند آن دو هستند (که تا اسماعیل زنده بود برخی گمان میکردند او پس از امام صادق علیه السلام امام خواهد بود، و با مردن او امامت در باره حضرت موسی تعیین شد).

پس دیدم امام هادی علیه السلام پیش از آنکه من چیزی بزبان آورم رو بمن کرده فرمود: آری ای ابا هاشم خدا را در باره ابی محمد پس از ابی جعفر بدا حاصل شد نسبت بچیزی که برای او روشن نبود (یعنی در باره امامت او) چنانچه در باره موسی پس از رفتن اسماعیل بدائی حاصل شد که پرده از کار او برداشت، و این جریان همان طور است که در دل تو گذشت و گر چه اهل باطل بدشان آید، ابو محمد (امام حسن عسکری) علیه السلام فرزند من جانشین پس از من است و پیش او است هر علمی که بدان نیازمند باشی و اسباب و ابزار کار امامت با او است.

(مترجم گوید: ظاهر این حدیث منافات با احادیث بسیاری دارد که اسامی دوازده امام پیش از بدنیا آمدنشان ذکر شده و پیغمبر اکرم (ص) يك يك آنان را بنام و خصوصیات ذکر فرموده مانند حدیث لوح و امثال اینها که مرحوم سید هاشم بحرانی (ره) کتابی جداگانه بنام «الانصاف فی النص علی الائمة الاثنی عشر من الاشراف» در این باره تألیف کرده و این حقیر آن را بفارسی ترجمه کرده و اخیراً بطبع رسید، و در آن کتاب متجاوز از سیصد و چهل حدیث از شیعه و سنی نقل کرده که نام دوازده امام در بسیاری از آنها ذکر شده، و این حدیث و یکی دو حدیث دیگر نظیر آن در ظاهر منافات با آن احادیث بسیار دارد، و برای رفع اختلاف و منافاتی که میان آنها بچشم میخورد مجلسی (ره) و برخی دیگر توجیهاتی ذکر کرده اند که برگشت همه آنها با مختصر اضافه از مترجم باین است که مقصود از بدا در امثال این حدیث برای خداوند این است که مردم گمان نمیکردند با بودن اسماعیل و ابو جعفر محمد بن علی امامت پس از امام صادق و امام هادی علیهما السلام بفرزندانشان حضرت موسی و حضرت عسکری علیهما السلام برسد، و این یا بخاطر بزرگتر بودن ایشان یا سایر فضیلتهایی بوده که در ایشان وجود داشته و با مردن ایشان پرده از روی کار برداشته شد و آنچه حقیقت امر بود بر مردم ظاهر گشت، و این معنائی است که از جمله «ما لم یکن یعرف له» و جمله «ما کشف به عن حاله» ظاهر گردد، و معنی بدا آن نیست که قلم در این باره تغییر کرد، و خود حضرت هادی نیز مطلب را آگاه نبود و الله العالم).

11- ابو بکر فهفکی گوید: حضرت هادی (ع) بمن نوشت ابو محمد فرزند من از نظر خلقت و آفرینش سالمترین افراد آل محمد، و حجتش از همه محکمتر، و بزرگترین فرزندان من بوده و او است جانشین من، و رشته امامت و احکام ما نزد او است، و تو آنچه از من میپرسی از او پرسی که هر چه بدان نیازمند باشی نزد او است.

12- و از شاهویه بن عبد الله روایت کند که حضرت هادی در نامه بمن نوشت که میخواستی پرسشی پس از مردن ابی جعفر امام پس از من کیست و از این جهت در اضطراب افتاده بودی، پس نگران مباش زیرا خداوند هیچ گروهی را پس از اینکه هدایت کرد گمراه نکند تا بیان کند برای ایشان چیزهایی را که باید از آن بپرهیزند، صاحب تو و امام پس از من پسر من ابو محمد است، و پیش او است هر آنچه شما بدان محتاج و نیازمند هستید، خدا هر چه خواهد پیش دارد و هر چه را خواهد پس اندازد (و فرماید): «هر آیه ای را که نسخ کنیم یا پس اندازیم بهتر از آن را یا مانند آن را بیاوریم» (سوره بقره آیه 106) و در این (که من نوشتم) برای مرد خردمند بیدار بیان و اطمینان است (مطلب را روشن کند و دشمن را قانع سازد).

13- و از داود بن قاسم جعفری روایت کند که گفت: شنیدم حضرت هادی میفرمود: جانشین پس از من حسن است و چگونه خواهد بود حال شما نسبت بجانشین پس از این جانشین؟ من عرض کردم: برای چه قربانت گردم؟ فرمود: شخص او را نمی بینید و برای شما روا نیست نامش را بزبان ببرید، گفتم:

پس چگونه از او یاد کنیم؟ فرمود: بگوئید حجت آل محمد علیه السلام.

و اخبار در این باره بسیار است که ذکر همگی آنها کتاب را طولانی کند.

باب (33) در ذکر شمه از مناقب حضرت عسکری علیه السلام و نشانه های

در ذکر شمه از مناقب حضرت عسکری علیه السلام و نشانه های امامت و معجزات آن حضرت:

1- ابن قولویه (بسند خود) از حسن بن یحیی و دیگران روایت کرده که گفته اند: احمد بن عبید الله بن خاقان متصدی املاک و خراج شهر قم بود (که از طرف بنی عباس باین کار گماشته شده بود) پس روزی نام علویان و مذهبهای آنان در مجلس او برده شد- و او مردی بود که دشمنی سختی با اهل بیت علیهم السلام داشت و انحراف بسیاری از این خانواده داشت- با این حال گفت: من مردی از علویین مانند حسن بن علی (حضرت عسکری) در وقار و آرامش و عفت و پاکدامنی و بزرگواری در نزد خاندان خود ندیده و نشناخته ام، و همه فامیل ایشان او را بر سالمندان و بزرگان خود مقدم میداشتند، و هم چنین همه سرلشکران و وزیران و عموم مردم او را بر بزرگان و اشراف خود مقدم داشته جلو میانداختند، و من روزی بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روزی بود که برای پذیرفتن مردم نشسته بود که ناگاه دربانان آمده گفتند: ابو محمد ابن الرضا بر در خانه است! پدرم با آواز بلند گفت: اجازه اش دهید وارد شود.

من از آنچه از ایشان شنیدم و از جرأت آنان که در حضور پدرم مردی را بکنیه نام می برند تعجب

کردم با اینکه جز خلیفه یا ولی عهد یا کسی را که سلطان دستور داده بود نزد پدرم بکنیه نام نمی بردند، پس دیدم مردی گندمگون، خوش اندام، نیکو رخسار، خوش پیکر، تازه جوان با جلالت و هیئتی نیکو وارد شد، چون چشم پدرم باو افتاد از جا برخاست و چند گام بسوی او رفت، و من بیاد ندارم با هیچ یک از بنی هاشم و افسران چنین کاری کرده باشد، و چون باو نزدیک شد او را در آغوش کشید و رو و سینه او را بوسید و دست او را گرفته بر مسند خود که روی آن می نشست نشانید، و در کنار او نشسته رو باو کرد و با او بگفتگو پرداخت، و در ضمن سخنانش قربانت کردم و فدایت شوم میگفت، و من همچنان از آنچه میدیدم در شگفت بودم که ناگاه دربان آمده گفت: موفق آمد! (موفق برادر معتمد خلیفه و وزیر لشکر او بوده) و رسم این بود که هر گاه موفق بمجلس پدرم می آمد دربانان و سرلشکران مخصوص او پیشاپیش او وارد میشدند و میان مجلس پدرم تا دم در دو طرف بصف میایستادند تا موفق بیاید و برود، پس همچنان پدرم رو بایی محمد علیه السلام داشت و با او سخن میگفت تا اینکه نگاهش بگلامان مخصوص موفق افتاد که وارد شدند، آنگاه پدرم باو گفت: خدا مرا قربانت کند اکنون اگر میل داشته باشید؟ سپس بدربانان خویش گفت: او را از پشت دو صف ببرید که موفق او را نبیند، پس برخاست و پدرم نیز برخاسته او را در آغوش کشیده و (پس از خدا حافظی) برفت.

من بدربانان پدرم و غلامان گفتم: وای بر شما این که بود که نامش را بکنیه پیش پدرم بردید و پدرم با او آنچنان رفتار کرد؟ گفتند: این مردی است علوی بنام حسن بن علی و معروف بابن الرضا است، من بر تعجبم افزوده شد و هم چنان آن روز را تا شب در فکر او و نگران کار او و پدرم و آنچه دیده،

بودم تا اینکه شب شد، و رسم پدرم این بود که چون نماز عشا را میخواند مینشست و در کارهای روزانه و آنچه باید بسطان گزارش دهد و کارهای دیگر می نگریست و اندیشه میکرد.

چون نمازش را خواند و نشست من آمدم و برابرش نشستم و کسی پیش او نبود!گفت: ای احمد کاری داشتی؟گفتم: آری اگر اجازه دهی پرسش کنم؟گفت: اجازه ات دادم، گفتم: پدر جان این مردی که امروز بامداد دیدم با او آن همه اکرام و احترام کردی و خود و پدر و مادرت را فدای او کردی که بود؟گفت: پسر جان این امام و پیشوای رافضیان حسن بن علی معروف بابن الرضا است، سپس لختی سکوت کرد و من نیز ساکت بودم آنگاه گفت: پسر جان اگر امامت و زمامداری از خاندان و خلفای بنی عباس بیرون رود هیچ کس از بنی هاشم جز او شایستهٔ خلافت نیست، و این بخاطر برتری و پاکدامنی و پارسائی و زهد و عبادت و خوش خلقی و شایستگی او است، و اگر پدرش را دیده بودی مردی بود خردمند و هوشیار و دانشمند، من که این سخنان را از پدرم در بارهٔ او شنیدم ناراحتی و اندیشه و خشمم بر پدر افزون شد، و پس از آن جریان اندیشه و اندوهی برای من جز پرسش از وضع او و کاوش در کار او نبود، و از هیچ يك از بنی هاشم و سرکردگان و نویسندگان و قاضیان و فقهاء و دیگر مردمان نپرسیدم جز اینکه دیدم در نزد آنها در نهایت احترام و بزرگی و بزرگواری و خوش کلامی بود و همه او را بر خانوادهٔ خود و پیران و سالخوردهگان جلو میانداختند، از این جریانات مقام و شخصیت او در نظرم بزرگ شد زیرا دیدم دوست و دشمن او را بنیکی یاد کنند و تمجید و ستایش نمایند.

یکی از حضار مجلس که از طائفه اشعریهای قم بود گفت: وضع برادرش جعفر چگونه بود؟ و مقام او در مقابل حسن بن علی چگونه است؟ در پاسخ گفت: جعفر کیست که از وضع او پرسش شود یا او در ردیف حسن قرار داده شود! جعفر کسی است که آشکارا مرتکب فسق می شود، و هرزگی میکند همیشه مست شراب است، پست ترین مردی است که من دیده ام، و بی آبروترین مردمان، و سبک، و خود باخته است، و هنگامی که حسن بن علی از دنیا رفت حالتی بر خلیفه و یارانش دست داد که من در شگفت شدم و گمان نداشتم در مرگ هیچ کس چنین شود، زیرا چون حسن بن علی بیمار شد خلیفه پیش پدرم فرستاد که ابن الرضا بیمار شده! پدرم همان ساعت سوار شده بدار الخلافة رفت، سپس شتابانه بازگشت و پنج تن از خدمتگزاران مخصوص خلیفه با او بودند که همگی از معتمدین و نزدیکان او بودند و در میان ایشان بود نحریر (یکی از دربانان مخصوص خلیفه) و بایشان دستور داد پیوسته ملازم خانه حسن بن علی باشند و از حال او آگاه باشند، آنگاه بچند تن از پزشکان پیغام داد که بعبادت او بروند و هر صبح و شام از او دیدن کنند، و چون دو سه روز گذشت گزارش دادند که (بیماری سخت شده و) ناتوان گشته، پدرم به دکترها دستور داد در خانه اش بمانند و بیرون نروند، و پیش قاضی القضاة فرستاده هنگامی که آمد باو دستور داد ده تن از کسانی که بدین و امامت و پرهیزکاری ایشان اطمینان دارد حاضر کند، و (چون آمدند) همه را بخانه حسن علیه السلام فرستاد، و دستور داد شب و روز در آنجا بمانند، و آنها هم چنان آنجا بودند تا اینکه آن جناب از دنیا رفت.

و چون خبر وفات او پراکنده شد شهر سامره یکپارچه شیون شد، بازارها تعطیل گشت، و بنی

هاشم و سران سپاه و نویسندگان و معتمدین و عدول و دیگر مردمان سوار شده و بر جنازه او حاضر شدند، و سامره آن روز شبیه بقیامت و روز رستاخیز شده بود، و چون از کار غسل و کفن او فارغ شدند خلیفه بنزد ابو عیسی پسر متوکل فرستاد که بیاید و بر جنازه او نماز بخواند، و چون جنازه را برای نماز گزاردند ابو عیسی نزدیک آمده پارچه از روی صورت آن حضرت برداشته به بنی هاشم، علویین و عباسیین، و سران سپاه و نویسندگان و قضات و عدول گفت: این حسن بن علی بن محمد ابن الرضا است که بمرگ خود از دنیا رفته و از پیشکاران و خدمتگزاران مخصوص خلیفه فلانی و فلانی... و از قضات فلانی و فلانی...

و از پزشکان فلانی و فلانی... هنگام مرگ در بالینش بوده اند (و همگی گواهند که بمرگ طبیعی از دنیا رفته) آنگاه روی آن جناب را پوشاند و بر او نماز خوانده دستور داد جنازه را برداشته دفن کردند.

(مترجم گوید: این همه پافشاری و صحنه سازی و شاهد تراشی برای اینکه حضرت عسکری بمرگ طبیعی از دنیا رفته است بیشتر ایجاد سوء ظن میکند، و تأیید گفته آن دسته از محدثین عالیقدر شیعه را مینماید. که معتقدند آن حضرت را مسموم کردند. گرچه مؤلف و برخی دیگر از مسموم شدن آن حضرت سخنی بمیان نیاورده اند).

و چون حسن بن علی علیه السلام را دفن کردند برادرش جعفر بنزد پدرم آمد و گفت: رتبه برادرم را بمن بدهید و من در برابر هر ساله بیست هزار دینار (اشرفی) بشما میدهم پدرم او را براند و باو تندی کرد و سخنانی باو گفت که من ناراحت شدم، و باو گفت: ای احمق خلیفه شمشیر کشیده تا آنان که معتقد بامامت پدر و برادرت بودند از این عقیده برگرداند و نتوانست، اگر تو نیز نزد شیعیان پدر و برادرت امام هستی نیازی بخلیفه و غیر خلیفه نداری که تو را بجای ایشان بنشانند، و اگر آن منزلت و مقام امامت را نداشته باشی بوسیله ما بدان نخواهی رسید، و پدرم از این کار او دانست که مردی سبک و کوتاه فکر و

سست عنصر است و دستور داد بیرونش کنند و تا زنده بود اجازه نداد نزد او بیاید و ما از سامره بیرون آمدیم و جعفر بر همان حال بود، و خلیفه نیز تا با امروز بدنبال فرزند حسن بن علی میگردد و در جستجوی پسر آن حضرت است و هنوز چیزی بدست نیاورده، و شیعیان او نیز عقیده دارند که هنگامی که حسن بن علی از دنیا رفت فرزندی بجای نهاده که جانشین اوست در مقام امامت.

2- و از محمد بن اسماعیل... روایت کرده که گفت: حضرت عسگری علیه السلام بیست روز پیش از آنکه معتز عباسی بمیرد نامه باسحاق بن جعفر نوشت که: از خانه بیرون میا تا وقتی که آنچه شدنی است بشود! چون بریحه کشته شد اسحاق بحضرت نوشت: شدنی شد اکنون چه دستور دهی؟ حضرت در پاسخش نوشت: این نه بود آن شدنی، و آن پیش آمد دیگری است، پس جریان معتز پیش آمد.

گوید: و ده روز مانده بکشته شدن محمد بن داود بمرد دیگری نوشت: محمد بن داود کشته می شود و چون روز دهم شد محمد بن داود کشته شد.

3- و از محمد بن علی... روایت کند که گفت: ما تنگدست شدیم، پس پدرم بمن گفت:

بای نزد این مرد یعنی ابو محمد (امام عسگری علیه السلام) برویم زیرا او معروف بچود و بخشش است؟ پدرم گفتم: او را می شناسی؟ گفت: نه او را می شناسم و نه هرگز او را دیده ام، گوید: ما آهنگ او

کردیم و هم چنان که در راه میرفتیم پدرم بمن گفت: چه اندازه نیازمندیم اگر پانصد درهم بما بدهد، دویست درهم آن برای پوشاک، و دویست درهمش برای خرید آرد(و در نسخه «اللدین» است یعنی برای بدهی، و آن موافق روایت کلینی (ره) نیز میباشد) و صد درهمش برای خرجی، محمد بن علی گوید من هم پیش خود گفتم: کاش سیصد درهم نیز بمن بدهد؟ صد درهمش را الاغی بخرم، و صد درهمش برای خرجی، و صد درهم برای پوشاک که (با آن الاغ و خرجی و پوشاک) بکوهستان بروم (برخی گفته اند مقصودش از کوهستان همدان و اطراف آن بوده).

گوید: همین که بدر خانه آن حضرت رسیدم غلام او بیرون آمده و گفت: علی بن ابراهیم و محمد پسرش وارد شوند، چون وارد شدیم و سلام کردیم پدرم فرمود: ای علی چرا تا کنون نزد ما نیامدی؟ گفت: خجالت میکشیدم باین وضع نزد شما بیایم، و چون از خانه اش بیرون آمدیم غلام او نزد ما آمد، و کیسه ای پیدرم داد و گفت: این پانصد درهم است، دویست درهم برای پوشاک، دویست درهم برای آرد (یا بدهی) دویست درهم برای خرجی، و بمن نیز کیسه ای داده گفت: این سیصد درهم است، صد درهم آن را الاغ بخر، و صد درهم برای پوشاک، و صد درهم برای خرجی، و بسوی کوهستان مرو، و بسوراء برو (سورا شهری است در اطراف حله و محلی است در بغداد) او نیز بسورا رفت و در آنجا زنی گرفت، و امروز دو هزار دینار عایدی دارد (و در نسخه: «أربعة آلاف») است یعنی چهار هزار دینار، و در روایت کلینی «ألف دینار» است یعنی هزار دینار) با وجود این حال معتقد بمذهب واقفی ها است (یعنی هفت امامی است و میگوید: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نمرده و غایب است).

محمد بن ابراهیم کردی گوید: با او گفتم: وای بحال تو آیا برهانی بر امامت روشن تر از این میخواهی؟ گفت: راست میگوئی ولی این عقیده ایست که ما بر آن رفته ایم (و مذهب خانوادگی ما است)!

4- و از احمد بن حارث قزوینی روایت کند که گفت: من با پدرم در سامراء بودیم و پدرم کارش رسیدگی کردن باسب و استر حضرت عسکری علیه السلام بود، (و باصطلاح بیطار آنها بود) گوید:

مستعین خلیفه استری داشت که در زیبایی و بزرگی مانند نداشت و کسی نمی توانست بر آن سوار شود، و دهنه و زین بر او بنهد، و همه رام کنندگان ستور را آورده بودند و هیچ کدام نتوانستند چاره بکنند، یکی از ندیمان و همشینیان خلیفه باو گفت: چرا پیش حسن ابن الرضا نمی فرستی که بیاید یا سوار این استر شود و یا اینکه استر او را میکشد (و تو از او راحت شوی)؟ خلیفه بنزد آن حضرت فرستاد و پدرم نیز با آن حضرت برفت من هم بدنبال پدرم رفتم، چون حضرت وارد خانه خلیفه شد نگاهی باستر کرده که در صحن خانه ایستاده بود، پس بنزد آن استر برفت و دست بر کپش گذارد، من نگاه کردم دیدم استر عرق زیادی کرد بطوری که عرق از آن استر میریخت، آنگاه حضرت پیش مستعین رفته و سلام کرد و مستعین خوش آمد گفته جا باز کرد و نزدیک خود او را نشانیده گفت: ای ابا محمد (کنیه حضرت عسکری علیه السلام است) این استر را دهنه بز، حضرت پیدرم گفت: ای غلام استر را دهنه بز، مستعین گفت: شما خود دهنه اش کن، حضرت رولباسی خود را که در برداشت بر زمین گذارده برخاست استر را دهنه کرده بجای خویش بازگشت و نشست، مستعین گفت: ای ابا محمد زیش کن! حضرت پیدرم فرمود: ای غلام استر را زین کن مستعین گفت: شما خودت آن را زین کن، حضرت دوباره برخاست استر را زین کرد مستعین گفت: میتوانی سوار آن شوی؟ فرمود: آری، و بی آنکه استر سرکشی کند

حضرت سوارش شده در میان خانه بدوانید آنگاه بهروله رفتنش انداخت و بخوبی راه رفت آنگاه برگشته پیاده شد، مستعین گفت: چگونه استری بود؟ فرمود: مانندش را در زیبایی و خوش راهی ندیدم، مستعین گفت: امیر المؤمنین آن را بتو بخشید! حضرت پدرم فرمود: ای غلام استر را بگیر، پدرم استر را گرفته و یدک کشیده بخانه حضرت برد.

5- و از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گفت: از فقر و تنگدستی بحضرت عسکری علیه السلام شکایت کردم حضرت با تازیانه خود بزمین خطی کشید و شمشی طلا از آن بیرون آورد که حدود پانصد اشرفی بود فرمود: ای ابا هاشم این را بگیر و ما را معذور دار.

6- و از ابی علی مطهری روایت کند که از شهر قادسیه (که سر راه کوفه بمکه است) نامه بآن حضرت نوشت و خبر داد که مردم (از ترس تشنگی) از حج منصرف شده (بازگشته اند) و او نیز از تشنگی می ترسد برود؟! حضرت باو نوشت: بروید که ان شاء الله ترسی بر شما نیست پس از رسیدن نامه آن حضرت (ابو علی مطهری و) آنان که در قادسیه مانده بودند سلامت بمکه رفتند و در راه دچار تشنگی نشدند.

7- و از یمانی روایت کرده که بر جعفری که مردی بود از خاندان جعفر گروه بسیاری حمله کردند و او تاب مقاومت در برابر ایشان را نداشت، پس نامه بحضرت عسکری نوشت و شکایت کرد، حضرت

برای او نوشت: شما شر ایشان را کفایت خواهید کرد ان شاء الله، گوید: پس جعفری با گروهی اندک برای جنگ با ایشان بیرون تاخت و آنها بیش از بیست هزار بودند و با این حال تار و مارشان کرد.

8- و از محمد بن اسماعیل علوی روایت کند که گفت: حضرت عسکری را نزد علی بن اوتاش (یا علی بن نارمش - چنانچه در برخی از نسخه ها است) زندان کردند، و این مرد سخت ترین دشمنان آل محمد (ص) بود و بسیار با خشونت نسبت بفرزندان و خاندان ابی طالب رفتار میکرد، و باو دستور دادند هر چه میتوانی نسبت باو سخت گیری و آزار کن!، گوید: بیش از يك روز نگذشت که آن مرد در برابر آن حضرت گونه بر خاک گذارد (کنایه از شدت فروتنی است) و بواسطه احترام و بزرگداشت آن حضرت در برابرش دیده باو نمی انداخت و سر بزیر بود، و هنگامی که حضرت از پیش او بیرون رفت آن مرد از بهترین شیعیان خوش عقیده و ستایشگر آن حضرت شده بود.

9- و از ابی هاشم روایت کند که گفت: از تنگی زندان و فشار کند و زنجیر (که گرفتار شده بودم) بدان حضرت شکایت کردم! حضرت بمن نوشت: امروز نماز ظهر را در منزل خودت خواهی خواند، گوید:

هنگام ظهر آزاد شدم و چنانچه فرموده بود نماز ظهر را در خانه خود خواندم. و من در فشار و تنگدستی بودم و خواستم در آن نامه که (از زندان) برایش نوشتم کمکی بخواهم ولی خجالت کشیدم، همین که بخانه رسیدم حضرت صد دینار برایم فرستاد و بمن نوشت: هر گاه حاجتی داشتی شرم و ملاحظه نکن، و آن را بخواه که آنچه خواهی بتو خواهد رسید ان شاء الله.

10- و از نصیر خادم روایت کرده که گفت: بارها از حضرت عسکری علیه السلام شنیدم که با غلامان

خود بزبان آنها سخن میگفت، و در میان ایشان ترك و رومی و صقالبی بود (و با هر کدام بزبان و لغت خودشان گفتگو میکرد) من در شگفت شدم و با خود گفتم: اینکه در مدینه بدینا آمده و تا (پدرش) امام هادی علیه السلام از دنیا رفت خود را بکسی نشان نداد و کسی او را ندید! این چگونه است؟! حضرت رو بمن کرده فرمود: همانا خدای عز و جل حجت خود را از میان سایر مخلوق آشکار و ممتاز میکند، و علم شناسائی هر چیز را باو میدهد، و او لغتها (زبانها) و نسبها و پیش آمدها را میداند، و اگر چنین نباشد میان حجت و امام با رعیت و سایر مردم فرقی نخواهد بود.

11- و از حسین بن ظریف (و برخی نسخه ها حسن بن ظریف است و شاید همان صحیح باشد) روایت کرده که گفت: دو مسأله در سینه من خطور کرد و خواستم برای پاسخش نامه بامام عسکری علیه السلام بنویسم، آنگاه نامه نوشتم و از (یکی از آن دو مسأله پرسش کرده نوشتم): امام قائم که قیام کند چگونه داوری کند؟ و جایی که در آنجا میان مردم داوری کند کجاست؟ و (پرسش دوم را که) میخواستم برای تب و نوبه (که يك روز در میان بسراغ بیمار می آمد) دوائی و علاجی از آن حضرت بپرسم فراموشم شد و اسم بت را نبردم، جواب نامه ام که آمد نوشته بود: از امام قائم پرسیدی؟ چون او قیام کند بعلم خود میان مردم داوری کند مانند داوریهای حضرت داود، و گواه نخواهد، و میخواستی از علاج تب و نوبه بپرسی و فراموش کردی، برای معالجه آن این آیه را در ورقه ای بنویس و بهمراه شخص تب دار کن: «یا نازُ کونی بَرِّداً وَ سَلاماً عَلَیْ اِبْرَاهیمَ» من آن آیه را نوشتم و همراه تب دار کردم و خوب شد.

12- و از اسماعیل بن محمد... روایت کند که گفت: سر راه حضرت عسکری علیه السّلام نشستیم و چون بر من گذشت از تنگدستی باو شکایت کرده و برایش سوگند خوردم که یکدرهم پول و (تا چه رسد به) بیشتر ندارم، و خوراکی هم برای چاشتگاه و شام ندارم! حضرت بمن فرمود: آیا بدروغ سوگند بخدا میخوری با اینکه دویست دینار اشرفی در زیر خاک پنهان کرده ای؟ و اینکه میگویم نه برای آنست که چیزی بتو ندهم، ای غلام آنچه با خود داری باو بده، غلامش صد دینار بمن داد سپس روی بمن کرده فرمود: تو آن دینارها که در زیر خاک پنهان کرده ای در وقتی که سخت بدانها نیازمند هستی از آنها محروم خواهی ماند، و راست فرمود، زیرا آن پولی که حضرت بمن داده بود آن را خرج کردم و بسختی بچیزی گرفتار شدم که پولی را خرج کنم و درهای روزی بر من بسته شد، و بناچار سر آن پولی که زیر خاک پنهان کرده بودم رفتم و خاکها را پس کردم ولی پول ها را نیافتم، بعد معلوم شد پسر من جای پولها را دانسته و آنها را برداشته و گریخته است، و بهیچ چیزی از آن پولها دست نیافتم.

13- و از علی بن زید بن علی بن حسین حدیث کند که گفت: من اسبی داشتم که آن را دوست داشتم و در هر انجمنی از آن اسب سخن میگفتم، روزی با آن اسب خدمت حضرت عسکری رفتم، حضرت فرمود: اسبت چه شد؟ عرض کردم: آن را دارم و هم اکنون بر در خانه شما است که من از آن پیاده شدم، فرمود: اگر میتوانی تا شب نشده آن را با کسی که خریدار است عوض کن، و در این سخن بودیم که کسی بر آن حضرت داخل شد و سخن حضرت را برید، من اندیشناک برخاستم و بخانه رفتم و جریان را برادرم

گفتم، او گفت: من نمیدانم در این باره چه بگویم، من هر چه فکر کردم حیفم آمد و دلم راضی نشد آن را بفروشم تا شب شد، چون نماز عشا را خواندم تیمارگر اسب آمده گفت: مولای من! اسبت مرد! من غمناک شدم و دانستم مقصود آن حضرت از آن سخن این پیش آمد بوده، چند روز گذشت و من خدمت آن حضرت رفتم و در دل با خود میگفتم: کاش بجای آن يك چهار پائی (و مرکبی) بمن میداد، همین که نشستم پیش از آنکه چیزی بگویم فرمود: آری جای آن را بتو خواهیم داد، ای غلام آن یابوی قرمز مرا باو بده سپس فرمود: این بهتر از اسب تو است، پشتش هموارتر و عمرش درازتر است.

14- و از احمد بن محمد روایت کند که گفت: مهدی عباسی دست بکشتار موالیان ترك و وابستگان خود زد من نامه بحضرت عسکری نوشتم که: سپاس خدای را که او را از ما بخود سرگرم کرد، زیرا من شنیده بودم شما را تهدید کرده و گفته است: من ایشان را از روی زمین بر میدارم، حضرت عسکری بمن نوشت: این سخن عمرش را کوتاه تر کرد، از امروز پنج روز بشما و روز ششم پس از خواری و ذلتی که باو برسد کشته خواهد شد، و چنان شد که فرمود.

15- و از محمد بن اسماعیل... روایت کند که گفت: هنگامی که حضرت عسکری را بزندان انداختند عباسیان بنزد صالح بن وصیف (که حضرت در خانه او زندانی بود) رفته باو گفتند: بر او سخت گیری کن و گشایش بر او مده! صالح گفت: چه کنم با او؟! من دو مرد از بدترین کسانی که دسترسی

داشتیم بر او گماشتیم، و در اثر هم نشینی با او کارشان از عبادت و نماز و روزه بالا گرفته، سپس آن دو گماشته را نزد خود طلبیده بآنان گفت: وای بر شما در باره این مرد چه انجام می‌دهید؟ گفتند: چه بگوئیم در باره مردی که روزها روزه دار و شبها تا صبح سر پا بعبادت ایستاده و سخنی و سرگرمی جز عبادت ندارد چون بما نگاه میکند بدن ما بلرزه افتد و چنان هراسی در دل ما افتد که خودداری نتوانیم، عباسیان که این سخنان را شنیدند نومید و سر افکنده برگشتند.

16- و از جمعی از اصحاب روایت کرده که حضرت عسکری علیه السلام را به نحیر (خادم مخصوص خلیفه عباسی) سپردند، و او سختگیری بر آن حضرت میکرد و آزارش مینمود، زنش باو گفت: از خدا بترس همانا تو نمی دانی چه کسی در خانه تو است و اعمال صالحه و عبادت آن حضرت را برای او شرح داده گفت: من بر تو در باره او اندیشناک و ترسناکم، انحریر گفت: بخدا او را پیش درندگان خواهم انداخت و در این کار از خلیفه اجازه گرفت باو اجازه دادند، او نیز حضرت را پیش درندگان (که در جای معینی برای شکنجه و اعدام مجرمین مهیا کرده بودند) انداخت، و شك نداشتند که او را خواهند خورد، پس برای اینکه چگونگی را بدانند بدان جا نگاه کردند دیدند آن حضرت ایستاده نماز میخواند و درندگان هم دور او حلقه زده اند، پس دستور داد آن حضرت را بخانه آوردند.

و اخبار در این باره بسیار است و برای اثبات منظور ما همین مقدار کفایت است ان شاء الله تعالی.

باب (34) در بیان وفات حضرت عسکری علیه السلام و جای قبر و ذکر فرزندان او

در بیان وفات حضرت عسکری علیه السلام و جای قبر و ذکر فرزندان او

حضرت امام حسن علیه السلام در اول ماه ربیع الاول سال دویست و شصت بیمار شد و در روز جمعه هشتم همان ماه از دنیا رفت و آن روز که رحلت فرمود بیست و هشت سال از عمر شریفش گذشته بود، و در همان خانه که پدرش دفن شده بود آن جناب را بخاک سپردند، و فرزندش امام منتظر را بجای گذارد و ولادت آن حضرت در پنهانی انجام شد و در کمال خفاء نشو و نما کرد، زیرا روزگار سختی بود و خلیفه وقت بسختی در جستجوی آن خجسته فرزند بود، و تلاش و کوشش زیادی برای اطلاع از وضع آن حضرت میکرد، بویژه که در مذهب شیعه امامیه آمدن آن بزرگوار شایع گشته بود، و میدانستند که همگی چشم براه آمدن او هستند، از این رو آن حضرت فرزند مسعود خود را در زمان زنده بودنش آشکار نفرمود، و بیشتر مردم پس از وفات آن حضرت نیز او را نشناختند، و در ظاهر جعفر بن علی برادر امام عسکری متصدی ضبط ارث او شد و در حبس کنیزکان آن حضرت و گرفتاری زنان او کوشید، و باصحاب آن جناب که انتظار دیدار فرزندش را داشتند و اظهار میکردند ما یقین بوجود چنین فرزندی که او امام است داریم دشنام میگفت و بدگویی میکرد، و آغاز دشمنی با ایشان کرد تا آنجا که ایشان را ترسانده و پراکنده ساخت، و بخاطر سماجی که در این باره کرد گرفتاری های بزرگی برای باز ماندگان حضرت عسکری

ص: 321

علیه السلام فراهم شد، چه آنکه ایشان را بزندان افکندند یا بزنجیر کشیدند یا تهدید کرده و اهانت و خواری دادند، و با این همه خلیفه (در باره آن مولود مسعود) دسترسی بجائی پیدا نکرد، و در ظاهر جعفر ترکه آن حضرت را ضبط کرد، و کوشش زیادی کرد که نزد شیعه خود را جانشین امام عسکری علیه السلام معرفی کند ولی هیچ یک از ایشان نپذیرفتند و چنین عقیده در باره اش پیدا نشد، بناچار پیش خلیفه آن زمان رفته از او خواست که مقام برادرش را باو بدهند و در برابر مال زیادی برای این کار بداد، و بهر وسیله برای تقرب و نزدیکی بخلیفه متشبث شد ولی کوچکترین سودی از این کارها نبرد.

و در این باره داستانهای دارد که ما بخاطر طولانی نشدن کتاب از نقل تفصیل آنها خودداری کردیم، و آن داستانها نزد شیعیان و اهل اطلاع معروف و مشهور است و بالله نستعین.

ص: 322

ذکر امام قائم پس از حضرت عسکری علیه السلام و تاریخ ولادت، و نشانه های امامت، و شمه از احوالات، و غیبت، و روش او پس از ظهور و قیام و مدت سلطنت و دولت آن بزرگوار..

بدان که امام پس از حضرت ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام فرزند آن جناب بود که همنام رسول خدا (ص) است و کنیه اش نیز کنیه آن بزرگوار است، و پدرش امام عسکری علیه السلام جز آن جناب فرزندی نه آشکارا و نه پنهانی بجای نگذارد، و او را نیز در پنهانی و خفاء نگهداری فرمود چنانچه گفته شد.

ولادت آن مولود مسعود در شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج بود، و مادرش ام ولدی بود بنام نرجس، روزی که پدر بزرگوارش از دنیا رفت پنج سال از عمر شریفش گذشته بود، و در همان چند سال اندک خداوند حکمت و قضاوت را باو عنایت فرمود، و او را آیت و حجت بر دو عالم قرار داد، و چنانچه بیحیی در سن کودکی حکمت داد بآن جناب نیز عنایت فرمود، و هم چنان که عیسی بن مریم را در گهواره منصب نبوت داد او را نیز در آن خرد سالی مقام امامت مرحمت فرمود.

و نص بر امامت آن وجود مقدس در میان مسلمانان از زبان رسول خدا (ص) رسیده بود و سپس امیر المؤمنین علیه السلام بدان خبر داده و تصریح بامامت او فرمود، و هم چنین ائمه اطهار یکی پس از دیگری تا برسد پیدر ارجمندش همگی بر امامت و ظهورش بطور صریح خبر دادند، و پدر آن حضرت در پیش

معتمدین و نزدیکان از شیعه از این جریان خبر داد و تصریح بامامت او فرمود.

و خبر غیبت و پنهانی آن جناب و دولت و سلطنتش پیش از دنیا آمدن و پنهان شدنش در کتابها بسیار و بحد استفاضة رسیده است، و در میان ائمه دین علیهم السلام او است که صاحب شمشیر و قیام کننده بحق، و همگی چشم براه دولت ایمان او هستند.

و پیش از قیام آن حضرت دو غیبت دارد که یکی درازتر از دیگری است چنانچه اخبار بدان مضمون رسیده، اما غیبت کوتاه و صغرای او از زمان دنیا آمدنش بود تا آنگاه که سفارت و وساطت میان او و شیعیان قطع شد، و وسائط و سفراء عالیقدر آن حضرت بواسطه فوت از میان رفتند، و اما غیبت طولانی (و کبری) پس از نخستین غیبت اوست، و در پایان آن زمان بشمشیر قیام خواهد فرمود.

خدای عز و جل فرموده: «و میخواهیم منت نهیم بر آنان که ناتوان شمرده شدند در زمین و بگردانیمشان پیشوایانی و بگردانیمشان ارث برندگان، و فرمانروایشان دهیم در زمین و بنمایانیم فرعون و هامان و سپاههای ایشان را از آنان چیزی که از آن می ترسیدند» (سوره قصص آیه 5-6) و نیز فرموده است: «و هر آینه نوشتیم در زبور پس از ذکر که همانا زمین را بندگان شایسته من بارث برند» (سوره انبیاء آیه 105).

و رسول خدا (ص) فرمود: بطور مسلم روزها و شبها نگذرد (و دنیا پایان پذیرد) تا اینکه خداوند مردی از خاندان مرا برانگیزد که همانام من است، و زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ظلم و ستم شده باشد.

باب (36) در بیان مقداری از ادله امامت حضرت قائم حجة بن الحسن علیهما السلام

در بیان مقداری از ادله امامت حضرت قائم حجة بن الحسن علیهما السلام.

از جمله دلیلهای بر این مطلب چیزی است که عقل بدان حکم کند و آن اینست که عقل باستدلال صحیح حکم کند که در هر زمان باید امامی معصوم از گناه و کامل، و بی نیاز از همه مردم در علوم و احکام وجود داشته باشد، زیرا محال است زمانی باشد که برای مکلفین حجتی در روی زمین وجود نداشته باشد که آنان بواسطه او بصلاح نزدیکتر و از فساد و تبهکاری دور نشوند، و همه کوه کرداران و ناقصان نیازمند بکسی هستند که جنایتکاران را تأدیب کند، و نافرمانان را از نافرمانی براه راست برد، و بازدارنده سرکشان و آموزنده نادانان، هشیارکننده بی خبران، ترساننده گمراهان، برپادارنده حدود، رساننده احکام، جداکننده میان اهل ستیزه و اختلاف، گمارنده فرمانروایان، جلوگیری هجوم دشمن از مرزها، حافظ اموال، پشتیبان حوزه اسلام، گرد آورنده مردم در جمعه ها و اعیاد باشد.

و دلیلهای عقلی و نقلی ثابت کرده که چنین کسی باید معصوم از لغزشها باشد زیرا او از امام بی نیاز است، و همین معنی بدون شك مقتضی عصمت است، و چنین کسی که دارای این اوصاف است باید بوسیله نص معین گردد، یا معجزه از او بظهور رسد که از دیگران جدا و ممتاز گردد.

و این صفات پس از حضرت عسکری علیه السلام در کسی جز آن کس که اصحاب آن جناب امامت او را ثابت

کرده اند یعنی فرزندش مهدی نبود چنانچه بیان داشتیم، و این مطلب اصلی است که در باب امامت با وجود این نیازی با آوردن نصوص و شماره اخبار رسیده نداریم، و خود این دلیل بمقتضای حکم عقل منصب امامت را ثابت کند، و استدلال بآن درست و جای شبهه باقی نگذارد.

گذشته از اینکه روایات در باب تصریح و نص بامامت فرزند حضرت عسکری علیه السلام بسیار است و جای عذری باقی نگذارد، و این بنده بخواست خدای تعالی شمه از آنها را بطور اختصار چنانچه تا کنون بنای ما بر آن بوده در ذیل بیان خواهیم کرد.

باب (37) نصوصی که در باره امامت حضرت صاحب الزمان دوازدهمین پیشوای

نصوصی که در باره امامت حضرت صاحب الزمان دوازدهمین پیشوای شیعیان بنحو اجمال و تفصیل رسیده است:

1- ابن قولویه (بسندش) از ابی حمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: خدای عز و جل حضرت محمد (ص) را بسوی جن و انس فرستاد و پس از او دوازده وصی قرار داده که برخی از آنان رفته اند و برخی مانده اند و هر وصی و امامی روش و برنامه ای دارد، و روش اوصیاء پس از محمد صلی الله علیه و آله روش اوصیاء عیسی علیه السلام بوده و آنان دوازده تن بوده اند، و خود امیر المؤمنین علیه السلام

ص: 326

بروش حضرت مسیح علیه السلام میزیست. (مجلسی(ره)گوید: یعنی چنانچه مردم در باره مسیح علیه السلام سه دسته شدند و در باره علی نیز سه دسته شده و سه عقیده پیدا کردند، یا اینکه در زهد و جامه و عبادت چون مسیح علیه السلام بوده است).

2- و از حسن بن عباس از امام جواد علیه السلام از پدرانش از امیر المؤمنین علیهم السلام از رسول خدا(ص) روایت کرده که باصحاب خود فرمود: بشب قدر ایمان آورده معتقد شوید زیرا در شب قدر کار(تقدیرات) سال فرود می آید، و همانا برای آن کار پس از من سرپرستانی هست(و آنان) علی بن ابی طالب و یازده تن از فرزندان اویند.

3- و بهمین سند از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که بابن عباس فرمود: همانا شب قدر در هر سالی هست، و در آن شب کار همه سال فرود آید، و برای آن کار پس از رسول خدا(ص) سرپرستانی هست، ابن عباس عرض کرد: آن سرپرستان کیانند؟ فرمود: من و یازده تن فرزندانم که از صلب منند امامانی هستند که فرشتگان با آنان حدیث کنند.

4- و از امام باقر علیه السلام از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که گفت: خدمت حضرت فاطمه دختر رسول خدا(ص) شرفیاب شدم دیدم در برابرش لوحی بود که در آن نامهای اوصیاء و امامان از فرزندان فاطمه علیها السلام بود، من آنان را بر شمردم دیدم دوازده نام بود که آخریشان قائم از فرزندان

فاطمه علیه السّلام بود، سه تن از ایشان محمد نام داشتند و سه تن علی.

(مترجم گوید: در برخی نسخه ها و هم چنین در روایات صدوق که در اکمال و عیون نقل کرده «اربعة منهم علی» است، یعنی چهار علی داشتند، و اختلاف روی اینست که اگر ضمیر در جمله «ثلاثة منهم» به «ولد فاطمة» برگردد همان «ثلاثة منهم علی» صحیح است، و اگر به «اثنی عشر اسما» برگردد همان «اربعة...» صحیح است).

5- و از زرارة روایت کند که گفت: شنیدم از امام باقر علیه السّلام که میفرمود: دوازده امام از آل محمد همه آنها کسانی هستند که فرشتگان با ایشان حدیث کنند، و آنان علی بن ابی طالب و یازده فرزندان اویند، و رسول خدا (ص) و علی دو پدر هستند.

6- و از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: پس از حسین علیه السّلام نه تن امام هستند که نهمی ایشان قائم آنان است.

7- و از زرارة روایت کند که گفت: شنیدم از امام باقر علیه السّلام که میفرمود: امامان دوازده تن هستند که از ایشان است حسن و حسین، سپس امامان از فرزندان حسین علیه السّلام.

8- و از علی بن محمد بن بلال روایت کند که گفت: نامه از امام حسن عسکری علیه السّلام دو سال پیش از وفات آن حضرت بمن رسید که جانشین خود را در آن نامه نوشته بود، و نیز سه روز پیش از مرگش نامه دیگری از آن حضرت رسید که جانشین خود را بمن گزارش داده بود.

9- و از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گوید: بحضرت عسکری علیه السلام عرض کردم: جلالت و بزرگواریت مرا از پرسش کردن از شما باز میدارد اجازه میفرمائی پرسم؟ فرمود: پرس، عرض کردم:

ای آقای من آیا شما پسری دارید؟ فرمود: آری، عرض کردم: اگر برای شما پیش آمد کرد کجا از او پرسم؟ فرمود: در مدینه.

10- و از عمرو اهوازی روایت کند که گفت: حضرت عسکری علیه السلام فرزندش را بمن نشان داد و فرمود: اینست صاحب و امام شما پس از من.

11- و از عمری روایت کرده که گفت: حضرت عسکری علیه السلام از دنیا رفت و فرزندی بجای گذاشت.

12- و از احمد بن محمد بن عبد الله روایت کند که گفت: چون زبیری (یکی از اشقیاء آن زمان و یا مقصود مهتدی عباسی است) کشته شد از حضرت عسکری علیه السلام چنین رسید: این است سزای کسی که بر خدا نسبت باولیاش گستاخی کند! گمان میکرد که مرا میکشد و من بدون نسل خواهم ماند چگونه قدرت خدا را در باره خوش دید، محمد بن عبد الله (پدر راوی) گوید: برای آن حضرت فرزندی آمد.

13- و از داود بن قاسم جعفری روایت کند که گفت: شنیدم حضرت هادی علیه السلام میفرمود:

جانشین من حسن است، و چگونه است حال شما نسبت بجانشین پس از او؟ عرض کردم: برای چه قربانت گردم؟ فرمود: همانا شما خود او را نمی بینید، و بردن نامش برای شما جایز نیست، گوید: عرض کردم:

پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: بگوئید: حجت آل محمد علیهم السّلام.

و این مقدار اندکی بود از نصوص زیادی که در باره دوازدهمین امام (ع) رسیده است، و روایت در این باره بسیار است که محدثین شیعه آنها را تدوین کرده و در کتابها و مؤلفات خود بتفصیل نقل کرده اند، و از کسانی که بتفصیل آنها را جمع آوری کرده است محمد بن ابراهیم نعمانی است که در کتاب غیبت خود آن نصوص و احادیث بسیار را گرد آورده، و ما بیش از آنچه ذکر کردیم نیازی بتفصیل و بسط سخن در اینجا نداریم.

باب (38) در ذکر کسانی که امام دوازدهم (ع) را دیده اند و بیان شمه از معجزات آن حضرت:

در ذکر کسانی که امام دوازدهم (ع) را دیده اند و بیان شمه از معجزات آن حضرت:

1- ابن قولویه (بسند خود) از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر که پیرمردترین فرزندان پیغمبر (ص) در عراق بود روایت کرده که گفت: فرزند حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام را در میان دو

مسجد دیدم، و او هنوز کودکی و پسر بچه بود.

(مترجم گوید: مقصود از میان دو مسجد یا مسجد مکه و مدینه است یا مسجد کوفه و سهل است یا مسجد سهل و صعصعة است چنانچه مجلسی (ره) فرموده است).

2- و از موسی بن محمد... از حکیمه خاتون دختر امام جواد (ع) و عمه حضرت عسکری علیه السلام روایت کند که او حضرت قائم (ع) را در شب ولادت و پس از آن دیده است.

3- و از حمدان قلانسی روایت کرده گوید: بابی عمرو عمری (نخستین نایب امام زمان (ع) در غیبت صغری) گفتم، حضرت عسکری علیه السلام از دنیا رفت؟ گفت: آری از دنیا رفت ولی در میان شما کسی را بجای گذارده که گردشش مانند این است، و اشاره بدست خود کرد (یعنی کودک خردسالی بجای گذارده که گردشش بباریکی بند دست من است).

4- و از فتح روایت کرده که گفت: از ابا علی بن مطهر شنیدم که نقل میکرد خود او آن حضرت را دیده و قامتش را برای او وصف کرده.

5- و از کنیز خدمتکار ابراهیم بن عبده نیشابوری که از زنان نیک کردار و صالحه بوده روایت کرده که گفت: من با ابراهیم بر کوه صفا ایستاده بودیم. که حضرت صاحب الامر (ع) آمد و پیش ابراهیم ایستاد و کتاب مناسک او را گرفت و با او سخنانی گفت.

ص: 331

6- و از ابی عبد الله بن صالح روایت کند که آن حضرت را در برابر حجر الاسود (در مسجد الحرام) دیده در وقتی که مردم برای بوسیدن آن کشمکش میکردند، و آن حضرت (ع) میفرمود: باین کار مأمور نشده اند! (شاید مقصود این باشد که بچنگ زدن بدامان امام مأمورند، و آن را رها کرده برای رساندن دست بحجر الاسود این گونه کشمکش میکنند، یا مقصود این است که در چنین مزاحمتی دستور بوسیدن نیست بلکه باید بدست اشاره کنند و بگذرند).

7- و از ابراهیم بن ادريس روایت کرده از پدرش که گفت: من حضرت مهدی (ع) را پس از رحلت حضرت عسکری علیه السلام دیدم در زمانی که بزرگ شده و نزدیک ببلوغ رسیده بود و دست و سرش را بوسه زدم.

8- و از احمد بن نصر از قنبری (که نسبش بقنبر خادم امیر المؤمنین (ع) میرسد) روایت کرده که گفت: نام جعفر بن علی (جعفر کذاب) بمیان آمد، و قنبری او را بد گفت، من گفتم: جز او کسی نیست؟ گفت: چرا، گفتم: آیا تو او را دیده ای؟ گفت: او را ندیده ام ولی دیگری جز من او را دیده، گفتم: آن دیگری که او را دیده که بود؟ گفت: همین جعفر دو بار او را دیده است.

9- و از عمرو و اهوازی روایت کند که گفت: حضرت عسکری علیه السلام امام قائم علیهما السلام را بمن نشان داد و فرمود: صاحب و امام شما این است.

10- و از ابی نصر طریف خادم روایت کرده که او نیز آن حضرت (ع) را دیده است.

و مانند این روایات بسیار و در همین مقدار که ذکر کردیم در انجام مقصود ما کفایت است، زیرا عمده و مهم در باب امامت آن جناب همان دلیلی است که (در باب 36) گفتیم و آنچه پس از آن بیان داشتیم تأکیدی بر آن مطلب است و اگر ذکر هم نمی‌کردیم اخلاقی بدان چه پیش از این گفتیم نمی‌رسانید.

باب (39) در ذکر شمه ای از دلایل و معجزات حضرت صاحب الزمان (ع):

در ذکر شمه ای از دلایل و معجزات حضرت صاحب الزمان (ع):

1- ابن قولویه (بسند خود) از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت کند که گفت: هنگامی که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت در باره امام پس از او شك کردم و نزد پدرم (ابراهیم بن مهزیار) مال زیادی (که مربوط بامام علیه السلام بود) جمع شده بود، پس پدرم آن مال را برداشته سوار کشتی شد و من نیز برای بدرقه دنبالش رفتم در کشتی تب سختی کرد و گفت: پسر جان مرا بر گردان که این بیماری مرگ است، و بمن گفت: نسبت باین مال از خدا بترس (و آن را از دستبرد ورثه و دیگران حفظ کن و بصاحبش برسان) و وصیت خویش را بمن کرد و پس از سه روز از دنیا برفت، من با خود گفتم: پدرم چنین نبود که وصیت بیجائی بمن بکند من این مال را ببغداد می برم، و خانه در کنار شط دجله اجاره میکنم و هیچ کس را آگاه نمی کنم، پس اگر چیزی (در باره امامت) بر من

ص: 333

آشکار شد چنانچه در زمان حضرت عسکری علیه السّلام مطلب بر من روشن و امام را شناختم، که نزد او میفرستم و گر نه در آنچه دلخواه خودم است آن را خرج میکنم، و بمصرف خودم میرسانم؟! پس بعراق آمدم و خانه در کنار شط اجاره کردم و چند روزی ماندم ناگاه پیکی آمد و نامه آورد که در آن نوشته بود: ای محمد نزد تو فلان اندازه مال بفلان نشان هست و تمام خصوصیات اموالی که نزد من بود و بعضی از آنها را خودم هم نمیدانستم نوشته بود، پس من همه را بآن پیک تحویل دادم، و چند روز دیگر بمن سری نزد، من اندوهگین شدم، پس نامه دیگری رسید که: ما تو را بجای پدرت نصب کردیم، پس خدا را شکر و سپاسگزاری کن.

2- محمد بن ابی عبد الله سیاری گوید: چیزهایی از طرف مرزبانی حارثی (بناحیه مقدسه) رسانیدم که در میان آنها دست بند طلائی بود، چون فرستادم همه پذیرفته شد و آن دست بند طلا بمن برگشت و بمن دستور دادند آن را بشکنم چون شکستم دیدم در میان آن چند مثقال آهن و مس یا روی بود، من آنها را جدا کردم و طلای خالص را فرستادم پذیرفته شد.

3- علی بن محمد گوید: مردی از اهل عراق مالی نزد حضرت صاحب علیه السّلام فرستاد آن مال برگشت و برای او پیغام آمد که حق پسر عموهایت را که چهار صد درهم است از آن خارج کن، و مزرعه در دستش بود که پسر عموهایش در آن شریک بودند و حق آنها را نگه داشته و نپرداخته بود، و چون حساب کرد دید حق همان چهار صد درهم است، پس آن را جدا کرده بقیه را فرستاد و پذیرفته شد.

4- قاسم بن علاء گوید: خدا چند پسر بمن داد و من بامام زمان (ع) می نوشتم که در باره آنها

دعا کند و جوابی نمی آمد و همگی مردند، تا اینکه پسر حسین بدنیا آمد، باز نوشتیم و خواهش دعا کردم، و جواب آمد، و او بحمد الله برایم ماند.

5- ابو عبد الله بن صالح گوید: سالی ببغداد رفتم و پس از توقف چندی، اجازه خروج از ناحیه مقدسه خواستم اجازه ام ندادند، و بیست و دو روز دیگر پس از رفتن قافله بنهروان در بغداد ماندم آنگاه برای روز چهارشنبه بمن اجازه خروج دادند، و گفتند: در آن روز بیرون رو، من بیرون رفتم و ناامید بودم که بقافله برسم چون بنهروان رسیدم دیدم قافله آنجاست و بمقداری که من شترم را علف دادم آنجا بودند آنگاه کوچ کردند و من نیز همراه آنها رفتم، و آن حضرت در حق من دعا کرده بود بسلامت بروم و بحمد الله هیچ بدی ندیدم.

6- و از محمد بن یوسف روایت کرده که گفت: زخمی در اطراف نشیمنگاه من پیدا شد به پزشکان نشان دادم و پولها خرج کردم و دواها مؤثر واقع نشد، پس نامه بناحیه مقدسه نوشتن و خواهش دعا کردم جواب آمد: خدا لباس عافیت و بهبودی بتو ببوشاند، و تو را در دنیا و آخرت با ما قرار دهد، هفته تمام نشد که بهبودی یافتم و آنجا که زخم بود بکلی خوب شد، پس دکتری از هم کیشان خود را خواستم و جای زخم را باو نشان دادم، او گفت: ما دوائی برای این زخم نمیدانیم و بی گمان از ناحیه خداوند شفا و بهبودی یافته ای.

7- علی بن حسین یمانی گوید: من در بغداد بودم و قافله از یمنی ها آماده حرکت و رفتن شدند و

من خواستم با آنها بروم، پس نامه برای تحصیل اجازه رفتن خدمت امام زمان علیه السلام نوشتم جواب آمد:

با ایشان بیرون مرو که برای تو خوب نیست و در کوفه بمان، گوید: من ماندم و کاروان رفت، در راه که میرفتند قبیله بنی حنظله بر آنها تاختند و اموالشان را بردند، گوید: باز نامه نوشتم و اجازه خواستم از راه دریا بروم از آنجا هم اجازه رفتنم ندادند، و پس از اینکه پرسش کردم معلوم شد هیچ يك از کشتی ها آن سال بسلامت نرفته اند و غارتگران و راه زانی بنام بوارح بر سر آنها ریخته اند و همه را غارت کرده اند.

8- و نیز علی بن حسین گوید: بسامره رفتم و هنگام غروب بدر خانه آن حضرت رفتم و با کسی سخن نگفتم و خود را بکسی معرفی ننمودم، و پس از انجام زیارت در مسجد نماز میخواندم، دیدم خادمی آمده گفت: برخیز، گفتم: کجا؟ گفت: بخانه، بدو گفتم: من کیستم (مرا میشناسی)؟ شاید تو را بسوی شخص دیگری فرستاده باشند؟ گفت: نه بسوی شخص تو مرا فرستاده اند تو علی بن حسین هستی، و غلامی نیز همراه او بود، پس با او در گوشه آهسته صحبت کرد و من ندانستم چه گفتند تا اینکه هر چه من می خواستم برایم آوردند و سه روز نزد او ماندم آنگاه اجازه خواستم از نزدیک خدمت حضرت برسم و بمن اجازه دادند و شبانه خدمتش شرفیاب شدم.

9- حسن بن فضل همانی گوید: پدرم بخط خود نامه بامام زمان علیه السلام نوشت، جواش آمد، سپس بدست مرد بزرگی از فقهای مذهب ما نامه نوشت پاسخش نیامد، و چون جستجو کردیم معلوم شد که آن مرد از مذهب شیعه دست کشیده و بمذهب قرمطیها (که فرقه از خوارج هستند) در آمده.

10- و نیز حسن بن فضل گوید: من بعراق رفتم و تصمیم گرفتم در آنجا آنقدر بمانم تا امر امامت حضرت مهدی علیه السلام کاملاً بر من روشن شود و حاجت‌هایم برآورده شود، اگر چه باندازه بمانم که بگدائی بیفتم، گوید: در این خلال سینه ام از ماندن تنگ شد و می ترسیدم انجام حج از دستم برود.

پس روزی بنزد محمد بن احمد- که در آن روز سفیر و واسطه میان آن حضرت و مردم بود- رفته از او درخواستی کردم، بمن گفت: بفلان مسجد برو در آنجا مردی تو را دیدار میکند، گوید: بدان مسجد رفتم مردی نزد من آمد همین که مرا دید خندیده گفت: اندوهگین مباش که امسال بحج خواهی رفت بسلامت و بنزد زن و بچه ات باز خواهی گشت، من آسوده خاطر شدم و دلم آرام گرفت و با خود گفتم بحمد الله این نشانه درستی برای آن چیزی است که دنبال آن بودم.

(مترجم گوید: سفرای معروف و نواب خاصه چهار تن بوده اند بدین شرح:

1- ابو عمرو عثمان بن سعید عمری.

2- فرزندش محمد بن عثمان که پس از درگذشت پدر باین منصب مفتخر گردید.

3- أبو القاسم حسین بن روح نوبختی که پس از رحلت محمد بن عثمان بسفارت رسید.

4- أبو الحسن علی بن محمد سمري که بجای حسین بن روح مفتخر بسفارت گردید، و مدت سفارت آنان و غیبت صغری حدود (70) سال بوده.

بنا بر این محمد بن احمد که در این خبر ذکر شده جزء نواب معروف نیست و چنانچه مجلسی (ره) و دیگران گفته اند: از پاره اخبار ظاهر شود که جزء نواب معروف گروه دیگری نیز بوده اند که گاهی توقیعات بوسیله آنها برای شیعیان میرسیده است، بهر صورت).

ص: 337

حسن بن فضل گوید: سپس بسامراء رفتم در آنجا کیسه پولی و جامه از ناحیه حضرت علیه السلام برایم آوردند، من اندوهگین شدم و پیش خود گفتم: پاداش من نزد این مرد همین است (که پس از همه این رنج و زحمت و چشم براهی دیدار، پول و لباس برایم بفرستند و دیده ام روشن نگردد)؟! از این رو خود را بندانستگی زده و آنها را پس دادم، ولی بدنبال این کار سخت پشیمان شدم و با خود گفتم: با پس دادن انعام مولای خود ناسپاسی کردم و کفر ورزیدم (یا کافر شدم) و نامه بدان حضرت نوشته پوزش خواستم و بگناه خویش اعتراف کرده آمرزشخواهی کردم و نامه را فرستادم، سپس برای وضوء گرفتن برای نماز برخاستم و پیش خود فکر میکردم و میگفتم: اگر پولها بسوی من بازگشت گره آن را باز نخواهم کرد، و دست بدان نخواهم زد تا بنزد پدرم ببرم چون او داناتر است (با آنها چه بکند) که دیدم آن فرستاده که کیسه را برایم آورده بود آمده گفت: بمن گفتند: بد کردی که مطلب را بآن مرد نگفتی (که پاداش تو این نبود).

ما گاهی بی مقدمه با دوستان خود این کار را میکنیم، و گاهی خود آنها برای تبرک درخواست چیزی میکنند، و نامه نیز بخود من رسید: که از اینکه احسان ما را پس فرستادی بد کردی و چون آمرزشخواهی کردی خدای تعالی تو را می آمرزد، و چون نیت کردی و تصمیم گرفتی اگر ما پولها را بتو باز گردانیم در آن تصرف نکنی و هزینه سفر و راه خود قرار ندهی ما هم از تو دریغ داشته و باز گرفتیم، اما جامه را برای احرام حج خود بگیر که بدان محرم شوی.

گوید: من دو مطلب برای آن حضرت نوشتم و خواستم مطلبی دیگر هم بنویسم از ترس اینکه او را خوش نیاید از نوشتن مطلب سوم خود داری کردم، در پاسخ جواب هر سه مطلب بحمد الله برایم آمد.

گوید: و من با جعفر بن ابراهیم نیشابوری در نیشابور قرار گذارده بودیم و وعده کردیم با هم بمکه رویم و من هم کجاوه او باشم، چون بیگداد رسیدیم پشیمان شدم و رفتم که هم کجاوه دیگری پیدا کنم،

ابن و جناء بمن برخورد- و من پیش از آن با او صحبت کرده بودم که برای من شتری کرایه کند ولی دیدم خوش ندارد- (و این بار چون مرا دید) گفت: من بدنبال تو میگردم، و (از ناحیه امام علیه السلام) بمن گفته شده که تو همراه منی، با او خوشرفتاری کن و شتری را برایش کرایه کن و هم کجاوه برای او بجوی.

11- از حسن بن عبد الحمید روایت کرده که گفت: من در باره حاجز بن یزید (نام یکی از سفرای غیر معروف بوده است) بشك افتادم (و تردید پیدا کردم که او هم سفیر است یا نه) پس چیزی تهیه کرده بسامرا رفتم، در آنجا نامه بمن رسید که در باره ما شکی نیست و نه در باره وکلای قائم مقام ما، آنچه همراه داری بحاجز بن یزید بده.

12- و از محمد بن صالح روایت کرده که گفت: چون پدرم از دنیا رفت و کار بدست من افتاد پدرم از مردم سفته هائی داشت که از مال «غریم» یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام بود.

شیخ مفید گوید: این لفظ (یعنی غریم) رمزی در میان شیعیان قدیم بوده که مقصودشان از این لفظ آن بزرگوار بوده است و از روی تقیه این گونه از آن حضرت نام می برده اند.

گوید: پس من نامه بآن حضرت نوشتم و از آن سفته او را آگاه ساختم، حضرت بمن نوشت: از بدهکاران (که سفته داده اند) مطالبه کن و بگیر، (من مطالبه کردم و) همه آنها بدهی خود را پرداختند جز يك مرد که چهار صد دینار بر طبق سفته که داشت بدهی او بود، برای مطالبه پیش او رفتم و او امروز و فردا کرد و پسرش بمن اهانت کرد و دشنام داد، من شکایت او را بپدرش کردم، آن مرد گفت: چه شده؟

(یا چه از جان من می‌خواهی؟) من ریش او را گرفته و پایش را کشیدم و بمیان خانه آوردم، پسرش بیرون دوید و از اهل بغداد مدد خواهی و استغاثه کرده گفت: این قمی رافضی پدرم را کشت؟! گروه بسیاری از ایشان بر سر من جمع شدند، من سوار مرکبم شده گفتم: آفرین بر شما ای اهل بغداد!! از یک ستمگری بر علیه مظلوم ستمدیده ای جانبداری میکنید؟ من مردی سنی مذهب و از اهل همدان هستم و این مرد مرا قمی و رافضی میخواند که بدهی مرا نهد و حقم را پامال کند؟! گوید: مردم باو هجوم برده خواستند بدکانش بریزند من آنها را آرام کرده و بدهکار صاحب سفته از من خواهش کرد که سفته را بدهم و پول را بگیرم و بطلاق زنش سوگند خورد که مال مرا در همان حال پردازد! و من از او گرفتم.

13- و از احمد بن حسن روایت شده که گفت: وارد منطقه جبل شدم (که منطقه در میان آذربایجان و بغداد بوده است) و اعتقادی بامامت دوازده امام نداشتم و بهمه آنان علاقه مند نبودم (و در روایت کلینی این طور است: «و احبهم جملة» یعنی اجمالا آنان را دوست داشتم) تا اینکه یزید بن عبد الله مرد و هنگام مرگش وصیت کرد که اسب سمند او را با شمشیر و کمر بندش بمولایش (حضرت مهدی علیه السلام) بدهند، من ترسیدم اگر آن اسب را به «اذکوتکین» (که یکی از امرای ترک دولت عباسی بود) ندهم، مرا آزار و خواری دهد، پس آن اسب و شمشیر و کمر بند را پیش خود بهفتصد دینار قیمت کردم و هیچ کس را از این جریان آگاه نکردم، و اسب را به اذکوتکین دادم، ناگاه از عراق نامه آمد که هفتصد دینار ما را که از پول اسب و شمشیر و کمر بند نزد تو است بفرست.

14- علی بن محمد از برخی از اصحاب روایت کرده که گفت: پسری برایم متولد شد من نامه نوشتم و از حضرت علیه السلام اجازه خواستم او را در روز هفتم ختنه کنم، جواب آمد: نکن، پس آن کودک در روز هفتم یا هشتم مرد، آنگاه جریان مرگ او را نوشتم، پاسخ آمد: بزودی دیگری و دیگری بجای او برای تو متولد خواهد شد پس اولی را احمد نام گذار، و دومی را جعفر، و همچنان شد که فرموده بود، گوید: و مهبای سفر حج شدم و با مردم خدا حافظی کردم و بحضرت نامه نوشته و اجازه خروج گرفتم، جواب آمد: ما این سفر تو را خوش نداریم خود دانی؟! گوید: من دلتنگ شدم و اندوهناک گشته نوشتم: من مطیع و فرمانبردار شمایم ولی از رفتن بحج غمگینم، جواب آمد: دلتنگ مباش که ان شاء الله سال آینده بحج خواهی رفت، چون سال آینده شد نامه نوشته اجازه حرکت خواستم، اذن آمد، نوشتم: بنا دارم با محمد بن عباس هم کجاوه شوم و من بدیانت و خودداری او اطمینان دارم؟ جواب آمد: اسدی خوب هم کجاوه ای است اگر آمد کسی را بر او ترجیح مده، پس اسدی آمد و با او هم کجاوه شدم.

15- و از حسن بن عیسی عریضی روایت کرده که چون حضرت عسکری علیه السلام از دنیا رفت مردی از اهل مصر اموالی بمکه آورد که مربوط بامام زمان علیه السلام بود، و در باره امام زمان علیه السلام اختلاف شد برخی گفتند: حضرت عسکری بدون جانشین از دنیا رفت، برخی گفتند: جانشین او برادرش جعفر است، گروهی گفتند: جانشین او فرزند او است، پس مردی که کنیه اش ابو طالب بود بسامره فرستادند که از نزدیک موضوع جانشینی امام عسکری علیه السلام را بررسی کند و نامه هم همراه داشت، آن مرد بسامره آمد

و بنزد جعفر رفته از او برهان امامت خواست (و نشانه ای در ادعای امامتش طلبید) جعفر گفت: اکنون آماده نشان دادن برهان امامت نیست، مرد مزبور بدر خانه حضرت صاحب الامر علیه السلام رفت و نامه را بوسیله سفرا فرستاد، پاسخ آمد: خدا تو را در مصیبت رفیقت پاداش نیک دهد زیرا او از دنیا رفت (یعنی مرد مصری) و مالی که همراه خود آورده بشخص امینی سپرد و باو وصیت کرد در آن مال هر گونه خواهد (و برخی نسخه ها «بما یجب») است یعنی هر چه لازم باشد عمل کند، و پاسخ نامه او را هم داد، و جریان مرگ و وصیت آن مرد چنان بود که باو گفته شده بود.

16- و نیز علی بن محمد گوید: مردی از اهل آبه (که نام شهری است نزدیکی ساوه) چیزی با خود برای حضرت صاحب علیه السلام آورده بود که برساند، و شمشیری را در آبه جا گذارد و فراموش کرد همراه بیاورد، آنچه همراه آورده بود فرستاد و ضمن رسید کتبی در جواب بدو گفته شده بود: از شمشیری که فراموش کردی بیاوری چه خبر؟! 17- و از محمد بن شاذان نیشابوری روایت کرده که گفت: چهار صد و هشتاد درهم پول سهم امام علیه السلام نزد من جمع شد من نخواستم از پانصد درهم کمتر باشد بیست درهم از مال خودم بر آن افزودم و به نزد اسدی (وکیل حضرت) فرستادم و نوشتم که چیزی از آن مال من است، جواب آمد: پانصد درهم که بیست درهمش مال خودت بود رسید.

18- و از حسن بن محمد اشعری روایت کند که گفت: در زمان حضرت عسکری علیه السلام

نامه آن حضرت می آمد که حقوقی بجنید-کشنده فارس بن حاتم بن ماهویه (بدعتگزار معروف)- و ابی الحسن و برادرش بدهند، و چون امام عسکری علیه السلام از دنیا رفت نامه از حضرت صاحب علیه السلام رسید حقوق ابی الحسن و رفیقش را بپردازند و در باره جنید چیزی نوشته نشده بود، حسن بن محمد گوید: من غمگین شدم، و پس از چندی خبر مرگ جنید رسید.

(مترجم گوید: فارس بن حاتم بن ماهویه مردی هرزه و بدعتگزار و دروغگو و غالی مذهب بوده و حضرت هادی یا امام عسکری علیه السلام دستور قتل او را صادر فرموده و او را مهدور الدم دانستند، و برای کشنده اش بهشت را ضمانت کردند، جنید بر او دست یافته و او را کشت).

19- و از عیسی بن نصر روایت کرده که علی بن زیاد صیمری نامه بحضرت نوشت و کفنی خواست، حضرت در پاسخش نوشت: تو در سال هشتاد بدان محتاج خواهی شد، و او در سال هشتاد مرد، و (چند روز) پیش از مرگش کفن را برای او فرستاد.

(توضیح- مقصود از هشتاد، سال دویست و هشتاد است و ممکن است هشتاد سالگی او باشد ولی احتمال اول ظاهرتر است).

20- و از محمد بن هارون روایت کند که گفت: من بناحیه مقدسه پانصد دینار بدهکار بودم و توانائی پرداخت آن را نداشتم، آنگاه با خود گفتم: من دکانهائی دارم که آنها را بیانصد و سی دینار خریده ام و بهمان پانصد دینار بحساب بدهی بناحیه قرار دادم و با کسی در این باره صحبت نکردم، پس نامه بمحمد بن جعفر رسید که دکانها را از محمد بن هارون در برابر پانصد دینار طلب ما را از او بگیر.

21- و از علی بن محمد روایت کرده که گفت: از طرف حضرت صاحب علیه السلام دستور رسید

که بزیارت کاظمین و کربلا نروند، و چون چند ماه گذشت وزیر (خلیفه) باقطنی را خواست و گفت:

بفرزندان فرات که (در زمرة وزرای بنی عباس و از شیعیان بوده اند) و ساکنین برس (که دهی است میان حله و کوفه) بگو بزیارت کاظمین و کربلا نروید که خلیفه دستور داده زوار را بجویند و دستگیر کنند.

و احادیث در این باره بسیار و در کتابهایی که در احوالات حضرت قائم علیه السلام نوشته شده موجود است، و ما اگر بخواهیم همه را در اینجا ذکر کنیم کتاب طولانی گردد و بهمین مقدار بحمد الله و منه کفایت است.

باب (40) در ذکر علامات و نشانه های ظهور حضرت قائم علیه السلام ...

اشاره

در ذکر علامات و نشانه های ظهور حضرت قائم علیه السلام و مدت آن و شرح روش

آن بزرگوار و طرز حکمرانی و شمه از آنچه در دوران دولت و سلطنت او بظهور رسد.

بدان که روایاتی در ذکر نشانه های زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام رسیده که پیش از ظهور آن بزرگوار آن نشانه ها آشکارا شود و حوادثی پیش آید:

ص: 344

از آن جمله است: خروج سفیانی، کشته شدن سید حسنی، اختلاف بنی عباس در سلطنت، گرفتن خورشید در نیمه ماه رمضان، گرفتن ماه در آخر آن- بر خلاف عادت- فرو رفتن زمین بیداء (که سرزمینی است میان مکه و مدینه) و فرو رفتن زمینی در مشرق، و زمینی در مغرب، توقف خورشید از اول ظهر تا وسط وقت نماز عصر، طلوع خورشید از مغرب، کشته شدن نفس زکیه در پشت کوفه با هفتاد نفر از صالحین، بریدن سر مردی از بنی هاشم در میان رکن و مقام، خراب شدن دیوار مسجد کوفه، آمدن پرچمهای سیاه از سمت خراسان، خروج یمانی، ظهور مغربی بمصر و حکومت وی بر شامات، فرود شدن ترکان در جزیره، و آمدن رومیان در رمله، طلوع ستاره درخشانی در مشرق که چون ماه بدر خشد سپس دو طرف آن خم شود چنانچه نزدیک شود که دو طرفش بهم رسد، پیدا شدن سرخی در آسمان که در اطراف پراکنده شود، و آتشی که در طول مشرق آشکارا شود و سه روز یا هفت روز در آسمان باقی ماند، پاره کردن عرب زنجیرهای اسارت خود را و کشورگشائی آنها و بیرون رفتنشان از زیر بار نفوذ دیگران کشتن مصریان فرمانروای خود را، خرابی شام، و اختلاف سه پرچم در آن، وارد شدن پرچمهای قیس و عرب در کشور مصر، و پرچمهای قبیلۀ کنده در خراسان، آمدن اسبانی از سمت مغرب که در کناره حیره (حدود نجف) بسته شود، و رو آوردن پرچمهای سیاه از سمت مشرق زمین بدانها، طغیان شط فرات بدانسان که آب در کوچه های کوفه جاری شود، بیرون آمدن شصت نفر که بدروغ ادعای پیغمبری کنند و آمدن دوازده نفر از نژاد ابو طالب که هر کدام برای خود ادعای امامت کنند، سوزاندن مرد بزرگی

از پیروان بنی عباس در میان جلولا و خانقین (جلولا نام جایی است در هفت فرسنگی خانقین) بستن پلی در بغداد در کنار محله کرخ، و بلند شدن باد سیاهی اول روز در بغداد، و آمدن زلزله در آنجا که بیشتر آن شهر فرورود، ترسی که همه اهل عراق و بغداد را فرا گیرد، و مرگی سریع و همگانی در آنجا، کمی اموال و مردم و محصول، پیدایش ملخی در فصل خود و ملخی بی موقع که زراعت و غلات را نابود کند، کم شدن غلات، دودستگی در میان دو صنف از عجم و خونریزی بسیاری در آنها، بیرون رفتن بندگان از زیر فرمان اربابان و کشتن ایشان، مسخ شدن گروهی از بدعتگزاران بشکل میمون و خوک، پیروزی بندگان بشهرهای اربابان، بلند شدن آوازی از آسمان که همه مردم زمین هر کس بزبان خود آن را بشنود، ظاهر شدن صورت و سینه در قرص خورشید، زنده شدن مردگان و بیرون آمدنشان از قبرها در دنیا و آشنائی آنان با يك دیگر و دید و بازدید آنان، آنگاه این جریانات با بیست و چهار باران پی در پی پایان پذیرد که زمین بوسیله آن بارانها زنده گردد و برکاتش آشکار شود، و پس از آن هر آفت و بیماری از شیعیان حضرت مهدی علیه السلام و معتقدین بحق دور گردد، و آنگاه بدانند که آن جناب در مکه ظهور کرده و برای یاری آن حضرت بدان سورهسپار شوند چنانچه اخبار در این باب رسیده.

و این نشانه ها که گفته شد قسمتی از آنها حتمی است و قسمتی مشروط بشروطی است و البته خداوند داناتر است بدان چه خواهد شد، و ما مطابق آنچه در کتب حدیث و روایات وارد شده نقل کردیم و از خدا یاری جوئیم و توفیق خواهیم.

1- علی بن بلال مهلبی (بسندش) از سیف بن عمیره حدیث کند که گفت: نزد منصور دوانیقی بودم بی مقدمه آغاز سخن کرده گفت: ای سیف بن عمیره بناچار بنام مردی از نژاد ابی طالب از آسمان ندا شود! گفتم ای امیر المؤمنین، قربان! شما این حدیث را روایت میکنی؟ گفت: آری سوگند بدان که جانم بدست او است بگوش خود شنیده ام، گفتم: ای امیر المؤمنین من این حدیث را پیش از این نشنیده بودم! منصور گفت: ای سیف این حدیث حق است و هر گاه چنین شود ما نخستین کسی هستیم که آن را اجابت کنیم، آگاه باش که این آواز در باره مردی از پسر عموهای ما است، گفتم: از نسل فاطمه علیها السلام؟ گفت: آری، ای سیف اگر این حدیث را از حضرت محمد بن علی باقر (علیه السلام) نشنیده بودم اگر همه مردم روی زمین برایم میگفتند، باور نمیکردم، ولی گوینده محمد بن علی است.

2- عبد الله بن عمر گوید: رسول خدا (ص) فرمود: قیامت بر پا نشود تا اینکه مهدی از فرزندان من بیاید، و مهدی نیاید تا شصت دروغگو که هر کدام گویند: من پیغمبرم، بیایند.

3- ابو حمزه ثمالی گوید: بامام باقر علیه السلام عرض کردم: آمدن سفیانی از نشانه های حتمی است؟ فرمود: آری، و صدای آسمانی حتمی است، و طلوع خورشید از مغرب حتمی است، و اختلاف بنی عباس در سلطنت حتمی است، و کشته شدن نفس زکیه حتمی است، و خروج حضرت قائم آل محمد

عليهم السّلام حتمی است، عرض کردم: صدای آسمانی چگونه است؟ فرمود: اول روز آوازی از آسمان بلند شود: آگاه باشید که همانا حق با علی و شیعیان او است، و در آخر روز شیطان از روی زمین فریاد کند: آگاه باشید که حق با عثمان و شیعیان او است و آنگاه است که اهل باطل بشك افتند.

4- ابو خدیجة از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: امام قائم علیه السّلام نیاید تا اینکه دوازده نفر از بنی هاشم پیش از او بیایند و همگی مردم را با مامت خویش دعوت کنند.

5- امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پیش از آمدن قائم علیه السّلام مرگ سرخی است، و مرگ سفیدی، و آمدن ملخی در فصل آن و ملخی بی موقع برنگ خون، اما مرگ سرخ شمشیر است (که بوسیله آن مردم را بکشند) و مرگ سفید طاعون است.

6- جابر جعفی گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: بر زمین قرار گیر و دست و پای خویش را حرکت مده تا این نشانه ها که برایت میگویم ببینی گر چه گمان ندارم تو بآن زمان برسی: اختلاف بنی عباس، آواز دهنده آسمانی، فرو رفتن دهی از دهات شام بنام جاییه، آمدن ترك بجزیره، و فرود آمدن روم یرملة (نام چند جا است بدین نام در شام و مصر و جاهای دیگر) و اختلاف بسیار در آن هنگام در هر سرزمین تا اینکه شام ویران شود، و سبب ویرانی آن سه پرچم است که در آن پدید آید: پرچم اصهب، پرچم ابقع، پرچم سفیانی. (ظاهر از سیاق حدیث این است که اصهب و ابقع هم نام یا وصف دو

تن باشد همانند سفیانی).

7- علی بن ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده که در تفسیر گفتار خدای تعالی:

«بزودی بنمایانیم آیت‌های خویش را در سراسر گیتی و در خود ایشان تا روشن شود برای آنان که او است حق» (سوره فصلت آیه 53) فرمود: (مقصود از آیات و نشانه های حق) فتنه هائی است که در آفاق آشکار گردد، و مسخ شدن دشمنان حق میباشد.

8- ابو بصیر گوید: شنیدم از امام باقر علیه السلام که در گفتار خدای تعالی: «اگر بخواهیم نشانه ای از آسمان برایشان فرود آوریم که گردنهایشان در برابر آن خاضع گردد» (سوره شعراء آیه 4) فرمود:

بزودی خداوند این نشانه را برای آنها می فرستد عرض کردم: برای کیان؟ فرمود: برای بنی امیه و پیروانشان، عرض کردم: نشانه چیست؟ فرمود: توقف خورشید از ظهر تا وقت عصر، و بیرون آمدن سینه و صورت مردی که حسب و نسبش معروف باشد در چشمه خورشید، و اینها در زمان سفیانی است، و آن هنگام نابودی سفیانی و قوم او است.

9- و از سعید بن جبیر روایت شده که گفت: سالی که مهدی علیه السلام در آن سال خروج کند بیست و چهار باران در زمین ببارد که آثار و برکاتش نمایان گردد.

10- ثعلبه از دی گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: دو نشانه است که پیش از ظهور حضرت قائم علیه السلام خواهد بود: گرفتن خورشید در نیمه ماه رمضان، و گرفتن ماه در آخر آن، گوید:

عرض کردم: (بفرمائید) خورشید در آخر ماه میگیرد و ماه در نیمه آن (زیرا گرفتن ماه در آخر خلاف

معمول و قاعده است) فرمود: من داناتر از بدن چه میگویم، آن دو نشانه ای است که از روز هبوط آدم چنان اتفاقی نیفتاده.

11- صالح بن میثم گوید: شنیدم امام باقر علیه السلام می فرمود: میان ظهور حضرت قائم علیه السلام و کشته شدن نفس زکیه بیش از پانزده شب فاصله نخواهد شد.

12- جابر جعفی گوید: با امام باقر علیه السلام عرض کردم: این امر (دولت حقه) چه زمانی است؟ فرمود: ای جابر کجا این امر واقع شود با اینکه هنوز میان حیره (نام جایی در حدود نجف) و کوفه اجساد کشتگان انباشته نشده؟!.

13- حسین بن مختار از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: هر گاه دیوار مسجد کوفه از آن طرف خانه عبد الله بن مسعود خراب شد سلطنت مردم (بنی عباس) برچیده شود، و با برچیده شدن آن قائم علیه السلام بیرون آید.

14- بکر بن محمد از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: بیرون آمدن آن سه نفر:

سفیانی و خراسانی و یمانی، در يك سال و در یکماه و يك روز است، و پرچمی در میان پرچمهای ایشان بهدایت نزدیکتر از پرچم یمانی نیست، زیرا او است که مردم را بحق دعوت کند.

15- احمد بن محمد بن ابی نصر از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: آنچه گردنهای شما

بدان کشیده شده (از آمدن مهدی علیه السلام و ظهور دولت حقه) نخواهد بود تا اینکه جدا کرده و آزمایش شوید، و از شما (در عقیده حق) پا بر جا نماند جز اندکی، سپس این آیه را خواند: «الم، آیا پنداشتند مردم که رها شوند باینکه گویند ایمان آوردیم و آزمایش نشوند» (سورة عنكبوت آیه 2) آنگاه فرمود:

از نشانه های فرج اتفاقی است که میان دو مسجد افتد (یعنی مسجد مکه و مدینه، یا کوفه و سهله، و اول ظاهرتر است، و برخی روایات «بین الحرمین» است که معین در معنای اول است). و فلان پسر فلان پانزده مرد دلاور عرب را بکشد.

16- معمر بن خلاد از حضرت رضا علیه السلام روایت کند که فرمود: گویا پرچمهای سبز رنگ را که از مصر رو آورده می بینم که بشامات آید و به فرزند صاحب وصیتها راهنمایی کند.

17- ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: سلطنت اینان (ظاهرا مقصود بنی عباس هستند) از بین نرود تا اینکه مردم را در کوفه روز جمعه بی مهابا عرضه شمشیر کنند، گویا می نگریم سرهائی را که میان باب الفیل (مسجد کوفه) و باب صابونیه بزمین افتد.

18- ابو الحسن بن جهم (ظاهر این است که لفظ «اب» زائد باشد و صحیح حسن بن جهم است) گوید: مردی از حضرت رضا علیه السلام راجع بفرج پرسید؟ فرمود: مفصل بگویم یا مختصر؟ عرض کرد:

مختصر بفرمائید! فرمود: هر گاه پرچمهای قیس در مصر و پرچمهای قبیله بنی کنده در خراسان بزمین کوبیده شد (فرج میرسد).

19- ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: برای فرزندان فلان (بنی عباس) نزد مسجد شما یعنی مسجد کوفه در روز جمعه حادثه و داستانی است، و از باب الفیل تا باب صابونیهها چهار هزار نفر کشته شوند، پس این راه را بپائید و از آن دور شوید و در آن روز حال کسی بهتر است که بسوی درب انصار رود.

20- و نیز از آن حضرت علیه السلام روایت کند که فرمود: همانا پیش از خروج حضرت قائم علیه السلام سال پر آبی است که میوه ها فاسد شود و خرما در نخل تباه گردد، پس در این امر شك و تردید نکنید.

21- و سعد از آن حضرت علیه السلام روایت کرده که فرمود: سال فتح و فرج شط فرات طغیان کند بحدی که داخل کوچه های کوفه شود.

22- محمد بن مسلم گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود: همانا پیش از آمدن حضرت قائم علیه السلام از جانب خداوند آزمایشی است؛ عرض کردم: قربانت گردم آن چیست؟ امام علیه السلام این آیه را خواند: «هر آینه بیازمائیم شما را بچیزی از ترس و گرسنگی و کاهش دادن مالها و جانها و میوه ها، و مژده ده به صبرکنندگان» (سوره بقره آیه 155) آنگاه فرمود: ترس از سلاطین بنی فلان (بنی عباس) و گرسنگی: بواسطه گرانی نرخها، و کاهش مال: بواسطه کسادی وضع تجارت و بازار و کمی سود، و کاهش جانها: بمرگهای عمومی و سریع، و کاهش محصول: بکمی غله و زراعت و بی برکتی میوه ها. سپس فرمود: «و مژده ده به صبرکنندگان» در آن هنگام باینکه بزودی حضرت قائم علیه السلام خروج کند.

23- مندر جوزی گوید: شنیدم از امام صادق علیه السلام که می فرماید: مردم پیش از قیام حضرت قائم علیه السلام (بوسیله آنچه ذیلا گفته شود) از معصیت دست کشند: باتشی که در آسمان پدید آید، بقرمزی که صفحه آسمان را فرا گیرد، و بفرورفتن زمینی در بغداد، و زمینی در بصره، و بخونریزی و خرابی خانه ها و نابودی مردم آنجا، و بگرفتن ترس عمومی مردم عراق را بطوری که آرام نداشته باشند.

فصل (1)

و اما در باره سال آمدن حضرت قائم علیه السلام و روز ظهور آن حضرت نیز روایاتی از ائمه اطهار علیهم السلام رسیده است.

1- ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: امام قائم علیه السلام خروج نکند جز در سال طاق: سال يك، یا سه، یا پنج، یا هفت، یا نه.

2- و نیز از آن حضرت روایت کرده که فرمود: در شب بیست و سوم بنام امام قائم علیه السلام ندا شود، و در روز عاشورا قیام کند، و آن روزی است که حسین بن علی علیهما السلام در آن کشته شده، گویا آن جناب را مینگرم که در روز شنبه دهم محرم در میان رکن و مقام ایستاده، و جبرئیل در سمت راست او فریاد میزند: بیعت برای خدا! پس شیعیان آن حضرت از اطراف زمین بسوی او رهسپار شوند، و زمین زیر پایشان بسرعت پیچیده

ص: 353

شود تا خدمتش رفته با او بیعت کنند و خدا بوسیله او زمین را از عدل و داد پر کند چنانچه از جور و ستم پر شده باشد.

فصل (2) در باره آن حضرت که از مکه ظهور کند و در کوفه فرود آید

و در حدیث آمده که آن حضرت علیه السلام از مکه حرکت کند تا بکوفه آمده و در نجف فرود آید آنگاه لشکرهای خود را از آنجا بشهرها و ممالک پراکنده سازد:

1- ابو بکر حضرمی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: گویا حضرت قائم علیه السلام را مینگرم که از مکه بهمراهی پنج هزار فرشته در حالی که جبرئیل در سمت راست و میکائیل سمت چپ و مؤمنان پیش رویش هستند بنجف کوفه آمده و لشکر بشهرها میفرستد.

2- و در روایت عمرو بن شمر است که گوید: امام باقر علیه السلام نام مهدی را برد، پس فرمود:

وارد کوفه شود و در آنجا سه پرچم در اهتزاز است، و (با آمدن آن حضرت) پرچمها از میان رود، و حضرت در کوفه داخل شود تا بمنبر بالا رود و خطبه خواند که مردم از شدت گریه نفهمند آن جناب چه میگوید، و چون جمعه دوم شود مردم از او درخواست کنند نماز جمعه برای ایشان بخواند، حضرت دستور دهد در قسمتی از نجف بنام مسجد خط کشند و در آنجا با ایشان نماز جمعه بخواند، سپس دستور دهد از پشت کربلا تا بنجف نهری بکنند بطوری که آب به نجف بنشیند، و روی دهنه آن نهر را پلها و آسیاها بنا کنند، و

گویا هم اکنون پیر زنی را می‌نگرم که زنبیلی گندم بر سر دارد و برای آرد کردن بدان آسیاها رود و بدون مزد آن را آرد کند.

3- صالح بن ابی الاسود گوید: امام صادق علیه السلام نام مسجد سهله را برد، آنگاه فرمود:

آگاه باش که آن مسجد منزل صاحب ما (حضرت مهدی علیه السلام) است آنگاه که با خاندانش بیاید.

4- و در روایت مفضل بن عمر است که گفت: شنیدم از امام صادق علیه السلام که میفرمود: چون قائم آل محمد علیه السلام قیام کند در پشت کوفه مسجدی ساخته شود که دارای هزار در خواهد بود و خانه های مردم کوفه بنهرهای کربلا متصل شود.

فصل (3)

و در باره مدت امامت حضرت قائم علیه السلام و روزگار آن بزرگوار و احوال شیعیانش در آن زمان

و اوضاع زمین و مردم آن نیز روایاتی رسیده است:

1- عبد الکریم خثعمی گوید: بامام صادق علیه السلام عرض کردم: امام قائم علیه السلام چند سال سلطنت کند؟ فرمود: هفت سال، و روزها برای آن جناب طولانی و دراز شود بطوری که هر سال از سالهای زمان او برابر ده سال از سالهای شما باشد، و از این رو سالهای سلطنت او هفتاد سال از سالهای شما باشد، و چون قیام آن حضرت نزدیک شود در ماه جمادی الآخرة و ده روز از ماه رجب بر مردم بارانی بیارد که مانند آن ندیده باشند، و بوسیله آن خداوند گوشت و بدن مؤمنان را در قبرها برویاند، گویا من

ص: 355

ایشان را مینگرم که از جانب جهینه (نام جایی است در موصل و جایی در مازندران است) می آیند و از موهای سر و رویشان خاک میریزد.

4- مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: همانا چون قائم ما قیام کند زمین بنور پروردگارش روشن شود، و مردم از نور خورشید بی نیاز گردند، و تاریکی یکسره از میان برود، و مردم در زمان سلطنت آن حضرت عمرهای طولانی کنند تا آنجا که دارای هزار پسر شوند که در میان آنها هیچ دختر متولد نشود، و زمین گنجهای خود را آشکار سازد بدانسان که مردم در روی زمین گنجهای را ببینند و مردم برای احسان کردن بکسی بوسیله مال خود با دادن زکاة باو جستجو کنند و هیچ کس را نیابند که احسان یا زکات را بپذیرد، و مردم بواسطه آنچه خداوند بدانها روزی کرده همگی بی نیاز و توانگر شوند.

فصل (4)

و در باره اوصاف و شمائل حضرت قائم علیه السلام روایت بدین نحو رسیده:

1- جابر جعفی گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که میفرمود: عمر بن خطاب از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیده گفت: مرا آگاه کن از اینکه نام مهدی چیست؟ فرمود: اما نام او را پس حبیب من رسول خدا بمن سفارش کرده که برای کسی بازگو نکنم تا آنگاه که خدا او را برانگیزد گفت: پس از وصف او مرا آگاه فرما، حضرت امیر علیه السلام فرمود: او جوانی است متوسط اندام، خوش رو، و خوش

ص: 356

مو، که موهایش بر دو شانه او ریخته و نور رویش سیاهی موی ریش و سرش را فرا گرفته پدرم بفدای فرزند بهترین کنیزان.

فصل (5)

اما در باره روش و سیره آن بزرگوار نیز پس از قیام و ظهور او و طریقه حکم کردن و آنچه

خداوند از معجزات او آشکار سازد روایاتی رسیده چنانچه پیش از این نیز گذشت:

1- مفضل از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: آنگاه که خداوند بحضرت قائم علیه السلام اجازه خروج دهد، آن جناب بمنبر رود و مردم را بسوی خویش دعوت کند، و بخدا سوگندشان دهد، و بحق خویش آنان را بخواند، و باینکه در میان آنان بروش رسول خدا (ص) رفتار کند، و بکردار آن جناب عمل کند، آنگاه خداوند جبرئیل را میفرستد که نزد او بیاید و او در حجر اسماعیل نزد آن حضرت بیاید و بگوید: بچه چیز مردم را میخوانی؟ حضرت قائم دعوت خود را باو خبر دهد، جبرئیل گوید: من نخستین کس هستم که با تو بیعت نمایم دست خویش را (برای بیعت) باز کن پس دست بدست آن حضرت نهد، و متجاوز از سیصد و ده مرد نزد او بیایند و با او بیعت کنند، و در مکه بماند تا یارانش بده هزار نفر برسد، سپس از آنجا بمدینه رهسپار شود.

2- محمد بن عجلان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: آنگاه که حضرت قائم علیه السلام

ص: 357

قیام کند از نو مردم را با سلام بخواند و بچیزی که کهنه شده و بیشتر مردم از آن دور شده و گم گشته اند راهنمایی کند، و اینکه حضرت قائم را مهدی خوانند برای آنست که بچیز گمشده ای راهنمایی کند، و اینکه او را قائم نامند برای آنست که بحق قیام فرماید.

3- عبد الله بن مغیره گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: آنگاه که قائم آل محمد علیهم السلام قیام کند پانصد تن از قریش را پیا دارد و گردنشان بزند، سپس پانصد تن دیگر را پیا دارد و گردن زند آنگاه پانصد تن دیگر تا شش بار (که رویهم سه هزار نفر شوند) گوید: من گفتم: شماره آنان باین حد رسد؟ فرمود: آری خودشان و دوستدارانشان.

4- ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: آنگاه که حضرت قائم علیه السلام قیام کند مسجد الحرام را خراب کند تا باساس و پایه های (اصلی) آن بازگرداند، و مقام (ابراهیم علیه السلام) را بجای اولی خود که در آن بوده بازگرداند، و دستهای قبیله بنی شیبه را (که کلیدهای کعبه نزد آنان هست) ببرد و بکعبه بیاویزد، و بآن دستها بنویسد: اینها دزدان کعبه.

5- ابو الجارود از امام باقر علیه السلام در حدیثی طولانی روایت کند که فرمود: چون قائم علیه السلام قیام کند بسوی کوفه رهسپار شود، پس متجاوز از ده هزار نفر از آنجا بیرون آیند که آنها را بتربه گویند و همگی سلاح جنگ بر تن دارند، و گویند: از همان جا که آمده ای بازگرد که ما نیازی باولاد فاطمه نداریم، آن جناب شمشیر در ایشان نهد تا همه آنان را نابود سازد، سپس داخل کوفه شود و هر منافق دودلی را بکشد، و قصرهای آنجا را ویران کند و جنگجویانش را بکشد تا خدای عز و جل

6- ابو خدیجه از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون حضرت قائم علیه السلام قیام کند امر تازه بیاورد چنانچه رسول خدا(ص) در ابتدای اسلام بامر تازه مردم را دعوت فرمود.

7- علی بن عقبه از پدرش روایت کند که گفت: چون حضرت قائم علیه السلام قیام کند بعدالت حکم فرماید، و در دوران او ستم بر داشته شود، و راهها امن گردد و زمین برکتهای خود را بیرون آورد، و هر حقی به اهلش رسد، و اهل هیچ کیش و آئینی بجای نماند جز اینکه همگی اظهار اسلام کنند و اعتراف بایمان نمایند، مگر نشنیده ای که خدای سبحان فرماید: «و برای او اسلام آورد هر که در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه و بسوی او بازگردانیده میشوند» (سوره آل عمران آیه 83) و بحکم حضرت داود علیه السلام و حضرت محمد(ص) در میان مردم حکومت کند، آن روز است که زمین گنجهای خود را ظاهر سازد، و برکات خویش را آشکار نماید، و کسی از شما در آن زمان جایی برای دادن صدقه و احسان خود نیابد زیرا همه مؤمنین را توانگری فرا گرفته و همگی بی نیازند، سپس فرمود: همانا دولت ما پایان دولتهاست، و هیچ خاندانی که بخواهند بدولت و سلطنت رسند بجای نمانند جز اینکه پیش از ما بسطنت رسند، تا اینکه چون راه و روش ما را ببینند نگویند: چون ما بسطنت رسیم مانند اینان رفتار کنیم، و همین است (معنای) گفتار خدای تعالی: «و پایان کارها از آن پرهیزکاران است» (سوره اعراف آیه 128).

8- ابو بصیر از امام باقر علیه السلام در حدیثی طولانی روایت کند که فرمود: هنگامی که امام قائم

علیه السلام قیام کند بکوفه رود و در آنجا چهار مسجد را ویران کند، و مسجد کنگره داری در روی زمین نباشد جز اینکه حضرت آن را خراب و هموار سازد، و راههای بزرگ (شاهراهها) را وسیع کند، و هر بالکنی که از خانه ها بکوچه آمده باشد خراب کند، و سر در خانه ها و ناودانهائی که در کوچه ها است از میان بردارد، و هیچ بدعتی بجای نگذارد جز اینکه از میان ببرد، و سنتی بجای نهد جز اینکه آن را بپا دارد، و قسطنطنیه و چین و کوههای دیلم (البرز) را بگشاید و فتح کند، و باین ترتیب هفت سال امامت کند که هر سال برابر ده سال از سالهای شما است سپس خداوند آنچه خواهد انجام دهد، گوید: عرض کردم: قربانت کردم چگونه سالها دراز و طولانی شود؟ فرمود: خداوند بفلک دستور دهد درنگ نموده و بکندی حرکت کند، و در نتیجه روزها و سالها دراز و طولانی شود، گوید:

عرض کردم: مردم گویند: اگر در گردش فلک تغییری پیدا شود تباه شود؟ فرمود: این گفتار بیدینان است، اما مسلمانان چنین نگویند با اینکه خداوند ماه را برای پیغمبرش (ص) بدو نیم کرد، و پیش از آن خورشید را برای یوشع بن نون علیه السلام برگرداند، و از درازی روز رستاخیز خبر داده که آن روز مانند هزار سال شما است.

9- جابر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: هنگامی که قائم آل محمد علیهم السلام قیام کند خیمه هائی بزند و قرآن را بترتیبی که فرود آمده بر مردم بیاموزد، آن روز برای کسانی که قرآن را حفظ کرده اند بسیار دشوار است زیرا آن طرز آموختن مخالف با ترتیب کنونی قرآن است (یعنی در ترتیب نزول سوره ها و آیات).

10- مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: از پشت شهر کوفه بیست و هفت مرد همراه حضرت قائم علیه السلام بیرون آیند، پانزده تن آنان از قوم حضرت موسی علیه السلام میباشند که «بحق هدایت کنند و بدان دادگری نمایند» (اشاره بآیه 159 از سوره اعراف است) و هفت تن آنان اصحاب کهف هستند و (دیگر) یوشع بن نون، سلمان فارسی، ابو دجانة انصاری، مقداد، مالک اشتر، میباشند (که جمعا بیست و هفت نفر میشوند) پس اینها یاران و حکمرانان او هستند.

11- عبد الله بن عجلان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون قائم آل محمد علیهم السلام قیام کند بحکم داود میان مردم حکم کند، نیازمند بگواه نباشد، خدای تعالی باو الهام فرماید و او از روی علم خود داوری کند، و هر کس را بدان چه در دل خود پنهان کرده آگاهی دهد، و دوست خود را از دشمن بفرستد و هوشمندی بشناسد، خدای سبحان فرماید: «همانا در آن است نشانه هائی برای هوشمندان و همانا آن براهی است پایدار و استوار» (سوره حجر آیه 75-76).

12- و روایت شده که مدت دولت امام قائم علیه السلام نوزده سال است که روزها و ماههای آن طولانی شود چنانچه گذشت، و جریان مدت سلطنت آن بزرگوار چیزی است که اکنون از ما پوشیده و پنهان است و از امور غیبیه ایست که خدای تعالی روی شرائط و مصالحی که خود او جل اسمه میداند انجام دهد، از این رو ما نمیتوانیم بیکی از دو روایت (که در مدت سلطنت آن حضرت رسیده از هفت سال و نوزده سال) مطمئن شویم و قطع پیدا کنیم گرچه روایت هفت سال مشهورتر و بیشتر است.

و پس از دولت آن بزرگوار برای هیچ کس دولت و سلطنتی در زمین نخواهد بود جز آنچه در روایات آمده که اگر خدا بخواهد فرزندان آن حضرت پس از او سلطنت کنند، و بطور قطع در این باره روایتی نرسیده (بلکه موکول بمشیت الهی شده).

و در بیشتر روایات است که مهدی این امت از دنیا نرود مگر چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز فتنه و آشوب شود و نشانه های زنده شدن مردگان و آمدنشان برای حساب و پاداش پدید آید، و خدا دانایانتر است بآنچه خواهد شد، و توفیق و صواب بدست او است، و از او درخواست کنیم ما را از گمراهی نگهدارد، و براه راست هدایت فرماید، و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين.

و ما بحمد الله در این کتاب در هر بابی باندازه گنجایش و مقتضای حال روایاتی آورده و مطالبی بیان داشتیم، و برای اینکه ملال آور نباشد و سخن بدرزا نکشد از استقصاء اخبار در هر بابی خود داری نموده باختصار گذرانیدیم، و در باب احوالات حضرت مهدی علیه السلام نیز همین ترتیب را رعایت کردیم و از نقل بسیاری از اخبار رسیده در این باب خودداری کردیم، بنا بر این کسی نسبت اهمال کاری یا بی اطلاعی از اخبار مزبوره را بما ندهد و گمان نکند ما دچار سهو و غفلت شده ایم، و بهمین مقدار که در باره هر امامی شمه از ادله امامتشان را بیان داشتیم برای مقصود اصلی ما در این کتاب کفایت است، و الله ولی التوفیق و هو حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ .

شرح و ترجمه این کتاب شریف در شب جمعه ششم ربیع الثانی (1387) مطابق با 25 تیر ماه 1346 در قریه امام زاده قاسم شمیران بخامه این بنده ناچیز پایان پذیرفت، و الحمد لله علی التوفیق.

سید هاشم رسولی محلاتی

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

